مکتوبات امام ربانی

حضرت مجدد الف ثانی

الشیخ احمد سرهندی قدس سره

دفتر دویم

در مطبع ایجوکیشنل مالکان سعید ایچ-ایم کمپنی

ادب منزل پاکستان چوک کراچی

مطبوع گردید

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

حسين حلمى بن سعيد استانبولى

يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفاتح ٥٧ استانبول ـ تركيا

١٣٩٧ هجرى ١٩٧٧ ميلادى

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بفضلہٖ تعالیٰ این مجموعۂ مکتوباتِ شریفہ از حضرت امام ربّانی مجدّدِ الفِ ثانی شیخ **احمد فاروقی** سرہندی قدس سرہٗ بحسبِ ارشادِ صاحب الرشاد شیخنا و سندنا الحافظ الحاج سیّد زوّار حسین شاہ صاحب دامت برکاتہٗ (بطرزِ عکسی از نسخۂ مطبوعۂ **امرت سر**) صورتِ انطباع دیدہ نشر می شود۔

محترم **لالہ اسرار محمد صاحب**

و

محترم حافظ منظور حسین صاحب

و

جملہ عزیزانِ جماعتِ زوّاریہ سعیدیہ وغفوریہ در انطباعِ این مجموعہ بہر نوع اعانت فرمودند۔ جزاھم اللہ فی الدارین احسن الجزاء۔

والسّلام

احقر۔ **غلام مصطفیٰ خاں**

ایم اے، ایل ایل بی، پی ایچ ڈی، ڈی لٹ

صدرِ شعبۂ اُردو۔ سندھ یونیورسٹی

۲۸ صفر ۱۳۹۲ھ

ہدیہ ۷۵ روپے

حضرت مجدد الف ثانی

الشیخ احمد سرهندی قدس سره

هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب
همه در صورت خوب تو عیان ساخته‌اند
هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند

۱- بعد کتاب الله و بعد کتب ستة افضل کتب مکتوبات است

۲- مانند مکتوبات امام ربّانی هیچ کتاب چاپ نشده است

النقشبندی المجدّدی الخالدی
از عُلماو سادات تُرکیه
آرواسی زاده
عبد الحکیم بن مصطفی

بامدادِ یزدانی وفضلِ رحمانی

حسبنا اللہ ونعم الوکیل

حق حق حق

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیہ مبارکاً علیہ کما یحب ربنا ویرضیٰ والصلوٰۃ والسلام الاتمان الاکملان علیٰ حبیبہ محمدٍ وآلہٖ واصحابہٖ واھل بیتہٖ وکمّل ورثتہٖ وسائر من اتبع الھدیٰ وعلیٰ جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکۃ المقربین کما یلیق لعلو شانھم ویحریٰ اما بعد فھذہٖ مکاتیب متضمنۃ لعلوم غریبۃ ومعارف عجیبۃ واسرار لطیفۃ ودقائق شریفۃ ما تکلم بھا احد من العرفاء وما اشار الیھا واحد من الاولیاء مقتبسۃ من مشکوٰۃ انوار النبوۃ للامام الھمام قدوۃ العلماء الراسخین المشرف بتشریفات المرسلین صاحب الولایۃ الاصلیۃ مخزن الاسرار الالٰھیۃ واقف دقائق المتشابھات القرآنیۃ الآیۃ العجیبۃ من الآیات الرحمانیۃ مجدد الالف الثانی شیخنا وامامنا الشیخ احمد الفاروقی سلمہ اللہ تعالیٰ سبحانہ علیٰ رؤس العالمین چون جلد اول مکتوبات بعدد سہ صد سیزدہ مکتوب رسید حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالیٰ فرمودند کہ بر ہمین عدد ختم کنند کہ موافق عدد پیغامبران

حضرت مجدد قدس سرہ

اشارۃ الی ما رواہ الامام احمد عن ابی ذر

کذا فی المعالم والجلالین والخازن

مرسل است صلوات اللہ تعالیٰ علیٰ نبینا وعلیہم ونیز موافق عدد آل بدر است رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین تبرکاً وتیمناً بران عدد ختم نموده آمد بعد ازان مکتوبات قدسی آیات دیگر که صدر یافتند معارف آگاهی حقائق دستگاهی مظهر فیض الٰہی مظهر لعل زناستنا هی جامع علوم ظاهره و باطنه حضرت مخدوم زادگی شیخ مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه اللہ تعالیٰ وابقاه واوصله الیٰ غایة ما یتمناه باعث گشتند که این مکاتیب جمع شوند حسب اشاره شریف ایشان کمترین خاکروبان این درگاه اضعف عباد اللہ الباری عبد الحی بن خواجه چاکر حصاری غفر اللہ تعالیٰ ذنوبه وستر اللہ تعالیٰ سبحانه عیوبه واحسن اللہ تعالیٰ خاتمته متصدی جمع این مکاتیب گشت وهو اللہ الموفق وعلیه التکلان

مکتوب اول

بشیخ عبد العزیز جونپوری صدور یافته در بیان تحریر مذهب شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در مسئله وحدت وجود وبا آنچه مختار حضرت ایشان است سلمه اللہ تعالیٰ درین مسئله بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ الذی جعل الامکان مرآة للوجوب وصیّر العدم مظهر الوجود والوجوب والوجود وان کانا صفتی کمال له سبحانه فهو تعالیٰ وراءهما بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشئون والاعتبارات ووراء الظهور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظهورات ووراء کل موصول ومفصول ووراء المشاهدات والمکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موهوم ومتخیل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء

چگویم با تو از مرغی نشانه ٭ که با عنقا بود هم آشیانه ٭ ز عنقا هست نامی پیش مردم ٭ ز مرغ من بود آن نام هم گم ٭ فلا یصل حمد حامد الیٰ جناب قدس ذاته بل منتهی جمیع المحامد دون سرادقات عزته فهو الذی اثنیٰ علیٰ نفسه وحمد ذاته بذاته فهو سبحانه

یعنی بردارنده علم ستایش حق جل وعلا بروز قیامت

الحامد والمحمود وما سواه عاجز عن اداء الحمد المقصود کیف وقد عجز عن حمده سبحانه
من هو حامل لواء الحمد یوم القیمة تحت لوائه آدم ومن هو دونه وهو افضل البرایا
واکملهم ظهورا واقربهم منزلة واجمعهم کمالا واشملهم جمالا واتمهم بدرا
وارفعهم قدرا واعظمهم ابهة وشرفا واقومهم دینا واعدلهم ملة واکرمهم
حسبا واشرفهم نسبا واعرفهم بیتا لولاه لما خلق الله سبحانه الخلق ولما
اظهر الربوبیة وکان نبیا وآدم بین الماء والطین واذا کان یوم القیمة کان هو
امام النبیین وخطیبهم وصاحب شفاعتهم الذی قال نحن الآخرون ونحن
السابقون یوم القیمة وانی قائل قولا غیر فخر وانا حبیب الله وانا خاتم النبیین
ولا فخر وانا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قائدهم اذا وفدوا وانا خطیبهم
اذا انصتوا وانا مستشفعهم اذا حبسوا وانا مبشرهم اذا یئسوا الکرامة والمفاتیح
یومئذ بیدی ؎ در قافله که اوست دانم نرسم ٭ این بسکه رسد ز دور بانگ جرسم
صلوات الله سبحانه وتسلیماته تعالی وتحیاته عز شانه وبرکاته جل برهانه
علیه وعلی جمیع اخوانه من النبیین والمرسلین والملائکة المقربین وعلی اهل
الطاعة اجمعین صلوة وسلاما وتحیة وبرکة هو لها اهل وهم لها اهل
کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وبعد الحمد والصلوة
وتبلیغ الدعوات وارسال التحیات نموده می آید که صحیفه شریفه که نامزد این فقیر ساخته بودند
اخوی اعزی شیخ محمد طاهر رسانیده خوشوقت ساختند چون متضمن حقائق ومعارف ارباب
کشف وشهود بود فرحت برفرحت افزود جزاکم الله سبحانه خیرا فقیر نیز موافق صحیفه
ایشان نموده از اذواق ومذاق این طائفه علیه سخن درمیان آورده چند کلمه مصدع گشت
مخدوما معلوم شریف است که وجود مبدأ هر خیر وکمال است وعدم منشأ هر نقص وشرارت وزوال

پس وجود مر واجب را ثابت باشد جلّ سلطانه وعدم نصیب ممکن بود تا همه خیر وکمال عائد باو
باشد تعالی وهمه شر ونقص راجع باین ممکن را وجود ثابت کردن وخیر وکمال راجع باو داشتن فی
الحقیقة شریک کردن ست اورا در ملک وملک حق جلّ سلطانه وهمچنین ممکن را عین واجب
گفتن تعالی شانه وصفات وافعال اورا عین صفات وافعال او تعالی ساختن سوء ادبست
والحاد است مر اسما وصفات او تعالی کنا این خسیس که بنقص وخبث ذاتی متسم است چه مجال که
خود را عین سلطان عظیم الشان که منشأ خیرات وکمالات است تصور نماید وصفات وافعال مبیّنه خود را
عین صفات وافعال جمیله او توهم کند علماء ظواهر ممکن را وجود ثابت کرده اند ووجود واجب تعالی
ووجود ممکن را از افراد مطلق وجود داشته اند غایة ما فی الباب بنا بر قضیه تشکیک وجود واجب را تعالی
اولی واقدم گفته اند واین معنی موجب تشریک ممکن است بواجب تعالی در کمالات وفضائل که از
وجود ناشی گشته اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در حدیث قدسی آمده الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری اگر علماء ظواهر ازین دقیقه آگاه میگشتند هرگز ممکن را وجود ثابت نمیکردند وخیر وکمال که
مخصوص بآنحضرت است جلّ وعلا باعتبار اختصاص وجود ممکن را اثبات نمی نمودند ربّنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا واکثر صوفیه علی الخصوص متأخران ایشان ممکن را عین واجب
تعالی دانسته اند وصفات وافعال آنرا عین صفات وافعال او تعالی انگاشته میگویند
؎ همسایه وهمنشین وهمره همه اوست ٭ در دلق گدا واطلس شه همه اوست ٭ در انجمن
فرق ونهان خانهٔ جمع ٭ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٭ این بزرگواران هرچند از تشریک و
تنزّه نموده اند واز اثنینیت گریخته اما غیر وجود را وجود یافته اند ونقائص را کمالات گفته میگویند هیچ
چیز شرارت ونقص ذاتی نیست اگر هست نسبی واضافی است سمّ قاتل نسبت بانسان شرارت
دارد که مزیل حیات اوست ونسبت بحیوان که دران سمّ مخلوق است آب حیات است وتریاق
نافع مقتدای ایشان درین امر کشف وشهود است هر قدر که ظاهر ساخته اند دریافته اند

له قوله تریاق بالکسر دوائیست مرکب از انواع اقسام زهر نباتی وحیوانی ۱۲ غ

اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ الْاَشْيَاءِ كَمَا هِيَ درین باب آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند بتفصیل وامی نماید
اول مذهب شیخ محی الدین بن العربی که امام و مقتدائے متاخران صوفیه در بن مسئله بیان میکند
بعد ازان آنچه مکشوف گشته است در تحریر می آرد تا فرق درمیان دو مذهب بروجه اتم حاصل گردد
و از دقت یکے بدیگرے غلط نشود شیخ محی الدین و متابعان او میفرمایند که اسما و صفات واجبی
جل و علا عین ذات واجب اند تعالیٰ و تقدس و همچنین عین یکدیگر اند مثلاً علم و قدرت چنانچه
عین ذات اند تعالیٰ عین یکدیگر اند نیز پس دران موطن هیچ اسم و رسم تعدد و تکثر نباشد و تمایز و تباین
نبود غایة ما فی الباب آن اسما و صفات و شیون و اعتبارات در حضرت علم تمایز و تباین پیدا
کرده اند اجمالاً و تفصیلاً اگر تمیز اجمالی است معبر بتعین اول است و اگر تفصیلی است مسمّی به تعین
ثانی تعین اول را وحدت مے نامند و آنرا حقیقت محمدی میدانند و تعین ثانی را واحدیت میگویند
و حقائق سائر ممکنات می انگارند و این حقائق ممکنات را اعیان ثابته میدانند و این دو تعین
علمی که وحدت و واحدیت اند در مرتبه وجوب اثبات مینمایند میگویند این اعیان بوئے از وجود
خارجی نیافته اند و در خارج غیر از احدیت مجرد هیچ موجود نیست و این کثرت که در خارج مینماید عکس آن
اعیان ثابته است که در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودے نیست منعکس گشته است و وجود
تخیلی پیدا کرده در رنگ آنکه در مرآت صورت شخصے منعکس گردد و وجود تخیلی در مرآت پیدا کند
این عکس را وجودے جز در تخیل ثابت نیست و در مرآت امرے حلول نه کرده است و در روئے
آن مرآت چیزے منتقش نگشته اگر انتقاش است در تخیل است که در روئے مرآت متوهم شده
این متخیل و متوهم چون صنع خداوندیست جل سلطانه کمال اتقان تمام دارد و بجرفع وهم و تخیل مرتفع
نگردد و ثواب و عذاب ابدی بران مترتب باشد این کثرت که در خارج نمودے پیدا کرده است
بسه قسم منقسم است قسم اول تعین روحی است و قسم دوم تعین مثالی و قسم سیوم تعین جسدی که بشهادة
تعلق وارد و این سه تعین را تعینات خارجیه میگویند و در مرتبه امکان اثبات مینمایند تنزلات خمسه

عبارت ازین تعینات پنجگانه است واین تنزلات خمسه را حضرات خمس نیز گویند و چون در علم و خارج
بجز از ذات واجب تعالی و غیر از اسما و صفات واجبی جل سلطانها که عین ذات اند تعالی و تقدس
نزد ایشان ثابت نشده است و صور علمیه را عین ذی صورت دانسته اند شیخ و مثال آن
و همچنین صورت منعکسه اعیان ثابته را که در مرآت ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین آن اعیان
تصور کرده اند نه شبه آن ناچار حکم باتحاد نموده اند و همه اوست گفته این است بیان مذهب شیخ
محی الدین ابن العربی در مسئله وحدت وجود بروجه اجمال همین علوم اند و امثال این علوم که شیخ
آنها را مخصوص بخاتم الولایت میداند و میگوید که خاتم النبوت این علوم را از خاتم الولایت اخذ مینماید
و شراح فصوص در توجیه آن تکلفات مینمایند بالجمله پیش از شیخ هیچ یکی ازین طائفه بان علوم
و اسرار زبان نکشاده است و این حدیث را برین نهج بیان ننموده هرچند سخنان توحید و اتحاد
در غلبات سکر از ایشان بظهور آمده اند و انا الحق و سبحانی گفته اند اما وجه اتحاد را معلوم نساخته
اند و منشأ توحید را ندریافته پس شیخ برهان متقدمان این طائفه آمده و حجت متاخران ایشان
گشته مع ذلک دقائق کثیره درین مسئله مختفی مانده است و اسرار غامضه درین باب بر منصه ظهور نیامده
که فقیر باظهار آن توفیق یافته است و بتحریر آن مبشر گشته والله یحق الحق و هو یهدی السبیل
مخدوما صفات ثمانیه واجب الوجود تعالی و تقدس که نزد اهل حق شکر الله تعالی سعیهم در خارج
موجود اند ناچار در خارج از ذات تعالی و تقدس متمیز باشند تمیزیکه از قسم بیچونی و بیچگونگی بود
و همچنین این صفات از یکدیگر متمیز اند تمیز بیچونی بلکه تمیز بیچونی در مرتبه حضرت ذات تعالی
و تقدس نیز ثابت است لانه الواسع بالوسع المجهول الکیفیة و تمیزیکه فراخور فهم و ادراک ما باشد
از آن جناب قدس مسلوب است چه تبعض و تجزی در آنجا متصور نیست و تحلیل و ترکیب را در آن
حضرت جل سلطانه بار نه و حالیت و محلیت را گنجایش نه بالجمله آنچه از صفات و اعراض
ممکن است از آن جناب قدس مسلوب است لیس کمثله شیء لا فی الذات

تعالی

ولا فی الصفات ولا فی الافعال با وجود این تمیز بے چونی و وسعت بے کیفی اسما و صفات واجبی
جل سلطانہا در خانہ علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کردہ اند و منعکس گشتہ و ہر اسم و صفت متمیزہ را مقابلے
است در مرتبہ عدم و نقیضے ست بدان موطن مثلاً صفت علم را در مرتبہ عدم متقابلے است نقیضے
کہ عدم علم باشد کہ معبر بجہل است و صفت قدرت را متقابلے است عجز کہ عدم قدرت باشد علیٰ ہذا
القیاس و آن عدمات متقابلہ نیز در علم واجبی جل شانہ تفصیل و تمیز پیدا کردہ اند و مرایائے اسما
و صفات متقابلہ خود گشتہ و مجالی ظہور عکوس آنہا شدہ نزد فقیر آن عدمات با آن عکوس اسما و صفات
حقائق ممکنات اند غایۃ ما فی الباب آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن ماہیات اند و آن
عکوس ہمچون صور حالہ در ان مواد پس حقائق ممکنات نزد شیخ محی الدین ہمان اسما و صفات متمیزہ
اند در مرتبہ علم و نزد فقیر حقائق ممکنات عدمات اند کہ نقائض اسما و صفات اند با آن عکوس اسما و صفات
کہ در مرایائے آن عدمات در خانہ علم ظاہر گشتہ و با یکدیگر ممتزج شدہ و قادر مختار جل سلطانہ ہرگاہ
خواست ماہیتے را ازین ماہیات ممتزجہ بوجود ظلی کہ پرتوے است از حضرت وجود متصف گردانیدہ
موجود خارجی ساختہ بالجملہ پرتوے از حضرت وجود برین ماہیت ممتزج انداختہ مبدأ آثار خارجیہ گردانید
پس وجود ممکن در علم و در خارج در رنگ سائر صفات او پرتویست از حضرت وجود و از کمالات تابعہ او
مثلاً علم ممکن پرتویست از علم واجب تعالیٰ و تقدس و ظلے است از آن کہ در مقابل خود منعکس گشتہ
است و قدرت ممکن نیز ظلے است کہ در عجز کہ مقابل اوست منعکس شدہ و ہمچنین وجود ممکن ظلے
از حضرت وجود کہ در مرآت عدم کہ در مقابل اوست منعکس گشتہ است شعر
نیاوردم از خانہ چیزے نخست ٭ تو دادی ہمہ چیز و من چیز تست ٭ لیکن نزد فقیر ظل شئے عین شئے نیست بلکہ شبح
و مثال آن شئے و حمل یکے بر دیگرے ممتنع است پس نزد فقیر ممکن عین واجب نباشد و حمل درمیان
ممکن و واجب ثابت نبود چہ حقیقت ممکن عدم است و عکسے کہ از اسما و صفات است در ان عدم
منعکس گشتہ است شبح و مثال آن اسما و صفات است نہ عین آنہا پس ہمہ اوست گفتن درست نباشد

تا حمل یکے بر دیگرے صادق باشد ۱۲

بلکہ ہمہ از وست چہ آنچہ ذاتی ممکن است عدم است کہ شرارت و نقص و خبث را منشا است و ہرچہ از جنس کمالات در ممکن پیداست از وجود و توابع آن ہمہ مستفاد واز ان حضرت است جل سلطانہ و پرتوی است از کمالات ذاتیہ او سبحانہ پس ناچار او تعالی نور آسمانہا و زمین باشد و ماورائے او سبحانہ ہمہ ظلمت بود کیف والعدم فوق جمیع الظلمات تحقیق این بحث کما ینبغی در مکتوبیکہ بنام فرزندی اعظمی مرحومی در بیان حقیقت وجود و تحقیق ماہیات ممکنات نوشتہ است طلب فرمایند

پس عالم باسرہا نزد شیخ محی الدین عبارت از اسما و صفات است کہ در خانہ علم تمیز پیدا کردہ در مرآت ظاہر وجود در خارج نمودے حاصل کردہ است و نزد فقیر عالم عبارت از عدمات است کہ اسما و صفات واجبی جل سلطانہا در خانہ علم درانہا منعکس گشتہ اند و در خارج بایجاد حق سبحانہ آن عدمات با آن عکوس بوجود ظلی موجود شدہ پس در عالم خبث ذاتی پیدا شد و شرارت جبلی ظاہر گشت و خیر و کمال ہمہ عاید بجناب قدس او شد جل و علا کریمہ ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ فمن نفسک موید این معرفت است واللہ سبحانہ الملہم

پس ازین تحقیق معلوم گشت کہ عالم در خارج موجود است بوجود ظلی چنانچہ حضرت حق سبحانہ در خارج موجود است بوجود اصلی بل بذاتہ غایۃ ما فی الباب این خارج نیز ظل ہمان خارج است در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل و علا سلطانہ نمیتوان گفت و حمل یکے بر دیگرے جائز نباشد ظل شخص را عین شخص نمیتوان گفت لوجود التغایر بینہما فی الخارج لان الاثنین متغایران واگر کسے ظل شخص را عین شخص بگوید بر سبیل تسامح و تجوز خواہد بود کہ خارج از بحث است اگر گویند کہ شیخ محی الدین و تابعان او نیز عالم را ظل حق میدانند تعالی پس فرق چہ بود گویم کہ ایشان وجود آن ظل را اجزہ و ہم نے انگارند و بوئے از وجود خارجی در حق آن تجویز نمینمایند بالجملہ کثرت موہومہ را ظل وحدت موجودہ تعبیرے نمایند و در خارج موجود واحد را میدانند تعالے شتان ما بینہما پس منشا اصل ظل بر اصل و عدم آن حمل اثبات وجود خارجی گشت مر ظل او عدم

یعنے بعدیست دور و دراز و فرقیست بسیار بسیار میان مذہب شیخ و مذہب ما

اثباتِ آن وجود ایشانان چون ظل را وجودِ خارجی اثبات نمی نمایند ناچار بر اصل محمول میسازند و این
فقیر چون ظل را در خارج موجود میداند بحمل مبادرة نمی نماید در نفیِ وجودِ اصلی از ظل فقیر و ایشانان شریکند
در اثباتِ وجودِ ظلی نیز متفق لیکن این فقیر وجودِ ظلی را در خارج اثبات مینماید و ایشانان وجودِ ظلی
را در وهم و تخیل مے انگارند و در خارج جز احدیتِ مجرده را موجود نمیدانند و صفاتِ ثمانیه را که بآرائے
اهلسنت و جماعت رضی الله تعالیٰ عنهم وجودِ اینها در خارج ثابت شده است نیز جز در علم اثبات
نمیکنند علمائے ظواهر و ایشانان رضی الله تعالیٰ عنهم دو طرفِ اقتصاد را اختیار فرموده اند و حق
متوسط نصیبِ این فقیر بوده که بآن موفق گشته اگر ایشانان نیز این خارج را ظلِ آن خارج میافتند
از وجودِ خارجیِ عالم انکار نمے نمودند و بر وهم و تخیل اقتصار نمیفرمودند و انکار از وجودِ خارجی صفاتِ
واجب الوجود نیز نمے کردند و اگر علما نیز ازین سر آگاه میگشتند هرگز ممکن را وجودِ اصلی اثبات نمیکردند
و بوجودِ ظلی اکتفا مے نمودند و آنچه فقیر در بعضے مکتوبات نوشته است که اطلاقِ وجود بر ممکن بطریق
حقیقت است نه بطریقِ مجاز منافیِ این تحقیق نیست زیرا که ممکن در خارج بوجودِ ظلی بطریقِ حقیقت
موجود است نه بر سبیلِ توهم و تخیل گمان عمو اسوال صاحبِ فتوحات مکیه اعیانِ ثابته را برزخ
گفته است بَیْنَ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ پس عدم بطور او نیز و محلِ حقائقِ ممکنات گشت پس فرق
درمیانِ این تحقیق و آن قول چه خواهد بود جواب برزخ باین اعتبار گفته است که صورِ علمیه را
نور روے است که بوجود دارد بواسطهٔ ثبوتِ علمی و روے است که بعدم دارد بواسطهٔ
عدمِ خارجی لِاَنَّ الْاَعْيَانَ مَا شَمَّتْ رَائِحَةً مِّنَ الْوُجُوْدِ الْخَارِجِيِّ عِنْدَهٗ و عدمے که درین
تحقیق اندراج یافته است حقیقت دیگر دارد و همچنین آنچه در عباراتِ بعضے اعزه که اطلاقِ
عدم بر ممکن رفته است مراد از ان معدومِ خارجی است نه عدمے که بالتحقیق یافته است و او کالبی
اسماء و صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند و در مرایائے عدمات منعکس گشته حقائقِ ممکنات
شده اند و بار ور است پس با عالم او را سبحانه هیچ وجه مناسبت نباشد اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ

العالمین اوراسبحانه با عالم عین و متحد ساختن بلکه نسبت دادن برین نهج بسیار گران است

آن ایشان را من چنینهم یارب * سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی

المرسلین والحمد لله رب العالمین والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب دوم (۲)

بمیر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته در بیان آنکه مرتبه ذات او تعالی و مرتبه صفات او سبحانه
فوق از اعتبار وجود و وجوبست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی مفاوضه شریفه که از روی محبت و اخلاص صادر فرموده بودند رسید و فرحت فراوان
رسانید کثرت اخوان دین سبب امیدواری هاست در آخرت اللهم کثر اخواننا
فی الدین وثبتنا وایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه وعلیهم من الصلوات
افضلها ومن التسلیمات اکملها از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است * محبت آثارا
صفات سبع یا ثمانی واجب الوجود تعالی وتقدس علی اختلاف الآراء که صفات حقیقیه اند در
خارج موجود اند وغیر از اهل حق شکر الله تعالی سعیهم از فرق مخالفه هیچ یکی بوجود صفات
واجبی جل سلطانه قائل نگشته است حتی که متاخران صوفیه از ایشان نیز انکار وجود صفات نموده
اند و زیادتی صفات را بالعلم راجع داشته گویند که از روی تعقل همه غیر اند صفات * با ذات تو
از روی تحقق همه عین * والحق که سخن اهل حق برحق و مقتبس است از مشکوة نبوت و مؤید است
بنور کشف و فراست غایة ما فی الباب اشکالی که مخالفان در وجود صفات وارد نموده اند
که صفات اگر موجود باشند خالی نیستند ممکن باشند یا واجب لذاته امکان مستلزم حدوث است لان
کل ممکن حادث عندهم وقول بتعدد واجب لذاته منافی توحید است و ایضاً بر تقدیر امکان
جواز انفکاک صفات از ذات تعالی وتقدس لازم است و این معنی موجب جواز جهل و عجز است

مر واجب را تعالیٰ و تقدس حلِ این اشکال آنچه برین فقیر ظاہر ساختہ اند آنست کہ حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ بذاتِ خود موجود است نہ بوجود عین باشد آن وجود یا زائد و صفاتِ واجب تعالیٰ بذاتِ او تعالیٰ موجود اند نہ بوجود زیرا کہ وجود را دران موطن گنجایش نیست شیخ علاء الدولہ اشارت باین مقام فرمودہ است آنجا کہ گفتہ فوقَ عالَمِ الوجودِ عالَمُ المَلِکِ الوَدُودِ پس نسبتِ امکان و وجوب نیز دران موطن متصور نباشد چہ امکان و وجوب نسبتے است میانِ ماہیت و وجود و ثَمَّہ لا وجودَ لا امکانَ و لا وجوبَ این معرفت ورائے طورِ نظر و فکر است مجعوسانِ عقالِ عقل ازین معرفت چہ دریابند و غیر از انکار نصیبِ شان چہ بود اِلّا مَنْ عَصَمَہُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ دیگر سیادت پناہ میر سید محب اللہ چندگاہ اینجا بودند الحال چون متوجہِ آن حدود شدند صحبت و خدمتِ ایشان را غنیمت دانند وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ عَلٰی مَنْ لَدَیْکُمْ ۰ ۰

مکتوب سوم ۳

بمخدوم زادگی حقائق و معارف آگاہی مظہرِ فیضِ الٰہی خواجہ محمد سعید سلّمہُ اللّٰہُ تعالیٰ صدور یافتہ در بیانِ آنکہ معاملۂ آفاق و انفس داخلِ ظلال است و بیانِ ولایتِ صغریٰ و کبریٰ و کمالاتِ نبوت و تحقیقِ حقیقتِ تجلیِ افعال کہ بعضے صوفیہ قرار دادہ اند کہ آن ظلِ ظلِ فعلِ حق است نہ عینِ فعل بصفات و ذات خود چہ رسد تعالیٰ ٭ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَ سَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ٭ ہرچہ در مرایائے آفاق و انفس ظاہر شود بداغِ ظلیت متسم است پس سزاوارِ نفی بود نا اثباتِ اصل نمودہ آید و چون معاملہ از آفاق و انفس گذشت از قیدِ ظلیت رست و شروعے در تجلیِ فعل و صفت میسر گشت و معلوم شد کہ قبل ازین ہر تجلی کہ رو دادہ بود در سیرِ آفاقی و انفسی اگرچہ آنرا تجلیِ فات دانند ہمہ تعلق بظلالِ فعل و صفت داشت نہ بنفسِ فعل و صفت بذات خود چہ رسد تعالیٰ و تقدس زیرا کہ دائرۂ ظلیت بنہایتِ انفس منتہی میگردد پس ہرچہ

علت است مر قول او را قدس سرہ از قید ظلیت رست و شروعے در الخ ۱۲

در آفاق و انفس ظهور کند داخلِ آن دائره است فعل و صفت نیز هرچند فی الحقیقة ظلالِ
حضرتِ ذات اند تعالی و تقدس اما داخلِ دائرهٔ اصل اند و ولایتِ این مرتبه ولایتِ اصلی است
بخلافِ ولایتِ مرتبهٔ سابق که با آفاق و انفس تعلق دارد که ولایتِ ظلی است منتهیانِ دائرهٔ
ظل را تجلی برقی که ناشی از مرتبهٔ اصل است میسر است که یک ساعت از قیدِ آفاق و انفس
وارهاند و جمعے که از دائرهٔ آفاق و انفس درگذشتند و از ظل باصل پیوستند این تجلی برقی در حقِ
ایشان دائمی است چه مسکن و ماوائے این بزرگواران دائرهٔ اصل است که تجلی برقی ناشی از آن
است بلکه معاملهٔ این بزرگواران از تجلیات و ظهورات فوق است زیرا که هر تجلی و ظهور بهر مرتبه که تعلق
کند از شائبهٔ ظلیت بیرون نیست و گرفتاریِ اصل الاصل ایشان را از ظل فارغ ساخته است و از
تیغ بغض خلاص کرده نهایتِ کمال در ولایتِ ظلی که ولایتِ صغریٰ است به تجلی برقی حصول مے
پیوندد و این تجلی برقی قدمِ اول است در ولایتِ کبرٰے که ولایتِ انبیا است علیهم الصلوات
والتسلیمات و ولایتِ صغریٰ ولایتِ اولیا است قدس الله تعالیٰ اسرارهم ازینجا تفاوتِ
ولایتِ اولیا و ولایتِ انبیا باید دریافت صلوات الله تعالیٰ و تسلیماته سبحانه علیهم
که نهایتِ آن ولایت بدایتِ این ولایت است آرے کمالاتِ نبوتِ انبیا علیهم الصلوات والتحیات
چه گوید که بدایتِ نبوت نهایتِ این ولایت است مگر حضرتِ خواجه نقشبند قدس سره که نصیبے از
ولایتِ انبیا علیهم الصلوات والتحیات بتبعیت و وراثت فرا گرفته اند که گفته ما نهایت را در بدایت
درج مے کنیم این فقیر این قدر میداند که نسبتِ حضورِ نقشبندیه چون بکمال برسد بولایتِ کبریٰ
مے پیوندد و از کمالاتِ آن ولایت حظ وافر میگیرد بخلافِ طرقِ دیگران که نهایتِ کمالِ شان
تا تجلی برقی است باید دانست سیرے که بعد از سیرِ آفاق و انفس میسر میگردد سیر در اقربیتِ حق است
سبحانه و تعالیٰ زیرا که فعلِ او تعالیٰ از ما بما نزدیکتر است و همچنین صفتِ او تعالیٰ از ما و از فعلِ
او تعالیٰ نیز بما نزدیکتر است و ذاتِ او تعالیٰ هم از ما و هم از فعل و صفتِ او سبحانه بما نزدیکتر است

سیر درین مراتب سیر و اقربیت است حقیقت تجلی فعل و تجلی صفت و تجلی ذات درین موطن متحقق
می شود و از سلطنت وهم و دائره خیال اینجا نجاتے حاصل میگردد زیرا که سلطانِ وهم و خیال را
در بیرونِ دائرهٔ آفاق و انفس سلطنتش میسر نیست نهایتِ وهم تا نهایتِ ظل است هر جا ظل نه بود
وهم نبود پس ناچار در ولایتِ ظلی خلاصی از قیدِ وهم بعد از موت میسر شود که وهم رو بعدم آرد
و در ولایتِ اصلی که ولایتِ کبری است خلاصی از قید وهم و خیال درین نشأه میسر است با وجودِ
وهم از قیدِ وهم آزادی است آنچه طائفهٔ اولی را در آخرت است طائفهٔ اخری را اینجا میسر است
در ولایتِ ظلی درین نشأه حصولِ مطلوب غیر از منحوت وهم و خیال نیست و در ولایتِ اصلی
مطلوب از علتِ تراشِ وهم منزه و مبرا است با آنکه حضرت ملا روم از حیطهٔ وهم و قید خیال تنگ
آمده آرزوے موت می نماید تا بود که مطلوب را عریان از لباسِ وهم و خیال در کنار کشد و در مبادیِ
موت منع عافاك الله فرموده میفرماید بیت من شوم عریان ز تن او از خیال ٭ تا خرامم در
نهایات الوصال ٭ بشنو آنکه گفتیم که در آفاق و انفس تجلیات ظلال افعال و صفات است نه تجلیات
نفس افعال و صفات بیانش آنست که تکوین از صفات حقیقیه است چنانچه مذهب علماء ماتریدیه
شکر الله تعالی سعیهم است نه از صفات اضافیه کما زعمت الاشعریه و درین صفت چون رنگ اضافت
غالب است نظر بصفات دیگر آن را از صفات اضافیه گمان برده اند این چنین است بلکه آن صفت
از صفات حقیقیه است که رنگ اضافت بآن ممتزج گشته است و این صفت تکوین که پایان ترِ جمیع
صفات است رنگ صفاتِ حالیه دارد و مثلاً نصیبے از علم و حیوة دارد و حظے از قدرت و ارادت نیز دارد
و این صفت تکوین را جزئیات است که فی الحقیقت ظلال وے اند همچون تخلیق و ترزیق و احیاء و
اماتت و انعام و ایلام و این جزئیات و ظلال افعال اند که فی الحقیقت ظلال آن صفت اند و از دائره صفات
حقیقیه خارج و این فعل را دو وجه است وجهے است بفاعل و وجه دیگر بمفعول و این دو وجه در نظر
کشفی متمایزند و وجه اولی عالیست و وجه ثانیه سافل و ایضاً وجه اولے در نظر همچو اصل مے در آید و وجه

ثانیہ در رنگِ ظلِ آن اصل وایضاً وجہِ اولی رنگے از وجوب دارد و وجہِ ثانیہ رنگے از امکان
این وجہِ ثانی مبادی تعیناتِ غیر انبیا است علیہم الصلوات والتسلیمات از اولیاءِ کرام وسایرِ
انام واین فعلِ حق جلّ سلطانہٗ چون باعتبارِ جہتین رنگے از وجوب دارد و رنگے از امکان ناچار
ممکن باشد زیراکہ مرکّب از واجب وممکن ممکن است وایضاً این فعل چون باعتبارِ جہتِ فوقانی رو
بقدم دارد وباعتبارِ جہتِ تحتانی قدمے درحدوث ناچار حادث باشد زیراکہ مرکّب از قدیم وحادث
حادث است وجمعے کہ فعلِ حق را جلّ سلطانہٗ قدیم گفتہ اند نظر بجہتِ اولے است وجمعے دیگر کہ حادث
دانستہ اند منظورِ ایشان جہتِ اخریٰ است نظرِ طائفۂ اولے بلند است ونظرِ طائفۂ ثانیہ پست
ہرچند ہر دو فریق از حق دو طرف ماندہ است وحق متوسط آنست کہ این فقیر بآن امتیاز یافتہ
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ مثلِ این تحقیق در صفاتِ حقیقیہ نیز
در بعضے از مکاتیب تحقیق یافتہ است طلب نمایند باید دانست کہ وجہِ ثانیہ در فعل عبارت از خلقِ
خاص است کہ تعلّق بزید گرفتہ است واین خلقِ زید گویا جزئی است از جزئیاتِ مطلقِ خلق واین
خلقِ خاص کہ تعلّق بزید گرفتہ است نیز جزئیات دارد در رنگِ خلقِ ذاتِ زید وخلقِ صفاتِ زید
وخلقِ افعالِ زید واین جزئیاتِ خلقِ زید در رنگِ ظلال اند مر آن خلقِ زید را کہ ہمچون کلّیت وخلقِ
فعلِ زید را نیز ظلے است ومظہرے وآن کسبِ زید است کہ تعلّق بفعل نمودہ است این کسب را
زید از خانۂ پدرِ خود نیاوردہ است بلکہ کسبِ او پرتوے است از خلقِ حق جلّ وعلا پس از این معارف
معلوم گشت کہ فعلِ ظلِ تکوین است ووجہِ ثانیہ از فعلِ ظل است مر وجہِ اولے را چنانچہ تحقیق یافتہ
است ووجہِ ثانیہ را نیز ظلے است کہ خلقِ زید بود مثلاً وخلقِ زید را نیز ظلے است کہ خلقِ فعلِ زید بود
واین ظل را نیز ظلے است کہ کسبِ زید باشد چون این علوم دانستی بدانکہ در نظرِ سالکان در وقتِ
سلوک مثلاً چون نسبتِ کسبِ زید از زید منتفی گردد واضافتِ آن بزید مرتفع شود ناچار آن فعل
آن فعلِ حق را سبحانہٗ تعالیٰ وتقدّس بلکہ افعالِ متکثرہ ومتباینہ خلائق را فعلِ یک فاعلے یابند

ف افعالے

وظهور این معنے را تجلی افعال مے انگارند انصاف باید داد که این تجلی تجلی فعل حق است سبحانه یا تجلی ظلے از ظلال آن فعل است که بمراتب تنزل نموده اسم ظلیت یافته است بر تجلی فعلی تجلیات دیگر را قیاس باید کرد که بظلے از ظلال کفایت نموده اصل اصل انگاشته اند و بجوز و مویز آرام یافته باید دانست که وجوب وجود چونکه نسبت و اضافتست ناچار در مرتبۂ فعل یافته شود و چون این نسبت بعالم مناسبت ندارد و بلکه مخصوص بصانع عالم است تعالی و تقدس پس بوجه اولے از فعل که بالاذکر یافته است مناسب باشد اگر گویند ازین بیان لازم می آید که وجوب در مرتبۂ ذات و صفات تعالی و تقدس ثابت نباشد و ذات و صفات اورا تعالی و تقدس واجب گفته نشود پس وجوب از حضرت ذات و صفات مسلوب بود چنانچه امکان و امتناع از آنحضرت تعالی مسلوب است پس قسم رابع پیدا شد سوائے وجوب و امکان و امتناع و حال آنکه انحصار عقلی ثابت شده است درین اشیاء ثلثه گوئیم که این انحصار ماهیته را ست نسبت بوجود آن

ترجمه از مصحح	اصل
پس جائیکه نسبت ماهیت بوجود نیست انحصار نیست چنانکه در ذات واجب تعالی و صفات وے سبحانه چه ذات او تعالی بذات خود موجود است نه بوجود عین باشد یا زائد و صفات او تعالی بذات وے سبحانه موجود اند بے آنکه توسط وجود درمیان باشد پس ذات او تعالی و صفات او سبحانه فوق این مراتب سه گانه منحصره اند غایة ما فی الباب چون ذات او تعالی تصور کرده شود و صفات وے سبحانه تعقل کرده شوند بوجوه و اعتبارات زیرا که بکنه ذات اے عارض گردد مر ذات ویرا سبحانه وجود تصوری	حیث لا نسبة للماهية الى الوجود لا انحصار كما في ذات الواجب تعالى وصفاته سبحانه فان ذاته تعالى موجود بذاته لا بالوجود عينا كان او زائدا وصفاته تعالى موجودة بذاته سبحانه من غير ان يتخلل فيها وجود فذاته تعالى وصفاته سبحانه فوق هؤلاء الثلثة المنحصرة غاية ما في الباب اذا تصور ذاته تعالى وتعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات اذ لا سبيل الى الكنه عرض لذاته سبحانه في الوجود التصوري

عـه یعنی بماهیت حق جل و علا حقیقت صفات اعنی و صول بذاتیات ۱۲

الظلّي الوجوب كما هو المناسب واللائق
لغنائه تعالى وعرض لصفاته سبحانه في
الوجود الذهني الإمكان كما هو المناسب لها
لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى وصفاته
في حدّ انفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان
بل فوق مرتبة الوجود ايضا وباعتبار الوجود
التصوري الظلي الوجوب يناسب الذات
تعالى والامكان يناسب الصفات تعالت
وتقدست فالصفات تعالت من حيث
الوجود الخارجي لا واجبة ولا ممكنة بل
هي فوق الوجوب والامكان وباعتبار
الوجود الذهني ممكنة ولا يلزم من هذا
الامكان الحدوث لما انه ليس لذواتها
كما للممكنات بل لوجوداتها الظلية
ويناسب هذه المعرفة ما قاله ارباب
المعقول من ان الكلية والجزئية
تعرضان للماهية باعتبار خصوصية
الوجود الذهني فلا توصف بهما الماهية
حال الوجود الخارجي فزيد الموجود
في الخارج مثلا قبل التعقل ليس بجزئي

ظلی وجوب کہ ہمین است مناسب ولائق غنای
وی تعالی ولاحق شود مر صفات او را سبحانہ در
وجود ذہنی امکان کہ ہمانست مناسب شان
از جہت احتیاج ایشان بذات پس ذات او تعالی
وصفات او سبحانہ در حد ذات خود فوق مرتبہ
وجوب وامکان اند بلکہ فوق مرتبہ وجود نیز باید
دانست کہ باعتبار وجود تصوری ظلی وجوب مناسب
ذات است تعالی وامکان ملایم صفات تعالت
وتقدست پس صفات متعالیہ باعتبار وجود خارجی
نہ واجب اند ونہ ممکن بلکہ فوق مرتبہ وجوب وامکان
اما باعتبار وجود ذہنی البتہ ممکنند ولازم نمی آید
ازین امکان حدوث صفات زیراکہ این امکان
مر ماہیات صفات را در رنگ سائر ممکنات
عروض نہ نمودہ است بلکہ وجودات ظلیہ ایشان را
ومناسب است باین معرفت آنچہ ارباب معقول
گفتہ کہ کلیت وجزئیت مر ماہیت را باعتبار
خصوصیت وجود ذہنی عروض مے نماید
پس متصف نبود ماہیت بہ ہیچ یکے ازاین
دو بحالت وجود خارجی مثلا زید کہ در خارج
موجود است قبل از تعقل جزئی نہ باشد

كما انه ليس بكلي بل عرض له الجزئية
بعد الوجود الذهني الظلي بل نقول
جميع النسب والاضافات والاحكام
والاعتبارات التي تحمل عليه تعالى
كالالوهية والربوبية والاولية والازلية
مما هي غير الصفات الثمانية الموجودة
انما تصدق عليه سبحانه باعتبار التصور
والتعقل والا فالذات من حيث هي
غير متصف بصفة ولا مسمى باسم ولا محكوم
بحكم فصاحب الشرع تعالى انما اطلق
على ذاته اسماء واحكاما باعتبار التناسب
والتشابه لتكون قريبة الى افهام
المخلوقات ويكون التكلم معهم على
قدر عقولهم كما يقال لزيد الموجود في
الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهني
انه جزئي على سبيل التشبيه والتنظير
ويكون حكمهم بالجزئية لزيد انسب واشبه
من حكمهم بانه كلي فكذلك الحكم بالوجوب
والوجود على الذات الغني العلي اولى
وانسب من الحكم بالامكان والامتناع

چنانکه کلی نبود بلکه عارض شده است مراورا
جزئیت بعد از تحقق وجود ذهنی ظلی بلکه گوییم که
جمیع نسب واضافات واحکام واعتبارات
که محمول اند بروے تعالی مانند الوهیة وربوبیة
واولیة وازلیة هرچه از قبیل غیر صفات
ثمانیه موجوده است صادق نمے آید بروے
سبحانه مگر در مرتبه تصور وتعقل ورنه ذات من
حیث هی نه متصف است بصفتے ونه مسمی است
باسمے ونه محکوم علیه است بحکمے پس صاحب
شرع تعالی وتقدس اطلاق نموده است
بر ذات خود اسما واحکام را مگر باعتبار تناسب
وتشابه تا نزدیک گردد بافهام مخلوقات وباشد
تکلم بایشان باندازه عقول ایشان چنانچه گفته
میشود مر زید موجود فی الخارج را بدون ملاحظه
وجود ذهنی او بر سبیل تشبیه وتنظیر که هر آئینه
وے جزئی است وحکم کردن ایشان
بر زید بجزئیة انسب است واشبه نسبت
بحکم کردن ایشان که وے کلی است پس همچنین حکم
کردن بوجوب ووجود بر ذات مستغنی برتر انسب است
واولی از حکم کردن بامکان وامتناع

والا فلا يصل الى جناب قدسه تعالى وجوب ولا وجود كما لا يليق بجناب تنزهه تعالى امكان وامتناع فافهم هذه المعرفة الشريفة القدسية فانها اساس الدين وخلاصة علم الذات والصفات تعالت وتقدست وما تكلم بها احد من العظماء ولا واحد من الكبراء استاثر الله سبحانه هذا العبد بهذه المعرفة والسلام على من اتبع الهدى

ورنه بجناب قدس وے تعالی نه وجوب را وصول است ونه وجود را چنانکه شایان نیست بمرتبه تنزیه وے تعالی امکان و امتناع پس دریاب این معرفت شریفه قدسیه را که وے اساس دین است و خلاصه علم ذات وصفات تعالت وتقدست وتکلم نه نموده است باین معرفت هیچ یکے از عظماء نه هیچ کس از کبرا بلکه برگزیده است حق سبحانه این بنده را باین معرفت خاصه۔

مکتوب چهارم (۴)

بسیادت مآب میر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین که بعضے صوفیه قرار داده اند فی الحقیقت دو شطر اند از سه شطر علم الیقین ویک شطر علم الیقین هنوز در پیش است تا بعین الیقین وحق الیقین چه رسد وبیان آنکه صاحب این علوم مجدد این الف است۔ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مدتے هست که از احوال خیر آل خود اطلاع نه بخشیده اند المسئول من الله سبحانه سلامتکم واستقامتکم بدانند که علم الیقین عبارت از شهود آیاتے است که افاده یقین علمی نماید این شهود فی الحقیقه استدلال است از اثر بمؤثر پس آنچه از تجلیات وظهورات در مرایائے آفاق وانفس دیده شود همه از قبیل استدلال اثر بمؤثر است اگرچه آن تجلیات را تجلیات ذاتیه نامند وآن ظهورات را بے کیف خوانند چه ظهور شئے در مرآت حصول اثرے است از آثار آن شئے نه حصول عین آن شئے پس سیر آفاقی

عہ یعنی طوائف دیگر از صوفیہ علیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم ۱۲

وانفسی تمامہ قدم از دائرۂ علم الیقین بیرون ننہند وغیر از استدلال از اثر بموثر نصیب آن
نباشد قال اللہ تبارک وتعالیٰ ، سَنُرِیْہِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِہِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ
لَہُمْ اَنَّہُ الْحَقُّ ، ودیگران سیر آفاقی را از علم الیقین دانستہ اند وعین الیقین وحق الیقین در
سیر انفسی اثبات نمودہ اند وبیرون انفس سیر نگفتہ ؎ آن ایشانند من چنینم یارب
میدانند کہ حضرت حق سبحانہ بہ بندہ از بندہ نزدیکتر است پس از بندہ تا حق جل وعلا در جانب
اقربیت سیر دیگر متخیل است کہ وصول بقطع آن منوط است این سیر ثالث نیز فی الحقیقت
مثبت علم الیقین است ہر چند از دائرۂ ظلیت بیرون است اما از شائبۂ ظلیت پاک ومبرا نیست
زیرا کہ اسما وصفات واجبی جل سلطانہا فی الحقیقت ظلال حضرت ذات اند تعالیٰ وتقدس وہر پاکہ
شوب ظلیت است داخل آثار وآیات است پس ایشان از سہ سیر علم الیقین یک سیر را
مخصوص بعلم الیقین ساختہ اند وسیر دوم آن را محصل عین الیقین وحق الیقین گردانیدہ اند وبسیر
ثالث لب نکشادہ تا دائرہ علم الیقین تمام شود عین الیقین وحق الیقین ہنوز در پیش است
؎ قیاس کن زگلستان من بہار مرا ، واز عین الیقین وحق الیقین چہ گوید واگر گوید کہ فہم کنند
وکہ دریابد وچہ دریابد این معارف از حیطۂ ولایت خارج است ارباب ولایت در رنگ علماء ظواہر
در ادراک آن عاجز اند ودر درک آن قاصر این علوم مقتبس از مشکوٰۃ انوار نبوت اند علیٰ اربابہا
الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ کہ بعد از تجدید الف ثانی بہ تبعیت ووراثت تازہ گشتہ اند وبطراوت
ظہور یافتہ صاحب این علوم ومعارف مجدد این الف است کما لا یخفی علی الناظرین فی
علومہ ومعارفہ التی تتعلق بالذات والصفات والافعال وتتلبس بالاحوال و
المواجید والتجلیات والظہورات فیعلمون ان ہؤلاء المعارف والعلوم وراء علوم
العلماء ووراء معارف الاولیاء بل علومہم ہؤلاء بالنسبۃ الی تلک العلوم قشر وتلک
المعارف لب ذلک القشر واللہ سبحانہ الہادی وبدانند کہ بر سر ہر مائۃ مجددے

گذشته است اما مجددِ مائة دیگر است و مجددِ الف دیگر چنانچه درمیانِ مائة و الف فرق است درمیانِ مجددینِ اینها نیز همان قدر فرق است بلکه زیاده ازان و مجدد آنست که هرچه دران مدت از فیوض بامتان برسد بتوسطِ او برسد اگرچه اقطاب و اوتادِ آن وقت بوند و بدلا و نجبا باشند خاص کند بنده مصلحتِ عام را ❊ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِهٖ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَعِبَادِ اللّٰهِ الصّٰلِحِیْنَ اَجْمَعِیْنَ

مکتوب (۵) پنجم

بمیر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته در بیانِ آنکه صفاتِ او تعالیٰ دو اعتبار دارند اعتبارِ اول حصولِ آنهاست فِیْ اَنْفُسِهَا و اعتبارِ دوم قیامِ آنها است بذات و هر دو اعتبار متمیز اند در خارج

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مخدوما صفاتِ واجبی جَلَّ سُلْطَانُهَا که موجود اند و قیام بذاتِ او دارند تعالیٰ و تقدس دو اعتبار دارند اعتبارِ اول آنکه فی حد ذاتها ثابت اند و اعتبارِ دوم آنکه قیام بذاتِ واجب دارند تعالیٰ و تقدس باعتبارِ اول مناسبت بعالم دارند و مبادیِ تعینات اند و باعتبارِ دوم از عالم مستغنی اند و هیچ توجهے بعالم و عالمیان ندارند وَاَیْضًا۔ در نظرِ کشفی باعتبارِ اول از ذاتِ تعالیٰ و تقدس منفک می نمایند و اثباتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدس ماورائے اینها نموده مے آید و باعتبارِ ثانی نه اینچنین اند و انفکاک متصور نه وَاَیْضًا باعتبارِ اول حجابِ ذاتِ اند تعالیٰ و تقدس و باعتبارِ ثانی احتجاب مرفوع است در رنگِ آنکه بیاضے که قائم بجامه باشد حجابِ جامه نیست غایةُ مَا فِی الْبَاب بیاض بهر دو اعتبار حصولِ نفسی و حصولِ قیامی حجابِ ذاتِ جامه نیست هرچند محسوس همان بیاض است اما حاجبیت مرفوع است بخلافِ صفاتِ واجبی تعالیٰ و تقدست که باعتبارِ اول حاجب اند و باعتبارِ ثانی غیر حاجب و فرق درمیانِ این

دوا عتبار اندک خیال یعنی این فقیر با وجود جذب قوی و سرعت سیر مسافت ما بین این دو اعتبار را در حیک به پانزده سال قطع کرده است علماء متقدمین بفرق این دو اعتبار مهتدی نگشته اند و گفته اند که حصول عرض فی نفسه همان حصول قیامی اوست در جوهر و از علماء متاخرین بعضے بفرق این دو اعتبار راه یافته اند و تحقیق نموده اند که حصول نفسی عرض دیگر است و حصول قیامی دیگر کان العرض یقال فی حقه انه وجد فقام فالوجود غیر القیام این تحقیق متاخران که در عرض نموده اند گویا سیر بود از برائے عروج مستمندے و وسیله بود از برائے معرفت حاجتمندے بسیارے از تحقیقات کلامی و فلسفی درین سیر و سلوک مدد نموده است و واسطهٔ معارف الٰہی جل شانه گشته والسلام علی من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه و علیٰ آله و اصحابه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها

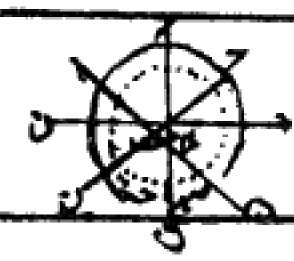
مکتوب ششم (٦)

عـه که در قرآن مجید در مواضع متعدده مذکور است ١٢

بمخدوم زادگی جامع علوم عقلیه و نقلیه مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالیٰ صدور یافته در بیان بعضے از اسرار غامضه و از آنجا وجه امر اتباع پیغمبر ما مر ملت حضرت ابراهیم را علیهما الصلوة والسلام مفهوم میگردد الحمد لله و سلام علیٰ عباده الذین اصطفیٰ انکارم که مقصود از آفرینش من آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما الصلوات و التحیات منصبغ گردد و حسن ملاحت این ولایت با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و قد ورد فی الحدیث اخی یوسف اصبح و انا املح و باین انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجهٔ علیا رسد تا تا که مقصود از امر باتباع ملت ابراهیم علیٰ نبینا و علیه الصلوة والسلام حصول این دولت عظمیٰ بوده است و طلب صلوات و برکات تمائل صلوات و برکات حضرت ابراهیم علیٰ نبینا و علیه الصلوة والسلام از برائے این غرض بوده ملاحت و صباحت هر دو منبئی از حسن ذات اند تعالیٰ بهیچ صفات لیکن حسن صفات و افعال و آثار همه مستفاد از حسن صباحت است که کثیر البرکة است حسن ملاحت بحضرت اجمال مناسب تر است

سـه اسم فاعل از نبأ یعنی خبر دادن ١٢

عـه بیان فرق است میان هر دو ١٢



گویا ملاحت مرکزیت مرتبۂ حسن را و صباحت دائرۂ آن مرکز و در حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس چنانچه بساطت است و وسعت است نیز نه آن بساطت و وسعت که در فهمِ ما در آید و نه آن اجمال و تفصیل که مدرکِ ما گردد لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ و بساطت و وسعت که در حضرتِ ذات تعالیٰ اثبات می نمائیم از یکدیگر جدا اند نه آنکه عینِ یکدیگر اند چنانچه بعضے گمان برده اند اما تمیزے که در میانِ اینها در آن مرتبه ثابت است خارج از حیطۂ ادراکِ ما است و بیرون از دائرۂ افهامِ ما پس ملاحت و صباحت نیز در آن مرتبه متمیز باشند و احکام یکدیگر از همدگر جدا بوند و کمالاتے که باینها متعلق شوند از همدگر جدا باشند و آنچه مقصود از آفرینشِ خود میدانستم معلوم شد که بحصول پیوست و مسئول بهر اساله باجابت قرین گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَنِيْ صِلَةً بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ وَمُصْلِحًا بَيْنَ الْفِئَتَيْنِ اَكْمَلُ الْحَمْدِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى خَيْرِ الْاَنَامِ وَعَلٰى اِخْوَانِهِ الْكِرَامِ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمَلَائِكَةِ الْعِظَامِ و چون صباحت نیز برنگِ ملاحت متلون گشته است لاجرم مقامِ خلتِ ابراهیمی نیز وسعتے پیدا کرده است و محیط حکمِ مرکز نیز یافته باید دانست که مقامِ محبت بمرتبۂ ملاحت مناسبت دارد و مقامِ خلت بمرتبۂ صباحت و محبتِ محبوبیت صرف نصیبِ خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوٰة والسلام و محبتیتِ خالص مخصوص بحضرتِ کلیم علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و حضرتِ خلیل علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام نسبت یاری و ندیمی دارد محب و محبوب دیگر است و یار و ندیم دیگر بهر کدام نسبت علیحده است و این فقیر چون مربّاے ولایتِ محمدیه و ولایتِ موسویه است علیٰ صاحبهما الصلوٰة والسلام والتحیة موطن و مسکن در مقامِ ملاحت دارد و بواسطه غلبه محبت ولایتِ محمدیه علیٰ صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة نسبتِ محبوبیت غالب است و نسبتِ محبتیت مغلوب و مستور آے فرزند با وجود این معامله که بخلقتِ من مربوط بوده است کار خانهٔ دیگر عظیم من حواله فرموده اند برائے پیری و مریدی م نیاورده اند و مقصود از خلقتِ من تکمیل و ارشادِ خلق نیست معامله دیگر است و کارخانه دیگر در ضمن هر که مناسبت

در ضمن این کارخانه دیگر ۱۲

بلکه مقصود از خلقت من معامله الخ ۱۲

وا گر ہمین مناسبت ندارد فیض نخواہد گرفت ۱۲

دارد فیض خواہد گرفت وَالّا لا معاملہ تکمیل وارشاد نسبت بآن کارخانہ امریست ہمچون مطروح فی الطریق دعوتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات نسبتہ بمعاملاتِ باطنیۂ ایشان ہمین حکم دارد ہرچند منصبِ نبوت ختم یافتہ است امّا از کمالاتِ نبوت وخصائصِ آن بطریقِ تبعیت و وراثت کُمّلِ تابعانِ انبیا را نصیب است علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات

مکتوب (۷) ہفتم

بہ فقیر حقیر عبد الحی کہ جامع این مکتوباتِ شریفہ است صدور یافتہ در بیانِ مراتبِ پنجگانہ محبوبیت ومحبّیت ومحبت وحبّ ورضا ومرتبہ فوقِ آنہا وخصوصیتِ ہرکدام ازینہا بہ پیغمبرے وما یناسب ذٰلک

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی اَنْعَمَ عَلَیْنَا وَهَدَانَا اِلَی الْاِسْلَامِ وَجَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ حَبِیْبِهٖ مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بدان اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالٰی کہ محبتِ ذاتیہ کہ حضرتِ ذات تعالیٰ وتقدس خود را دوست دارد سہ اعتبار است محبوبیت ومحبّیت ومحبت ظہورِ کمالاتِ محبوبیتِ ذاتیہ بخاتم الرسل علیہ وعلیٰ آلہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات مسلّم است غایۃ ما فی الباب درجانبِ محبوبیت دو کمال است فعلی وانفعالی فعل اصل است وانفعال تابعِ آن لیکن انفعال علتِ غائی است مر فعل را ہرچند در وجود متاخر است امّا در تصور متقدم وظہورِ کمالاتِ محبّیت نصیبِ حضرتِ کلیم اللہ است علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام واعتبارِ سوم کہ نفسِ محبت است ابو البشر حضرت آدم علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام اولاً در آنجا مشہود گشت وثانیاً حضرت ابراہیم نیز علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام ہمانجا مشہود شد وثالثاً حضرتِ نوح نیز درہمان اعتبار بنظر درآمد وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وحضرتِ ذات تعالیٰ وتقدس چنانچہ خود را دوست میدارد کمالاتِ اسمائی وصفاتی وافعالی خود را نیز دوست میدارد وظہورِ این محبتِ حضرتِ ذات تعالیٰ وتقدس مر اسما وصفاتِ خود را در حضرتِ خلیل اتم است علیٰ نبینا وعلیہ

الصلوة والسلام وظهور محبوبیت اسمائی وصفاتی وافعالی در انبیاء دیگر متحقق است علی نبینا وعلیهم
الصلوات والتسلیمات والتحیات در رنگ ظهور محبیت اینها چون اسماء وصفات وافعال را
ظلال است ظهور محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول اینها نصیب اولیاء مرادان ومحبوبان است
در رنگ محبیت آن ظلال که نصیب اولیاء مریدین ومحبین است وفوق مقام محبت ذاتیه مقام
حب است که جامع اعتبارات ثلثه است واجمال آنها ومقام رضا فوق مقام محبت وحب است
چه مرتبهٔ رضا فوق مرتبهٔ محبت است زیرا که در محبت وجود نسبت است اجمالاً او تفصیلاً ودر مقام رضا
حذف نسبت که مناسب حضرت ذاتست تعالی وتقدس وفوق مقام رضا قدمے نیست مگر
خاتم الرسل را علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات گویا ازان مقام خبر داده که فرموده علیه وعلی آله الصلوة
والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ودر حدیث قدسی مگر به
این خصوصیت اشارتست که وارد شده یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک فقال
محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام اللهم انت وما انا وما سواک ترکت لاجلک محمد رسول الله
را صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم امروز چه دریابند عظمت وبزرگی ایشان را درین نشأه چه شناسند
که محق بامبطل درین دار ابتلا ممتزج است وحق با باطل مخلوط در روز قیامت بزرگی ایشان معلوم
خواهد گشت که امام پیغمبران باشند وصاحب شفاعت ایشان وآدم ومن دونه همه تحت لواء ایشان
بوند علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها
جائزاست که دران موطن خاص که فوق مقام رضاست خادمے را از خادمان اولش خورده
ایشان بوراثت وتبعیت جا دهند وبه طفیل محرم آن بارگاه سازند ه از کرمان کارها دشوار نیست
این معنی مستلزم فرتبت خیر انبیا بر انبیا نیست علیهم الصلوات والتحیات چه خادم را با همگنان
مخدوم چه مساوات وتابع را باهمسران متبوع چه نسبت اصل مقصود دیگرست وتابع طفیلی نهایت معامله
تابع به فضل جزئی میکشد که دران محظور نیست چه هر حائک وحجام باعتبار صنعت خود بر عالم

ع۵ گر این چنین فضل منشأ احکام فضیلت نمیتواند شد ۱۲

ذوی فنون فضل دارد که از حیز اعتبار ساقط است کلامنا اشارات و رموز و بشارات و کنوز لا نصیب منها للاکثر الا ان یؤمنوا بها بحسن الظن فینتج ایمانهم ثمرات تنفع لهم والله سبحانه الموفق والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها

المنتخبات	مکتوب (۸) ہشتم	

بخانخانان صدور یافته در بیان فرق ایمان بغیب اخص خواص و ایمان غیب عوام و ایمان متوسطان ۔ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ع۵ از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است ۔ قال الله تبارک و تعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب ۔ وقال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا قرب و معیت او تعالی بیچون ذات او سبحانه بیچون و بیچگون است زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس هرچه از معنی قرب و معیت بعقل و فهم ما مدرک شود و یا بکشف و شهود ما در آید او تعالی از آن معنی منزه و مبرّا است که قدمے در زنجیر در مذهب مجسمه دارد ایمان آریم که او تعالی قریب و با ماست اما معنی قرب و معیت ندانیم که چیست درین نشأه نهایت نصیب کمّل ایمان بغیب است بذات و صفات او تعالی ع۵ دور بینان بارگاه الست ۔ بیش ازین پے نبرده اند که هست ۔ ایمان بغیب که نصیب اخص خواص است در رنگ ایمان غیب عوام نیست عوام بسماع یا باستدلال ایمان بغیب حاصل کرده اند و اخص خواص غیب الغیب را در پس پردهائے ظلال جمال و جلال و وراء سرادقات تجلیات و ظهورات مطالعه نموده ایمان بغیب حاصل نموده اند و متوسطان ظلال را اصل انگاشته و تجلیات را عین متجلی دانسته بایمان شهودی خرسنداند و در حق ایشان ایمان بغیب نصیب اعدا است

جلوه و چند و یعنی حق جل و علا ۱۲

ع۵ یعنی بارگاه حق جل ذکره که وقت اخذ میثاق فرموده الست بربکم ۱۲ ع۵ یعنی بشنیدن از مخبران صادق ۱۲

له هر جامه بانچه نزدیک ایشان است خورسندند ۱۲

کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ [له] باعثِ تصدیعِ آنکه مولانا عبد الغفور و مولانا حاجی محمد از یارانِ مخصوص اند هر چه از قسمِ احسان در بابِ مُشارٌ الیهما بوقوع آید موجبِ امتنانِ فقیر است باکریمان کارها دشوار نیست ۔ والسّلام

مکتوب (۹) نهم

سعادت ابدیه

بملا محمد عارف ختنی صدور یافته در بیانِ فضائلِ کلمهٔ طیبهٔ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ و تحقیق مقامِ تنزیه و بیانِ آنکه ایمان بغیب وقتے متحقق شود که معامله باقربیت رسد چه آن معامله از حیطهٔ وهم و خیال بیرون است ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مولانا محمد عارف ختنی نخست نفیِ آلههٔ باطله نموده اثباتِ معبود بحق جلّ سُلْطَانُهٗ نماید و هر چه بداغِ چونی و چندی متّسِم است آنرا در تحتِ لا داخل ساخته ایمان بخدائے بیچون جلّ شَانُهٗ حاصل کند تمامترین عبارات در نفی و اثبات کلمهٔ طیبهٔ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ است قَالَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَفْضَلُ الذِّکْرِ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَقَالَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ حَاکِیًا عَنِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ لَوْ اَنَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعَ وَعَامِرَهُنَّ غَیْرِیْ وَالْاَرَضِیْنَ السَّبْعَ وُضِعْنَ فِیْ کَفَّةٍ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ فِیْ کَفَّةٍ لَمَالَتْ بِهِنَّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ چرا افضل نباشد و راجح نباید که یک کلمهٔ آن نفیِ جمیع ماسوٰی مینماید چه سموات و چه ارضین و چه عرش و چه کرسی و چه لوح و چه قلم و چه عالم و چه آدم و کلمهٔ دیگر آن اثباتِ معبود بحق میفرماید جلّ بُرْهَانُهٗ که خالقِ سموات و ارضین است و ماسوائے حق جلّ وعلا هر چه هست از آفاق و انفس همه بداغِ چونی و چندی متّسِم است پس ناچار هر چه در مرایایِ آفاق و انفس متجلّی شود بطریقِ اَوْلیٰ چند و چون خواهد بود که شایانِ نفی است پس معلوم و موهوم و مشهود و محسوسِ ما همه بچونی و چگونگی متّصِف است و بعیبِ حدوث و امکان معیوب زیرا که معلوم و محسوب ما منحوتِ ما است و مجعولِ ما تنزیه آنست که علمِ ما بآن متعلّق شود عینِ تشبیه است و کمالیکه باندازهٔ فهمِ ما بود

عین نقص پس ہرچہ برما متجلی و مکشوف و مشہود گردد ہمہ غیر حق است سبحانہ و او تعالیٰ وراء الوراء است حضرت خلیل علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام می فرماید اَتَعۡبُدُوۡنَ مَا تَنۡحِتُوۡنَ وَاللّٰہُ خَلَقَکُمۡ وَمَا تَعۡمَلُوۡنَ منحوت ما خواہ بدست تراشیدہ باشیم و خواہ بہ عقل و وہم ہمہ مخلوق حق است سبحانہ و شایان عبادت نہ شایان عبادت آن خدائے بیچون و بیچگونہ است کہ دست عقل و وہم ما از دامن ادراک او تعالیٰ کوتہ است و دیدہ کشف و شہود ما از شہود عظمت و جلال او سبحانہ خیرہ و تباہ پس ایمان باین چنین خدائے بیچون و بیچگون جل شانہ میسر نشود مگر بطریق غیب چہ ایمان شہودی ایمان باو نیست تعالیٰ بلکہ ایمان است بمنحوت خود کہ از مخلوقات اوست تعالیٰ و او شریک است ایمان غیر را با ایمان او تعالیٰ بلکہ ایمان بغیر است و بس اعاذنا اللہ سبحانہ عن ذلک ایمان بغیب وقتے میسر شود کہ وہم سریع السیر را آنجا جولانگاہ نماند و ہیچ چیز از آنجا در متخیلہ منتقش نگردد و این معنی در اقربیت او تعالیٰ متحقق است کہ از حیطۂ وہم و خیال بیرون است چہ ہرچند دورتر بود جولانگاہ وہم آنجا بیشتر باشد و در سلطنت خیال زودتر داخل شود این دولت مخصوص بانبیا است علیہم الصلوات والتسلیمات و ایمان بغیب نصیب این بزرگواران است علیہم الصلوات والتسلیمات و بہ تبعیت و وراثت ایشان ہر کرا این دولت مشرف سازند و ایمان بغیب کہ عامۂ مومنان را حاصل است از حیطۂ وہم خارج نیست چہ وراء الوراء نزد عوام در جانب بعد است کہ جولانگاہ وہم است و وراء الوراء نزد این بزرگواران علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات در جانب قرب کہ وہم را آنجا مجال نیست تا زمانیکہ دنیا برپا است و حجبات دنیا زندہ است از ایمان غیب چارہ ندارد و چہ ایمان شہود اینجا معلول است و چون نشأۂ آخرت پر تو اندازد و صورت وہم و خیال اشکند ایمان شہودی مقبول بود و از علت جعل و تخت مبرا باشد اگر گام کہ چون محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علیٰ آلہ وسلم در دنیا بدولت رویت مشرف گشت اگر ایمان شہودی در حق او علیہ و علیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات اینجا اثبات کنیم محمود بود و از علت

جعل و نحت آزاد باشد چه آنچه دیگر از افراد موعود است او را اینجا میسّر است علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام ذٰلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم، باید دانست که کلمه نفی را حضرت خلیل علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام تمام کرد و هیچ درے از درهائے شرک نگذاشت که مسدود نساخت لهذا امام انبیا آمد علیهم الصلوٰة والسلام و بپیش قدم ایشان گشت علیه و علیهم الصلوات والتحیات چه نهایت کمال درین نشأه منوط باتمام این نفی است زیرا که ظهور کمالات کلمه طیبه اثبات موقوف بنشأه آخرت است غایة ما فی الباب چون خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات درین نشأه بدولت رویت مشرف گشت از کمالات کلمه طیبه اثبات درین نشأه نیز نصیب وافر یافت توان گفت که کلمه اثبات باندازه این نشأه بعثت ایشان تمام گشت علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام و بهمین معنی تواند بود که تجلی ذات در حق ایشان درین نشأ اثبات مینمایند و دیگران را موعود میسازند والسلام علیٰ من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه و علیٰ آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها

مکتوب ۱ دهم

بحقائق آگاهی برادر حقیقی جناب حضرت ایشان میان محمد موصوم صدور یافت در بیان آنکه هر ظهوریکه باشد بے شائبه ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرشی و چون قلب بنهایت خود رسد لمعه از انوار عرشی اقتباس مینماید و ما یناسب ذٰلك الحمد لله و سلام علیٰ عباده الذین اصطفیٰ شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره گوید اگر عرش و آنچه در عرش است در زاویه قلب عارف نهند عارف را از فراخی قلب هیچ احساس آن نشود، شیخ جنید تائید این سخن مے نماید و بدلیل اثبات آن میکند و میگوید که حادث چون بقدیم مقترن گردد آنرا اثر نماند یعنی عرش و ما فیه حادث است قلب عارف که محل ظهور انوار قدم است چون آن حادث را با آن قلب اقتران واقع شود مضمحل

دمتلاشی گردد فلیکف که محسوس شود عجب نهر عجب رؤساء صوفیه که سلطان العارفین وسید الطائفه
باشند هرگاه چنین گویند وعرش مجید را در جنب قلب عارف هیچ اعتبار ننهند وعرش را خالی از ظهورات
انوار قدم دانسته حادث گویند وقلب را بواسطهٔ ظهور انوار قدم قدیم نامند از دیگران چه گویند و چه نویسند
نزد این فقیر که مربّای جذبات الٰهی است جل سلطانه آنست که قلب عارف چون بمقتضای
استعداد خاص خود بنهایة النهایة برسد وکمالی حاصل کند که فوق آن متصور نباشد قابلیت آن
پیدا میکند که لمعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرشی بروی فائض گردد و این لمعه نسبت بآن
لمعات قطره باشد نسبت بدریای محیط بل اقل عرش آنست که حضرت حق سبحانه وتعالی آنرا
عظیم مینامد و سرّ استوا آنجا اثبات میفرماید قلب عارف را بواسطهٔ جامعیت بسبیل تشبیه وتمثیل
عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرش مجید برزخ است درمیان عالم خلق و عالم امر در عالم کبیر وجامع
هر دو طرف خلق وامر را قلب نیز برزخ است میان عالم خلق و عالم امر در عالم صغیر وجامع است
هر دو طرف خلق وامر آن عالم را پس قلب را نیز بسبیل تشبیه عرش میتوان گفت نشنو نشنو قابلیت
ظهور انوار قدم که از شائبهٔ ظلیت منزه ومبرا است مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق
ونه از عالم امر ونه از عالم کبیر ونه از عالم صغیر این قابلیت ندارد وغیر از عرش مجید وقلب عارف کامل بواسطه
علاقهٔ جامعیت وبرزخیت ازان انوار اقتباس مینماید وغرفی از بحر بدست می آرد بعد عرش وقلب
عارف تام المعرفت هرجا ظهور است بداغ ظلیت متسم است و بوی از اصل نیافته بایزید
اگر از سکر این چنین گوید میرسد اما از جنید که مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقت
معامله آگاهی نیافتند و از گرداب دریای ظلیت بساحل نشتافتند این سخن هرچند امروز در نظر اکثر
خلق مستبعد مینماید اما امروز را فردا نزدیک است استعجال ننمایند اتی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه
وتعالی عما یشرکون ۞ والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی
آله الصلوات والتسلیمات العلی وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکة المقربین

وَعَلٰى سَائِرِ الصّٰلِحِيْنَ وَعَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ اَجْمَعِيْنَ ۝

مکتوب (۱۱) یازدہم

واقع ہست در سورۂ نور ۱۲

بمخدومزادگی حقائق و معارف آگاہی مظہر فیضِ الٰہی مجد الدین خواجہ محمد معصوم سلّمہ ربّہ صدور یافتہ در بیانِ بعضے از خصائصِ ظہورِ فوقِ عرشی و معنیٰ تاویلی کریمۂ اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الآیۃ و بیانِ بعضے از خواصِ کمالاتِ انسان و فضائلِ جزوِ ارضی وی بِنَا یسبب ذٰلِکَ نَحْمَدُہٗ وَنُصَلِّیْ عَلٰی نَبِیِّہٖ وَنُسَلِّمُ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الْکِرَامِ عالمِ کبیر باوجودِ وسعت و تفصیل چونکہ ہیئت وحدانی ندارد قابلیتِ ظہورِ بسیطِ حقیقی کہ مجرد از نسب و اعتبارات است و معرا از تفاصیل و شیون و صفات ندارد و اشرفِ اجزاءِ عالمِ کبیر عرش حضرتِ رحمٰن است کہ محلِ ظہورِ انوارِ حضرتِ ذات مستجمع الصفات است جلّ سلطانہٗ و ماورائے عرشِ مجید ہرچہ از عالمِ کبیر است ظہورات دران از شائبۂ ظلیّت خالی نیست لہٰذا ربّ العالمین سرِ استوار ادر میانِ اجزاءِ عالمِ کبیر مخصوص بعرشِ مجید گردانید کہ افضلِ اجزاءِ آن عالم است زیرا کہ ظہورِ ظلے از ظلال فی الحقیقۃ ظہورِ او نیست تعالیٰ تا بعبارتِ استوا تعبیر نمودہ آید و ایضاً ظہورے کہ آنجا است دائمی است بے تخللِ استتار ہرچند نورِ آسمانہا و زمین اوست تعالیٰ اما آن نور مقرون بحجبِ ظلال است بے توسطِ ظلیّت در ینہا ظہور نفرمودہ است و این ہمہ ظہورات مقتبس از انوارِ ظہورِ عرشی است کہ بحجابِ ظلے از ظلال محتجب گشتہ ظہور فرمودہ است در رنگِ آنکہ از دریائے محیط بتوسطِ ظروف آب را ہر جا برند و منتفع گردند و در رنگِ آنکہ از مشعلِ کلان چراغہائے خورد را گیرانند و اطراف و اکناف را بآن چراغہا روشن سازند مانا کہ در کریمۂ اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِہٖ کَمِشْکٰوۃٍ فِیْہَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَۃٍ اَلزُّجَاجَۃُ کَاَنَّہَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَۃٍ مُّبٰرَکَۃٍ زَیْتُوْنَۃٍ لَّا شَرْقِیَّۃٍ وَّلَا غَرْبِیَّۃٍ یَّکَادُ زَیْتُہَا یُضِیْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْہُ نَارٌ نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ ایمائی است باین معارف

زیراکه در کریمهٔ تمثیل برائے آن اختیار افتاده تا ظهورِ آن نور را در اینها بے توسّط نه فهمند ظل را باصل مشتبه نسازند و نورِ ظل را متوقد و مقتبس از نورِ اصل دانند ؛ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَاءُ الاية الكريمة محمولة على مرادِ اللّٰهِ تعالى ونحن نأوّلها بتأويلٍ كوشف علينا فنقول بعونِ اللّٰهِ سبحانه وحسنِ توفيقه تعالى :؛ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ نور آنست که اشیا باو روشن گردند آسمانها و زمین باو تعالی روشن گشته است چه او سبحانه اینهارا از ظلمات عدم برآورده است و به ظلالِ وجود و توابعِ وجود متصف گردانیده منور ساخته است آسمانها و زمین را که بآن نور روشن گشته اند در رنگِ مشکوٰة تصوّر باید نمود و آن نور را بمثابهٔ مصباح باید دانست که در ان مشکوٰة مودع است و دخولِ کافِ تمثیل بر مشکوٰة بنابر اشتمالِ آن مشکوٰة است بران مصباح و از زجاجه پردهٔ اسما و صفات ملاحظه باید نمود چه آن نور متلبّس باسما و صفاتست نه معرا از شیون و اعتبارات و زجاجهٔ صفات عن سلطانها بحسنِ وجوب و جمالِ قدم همچون کوکبے است درخشان و آن مصباح که در ان مشکوٰة مودع است از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونه اتقاد یافته است که کنایت از ظهورِ جامع عرشی است که استوائے رحمٰنیست ازان ظهور چه ظهوراتِ دیگر که باسمانها و زمین تعلق وارند در رنگِ اجزااند مر آن ظهورِ جامع را و چون آن ظهورِ جامع لامکانی است و بے جهت است لَا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ ازان توان گفت يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ صفتِ ماوحه است مر آن شجرهٔ مبارکه را و بیانِ صفا و تلألوء زیت آن شجره است که ممثّل بها است نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ یعنی آن پردهٔ زجاجه از جهت صفا و درخشندگی از دیاد آن نور نموده است و در حسن و جمالِ آن افزوده چه کمالاتِ صفات با کمالاتِ ذات تعالی و تقدس جمع گشته است و حسنِ صفات با حسنِ ذات تعالی مقترن شده باوجود تضاعف نور و کمالِ ظهور يَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَاءُ آرے مَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ نُّوْرٍ این ظهورِ جامع که بعرش انتساب یافته است منتهائے مشاهدات و معاینات و مکاشفاتست و نهایه

تجلیات وظهورات است تجلی ذات باشد یا تجلی صفات بعد ازان معامله بتجمل نورانی یابد چنانچه شمّه ازان
در بیان خواهد آورد ان شاء الله تعالی واین ظهور جامع هر چند مقرون بصفات است اما صفات درین
موطن حجاب ذات نمیشوند حجابیت صفات مر ذات را تعالی وتقدس مخصوص بظهورات ظلیه
است زیرا که ظهورات ظلیه در مرتبهٔ علم است وظهور اصل در مقام عین ودر علم صفات حجاب ذات اند
نه در عین نمی بینی که زید را در مرتبهٔ علم چون تعقل کنی ظهور او در علم بصفات خواهد بود مثل طویل یا قصیر
عالم یا جاهل صغیر یا کبیر شاعر یا کاتب این همه صفات که تعقل کنی حجاب ذات او خواهند بود واین همه تقیدات
کلیه مفید تشخص او نخواهند گشت وچون آن زید رخت از علم بعین کشد وبا وجود صفات مشهود گردد
معامله از ظلیت باصالت قرار یابد چه صورت علمی زید ظل است مر زید موجود خارجی را که اصل وست اینجا
صفات حجاب ذات او نخواهند بود ومحسوس شخص مستجمع صفات خواهد گشت وهمچنین مفارقهٔ صفات
از حضرت ذات تعالی وتقدس در مراتب ظلال است ودر تصویرات مثال وچون وصول باصل
میسر گشت صفات را منفک از ذات تعالی نخواهد یافت وشهود ذات منفک از شهود صفات نخواهد بود
تجلی صفات که از تجلی ذات جدا ساخته اند وتجلی افعال علاحده دانسته اند همه در مقامات ظلال است
بعد از وصول باصل یک تجلی است که متضمن تجلیات ثلثه است مثلاً زید را که می بیند شهود ذات
او از شهود صفات او منفک نیست در همان وقت که زید را می بیند می یابد که او عالم وفاضل است
علم وفضل چنانچه حجاب رویت او نیستند منفک از او نیز نمی بینند آرے اگر زید را تعقل کنند وبصور ظلیه او را
ادراک نمایند صفات از ذات او منفک خواهند بود وحجاب ذات او خواهند گشت چنانچه گذشت
نمی بینی که مرئی در آخرت ذات مستجمع صفات است تعالی وتقدس نه ذات معرّا از اسما وصفات که
آن مجرد اعتبار است زیرا که ذات را از صفات هرگز تجرد نیست وصفات از ذات هرگز منفک
نیستند تجرد بآن اعتبار گویند که عارف کامل را چون گرفتاری ذات تعالی وتقدس استیلا
می یابد بلاحظهٔ اسما وصفات از نظر او ساقط میگردد وغیر از ذات احدیت تعالی هیچ مشهود او نمیماند

۵ مربوطست بقول او قدس سره این ظهور جامع کہ بعرش انتساب یافتہ است منتہاے مشابہات الخ ۱۲

پس تجرد ذات تعالی و تقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشت نہ باعتبار خارج و نفس امر کما
سیجیٔ تحقیقہ ان شاء اللہ تعالی و ایضاً این ظہور جامع منتہاے تصویرات مثالی است کہ حالے
کہ بعد ازان رو دہد در مرآت مثال تصویر نمیتواند یافت چہ در مثال امرے را تصویر مینماید کہ مشابہت
و مناسبت بخارج داشتہ باشد اگرچہ آن مشابہت در اسم بود و امریکہ بہیچ چیز و بہیچ وجہ در خارج
مشابہت ندارد تصویر آن در مثال محال است و کمالات فوق ازین قبیل اند کہ ہیچ چیز بہیچ
وجہ مشابہ آنہا نیست تا در مثال تصویر آن نمودہ آید ازینجاست کہ دران موطن جہل ہمہ وقت و منکّر
ست و عدم ادراک نشانۂ ادراک است درین نشاءہ ہرچند ازان مقام غیر از جہل یا علم یافت امرے
دیگر بحصول نہ پیوستہ اما امید است کہ در آخرت قوتے بخشند و دلے دہند کہ در شعشعان نور متلاشی نگردد
و از حقیقت معاملہ آگاہ بود ؎ تو مرا دل دہ و دلیری بین ؛ روبۂ خویش خوان و شیرے بین ؛ آگاہ
باش کہ ظہور فوق العرش در وہم نیندازد کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی فوق العرش مستقر بود و مکان
و جہت او را ثابت باشد تعالی عن ذلک و عما لا یلیق بجناب قدسہ تعالی ظہور صورت زید در مرآت
مستلزم استقرار زید نیست در مرآت ہرچند بیخردان در توہم افتند و للہ المثل الاعلی مومنان در
آخرت حضرت حق سبحانہ و تعالی را در بہشت خواہند دید با آنکہ بہشت و غیر بہشت نسبت بحضرت
حق سبحانہ برابر اند و ہمہ مخلوق وے اند تعالی و تجلی کہ بکوہ طور واقع شدہ بود شائبۂ از حالیت و محلیت
نداشت غایة ما فی الباب بعضے محال قابلیت ظہور دارند و بعضے دیگر را این قابلیت نیست مرآت
قابلیت ظہور صور دارد و نعل ستور را این قابلیت نیست با آنکہ ہر دو از آہن اند پس تفاوت در
مظہر است نہ در ظاہر و نسبت بظاہر ہمہ مظاہر برابر اند قابل و ناقابل و ہمچنین الفاظے کہ موہم کلیت
و جزئیت باشند یا حالیت و محلیت ازان مفہوم میگردد از ظاہر مصروف اند و شایان جناب قدس
او تعالی نیستند از تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نمودہ مے آید ۵ این قاعدہ یاد دار کانجا کہ
خدا است ؛ نے جزو نہ کل و نہ ظرف نے مظروف است ؛ و چون قلب انسان عرش عالم صغیر است

ومشابهِ عرشِ عالمِ کبیر تجلی که آنجاست بے شائبۂ ظلیت لمعه از همان تجلی بے آن شائبۂ ظلیت نصیبِ
آن قلب است هرچند باسمانها و زمین نیز از همان تجلی رسیده است اما در پردهٔ ظلے از ظلال است
مگر قلب که در رنگ عرش از شائبۂ ظلیت مبرا است اگرچه ظهور باعتبار صغیر و کبیر متفاوت است
بقدر آئینه حسنِ تو مینماید رو پس تجلی بے شائبۂ ظلیت بعد از عرشِ مجید نصیبِ قلبِ مکمل انسان
است و دیگران را ظلیت دامنگیر است باید دانست که ظهورِ عرشی هرچند از شائبۂ ظلیت مبرا است
اما آنجا صفات با ذات تعالیٰ و تقدس ممتزج است و شیون و اعتبارات در ذات تعالیٰ ثابت
اگرچه صفات و شیونات دران مرتبه حجابِ ذات نباشند لیکن در دید و دانش مشارک اند و در محبت
و گرفتاری مساهم گرفتارانِ محبتِ احدیتِ مجرده تعالت و تقدست بشرکتِ امرے راضی نیستند
و بحکمِ کریمهٔ الا للهِ الدینُ الخالصُ دین خالص را خواهند عدمِ شرکتِ صفات علیٰ تفاوتِ
الدرجات نصیبِ هیئتِ وحدانی انسان است و نصیبِ هیئت وحدانی قلبِ انسان است
و نصیب جزو ارضی انسان است و فوق همه اینها هیئت وحدانی مر انسان را که برنگِ جزو ارضی
و برآمده است و حکمِ آن گرفته بالجمله عمده این معامله جزو ارضی است امورِ دیگر در رنگِ تحسیناتِ زائده
است در انسان دو چیز اند که عرش ندارد و عالمِ کبیر را از آن نصیب نیست در انسان جزو ارضی است
که در عرش نیست و هیئتِ وحدانی است که در عالمِ کبیر نیست و شعوریکه به هیئتِ وحدانی تعلق دارد
نور علیٰ نور است که مخصوص بعالمِ اصغر است پس انسان اعجوبه ایست که لیاقتِ خلافت پیدا
کرده است و بارِ امانت برداشته است از خصائصِ غریبهٔ انسانی بشنو که معاملهٔ او بجائے میرسد که قابلیتِ
مرآتیتِ حضرتِ احدیتِ مجرده پیدا میکند و بے اقتران صفات و شیونات مظهرِ ذاتِ احد میگردد تعالیٰ
شانهٗ و حال آنکه حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس همه وقت مستجمعِ صفات و شیونات است هیچ وقت ذات را تعالیٰ انفکاک از صفات و شیونات
نیست بیانش آنکه انسانِ کامل چون از گرفتاری ماسوائے ذاتِ احدیتِ تعالیٰ و تقدس آزاد گشته گرفتاری بذات
احد جل سلطانهٗ پیدا کند و از صفات و شیونات هیچ ملحوظ و منظور و مقصود و مطلوبِ او نباشد بحکمِ

اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ اور ایک قسم اتصالِ مجہول الکیفیۃ بحضرتِ احدیّتِ مجردہ پیدامیگردد وآن گرفتاری
کہ بذاتِ احد جل سلطانہٗ او را حاصل شدہ بود نسبتِ قربِ بیچون بذاتِ بیچون در رنگِ اثبات نماید
درین وقت انسانِ کامل مرآتِ ذاتِ احد میگردد بحیثیتے کہ از صفات وشیونات دران ہیچ مشہود
و مرئی نشود بلکہ احدیّتِ مجردہ تعالت وتقدست در روے ظاہر ومتجلی باشد سبحان اللہ العظیم
ذاتیکہ از صفات ہرگز انفکاک نداشت در مرآتِ این انسانِ کامل بحیثیتِ تجرد ظاہر ومتجلی گشت
وحسنِ ذاتی از حسنِ صفاتی متمیز شد واین مرآتیت ومظہریت غیر از انسانِ کامل احدے رامیسر نشدہ
است وحضرتِ ذات تعالیٰ وتقدس بے اقترانِ صفات وشیونات در ہیچ چیز غیر از انسان
متجلی نگشتہ عرشِ مجید در عالمِ کبیر مظہرِ حضرتِ ذات مستجمع صفات است تعالیٰ وتقدس وانسان
کامل در عالمِ صغیر مظہرِ حضرتِ ذاتِ احد است کہ مجرد از اعتبارات است این مرآتیت از اعجوبہائے
انسان ہست واللہ سبحانہ المعطی لا مانع لما اعطاہ ولا معطی لما منعہ والسلام
علی من اتبع الہدیٰ والتزم متابعۃ المصطفیٰ علیہ وعلیٰ آلہٖ واصحابہ الصلوات والتحیات العلی

مکتوب (۱۲) دوازدہم

برادرِ حقیقی حضرت ایشان شیخ غلام محمد صدور یافتہ

بمعارف آگاہی برادرِ حقیقی حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالیٰ میان غلام محمد صدور یافت دربیان
آنکہ ملک ہرچند مشاہدِ اصلست وشہودِ انسان در مرآتِ انفس است امّا آن دولت را انسان
گاہ بجز ساختہ اند وبقا بآن بخشیدہ ومابنا سلک ذالک الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ
ملائکہ کرام علے نبینا وعلیہم الصلوٰۃ والسلام مشاہدِ اصلند ومتوجہ اصل وگرفتاری باصل
دارند شائبہ ظلیت در حقِ ایشان مفقود ست انسانِ بیچارہ درین نشأہ گم است کہ از دائرۂ ظلیت
قدم بیرون نہد وبے توسطِ مرایائے آفاق وانفس شہودِ دائمی پیدا کند بعد از وصول باصل پرتوے
از شعشعانِ انوارِ اصل را در مرآتِ قلبِ او متجلی ساختہ بعالمش باز میگردانند وتربیتِ ناقصان

ملائکہ اصلند — یافتہ — الصلوات والتحیات — آئینہ — آئینہ داری ۱۲ — فرشتہ ۱۲ — بینندہ — فرشتگان ۱۲ — انداختگی ۱۲ — آئینہا — آئینہا ۱۲ — بیرونی — اندرونی ۱۲ — غلبہ — انسان ۱۲ — جلوہ گر ۱۲ — بخلق او را ۱۲

ے البتہ این قدر ہست کہ بعد از الخ ۱۲

آن انسان مرجوع الی الخلق

باو حواله میدارند درین رجوع هم تربیتِ اوست و هم تربیتِ دیگران زیراکه آن پرتو انوارِ اصل که
همچو جزوِ او ساخته اند در مدتِ رجوعِ اجزاءِ دیگرِ او را نیز منصبغ برنگِ خود میسازد و متلوّن بلونِ
خود مینماید چنانچه دیگران را از نقص بکمال مے آرد و از غیب بشهود دلالت میکند و چون مدتِ دعوت
و رجوع تمام شود و کتاب باجل رسد شوقِ اصل پیدا شود و ندای رفیقِ اعلیٰ از نهادِ او سر بر زند و از
تعلقاتِ شتّیٰ وارسته رخت از غیب بشهادت کشد و معامله را از گوش باغوش آرد و الموت
جسرٌ یوصلُ الحبیبَ الی الحبیبِ اینجا صادق مے آید باید دانست که مَلَک هرچند مشاهدِ اصل
است و شهودِ انسان در مرآتِ انفس است امّا آن دولت را در انسان کالجزء ساخته اند و بقای
بآن بخشیده اند و متحقق بآن گردانیده بخلافِ مَلَک که آن دولت را در وے کالجزء نگردانیده اند
در بیرون نظارگی میکند و بقائے و تحققے بآن حاصل نمے نماید آن انصباغ و تلوّن که انسان را
بلونِ اصل میسّر شده است مَلَک ندارد و اختصاصے که خاکیان را دست داده قدسیان را حاصل نه
زیراکه از درون تا بیرون تفاوت بسیار است اگرچه دولتِ درونی کالجزء بود و دولتِ بیرونی
کالکلّ بود و لیکن درون است و بیرون بیرون کلامِ ما اشارة و بشارة لهذا خواصِ بشر از خواصِ
مَلَک افضل گشتند و با وجودِ آنها استحقاقِ خلافت پیدا کردند و الله یختص برحمته من یشاء
والله ذو الفضل العظیم زمین زاده بر آسمان تاخته و زمین و زمان را پس انداخته این
دولت انسان را بواسطهٔ جزوِ ارضی میسّر شده است و قلب که عرش الله گشته است بدولت
عنصرِ خاک است که جامع کل است و مرکزِ دائرهٔ امکان بلے زمین او پستی و بے سری این همه علو
و رفعت پیدا کرده است و فروتنی او را سر بلند ساخته من تواضع لله سبحانه رفعه الله تعالیٰ
و چون انسان بعد از تمامی مدتِ رجوع و دعوت و بعد از انصباغ بصبغ اصل رجوع باصل نماید و متوجه
بجنابِ قدس گردد اختصاصے و انبساطے که او را آنجا میسر شود یقین است که دیگرے را نشود و نه
لذتے که او را حاصل گردد غیرے را نه چه او در اصل فانی گشته است و بقائے باصل پیدا کرده

و منصبغ برنگِ اصل شده دیگرے راچہ مجال کہ با او برابری جوید چہ انصباغ دیگران اگرچہ باعتبارِ تجرد و تنزہ اکمل و اتم بود امّا از خارج آمده است حکمِ عارض دارد و انصباغ انسان چون درونی است حکمِ ذاتی دارد شتّان ما بینہما این ال مخصوص بانبیا است صلوات اللہ تعالیٰ و تسلیماتہ علیہم اجمعین کہ مراد از خواصِ بشر ایشانند و بوراثت و تبعیت ہر کرا این دولتِ عظمیٰ مشرف سازند در اصحابِ انبیا علیہم الصلوات و التحیات ببرکتِ صحبت این دولت بیشتر میسر بوده و از غیر اصحابِ کرام ہر کرا بنوازند ہر چند قلیل بوند بل اقل ؎ اگر بادشہ بر درِ پیرزن ✤ بیاید تو اے خواجہ سبلت مکن ✤ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علیٰ کل شیءٍ قدیر بحرمت سید المرسلین علیہ و علیہم الصلوات و التحیات و التسلیمات اکملہا و اتمہا

مکتوب سیزدہم (۱۳)

بمیرزا شمس الدین صدور یافتہ در جوابِ کتابتِ او و در بیانِ آنکہ نصیبِ علماءِ ظواہر چیست و نصیبِ صوفیۂ علیہ چیست و نصیبِ علماءِ راسخین چیست کہ ورثۂ انبیا اند و ما یناسب ذلک ✤

بعد الحمد و الصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفۂ شریفہ کہ از روے کرم صادر فرموده بودند اخوی الاعزّی شیخ محمد طاہر رسانیدند و خوشوقت ساختند اندراج یافتہ بود کہ تا زمانِ حصولِ ملاقات بمکتوبات کہ مشتمل نصائح باشد یاد کرده باشند مخدوما مکرما النصیحۃ ہی الدین و متابعۃ سید المرسلین علیہ و علیہم من الصلوات افضلہا و من التحیات اکملہا نصیبِ علماءِ ظواہر از دین و متابعت بعد از تصحیح عقائد علمِ شرائع و احکام است و عمل بمقتضاے آن علم و نصیبِ صوفیۂ علیہ با آنچہ علما دارند احوال و مواجید است و علوم و معارف و نصیبِ علماءِ راسخین کہ ورثۂ انبیا اند علیہم الصلوات و التسلیمات با آنچہ علماءِ ظواہر دارند و با آنچہ صوفیہ بآن ممتاز اند اسرار و دقائق است کہ در متشابہاتِ قرآنی رمزے و اشارتے بآن رفتہ است و بر سبیلِ تاویل اندراج یافتہ فہم الکاملون

فِی الْمُتَابَعَۃِ وَالْمُتَحَقِّقُوْنَ بِالْوِرَاثَۃِ ایشانان بسبیلِ تبعیت و وراثت شریکِ دولتِ خاصِ انبیا اند عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ومحرمِ بارگاہ لاجرم بشرفِ کرامتِ عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ مشرف گشتہ اند فعلیکم بمتابعۃ سید المرسلین وحبیب رب العالمین عَلَیْہِ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰئِکَۃِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَاَھْلِ الطَّاعَۃِ اَجْمَعِیْنَ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ عِلْمًا وَّعَمَلًا وَّحَالًا وَّوَجْدًا لِتَکُوْنَ وَسِیْلَۃً اِلٰی حُصُوْلِ الْوِرَاثَۃِ الَّتِیْ ھِیَ نِھَایَۃُ دَرَجَاتِ السَّعَادَۃِ ؂

مکتوب (۱۴) چہاردہم

در انکشاف حال او کہ نموده بود

بمولانا احمد برکی صدور یافتہ در جواب استفسارِ او کہ صاحب منصب البتہ صاحب علم است یا نہ و استفسارِ دیگر کہ فنافی اللہ و بقا باللہ تا اکنون بدست نیامدہ و از عدم اطلاع بر احوالِ خود کہ نمودہ بودہ اند۔ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ۔ دو صحیفہ شریفہ پے در پے رسید عزائے مصائب نوشتہ بودند اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ ۔ بیاران و دوستان فرمایند کہ ہفتاد ہفتاد ہزار بار کلمہ طیبہ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ بروحانیتِ مرحومی خواجہ محمد صادق و بروحانیتِ مرحومہ ہمشیرۂ او اُمِّ کلثوم بخوانند و ثواب ہفتاد ہزار بار را بروحانیت یکے بخشند و ہفتاد ہزار دیگر را بروحانیتِ دیگرے از دوستان دعا و فاتحہ مسئول است نوشتہ بودند کہ در مکتوبات اندراج یافتہ است کہ صاحبِ منصب صاحبِ علم است مخدوما قطب الاقطاب صاحبِ علم است و اقطاب بقعات در رنگِ اجزائے و ے اند و دست و پائے و ے اند بعضے را علم بہدایتِ خود بود و بعضے دیگر را نبود و نوشتہ بودند کہ فنافی اللہ و بقا باللہ تا اکنون بدست نیامدہ چہ توان کرد کہ شما در صحبت کم بودہ اید و این قدر شکّے نہ کردید کہ از حصول بعضے از احوالِ شما اطلاع دادہ شود اکنون از ہندوستان فنا و بقاءِ شما را مشاہدہ میکنیم و این ذوکمال کہ گفتہ اید در شما

احساس مینمایم وشما انکار این معنی مینمائید مسافت بعیده درمیان است تا ملاقات صوری میسر نشود اطلاع بر احوال مکنونه متعسر است مشایخ در فنا وبقا سخنان گفته اند که همه برمز واشارت است از خود کس چه دریابد وحضرت حق سبحانه همه را علم احوال نمے بخشند شخصے را علم باحوال عطا فرموده پیشوا میسازد وجمعے را با او مربوط ساخته بمرتبهٔ کمال وتکمیل میرسانند واین خاص کند بنده مصلحت عام را کاش شیخ حسن را چند روز دیگر نگاهداشته اطلاع بر بعضے احوال او داده بخدمت شما میفرستادیم آمدن شما مشکل واز یاران رشید وقابل شما اگر کسے می آمد وچند روز اقامت میکرد وفهم سخن هم میداشت چه بلا خوب بود تا چیزهائے ضروری بوے نموده می شد مقصود آنست که احوال حاصل شوند اطلاع بر احوال امر دیگر است والباقی عند التلاقی ان شاء الله تعالی والسلام

ونصیحتے که لابد است آنست که در درس علوم بهیچ وجه خود را معاف ندارند اگر تمام وقت شما مستغرق بدرس شود هوس ذکر وفکر نه کنند ساعات شب از برائے ذکر وفکر فراخ است شیخ حسن را نیز سبق میگفته باشند ومعطل نگذارند وچون آن حدود از علم قلیل النصیب است احیاے علوم شرعیه نمائید زیاده چه مبالغه نماید اوراق وقائع خواجه ویس رسید اکثر جاها منظر در آمد متبشر اند از حضرت حق سبحانه وتعالی امیدوار باشند تا از قوه به فعل آیند والسلام

مکتوب پانزدهم (۱۵)

بسادات عظام وقضاة واهالی وموالی کرام بلدهٔ سامانه صدور یافته در نکوهش خطیب آنجا که در عید قربان ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم ترک کرده ونمایان سبب ذلک

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی باعث تصدیع خدام ذوی الاحترام سادات عظام وقضاة واهالی وموالی کرام بلدهٔ سامانه آنکه شنیده شد که خطیب آن مقام در خطبه عید قربان ذکر خلفاء راشدین را رضی الله تعالی عنهم ترک کرده واسامی متبرکهٔ ایشان را نخوانده

ونیز شنیده شد که چون جمعے باو تعرض نمودند بسہو و نسیانِ خود اعتذار نا کرده تیمّم پیش آمده وگفته
که چه شد اگر اسامیِ خلفاءِ راشدین مذکور نشده ونیز شنیده که اکابر واَہالیِ آن مقام درین بابِ مباہله
ورزیدند و بشدّت وغلظت بآن خطیبِ بے انصاف پیش نیامدند وا سُنّتہ بمکبار که صد بار روا
ذکرِ خلفاءِ راشدین رضی الله تعالیٰ عنہم اجمعین اگرچه از شرائطِ خطبه نیست ولیکن از شعائرِ اہلِ سُنّت
است شکر الله تعالیٰ سعیہم ترک نه کند آنرا العمد وحمر دیگر کسیکه دلش مریض است وباطنش
خبیث اگر فرض کنیم که بتعصّب وعناد ترک نکرده باشد وعیدِ مَن تشبّه بقومٍ فهو منهم را چه جواب
خواهد گفت واز مطانِ تہم که اتّقوا مِن مواضعِ التُّهم چگونه خلاص خواهد گشت اگر در تقدیم
وتفضیلِ حضراتِ شیخین متوقّف است طریقِ اہلِ سنّت را رافض است واگر در محبّتِ حضراتِ
ختنین متردّد است نیز از اہلِ حق خارج و دور نیست که آن بے حقیقت که بکشمیریّت منسوب است
این خبث را از مبتدعانِ کشمیر اخذ کرده باشد معقولِ او باید ساخت که افضلیّتِ حضراتِ شیخین
باجماعِ صحابه وتابعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند آن را جماعه از اکابرِ ائمّه که یکے
از ایشان امام شافعی است قَالَ الشَّیْخُ الْاِمَامُ اَبُو الْحَسَنِ الْاَشْعَرِیُّ اِنَّ تَفْضِیْلَ اَبِیْ بَکْرٍ
ثُمَّ عُمَرَ عَلٰی بَقِیَّةِ الْاُمَّةِ قَطْعِیٌّ قَالَ الذَّهَبِیُّ وَقَدْ تَوَاتَرَ عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ
فِیْ خِلَافَتِهٖ وَکُرْسِیِّ مَمْلَکَتِهٖ وَبَیْنَ الْجَمِّ الْغَفِیْرِ مِنْ شِیْعَتِهٖ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ وَعُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ
تَعَالٰی عَنْهُمَا اَفْضَلُ الْاُمَّةِ ثُمَّ قَالَ وَرَوَاهُ عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ نَیِّفٌ وَثَمَانُوْنَ
نَفْسًا وَعَدَّ مِنْهُمْ جَمَاعَةً ثُمَّ قَالَ فَقَبَّحَ اللّٰهُ الرَّافِضَةَ مَا اَجْهَلَهُمْ وَرَوَی الْبُخَارِیُّ الَّذِیْ
کِتَابُهٗ اَصَحُّ الْکُتُبِ بَعْدَ کِتَابِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَنْهُ اَنَّهٗ قَالَ خَیْرُ النَّاسِ بَعْدَ النَّبِیِّ عَلَیْهِ
وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَبُوْ بَکْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ رَجُلٌ اٰخَرُ فَقَالَ ابْنُهٗ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِیَّةِ
ثُمَّ اَنْتَ فَقَالَ اِنَّمَا اَنَا رَجُلٌ مِّنَ الْمُسْلِمِیْنَ وَاَمْثَالُ ذٰلِکَ عَنْهُ وَعَنْ غَیْرِهٖ مِنْ اَکَابِرِ الصَّحَابَةِ
وَالتَّابِعِیْنَ کَثِیْرَةٌ شَهِیْرَةٌ لَا یُنْکِرُهَا اِلَّا جَاهِلٌ اَوْ مُعَانِدٌ وآن بے انصاف

باید گفت که محبت جمیع اصحاب پیغامبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ماموریم و از بغض وایذای ایشان ممنوع حضرات ختنین از اکابر صحابه اند و از اقارب آنسرور علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات پس محبت و مودت احق باشند قال الله تعالیٰ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربیٰ وقال علیه وعلیٰ اٰله الصلوٰة والسلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اٰذاهم فقد اٰذانی ومن اٰذانی فقد اٰذی الله ومن اٰذی الله فیوشک ان یاخذه این قسم گل بد بوی از ابتدای اسلام تا این وقت معلوم نیست که در هندوستان شگفته باشد نزدیک است که ازین معامله تمام شهر متهم گردد بلکه اعتماد از هندوستان مرتفع شود سلطان وقت نصره الله سبحانه علیٰ اعداء الاسلام از اهل سنت است و حنفی مذهب در زمان او این چنین بدعت نمودن نهایت جرأت است بلکه فی الحقیقت معارضه کردن است باسلطان و خروج است از اطاعت اولی الامر مع ذلک عجب است که مخادیم عظام آن مقام درین واقعه خود را معاف دارند و مساهله فرمایند قال الله تبارک وتعالیٰ فی ذم اهل الکتاب لولا ینهاهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون وقال الله تعالیٰ ایضا کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون درین طور واقعات تغافل ورزیدن مبتدعان را دلیر ساختن است و رخنه در دین کردن از مساهلات است که جماعه مهدویه اخبار بر ملا اهل حق را بباطل خود دعوت مینمایند و در اندک مدت یک دوی را در رنگ گرگان از رمه می ربایند زیاده چه تصدیع دهد چون استماع این خبر وحشت انگیز در شورش آورد و رگ فاروقیم را حرکت داد و بچند کلمه اقدام نمود معذور خواهند داشت والسلام علیکم وعلیٰ سائر من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه وعلیٰ اٰله الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات۔

ـه یعنی متابعان سید محمد جونپوری که در بلاد دکن تا حال بکثرت موجود اند و ولادتش در حدود سنه هشت صد و چهل و هفت بوده ۱۲

مکتوب شانزدهم (۱۶)

بشیخ بدیع الدین سہارنپوری صدور یافتہ در جوابِ استفسارہائے او و در بیانِ عجائب و غرائب احوالِ برزخِ صُغریٰ و فضیلتِ مرگِ طاعون و ما یناسب ذٰلک۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفۂ شریفہ رسید اندراج یافتہ بود کہ درین حدود دو حادثۂ قوی روی دادہ است اول حادثۂ طاعون دویم حادثۂ قحط اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ وَاِیَّاکُمْ عَنِ الْبَلِیَّاتِ نوشتہ بودند کہ باوجودِ این فتن شب و روز بعبادت و مراقبہ صرف میگردد و باطن معمور است لِلّٰہِ سُبْحَانَہُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ عَلٰی ذٰلِکَ جوابِ اسولہ کہ اندراج یافتہ بود در سُنن اکثر اوقات قرأت چہار قل کردہ میشود و کفنِ مسنونِ رجال را سہ ثوب است دستار زائد است اقتصار بر مسنون بہتر است و جواب نامہ نمی نویسیم کہ احتمالِ تلوثِ بقاذورات است و بسندِ صحیح بثبوت نہ پیوستہ است و عمل علمائے ماوراء النہر نیست و پیراہنِ تبرکی را اگر بر جائے قمیص کفن بدہند گنجایش دارد۔ جامہائے شہدا ہمان اکفانِ ایشانست۔ و حضرتِ صدیق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ وصیت کردہ بودند کَفِّنُوْنِیْ فِیْ ثَوْبَیَّ ھٰذَیْنِ۔ برزخِ صُغریٰ چون از یک وجہ از مواطنِ دُنیوی است گنجایشِ ترقی دارد و احوالِ این موطن نظر باشخاصِ متفاوتہ تفاوتِ فاحش دارد اَلْاَنْبِیَاءُ یُصَلُّوْنَ فِی الْقُبُوْرِ شنیدہ باشند و حضرتِ پیغامبر ما عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ شبِ معراج چون بر قبرِ حضرتِ کلیم عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ گذشتند دیدند کہ در قبر نماز میگذارد و ہمان لحظہ چون بآسمان رسیدند حضرتِ کلیم را آنجا یافتند معاملۂ این موطن عجائب و غرائب دارد۔ و درین ایام چون بتقریبِ فرزندی اعظمی مرحومی نظر بآن موطن بسیار کردہ میشود اسرارِ غریبہ بظہور مے آید کہ اگر شمہ ازان در گفت آید باعث فتنہا گردد۔ ہرچند سقفِ جنت عرشِ مجید است اما قبرِ منور روضہ ایست از ریاضِ جنت۔ ہرچند عقلِ کوتاہ اندیش در تصویرِ آن عاجز باشد چشمِ دیگر است کہ تماشائے این اعجوبہائے نماید مجرد ایمان

اگرچه بعد اللتیا والتی منجی است اما رفع کلمهٔ طیبه مربوط بعمل صالح است وگریختن از موت وبا گناهِ کبیره است ودر رنگِ فرار یوم زحف وکسیکه در زمینِ وبا صبر نماند وهم بمیرد از شهدا است واز فتنهٔ قبر مامون است وآنکه صبر نماید ونه میرد از غازیان است ؎ اِن قالَ لی مُت مُتُّ سمعاً وطاعةً ∴ وقلتُ لداعی الموتِ اهلاً ومرحباً ✦ چند روز است که بلغم وصفرا بو ساخته است وضعفِ بدن بهم رسیده بضرورت اقتصار بر اجوبه نموده آمد والسلام

مکتوب هفدهم (۱۷)

بمرزا حسام الدین احمد صدور یافت در بیانِ آنکه مصیبتهای این عالم اگرچه بظاهر جراحت اند اما فی الحقیقة باعث ترقیات اند ومراهم ودر فضیلتِ مرگ طاعون وما یناسب ذلک بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات تصدیع ده میگردد که صحیفهٔ شریفه که بمصحوب شیخ مصطفی درباب عزاءِ مصیبتها ارسال داشته بودند بمضمونِ آن مشرف گشت انا لله وانا الیه راجعون این مصیبتها بظاهر جراحتها بوده است وفی الحقیقت ترقیات ومراهم بعنایة الله سبحانه نتائج وثمراتی که درین نشأه برآنها مترتب شده است عشر عشیر آن ثمرات است که از عنایات او تعالی در آخرت متوقع ومامول است پس وجود فرزندان عینِ رحمت است هم در حیوة شان منافع وفوائد است وهم برحلتِ شان ثمرات ونتائج مترتب است امامِ اجل محی السنة در حلیة الابرار مینویسد که در زمانِ عبد الله بن زبیر سه روز طاعون واقع شد ودران طاعون هشتاد ودو پسر از حضرتِ انس که خادم حضرتِ پیغامبر بوده علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات وآن سرور در حقِ او دعاءِ برکت فرموده فوت کردند وچهل پسر از حضرتِ عبد الرحمان بن ابی بکر رضی الله تعالی عنهم فوت شدند هرگاه باصحاب کرام خیر الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام این معامله فرمایند ما عاصیان درکدام حساب ودر خبر آمده است که طاعون امتانِ سابق را عذاب

ع۵ یعنی در شوال سنه شصت ونه بود در بصره ومردم در هر سه روز هفتاد هزار کس ۱۲

۵۵ یعنی حلیة الابرار وشعار الاخیار فی تلخیص الدعوات والاذکار فی الحدیث للامام محی الدین ابی زکریا یحیی بن شرف بن مری النووی الشافعی المتوفی سنه ست وسبعین وستمائة وهو کتاب مفید مشهور باذکار النووی فی مجلد مشتمل علی ثلاثمائة وخمسین بابا الخ ۱۲ کشف الظنون لمصححه سلمه الله تعالی

؎ حدیث متفق علیه والمبطون والطاعون شهادة کل مسلم

بوده است و این کمّت را شهادت است و الحق جماعه که درین وبا مے میرند عجب حاضر و متوجه مے شوند هوس مے آید که کسے درین ایام بآن جماعه ارباب بلا ملحق شود و رخت از دنیا بآخرت بکشد این بلا درین امت بظاهر عقوبت او بباطن رحمت + میان شیخ طاهر نقل میکردند که در لاهور در ایام طاعون شخصے دیده بود که میگویند هر که درین ایام نمرد حسرت خواهد کشید بلے هرگاه که نظر باحوال این کشتگان میکرده میشود احوال غریبه و معاملات عجیبه مشاهده میگردد مگر شهداء فی سبیل الله باین خصائص متمیز باشند - محمد و مفارقت فرزندی اعزّی قدس سرّه از اعظم مصائب است معلوم نیست که کسے بمثل این مصیبت مصاب شده باشد اما صبر و شکرے که حضرت حق سبحانه و تعالیٰ درین مصیبت این ضعیف قلب را کرامت فرموده از اجلّ نعم و اعظم انعامات است از حضرت حق سبحانه و تعالیٰ مسئالت مینماید که جزاء این مصیبت معدّ بآخرت باشد و در دنیا هیچ از ان جزا ظاهر نشود هر چند میداند که این مسئالت از تنگی سینه است والّا او تعالیٰ واسع الرحمة است فلله الاخرة والاولیٰ والمسئول من الاخوان الامداد و الاعانة و دعاء سلامة الخاتمة والعفو من الزلّات اللازمة للانسانیة والتجاوز من التقصیرات الناشئة من البشریة + ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبّت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علیکم و علیٰ سائر من اتبع الهدیٰ

الملتقطات ؎ زیرا که غسان در ان نشا محسوس است نسبت این نشا	مکتوب هژدهم (۱۸)	؎ که هیچ چیز را هم در آخرت جزاء این مصیبت عطا فرماید

بشیخ جمال ناگوری صدور یافت در بیان آنکه نصیب علماء راسخین چیست و نصیب علماء ظواهر چیست و نصیب صوفیه چیست و در جواب التماسے که نموده بوده. الحمد لله و سلام علیٰ عباده الذین اصطفیٰ + العلماء ورثة الانبیاء در مدایح علماء عظام کافی است علم وراثت علم شریعت است که از انبیا باقیمانده علیهم الصلوات والتسلیمات و علم شریعت را صورتے است و حقیقتے صورتش آنکه نصیب علماء ظواهر است شکر الله تعالیٰ سعیهم که تعلق بمحکمات کتاب و سنت دارد و حقیقتش

؎ قال اللہ تعالیٰ ہو الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات محکمات ہن ام الکتاب واخر متشابہات ۱۲

اوّل آنکہ نصیبِ علماءِ راسخین است رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ متعلق بمتشابہاتِ کتاب و سنت است و محکمات ہر چند امہاتِ کتاب اند اما نتائج و ثمرات آن متشابہات اند کہ از مقاصدِ کتاب اند و امہات وسائلِ حصولِ آن ہستند از برائے حصولِ نتائج پس لُبِّ کتاب متشابہات آمد و محکمات کتاب قشرِ آن لُبِّ متشابہات اند کہ برمز و اشارت بیانِ اصل مینمایند و از حقیقتِ آن معاملہ نشان میدہند علماءِ راسخین قشر را با لُب جمع ساختہ اند و مجموعِ صورت و حقیقتِ شریعت را دریافتہ و این بزرگواران شریعت را در رنگ شخصی تصور نمودہ اند کہ قشر و لُبِّ آن از صورت و حقیقت باشد علمِ شرائع و احکام را صورتِ شریعت دانستہ اند و علمِ حقائق و اسرار را حقیقتِ شریعت دریافتہ و جمعے بصورتِ شریعت گرفتار گشتہ از حقیقتِ آن انکار نمودند و پیر و مقتدائے خود را غیر از ہدایہ و بزدوی ندانستند و جمعے دیگر ہر چند گرفتارِ حقیقتِ آن گشتند اما چون آن حقیقت را حقیقتِ شریعت ندانستند بلکہ شریعت را مقصور بر صورت داشتند و قشر انگاشتند و لُب را ورای آن تصور نمودند لاجرم از حقیقتِ آن حقیقت آگاہی نیافتند و از متشابہات نصیبے فرا نگرفتند فالعلماء الراسخون ہم الوارثون فی الحقیقۃ جعلنا اللہ سبحانہ و ایاکم من محبیہم و مقتفی آثارہم ثانیاً آنکہ اخوی میان شیخ نور محمد از جانبِ ایشان ظاہر ساختند کہ میفرمودند ما را از مشائخ سلاسلِ چارگانہ از جانبِ نقشبندیہ نیز اجازتے میخواہم مخدوما مکرما پیری و مریدی در طریقۂ علیہ نقشبندیہ بتعلیم و تعلّمِ طریقہ است نہ بکلاہ و شجرہ کہ در سلاسلِ دیگر متعارف است طریقِ این بزرگواران صحبت است و تربیتِ ایشان انعکاسی است لاجرم در بدایتِ ایشان نہایتِ دیگران اندراج یافتہ است و راہ اقرب گشتہ نظرِ ایشان شافیِ امراضِ قلبیہ است و توجہِ شان دافعِ عللِ معنویہ ؎

نقشبندیہ عجب قافلہ سالارانند ٭ کہ برند از رہِ پنہان بحرم قافلہ را ٭

معذور خواہند داشت

والعذر عند کرام الناس مقبول والسلام

لہ انعکاسی یعنی خود داری اطوار و اخلاق شیخ کامل و مکمل در مرید بے آنکہ حصول آنہا بسبب اختیاری وی باشد ۱۲

؎ و شما از ما تعلیم نیافتہ اید و نہ در صحبت ما بودہ اید پس بدون تحقق اصل اجازت خواستن داخل اسائت ادب است امید کہ معذور دارند والعذر عند کرام الناس مقبول ۱۲

لکنہا لا نور بہا فی الحقیقۃ معرب ۱۲

مکتوب (۱۹) نوزدہم

بمیر محب اللہ صدور یافتہ در اتباع سنت سنیہ و اجتناب از بدعت نامرضیہ و ما یناسب ذلک

بعد الحمد و الصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات بسیادت پناہ اخوی اعزی میر محب اللہ میرساند که احوال و اوضاع فقرائے این حدود مستوجب حمد است المسئول من اللّٰه سبحانه سلامتکم و ثباتکم و استقامتکم۔ درین مدت از کیفیت احوال آن حدود اطلاع نہ بخشیده اند بعد مسافت از موانع است۔ النصیحة هي الدین و متابعة سید المرسلین علیه و علی آله و علیهم الصلوٰة و السلام و اتیان السنة السنیة و الاجتناب عن البدعة الغیر المرضیة و ان کانت البدعة تری مثل فلق الصبح لانه فی الحقیقة لا نور فیها و لا ضیاء و لا للعلیل منها شفاء و لا للداء منها دواء کیف و البدعة اما رافعة للسنة او ساکتة عنها و الساکتة لابد و ان تکون زائدة علی السنة فتکون ناسخة لها فی الحقیقة ایضا لان الزیادة علی النص نسخ له فالبدعة کیف کانت تکون رافعة للسنة نقیضة لها فلا خیر فیها و لا حسن فیها و لیت شعری من این حکموا بحسن البدعة المحدثة فی الدین الکامل و الاسلام المرضی بعد اتمام النعمة و لم یعلموا ان الاحداث بعد الاکمال و الاتمام و حصول الرضا بمعزل من الحسن فماذا بعد الحق الا الضلال و لو علموا ان الحکم بحسن المحدث فی الدین الکامل مستلزم لعدم کماله و منبیٔ عن عدم تمام النعمة لما اجترؤا علیه۔ ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا۔ و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب (۲۰) بستم

بمولانا محمد طاهر بدخشی صدور یافته در فضائل صلوٰة و تحریض نمودن برآنکه ارکان و شرائط و آداب و تعدیل ارکان کما ینبغی بجا باید آورد و مایناسب ذلک. الحمد لله وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شریف که از نواحی جونپور نوشته بودند رسید چون متضمن خبر ضعف بوده باعث بے آرامی گشت متر صد خبر صحت است بدست آینده ها مرسل دارند و کیفیات احوال را نویسند محبت اطوارا چون این دار دار عمل است و دار جزا دار آخرت است سعی در اتیان اعمال صالحه باید فرمود و بهترین اعمال و فاضلترین عبادات اقامت صلوٰة است که عماد دین است و معراج مومن است پس اهتمام تمام در اداے آن مرعی باید داشت و احتیاط باید نمود که ارکان و شرائط و سنن و آداب آن کما ینبغی و یلیق ادا یابد در رعایت طمانینت و تعدیل ارکان تکرار مبالغه نموده مے آید نیک محافظت نمایند که اکثر مردم نماز را ضائع ساخته اند و طمانینت و تعدیل ارکان را برهم زده اند وعیدها در حق این جماعه وارد شده اند و تهدیدها آمده و چون نماز درست شد امید عظیم از برائے نجات میسر گشت چه دین بر پا شد و معراج عروج بإتمام رسید پس بر شکر خلطیداے صفرا ئیان سه از برائے کوپے سودائیان مه و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدیٰ و التزم متابعة المصطفیٰ علیه و علیٰ آله الصلوات و التسلیمات العلیٰ۔

مکتوب بست و یکم (۲۱)

بخواجه محمد صدیق ملقب بهدایه صدور یافته در بیان آنکه مراد از قلب که در حدیث قدسی واقع شده است لا یسعنی ارضی الخ مضغه است نه حقیقت جامعه که بعضے مشایخ از وسعت آن خبر داده اند اما مضغه که بعد از سلوک و جذبه و بعد از تصفیه و تزکیه و بعد تمکین قلب و اطمینان نفس از ترکیب اجزاء عشره صورت یافته و هیئت وحدانی پیدا کرده و مزیت این مضغه بر حقیقت جامعه بچندین وجوه و در بیان آنکه این همه کمالات که مر مضغه را اثبات نموده شد در مقام قاب قوسین است

ومعامله اَوْ اَدْنٰی وراء این است. بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عبادہ
الذین اصطفی پرسیده بودند که تو در مکتوبات و رسائل خود نوشته که ظهور قلبی لمعه ایست از
ظهور عرشی و فضل کلی مر ظهور عرشی راست و در حدیث قدسی آمده است لا یسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازین حدیث لازم می آید که ظهور قلبی اتم بود و فضل مر او را
ثابت باشد محبت آثارا حل این سوال متمنی بر مقدمه است بدانکه ارباب ولایت قلب گویند
ومراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امر است و بلسان نبوت علی صاحبها الصلوة و
السلام والتحیة قلب عبارت از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط است و بفساد
آن فساد جسد منوط کما ورد فی الحدیث النبوی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات
ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد
کله الا وهی القلب و وسعت قلب لازم اطلاق اول است ازینجاست که بایزید و جنید
قدس الله تعالی اسرارهما از وسعت قلب خبر داده اند و عرش و مافیه را در جنب عظمت قلب
محقر انگاشته و تنگی قلب لازم اطلاق ثانی است درین مقام قلب را تنگی بر نهجی است
که جزء لایتجزی را که احقر و اصغر جمیع اشیا است دراینجا گنجایش نیست در بعضی اوقات که
تنگی قلب را بجزء لایتجزی نسبت داده میشود آن جزء محقر در نظر در رنگ طبقات سموات
وارض ظاهر میگردد و این معامله ورای طور نظر عقل است فلا تکونن من الممترین. هذا
چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه ظهوری که بحقیقت جامعه مربوط است شک نیست که لمعه ایست
نسبت بظهور تام عرشی و فضل کلی درین مقام مر عرش راست و شیخ بایزید و شیخ جنید که آن
قلب را اوسع از همه گفته اند و عرش و مافیه را در جنب آن محقر دانسته از قبیل اشتباه شی به انموذج
شیء است انموذجات عرش و مافیه را در جنب جامعیت قلب محقر دیده حکم بر حقائق عرش
و مافیه نموده اند و منشأ این اشتباه را این فقیر در کتب و رسائل خود مکرر نوشته است و آنچه در حدیث

قدسی آمده است موافق لسانِ انبیاست علیہم الصلوات والتسلیمات ومراد از ان قلب مضغه است وشک نیست که ظهورِ اتم اینجاست ومرآتیتِ احدیتِ ذاتِ مجرده اوتعالی مراو را مسلّم است عرش راهرچند از ظهورِ تام که ظهورِ اصل است نصیبِ وافر است اما صفات را دران موطن التزاج است وچون صفات فی الحقیقت ظلال حضرت ذات الله تعالی وتقدس آن ظهور از شائبۂ ظلیت پاک ومبرّا نباشد آنچه اینجاست که عرش را از ظهورِ انسانی که با صلِ صرف تعلّق دارد توقعات است ومرکز این معامله اوست سؤال از حدیثِ قدسی وسعتِ آن قلب مفهوم میگردد وتو آنرا تنگ میگوئی جواب تنگی آن باعتبارِ عدم گنجایشِ ماسوی است ووسعتِ آن باعتبارِ ظهورِ انوارِ قدم است فلا منافاة این فقیر در بعضے رسائلِ خود تعبیر ازان قلب باین عبارت کرده است الضیق الاوسع والبسیط الابسط والاقل الاکثر سؤال شایانِ فضیلت حقیقتِ جامعه است که از عالمِ امر است مضغه که از عالمِ خلق است ومرکب از عناصر این فضیلت از کجا یافت جواب عالمِ خلق را فضیلتے است بر عالمِ امر که ادراکِ عوام بلکه ادراکِ اکثرِ خواص ازان مزیت قاصر است این معنی را این فقیر در مکتوبے که بنام مرحومی فرزندی اعظمی در بیانِ طریق نوشته است واضح ساخته است اگر تردّدے ماند از انجا تشفی طلبند حقیقتِ این مضغه بشنو عوام را مضغه ایست که بترکیبِ عناصرِ اربعه بهم رسیده است وخواص را بلکه اخص خواص را مضغه ایست که بعد از سلوک وجذبه وبعد از تصفیه وتزکیه وبعد تمکینِ قلب واطمینانِ نفس بلکه بمحضِ فضل وکرمِ خداوندی جل سلطانه از ترکیبِ اجزاءِ عشره صورت یافته است چهار جزء از عناصر ویک جزء از نفسِ مطمئنه وپنج جزء از عالمِ امر این هرده جزء باوجودِ تضاد وتباینِ یکدیگر بقدرتِ کاملهٔ واجب الوجود تعالی وتقدس صورتِ تضاد وتباینِ اینها زائل گشته جمع شده اند وهیئتِ وحدانی پیدا کرده این اعجوبه را حاصل نموده اند جزوِ اعظم درین معامله عنصرِ خاک است این هیئتِ وحدانی نیز برنگِ جزوِ ارضی برآمده است وبخاک استقرار یافته

«خاک شو خاک تا بروید گل ٭ که بجز خاک نیست مظهر گل» ای برادر دست ارباب ولایت بدامان این علوم و معارف نرسد که مقتبس از مشکوٰة انوار نبوت است علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وقلبی که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکة المقربین الصلوٰة والسلام اتمهما واکملهما اطمینان آن مسألت نموده است همین مضغه است چه حقیقت جامعهٔ او علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام مرتبه تمکین پیدا بود و نفس باطمینان رسیده زیرا که این تمکین و این اطمینان در مرتبه ولایت صورت می بندد که زینهٔ نبوت است علی اربابها الصلوٰة والسلام والتحیة مناسب شان نبوت تقلب واضطراب مضغه است نه تقلب حقیقت جامعه که آن نصیب عوام است و حضرت رسالت خاتمیت علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة که ثبات قلب طلب نموده اند وگفته اند اللّٰهم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی طاعتك مقصود ثبات مضغه است و در بعضی احادیث که در باب تقلب قلب وارد گشته اند نظر باحوال امتان اگر از قلب معنی عام گرفته شود که شامل حقیقت جامعه و مضغه بود نیز گنجایش دارد سوال این مضغه هرگاه بشرف یسعنی قلب عبدی المؤمن مشرف شده باشد و شایان مرآتیت حضرت ذات تعالی وتقدس گشته تقلب واضطراب در وی چرا بود و محتاج باطمینان برای چه باشد جواب ظهور هرچند اتمیت پیدا کند و از شائبهٔ شیون و صفات وارهد جهل و حیرت بیشتر پیدا کند و نکارت ونایافت زیاده تر حاصل آید بسا است که باوجود این ظهور و با وجود این گنجایش از کمال جهل و حیرت طلب دلیل بر وجود صانع نماید و در رنگ عوام بی استدلال یا تقلید یقین بوجود صانع تعالی پیدا نکند پس تقلب واضطراب مناسب حال آن باشد و طلب اطمینان مراد او ضروری بود واین فقیر در بعضی از رسائل خود نوشته است که عارف صاحب یقین را بعد از رجوع احتیاج باستدلال

میگردد و درین مقام معلوم شد که در عینِ حصول و وصول احتیاج بدلیل است این مقام موافقِ
حالِ کمالاتِ مرتبۂ نبوت است علیٰ صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة وآن مقام
مناسبِ حالِ ولایت و چون صاحب این قلب را رجوع بدعوت واقع شود قلق و اضطراب
و تقلّب و تلوّنِ قلب او را بیشتر خواهد بود و هر گاه در عینِ وصول بواسطۂ جهل و حیرت محتاج
بدلیل است در زمانِ فرقت اولیٰ که باستدلال محتاج بود تا بوسیلۂ استدلال فی الجمله اطمینان پیدا
کند تا آنکه گوئیم که دوستے که چندے روز از روے پوشیده داشته اند و بداغِ فرقت آن مقیم ساخته جائے
آن دارد که همواره به قلق و اضطراب بود و بر دوام بحزن و اندوه باشد کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر ببعضے وجوه که فارق این دو اطلاق قلب است
بیان میکند بگوشِ هوش استماع باید نمود حقیقتِ جامعه که از عالمِ امر است بعد از تصفیه و تزکیه
تمکینِ تمام بر دوام او را میسّر است بخلافِ مضغه که اطمینانِ او مربوط با دراکِ حواس است
تا زمانے که شئے را حواس درک ننماید از قلق نه بر آید لهذا حضرت خلیل علیٰ نبینا و علیه
الصلوٰة والسلام و علیٰ جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین از برای اطمینانِ
قلب خود سوال کرد و گفت ربِّ ارنی کیف تحی الموتیٰ فارقِ دیگر آنکه حقیقتِ جامعه بذکر
متأثر میگردد و چون بکمالِ ذکر میرسد بذکر متحد میشود و متجوهر بذکر میگردد و این مقام را صاحب
عوارف قدس الله تعالیٰ سرّه مقصدِ اسنیٰ گفته است و این تجوهر قلب را بذکر بذاتِ تعالیٰ
تعبیر فرموده بخلافِ مضغه که ذکر را با او راه نیست تا تأثر او کجا و تجوهر او کجا ظهور ذکر او راست باصالت
نه بظلیت نهایت عروجِ ذکر تا دهلیز مذکور است فرق دیگر آنکه حقیقتِ جامعه چون بنهایة النهایة
رسد و از ولایتِ خاصه نصیبِ وافر حاصل کند اگر نمایندگیِ مطلوب پیدا آرد و ظاهر در وے ظلِ
مطلوب خواهد بود نه عینِ آن مطلوب در رنگِ مرآتِ ظاهر که ظاهر در وے شبحِ شخص است
نه عینِ شخص بخلافِ مضغه که بر خلافِ مرآتِ ظاهر ظاهر در وے عینِ مطلوب ست نه ظلِ او لهذا

فرمودہ یَسَعُنی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ این معاملہ وراے طورِ نظر و فکر است زنہار از ینجا حلول و تمکن فہم نکنی کہ آن کفر و زندقہ است ہرچند عقلِ معاش باور نکند کہ عینِ یک شئ در شئ دیگر ظاہر شود و حلول و تمکن آنجا نباشد این از قصورِ عقل است و قیاس غائب است بر شاہد فلا تکن من الفاصرین فرقِ دیگر آنست کہ حقیقتِ جامعہ از عالمِ امر است و مضغہ از عالمِ خلق است بلکہ عالمِ خلق و عالمِ امر ہر دو اجزاے او یند خلق جزوِ اعظمِ اوست و امر جزوِ اصغرِ او و از اجتماعِ این ہر دو جزو ہیئتِ وحدانی ایجاد یافتہ است کہ اعجوبۂ روزگار گشتہ است این اعجوبہ ہرچند از عالمِ خلق و از عالمِ امر جدا است و بہیچ کدام بواسطۂ ہیئتِ ترکیبی تناسب و تشابہ ندارد اما معدود از عالمِ خلق است زیراکہ جزوِ ارضی درین معاملہ عمدہ است و پستیِ خاک باعثِ رفعتِ او و فرقِ دیگر آنکہ وسعتِ حقیقتِ جامعہ باعتبارِ ظہورِ صورِ اشیا است در وے و وسعتِ مضغہ کہ بعد از تنگیِ آن مکشوف میگردد باعتبارِ گنجایشِ مطلوبست کہ نامحدود و نامتناہی است و آن تنگی و بلیز تنگِ اوست کہ مانعِ دخولِ ماسوای است حتی کہ ذکر را نیز نمے گذارد کہ داخلِ سرا اوقاتِ مذکور شود و شائبہ ظلیت را نیز نمیاند کہ گردِ آن حریمِ مقدس گردد و ایضا فراخیِ اول چون شائبۂ چون دارد شایانِ گنجایشِ بیچون نبود و فراخیِ ثانی چون نصیبے از بیچونی یافتہ است چون را گنجایش ندہد عجائب کاروبار است ہمین قلب را بعد از رجوع بدعوت ظلمت و ضیق طاری میگردد و از ینجا است کہ سید البشر علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات فرمودہ اند انہ لیغان علی قلبی تا چند بیانِ فرق نماید ما للتراب و رب الارباب اے برادر این مضغہ را پارچہ گوشت لایعبأ بہ خیال نکنی کہ آن جوہرِ نفیس است کہ خزائن و اسرارِ عالمِ خلق در وے مخزون گشتہ است و دقائق و خفایاے عالمِ امر در وے مدفون شدہ باز یادتیِ معاملاتِ خاصہ کہ بہیئتِ وحدانیِ او منوط است اول اجزاے عشرہ را بتصفیہ و تزکیہ و بجذبہ و سلوک و بفنا و بقا مزکی و مطہر ساختہ اند و از دنسِ تعلقاتِ ماسواے آزاد گردانیدہ اند

حاشیہ:

لہ یعنی از قولِ ما کہ ظاہر شدہ عینِ مطلوب ازان نباید فہم کرد حلول حق جل و علا در وے و آمدن او در مضغہ مضغہ را مکان

حق تعالیٰ در حدیثِ قدسی — ہرگز — بیدینی — یعنی — بے شائبہ ظلیت — بے یقین — ماضر — باور نہ کردن — کوتاہی و نارسائی — تفصیل اینکہ — شمار کردہ شدہ — گرفتہ — بہ نہایت — پیدا — جستجو — سرپردۂ — ہیچ سیاہی — خانہ — مہربانی — بے چونی — تاریکی — پوشیدہ — خاک — پاکی — عالم — بہ نسبت — غیر متوجہ و حقیر — گرانمایہ — جمع خزانہ — جمع دفینہ — امور مخفیہ — مسائل — مدفون — عالم رابعہ — بیعتین جہرک

زنہار: — فرق ثانی — فرق ثالث — فرق رابع — بے چون — نصیبے — معاملہ

لہ یعنی خداوند ..... — سہ سوم — لہ یعنی — سمت — سے و بار از اول ..... بعد از اسلام ..... — وہ ہیچ

درمیان قلب و عالم امر

مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزو ناری را از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و پست فطرتی ارتفاع داده اند علی هذا القیاس جمیع اجزائے او را از افراط و تفریط بحد اعتدال و توسط آورده اند بعد ازان بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصہ اوست و مرکز وجود او بمضغه تعبیر نموده اند آنست حقیقت مضغه که باندازه عبارت در گفت آمده است والامر الی الله سبحانه اگر ناقصے گوید که هر انسان مرکب ازین اجزاے عشره است و از ترکیب اینها هیئة وحدانی دارد گوییم آرے ازین اجزا مرکب است اما آن اجزا مزکی و مطهر نگشته اند و بجذبه و سلوک از دنس تعلقات ماسوای آزاد نگشته بخلاف اجزائے انسان کامل که بفنا و بقا پاک و پاکیزه گشته اند چنانچه گذشت و در هر انسان چون این اجزا متباین و متمایز ند و هر جزو را احکام و احوال متمایزه است ناچار از هیئة وحدانی نصیبے ندارد و اگر هیئتے پیدا کرده است اعتباریست نه حقیقی بخلاف اجزای انسان کامل که از تمایز و تباین بر آمده ممتزج و مختلط گشته اند و احکام و احوال متمایزه ایشان زائل گشته بیک حکم قرار یافته اند پس ناچار هیئت وحدانی در وے حقیقی بود نه اعتباری در رنگ آنکه معجون را از ادویه مختلفه راست سازند و سحق نموده جمیع اجزاے او را بایکدیگر خلط کرده هیئت وحدانی ثابت کنند و از احکام متباینه بیک حکم آرند فافهم والله سبحانه اعلم

اے برادر این همه کمالات که مر مضغه را ثابت نموده است در مقام قاب قوسین است که در ظاهر رنگے از مظهر متوهم است هر چند اینجا ظاهر اصل است نه ظل آن که صورت باشد اما شخص ظاهر از رنگ مرآت پاک و مبرا نیست پس قوسین ثابت باشند و ماوراے این مقام مقام او ادنی است که ظاهر از مظهر رنگے نه گرفته است و امر زائد آنجا در تخیل نیاید پس قوسین آنجا مفقود باشند و جز یک رنگی در انجا متصور نباشد که مناسب مقام او ادنی است

سلمه الله تعالی

یعنی بسیار جد و جہد باید نمود تا از مقام قاب قوسین بمقام او ادنیٰ وصول میسر گردد ۱۲

ومعاملۂ این مقام علاحدہ است تمام ورق را باید گردانید تا از قوسین به او ادنیٰ رخت برداشته شود وکلامنا اشارات ورموز وبشارات وکنوز اللہ سبحانہ اللّٰهم وصلّی اللہ تعالیٰ علیٰ سیدنا محمد وصحبه وسلم وبارک

مکتوب (۲۲) بست و دوم

بمولانا محمد صادق کشمیری صدور یافته در بیان شرافت یافتن بلدۂ سرہند بر اکثر بلاد بطفیل حضرت ایشان سلّمه اللہ تعالیٰ ومشاہدہ نمودن نورے که گردی از صفت وشان بوے راه نیافته در زمین سکنی خود وآن زمین بعد از چندگاه روضۂ مقدسه مخدوم زاده کلان خواجه محمد صادق قدّس سرّه گشت * الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ بعنایة اللہ تعالیٰ وسبحانه وبصدقة حبیبه تعالیٰ علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام والتحیة والبرکة بلدۂ سرہند گویا زمین احیاے من است که برائے من چاه عمیق تاریک را پُر کرده صُفّۂ بلند ساخته اند وبر اکثر بلاد وبقاع آنرا ارتفاع داده ونورے در آن زمین ودیعت گشته است که مقتبس از نورِ بے صفتی وبے کیفی است ودر رنگ نورے که از زمین مقدسۂ بیت اللہ ساطع ولامع است پیش از ارتحال فرزندی اعظمی مرحومی بچند ماه این نور را بر این درویش ظاهر ساخته بودند ودر زاویۂ زمین سکنی فقیر آن را نشان داده نورے نمودند ساطع که گردے از صفت وشان بوے راه نیافته بود واز کیفیات منزّه ومبرّا آرزوے آن شد که آن زمین مدفن من شود وآن نور بر سر قبر من لامع بود این معنی را بفرزندی اعظمی که صاحب سرّ بوده ظاهر ساختم وازان نور وازان آرزوے مطّلع گردانیدم اتفاقاً فرزندی مرحومی باین دولت سبقت کرد ودر پردۂ خاک در حیاے آن نور مستغرق گشت ؎ هنیئًا لارباب النعیم نعیمها * وللعاشق المسکین ما یتجرّع * از شرافت این بلدۂ معظمه است که مثل فرزندی اعظمی که از اکابر اولیاء اللہ است

لعلہ اشارت است بحدیث من احیی سنۃ من سنتی قد امیتت بعدی فان لہ من الاجر مثل اجر من عمل بہا من غیر ان ینقص من اجورہم شیئا رواہ الترمذی وابن ماجہ ۱۲ المصحح سلمہ اللہ تعالیٰ

درانجا آسودہ است وبعد از مدتے ظاہر شد کہ آن نور مُوْدَع لمعہ ایست از انوارِ قلبیۂ این فقیر کہ ازینجا اقتباس نمودہ در آن زمین افروختہ اند در رنگِ آنکہ چراغے از شعلہ برافروزند قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ

سعادت ابدیہ ۷۰	## مکتوب بست وسیوم (۲۳)	المنتخبات ۸

بمخدوم زادہ خواجہ محمد عبد اللہ سلّمہ اللہ وابقاہ واوصلہ الی غایۃ ما یتمناہ صدور یافتہ در بیانِ آنکہ عمدہ کار اتباعِ سنتِ سنیہ است واجتناب از بدعتِ نامرضیہ ومزیتِ طریقۂ علیۂ نقشبندیہ بر سلاسلِ دیگر بواسطۂ اتباعِ صاحبِ شریعت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ وعمل بعزیمت نمودن ومداحیِ این طریقۂ علیۂ نقشبندیہ وما یناسب ذلک۔ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى نصیحتے کہ بہ فرزندی اعزی سلّمہ اللہ سبحانہ عما لا یلیق بجنابہ وبسائر احبہ نمودہ می آید اتباعِ سنتِ سنیہ است علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ واجتناب از بدعتِ نامرضیہ اسلام درین اوان غربت پیدا کردہ است ومسلمانان غریب گشتہ اند وتا میروند غریب تر میگروند بحدیکہ اللہ گوئے بر زمین نخواہد ماند وتقوم الساعۃ علی شرار الناس سعادتمند کسے است کہ درین غربت احیائے سنتے از سنن متروکہ نماید واماتت بدعتے از بدع مستعملہ فرماید این آن وقت است کہ ہزار سال از بعثتِ خیر البشر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام گذشتہ است وعلاماتِ قیامت پرتو انداختہ است وسنت بواسطۂ بُعدِ عہدِ نبوت مستور شدہ است وبدعت بعلتِ افشاءِ کذب جلوہ گر گشتہ شاہبازے بایدکہ نصرتِ سنت فرماید وہزیمت بدعت نماید ترویجِ بدعت موجبِ تخریبِ دین است وتعظیمِ مبتدع باعثِ ہدمِ اسلام

۵۳ عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ الا علی شرار الخلق رواہ مسلم یعنی برپا نگردد قیامت مگر بر بدترین خلق یعنی بدترین مردم چہ متصف بمعصیت آدمیان اند ازینجاست کہ حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ علی شرار الناس ۱۲ المصحح سلمہ اللہ

مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ فَقَدْ اَعَانَ عَلٰی هَدْمِ الْاِسْلَامِ شنیده باشند بهمگی همت وتمامی نهمت متوجه آن باید بود که ترویج سنتے از سنن نموده آید ورفع بدعتے از بدع کرده شود همه وقت خصوصًا درین اوان ضعفِ اسلام اقامتِ مراسمِ اسلام منوط بترویج سنت وتخریب بدعت گذشتگان در بدعت حُسنی دیده باشند که بعض افراد آنرا استحسان داشته اند اما این فقیر درین مسئله بایشان موافقت ندارد وهیچ فرد بدعت را حسنه نمیداند وجز ظلمت وکدورت دران احساس نمینماید قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ ومے یابد که درین غربت وضعفِ اسلام سلامتی منوط باتیانِ سنت ست وخرابی مربوط بتحصیلِ بدعت هر بدعت که باشد بدعت را در رنگِ کلند میداند که بهدمِ بنیادِ اسلام مینماید وسنت را در رنگِ کوکبِ درخشان مے یابد که در شبِ دیجورِ ضلالت هدایت میفرماید علمائے وقت را حضرت حق سبحانه وتعالی توفیق دهاد که بحسنِ هیچ بدعت لب نکشایند وباتیانِ هیچ بدعت فتوے ندهند اگرچه آن بدعت در نظرِ شان در رنگِ فلقِ صبح روشن درآید چه تسویلاتِ شیطان را درماورائے سنت سلطانِ عظیم ست در ازمنهٔ ماضیه چون اسلام قوت داشت ناچار تحملِ ظلماتِ بدع مینمود وشاید که بعضے از آن ظلمات در شعشعانِ نورِ اسلام نیز بعضے را نورانی متخیل میشد وباعثِ حکم بحسنِ آن میگشت اگرچه فی الحقیقت هیچ حسن ونورانیت نداشت بخلافِ این وقت که وقتِ ضعفِ اسلام ست تحملِ ظلماتِ بدع صورت ندارد واینجا فتوائے متقدمین ومتاخرین متمشی نباید ساخت چه هر وقت را احکام علیحده است درینوقت عالم بواسطهٔ کثرتِ ظهورِ بدعت در رنگِ دریائے ظلمات بنظر مے درآید ونورِ سنت باغربت وندرت دران دریائے ظلمانی در رنگِ کرمکهائے شب افروز محسوس میگردد وعملِ بدعت از دیادِ آن ظلمت مینماید وتقلیلِ نورِ سنت میسازد وعملِ سنت باعثِ تقلیلِ آن ظلمت ست وتکثیرِ آن نور فَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْثِرْ ظُلْمَةَ الْبِدْعَةِ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْثِرْ نُوْرَ السُّنَّةِ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْثِرْ حِزْبَ الشَّيْطَانِ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْثِرْ حِزْبَ اللّٰهِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ

الخَاسِرُوْنَ اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وصوفیهٔ وقت نیز اگر بسرِ انصاف بیایند وضعفِ اسلام وافشای کذب را ملاحظه کنند باید که در ماورای سنت تقلید پیرانِ خود نکنند وامورِ مخترعه را بهانهٔ عملِ شیوخ دیدن خود نگیرند اتباعِ سنت البته منجی ست ومثمرِ خیرات وبرکات ودر تقلیدِ غیرِ سنت خطر در خطر ست وَمَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ پیرانِ ما را حضرتِ حق سبحانه وتعالی از ما جزای خیر دهاد که ما واپس ماندگان را با تیانِ امورِ مبتدعه دلالت نکردند وبه تقلیدِ خود ما در ظلماتِ مهلکه نینداختند وجز بمتابعتِ سنت راه نمودند وغیر از اتباعِ صاحبِ شریعت عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ وغیر از عمل بعزیمت هدایت نفرمودند لاجرم کارخانهٔ این بزرگواران بلند آمد وپیش طاقِ وصولِ ایشان مرتفع گشت آیشانند که سماع ورقص را به پشت پازده اند ووجد وتواجد را به انگشتِ شهادت دو نیم ساخته مکشوف ومشهودِ دیگران نزدِ این بزرگواران داخلِ ماسوی ست ومعلوم ومتخیل آنها قابلِ نفی معاملهٔ این اکابر درماورای دید ودانش ست ودرماورای معلوم ومتخیل ست وورای تجلیات وظهورات ست وورای مکاشفات ومعاینات ست اهتمامِ دیگران در اثبات ست وهمتِ این بزرگواران در نفیِ ماسوی دیگران تکرارِ کلمهٔ طیبهٔ نفی واثبات برای آن میکنند تا دائرهٔ اثبات وسعت پیدا کند وتمام عالم که بعنوانِ غیریت پیداست بتکرارِ کلمهٔ توحید بعنوانِ حقیت منکشف گردد وهمه را حق بینند وحق یابند تَعَالٰى وَتَقَدَّسَ بخلافِ این بزرگواران که مقصودِ شان از تکرارِ کلمهٔ طیبهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وسعتِ دائرهٔ نفی ست تا هرچه مشهود ومکشوف ومعلوم ومتخیل شده بود همه در تحتِ لَا داخل شود ودر جانبِ اثبات هیچ چیز ملحوظ ومنظور نبود واگر فرضًا در جانبِ اثبات امری ظاهر شود آنرا نیز راجع بنفی باید ساخت وغیر از تکلم بکلمهٔ مستثنی در مقامِ اثبات هیچ نصیب نباشد پس ذکرِ نفی واثبات در طرقِ دیگران مناسبِ حالِ مبتدیان باشد وذکرِ الله که کلمهٔ اثباتِ محض ست بعد از ان مناسب بود تا ثبتِ مکشوف بتکرارِ این کلمهٔ اثبات واستقرار واستمرار پیدا کند بخلافِ طریقِ این اکابر که بعکس ست که اول اثبات ست وثانی نفیِ آن اثبات واستقرار پس

مکتوبات امام ربانی

ذکر اسم الله درین طریق در ابتدا مناسب بود و ذکر نفی و اثبات بعد ازان صورت بند د اگر ناقصے سؤال کند و بگوید که بر تقدیر اکابر این طریق را از مقام اثبات نصیب نباشد و غیر از نفی نقد وقت شان نبود جواب گوییم که اثبات دیگران در اوائل حال این بزرگواران را میسر ست اما از بلند همتی بآن التفات نمے نمایند بلکه شایان نفی دانسته آنرا نفی مینمایند و مطلوب مثبت را و راء و رای آن میدانند پس هم اثبات دیگران ایشان را میسر ست و هم نفی ازان اثبات که مناسب مقام کبریائی ست ایشان را مسلم تیر بے سرانجامے پے بکار ایشان نبرد و هر بو الهوسے از حقیقت معامله ایشان آگاه نبود و شمه از عدم حصول این اکابر که دران موطن نفس حصول ست گفته شد اگر از حصول اکابر ایشان لب کشاید خواص بعوام ملحق شوند و منتهیان در رنگ مبتدیان سبق الف و با اختیار کنند **شعر**

فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست + هم قصه غریب و حدیث عجیب هست + و مراقبه ذات تعالی و تقدس که دیگران اختیار کرده اند نزد ایشان از حیز اعتبار ساقط ست و بے حاصل و مراقب را آنجا جز ظلے از ظلال هیچ نیست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا ذات او تعالی بلکه اسما و صفات او سبحانه نیز بیرون از حیطه فکر و مراقبه ماست از آن مقام غیر از جهل و حیرت نصیبے نیست نه آن جهل و حیرت که مردم آنرا جهل و حیرت دانند که آن مذموم ست جهل و حیرت این موطن عین معرفت و اطمینان ست نه آن معرفت و اطمینان که در فهم مردم گنجد که از قبیل چون ست و از بیچونی بے نصیب دران موطن هرچه اثبات کنیم بیچون خواهد بود تعبیر ازان خواه بجهل کنیم و خواه بمعرفت من لم یذق لم یدر و ایضا توجه این بزرگواران باحدیت ذات ست تعالی و تقدس و از اسم و صفت جز ذات نمیخواهند تعالی و تقدس و در رنگ دیگران از ذات بصفات فرود نمے آیند و از ذروه بحضیض نمیگرایند عجب کار و بار ست جمعے ازین طائفه ذکر اسم الله اختیار نموده اند و بان اکتفا نانموده بصفات فرود مے آیند و ملاحظه سمیع و بصیر و علیم مینمایند و باز بر سبیل عروج از علیم و بصیر و سمیع باسم الله میروند چرا باسم الله تنها کفایت نکنند و قبله توجه جز احدیت ذات تعالی نسازند

اَلَیْسَ اللّٰہُ بِکَافٍ عَبْدَہٗ نصِ قاطع ست وکریمہ قُلِ اللّٰہُ ثُمَّ ذَرْہُمْ مؤیدِ این معنی ست بالجملہ
نظرِ ہمت بزرگوارانِ این طریقۂ علیہ بلند افتادہ است بہر زرّاقی و رقّاصے نسبت ندارند لہذا
نہایتِ دیگران در بدایتِ ایشان مندرج گشتہ است و مبتدی طریقۂ ایشان حکمِ منتہی طرقِ دیگر
یافتہ و از ابتداء سفرِ ایشان در وطن مقرر شدہ است و خلوت در انجمن بحصول پیوستہ و دوامِ حضور
نقدِ وقتِ شان آمدہ ایشانند کہ تربیتِ طالبان مربوط بصحبتِ علیہ ایشان ست و تکمیلِ ناقصان
منوط بتوجہ شریفِ شان نظرِ شان شافیِ امراضِ قلبیہ است والتفاتِ شان دافعِ عللِ معنویہ
یک توجہ ایشان کار صد اربعین میکند و یک التفاتِ شان برابر ریاضات و مجاہداتِ سنین ست ؎
نقشبندیہ عجب قافلہ سالارانند ٭ کہ برند از رہِ پنہان بحرم قافلہ را ٭ سعادت آثارا ازین بیان
کسے توہم نکند کہ این اوصاف و شمائل جمیعِ اساتذہ و تلامذہ طریقۂ علیہ نقشبندیہ را حاصل ست
کَلَّا بلکہ این شمائل مخصوص باکابرِ اکابرِ این طریقۂ علیہ است کہ کار را بنہایۃ النہایۃ رسانیدہ اند
و مبتدیانِ رشید باین اکابر نسبتِ ارادت درست کردہ اند و مراعاتِ آداب نمودہ اند اندراجِ
نہایت در بدایت در حقِ ایشان ثابت ست بخلافِ مبتدیِ ازین طریق کہ بشیخِ ناقصِ این طریق
برسد اندراجِ نہایت در حقِ او متصور نیست چہ شیخِ او بنہایت نرسیدہ است در حقِ مبتدی نہایت
چگونہ متصور شود ؎ از کوزہ برون ہمان تراود کہ در وست ٭ نجابت آثارا طریقِ این اکابر
طریقِ اصحابِ کرام ست علیہم الرضوان و این اندراجِ نہایت در بدایت اثرِ آن اندراج ست
کہ در صحبتِ خیر البشر میسر میشد علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام زیراکہ در اوّلِ صحبتِ آن
سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام آن میسر میشد کہ در انتہا کم ست کہ دیگران را میسر گردد و این
فیوض و برکات ہمان فیوض و برکات ست کہ در قرنِ اوّل بظہور پیوست ہرچند در ظاہر
آخر از اوّل دور ست نسبت بوسط اما فی الحقیقت آخر باوّل از وسط نزدیکتر ست و منصبغ بصبغِ آن
متوسطان آنرا باور دارند یا نہ بلکہ اکثرے از متاخران نیز معلوم نیست کہ بحقیقتِ این معاملہ وارسند

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ الْعُلٰى

المنتخبات ۱ ۹	مکتوب (۲۴) بست و چهارم	سعادت ابدیه ۱۸ ۴۹

بحاجی محمد فرکتی صدور یافته در جواب کتابتیکه دران آرزو نموده بود که در جمیع ذرات مشاهدهٔ جمال لایزال میسّر شود وما یناسب ذٰلک. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى مراسلهٔ شریفه که از کمال اخلاص و مودّت مرسل داشته بودند موجب فرحت فراوان گشت نسبت رابطه همواره شمارا با صاحب رابطه میدارد و واسطهٔ فیوض انعکاسی میشود شکر این نعمت عظمیٰ بجا باید آورد و قبض و بسط هر دو بازوی طیران این راه اند به قبض دلگیر نشوند و به بسط خوشحال نگردند آرزوی آن نموده بودند که در جمیع ذرات مشاهدهٔ جمال لایزال میسّر شود محبت اطوار ابندهٔ را با آرزو چه کار و آرزوی او باندازهٔ فهم قاصر او خواهد بود جمال لایزال در مرآت ذرات مشاهده نمودن از قصور نظر ست ذرات را چه مجال که مرایای آن جمال گردند آنچه در مرایای ذرات مشهود میگردد ظلّے از ظلال بے نهایت آن جمال ست او تعالیٰ وراء الورا را باید جست و بیرون دائرهٔ آفاق و انفس باید طلبید نسبتے که الحال شما دارید فوق متمنای شماست زنهار بتقلید مردم به پستی میل نکنند و تمنای نزول از اوج بحضیض ننمایند کارخانهٔ این اکابر بلند ست اِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهٗ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْهِمَمِ. اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ جَمْعِيَّتُكُمُ الصُّوْرِيَّةُ وَالْمَعْنَوِيَّةُ وَالسَّلَامُ

المنتخبات ۱ ۱۰	مکتوب (۲۵) بست و پنجم	سعادت ابدیه ۱۸ ۲ ۵۰

بخواجه محمد شرف الدین حسین صدور یافته در بیان آنکه هر عملے که بروفق شریعت غرّا کرده آید داخل ذکرست اگرچه بیع و شری بود. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى صحیفهٔ شریفه که

فرزندی اعزی بمصحوب مولانا عبد الرشید و مولانا جان محمد ارسال داشته بودند رسید و مبالغ نذر نیز رسید جزاکم الله سبحانه خیرًا استماع خبر صحت شما فرحت فراوان ساینده ای فرزند فرصت غنیمت ست و صحت و فراغ مغتنم همواره اوقات را بذکر الٰهی جل شانه مصروف باید ساخت هر عملی که بر وفق شریعت غرّا کرده آید داخل ذکرست اگرچه بیع و شری بود پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیه باید نمود تا آنها همه ذکر گردد چه ذکر عبارت از طرد غفلت ست و چون مراعات اوامر و نواهی در جمیع افعال نموده آید از غفلت آمر و ناهی آنها نجات میسر شد و دوام ذکر او تعالی حاصل گشت این دوام ذکر و را یادداشت حضرات خواجهاست قدس الله تعالی اسرارهم که آن مقصور بر باطن ست و این در ظاهر نیز متمشی ست اگرچه متعسر ست وفقنا الله سبحانه و ایاکم بمتابعة صاحب الشریعة علیه وعلی اٰله الصلوٰة والسلام والتحیة +

مکتوب بست و ششم (۲۶)

بعرفان پناهی مرزا حسام الدین احمد ارسال یافته در جواب کتابت او که از آنجا بوی جانب داری می آید و در آنکه تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف و بے ست مر صبیان را بسم الله الرحمٰن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ مکرمت که بمصحوب قاصد کشمیری کرم کرده ارسال داشته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت چون متضمن خیریت حضرات آنجا بود و فرحت بخشید جزاکم الله سبحانه خیرًا اندراج یافته بود که مخدوم زادهٔ کلان و خواجه جمال الدین حسین بواسطهٔ شرم تلقین میان شیخ الهداد آنجا نتوانستند رسید مخدوما هنوز ازین قسم سخنان بوی جانب داری می آید وازین طرح و وضع مباینت و مخالفت مفهوم میگردد انا لله وانا الیه راجعون مخدوم زادهٔ کلان را بایستی شرم وصیت والد بزرگوار خود میکردند و شرم توجه و افاده که در حضور ایشان نسبت بهر دو مخدوم زاده بامر حضرت ایشان واقع شده بود نیز میکردند و میان شیخ الهداد با وجود دعوی پیر پرستی

بانکسته درین امر حرجات نمی‌نمودند و ملاحظهٔ وصیت و سبقت افاده میکردند آنچه شما نوشته اید حق و صواب خواهد بود امّا مکتوبیکه مخدوم زادهٔ کلان بصحوب برادر عزیز خود ارسال داشته بودند متضمن کمال تواضع بوده است و مشتمل بر فرط طلب و شوق و عبارتها دران مکتوب اختیار نموده بودند که بے جنون طلب ایراد آن عبارات متصور نیست بعد از ارسال این مکتوب اگر انحرافے راه یافته باشد رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ امّا فقیر میداند که وصیت ایشان بے حکمت نخواهد بود و امید ست که عاقبت محمود خواهد داشت امّا افسوس ست که آن قسم طلب که شمه ازان از مکتوب ایشان مفهوم میگشت برباد رود و ضدِ آن بجائے آن نشیند بر دوستان و هواخواهان این معنے بسیار گران ست جائے آنست که اهتمام آن دارند نگران اگر کار بمجرد تلقین تمام ست مبارک باشد نزد فقیر تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف و بے ست مر صبیان را اگر بمجرد همین تعلیم محصّل ملا مولویّه است چه مضایقه متوقع از کرم والتفات شما آنست که پله طرف داری را بگذارند و بجمیع یاران بمساوات آشنائی کنند زیاده چه مبالغه نماید والسّلام +

مکتوب (۲۷) بست و هفتم

بمولانا محمد طاهر بدخشی ارسال یافته در جواب تشکیکات شیخ عبد العزیز جونپوری در مکتوب اوّل که بنام اوست دران نموده بود + بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند مکتوب شریف که بعد از مدتِ مدید ارسال داشته بودند رسیده فرحت فراوان رسانید حضرت حق سبحانهٗ وتعالیٰ بجمعیّت ظاهر و باطن متحلّی و متزیّن دارد فقیر درین مدت سه مکتوب بشما نوشته است از انجمله یک مکتوب بشما رسیده است مسافت بعیده عذر مینماید و مکتوبیکه مشیخت مآب شیخ عبد العزیز نوشته بودند بمصحوب مکتوب شما نیز رسید و آنچه اندراج نموده بودند بوضوح انجامید آنجا اندراج یافته بود که اگر حقائق ممکنات که صور علمیه اند عدمات باشند که اضداد صفات اند لازم مے آید حصول آن عدمات

در ذاتِ تعالیٰ و تقدّس وَهُوَ سُبْحَانَهٗ مُنَزَّهٌ عَنْ ذٰلِكَ عجب شبهه ایست تسلیم باید که حضرت
حق سبحانه اشیاءِ شریفه و کثیفه را میداند و هیچ کدام ایشان را در ذاتِ او تعالیٰ حصول نیست و هیچ
کدام اتصاف نه درین صورت حصول از کجا پیدا شود و نیز اندراج یافته بود که حقائق ممکنات باید که
وجودی و ثبوتی باشند نه عدمی که حقائق عبارت از ارواح و نفوسِ ممکنات ست بلکه وجود و ثبوت
علمی دارند که در حقائق درکارست تا باید که این اعتراض اول بر شیخ محی الدین بکنند که گفته
الاعیان ماشمّت رائحة الوجود عجب کارست اینجا حقائق عبارت از ارواح و نفوس
ممکنات داشته اند و اعیانِ ثابته و معلومات الله را گذاشته و نیز اندراج یافته بود که انبیاء علیهم
الصلوات و التسلیمات و اولیا علیهم الرضوان و سائر افرادِ انسان که از ممکنات اند اگر حقائق
ایشان عدمات باشند شرف و کرامت ازین زمره علیه مسلوب و معدوم میگردد چرا مسلوب و معدوم
میگردد که او تعالیٰ به حکمتِ بالغه و قدرتِ کامله خود آن عدمات را بحسنِ تربیتِ خود مرایائے عکوس
اسماء و صفاتِ خویش ساخته بشرفِ نبوت و ولایت مشرف گردانیده و بظلالِ کمالاتِ خود متحلّی گردانیده
معزّز و مکرّم ساخت چنانچه انسان را از ماءِ مهین خلق کرده بدرجاتِ علیا رسانید العجب شرف و
کرامتِ انسان را در نظر در آوردند و تنزیه و تقدیسِ واجب را تعالیٰ و تقدّس از دست دادند میگویند
همه اوست اشیاءِ خسیسه رذیله را عین حق میگویند تعالیٰ و تقدّس و ازان مقوله تحاشی نے نمایند
و حقائق عدمیه مر انسان را تجویز نے نمایند و ازان تحاشی دارند حضرت حق سبحانه و تعالیٰ
اتصاف داد و نیز اندراج یافته بود که سخن اجماعی را بابداع ارتفاع نمیتوان نمود سخن مبتدع مقوله
همه اوست را میدانیم مقوله همه از وست مجمع علیه علماست تا این زمان که راه ملامت و شناعت
بر صاحبِ فصوص مسلوک ست بواسطه همین مقوله است که همه اوست میگوید و حاصل معارفِ فقیر
که نوشته است همه از وست که مقبولِ شرع و عقل ست فکیف که مؤید بکشف و الهام گردد و شیخ مشار الیه
بعد از ذکرِ اعتراضات در مقامِ شفقت آمده نوشته اند که اگر حقائقِ ممکنات را ارواحِ انسانی دارند

موافقِ جمہور ست از جمہور کدام صنف را مراد داشته باشد تا این زمان مسموع نشده ست که حقائق ممکنات را کسے ارواحِ انسانی گفته باشد اَلْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ شیخ خیال کرده که هر کسے سخن را بقیاس و تخمین میگوید و بتفکر و تخیل مے بافد کلام معارفے که بے کشف و الہام در گفت و نوشت آید بے شهود و مشاهده در تحریر و تقریر گنجد بهتان و افترا ست علی الخصوص که مخالف قوم گوید شیخ مشار الیه تا چه اعتقاد داشته باشد و این معارف را از کدام قبیل فهمیده بود رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ وَالسَّلَامُ

مکتوب بست و هشتم (۲۸)

بمولانا محمد صادق کشمیری در جوابِ استفسارهائے او، بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند مکتوب شریف رسید چون متضمنِ احوالِ پسندیده بود موجبِ فرحت گشت نوشته بودند که در ورائیت معامله بجائے رسیده است که حملِ صفات بروے تعالٰی وتقدس بتکلف مینماید و ورا سُبْحَانَهٗ ورائِ همه میداند سعی نمایند که این حمل بتکلف هم میسر نشود و بحیرتِ صرف انجامد رسیده بودند که در رشحات از باباء آبریز نقل کرده ست که گفته چون حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی بر روزِ ازل گِلِ آدم مے سرشت من آب بر آن گل میریختم تاویلِ این چگونه باشد باید دانند که در خدماتِ طینتِ حضرتِ آدم عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ چنانچه ملائکه کرام را عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ دخل داده بودند روحِ او را قُدِّسَ سِرُّهٗ نیز دخل داده باشند و خدمتِ آبریزی باو سپرده و بعد از نشأه عنصری او بلکه بعد از کمالِ او بآن معنے او را اطلاع داده باشند جائز ست که حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی ارواحِ مجرده را قدرتے بدهد که افعالِ اجسام صادر نماید از این قبیل ست آنچه بعضے از کبراء افعالِ شاقه خود خبر داده اند که پیش از وجودِ عنصری بقرونِ متطاوله صادر شده بودند آن صدورِ افعال از ارواحِ مجرده ایشان بوده و اطلاع بر آن معنے ایشان را بعد از وجودِ عنصری حاصل شده جمعے را صدور

این افعال در توہم تناسخ مے اندازد حاشا و کلا کہ ببدنے دیگر باو تعلق گرفتہ باشد روح مجرد ست کہ باقدار خداوندی جل سلطانہ کار بدن میکند و ارباب زیغ را در ضلالت مے اندازد درینمقام مجال سخن بسیارست و تحقیقات غریبہ فائض گشتہ اگر توفیق یافت جائے ثبت خواہد نمود انشاء اللہ تعالیٰ الآن وقت مساعدت نمود و ایضا برسید بودند کہ در رشحات مینویسد کہ چون خواجہ علاؤالدین قدس سرہ از مولانا نظام الدین خاموش گران خاطر شدہ خواستند کہ از ایشان سلب نسبت کنند مولانا در انوقت التجا بروحانیت آنسرور آورد علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام و از ان حضرت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بحضرت خواجہ خطاب رسید کہ نظام الدین از آن ماست کسے را بروے مجال تصرف نباشد و جائے دیگر درہمین کتاب مینویسد کہ در پیری حضرت خواجہ احرار قدس سرہ از مولانا سلب نسبت نمودند مولانا میگفت کہ خواجہ مارا پیر یافتند و ہرچہ داشتیم بردند و در آخر کار مفلس گردانیدند این چگونہ بود کہ حضرت رسالت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام کسے را کہ از خود ساختہ باشند دفرمودہ کہ کسے را بروے مجال تصرف نیست حضرت خواجہ احرار قدس سرہ چگونہ بروے تصرف کنند بدانند کہ حضرت خواجہ ما قدس سرہ این نقل را نے پسندیدند و در سلب نسبت مولانا توقف داشتند و میفرمودند کہ مولانا عبدالرحمن و غیر ایشان از مریدان مولانا سعدالدین کاشغری کہ مرید مولانا نظام الدین ست بسیارند و ہیچ یکے باین نقل لب نکشادہ ست و برد و قبول پیش نیامدہ مولانا فخرالدین علی از کجا نوشتہ باشد و اگر این خبر صدق میداشت بتواتر نقل میشد لتوفر الدواعی علے نقلہ و چون بتواتر منقول نگشت و بہ خبر واحد قرار گرفت معلوم شد کہ در صدق آن تردد ست و بعضے از نقلہائے دیگر کہ صاحب رشحات کردہ ست از صدق دور اند و اہل این سلسلہ علیہ دران نقلہا ترددہا دارند وھو سبحانہ اعلم و ایضا حضرت خواجہ ما قدس سرہ میفرمودند کہ مفلس ساختن دلالت بر سلب ایمان دارد اعاذنا اللہ سبحانہ منہ و اینمعنے تجویز نمودن بسیار مشکل ست ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ھدیتنا وھب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوھاب

مکتوب (۲۹) بست ونہم

سعادت ابدی ۱۰

بفضیلت پناہی شیخ عبدالحق دہلوی صدور یافتہ در بیانِ آنکہ بہترین امتعۂ این نشأ حزن و اندوہ ست وگواراترین نعم این مائدہ الم ومصیبت الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ مخدوما مکرما درورود مصائب ہرچند تحمل اذی ست امّا امید کرامتہاست بہترین امتعۂ این نشأ حزن و اندوہ ست وگواراترین نعمِ این مائدہ الم ومصیبت آین شکرپارہ ہا بدار وئے تلخ غلاف رقیق فرمودہ اند وباین حیلہ راہِ ابتلا وانمودہ سعادتمندان نظر بر حلاوت آنہا انداختہ آن تلخی را در رنگ شکر میخایند ومرارت را بر عکس صفرائی شیرین میبابند چرا شیرین نہ یابند کہ افعالِ محبوب ہمہ شیرین اند طلبی مگر آنرا تلخ یابد کہ بما سوای گرفتارست دولتمندان در ایلام محبوب آن قدر حلاوت ولذت مییابند کہ در انعام او متصور نباشد ہرچند کہ ہر دو از محبوب لیکن در ایلام نفس محب را مدخلے نیست ودر انعام قیام مراد نفس ست ؎ ھنیئا لارباب النعیم نعیمہا ؎ اللّٰھم لا تحرمنا اجرھم ولا تفتنا بعدھم وجود شریف ایشان درین غربت اسلام اہل اسلام را مغتنم ست سلمکم اللہ سبحانہ وابقاکم والسلام

مکتوب (۳۰) سی ام

بخواجہ محمد اشرف وحاجی محمد فرکتی درجواب کتابت ایشان ودرجواب دو سوال یکے از ورزش نسبت رابطہ ودیگرے از فتور مشغولی خود بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ صحیفۂ گرامی کہ اخوین اعزین اشرفین ارسال داشتہ بودند رسید وکیفیات احوال کہ اندراج یافتہ بود بوضوح انجامید خواجہ محمد اشرف ورزش نسبت رابطہ را نوشتہ بودند کہ بحدے استیلا یافتہ است کہ در صلوٰۃ آنرا مسجود خود میدانند ومے بینند واگر فرضا نفی میکنند منتفی نمیگردد

محبت اطوار این دولت متمنای طلاب ست از ہزاران یکے را اگر بدہند صاحب این معاملہ مستعد
تام المناسبت ست تحمل کہ باندک صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطہ را چرا نفی
کنند کہ او مسجود الیہ ست نہ مسجود لہ چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظہور این قسم دولت سعادتمندان
را میسر ست تا در جمیع احوال صاحب رابطہ را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجہ او باشند نہ در
رنگ جماعہ بیدولت کہ خود را مستغنی دانند و قبلہ توجہ را از شیخ خود منحرف سازند و معاملہ خود را
برہم زنند دیگر خبر فوت والدہ فرزندان خود نوشتہ بودند انا للہ وانا الیہ راجعون فاتحہ خواندہ
شد و در اثنای خواندن اثر اجابت مفہوم گشت مولانا حاجی محمد اظہار نمودہ بودند کہ قریب دو ماہ ست
کہ فتورے در مشغولی رفتہ است و آن ذوق و حلاوت کہ سابقا داشت نماندہ مودت اطوارا غم نیست
اگر در دو چیز فتورے نرفتہ باشد یکے از آن دو چیز متابعت صاحب شریعت ست علیہ وعلی آلہ
الصلوات والتسلیمات والتحیات دوم محبت و اخلاص ست بشیخ خود با ثبوت این دو چیز اگر
ہزاران ظلمات و کدورات طاری شود باک ندارد آخر او را ضائع نخواہند گذاشت اگر عیاذا باللہ سبحانہ
یکے ازین دو چیز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی ست اگرچہ بحضور و جمعیت باشد کہ آن استدراج ست
کہ عاقبت خرابی دارد و از حضرت حق سبحانہ وتعالی بتضرع و زاری ثبات این دو امر خواہند و
استقامت برین دو امر مسئلہ نمایند فانہما ملاک الامر ومدار النجاۃ والسلام علیکم وعلی
سائر الاخوان خصوصا علی المحب القدیم مولانا عبد الغفور التمرمذی

مکتوب سی و یکم (۳۱)

بخواجہ شرف الدین حسین صدور یافتہ در وعظ و نصیحت الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین
اصطفی فرزند عزیز فرصت مغتنم ست باید کہ تمام بامور لاطائل صرف نشود بلکہ تمام بمرضی حق جل
وعلا صرف یابد نماز پنجگانہ بہ جمعیت و جماعت با تعدیل ارکان باید کہ ادا یابد و نماز تہجد را آنہ

دست ندهند و استغفار سحر را رایگان نگذارند و بخواب خرگوش محظوظ نباشند و بحظوظ عاجله مغتر نگردند و تذکر موت و اهوال آخرت نصب عین دارند بالجمله از دنیا معرض باشند و بآخرت مقبل بقدر ضرورت بدنیا پردازند و سائر اوقات را باشتغال امور آخرت معمور دارند و حاصل کلام آنکه دل باید که از گرفتاری ماسوای آزاد باشد و ظاهر باحکام شرعیه متحلی و متزین ع کار این ست و غیر این همه هیچ +
باقی احوال بخیر است والسلام

مکتوب سی و دوم (۳۲)

سعادت ابدیه ۲
۱۱

بمرزا قلیج الله صدور یافت در جواب عریضهٔ او که شکایت از جمعیت باطن نوشته بودند دعائیکه سبب ذلک بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند صحیفهٔ شریفه که درباب عزا نوشته بودند رسید انا لله وانا الیه راجعون ما هم بتوفیق الله سبحانه بقضاء او تعالی رضی شدیم شما هم رضی باشید و بدعا و فاتحه ممد و معاون گردید دیگر خبر خلاصی شما باعث مسرت و فرحت گشت و از دو الم یک الم تسکین یافت لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک شکایت از جمعیت باطن نوشته بودند بلی تشتت ظاهر را تاثیر عظیم ست در تصرف باطن چون در باطن کدورت یابند تدارک آن بتوبه و استغفار نمایند و چون صورت هائله ظاهر شود بکلمهٔ تمجید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم دفع آن بکنند و تکرار معوذتین دران وقت مغتنم ست باقی احوال مستوجب حمد ست لله سبحانه الحمد والمنة دائما علی کل حال واعوذ بالله سبحانه من حال اهل النار فقیر از ضعف دهشت بنابران بتفصیل احوال نپرداخت حضرت حق سبحانه وتعالی ما و شما را بر جادهٔ شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة استقامت کرامت فرماید والسلام

سعادت ابدیه ۲ ۴۹	مکتوب سی و سیوم (۳۳)	المنتخبات ۱۱

مکتوب سی و سیوم (۳۳)

به مولانا محمد صالح کولابی صدور یافته در بیان آنکه محبوب در نظر محب در همه حال محبوب ست اگر انعام فرماید و اگر ایلام نماید بلکه نزد اقل ایلام ازدیاد محبت بخش ست از انعام او و مزیت حمد بر شکر و ما یناسب ذلک. الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صالح معلوم فرمایند که محبوب در نظر محب بلکه در نفس الامر همه وقت محبوب ست و همه حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوب ست و اگر انعام نماید محبوب نزد اکثر مردم که بدولت محبت مشرف گشته اند در وقت انعام ازدیاد محبت محبوبست از وقت ایلام او یا در هر دو وقت مساوات ست و نزد اقل عکس این معامله ست و ایلام ازدیاد محبت بخش ست از انعام او و مقدمهٔ این دولت عظمی حسن ظن ست بمحبوب حتی که اگر محبوب بر حلقوم محب اجرای سکین نماید و هر عضو او را از عضو دیگر او جدا سازد محب او را عین صلاح خود داند و بهبود خود تصور کند و چون بحصول این حسن ظن کراهت فعل محبوب از نظر محب برخاست بدولت محبت ذاتی که مخصوص بحبیب رب العالمین ست علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات و مبراست از جمیع نسب و اعتبارات مشرف گشت و در ایلام زیاده از انعام محبوب التذاذ و فرح یافت انگارم که این مقام فوق مقام رضاست چه در رضا رفع کراهت فعل ایلام محبوب ست و اینجا التذاذ باین فعل زیرا که هر چند از جانب محبوب جفا بلند و بیشتر بود از جانب محب فرح و سرور زیاده تر باشد شتان ما بینهما و چون محبوب در نظر محب بلکه در نفس الامر همه وقت و همه حال محبوب ست لاجرم محبوب همه وقت و همه حال در نظر او بلکه در واقع و نفس الامر محمود و ممدوح نیز خواهد بود و محب در وقت ایلام و انعام او مادح و ثنا خوان او حینئذ یصدق لهذا المحب الصادق ان یقول صادقاً لا مصدوقاً الحمد لله رب العالمین علی کل حال و یصیر هذا المحب من الحامدین له سبحانه فی السراء والضراء

حقیقۃً مانا کہ مزیتِ حمد بر شکر ازین رہگذرست کہ در شکر انعامِ منعم ملحوظ ست کہ راجع بصفت بلکہ بفعل ست و در حمد ملحوظ حسن و جمالِ محمود ست سواء کان ذاتیا او وصفیا او فعلیا و سواء کان انعاما او ایلاما فان ایلامہ سبحانہ حسن کانعامہ تعالی فیکون الحمد ابلغ فی الثناء واجمع لمراتب الحسن والجمال وابقی فی حالتی السراء والضراء بخلاف الشکر فانہ مع قصورہ سریع الزوال وعلی شرف الھلاک بزوال الانعام وھلاک الاحسان سوال تو در بعضے از مکتوبات خود نوشتہ کہ مقامِ رضا فوقِ مقامِ محبت و مقامِ حب ست و اینجا می نویسی کہ این مقامِ محبت فوقِ مقامِ رضاست توفیق درمیان این دو سخن چیست جواب این مقامِ محبت و مقامِ حب وراء آن مقامِ محبت و مقامِ حب ست چہ آن مقام مشتمل بر نسب و اعتبارات ست اجمالاً و تفصیلاً اگرچہ آن محبت را محبتِ ذاتی گویند و این حب را حبِ ذات تصور کنند زیرا کہ آنجا قطعِ نظر از ملاحظۂ شیون و اعتبارات نیست بخلافِ این مقام کہ از نسب و اضافات معرا ست کما مر و آنچہ در بعضے از مکتوبات اندراج یافتہ است کہ فوقِ مقامِ رضا قدمگاہے نیست الا خاتم الرسل را علیہ وعلیہم وعلی آل کل الصلوات والتسلیمات مراد عبارت ازین مقام ست کہ مخصوص باوست علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام واللہ سبحانہ اعلم بحقائق الامور کلہا باید دانست کہ کراہیتِ ظاہر منافی رضاء باطن نیست و مرارتِ صورت نافی حلاوتِ حقیقت نہ زیرا کہ ظاہر و صورتِ عارفِ کامل را بر صفاتِ بشریت واگذاشتہ اند تا قباب کمالاتِ او گردد و ابتلاو آزمایش پیدا کند و محق با مبطل ممتزج بود این ظاہر و صورتِ عارفِ کامل را نسبت بہ باطن و حقیقتِ او در رنگِ جامہ یکتا تصور باید نمود نسبت بشخص لابسِ آن جامہ و معلوم ست کہ جامہ را نسبت بآن شخص چہ مقدار ست ہمچنین ست قدرِ صورت نظر بحقیقت و این صورتِ عارف را بے بصران در رنگِ عوام مے نگارند و مثلِ صورِ بے حقائقِ خود خیال میکنند لاجرم در مقامِ انکار مے آیند و حرمانِ کسب مے نمایند والسلام علی من اتبع الھدی والتزم متابعۃ المصطفی

مکتوب سی و چهارم (۳۴)

بنور محمد تہاری صدور یافتہ در جواب عریضۂ او کہ از توارد احوال نوشتہ بود. الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شریف رسید از توارد احوال نوشتہ بودند بوضوح انجامید بدانند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی چنانچہ داخل عالم نیست خارج عالم ہم نیست و چنانچہ منفصل از عالم نیست بعالم متصل ہم نیست او تعالی ہست اما اینہمہ صفات دخول و خروج و اتصال و انفصال از وے سبحانہ مسلوب ست خالی ازین صفات باید و را سبحانہ باید جست بیرون ازین صفات او را تعالی باید یافت اگر رنگے ازین صفات ممتزج ست گرفتاری ظلال و مثال حاصل ست بلکہ بصفت بیچونی و بیچگونی کہ گردے از ظلیت ندشتہ باشد او را تعالی باید طلبید و اتصال بیچونی بآن مرتبہ پیدا باید کرد این دولت نتیجہ صحبت ست بگفتن و نوشتن راست نمے آید و اگر بنویسد کہ فہم کند و کہ دریابد بکار خود سرگرم باشند و تا حین ملاقات کیفیات احوال را نویسان باشند - والسلام

مکتوب سی و پنجم (۳۵)

بہ پیرزادگی خواجہ محمد عبد اللہ سلمہ اللہ تعالی صدور یافتہ در جواب استفسارہائے او کہ نمودہ بودند از توحید و از عین الیقین بطرز خاص و ما یناسب ذلک۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوۃ و تبلیغ الدعوات بجناب مخدوم زادہ میرساند صحیفۂ شریفہ رسید از مطالعہ آن فرحت فراوان بحصول انجامید از شمول نسبت حضور و استیلائے آن اندراج یافتہ بود نیک و مبارک ست این دولت کہ شما را در شاہ میسر شدہ است در سلاسل دیگر اگر در دہ سال میسر گردد نعمت عظمی شمرند و امر عظیم تصور نمایند شکر این نعمت بجا باید آورد و چون میداند کہ فطرت شما بلندست و بہ تحسین این قسم احوال از شائبۂ عجب مبراست اظہار این نعمت نمودہ آمد لئن شکرتم لازیدنکم و نعم قاطعت

شته بودند که پیشگاه توحید ظهور کردن گرفته است این دولت نیز مبارک باشد بادب قبول این وارد نمایند
در غلبهٔ این حال آداب شرعیه را نیک مراعات فرمایند و حقوق بندگی را کما ینبغی بجا آرند و بدانند که
ن شعبده بر تقدیر صدق وصحت بواسطهٔ استیلائے محبت محبوب ست که محب هر چه بیند و داند غیر از
حبوب نه بیند و نداند و از هر که لذت و ذوق بگیرد آنرا منسوب بمحبوب دارد درین صورت شهود محبت
رت ست لیکن بعنوان وحدت پس فنا درین موطن متحقق نباشد زیراکه در فنا رفع شهود کثرت ست
کل بواسطهٔ استیلاء شهود واحد این فنا نیز نسبت بعدم شهود کثرت ممکنات گفته اند حقیقت فنا
فتے متحقق شود که کثرت اسما وصفات وشیون واعتبارات نیز بتمامها از نظر مختفی گردد و مجرد احدیت
ت مجرد تعالی هیچ چیز ملحوظ ومنظور نباشد حقیقت تمامی سیر الی الله اینجا جلوه گر گردد وخلاصی از
فتاری ظلال بالکلیه درین مقام صورت بندد و این زمان معامله باصل اصول افتد و از دال بمدلول رسیده
ود و از علم بعین و از گوش باغوش عروج نموده آید و وصل عریان متحقق گردد وکذا وکذا ثم کذا وکذا
یر از رمز و اشارت وآن هم مبهم وسر در گم ازان موطن لب نمیتوان کشاد مخدوم زاده از ما بیان آن
ین الیقین مے طلبند ومیخواهند که آن عین در علم گنجد مشکل کارست چه کند وچه گوید وچه سان نماید
قول سازد مگر مخدوم زاده از کرم معذور دارند و از طلب علم بطلب حال گرایند دو سوالے که مخدوم زاده
ند هر دو سوال از بند فطرتی خبر داد یک سوال از بیان عین الیقین بطرز خاص بوده چنانچه گذشت و
وال دیگر از بیان تاویل متشابهات قرآنی بوده که علم آن نصیب علماء راسخین ست جواب سوال دویم
جواب سوال اول هم دقیق ست و پوشیده تر شایان استتار ست ومنافی ظهور و اظهار علم تاویل
شابهات کنایات از معاملات ست که مخصوص برسل ست علیهم الصلوات والتسلیمات و از
تان مگر اقل قلیل را بتبعیت و وراثت ازین علم شربے ارزانی دارند و درین نشاء رفع اجمال شان بر ایشان
شایند اما امید ست که در نشاء آخرت جمّ غفیر از امتان نیز بتبعیت باین دولت ممتد گردند این قدر
علم مے در آید که درین نشاء نیز بعضے دیگر را ورای آن اقل روا ست که باین دولت مشرف سازند

آمّا علم بحقیقتِ معامله ندہند و تاویل را منکشف نسازند بالجملہ جائز ست کہ تاویلِ متشابہات حاصلِ
آن بعض بود امّا ندانند کہ چہ حاصل دارد زیرا کہ متشابہات کنایات از معاملات ست روا بود کہ معاملہ
حاصل شود و علم بآن معاملہ میسّر نگردد یعنی دریک فردے از منتسبان خود مشاہدہ نمودہ است بدیگران
تا چہ رسد سوالِ شما ازین معاملہ امیدوار ساختہ است رَبَّنَآ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ، وَالسَّلَامُ

المنتخبات ١٧	## مکتوب (۳۶) سی و ششم	علوم و نصیحت و اصحاب کرام

بخواجہ محمد تقی صدور یافتہ در بیان بحث امامت و تحقیقِ مذہبِ اہل سنت و جماعت و مذاہب
مخالفان و در بیان آنکہ اہل سنت متوسط اند و در بیان افراط و تفریط کہ روافض و خوارج اختیار کردہ
و مداحی اہل بیت سرور صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند محبت درویشان و ارتباط و الفت با ایشان و رغبت
استماعِ سخنانِ این طائفہ علیہ و میل باوضاع و اطوار این طبقہ سنیہ از اجلِ نعمِ خداوندیست جلّ
سلطانہٗ و از اعظم دُوَلِ او تعالیٰ مخبرِ صادق فرمودہ است عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلْمَرْءُ
مَعَ مَنْ اَحَبَّ پس محبِ ایشان با ایشان ست و در حرمِ حریمِ قرب طفیلی ایشان توفیق آثار سعادت اطوار فرزندی خواجہ شرف الدین
حسین ظاہر ساختند کہ این اوصافِ حمیدہ در ایشان با وجودِ تعلقاتِ شتی مجتمع ست و این معانی پسندیدہ با وجود گرفتاریہا
لاطائل مجتمع لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلٰى ذٰلِكَ صلاحِ ایشان موجبِ صلاحِ جمّ غفیر ست و فلاحِ
ایشان مستلزم فلاحِ جمع کثیر مشار الیہ ظاہر ساختند کہ ایشان بسخنانِ تو آشنا اند و رغبت باستماعِ علوم تو
دارند اگر چند کلمہ بجنابِ ایشان بنویسی بہتر باشد اجابةً لِلْمُلْتَمَسِ چند کلمہ نوشتہ شد چون درین ایام از
بحثِ امامت بسیار مذکور میشود و ہر یکے درین باب بظن و تخمین سخن میراند بضرورت درین مبحث چند سطر
نوشتہ آمد تحقیقِ مذہبِ اہل سنت و جماعت و مذاہبِ مخالفان بیان نمودہ شد نجابت آثار از علامات

...هلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ تَفْضِيلُ الشَّيْخَيْنِ وَمَحَبَّةُ الْخَتَنَيْنِ تفضیلِ شیخین که با محبت ختنین جمع
...شود از خصائص اہلِ سنت و جماعت ست تفضیلِ شیخین با جماعِ صحابه و تابعین ثابت شده است
...چنانچه نقل کرده اند آنرا اکابرِ ائمه که یکے از ایشان امامِ شافعی ست و شیخ ابو الحسن اشعری میفرماید که
...تفضیل ابوبکر و عمر رض بر باقی اُمت قطعی ست و از حضرت امیر نیز بتواتر ثابت شده است که در زمانِ
...خلافت و اوانِ مملکت خود در حضورِ جمّ غفیر بگروهِ خود میفرمود که ابوبکر و عمر بهترینِ این امت اند چنانچه
...امام ذہبی گفته است و امامِ بخاری روایت کرده است که حضرتِ امیر فرموده است که بهترینِ مردم
...بعد از پیغمبر عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ابوبکر ست پستر عمر پستر مردِ دیگر پس گفت پسرِ او محمد
...بن الحنفیه پستر توئی فرمود نیستم من مگر یک مرد از مسلمانان بالجمله تفضیلِ شیخین از کثرتِ رواةِ
...ثقات بحدِّ شهرت و تواتر رسیده است انکارِ آن یا از راهِ جهل ست یا از راهِ تعصب و چون مجالِ انکا[ر]
...نیافت عبد الرزاق که از اکابرِ شیعه ست بے اختیار تفضیلِ شیخین قائل گشت و گفت که چون علی
...شیخین را بر خود تفضیل داده من هم تفضیلِ او ایشان را بروے تفضیل میدهم و اگر او تفضیل نمیداد من هم
...تفضیل نمیدادم گناه ست که من دعوی محبتِ علی نمایم و باو مخالفت کنم و چون در زمانِ خلافتِ
...حضراتِ ختنین ظهورِ فتن و اختلال در امورِ مردم بسیار شده بود و در دلهاے مردم از ین راه کدورت پید[ا]
...پیدا گشته و عداوت و کینه در میانِ مسلمانان استیلا یافته بضرورت محبتِ ختنین نیز از جمله شرائطِ سنت و
...جماعت عداد نموده آمد تا جاهلے از ین راه بسوءِ ظن باصحابِ خیر البشر عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ
...السَّلَامُ پیدا نکند و بجانشینانِ پیغمبر عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بغضے و عداوتے حامل نیارد
...پس محبتِ حضرتِ امیر شرطِ تسنن آمد و آنکه این محبت ندارد از اہل سنت و جماعت خارج گشت و خارجی
...نام یافت و آنکه در محبتِ امیر طرفِ افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد و غلو در ان محبت نمود
...و بسبّ و طعنِ اصحابِ خیر البشر عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ زبان کشود و ترکِ طریقِ صحابه و
...تابعین و سلفِ صالحین رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَىٰ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ کرد رفضی نام یافت پس اہل سنت

متوسط اند درمیان افراطِ محبتِ امیر و درمیانِ تفریطِ آن محبت که روافض و خوارج اختیار کرد

و شک نیست که حق در وسط ست و افراط و تفریط ہر دو مذموم چنانچہ امام احمد حنبل از حضرتِ امیر

روایت کردہ کہ گفتہ کہ حضرتِ پیغمبر علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ در تو مثلے ست از عیسیٰ

دشمن داشتند او را یہود تا آنکہ بر مادرِ او بہتان بستند و دوست داشتند او را نصاریٰ تا آنکہ فرود آ

او را بمنزلے کہ او نداشت یعنی ابن اللہ گفتند پس امیر فرمود ہلاک گردند در من دو مرد یکے آنکہ در محبت

من افراط نماید و آنچہ در من نیست مرا اثبات کند و دیگرے آنکہ با من دشمنی نماید و بعداوت بر من

بند د پس حالِ خوارج را بحالِ یہود تشبیہ فرمود و حالِ روافض را بحالِ نصاریٰ کہ ہر دو از حق و وسط د

افتادہ اند خیلے جاہلے باید کہ اہل سنت و جماعت را از محبانِ حضرتِ امیر نداند و محبتِ امیر را مخصوص

برفضہ دارد محبتِ امیر رفض نیست تبری از خلفاء ثلثہ رفض ست و بیزاری از اصحابِ کرام مذموم

و کلامِ امامِ شافعی میفرماید ؎ لَوْ كَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ ✽ فَلْيَشْهَدِ الثَّقَلَانِ أَنِّي رَافِضٌ

یعنی حبِ آلِ محمد رفض نیست چنانچہ گمان میبرند و اگر ہمین حب را رفض گویند پس رفض مذموم نیست

زیرا کہ ذمِ رفض از راہِ تبری دیگران مے آید نہ از راہ محبتِ ایشان پس محبانِ اہل بیت رسول علیہ و علیہم

الصلوٰات والتسلیمات اہل سنت باشند و فی الحقیقت گروہ اہل بیت ہم ایشانان شیعہ کہ دعوی محبتِ اہل بیت رسول مینما

علیہ و علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات خود را گروہ اہل بیت میگیرند اگر بر محبتِ اہل بیت اقتصار نمایند و تبری ا

دیگران نکنند و تعظیم و توقیرِ جمیع اصحابِ پیغمبر علیہ و علیہم الصلوٰۃ والسلام بجا آرند و مشاجرات

ایشان را بر محاملِ نیک محمول دارند داخل اہل سنت باشند و از خوارج و روافض بیرون بوند زیرا کہ عدم

محبتِ اہل بیت خروج ست و تبری از اصحاب رفض و محبتِ اہل بیت با تعظیم و توقیرِ جمیع اصحابِ کرام

تسنن ست بالجملہ مبنائے خروج و رفض بر بغضِ مصاحبانِ پیغمبر ست علیہ و علیہم الصلوٰات والتحیات

و مبنائے تسنن بر حبِ مصاحبانِ او علیہ و علیہم الصلوٰات والتسلیمات والتحیات ما

منصف ہرگز بغضِ اصحاب را بر حبِ ایشان نخواہد گزید و بدوستی پیغمبر ہمہ را دوست خواہد داشت علیہ

وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّحِیَّاتُ ۔ قَالَ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ بر سرِ اصل سخن رویم وگوییم چگونه عدمِ محبتِ اہل بیت درحقِ اہل سنت گمان بردہ شود کہ آن محبت نزدِ این بزرگواران جزوِ ایمان ست و سلامتیِ خاتمہ را برسوخِ آن محبت مربوط ساختہ اند والدِ بزرگوارِ این فقیر کہ عالم بودند بعلمِ ظاہری و بعلمِ باطنی در اکثرِ اوقات ترغیبِ محبتِ اہلِ بیت میفرمودند و میفرمودند کہ این محبت را در سلامتیِ خاتمہ مدخلیتے ست عظیم نیک رعایتِ آن باید نمود در مرضِ موتِ ایشان این فقیر حاضر بود چون معاملۂ ایشان بآخر رسید و شعور باین عالم کم ماند فقیر دران وقت سخنِ ایشان را بیادِ ایشان داد و ازان محبت استفسار نمود دران بیخودی فرمودند کہ غرقِ محبتِ اہلِ بیتم شکرِ خدا عز و جل را انوقت بجا آوردہ شد محبتِ اہل بیت سرمایۂ اہل سنت ست مخالفان ازین معنی غافل اند و از محبتِ متوسطِ ایشان جاہل جانبِ افراط را خود اختیار کردہ اند و ماورای افراط را تفریط انگاشتہ حکم بخروج نمودہ اند و مذہبِ خوارج انگاشتہ اند ندانستہ اند کہ درمیانِ افراط و تفریط حدّ لیست وسط کہ مرکزِ حق ست و موطنِ صدق کہ نصیبِ اہل سنت گشتہ ہست شکر اللہ تعالیٰ سعیہم عجب ست کہ خوارج را اہل سنت کشتہ اند و استیصالِ دشمنانِ اہل بیتِ ایشان نمودہ اند از رفضہ دران وقت نامے و نشانے نبودہ واگر بودہ حکمِ عدم داشتہ مگر بزعمِ فاسدِ خود محبانِ اہل بیت را رفضہ تصور کنند و اہل سنت را روافض گویند عجب معاملہ ست گاہے اہل سنت را از خوارج میشمرند کہ افراطِ محبت ندارند و گاہے نفسِ محبت را ازین بزرگواران اخساس نمودہ ایشان را روافض میدانند لہذا ایشان را ازجہالت خود اولیاءِ عظامِ اہل سنت را کہ دم از محبتِ اہل بیت میزنند و اظہارِ حبِ آلِ محمد مینمایند عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ روافض مے انگارند و بسیارے را از علماءِ کرامِ اہل سنت کہ منع از افراطِ آن محبت مینمایند و در تعظیم و توقیرِ حضراتِ خلفاءِ ثلثہ میکوشند خوارج میدانند وائے ہزار وائے ازین جراءتہاے نامناسبِ ایشان اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِنْ اِفْرَاطِ تِلْكَ الْمَحَبَّةِ وَمِنْ تَفْرِیْطِهَا آرے افراطِ محبت ست کہ تبری از خلفاءِ ثلثہ و غیرِ ایشان را شرطِ محبتِ امیر گشتہ اند انصاف باید نمود

گر این چه محبت ست که شرطِ حصولِ آن بیزاری از جانشینانِ پیغمبر بود علیه وعلیهم الصلوٰة و
السلام وسبّ وطعنِ اصحابِ خیر البشر باشد علیه وعلیهم الصلوات والتحیات گناهِ اہلِ سنت
ہمین ست که با محبتِ اہلِ بیت تعظیم وتوقیرِ جمیعِ اصحابِ آن سرور مینمایند علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات وہیچ یکے را ازینها باوجودِ منازعات ومخالفاتِ یکدیگر ببدی یاد نمیکنند واز ہوا وتعصب
دور میدارند از جہتِ تعظیمِ صحبتِ پیغمبر علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام وتکریمِ مصاحبانِ او علیه و
علی آله الصلوٰة والسلام مع ذلک محق را محق میگویند ومبطل را مبطل تا بطلانِ او را از ہوا وہوس دور
میدارند و برائے اجتہاد حواله مینمایند روافض از اہلِ سنت وقتے خوشنود گردند که اہلِ سنت نیز در رنگِ
ایشان از دیگر اصحابِ کرام تبری نمایند وسوءِ ظن باین اکابرِ دین حاصل کنند چنانچه خوشنودیِ خوارج مربوط
بعداوتِ اہلِ بیت ست ومنوط ببغضِ آلِ محمد علیه وعلیهم الصلوات والبرکات ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمة انک انت الوہاب نزدِ اکابرِ اہلِ سنت
شکر الله تعالیٰ سعیہم اصحابِ پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات در وقتِ منازعات
ومحاربات بایکدیگر سه گروه بودند جمعے بدلیل واجتہاد حقیتِ جانبِ امیر را معلوم نموده بودند وجمعے دیگر
نیز بدلیل واجتہاد حقیتِ جانبِ دیگر را یافته وطائفهٔ دیگر متوقف بودند وہیچ جانب را بدلیل ترجیح نداد
پس بر طائفهٔ اولیٰ نصرتِ جانبِ امیر واجب آمد که موافقِ اجتہادِ ایشان ست وبر طائفهٔ دوم نصرتِ جانبِ
مخالفِ امیر لازم که موداے اجتہادِ ایشان ست وبر طائفهٔ سیوم توقف لازم آمد وترجیح یکے بر دیگرے
خطا پس ہر سه فرقه بمقتضاے اجتہادِ خود عمل نمودند وآنچه بر ایشان لازم وواجب بود بجا آوردند پس
ملامت چه گنجایش دارد وطعن چه مناسب بود امام شافعی فرماید ونیز منقول از عمر بن عبد العزیز ست تلک
دماء طهر الله تعالیٰ عنها ایدینا فلنطهر عنها السنتنا ازین عبارت مفہوم میشود که حقیتِ یکے
وخطاے دیگر ہم بر لب نباید کشود وہمه را جز به نیکی یاد نباید کرد وہمچنین در حدیثِ نبوی آمده است علیه
وعلی آله الصلوٰة والسلام اذا ذکر اصحابی فامسکوا یعنی چون اصحابِ من مذکور گردند واز منازعات

ایشان یاد کرده شود شما خود را نگاه دارید و یکے را بر دیگرے اختیار نکنید لیکن جمہور اہلِ سنت بدلیلے کہ بر ایشان ظاہر شدہ باشد برانند کہ حقیقت در جانبِ امیر بودہ و مخالفِ او راہ خطا پیمودہ لیکن این خطا چون خطائے اجتہادی ست از ملامت و طعن دور ست و از تشنیع و تحقیر پاک و مبرا از حضرتِ امیر منقول ست کہ فرمودہ برادرانِ ما بر ما باغی گشتند اینہا نہ کافرانند و نہ فاسقان زیرا کہ ایشان را تاویلے ست کہ منعِ کفر و فسق میکند پس اہلِ سنت و رفضہ ہر دو تخطیۂ محاربانِ امیر مینمایند و ہر دو بحقیقتِ جانبِ امیر قائل لیکن اہلِ سنت زیادہ از اطلاقِ لفظِ خطا کہ ناشی از تاویل ست در حقِ محاربانِ امیر تجویز نمیکنند و زبان را از طعن و تشنیعِ ایشان نگاہ میدارند و محافظتِ حقِ صحبتِ خیر البشر مینمایند عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ کہ آن سرور فرمودہ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَللّٰہَ اَللّٰہَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَا تَتَّخِذُوْھُمْ غَرَضًا بَعْدِیْ یعنی از خدا بترسید جلَّ شانُہٗ از خدا بترسید جلَّ سُلْطَانُہٗ در حقِ اصحابِ من (از برائے تاکید این کلمہ را تکرار فرمودہ) نگیرید اصحابِ مرا نشانۂ تیرِ ملامتِ خویش و نیز فرمودہ اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّہِمُ اقْتَدَیْتُمْ اھْتَدَیْتُمْ یعنی اصحابِ من ہمچو ستارہ ہا اند بہر کدام ایشان کہ اقتدا کنید راہ یابید و احادیثِ دیگر ہم در بابِ تعظیم و توقیرِ جمیعِ صحابہ بسیار آمدہ است پس ہمہ را معزز و مکرم باید داشت و زلاتِ ایشان را بر محاملِ نیک حمل باید نمود اینست مذہبِ اہلِ سنت درین مسئلہ و رفضہ درین باب غلو مینمایند و محاربانِ امیر را تکفیر میکنند و بانواعِ طعن و اقسامِ شتمِ ایشان زبانہائے خود را آلودہ میسازند اگر مقصود ظہورِ حقیتِ جانبِ امیر ست و اظہارِ خطائے محاربان وے پس آنچہ اہلِ سنت اختیار کردہ اند کافی ست و بر حدِ عدالت و اعتدال ست سبّ و طعنِ اکابرِ دین نمودن از دیانت و تدین دور ست کہ رفضہ اختیارِ آن نمودہ اند و شتمِ اصحابِ پیغمبر را علیہِ وعلیہمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ دین و ایمانِ خود تصور کردہ عجب دینے ست کہ سبِّ جانشینانِ پیغمبر علیہِ وعلیہمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ جزوِ اعظمِ اوست طوائفِ مبتدعان ہر کدام بدعتہا اختیار کردہ اند و از اہلِ سنت جدا گشتہ در میانِ جمیعِ آن طوائف فرقۂ خوارج و روافض دور از معاملہ اند و از حق بعید افتادہ اند جمعے کہ سبّ و طعنِ اکابرِ دین را جزوِ اعظمِ ایمانِ خود تصور کنند از حق چہ نصیب خواہند داشت

روافض دوازده فرقه اند همه تکفیر اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مینمایند وسب
خلفاء راشدین را عبادت میدانند این جماعه از اطلاق لفظ رفض برخود تحاشی مینمایند و روافض غیر
خود را میدانند که در احادیث وعیدهائے بسیار در حق رفضه آمده است کاشکے از معنی رفض هم اجتناب
مینمودند و تبری از اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتحیات نمیکردند هندوان هندوستان نیز
خود را هندو میگویانند و از لفظ کفر تحاشی میکنند خود را کفار نمیدانند و کفار ساکنان دار حرب را مے انگارند غلط
فهمیده اند هر دو صنف کفار اند و بحقیقت کفر متحقق اینها مگر اهل بیت پیغمبر را علیه وعلیهم الصلوات و
التسلیمات در رنگ خود تصور کرده اند و ایشان را نیز دشمنان ابی بکر و عمر خیال نموده اند و این جماعه بحکم تقیه
که دارند اکابر اهل بیت را منافق و مخادع انگاشته اند و حکم کرده اند که حضرت امیر سی سال بحکم تقیه با خلفاء
ثلثه صحبت بنفاق داشته اند و بناحق تعظیم و توقیر ایشان نموده عجب معامله است اگر محبت اهل بیت
رسول بواسطه محبت رسول است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات باید که دشمنان رسول را نیز دشمن
باشند و سب و لعن اینها بیشتر از سب و لعن دشمنان اهل بیت کنند گر ابوجهل را که دشمن رسول است علیه و
علی آله الصلوات والتحیات و انواع آزار و جفاهائے بیشمار بآن سرور رسانیده علیه وعلی آله الصلوة
والسلام ازین جماعه کسے نشنیده است که سب و لعن او کرده باشند و در مساوی او زبان کشوده ابوبکر صدیق
را که احب الرجال الی رسول الله است علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بزعم فاسد خود دشمن اهل
بیت تصور نموده به سب و طعن او زبان درازی مینمایند و امور نامناسب باو منسوب میسازند اینچه دیانت و
تدین است خدا نکند جل شانه که ابوبکر و عمر و سائر صحابه کرام با اهل بیت رسول علیه وعلیهم الصلوة
والسلام دشمن بوند و بغض و عداوت بآل محمد داشته باشند این بے انصافان کاشکے دشمنان اهل بیت
راست کنند و تعین اسامی اکابر صحابه ننمایند و سوء ظن به بزرگان دین پیدا نیارند این زمان درینباب مخالفت
ایشان با اهل سنت مرتفع میگردد چه اهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن اند و طعن و تشنیع ایشان قائل
ازخوبی اهل سنت ست که شخص معین را که بانواع کفر مبتلا بود با احتمال اسلام و توبه جهنمی نمیگویند و اطلاق لعن

بروئے تجویز نمیکنند بر کافران علی الاطلاق لعنت تجویز میکنند اما بر کافرِ معین تجویزِ لعن نمیکنند تا زمانے
که سوءِ خاتمه او بدلیلِ قطعی معلوم شود و روافض بے تحاشی ابوبکر و عمر را رضی اللہ تعالیٰ عنہما لعن میکنند
و اکابرِ صحابه را سبّ و طعن مینمایند هداهم اللہ سبحانه سواء الصراط درین مبحث در دو مقام خلاف
عظیم ست میانِ اہلِ سنت و مخالفان مقامِ اول آنکه اہلِ سنت بحقیّت خلافتِ خلفاءِ اربع قائلند و هر چهار
را خلفاءِ برحق میدانند زیرا که در حدیثِ صحیح آمده است که اخبار از مغیبات ست الخلافة بعدی ثلثون
سنة و این مدت بخلافتِ حضرتِ امیر تمام شده پس مصداقِ این حدیث هر چهار خلیفه باشند و ترتیب خلافت
برحق باشد و مخالفان انکارِ حقیّت خلافتِ خلفاءِ ثلثه مینمایند و خلافتِ ایشان از غصب و تغلّب منتسب
میسازند و امامِ برحق غیر از امیر دیگرے را نمیدانند و بیعتے که از امیر بخلفاءِ ثلثه واقع شده بود بر تقیه حمل میکنند
و درمیانِ اصحابِ کرامِ خیر الانام علیه و علیهم الصلوٰة والسلام صحبتِ نفاق مے انگارند و در مدارات
یکدیگر را مخادع تصور مینمایند زیرا که بزعمِ اینها موافقانِ امیر بمخالفانِ او بحکمِ تقیه البته صحبتِ نفاق داشتند
و خلافِ آنچه در دلهاے ایشان بوده بزبان ظاهر میساختند و مخالفان نیز چون بزعمِ ایشان اعداے امیر و
اعداے دوستانِ امیر بودند با ایشان بنفاق آشنائی میکردند و معادات را بموالات وا مینمودند پس بزعم
ایشان جمیعِ اصحابِ پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات منافق و مخادع بودند و بظاهر
خلافِ آنچه در باطن بود ظاهر میکردند پس باید که نزدِ اینها بدترینِ این امت اصحابِ کرام باشند و بدترینِ
صحبتها صحبتِ خیر البشر بود علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام که این اخلاقِ ذمیمه از آنجا ناشی شده است
و بدترینِ قرون قرنِ اصحاب باشد که پر از نفاق و عداوت و بغض و کینه بوده و حال آنکه حضرتِ حق سبحانه
و تعالیٰ در کلامِ مجیدِ خود ایشان را رحماءُ بینهم میفرماید اعاذنا اللہ سبحانه عن معتقداتهم
السوءِ هرگاه سابقانِ این امت را باین اخلاقِ ذمیمه متصف سازند در لاحقان چه خیریت خواهند یافت
این طائفه مگر آیاتِ قرآنی و احادیثِ نبوی را که در فضلِ صحبتِ خیر البشر علیه و علیهم الصلوٰة والسلام
و در فضلیتِ اصحابِ کرامِ او علیه و علیهم الصلوٰة والسلام و در خیریتِ این امت وارد [illegible] شنیده اند

الصلوات والتسلیمات

وپا دیده اند وایمان بآن ندارند قرآن و احادیث به تبلیغ اصحاب کرام بما رسیده است چون اصحاب مطعون باشند دینے که از راه ایشان بما رسیده است نیز مطعون خواهد بود نعوذ بالله سبحانه من ذلک مقصود این جماعه مگر ابطال دین ست و انکار شریعت و علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بصورت اظهار محبت اهل بیت رسول مینمایند و به حقیقت ابطال شریعت و علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات میکنند کاشکے امیر و موافقان امیر را مسلم میداشتند و بداغ تقیه که از صفات اهل مکر و نفاق ست متّهم نمیساختند جماعه از موافقان امیر و یا از مخالفان او که سی سال با یکدیگر صحبت بنفاق دارند و بمکر و خداع زندگانی نمایند چه خیریت در انها خواهد بود و اینها چگونه شایان اعتماد خواهند بود و ابو هریره رضی الله تعالی عنه را که طعن میکنند نمیدانند که در طعن او نصف احکام شرعیه مطعون میگردد زیرا که علماء مجتهدین فرموده اند که در احکام سه هزار احادیث وارد شده است یعنی سه هزار احکام شرعیه بسنت ثابت شده است از آن سه هزار یکهزار و پانصد بروایت ابی هریره بثبوت پیوسته است پس طعن او طعن بنصف احکام شرعیه باشد و امام بخاری گوید که راویان ابی هریره زیاده از هشتصد اند از اصحاب کرام و تابعین یکے از ایشان ابن عباس ست و ابن عمر نیز از وے روایت کنند و همچنین جابر بن عبد الله و انس بن مالک از رواة اوست و حدیثے که از حضرت امیر نقل میکنند در طعن ابی هریره آن حدیث مفتری ست چنانچه علما تحقیق آن فرموده اند و حدیث دعاء آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام مر ابی هریره را بفهم علم در علما معروف ست قال ابو هریرة حضرت مجلساً لرسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فقال من یبسط منکم رداءه حتی افیض فیه مقالتی یضمها الیه ثم لا ینساها فبسطت بردة کانت علی فافاض رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم مقالته فضممتها الی صدری فما نسیت بعد ذلک شیئاً پس بمجرد زعم خود شخصے بزرگ دین را دشمن امیر دانستن و سب و طعن و لعن در حق او جائز داشتن از انصاف دور ست این همه گلهاے افراط محبت ست مگر نزدیک ست که سر از ربقهٔ ایمان بیرون انداز دو اگر فرضاً تقیه در حق امیر تجویز نموده آید چه خواهند گفت در اقوال امیر که بطریق تواتر در افضلیت شیخین منقول گشته اند و همچنین

کلماتِ قدسیۂ او که در تعیینِ خلافت و مملکتِ خود در حقیقتِ خلافتِ خلفاءِ ثلثہ صادر شده چہ تقیه همین قدر ست که ستر حقیتِ خلافتِ خود نماید و بطلانِ خلافتِ خلفاءِ ثلثہ را ظاهر نسازد اما اظہارِ حقیتِ خلافتِ خلفاءِ ثلثہ و بیانِ فضلیتِ شیخین امریست علیحده ماورائے آن تقیه که محملے غیر از صدق و صواب ندارد و به تقیه رفعِ آن صورت نه بندد و ایضاً احادیثِ صحاح که بحدِ شهرت رسیده است بلکه متواتر المعنی گشته که در فضیلتِ حضراتِ خلفاءِ ثلثہ و غیر ایشان وارد گشته است و جمعے را از ایشان مبشر بجنت ساخته آن احادیث را چه جواب خواهند گفت زیرا که تقیه در حقِ حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰة والسلام مجوز نیست چه تبلیغ بر پیغمبران لازم ست علیهم الصلوات والتسلیمات و ایضاً آیاتِ قرآنی که درین باب نازل گشته اند تقیه آنجا متصور نیست حضرتِ حق سبحانه و تعالی ایشان را انصاف دهاد و معلومِ اربابِ معقول ست که تقیه از صفاتِ جبانت ست باسد الله آن را نسبت دادن نامناسب ست بحکمِ بشریت صفتِ تقیه در یکساعت یا دو ساعت یا یک روز یا دو روز اگر تجویز نموده آید گنجایش وارد تا سی سال در اسد الله این صفتِ جبانت اثبات نمودن و مصر بر تقیه داشتن بسیار مستنکره ست و اصرار بر صغیره کبیره گفته اند اصرار بر صفتے از صفاتِ اربابِ شقاق و اصحابِ نفاق چه خواهد بود کاش قباحتِ این امر را فهمند از تقدیمِ شیخین گریخته اند که مستلزمِ اهانتِ امیر ست و تقیه اختیار کرده اند اگر شناعتِ صفتِ تقیه را که از صفاتِ اربابِ نفاق ست مے فهمیدند هرگز تجویزِ آن نمیکردند و از دو بلیه اهون را اختیار می نمودند بلکه گوئیم در تقدیمِ شیخین هیچ اهانتِ امیر نیست حقیتِ خلافتِ امیر بحالِ خود ست و درجهٔ ولایت و هدایت و ارشادِ او کرم الله تعالی وجهه بحالِ خود و در اثباتِ تقیه تنقیص و توهین لازم ست که این صفت از خصائصِ اربابِ نفاق ست و از لوازمِ اصحابِ مکر و خداع مقامِ دوم آنکه اهلِ سنت شکر الله تعالی سعیهم مشاجرات و منازعاتِ اصحابِ خیر البشر را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بر محاملِ نیک محمول میدارند و از هوا و تعصب دور میدانند زیرا که نفوسِ ایشان در صحبتِ خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتحیات مزکی شده بود و سینهائے شان از عداوت و کینه

پاک گشته غایةُ ما فی الباب چون هر کدام را رائے و اجتهاد بوده و هر مجتهد را عمل بموافق رائے خود واجب بضرورت
در بعض امور بسبب مخالفت الآراء مخالفت و مشاجرت لازم گشت و هر یکے را تقلید رائے خود صواب آمد پس
مخالفت شان در رنگ موافقت برائے حق بوده نه برائے هوا و هوس نفس اماره و مخالفان محاربان حضرت میر
را تکفیر میکنند و انواع طعن و تشنیع در حق محاربان تجویز مینمایند هرگاه که اصحاب کرام در بعض امور اجتهادیه با آن
سرور علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات مخالفت کرده اند و بخلاف رائے آن سرور علیه و علی آله
الصلوٰة و السلام حکم نموده اند و آن اختلاف ایشان مذموم و ملام نبوده و منع آن باوجود نزول وحی نیامده مخالفت
با امیر در امور اجتهادیه چرا کفر باشد و مخالفان چرا مطعون و ملام باشند محاربان امیر جم غفیر اند از اهل اسلام و از
اجلائے اصحاب اند و بعضے از ایشان مبشر بجنت تکفیر و تشنیع ایشان امر آسان نیست کبرت کلمة تخرج
من افواههم قریب نصف دین و شریعت را نزدیک ست که ایشان تبلیغ کرده باشند اگر ایشان مطعون
باشند اعتماد از شطر دین میخیزد و چگونه این بزرگواران مطعون باشند که روایت هیچ کدام اینها هیچکس ترک نکرده
امیر و نه وزیر صحیح بخاری که اصح کتب ست بعد کتاب الله و شیعه نیز بآن اعتراف دارند ا فقیر از احمد تبتی که از
اکابر شیعه بوده شنیده ام که میگفت کتاب بخاری اصح کتب ست بعد کتاب الله انجا روایات هم از موافقان
امیر ست و هم از مخالفان امیر و بمخالفت و موافقت مرجوح و راجح ندانسته ست چنانچه از امیر روایت کند از
معاویه نیز روایت دارد اگر شائبه طعن در معاویه و در روایت معاویه بودے هرگز در کتاب خود روایت او را درج
نکردے و همچنین در سلف که نقاد احادیث بوده اند هیچ یکے باین وجه در روایت حدیث فرق نکرده ست و
مخالفت امیر را منشا طعن نساخته باید دانست لازم نیست که امیر در جمیع امور خلافیه محق باشند و مخالف ایشان
بر خطا هر چند در امر محاربه حق بجانب امیر بوده زیرا که بسا ست که در احکام خلافیه صدر اول علماء تابعین و ائمه
مجتهدین مذهب غیر امیر را اختیار کرده اند و حکم بمذهب امیر نکرده اند اگر حق بجانب امیر متعین بودے بخلاف
آن حکم نکردندے قاضی شریح که از تابعین و صاحب اجتهاد بوده ست بمذهب امیر حکم نکرده و شهادت امام حسن را
علیه الرضوان بواسطه نسبت بنوت منظور نداشته و مجتهدین بقول قاضی شریح عمل نموده اند و شهادت

برخلاف

پسر را برائے پدر تجویز نکردہ اند و در مسائلِ دیگر ہم اختیارِ اقوالِ غیرِ امیر کہ مخالفِ رائے امیر بودہ ست بسیارست
بر متتبعِ منصف مخفی نخواہد بود تفصیلِ آن اطالت میطلبد پس بر مخالفتِ امیر گنجایشِ اعتراض نباشد
و مخالفان مطعون و ملام نباشند حضرتِ عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ حبیبۂ حبیبِ ربّ العالمین
بودہ ست و تا لبِ گور مقبولہ و منظورۂ او علیہ الصلوٰۃ والسلام بودہ و حضرتِ پیغمبر مرضِ موت را بحجرۂ
او بسر بردہ و در کنارِ او جان دادہ و در حجرۂ مطہرۂ او مدفون گشتہ مع ذٰلک الشرف حضرتِ صدیقہ عالمہ و مجتہدہ
بودہ ست و پیغمبر علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بیانِ شطرِ دین را باو حوالہ داشتہ اند و اصحابِ کرام در
مشکلاتِ احکام رجوع بوے مینمودند و حلِ مغلقات از وے مے یافتند آن چنین صدیقہ مجتہدہ را بواسطۂ
مخالفتِ حضرتِ امیر مطعون ساختن و اشیائے ناشائستہ را بوے منتسب نمودن بسیار نامناسب ست و دور از
ایمان بہ پیغمبر ست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام حضرتِ امیر اگر داماد حضرتِ پیغمبر ست و پسرِ عمِ اوست
حضرتِ صدیقہ زوجۂ مطہرۂ اوست علیہ وعلیٰ جمیع اہلِ بیتہ الصلوٰۃ والسلام و حبیبہ و مقبولۂ او
علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام پیش ازین بچند سال دابِ فقیر آن بودہ کہ اگر طعامے پخت مخصوص
بروحانیاتِ مطہرۂ اہلِ عبا میساخت و بآن سرور حضرتِ امیر و حضرتِ فاطمہ و حضراتِ امامین را ضم میکرد علیہم
الصلوات والتسلیمات شبے در خواب مے بیند کہ آن سرور حاضر ست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام
فقیر بر ایشان عرضِ سلام میکند متوجہِ فقیر نمیشوند و رو بجانبِ دیگر دارند درین اثنا بفقیر فرمودند کہ من طعام در
خانۂ عائشہ میخورم ہر کہ مرا طعام فرستد بخانۂ عائشہ فرستد آن زمان فقیر دریافت کہ سببِ عدمِ توجہِ شریفِ ایشان
آن بودہ کہ فقیر حضرتِ صدیقہ را دران طعام شریک نمیساخت بعد ازان حضرتِ صدیقہ را بلکہ سائرِ ازواجِ
مطہرات را کہ ہمہ اہلِ بیت اند شریک میساخت و بجمیعِ اہلِ بیت توسل مینمود پس آزار و ایذا کہ بحضرتِ پیغمبر علیہ
وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام از راہِ حضرتِ صدیقہ برسد زیادہ ازان آزار و ایذا است کہ از راہِ حضرتِ امیر برسد
بر عقلاءِ صاحبِ انصاف این معنی مخفی نیست آرے این بر تقدیری ست کہ محبتِ حضرتِ امیر و تعظیمِ او بواسطۂ
محبت و تعظیمِ حضرتِ پیغمبر باشد علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام و بواسطۂ قرابتِ او علیہ وعلیٰ آلہ

مہم زراعت بستند کہ برآورد گیاہ سبز خود را پس قوی کرد آنرا پس سطبر شد پس بایستاد بر ساقہائے خود بشگفت مے آرد زراعت کنندگان را تا خشم گیرند بانہا کافران ۱۲ المعجم

الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و اگر کسے محبت امیر را استقلالاً اختیار کند و محبت حضرت پیغمبر را دران مدخل نہد از سمت
خارج ست و قابل مخاطبت نہ غرض او ابطال دین ست و ہدم شریعت میخواہد کہ بے توسط حضرت پیغمبر عَلَیْہِ
وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ راہے اختیار کند و از محمد بعلی گراید وَھُوَ عَیْنُ الْکُفْرِ وَمَحْضُ الزَّنْدَقَۃِ و علی
از وے بیزارست و از کردار او در آزار و دوستی اصحاب پیغمبر و دوستی اصہار و اختان او عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ
الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بواسطہ دوستی پیغمبرست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و تعظیم و تکریم
ایشان بواسطہ تعظیم و تکریم او عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ مَنْ اَحَبَّھُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّھُمْ و ہمچنین کسے کہ با ایشان دشمن ست بدشمنی پیغمبر دشمن ست کما
قَالَ عَلَیْہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ اَبْغَضَھُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَھُمْ یعنی محبتیکہ با اصحاب من تعلق شدہ
است ہمان محبت ست کہ بمن تعلق گرفتہ است و ہمچنین بغض ایشان ہمان بغض ست کہ بمن متعلق گشتہ است
طلحہ و زبیر رضی اللہ تعالیٰ عنہما از کبار اصحاب اند و از عشرہ مبشرہ بجنت طعن و تشنیع ایشان نامناسب
و لعن و طرد ایشان عائد بلاعن و طارد ہمان طلحہ و زبیر اند کہ حضرت فاروق خلافت را بعد از خود در میان
شش نفر شورے گذاشت و طلحہ و زبیر را داخل آنہا ساخت و بر ترجیح یکے بر دیگرے دلیل واضح نیافت و طلحہ
و زبیر باختیار خود نصیب خلافت را گذاشتند و ہر یکے ترکت حظی گفتہ و ہمان طلحہ است کہ پدر خود را بواسطہ
سوء ادب کہ نسبت بآن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ از وے بوجود آمدہ بود کشتہ است و
سر او را در ملازمت آن سرور آوردہ و در قرآن مجید ثنائے او برین فعل آمدہ و ہمان زبیرست کہ مخبر صادق
عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ قاتل ورا وعید بدوزخ فرمودہ حیث قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ قَاتِلُ زُبَیْرٍ فِی النَّارِ طاعن و لاعن زبیر از قاتل او ہیچ کمی ندارد فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ ثُمَّ الْحَذَرَ
الْحَذَرَ ثُمَّ الْحَذَرَ الْحَذَرَ عَنْ طَعْنِ اَکَابِرِ الدِّیْنِ وَذَمِّ کُبَرَاءِ الْاِسْلَامِ الَّذِیْنَ بَذَلُوْا جُہْدَھُمْ فِیْ
اِعْلَاءِ کَلِمَۃِ الْاِسْلَامِ وَنُصْرَۃِ سَیِّدِ الْاَنَامِ وَاَنْفَقُوْا اَمْوَالَھُمْ لِتَاْئِیْدِ الدِّیْنِ بِاللَّیْلِ وَالنَّہَارِ وَ
فِی السِّرِّ وَالْجِہَارِ وَتَرَکُوْا لِحُبِّ الرَّسُوْلِ عَشَائِرَھُمْ وَقَبَائِلَھُمْ وَاَوْلَادَھُمْ وَاَزْوَاجَھُمْ وَاَوْطَانَھُمْ

ومساکنہم وعیونہم وزروعہم واشجارہم وانہارہم وآثروا نفس الرسول علیہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام علی انفسہم واختاروا محبتہ علی محبتہم ومحبۃ اموالہم وذریاتہم وہم الذین نالوا شرف الصحبۃ وفازوا فی صحبتہ برکات النبوۃ وشاہدوا الوحی وشرفوا بحضور الملک ورأوا الخوارق والمعجزات حتی صار غیبہم شہادۃ وعلمہم عینا واعطوا من الیقین ما لا یعطی لاحد من بعدہم حتی لا یبلغ انفاق غیرہم مثل احد ذہبا مبلغ انفاق مد شعیرہم ولا نصیفہ وہم الذین اثنی اللہ تعالی علیہم فی القرآن المجید ورضی عنہم وہم رضوا عنہ ذلک مثلہم فی التورٰۃ ومثلہم فی الانجیل کزرع اخرج شطأہ فآزرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع لیغیظ بہم الکفار. سمی اللہ تعالی غائظہم کفارا فلیحذر عن غیظہم کما یحذر عن الکفر واللہ سبحانہ الموفق جماعہ کہ یخین نسبت را بآن سرور علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات درست کردہ باشند مقبول ومنظور او علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات گشتہ اگر در بعض امور با یکدیگر مخالفت کنند ومشاجرت نمایند وبرائے واجتہاد خود عمل فرمایند مجال طعن واعتراض نیست بلکہ حق وصواب در ان موطن اختلاف ست وعدم تقلید رائے غیر خود ست امام ابو یوسف را بعد از وصول بدرجۂ اجتہاد تقلید امام ابی حنیفہ رضی اللہ تعالی عنہما خطاست وصواب تقلید رائے خود ست امام شافعی قول صحابی را ہر صحابی کہ باشد خواہ صدیق باشد خواہ امیر برائے خود تقدیم نمیدہد وعمل برائے خود اگرچہ مخالف قول صحابی باشد صواب میداند ہرگاہ مجتہد امت را گنجایش مخالفت رائے اصحاب باشد اگر اصحاب با یکدیگر مخالفت نمایند چرا مطعون باشند تا آنکہ گوییم اصحاب کرام در امور اجتہادیہ با آن سرور علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات خلاف کردہ اند وبرخلاف رائے آن سرور علیہ وعلیہم الصلوات والتحیات حکم نمودہ باوجود نزول وحی ذم برخلاف ایشان نیامدہ وبر اختلاف ایشان منع وارد نگشتہ چنانچہ گذشت اگر این اختلاف نامرضی ونامقبول حق بودے از حق جل شانہ البتہ منع آن آمدے وبر اختلاف کنندگان وعید نازل گشتے نمی بینی جماعہ کہ در

مکالمهٔ آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام رفع صوت مینمودند چگونه منع آن رفع صوت آمد و وعید بران رفع مترتب گشت قال الله تبارک وتعالیٰ یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ودر اساری بدر اختلاف عظیم واقع شده بود وحضرت فاروق وسعد معاذ حکم بقتل آن اساری نموده بودند ودیگران بتخلیص وفدیه حکم کرده بودند ومقبول رای آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتحیات حکم بتخلیص وفدیه بوده ومواضع اختلافات دیگر بسیارست ازین قبیل ست اختلافے که در اتیان قرطاس نموده بودند که آن سرور علیه وعلی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات در مرض موت طلب قرطاس فرموده بود تا از برائے ایشان چیزے بنویسند جمعے گفتند قرطاس باید آورد وجمعے دیگر منع اتیان قرطاس نمودند حضرت فاروق ازین جماعه بوده که باتیان قرطاس راضی نشده وگفت حسبنا کتاب الله طاعنان ازین راه بر حضرت فاروق ریز کرده اند وزبانهائے طعن وتشنیع کشاده گردانیده اند فی الحقیقة محل طعن نیست زیراکه حضرت فاروق دانسته بودند که زمان وحی منقطع گشته است واحکام سماوی تمام شده وغیر رائے واجتهاد را در اثبات احکام گنجایش نمانده درین وقت آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام هرچه خواهند نوشت از امور اجتهادیه خواهد بود که دیگران را در ان شرکت ست بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار پس صلاح در ان دید که درین طور غلبه وجع ایشانرا تصدیع نباید داد وبه رائے واجتهاد دیگران کفایت باید نمود حسبنا کتاب الله یعنی قرآن مجید که ماخذ قیاس واجتهاد ست مر مستنبطان را کافی ست احکام را ازانجا استنباط خواهند نمود تخصیص ذکر کتاب الله تواند بود که برائے آن باشد که بقرائن معلوم کرده باشند که این احکام که در صدد نوشتن آنها اند ماخذ آنها در کتاب ست نه در سنت تا ذکر سنت نموده آید پس منع حضرت فاروق از جهت شفقت ومهربانی بوده که آن حضرت در شدت وجع باملاے تصدیع نکشند چنانکه امر اتیان آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام نیز برائے استحسان بوده نه وجوب تا دیگران از رنج استنباط آن آسوده باشند واگر امر ایتونی از برائے وجوب بودے در تبلیغ آن مبالغه فرمودے وبمجرد اختلاف اعراض ازان نمودے

سوال حضرتِ فاروق دران وقت گفته اَهَجَرَ اِستَفهِمُوهُ مراد ازان چه باشد جواب حضرتِ فاروق
شاید دران وقت فهمیده باشد که این کلام از ایشان بواسطهٔ وجع بے قصد و اختیار واقع شده است چنانچه
از لفظِ اُکتُبْ مستفهم میشود چه آن سرور گاهے چیزے نوشته است و ایضاً فرموده است لَن تَضِلُّوا
بَعدِی هرگاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضائے مولیٰ بآن پیوسته ضلالت بعدِ آن چه صورت
خواهد داشت و در یک ساعت چه خواهند نوشت که دفعِ ضلالت کند آنچه در بیست و سه سال نوشته شده
است مگر کافی نیست و دفعِ ضلالت نمیکند که در یک ساعت باوجود شدتِ مرض چیزے نویسند که دفعِ ضلالت
نماید ازین جا حضرتِ فاروق دانسته باشد که این کلام بنابر بشریت بے قصدِ ایشان بر زبان رفته است
تحقیقِ این معنی بکنید و تجدیدِ استفسارِ آن نمائید و درین اثنا سخنِ اختلاف بلند گشت حضرتِ پیغمبر
عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ فرمودند که برخیزید و مخالفت نکنید که نزاع در حضورِ پیغمبر مستحسن نیست دیگر
ازان مقوله سخن نفرمودند و از دوات و قرطاس یاد نکردند باید دانست که اختلافے که اصحابِ کرام در امورِ
اجتهادیه بآن سرور عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ مینمودند اگر عیاذاً بِاللهِ سُبحانَهٗ ناشی از
هوا و تعصب میداشت بزمرهٔ اهلِ ارتداد میکشید و سر از ربقهٔ اهلِ اسلام بیرون مے انداخت چه سوءِ ادب و
سوءِ معاشرت بآن سرور کفر است عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّحِیَّاتُ اَعَاذَنَا اللهُ سُبحانَهٗ
مِنهُ بلکه این اختلاف بنابر امتثالِ امرِ فَاعتَبِرُوا بوده است زیراکه شخصے که پایهٔ اجتهاد داشته باشد در احکامِ اجتهادیه
او را تقلیدِ اجتهادِ دیگرے نمودن خطاست و منهی عنه آرے در احکامِ منزله که رائے و اجتهاد را دران مدخلے نیست
غیرِ تقلید آنجا گنجایش ندارد و ایمان و انقیادِ آنها واجب غایة ما فی الباب اصحابِ قرنِ اول از تکلفات بری بودند
و از آرایشِ عبارات مستغنی اهتمامِ ایشان باصلاحِ باطن بوده است و ظاهرِ ایشان از نظرِ شان مطروح و
غیرِ ملحوظ بوده و مراعاتِ آداب دران قرن باعتبارِ حقیقت و معنی بوده نه باعتبارِ صورت و لفظ امتثالِ
امرِ رسول عَلَیهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ کارِ ایشان بوده و اجتنابِ از نامرضیاتِ آن سرور عَلَیهِ
وَعَلَیهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ معاملهٔ شان آباء و امهات و اولاد و ازواجِ خود را فدائے

آن سرور نمودہ بودند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات وازکمال اعتقاد واخلاص لعاب مبارک آن سرور علیہ وعلیہم الصلوات والتحیات نمیگذاشتند کہ برزمین افتد بلکہ در رنگ آب حیات آنرا فرومیبردند وقصہ خوردن خون مبارک او را بعد از فصد از کمال اخلاص مشہور ومعروف ست اگر عبارتے کہ موہم سوء ادب ست نزد اہل این قرون کہ پر از کذب وخداع ست ازان بزرگواران صادر شود نسبت بآن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بر محمل نیک فرود باید آورد وبجا حاصل عبارت باید رفت الفاظ ہر قسم کہ باشد ملحوظ نباید ساخت طریق سلامتی این ست واللہ سبحانہ الموفق سوال چون در احکام اجتہادیہ احتمال خطا را گنجایش شد وثوق در جمیع احکام شرعیہ کہ از ان سرور منقول ست علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام چگونہ نمودہ آید جواب احکام اجتہادیہ در ثانی الحال احکام منزلہ سماوی گشتہ ست زیرا کہ بر خطا مقرر داشتن انبیا را جائز نیست علی نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات پس در احکام اجتہادیہ بعد از ثبوت اجتہاد مستنبطان واختلاف آرائے ایشان حکمے از نزد حق جل وعلا نازل میگردد کہ صواب را از خطا جدا سازد وامتیاز محق از مبطل نماید پس احکام اجتہادیہ نیز در زمان آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بعد از نزول وحی کہ تمیز صواب از خطا نمود قطعی الثبوت بودند واحتمال خطا نداشتند پس جمیع احکام کہ در زمان آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بہ ثبوت پیوستند قطعی اند واز احتمال خطا محفوظ زیرا کہ بوحی قطعی ثابت گشتہ اند ابتداء او انتہاء مقصود از استنباط واجتہاد این احکام آن بود کہ مجتہدان ومستنبطان درجات کرامت حاصل آید ومخطی ومصیب علی تفاوت الدرجات ثواب یابند پس در احکام اجتہادیہ ہم درجات مجتہدان بلند گشت وہم قطعیت آن احکام بعد از نزول وحی ثابت شد آرے بعد از انقراض زمانہ نبوت احکام اجتہادیہ ظنی اند کہ مفید عمل اند نہ مثبت اعتقاد کہ منکر اینہا کافر گردد مگر اجماع مجتہدان بران حکم منعقد شود این زمان مثبت اعتقاد نیز باشد +

وبباید کہ ختم نمائیم این مکتوب را بخاتمہ زیبا	ولنختم المکتوب بالخاتمۃ الحسنۃ

فِي فَضَائِلِ أَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ وَعَلَى
آلِهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ وَالْبَرَكَاتُ
وَالتَّحِيَّاتُ رَوَى ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ أَنَّهُ قَالَ
عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ
أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا
فَقَدْ أَبْغَضَنِي وَمَنْ آذَى عَلِيًّا فَقَدْ
آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللّٰهَ ۔
وَأَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ وَالْحَاكِمُ وَصَحَّحَهُ
عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللّٰهَ أَمَرَنِي
بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ
قِيلَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ سَمِّهِمْ لَنَا قَالَ عَلِيٌّ
مِنْهُمْ يَقُولُ ذٰلِكَ ثَلٰثًا وَأَبُو ذَرٍّ وَ
الْمِقْدَادُ وَسَلْمَانُ وَأَخْرَجَ الطَّبَرَانِيُّ
وَالْحَاكِمُ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى
عَنْهُمْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى
آلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ النَّظَرُ إِلَى عَلِيٍّ عِبَادَةٌ
إِسْنَادُهُ حَسَنٌ وَأَخْرَجَ الشَّيْخَانِ عَنِ
الْبَرَاءِ رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْحَسَنُ عَلَى عَاتِقِهِ

در فضائل اہل بیت رسول خدا صلی اللہ تعالی
علیہ وعلی آلہ وسلم روایت کرد علامہ ابن
عبد البر کہ فرمود آن سرور علیہ وعلی آلہ
الصلوٰة والسلام کسے کہ دوست داشت علی را
دوست داشت مرا و کسے کہ دشمن داشت علی را
دشمن داشت مرا و کسے کہ برنجانید علی را برنجانید
مرا و کسے کہ برنجانید مرا برنجانید حق را تعالی و
تقدس و روایت کرد ترمذی و حاکم و تصحیح نمود
آنرا از بریدہ رض کہ گفت فرمود رسول خدا صلے
اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم بدرستیکہ امر
فرمود مرا حق جل وعلا بدوستی چہار کس و فرمود کہ
وے نیز دوست میدارد ایشانرا بعضے از اصحاب کرام
عرض کردند یا رسول اللہ نام کسانیکہ ایشان فرمود آن
سرور علی از ایشانست میفرمود این کلمہ را سہ بار و ابوذر
و مقداد و سلمان و روایت کرد طبرانی و حاکم از عبد اللہ بن
مسعود کہ بتحقیق فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دیدن بسوئے علی عبادت ست و اسناد این حدیث
حسن ست و روایت کرد بخاری و مسلم از براء بن
عازب گفت دیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وحال آنکہ امام حسن بر دوش او بود

وَهُوَ يَقُولُ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ
اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ وَاَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ
عَنْ اَبِيْ بَكْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَ
الْحَسَنُ اِلٰى جَنْبِهٖ يَنْظُرُ اِلَى النَّاسِ مَرَّةً وَّ
اِلَيْهِ مَرَّةً وَّيَقُوْلُ اِنَّ ابْنِيْ هٰذَا سَيِّدٌ وَّ
لَعَلَّ اللّٰهَ اَنْ يُّصْلِحَ بِهٖ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ
الْمُسْلِمِيْنَ وَاَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ عَنْ اُسَامَةَ
بْنِ زَيْدٍ قَالَ رَاَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى
عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَحَسَنٌ وَّحُسَيْنٌ
عَلٰى وَرِكَيْهِ فَقَالَ هٰذَانِ ابْنَايَ وَابْنَا
بِنْتِيْ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحِبُّهُمَا فَاَحِبَّهُمَا وَ
اَحِبَّ مَنْ يُّحِبُّهُمَا وَاَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ
عَنْ اَنَسٍ قَالَ سُئِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَيُّ اَهْلِ بَيْتِكَ
اَحَبُّ اِلَيْكَ قَالَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَ
رَوَى الْمِسْوَرُ بْنُ مَخْرَمَةَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ
فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِّنِّيْ فَمَنْ اَغْضَبَهَا
اَغْضَبَنِيْ وَفِيْ رِوَايَةٍ يُرِيْبُنِيْ

درحالیکہ میگفت خداوندا من دوست میدارم او
تو نیز دوست دار اورا و در روایت بخاری از ابی
بکرہ رض گفت شنیدم رسول خدا را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بر منبر و امام حسن در پہلوے
بود و حال آنکہ آنحضرت روئے مے آرد بر مردم یکبار
و بسوئے وے یکبار و میگوید بدرستی این پسر من سید
ست و امید ست کہ خدا صلح دہد بسبب وے میان دو
جماعہ بزرگ از مسلمانان و روایت کرد از اسامہ پسر زید
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
درحالیکہ امام حسن و حسین بر دو ران وے بودند
پس فرمود آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام این
ہر دو پسران من اند و پسران دختر من اند خداوندا من
دوست میدارم این ہر دو را پس تو نیز دوست دار این ہر دو
را و دوست دار کسے را کہ دوست دارد این ہر دو را و ترمذی از انس
روایت کرد گفت سوال کردہ شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کدام یکے از اہلبیت تو دوست داشتہ تر ست بسوئے تو فرمود
آن سرور حسن و حسین بخاری و مسلم از مسور بن مخرمہ روایت
کردہ کہ بتحقیق پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود فاطمہ
گوشت پارۂ من ست پس کسیکہ در خشم مے آرد او را
در خشم مے آرد مرا و بروایت دیگر بد مے آید و ناخوش میگرداند

مَا اَرَابَهَا وَيُؤْذِيْنِيْ مَا اٰذَاهَا وَاَخْرَجَ
الْحَاكِمُ عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى
اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِيٍّ
فَاطِمَةُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْكَ وَاَنْتَ اَعَزُّ عَلَيَّ
مِنْهَا وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهَا
قَالَتْ اِنَّ النَّاسَ كَانُوْا يَتَحَرَّوْنَ بِهَدَايَاهُمْ
يَوْمَ عَائِشَةَ يَبْتَغُوْنَ بِذٰلِكَ مَرْضَاةَ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَقَالَتْ
اِنَّ نِسَاءَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ
وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ كُنَّ حِزْبَيْنِ فَحِزْبٌ فِيْهِ عَائِشَةُ
وَحَفْصَةُ وَصَفِيَّةُ وَسَوْدَةُ وَالْحِزْبُ الْاٰخَرُ
اُمُّ سَلَمَةَ وَسَائِرُ نِسَاءِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى
عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَكَلَّمَ حِزْبُ اُمِّ سَلَمَةَ فَقُلْنَ
لَهَا كَلِّمِيْ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ
وَسَلَّمَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فَيَقُوْلُ مَنْ اَرَادَ اَنْ يُّهْدِيَ
اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
فَلْيُهْدِهٖ اِلَيْهِ حَيْثُ كَانَ فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَ لَهَا لَا
تُؤْذِيْنِيْ فَاِنَّ الْوَحْيَ لَمْ يَاْتِنِيْ وَاَنَا
فِيْ ثَوْبِ امْرَاَةٍ اِلَّا عَائِشَةَ قَالَتْ اَتُوْبُ
اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ مِنْ

چیزیکہ بدے آید اورا و آزار میکند مرا چیزیکہ آزار
میکند اورا و حاکم از ابو ہریرہ روایت کردہ کہ تحقیق
فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر علیؓ را
کہ فاطمہ دوست داشتہ تر است بسوئے من از تو
و تو عزیز تری نزد من از وے و نیز بخاری و مسلم از
عائشہ رض روایت کردہ گفت بودند مردم قصد میکردند
بہدیہائے خود روز عائشہ میخواستند بآن رضائے پیغمبر خدا
را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت بودند زنان
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو گروہ
یک گروہ بود در وے عائشہ و حفصہ و صفیہ و سودہ
و گروہ دیگر ام سلمہ و باقی زنان پیغمبر خدا صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم پس سخن کردند گروہ ام
سلمہ پس گفتند مر اورا بگو پیغمبر خدا را صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم سخن کند بمردم و بگوید کسیکہ
خواہد کہ ہدیہ فرستد بسوئے رسول خدا صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم پس باید کہ ہدیہ فرستد بسوئے
وے ہر جا کہ باشد پس کلام کرد با وے پس گفت
آنحضرت مر اورا آزار مکن مرا در باب عائشہ بہ تحقیق
وحی نمے آید مرا و حالانکہ من در جامہ خواب ہیچ زنے
باشم بجز عائشہ گفت توبہ میکنم بسوئے خدائے پاک از

اذاك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة
فارسلن الى رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم فكلمته فقال يا بنية الا
تحبين ما احب قالت بلى قال فاحبي
هذه وعن عائشة رضي الله تعالى عنها
قالت ما غرت على احد من نساء رسول
الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
ما غرت على خديجة وما رأيتها ولكن
كان يكثر ذكرها وربما ذبح شاة ثم
يقطعها اعضاء ثم يبعثها في صدائق
خديجة فربما قلت له كانه لم
تكن في الدنيا امرأة الا خديجة فيقول
انها كانت وكانت وكان لي منها ولد
وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما
قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه
وعلى آله وسلم العباس مني وانا
منه واخرج الديلمي عن ابي سعيد
ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى
آله وسلم قال اشتد غضب الله على من
آذاني في عترتي واخرج الحاكم عن ابي هريرة

آزار تو اے رسول خدا پس تر این زنان خواندند
فاطمہ را پس فرستادند بسوے پیغمبر خدا صلی
اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم پس کلام کرد با آن
سرور پس فرمود اے دخترکِ من آیا دوست
نمیداری تو چیزے را کہ دوست میدارم گفت بلے
گفت پس دوست دار تو این زن را و روایت کرد
بخاری و مسلم از عائشہ رض گفت رشک نبردہ ام بر
ہیچ از زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنچنانکہ
رشک بردہ ام بر خدیجہ و من ندیدہ ام اورا ولیکن
بود آنحضرت کہ بسیار ذکر میکرد اورا و بسا کہ ذبح
میکرد گوسفند را پس پارہ پارہ میکرد پس میفرستاد
آنرا در زنان کہ دوستان خدیجہ بودند پس بسا
کہ میگفتم آنحضرت را گویا نبود در دنیا زنے مگر
خدیجہ پس میگفت بود و بود وے و بود مرا از وے
اولاد۔ و روایت کرد ترمذی از ابن عباس کہ فرمود
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عباس از من است
و من از عباسم و دیلمی از ابی سعید روایت کرد
کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سخت شد غضب خدا بر کسیکہ آزار کرد مرا درباب عترت
من و روایت کرد حاکم از ابی ہریرہ رض

من تعلیم بعضے پارچہ پارچہ کردن ۱۲

رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ
تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ خَیْرُکُمْ خَیْرُکُمْ
لِاَھْلِیْ مِنْ بَعْدِیْ ٭ اَخْرَجَ ابْنُ عَسَاکِرَ
عَنْ عَلِیٍّ کَرَّمَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَجْھَہٗ اَنَّ رَسُوْلَ
اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ
قَالَ مَنْ صَنَعَ اِلٰی اَہْلِ بَیْتِیْ بِرًّا کَافَاْتُہٗ عَلَیْھَا
یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ ٭ اَخْرَجَ ابْنُ عَدِیٍّ وَالدَّیْلَمِیُّ
عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ
صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ
اَثْبَتُکُمْ عَلَی الصِّرَاطِ اَشَدُّکُمْ حُبًّا لِاَھْلِ
بَیْتِیْ وَلِاَصْحَابِیْ ٭

کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہترین
شما بہترین شماست درباب اہل من پس از وفات
من ٭ روایت کرد ابن عساکر از علی کرم اللہ تعالی وجہہ
کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسیکہ
احسان نماید باہل بیت من مکافات نمایم ویرا
بران روز قیامت ٭ روایت کرد ابن عدی و
دیلمی از علی رض کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم مضبوط ترین شما بر
صراط شدید ترین شماست از روئے محبت
باہل بیت من و باصحاب من رضی اللہ تعالی
عنہم اجمعین ٭

۵ الٰہی بحق بنی فاطمہ کہ بر قول ایمان کنی خاتمہ ٭ اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و
دامان آل رسول ٭ وصلی اللہ تعالی علیہ وعلیہم وعلی جمیع اخوانہ من الانبیاء و
المرسلین والملئکۃ الکرام المقربین وعلی سائر عباد اللہ الصالحین اجمعین ٭ ٭

سعادت ابدیہ ۳ ۲۹

مکتوب (۳۷) سی و ہفتم

المنتخبات ۱۳

بفقیر حقیر عبدالحی کہ جامع این مکتوبات شریفہ است صدور یافتہ در فضائل کلمہ طیبہ لا الٰہ
الا اللہ وما یناسب ذلک ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الٰہ الا اللہ ہیچ چیز در تسکین غضب
رب جل سلطانہ از ین کلمہ طیبہ نافع تر نیست ہرگاہ این کلمہ طیبہ تسکین غضب دخول نار فرماید
غضبہائے دیگر کہ فرود دون آن است بطریق اولی تسکین آنہا نماید چرا تسکین ننماید کہ بندہ بتکرار

این کلمهٔ طیبه نفیِ ماسوی نموده از همه رو گردانیده است و قبلهٔ توجّه معبودِ برحق را ساخته منشاءِ غضب توجهاتِ شتّی بوده که بنده بآن مبتلا گشته بود ولیس فلیس این معنی را در عالمِ مجاز مشاهده نمائی چون مالکی از مملوکی در آزار باشد و بر وی غضب نماید و بنده از حسن نشاءه که دارد توجه خود را از ماسوای مالکِ خود گردانیده تمام خود را متوجه مالکِ خود گرداند این زمان ناچار مالک را شفقت و رحمت در حقِ مملوکِ خود پیدا گردد و غضب و آزار مرتفع شود و این کلمهٔ طیبه را کلیدِ خزینهٔ نود و نه رحمت که برای آخرت ذخیره فرموده است میباید دانست که شفیع ترے از برای دفعِ ظلماتِ کفر و کدوراتِ شرک ازین کلمهٔ طیبه دیگرے نیست کسیکه تصدیق باین کلمه کرده باشد و ذرهٔ ایمان حاصل نموده مع ذٰلک اگر برسوم کفر و رذائلِ شرک مبتلا گشته است امید است که بشفاعتِ این کلمهٔ طیبه از عذاب بیرون آید و از خلودِ دوزخ نجات یابد چنانچه در دفعِ عقوباتِ سائرِ کبائرِ این امت شفاعتِ محمد رسول اللّٰہ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَسَلَّمَ انفع و ادخل ست و آنکه گفتم کبائرِ این امت زیراکه در امم سابقه ارتکابِ کبائر کمتر ست بلکه امتزاجِ رسومِ کفر و رذائلِ شرک نیز اندک بیشتر محتاج بشفاعت این امت ست در امم سابقه جمعے بر کفر مصر بودند و جمعے دیگر ایمان باخلاص آوردند و امتثالِ اوامر نمودند هلاک میگشت این امتِ پرگناه اگر مثلِ کلمهٔ طیبه شفیعِ ایشان نمے بود و مثلِ خاتم الرسل عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ شفاعتِ شان نمینمود • اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُوْرٌ •

آن قدر عفو و غفرانِ حق جَلَّ وَعَلَا که در شانِ این امت بکار خواهد رفت معلوم نیست که در شانِ جمیعِ امم ماضیه بکار رود و نود و نه رحمت را گویا برای این امتِ پر ذنوب ذخیره ساخته اند ؎ که مستحقِ کرامت گناهگاران اند • و چون حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی عفو و مغفرت را دوست میدارد و هیچ مادّه از برای عفو و مغفرت برابرِ این امتِ پر تقصیر نیست لاجرم این امت خیر الامم گشت و کلمهٔ طیبه که شفاعت کنندهٔ ایشانست افضل الذکر آمد و پیغمبر شفیعِ ایشان سید الانبیا خطاب یافت عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ • اُولٰٓئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰہُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ وَكَانَ اللّٰہُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا یا ارحم الراحمین چنین باشد و اکرم الاکرمین چنین بود ؎ با کریمان کارها دشوار نیست • وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَی اللّٰہِ یَسِیْرًا

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَ اِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْن ۔ و نیز از فضائل
این کلمه بشنو قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ وَ بَارَکَ مَنْ قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ
کوته نظران تعجب دارند که بیک گفتن لا اله الا الله چگونه دخول جنت میسر شود از برکات این کلمهٔ طیبه واقف نیستند
محسوس این فقیر شده است اگر تمام عالم را بیک گفتن این کلمهٔ طیبه بخشند و به بهشت فرستند گنجایش دارد و مشهود
میگردد که برکات این کلمهٔ مقدسه را اگر بتمام عالم قسمت کنند تا ابد الآباد همه را کفایت کند و همه را سیراب گرداند کیف
که باین کلمهٔ طیبه کلمهٔ مقدسه محمد رسول الله جمع شود و تبلیغ بتوحید انتظام یابد و رسالت با ولایت قرین گردد
مجموع این دو کلمه جامع کمالات ولایت و نبوت است و هادی سبیل این هر دو سعادت است که ولایت را از
ظلمات ظلال پاک سازد و نبوت را بدرجهٔ علیا رساند اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا مِنْ بَرَکَاتِ هٰذِهِ الْکَلِمَةِ الطَّیِّبَةِ وَ
ثَبِّتْنَا عَلَیْهَا وَ اَمِتْنَا عَلٰی تَصْدِیْقِهَا وَ احْشُرْنَا مَعَ الْمُصَدِّقِیْنَ لَهَا وَ اَدْخِلْنَا الْجَنَّةَ بِحُرْمَتِهَا وَ بِحُرْمَةِ
مُبَلِّغِیْهَا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ وَ الْبَرَکَاتُ اَیْضًا چون نظر و قدم واپس اندوپرو
بال همت فرو ریزد و معامله بغیب صرف افتد دران موطن جز بپای کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
نتوان رفت و جز در کنار این کلمهٔ مقدسه قطع آن مسافت نتوان نمود بیک گفتن این کلمهٔ طیبه مقدسه رونده آن
موطن هم بامداد و اعانت حقیقت این کلمهٔ طیبه مقدسه یک گام راه ازان مسافت قطع مینماید و از خود دور و
بحق جل و علا نزدیک می افتد و هر جزو ازان مسافت باضعاف زیاده است از تمام دائرهٔ عالم امکان پس
ازینجا فضیلت این ذکر را باید دریافت که تمام دنیا را در جنب آن هیچ مقدارے و احساسے نیست کانکے
حکم قطرهٔ خسیداشت نسبت بدریائے محیط ظهور عظمت این کلمهٔ طیبه باعتبار درجات گوینده است هرچند درجهٔ
گوینده بیشتر ظهور عظمت این کلمهٔ مقدسه بیشتر ؎ یَزِیْدُكَ وَجْهُهٗ حُسْنًا ۔ اِذَا مَا زِدْتَهٗ
نَظَرًا ۔ آرزوے در دنیا معلوم نیست که برابر این باشد که کسے در گوشهٔ خزیده باشد و بتکرار این کلمهٔ
طیبه متلذذ و محظوظ بود اما چه توان کرد که جمیع آرزوها میسر نیست و از غفلت و اختلاط خلق چاره نه رَبَّنَا اَتْمِمْ
لَنَا نُوْرَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُوْنَ وَ سَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ

مکتوب (۳۸) سی و هشتم

سعادت ابدیه ۲ ۵۶

بحاجی محمد یوسف کشمیری صدور یافته در بیان آنکه اہل اللہ را در باطن برابر خردله تعلق بدنیا نیست ہر چند ظاہر ابدنیا و اسباب دنیا تشبث نمایند و ما یناسب ذلک الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی معرفت خدا جل سلطانہ برآنکس حرام کہ برابر خردله در باطن او محبت دنیا بود و یا باطن او را این قدر تعلق بدنیا باشد و یا این مقدار خاطرے از دنیا در باطن او خطور کند مانند ظاہر او کہ از باطن بمراحل جدا افتادہ است و از آخرت بدنیا آمدہ است و اختلاط بمردم پیدا کردہ لحصول المناسبة المشروطة فی الافادة والاستفادة اگر سخن از دنیا گوید و باسباب دنیوی تشبث نماید گنجایش دارد و ہیچ مذموم نبود بلکہ محمود بود تا حقوق عباد معطل نشود و طریق افادہ و استفادہ مسدود نگردد پس باطن این شخص بہتر از ظاہر اوست حکم جو نما و گندم فروش دارد و مردم ظاہر بین در رنگ خود دیدہ او را گندم نما جو فروش تصور مینمایند و ظاہر او را از باطن او بہتر میدانند و خیال میکنند کہ بظاہر بے تعلق و امینماید و بباطن گرفتار است ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعة المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب (۳۹) سی و نهم

سعادت ابدیه ۳ ۳۱

بسید عبد الباقی سارنگپوری صدور یافته در بیان اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان کہ یک قدم بر شمال و قدم دیگر بر یمین نہادہ اند و گوے سبقت بمیدان اصل بردہ اند و ما یناسب ذلک بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی بدان ارشدک اللہ تعالی کہ اصحاب شمال اصحاب حجب ظلمانی اند و اصحاب یمین ارباب حجب نورانی سابقان آنند کہ ازین حجب و ازان حجب برآمدہ اند و یکقدم بر شمال و قدم دیگر بر یمین نہادہ گوے سبقت بمیدان اصل بردہ اند و از ظلال امکانی و ظلال وجوبی بالا گذشتہ و از اسم و صفت و از شان و اعتبار جز ذات نخواستہ تعالی و تقدس اصحاب شمال ارباب کفر و شقاوت اند و اصحاب

بلے۔ ۔۔۔ فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون ۔۔۔

یعنی اہل اسلام و ارباب ولایت اند و سابقان بالاصالت انبیا اند علیہم الصلوات والتسلیمات
و بہ تبعیت ہر کرا باین دولت مشرف سازند این دولت بیشتر بہ تبعیت اکابر اصحاب انبیاست علیہم
الصلوات والتسلیمات والتحیات و بر سبیل قلت و ندرت در غیر اصحاب نیز متحقق است و فی الحقیقت
این شخص نیز از زمرۂ اصحاب است و ملحق بکمالات انبیا علیہم الصلوات والبرکات در حق او مخبر فرمودہ علیہ
وعلی آلہ الصلوۃ والسلام لا یدری اولہم خیر ام آخرہم ہر چند فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ
والسلام خیر القرون قرنی این را باعتبار قرون گفتہ و آن را باعتبار اشخاص واللہ سبحانہ اعلم
لیکن باجماع اہل سنت است بر فضلیت شیخین بعد از انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات کسی نیست
کہ بر ابوبکر سبقت کردہ باشد اسبق سابقان این امت دست و اقدم پیشینان این ملت او و حضرت
فاروق بتوسل او بدولت فضلیت مشرف گشتہ است و بتوسط او از دیگران بالا گذشتہ ازینجاست کہ
فاروق را خلیفہ صدیق میگفتند و در خطبہ خلیفہ خلیفہ رسول اللہ میخواندند شہسوار این معاملہ حضرت
صدیق است و حضرت فاروق ردیف او ست خوش ردیفی کہ بشہسوار مرافقت نماید و باخص اوصاف
او مشارکت فرماید برسر اصل سخن رویم و گوئیم کہ سابقان از احکام یمین و شمال خارج اند و از معاملات
ظلمانی و نورانی فوق کتاب ایشان ورای کتاب یمین و کتاب شمال است و محاسبہ شان ورای محاسبہ
اصحاب یمین و اصحاب شمال کار و بار با ایشان علیحدہ است و غنج و دلال با اینان جدا اصحاب یمین در رنگ
اصحاب شمال از کمالات شان چہ دریابند و ارباب ولایت در رنگ عامہ مومنان از اسرار ایشان چہ فرا گیرند
حروف مقطعات قرآنی رموز اسرار شان است و متشابہات فرقانی کنوز مدارج وصول ایشان وصل
باصل ایشان را از ظل فارغ ساختہ است و ارباب ظلال را از حریم خاص ایشان دور داشتہ مقربان
ایشانند روح و ریحان نصیب شان ایشانند کہ بفزع اکبر اندوہگین نمیگردند و باہوال قیامت در
رنگ دیگران از جا نمیروند اللہم اجعلنا من محبیہم فان المرء مع من احب بصدقۃ سید المرسلین
علیہ وعلی آلہ وعلیہم وعلی آل کل الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات

مکتوب چہلم (۴۰)

بمولانا بدرالدین صدور یافته در بیانِ آنکه خرقِ حُجُب باعتبارِ شهود ست نه باعتبار وجود و ما یناسب ذٰلِکَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی خرقِ حُجُب اسما و صفات و شئون و اعتبارات از حضرتِ ذات تعالٰی و تقدس دو قسم ست خرقے ست که باعتبارِ شهود ست و خرقے ست باعتبارِ وجود خرقِ وجودی ممتنع ست و خرقِ شهودی ممکن بلکه واقع هر چند نصیب اقلِ قلیل و اخصِّ خواص بود و آنچه در خبر آمده است اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّظُلْمَةٍ لَوْ کُشِفَتْ لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰی اِلَیْهِ بَصَرُهٗ مِنْ خَلْقِهٖ مراد ازین کشف و خرق خرقِ وجودی ست که ممتنع ست و آنچه این فقیر در بعضے از رسائلِ خود نوشته است از خرقِ جمیع حجب از حضرتِ ذات تعالٰی و تقدس مراد ازان خرق خرقِ شهودی ست چنانچه حضرتِ حق سبحانه و تعالٰی شخصے را بصارت کرامت فرماید که ماورائے حجب و استار اشیائے مستوره را ببیند درینجا خرقِ حجب و استار باعتبارِ شهود ست فکذا هذا پس معلوم شد که آنچه این فقیر نوشته است از جوازِ خرق منافی خبرِ عدمِ جوازِ خرقِ حجب نیست آن خرق دیگر و این خرق دیگر فَلَا تَکُنْ مِّنَ الْمُمْتَرِیْنَ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی ط

مکتوب چہل و یکم (۴۱)

بشیخ فرید تهانیسری صدور یافته در بیانِ آنکه بمراتبِ نهایت النهایة مرتبه پیش مے آید که هر ذرهٔ آن موطن باضعافِ مضاعف زیاده از تمامِ دائرهٔ امکان بود و ما یناسب ذٰلِکَ بِعِنَایَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَبِصَدَقَةِ حَبِیْبِهٖ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در وقتِ عروج بمراتبِ نهایت النهایة مرتبه پیش آمد که هر ذرهٔ آن موطن باضعافِ مضاعف زیاده از تمامِ دائرهٔ امکان بوده پس اگر ذره ازان موطن سلوک نموده قطع کرده شود گویا زیاده از اضعافِ دائرهٔ امکان قطع میسر شده باشد فکیف که کسے مسافتِ طویله را ازان مرتبه طے کرده باشد

پس معلوم شد کہ دائرۂ امکان را نسبت بمراتبِ وجوب فما فوقہا ہیچ مقدارے نیست کالشئ حکمِ قطرہ داشت نسبت بدریائے محیط پس ناچار بقوتِ پائے خویش بکوئے دوست نتوان رسید و بچشمِ خود او را نمیتوان دید

لا یحمل عطایا الملک الا مطایاہ

مکتوب (۴۲) چہل و دوم

بہ خواجہ جمال الدین حسین ولد مرزا حسام الدین احمد صدور یافتہ دربیانِ انحصار نمودن صوفیہ سیر را در آفاق و انفس و اثبات نمودن تخلیہ و تحلیہ را دران دو سیر و منع نمودن حضرت ایشان قدس سرہٗ الاقدس این معنی را در رو و نہایت النہایۃ را بیرونِ انفس و آفاق اثبات فرمودن بعنایۃ اللہ سبحانہٗ و ما یناسب ذلک بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین وعلی آلہ الکرام واصحابہ العظام من یومنا ہذا الی یوم القیام فرزند عزیز اسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارین بگوشِ ہوش شنو کہ چون سالک بعد از تصحیح نیت و تخلیص امنیت بذکرِ الٰہی جل سلطانہٗ اشتغال نماید و ریاضات شاقہ و مجاہدات شدیدہ پیش گیرد و تزکیہ حاصل کند و اوصافِ رذیلۂ او با خلاقِ حسنہ تبدیل یابد و توبہ و انابت او میسر گردد و حبِ دنیا از دل او بیرون رود و صبر و توکل و رضا حاصل آید و این معانی حاصلۂ خود را بتدریج و ترتیب در عالمِ مثال مشاہدہ نماید و خود را از کدوراتِ بشریت و از رذائلِ صفات آن پاک و مصفا بیند ہر آئینہ سیرِ آفاقی را تمام کردہ باشد جمعے ازین طائفہ درین مقام احتیاط ورزیدہ اند و ہر لطیفہ از لطائفِ سبعہ انسانی را در عالمِ مثال بصورتِ نورے از انوارِ مثالی آن قرار دادہ اند و علامتِ صفائے ہر لطیفہ را بظہورِ نورے ازان انوارِ مثالی مقرر کردہ اند و این سیر را از لطیفۂ قلب ابتدا نمودہ بتدریج و ترتیب تا لطیفۂ اخفیٰ کہ منتہائے لطائف ست رسانیدہ اند مثلاً علامتِ صفائے قلبِ سالک را ظہورِ آن قلب داشتہ اند در مثال بصورتِ نورِ سرخ و علامتِ صفائے روح را بصورتِ نورِ زرد قرار دادہ اند علیٰ ہذا القیاس پس حاصلِ سیرِ آفاقی آن شد کہ سالک تبدلِ اوصاف و تغیرِ اخلاقِ خود را در مرایائے عالمِ مثال مشاہدہ نماید و زوالِ ظلمات و کدوراتِ خود را دران عالم احساس کند تا یقینے بصفائے خود او را حاصل آید و طمئ

به تزکیه خود او را ثابت گردد چون سالک درین سیر ساحهٔ فساحهٔ احوال و اطوار ..... خود را در عالم مثال که از جملهٔ
آفاق ست مشاهده مینماید و انتقال خود را دران عالم از هیئتے بهیئتے مے بیند گویا سیر در آفاق دارد هر چند این سیر
فی الحقیقت سیر در نفس سالک ست و حرکت کیفی ست در اوصاف و اخلاق او اما چون از دو بینی مطمح نظر او آفاق
ست نه انفس سیر نیز بآفاق منتسب گشت بتمامی این سیر که بآفاق منسوب ست تمامی سیر الی الله قرار داده اند
و فنا مربوط باین سیر داشته و تعبیر سلوک باین سیر نموده بعد ازین سیرے که واقع شود آنرا سیر انفسی مینامند و آنرا
سیر فی الله نیز گویند و بقاے بالله درین موطن اثبات مینمایند و درین مقام حصول جذبه بعد از سلوک میدانند چون
لطائف سالک در سیر اول تزکیه یافته اند و از کدورات بشریت وارسته اند قابلیت آن پیدا کرده اند که ظلال و عکوس
اسم جامع که رب او ست در مرایاے این لطائف ظاهر گردند و این لطائف موارد تجلیات و ظهورات جزئیات آن
اسم جامع باشند این سیر را سیر انفسی براے آن نامند که انفس مرایاے ظلال و عکوس اسما گشته ست نه آنکه سیر سالک
در نفس ست چنانچه در سیر آفاقی گذشت که باعتبار مرآتیت آنرا سیر آفاقی گفته اند نه آنکه سیر در آفاق ست درین
سیر فی الحقیقت سیر ظلال اسماست در مرایاے انفس لهذا این سیر را سیر معشوق در عاشق گفته اند ؎
آئینه صورت از سفر دور ست * کان پذیراے صورت از نور ست * این سیر را سیر فی الله باین اعتبار توان
گفت که گفته اند سالک درین سیر متخلق باخلاق الله میگردد و از خلقے بخلقے دیگر انتقال مینماید زیراکه مظهر را از
بعضے اوصاف ظاهر نصیبست ولو فی الجملة پس گویا سیر در اسما او تعالی متحقق گشت آینست نهایت
تحقیق این مقام و تصحیح این کلام صاحب مقام تا چه حال داشته باشد و متکلم کلام را تا چه مراد بود هر کس باندازه فهم و
دریافت خود چیزے میگوید و متکلم از کلام خود اراده معنی مینماید و سامع از همان کلام معنی دیگرے فهمد ایشان سیر
انفسی را بے تکلف سیر فی الله میگویند و بے تحاشی آنرا بقا بالله مے نامند و مقام وصل و اتصال مے انگارند و این
اطلاقات برین فقیر بسیار گران مے آید لاجرم در تصحیح و توجیه آن ارتکاب تحمل و تکلف نموده مے آید که پاره ازان تحمل از
کلام ایشان ماخوذ ست و پاره از راه افاضه و الهام آمده در سیر آفاقی گویا تخلیه از رذائل حاصل شده بود و درین سیر
انفسی تجلیه باخلاق حمیده ست چه تخلیه مناسب مقام فناست و تجلیه مناسب بقا و این سیر انفسی را نهایت

نداشته اند بعدم انقطاع آن اگرچه عمر ابدی میسر شود حکم نموده و گفته اند که شمائل و اوصاف محبوب را نهایت نیست پس
لا یزال در مرآت سالک متحقق تجلی صفتی از صفات او خواهد بود و ظهور کمالی از کمالات او خواهد شد پس انقطاع کجا بود و
نهایت چگونه مجوز باشد گفته اند ؎ ذره گر بس نیک و بس بد بوده ٭ گرچه عمرے تگ زند در خود بوده ٭ و باین فنا
و بقا که بسیر آفاقی و سیر انفسی حاصل شده اطلاق اسم ولایت مینمایند و نهایت کمال آن تا اینجا میدانند بعد ازان اگر سیر واقع
شود نزد ایشان سیر رجوعی است که معبر است بسیر عن الله بالله و همچنین سیر رابع که آنرا سیر فی الاشیاء بالله گفته اند نیز
بنزول تعلق دارد و این دو سیر را برای تکمیل و ارشاد قرار داده اند چنانچه آن دو سیر برای حصول نفس ولایت و
کمال است و جمعی گفته اند که هفتاد هزار حجب که در خبر آمده است که اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّ ظُلْمَةٍ
در سیر آفاقی خرق مییابد چه در هر لطیفه از لطائف سبع ده ده هزار حجب خرق میگردد و چون آن سیر تمامی رسد
حجب تمامها مرتفع گردد و سالک بسیر فی الله متحقق شود و بمقام وصل رسد اینست حاصل سیر و سلوک ارباب ولایت
و نسخهٔ جامعهٔ کمال و تکمیل ایشان و درین باب آنچه برین فقیر بمحض فضل و کرم خداوندی جل سلطانه ظاهر ساخته
اند و بآن تسلیک فرموده اظهاراً للنعمة و شکراً للعطیة تسوید مینماید فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ بدان
ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط حضرت حق سبحانه و تعالی که بیچون و بیچگون است چنانچه
ورای آفاق است ورای انفس است نیز پس سیر آفاقی را سیر الی الله گفتن و سیر انفسی را سیر فی الله نامیدن معنی
ندارد بلکه هر دو سیر آفاقی و انفسی داخل سیر الی الله است و سیر فی الله سیریست که بمراحل از آفاق و انفس بعید است
و ورای وراء اینهاست عجب معامله ایست سیر فی الله که سیر انفسی قرار داده اند و آن سیر را بی نهایت گفته اند و
بعمر ابدی قطع آن مجوز نداشته چنانکه گذشت و چون انفس در رنگ آفاق داخل دائرهٔ امکان است پس برین
تقدیر قطع دائرهٔ امکان ممکن نباشد فلا جرم یکون الحرمان دائماً و الخسران سرمداً و لا یتحقق الفناء
ابداً و لا یتصور البقاء حینئذٍ فکیف الوصل و الاتصال و کیف القرب و الکمال سبحان الله بزرگان
از آب بسراب کفایت کنند و الی الله را فی الله انگارند و امکان را وجوب تصور کنند و چیزی را بیچون تعبیر فرمایند
از خوردان و پست فطرتان چه گله نماید و چرا اظهار شکایت کند چه بلا شد انفس را بکدام اعتبار حق گفته اند جل و علا

که سیرِ آنرا با وجودِ حد و نهایت بے نهایت انگاشته ظهورِ آن اسما و صفاتِ وجوبی جل سلطانه در مرآتِ سالک که
دریں سیرِ انفسی قرار داده اند آں ظهور ظهورِ ظلے از ظلالِ اسما و صفات ست نه ظهورِ عینِ اسما و صفات چنانچه
تحقیقِ ایں معنی در آخرِ ایں مکتوب تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالیٰ چکنم و چگونه ایں سوءِ ادب را با وجودِ علم
و تمیز بجنابِ قدسِ او تعالیٰ جائز دارم و در مُلکِ او تعالیٰ غیرِ او را سبحانه شریک سازم هر چند حقوقِ ایں اکابر
قدس الله تعالیٰ اسرارهم بر ذمهٔ خود لازم دارم که بانواعِ تربیت مربّاے ایشانم امّا حقوقِ حضرتِ واجب
الوجود جل سلطانه فوقِ جمیعِ حقوقِ ایشان ست و تربیتِ او تعالیٰ فوقِ تربیتهاے دیگران بحسنِ تربیتِ
او تعالیٰ ازیں ورطه نجات یافته ام و در مُلکِ مقدسِ او تعالیٰ غیرِ او را سبحانه شریک نساخته الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله او تعالیٰ بیچون و بیچگونست و هرچه بلوغ چونی و چندی
متسم ست از جنابِ قدسِ او تعالیٰ مسلوبست پس در مرایاے آفاق و انفس او را سبحانه گنجایش نباشد و هر چه
درینها ظاهر گردد در رنگِ مظاهر چند و چون بود پس از آفاق و انفس باید گذشت و او را سبحانه ماوراے آفاق و انفس
باید جُست و همچنیں در دائرهٔ امکان چه آفاق و چه انفس چنانچه ذاتِ او را سبحانه گنجائی نیست اسما و صفاتِ
او را تعالیٰ نیز گنجایش نه و هرچه در انجا ظاهر ست ظلال و عکوسِ اسما و صفات ست تعالت و تقدست و شبح
و مثالِ اینها بلکه ظلیتِ اسما و صفات و مثالیتِ اینها نیز بیرونِ آفاق و انفس ست اینجا بیش از تعجبیه نیست
و زیاده از انتقاشِ قدرت نه ظهور کرا و تجلی کجا زیرا که اسما و صفاتِ او سبحانه در رنگِ ذاتِ او تعالیٰ بیچون و
بیچگونه اند و بے شبه و بے نمونه تا از آفاق و انفس بیرون نروی معنیِ ظلیتِ اسما و صفاتِ او تعالیٰ ندانی
فکیف الوصول الی الاسماء والصفات تعالت و تقدست عجائب کاروبارست اگر سخنے از مکشوفات
معلوماتِ یقینیه خود گویم که موافقِ مذاقِ مشائخ نباشد و مطابقِ مکشوفاتِ ایشان نبود از من که باور دارد
و که قبول کند و اگر نه گویم و تستر نمایم تجویزِ التباسِ حق بباطل کرده باشم و جوازِ اطلاقِ ما لا یجوز علی
الحق تعالیٰ و تقدس نموده بضرورت آنچه حق ست و شایانِ جنابِ قدسِ او ست تعالیٰ اظهار مینمایم و
آنچه نامناسبِ جنابِ قدسِ او ست سبحانه و تعالیٰ سلب میکنم و از خلافِ دیگران باک ندارم و غم نخورم

چون از مخالفتِ دیگران وقتے متحقق شود که در معاملهٔ خود متذبذب دانم و در مکشوفِ خود مشتبه باشم هرگاه
در رنگِ فلقِ صبح حقیقتِ کار را وانمایند و در رنگِ قمر لیلة البدر معاملهٔ اصل را واضح سازند و از ظلال بتمام
بگذرانند و از شبح و مثال بالا برند اشتباه کجا بود و تذبذب کرا باشد حضرت خواجهٔ ما قدس سره میفرمودند که
علامتِ صحتِ احوال حصولِ یقین است بر کمال و ایضاً تذبذب و اشتباه چگونه صورت بندد که بعنایتِ
بیغایتِ او تعالی اطلاع بر تفصیلِ احوالِ مقررهٔ این بزرگواران میسر شده است معارفِ توحید و اتحاد و احاطه
و سریان مکشوف گشته و حقیقتِ کشوف و شهودِ ایشان بحصول پیوسته و دقائقِ علوم و معارفِ ایشان بوضوح
انجامیده و تا مدتها درین مقام اقامت ورزیده و تقلیل و تکثیر شان الا ماشاء الله تعالی وا رسیده آخر الامر
بفضلِ خداوندی جل سلطانه ظاهر گشت که این همه شعبده‌هائے ظلال است و گرفتاری شبح و مثال
مطلوب ماورای ورای اینهاست و مقصود ما سوائے سوائے ایشان ناچار رو از همه تافته متوجه جنابِ قدس
بیچون گشت و از هر چه بلاغِ چندی و چونی قسم است متبرا شد اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ
الْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اگر معامله نه اینچنین بودے هرگز بخلافِ مشایخ لب نکشادمے و
بظن و تخمین با ایشان مخالفت نکردمے و ایضاً این خلاف اگر بذات و صفاتِ حق جل سلطانه تعلق نداشتے
و سخن از تقدیس و تنزیه او تعالی نبودے البته اظهارِ خلافِ کشوفِ این اکابر بوقوع نیامدے و سخن از مخالفت
علومِ ایشان بحصول نپیوستے که من کمینه خوشه‌چینِ خرمنهائے دولتِ ایشانم و در طفیلے زله بردارِ خوانهائے نعم
اینها مکرر اظهار مینمایم که ایشانند که بانواعِ تربیت مرا مربی ساخته اند و باصنافِ کرم و احسان مرا مستفید گردانیده
اند اما چه توان کرد که حقوقِ خداوندی جل سلطانه فوقِ حقوقِ ایشانست چون بحث بذات و صفاتِ او تعالی افتد
و معلوم شود که اطلاقِ بعضے امور شایانِ جنابِ قدسِ ذات تعالی درین موطن سکوت ورزیدن و از خلافِ دیگران
ترسیدن از دین و دیانت دور است و مقامِ بندگی و طاعت آزار بر نتابد خلافِ علما با مشایخ رحمهم الله سبحانه
در امورِ خلافیه کمسئلة التوحید و غیرها از راهِ نظر و استدلال است و خلافِ این فقیر با ایشان درین امور از راهِ
کشف و شهود علما بقبحِ این امور قائل اند و این فقیر بحسنِ این امور شرطِ عبور خلافِ شیخ علاء الدوله در مسئلهٔ وحدتِ وجود

بطورِ علما مفهوم میشود و تصحیح آن ناظر ست هر چند براهِ کشف در آمده ست چه صاحبِ کشف آنرا قبیح ندانند زیرا که این مسئله متضمّن احوالِ غریبه است و مشتمل بر معارفِ عجیبه غایةُ مَا فِی البَاب اقامت درین موطن مستحسن نیست و اکتفا باین احوال و معارف زیبانه سوال برین تقدیر مشایخ بر باطل باشند و حق ماورائے مکشوف و مشهودِ ایشان بود جواب باطل آنست که محلے از صدق ندارد و در مَا نَحْنُ فِیْهِ منشأ این احوال و معارف غلبۂ محبتِ حق ست سُبْحَانَهٗ و استیلائے حبِّ او تعالی بر نهجے که نام و نشانِ ما سوے را در نظرِ بصیرتِ شان نگذارد و بهم و رسم غیر و غیریت را محو و متلاشی سازد درین وقت ناچار بواسطۂ سُکر و غلبۂ حال ما سوے را معدوم خواهد دانست و موجود جز حق تعالی نخواهد دید تعالی اینجا باطل چیست و بطلان کجا درین موطن استیلائے حق ست و بطلانِ باطل این بزرگواران در محبتِ حق جَلَّ وَعَلَا خود را و غیرِ خود را درباختند و از خود و غیرِ خود نام و نشان نگذاشته نزدیک ست که باطل از سایۂ ایشان بگریزد اینجا همه حق ست و ورائے حق ست علماءِ ظاهر بین از حقیقتِ ایشان چه دریابند و غیر از مخالفتِ صوری چه فهمند و از کمالاتِ ایشان چه فراگیرند سخن درین سلکے ماورائے این احوال و معارف کمالاتِ دیگر ست که این احوال و معارف نسبت بآن کمالات حکمِ قطره دارد نسبت بدریاءِ محیط

آسمان نسبت بعرش آمد فرود + ورنه بس عالی ست پیشِ خاک تود +

بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوییم که آنچه در خرقِ حجب گفته اند که در سیرِ آفاقی حجبِ ظلمانی و نورانی بتمامها مرتفع میگردند چنانچه گذشت نزدِ این فقیر این سخن محلِ خدشه است بلکه خلافِ آن ثابت شده و مشهود گشته که خرقِ حجبِ ظلمانی منوط بطی جمیع مراتبِ امکان ست که بسیرِ آفاقی و بسیرِ انفسی میسّر ست و خرقِ حجبِ نورانی مربوط بسیرِ اسما و صفاتِ واجبی ست تعالی و تقدس حتّی لَا یَبْقٰی فِیْ نَظَرِهٖ اِسْمٌ وَّلَا صِفَةٌ وَّلَا شَانٌ وَّلَا اعْتِبَارٌ فَحِیْنَئِذٍ یَتَیَسَّرُ لَهٗ خَرْقُ الْحُجُبِ النُّوْرَانِیَّةِ بِتَمَامِهَا فَتُشَرَّفُ بِالْوَصْلِ الْعُرْیَانِیْ وَاِنْ کَانَ هٰذَا الْوَصْلُ اَقَلَّ حُصُوْلًا وَهٰذَا الْوَاصِلُ اَعَزَّ وُجُوْدًا پس در سیرِ آفاقی معلوم نیست که نصفِ حجبِ ظلمانی خرق شده باشد خرقِ حجبِ نورانی اینجا چه صورت دارد غایةُ مَا فِی البَاب در حجبِ ظلمانی مراتب متفاوت اند که سببِ اشتباه میگردند چه حجبِ نفسانی در ظلمت فوقِ حجبِ قلبی ست مثلاً پس قلیلُ الظلمه اگر خود را بعنوانِ نورانیت نسبتی و انماید و ظلمانی نورانی متخیل شود فی الحقیقت ظلمانی ظلمانی ست و نورانی نورانی

حدید البصر یکے را دیگرے خلط نکند و منشاء اشتباه را دریافته ظلمت را بنور حکم نماید ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و طریقے که این فقیر را بتسلیک آن مشرف ساخته اند ابتدا آن طریق جذبه و سلوک است و تخلیه و تحلیه آنجا باهم جمع اند و تصفیه و تزکیه دران موطن با یکدیگر مقترن و سیر انفس دران مقام متضمن سیر آفاق است در عین تصفیه تزکیه است و در عین تحلیه تخلیه و نفس جذبه محصل سلوک است و انفس شامل آفاق لیکن تقدم ذاتی مر تجلیه و جذبه راست و تصفیه را بر تزکیه سبقت ذاتی است و ملحوظ نظر انفس است نه آفاق پس ناچار درین طریق راه اقرب گشت و بوصول نزدیکتر شد بلکه گوییم که این طریق البته موصل است و احتمال عدم وصول آنجا مفقود است از حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت مسألت باید نمود و در صحت باید طلبید و آنکه گفتم که این طریق البته موصل است زیرا که اول قدم این راه جذبه است که او نیز دو صل است و وقوع توقفات یا بمنازل سلوک است یا بمواطن جذباتے که متضمن سلوک نباشند و درین طریق هر دو مانع مرتفع است زیرا که سلوک طفیلی است که در ضمن جذبه بحصول می پیوندد پس اینجا نه سلوک خالص است و نه جذبه ابتر تا سد راه گردد این طریقے که شاه راه انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات این بزرگواران ازین راه بمنازل وصول علی تفاوت مراتب درجاتهم رسیده اند و آفاق و انفس را بیک گام قطع کرده و گام دیگر بماورای آفاق و انفس نهاده اند و معامله را از سلوک و جذبه فوق برده زیرا که نهایت سلوک تا نهایت سیر آفاقی است و نهایت جذبه تا نهایت سیر انفسی و چون سیر آفاقی و انفسی بنهایت رسید معامله سلوک و جذبه تمام گشت بعد ازان نه سلوک است نه جذبه این معنی فراخور فهم هر مجذوب و سالک مجذوب نیست زیرا که نزد اینها ماورای آفاق و انفس قدم گاهے نیست اگر بالفرض عمر ابدی یابند در سیر انفس صرف نمایند و هنوز آنرا تمام نداند بزرگے گوید

ذره گر بعی نیک ور بس به بود
گرچه عمرے تگ زند در خود بود

چنانچه گذشت و دیگرے فرماید و التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له مارای سوی صورته فی مراة الحق و ماراى الحق و لایمکن ان یراه باید دانست که پیران من و بخدا رسنمایان من که بتوسل ایشان درین راه چشم وا کرده ام و بتوسط شان درین مقوله لب کشاده و در طریقت سبق الف و با از ایشان گرفته ام و ملکه مولویت از توجه شریف شان حاصل کرده ام اگر علم دارم

طفیلی ایشانست و اگر معرفت ست هم از اثر التفات ایشان طریق اندراج النهایة فی البدایة را ازین بزرگواران آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت فوقیت از ایشان اخذ نموده و بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین نه بینند و بیک کلام شان آن یافته ام که دیگران در سنین نیابند ؎ آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین + طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله + خوش گفت آنکه گفت ؎ نقشبندیه عجب قافله سالار انند + که برند از ره پنهان بحرم قافله را + از علو فطرت و سمو همت ابتدای طریقت را از سیر انفسی قرار داده اند و سیر آفاقی را در ضمن آن سیر قطع نموده سفر در وطن در عبارات ایشان کنایت ازین سیر ست در طریق این بزرگواران راه اقرب ست و بوصول نزدیکتر و نهایت سیر دیگران بدایت سیر ایشان ست لهذا فرموده اند ما نهایت را در بدایت درج میکنیم بالجمله طریق این بزرگواران در میان سائر طرق مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم جمیعهم بسیار بسیار عالی ست و حضور و آگاهی ایشان توان گفت که فوق آگاهیهای اکثر شان ست ازینجاست که فرموده اند نسبت ما فوق همه نسبتهاست و ازین نسبت حضور و آگاهی مراد داشته اند لیکن چون در ماوراء آفاق و انفس و وراء سلوک و جذبه ولایت اولیارا قدمگاهی نیست و گذرگاهی نه ناچار این بزرگواران نیز از بیرون آفاق و انفس خبر داده اند و از ماورای جذبه و سلوک سخن نزانده اند باندازه کمالات ولایت میفرمایند اهل الله بعد از فنا و بقا هرچه می بینند در خود می بینند و هرچه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود ست و فی انفسکم افلا تبصرون لله سبحانه الحمد و المنة که این بزرگواران هرچند از بیرون انفس خبر نداده اند اما گرفتار انفس هم نیند میخواهند که انفس را نیز در رنگ آفاق تحت لا سازند و بعلت غیریت نفی آن نمایند حضرت خواجه بزرگ قدس سره میفرمایند هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر ست بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید کرد ؎ نقش بندند ولے بند بهر نقش نیند + هر دم از بوالعجبی نقش دگر پیش آرند + ؎ نقشبندانی ولیک از نقش پاک + نقش ما هم گرچه پاک از لوح خاک + اینجا سخنیست باید دانست که نفی غیریت دیگرست و انتفای غیریت دیگر شتان ما بینهما و آنکه گفتم که ولایت را به جذبه و سلوک و آفاق و انفس قدمگاهی نیست زیرا که ماورای این ارکان اربعه [illegible]

کہ روایت را ازان شجرۂ بلند و بالا دست کوتاہ ست اکثرے از اصحاب انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات و لقلیلے از سائر امم بہ تبعیت
و وراثت انبیا علیہم الصلوات و التحیات باین دولت مُہتدی گشتہ اند و باین راہ جامع جذبہ و سلوک قطع منازل بُعد نمودہ
در ماورائے سلوک و جذبہ قدم نہادہ اند و از دائرۂ ظلال تمام بیرون رفتہ انفس را در رنگِ آفاق واپس گذاشتہ اند و درین مقام
تجلی ذاتی برقی کہ دیگران را کالبرقِ الخاطفِ ست ایشان را دائمی ست بلکہ معاملۂ این بزرگواران فوقِ
تجلی ست چہ برقی و چہ غیر برقی زیرا کہ تجلی نحوے از ظلیت میطلبد و نقطہ از ظلیت این بزرگواران کوہ عظیم ست
بدایتِ کار این بزرگواران جذب و محبتِ الٰہی ست جل سلطانہٗ و چون بعنایت بیغایتِ خداوندی جل
سلطانہٗ و عظم شانہٗ این محبت ساعۃ فساعۃ استیلا میابد و قوت و غلبہ پیدا میکند ناچار محبتِ ماسوی
درجۃ فدرجۃ رو بزوال مے آرد و تعلق گرفتاری اغیار بتدریج مرتفع میگردد و چون صاحب دولتے را استیلاء
محبتِ خداوندی جل سلطانہٗ محبت ماسوی بالکل زائل گشت و محبت و گرفتاری جنابِ قدسِ خداوندی
جل سلطانہٗ بجائے آن نشست ناچار اوصافِ رذائل و اخلاقِ ردیۂ او بتمام مرتفع شد و متحلی باخلاقِ حمیدہ
گشت و بمقاماتِ عشرہ متحقق آمد و آنچہ بسیرِ آفاقی تعلق داشت بے مؤنۃ سلوک و تفصیل و بے ریاضات و
مجاہداتِ شدیدہ میسر شد زیرا کہ محبت تقاضائے اطاعتِ محبوب مینماید و چون محبت بکمال رسید اطاعت
بتمام حاصل آمد و چون اطاعت محبوب بر وجہ اتم باندازۂ قوتِ بشری حاصل گشت مقامات عشرہ میسر شدہ
و بہمین سیرِ محبوبی چنانچہ سیرِ آفاقی بدست آمد سیرِ انفسی نیز بانجام رسید زیرا کہ مُخبرِ صادق فرمودہ علیہ و علی آلہ
الصلوٰۃ و السلام اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ و چون محبوب ورائے آفاق و انفس ست محب را نیز بحکمِ معیت از آفاق
و انفس باید گذشت پس ناچار سیرِ انفسی را نیز واپس گذارد و دولتِ معیت حاصل کند پس این بزرگواران را در
محبت نہ بآفاق کار دارند و نہ بانفس بلکہ آفاق و انفس تابعِ کاروبار ایشان ست و سلوک و جذبہ طفیلی معاملۂ ایشان
سرمایۂ این بزرگواران محبت ست کہ اطاعتِ محبوب آنرا لازم ست و اطاعتِ محبوب مربوط باتیانِ شریعت
علی صاحبہا الصلوٰۃ و السلام و التحیۃ کہ دینِ مرضی اوست تعالیٰ پس علامتِ کمالِ محبت کمالِ اتیانِ شریعت آمد
و اتیانِ کمالِ شریعت منوط بعلم و عمل و اخلاص ست اخلاصے کہ در جمیعِ اقوال و اعمال صورت بندد و در جمیعِ حرکات و سکنات متصور باشد

که نصیبِ مُخلَصان ست بفتحِ لام مُخلِصان که سوی الله از ین مُهمّات چه دریابند والمخلِصُون علی خطرٍ عظیم شنیده باشند
بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوییم که مقصود از سیر و سلوک و جذبه و تصفیه تطهیرِ نفس ست از اخلاقِ ردیه و اوصافِ
رذیله که منشأ آن همه دوامِ گرفتاری ست با نفس و حصولِ مرادات و هواهای نفس ست پس از سیرِ انفسی چاره
نبود و از صفاتِ ذمیمه بصفاتِ حمیده رفتن گزیر نه و سیرِ آفاقی خارج از مقصود ست و غرضِ معتدبه با آن متعلق
نیست زیرا که گرفتاریِ آفاق بواسطهٔ گرفتاریِ انفس ست چه هر چیز را که کسی دوست میدارد بواسطهٔ دوستیِ
خود دوست میدارد و اگر فرزند و مال را دوست میدارد برای تمتّع و انتفاع خود دوست میدارد و چون در سیرِ
انفسی دوستیِ خود بواسطهٔ استیلاءِ محبتِ حق جلّ و علا زائل گشت دوستیِ فرزند و مال در ضمنِ آن نیز زائل شد
پس سیرِ انفسی ضروری آمده و سیرِ آفاقی بطفیل در ضمنِ آن میسّر گشت لهذا سیرِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
با نفس مقصور گشت و آفاقی بطفیل در ضمن منقطع شد بلی سیرِ آفاقی هم نیک ست اگر فرصتِ قطعِ آن بدهند و بی
تخلّلِ توقفات بانجامِ آن رسانند و اگر فرصتِ قطعِ آن ندهند و بتوقفات مبتلا سازند نزدیک ست که سیرِ
آفاقی را داخلِ ما لا یعنی شمرده شود و از موانعِ حصولِ مطلوب اعتداد نموده آید سیرِ انفسی هر قدر که قطع کرده شود مغتنم ست
که از سینهٔ محنت رفتن ست نعمتِ عظیم ست که این سیر را بانجام رسانند و بیرونِ دائرهٔ انفس خرامند چه در کار ست
که کسی تلوینات انفس را در مرآتِ آفاق مشاهده نماید و تغیّراتِ خود را در آفاق معاینه کند چنانچه صفای قلبِ
خود را مثلاً در مرآتِ مثال معلوم سازد و در آن صفا را بصورتِ نورِ سرخ بیند چرا وجدانِ خود را کافی نفرماید و
بفراستِ خود صفای آنرا احاله نکند مثلی مشهور ست که دوازده ساله را الطبیب چه حاجت چه بوجدانِ صحیحِ
خود تلوینات احوالِ خود را خواهد دریافت و بتفرّس صحت و سقمِ خود معلوم خواهد ساخت آری سیرِ آفاقی علوم و معارف
و تجلیات و ظهورات بسیار دارد اما جمیع آنها راجع به ظلال ست و تسلّی بشبه و مثال هرگاه سیرِ انفسی بظلال تعلق
داشته باشد چنانچه در رسائل و مکاتیب تحقیقِ آن نموده ست سیرِ آفاقی باید که بظلِّ الظل متعلق شود چه آفاق
همچون ظل ست مر انفس را و همچو مرآت ست مر ظهور را باید دانست که احوالِ انفس را که در مرآتِ آفاق مشاهده مینمایند
و صفا و تجلیه را از انجا معلوم میسازند در رنگِ آن ست که در خواب یا در واقعه در عالمِ مثال خود را پادشاه بیند و یا

خود را قطب وقت آنجا مشاهده نماید فی الحقیقت نه پادشاه ست نه قطب ست پادشاه و قطب آنست
که در خارج باین دو منصب مشرف گردد غایة ما فی الباب ازین خواب و ازین واقعه استعداد پادشاهیت و قابلیت
قطبیت رائی معلوم میگردد چنانچه باید کرد تا معامله از قوت بفعل آید و از گوش بآغوش رسد و در ما نحن فیه
نیز تزکیه و تجلیه منوط بسیر انفسی ست آنچه در سیر آفاقی دیده است استعداد و قابلیت تزکیه و تجلیه است پس تا در خارج بسیر انفسی
خود را مزکی و مطهر نه بیند و بوجدان خود مصفی نیابد فی الحقیقت از آنها بی نصیب ست و از تحقق بمقامات عشره بی بهره است
و از اطوار سبعه بجز پوست بدست نیاورده پس ناچار سیر انفسی داخل سیر الی الله گشت و تمامی سیر الی الله که مقام فنا ست مربوط
بتمامی سیر انفسی شد و سیر فی الله بمراحل بعد از سیر انفسی صورت می بندد ش کیف الوصول الی سعاد و دونها
قلل الجبال و دونهن حتوف + سعادت آثارا چون در سیر انفسی تعلق علمی و حبی که بذات سالک منسوب بوده
زائل میگردد و گرفتاری که بخود داشت مرتفع میشود گرفتاری دیگران در ضمن زوال گرفتاری ذات او نیز زائل
میگردد چه گرفتاریهای دیگران بواسطهٔ گرفتاری خود ست چنانچه تحقیق آن بالا گذشت پس راست آمد که سیر
آفاقی در ضمن سیر انفسی قطع گشت و سالک بهمین یک سیر هم از گرفتاری خود و هم از گرفتاری دیگران نجات
یافت پس باندازهٔ آن تحقیق معنی سیر انفسی و معنی سیر آفاقی بی تکلف راست آمد چه فی الحقیقت سیر در انفس
ست و هم سیر در آفاق ست چه قطع تعلقات انفس بتدریج سیر در انفس ست و قطع تعلقات آفاق که در ضمن
سیر انفسی صورت می یابد سیر در آفاق ست بخلاف سیر آفاقی و سیر انفسی بطور دیگران که محتاج بتکلف ست
چنانچه گذشت بلکه هر جا که حقیقت ست از تکلف آزاد ست و الله سبحانه الموفق بشنو ظهور اسما
و صفات وجبی جل سلطانه در مرآت سالک در سیر انفسی گفته اند و آنرا تجلیه بعد از تخلیه دانسته اند
فی الحقیقت آن ظهور ظهور اسما و صفات نیست و تجلیه بعد تخلیه بلکه آن ظهور ظهور ظلی از ظلال اسما و صفات ست
که محصل تخلیه ست و مسهل تزکیه و تصفیه بیانش آنست که سبقت از آن طرف ست که مناسب ابتدائیت ست
اول ظهور ظلی از ظلال مطلوب در مرآت طالب حصول می پیوندد تا ظلمات و کدورات طالب را زائل گرداند
و تصفیه و تزکیه او را حاصل کند بعد از زوال ظلمات حصول تزکیه و تصفیه که مربوط بتمامی سیر انفسی ست

تخلیه صورتی بهم بندد و استعداد تجلیه پیدا میشود و شایان ظهور اسما و صفات واجبی جل سلطانه میگردد و پس در
سیر انفسی تحصیل تخلیه است که منوط به تزکیه و تصفیه است و تخلیه که در سیر آفاقی متوهم شده بود صورت تخلیه بود
نه حقیقت تخلیه تا در سیر انفسی حصول تخلیه و ظهور متصور شود چنانچه گفته اند ازین بیان لازم آمد که پیوستن ظلی
بر گسستن مقدم است تا ظلے از ظلال مطلوب در مرآت سالک منعکس نشود گسستن از غیر مطلوب متصور نباشد
اما پیوستن باصل بعد از حصول گسستن است پس از مشایخ هر که پیوستن را مقدم داشته است مراد ازان
پیوستن ظلی باید داشت و هر که گسستن را بر پیوستن مقدم ساخته است مراد ازان پیوستن باصل باید نمود
تا نزاع فریقین بلفظ راجع گردد و شیخ ابوسعید خراز قدس سره درین مقام متوقف است میگوید تا نرهی
نیابی تا نیابی نرهی ندانم کدام پیش بود معلوم گشت که یافت ظل پیش از رهیدن است و یافت اصل بعد از
رهیدن فلا اشتباه چنانچه در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب ظهور ظلال اشعهٔ آفتاب است تا عالم را از
ظلمات خالی سازد و صفا بخشد بعد از زوال ظلمات و حصول صفا طلوع نفس آفتاب است پس ظهور ظل
آفتاب از زوال ظلمات سابق است و طلوع نفس آفتاب از زوال ظلمات لاحق طلوع پادشاهان بعد از
حصول تخلیه و تصفیه زیباست هرچند تخلیه و تصفیه بے مقدمهٔ طلوع شان متصور نیست فظهر الحق
وارتفع النزاع وزال الاشتباه والله سبحانه الملهم

مکتوب چهل و سوم (۴۳)

بمولانا محمد فضل صدور یافته در بیان معنی آنکه گفته اند دران حضرت ذوق یافت است نه یافت و در تحقیق
اندراج النهایة فی البدایة که خاصهٔ این طریقهٔ علیه است و بیان فضلیت این طریقه بر طرق دیگر و ما
یناسب ذلك. الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی در عبارات مشایخ این طریقهٔ علیه
قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده است که دران حضرت جل سلطانه ذوق یافت است نه یافت
این سخن مناسب مقام اندراج نهایت در بدایت است که موطن جذبهٔ خاص این بزرگواران است درن

مقامِ حقیقتِ یافت نیست که مخصوص بانتهاست لیکن چون چاشنی از نهایت در بدایت درج کرده اند ذوقِ
یافت آنجا میسّر ست و چون از جذبه بمعامله بیرون وود و از ابتدا بتوسّط آید ذوقِ یافت نیز در رنگِ یافت رو
بعدم آرد نه یافت باشد نه ذوقِ یافت و چون کار بنهایت رسد یافت میسّر گردد و ذوقِ یافت مفقود بود
و چون ذوقِ یافت در منتهی مفقود ست ناچار التذاذ و حلاوت در حقِ وی کمتر ست منتهی ذوق و حلاوت را
در قدمِ اوّل گذاشته است و در آخر مجهول ناویه بیحلاوتی و بیمزگی گشته کان رسول الله صلی الله تعالی علیه
و علی آله و صحبه و سلّم و بارک متواصل الحزن دائم الفکر سؤال چون منتهی را یافتِ مطلوب میسّر شد
ذوقِ یافت چرا مفقود گشت و مبتدی چون از یافت بی نصیب ست ذوقِ یافت از کجا یافت جواب دولتِ
یافت نصیبِ باطنِ منتهی ست که بعد از انقطاعِ تعلّقِ او که بظاهر خود داشت این دولت مشرّف گشته است
و چون باطنِ او را بظاهر او تعلّق کمتر مانده است ناچار نسبتِ باطن بظاهر سرایت نکند و از یافتِ باطن ظاهر ذوق
نگیرد و ملتذّ نشود پس باطنِ منتهی را یافتِ مطلوب حاصل بود و ظاهر او را ذوقِ آن یافت نباشد باقی ماند ذوقِ
باطن که یافت نصیبِ او ست چون باطن نصیبی از بیچونی یافته است آن ذوقِ او نیز از عالمِ بیچونی خواهد بود
و در درکِ ظاهر که سراسر چون ست نخواهد در آمد پس لهذا ست که ظاهر نفیِ ذوق از باطن نماید و باطن را نیز
در رنگِ خود بیحلاوت داند چه ذوقِ چون دیگر ست و ذوقِ بیچون دیگر و چون ظاهرِ منتهی از ذوقِ باطنِ او خبر
ندارد عوامِ ظاهر بین از باطنِ منتهی چه خبر خواهند داشت و غیر از انکار نصیبِ شان چه خواهد بود ذوقی که بفهم
شان در آید ذوقِ ظاهر ست که از عالمِ چون ست از اینجاست که سماع و رقص و صیحه و اضطراب و امثالِ
اینها که از احوالِ ظاهر ست و از اذواقِ صورت نزد ایشان عزیز الوجود ست و عظیم القدر بلکه بساست که
اذواق و مواجید را منحصر درین امور دانند و کمالاتِ ولایت را در غیر این امور نه انگارند هداهم الله سبحانه
سواء الصراط احوالِ ظاهر نسبت باحوالِ باطن حکمِ چون دارد نسبت به بیچون پس ثابت شد که باطنِ منتهی
هم یافت دارد و هم ذوقِ یافت غایة ما فی الباب چون آن ذوق از عالمِ بیچونی نصیبی دارد بدرکِ ظاهر در
او نمی در آید بلکه ظاهر بنفیِ آن ذوق حاکم ست هر چند بیافتِ باطن ظاهر اطلاع دارد اما ذوقِ آن یافت را

نمیتواند دریافت پس نظر بظاهر توان گفت که منتهی را یافت میسر ست اما ذوق یافت مفقود ست و در مبتدی رشید این طریق عالی که ذوق یافت اثبات مینمایند باوجود فقدان یافت بواسطه آنست که این بزرگواران در ابتدا چاشنی از انتها درج مینمایند و بطریق انعکاس پرتوی از نهایت در باطن مبتدی رشید می اندازند و چون ظاهر مبتدی بباطن او مربوط ست و قوت تعلق در میان ظاهر و باطن او ثابت ست ناچار آن پرتو نهایت و آن چاشنی ولایت از باطن بظاهر مبتدی میدود و ظاهر را برنگ باطن او منصبغ میسازد و ذوق یافت اختیار در ظاهر او پیدا میگردد پس راست آمد که در مبتدی حقیقت یافت مفقود ست و ذوق یافت حاصل ست ازین بیان علو طریقه اکابر نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم و رفعت نسبت علیه ایشان معلوم میشود و حسن تربیت و کمال اهتمام این بزرگواران در حق مریدان و طالبان مفهوم میگردد و در قدم اول آنچه خود دارند باندازه حوصله مرید رشید بطالب صادق عطا میفرمایند و بعلاقه ارتباط حبی بالتفات و انعکاس تربیت او مینمایند بعضے از مشایخ سلاسل دیگر قدس الله تعالی اسرارهم ازین سخن که اندراج النهایة فی البدایة که ازین بزرگواران صادر شده است در اشتباه اند و در حقیقت این سخن تردد دارند و تجویز نمیکنند که مبتدی این طریق برابر منتهی طرق دیگر باشد عجب ست که مساوات مبتدی این طریق با منتهی طرق دیگر از کجا فهمیده اند پیش از اندراج نهایت در بدایت ازین بزرگواران سر بر زده است و این عبارت دلالت بر مساوات ندارد و مقصود ایشان آنست که درین طریق شیخ منتهی بتوجه و تصرف خود چاشنی از دولت نهایت خود بطریق انعکاس بمبتدی رشید عطا میفرماید و در بدایت او نمک نهایت خود امتزاج مینماید مساوات کجاست و محل اشتباه کدام ست و در حقیقت آنچه گنجایش تردد ست و این اندراج دولتی ست بس عظیم مبتدی این طریق هرچند حکم منتهی ندارد اما از دولت نهایت بے نصیب نیست فرضاً اگر این مبتدی را فرصت قطع طریق و وصول و طی منازل آن ندهند از دولت نهایت بے نصیب نخواهد رفت و آن ذره نمک کلیت او را ملیح و نمکین خواهد ساخت بخلاف مبتدیان طرق دیگر که از نهایت دور از کار اند و در قطع منازل و طی مسافات زیر بار و اے هزار واے اگر ایشان را فرصت این قطع ندهند و طی مسافات در حق ایشان تجویز ننمایند و چون در میان مبتدی این طریق و مبتدیان طرق دیگر

فرق واضح گشت و مزیتِ این مبتدی بر دیگر اربابِ بدایت لائح شد باید دانست که میانِ منتهیانِ این طریق
و طُرقِ دیگر همین قدر فرق ست و مزیتِ این منتهی بر منتهیانِ طرقِ دیگر همان مقدار ثابت ست بلکه نهایتِ این
طریقهٔ علیه وراءِ وراءِ نهایاتِ سائرِ طرقِ مشائخ ست این سخن را از من باور دارند یا نه اگر بر سرِ انصاف آیند شاید
باور دارند نهایتے که بدایتِ او نهایت آمیز باشد از نهایاتِ دیگران البتہ امتیاز خواهد داشت و ناچار نهایتِ آن
نهایات خواهد بود ؎ سالیکه نکوست از بهارش پیداست جمعے از متعصبانِ سلاسلِ دیگر بما میگویند که
نهایتِ ما وصول بحق ست سبحانه و آنرا شما بدایتِ خود میگوئید پس از حق بکجا خواهید رفت و نهایتِ شما
وراءِ حق چه خواهد بود گوئیم که ما از حق بحق میرویم جلّ سلطانه و از شائبهٔ ظلیت گریخته باصل الاصل میپوئیم
و از تجلیات اعراض نموده متجلی را میجوئیم و ظهورات را واپس گذاشته ظاهر را در ابطنِ بطون میخواهیم و چون در
ابطنیت مراتبِ متفاوته هست از یک ابطنیت با بطنیتِ دیگر میرویم و از ان ابطنیتِ دیگر بابطنیتِ ثالث
قدم مے نهیم الی ما شاء الله تعالی حضرتِ حق سبحانه و تعالی هرچند بسیطِ حقیقی ست اما واسع ست
نیز نه بآن وسعت که طول و عرض طلبد کلا از اماراتِ امکان و علاماتِ حدوث ست و وسعتِ او تعالی در رنگِ او
سبحانه بیچون و بیچگونه است و سیریکه دران وسعت واقع میشود نیز بیچون و بیچگونه است و صاحبِ سیر نیز
باوجود چونی و چندی بقوتِ بیچونی و بیچگونگی قطعِ آن منازلِ بیچونی مینماید و از چون به بیچون مے گراید
بیچارگانِ بے سر و برگ از حقیقتِ معامله چه دریابند و گرفتارانِ عالمِ چون از بیچون چه خبر دارند نارسائی
خود را اعتراض مے انگارند و بنادانی خود مباهاة مینمایند ؎ هنرے چند ز خود بیخبرے عیب پسندند بزعم هنر
اینقدر نمے فهمند که نهایتِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نهایتِ خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات
والتحیات نیز حق ست سبحانه و نهایتِ ایشان با نهایتِ این بزرگواران علیهم الصلوات والتحیات
متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند پس تواند بود که جمعے را نهایتے میسر شده باشد که وراءِ نهایتِ ایشان
بود و دونِ نهایتِ آن بزرگواران علیهم الصلوات والتحیات باشد پس راست آمد که نهایتِ همه حق ست
سبحانه و تفاوت درمیانِ طوائف علی تفاوتِ درجاتهم ثابت ست یا آنکه گوئیم که همه نهایتِ خود را

وصول بحق میدانند جلّ سلطانہٗ لیکن بسیاری ہستند کہ ظلال و ظہورات حق را ہم حق میدانند تعالیٰ و تقدّس با وجود تفاوتِ درجات آن ظلال و ظہورات پس نہایاتِ جمیع اربابِ نہایات فی نفس الامر وصول بحق نشدہ تعالیٰ و تقدّس بلکہ بزعم ہر یکے منتہائے او حق ست سبحانہٗ پس اگر ابتداءِ یکے ظلال و ظہورات حق باشند تعالیٰ و تقدّس کہ نہایتِ دیگریست بزعمِ حقانیت و نہایت آن یکے وصول بحق باشد تعالیٰ کہ ماوراء آن ظلال و ظہورات ست چہ استبعاد بود و چرا محل انکار و اشتباہ باشد قاصرے گر کند این طائفہ را طعن قصور ٭ حاش للہ کہ برآرم بزبان این گلہ را ٭ ہمہ شیران جہان بستۂ این سلسلہ اند ٭ روبہ از حیلہ چسان بگسلد این سلسلہ را ٭ ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکفرین والسلام علی من اتبع الھدیٰ

مکتوب (۴۴) چہل و چہارم

سعادت ابدیہ ۴۳ ۴۷

به محمد صادق ولد حاجی محمد مومن صدور یافته در جواب استفسار او که از وحدت وجود پرسیده بود و تطبیق دادن آنرا به علوم شرعیه و ایضا پرسیده بود اذا احب الله سبحانه عبدا الخ بچه معنی ست و ما یناسب ذلک

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که صوفیه بوحدت وجود قائل اند و علما آنرا کفر و زندقه میدانند و هر دو طائفه از فرقهٔ ناجیه اند حقیقت این معامله نزد تو چیست مخدوما تحقیق این مبحث را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود به تفصیل نوشته است و نزاع فریقین را بلفظ راجع داشته مع ذلک چون پرسیده اند سؤال را از جواب چاره نبود بضرورت چند کلمه نوشته آمد بدانند که از صوفیهٔ علیه هر که بوحدت وجود قائل ست و اشیا را عین حق می بیند تعالی و حکم به همه اوست میکند مرادش آن نیست که اشیا با حق جل و علا متحد اند و تنزیه تنزل نموده تشبیه گشته ست و واجب ممکن شده و بیچون به چون آمده که این همه کفر و الحادست و ضلالت و زندقه آنجا نه اتحادست نه عینیت نه تنزل ست نه تشبیه فهو سبحانه الآن کما کان فسبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته و لا فی اسمائه بحدوث الاکوان او سبحانه و تعالی بر همان صرافت اطلاق خودست از اوج وجوب بحضیض امکان میل نفرموده بلکه معنی همه اوست آنست که اشیا نیستند و موجود اوست تعالی و تقدس منصور که انا الحق گفت مرادش آن نیست که من حقم و با حق متحدم که آن کفرست و موجب

قبل او بلکه معنی قولِ او آنست که من نیستم موجود حق ست سبحانه غایة ما فی الباب صوفیه اشیا را ظهوراتِ
حق میدانند تعالیٰ و تقدس و مجالیِ اسما و صفاتِ او سبحانه نمی انگارند بے شائبۂ تنزل او بے ملاحظۂ تغیر
و تبدل در رنگِ آنکه ظل از شخص ممتد شود نمیتوان گفت که آن ظل با آن شخص متحد ست و نسبتِ عینیت
دارد و یا آن شخص تنزل نموده بصورتِ ظل ظاهر شده است بلکه آن شخص بر صرافتِ اصالتِ خود ست
و ظل از وے بوجود آمده است بے شائبۂ تنزل و تغیر هر چند در بعضے اوقات جمعے را بواسطۂ کمالِ محبت
که بوجودِ آن شخص پیدا کرده اند وجودِ سایه از نظرِ شان مختفی گردد و غیر از شخص هیچ چیز مشهودِ ایشان نباشد
شاید که بگویند که ظل عینِ شخص ست یعنی ظل معدوم ست و موجود همان شخص ست و پس ازین تحقیق لازم آمد که اشیا
نزدِ صوفیه ظهوراتِ حق اند تعالیٰ نه عینِ حق جل سلطانه پس اشیا از حق باشند تعالیٰ نه حق جل شانه پس معنی این کلام
ایشان که همه اوست همه از وست باشد که مختارِ علماءِ کرام ست و نزاع درمیانِ علماءِ کرام و صوفیهٔ عظام کثرهم الله
سبحانه الیٰ یوم القیام فی الحقیقة ثابت نباشد و مآلِ قولین یکے بود باین قدر فرق ست که صوفیه اشیا را ظهوراتِ حق میگویند تعالیٰ و علما
ازین لفظ نیز تحاشی مینمایند از جهتِ تحرز نمودن از توهمِ حلول و اتحاد **سوال** صوفیه اشیا را با وجودِ ظهورات
معدومِ خارجی میدانند و موجود در خارج جز حق را نمی بینند سبحانه و علما اشیا را موجوداتِ خارجیه میگویند
پس نزاعِ فریقین در معنی ثابت شد **جواب** صوفیه هر چند عالم را معدومِ خارجی میدانند اما در خارج وجودِ
وهمی آنرا اثبات مینمایند و دائرهٔ خارجی میگویند و از کثرتِ وهمیه خارجیه انکار نمیکنند مع ذلک میگویند
که این وجودِ وهمی که در خارج نمود پیدا کرده است نه از قسمِ آن موجوداتِ وهمیه است که بارتفاعِ وهم مرتفع
گردد و ثبات و استقرار ندارد بلکه این وجودِ وهمی و این نمودِ خیالی چونکه بصنعِ حق ست سبحانه و انتقاشِ قدرتِ
کاملهٔ اوست تعالیٰ از زوال محفوظ ست و از خلل مصئون و معاملهٔ این نشأ و آن نشأ بآن مربوط ست
سوفسطائی که عالم را اوهام و خیالات میداند ارتفاعِ اشیا را بارتفاعِ وهم و خیال مے انگارد و میگوید که وجودِ
اشیا تابعِ اعتقادِ ماست نفس الامر تحققے ندارند اگر آسمان را زمین اعتقاد کنیم زمین ست و زمین باعتقادِ ما آسمان
و شیرین را اگر تلخ دانیم تلخ ست و تلخ باعتقادِ ما شیرین بالجمله این بیخردان انکار ایجادِ صانعِ مختار جل سلطانه مینمایند

واشیارا با وتعالی ستند نمیدارند ضلوا فاضلوا پس صوفیه اشیارا در خارج وجود وہمی که ثبات واستقرار دارد و بارتفاع وہم مرتفع نمیگردد اثبات مینمایند ومعامله این نشا وآن نشا که مخلد ومؤبد ست بآن وجود مربوط میدارند وعلما اشیارا در خارج موجود میدانند واحکام خارجی ابدی را بر اشیا مترتب میدارند مع ذلک وجود اشیارا در جنب وجود حق جل وعلا ضعیف ونحیف تصور مینمایند ووجود ممکن را نسبت بوجود واجب تعالی وتقدس ہالک میدانند پس نزد فریقین اشیارا در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشا و آن نشا بدان مربوط ست وبارتفاع وہم وخیال غیر مرتفع ست فارتفع النزاع وزال الخلاف غایة ما فی الباب صوفیه آن وجود را وہمی میگویند بواسطه آنکه در وقت عروج وجود اشیا از نظر ایشان مختفی میگردد وغیر از وجود حق جل وعلا شانه در نظر شان نمیماند وعلما از اطلاق لفظ وہم بران وجود تحاشی مینمایند ووجود وہمی نمیگویند تا قاصر نظرے بارتفاع آن حکم نکند واز ثواب وعذاب ابدی انکار ننماید **سوال** صوفیه که اشیارا وجود وہمی اثبات مینمایند مقصود شان آنست که این وجود با وجود ثبات واستقرار نفس امری نیست ووجودے جز در وہم ندارد وغیر از نمود نصیبے نیست وعلما اشیارا در خارج موجود میدانند بوجود نفس امری فالنزاع باق **جواب** وجود وہمی ونمود خیالی چون بارتفاع وہم وخیال مرتفع نشد نفس امری گشت زیرا که اگر فرض کنیم زوال وہم جمیع واہمان این وجود ثابت ست بزوال آنہا ہرگز زائل نمیگردد ولا معنی للواقع ونفس الامر الا ہذا اینقدر ہست که این نفس امرے که در وجود ممکن اثبات نموده مے آید در جنب نفس امرے که در وجود واجب تعالی ثابت ست حکم لاشے دارد ونزدیک ست که آنرا در موہومات ومتخیلات شمرده شود در رنگ افراد کلی مشکک که بایکدیگر تفاوت فاحش دارند چنانچه وجود ممکن که نسبت بوجود واجب تعالی حکم لاشے دارد ونزدیک ست که آنرا در عدمات شمرده آید فلا نزاع فی الحقیقة **سوال** وجود ہمه اشیا چون نفس امری گشت لازم آمد که در نفس امر موجودات متعدد باشد ونفس الامر یک موجود نبود واین منافی وحدت وجود ست که مقرر صوفیه وجودیه ست **جواب** ہر دو نفس امریست وحدت وہم نفس امری وتعدد وجود ہم نفس امری لیکن چون جہت واعتبار مختلف ست توہم اجتماع نقیضین مرفوع ست این مبحث بمثالے روشن گردد

صورتِ زید مثلاً که در مرآت مینماید نفسِ امر در مرآت ہیچ صورت کائن نیست زیرا که آن صورت در شخصِ
مرآت ست و نہ در روئے آن مرآت بلکه وجودِ آن صورت در مرآت باعتبارِ توہّم ست و بیش از ارادۂ خیالی
آنرا در مرآت حصولے نیست و این وجودِ وہمی و ارادۂ خیالی که صورت را در مرآت پیدا شده ست نیز
نفس امری نیست لہٰذا اگر کسے گوید که من صورتِ زید را در مرآت دیده ام عقلاً و عُرفاً او را درین کلام صادق
میدانند و محق مے انگارند و چون مبنائے اَیمان بر عُرف ست اگر شخصے سوگند خورد و گوید که واللّٰہِ من
صورتِ زید را در آئینه دیده ام میباید که حانث نشود پس درین صورت ہم عدمِ حصولِ صورتِ زید در مرآت
نفس امری ست و ہم حصولِ آن صورت در مرآت باعتبارِ تخیّل و توہّم نفس امری اما نفس امرِ سابق مطلقاً نفس
امری ست و نفس امرِ لاحق بتوسّطِ توہّم و تخیّل ست عجب معامله است اعتبارِ توہّم و تخیّل منافیِ نفس امری ست اینجا ہمان
اعتبار محصّلِ نفس امر گشته ست اِذ لَولاہُ لَمَا حَصَلَ ثَمَّةَ نفسُ الامر مثالِ دیگر نقطۂ جواله ست که باعتبارِ توہّم و
تخیّل بصورتِ دائره در خارج ثبوتے پیدا کرده ست درینجا ہم عدمِ حصولِ دائره در خارج نفس امری ست و ہم
حصولِ آن دائره در خارج باعتبارِ توہّم و تخیّل نفس امری لیکن عدمِ حصولِ دائره مطلقاً نفس امری ست و حصولِ
آن دائره بملاحظۂ توہّم و تخیّل نفس امری ست پس اوّل مطلق ست و ثانی مقیّد ست پس در ما نحن فیہ وحدتِ
وجود مطلقاً نفس امری باشد و تعدّدِ وجود باعتبارِ توہّم و تخیّل نفس امری گشته پس بملاحظۂ اطلاق و تقیید در
میانِ این دو نفس امر تناقض نباشد و اجتماعِ نقیضین ثابت نبود سؤال چون زوال و وہم جمیع واہمان فرض
کرده شود وجودِ وہمی و نمودِ خیالی چگونه ثابت باشد جواب این وجودِ وہمی بمجرّدِ اختراعِ وہم حاصل نشده
است تا بزوالِ وہم زائل گردد بلکه بصنعِ حق جلّ و علا در مرتبۂ وہم حاصل گشته است و اتقان پیدا کرده است
ناچار بزوالِ وہم خلل نپذیرد و وجودِ وہمی باین اعتبار گویند که حضرتِ حق سُبحانَه وتعالیٰ آنرا در مرتبۂ حس و
وہم خلق فرموده ست و چون خلقِ اوست تعالیٰ در ہر مرتبه که باشد از زوال و خلل محفوظ ست و حضرتِ
حق سُبحانَه وتعالیٰ چون آنرا خلق فرموده ست ناچار نفس امری گشته در ہر مرتبه که خلق کرده باشد ہر چند آن
مرتبه نفس امری نباشد و مجرّدِ اعتبار بود اما مخلوق دران مرتبه نفس امری ست و آنکه گفتم که حضرتِ حق سُبحانَه وتعالیٰ

آنرا در مرتبۂ حس و وہم خلق فرموده است یعنی اشیا را در مرتبۂ ایجاد فرموده است که آن مرتبه را حصولے و ثبوتے
نیست مگر در حس و وہم در رنگ آنکه شعبده بازے چیزہائے غیر واقع را واقع نماید و یک چیز را ده چیز دانا ندآن ده
چیز را حصولے نیست مگر در حس و وہم و در نفس امر جز یک چیز موجود نیست و آن ده چیز را که نموده است اگر بقدرت
کاملۂ خداوندی جل سلطانه ثبات و استقرار پیدا کنند و از خلل و سرعت زوال محفوظ باشند نفس امری گردند
پس آن ده چیز ہم در نفس امر ہستند و ہم نیستند لیکن بدو اعتبار اگر قطع نظر از مرتبۂ حس و وہم کرده شود نیستند و
بملاحظۂ حس و وہم ہستند قصه مشہور است که در یکے از بلاد ہندوستان شعبده بازان پیش سلطانے بنیاد شعبده
بازی نموده بودند درین اثنا طلسم و شعبدۂ باغ و درختہائے انبه بنظر در آورده و نمودے بود اینہا را ظاہر
ساختند و در ہمان مجلس نمودند که آن درختہائے کلان شدند و بار آوردند و اہل مجلس از ان بارہا تناول نمودند
درینوقت آن سلطان حکم کرد که شعبده بازان را بقتل رسانند چه او شنیده بود که بعد از ظہور شعبده اگر شعبده باز را
بکشند آن شعبده بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود میماند اتفاقا چون آن شعبده بازان را کشتند آن
درختہائے انبه بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود ماندند و شنیده ام که آن درختہا تا این زمان بحال
خودند و مردم از میوہائے آنہا میخورند و ما ذلک علی الله بعزیز پس در صورت متنازع فیه حضرت حق سبحانه
و تعالی که جز او در خارج و نفس امر موجودے نیست بقدرت کاملۂ خود کمالات اسمائی و صفاتی خود را در پرده صور
ممکنات در مرتبۂ حس و وہم ظاہر ساخت و بوجود وہمی و ثبوت خیالی آن کمالات را در مجالی اشیا جلوه گر گردانید
یعنی اشیا را بر طبق آن کمالات در مرتبۂ حس و وہم ایجاد فرمود تا نمود وہمی و ثبوت خیالی پیدا کردند پس بودن
اشیا باعتبار نمود خیالی است لیکن چون حضرت حق سبحانه و تعالی این نمود را استقرار و ثبات کرامت
فرموده است و در صنع اشیا اتقان مرعی داشته و معاملۂ ابدی باینہا مربوط ساخته ناچار وجود وہمی و ثبوت
خیالی اشیا نیز نفس الامری گشته است و از خلل محفوظ شده پس توان گفت که اشیا در خارج باعتبار نفس الامر
ہم وجود دارند و ہم وجود ندارند لیکن بدو اعتبار چنانچه مکرر گذشت حضرت والد بزرگوار این فقیر که از علماء
محققین بودند میفرمودند قدس سره که قاضی جلال الدین اکری که از علماء متبحر بود از من پرسید که نفس الامر

وحدت ست یا کثرت اگر وحدت ست شریعت که مبنای آن بر احکام متباینه ومتمایزه است باطل میگردد واگر نفس الامر کثرت ست قول صوفیه که بوحدت وجود قائلند باطل میشود حضرت ایشان در جواب آن فرمودند که هر دو نفس الامریست وآنرا بیان فرمودند بخاطر فقیر نمانده است که دربیان آن چه فرمودند آنچه درین وقت بخاطر فقیر رسیده در تسوید آورده والامر الی الله سبحانه پس صوفیه که بوحدت وجود قائل اند محق اند وعلما که بکثرت وجود حاکم اند نیز محق متناسب احوال صوفیه وحدت ست ومناسب احوال علما کثرت زیرا که مبنای شرائع بر کثرت ست وتغایر احکام بکثرت مربوط است ودعوت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات وتنعیم وتعذیب اخروی همه بکثرت تعلق دارد وچون حضرت حق سبحانه وتعالی بحکم فاحببت ان اعرف کثرت را میخواهد وظهور را دوست میدارد ابقاء این مرتبه نیز ضروریست چه ترتیب این مرتبه مرضی ومحبوب رب العالمین ست سلطان فرایشان را خدم وحشم باید وعظمت وکبریائی او را ذل وافتقار وانکسار در کار معامله وحدت وجود هرچند کالحقیقت ست ومعامله کثرت نسبت باو در رنگ مجاز لهذا آن عالم را عالم حقیقت گویند واین عالم را عالم مجاز اما ظهورات چونکه محبوب وی تعالی گشته است وبقای ابدی اشیا را عطا فرموده ست وقدرت را در لباس حکمت آورده واسباب را روپوش فعل خود ساخته آن حقیقت کالمهجور شده است واین مجاز متعارف گشته نقطه جواله هرچند کالحقیقت ست ودائره که ناشی ازان نقطه است کالمجاز اما حقیقت آنجا مهجور ست وآنچه متعارف ست مجاز ست وایضا رسیده بودند معنی اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب بدانند که چون دوست دارد حضرت حق سبحانه وتعالی بنده را ذنب از وی صادر نشود که اولیاء حق جل وعلا از ارتکاب ذنوب محفوظ اند اگرچه جائز ست که ذنب از ایشان صادر شود بخلاف انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که از ذنوب معصوم اند جواز صدور ذنب هم از ایشان مسلوب ست وچون ذنب از اولیا صادر نشود یقین ست که ضرر ذنب هم نخواهد بود پس در صورت عدم صدور ذنب لا یضره ذنب درست شد کما لا یخفی علی ارباب العلم ونیز تواند بود که مراد از ذنب ذنب سابق باشد که پیش از وصول بدرجه ولایت صادر شده بود فان الاسلام یجب ما کان قبله وحقیقة

الامر عند الله سبحانه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا والسلام علیکم وعلی سائر
من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب (۴۵) چہل و پنجم

بحقائق آگاهی معارف دستگاهی خواجه حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آنکه عالم بتمام مجالی اسماء و صفات
واجبی ست جل سلطانه بخلاف ذات که ممکن ازان دولت بے نصیب ست و قیامی بخود در حق وے ارزانی
نداشته اند و تمامی عرض ست بوئے از جوهریت نیافته و ما یناسب ذلك. الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی محمد و اکرمانه از هرچه میرود سخن دوست خوشتر ست. از معارف غریبه نوشته میشود استماع
فرمایند و طریق مراقبه باخص خواص نموده مے آید توجه بلیغ نمایند باید دانست که عالم بتمامه مجالی و مظاهر اسماء و
صفات واجبی ست تعالی و تقدس و اگر در ممکن حیاتست مرآة حیات واجب ست تعالی و تقدس
و اگر علمست مرآة علم اوست سبحانه و اگر قدرتست هم مرآة قدرت اوست تعالی علی هذا القیاس
و ذات او تعالی در عالم مظهرے نیست و مرآتے نه بلکه ذات او تعالی با عالم هیچ مناسبتے نیست و در هیچ
چیز اشتراکے نه اگرچه آن مناسبت در اسم بود و آن مشارکت در صورت باشد ان الله لغنی عن العالمین
بخلاف اسماء و صفات که با عالم مناسبت اسمی دارند و مشارکت صوری درمیان اینها ثابت ست چنانچه در
واجب تعالی علمست در ممکن نیز صورت آن علم ثابت ست و چنانچه آنجا قدرت ست اینجا نیز صورت آن
قدرت ست بخلاف ذات که ممکن ازان دولت بے نصیب ست و قیامے بخود در حق وے ارزانی نداشته اند بلکه
ممکن چون بر صور اسماء و صفات او تعالی مخلوق ست تمامه عرض ست و بوئے از جوهریت نیافته و قیام او
بذات واجبی ست تعالی و تقدس و ارباب معقول که ممکن را بجوهر و عرض تقسیم نموده اند از ظاهر بینی ست و
قیام بعض ممکن ببعض دیگر که ثابت ست از قبیل قیام عرض بعرض ست نه از قبیل قیام عرض بجوهر بلکه فی الحقیقة
آن هر دو عرض بذات واجبی قیام دارند تعالی جوهریتے درمیان اینها ثابت نیست قیوم جمیع ممکنات او

تعالی وتقدس پس ممکن را فی الحقیقت ذات نبود که صفات او قائم بآن ذات باشند بلکه ذات هر واجب ست تعالی که صفات او تعالی و همچنین جمیع ممکنات باو قائم اند و اشارتے که هر یک بذاتِ خود بلفظِ آنا مینماید آن اشارة فی الحقیقت راجع بهمان یک ذات ست که همه را قیام باوست اشاره کننده دانند یا ندانند هر چند آن ذات تعالی وتقدس مشار الیه هیچ اشارت نیست و با هیچ چیز متحد نه این معارفِ خاصه را کوته نظران با معارف توحیدِ وجودی خلط نکنند و دست و گریبانِ یکدیگر اند اشتند ارباب توحیدِ وجودی جز یک ذات تعالی وتقدس را موجود نمیدانند و اسما و صفات و را تعالی نیز اعتباراتِ علمی مے انگارند و حقائق ممکنات را میگویند که بوئے از وجود بایشان نرسیده است الاعیان ما شمت رائحة الوجود کلام ایشانست و این فقیر صفات و را تعالی نیز موجود بوجود زائد میداند چنانچه علماء اہل حق فرموده اند و ممکنات را که مجالی اسما و صفاتِ اوست تعالی نیز وجودے اثبات مینماید غایة ما فی الباب ممکنات را غیر از اعراض که قیامے بخود ندارند نمیداند و جوهر که قیام بخود دارد در ممکنات اثبات نمیکند و همه را قیام بذاتِ او تعالی یقین مینماید سوال ازین تحقیق معلوم میشود که ذاتِ ممکن عین ذاتِ واجب ست تعالی و ممکن با واجب متحد ست جل شانه و این محال ست که مستلزم قلبِ حقائق ست جواب گوئیم که ذاتِ ممکن یعنی ماهیت و حقیقتِ او همان اعراض متعدد و مخصوص است که مجالی اسما و صفاتِ واجب ست تعالی و این اعراض را با ذاتِ واجب تعالی وتقدس هیچ عینیتے نیست و هیچ وجه اتحادے نه تا قلبِ حقائق لازم آید بیش ازین نیست که قیام این اعراض بآن ذاتست تعالی و قیوم جمیع اشیا اوست تعالی سوال چون اشارة هر یک که بذاتِ خود بلفظ آنا مینماید راجع بذاتِ واجب تعالی باشد لازم مے آید که ذاتِ ممکن یعنی ماهیت و حقیقتِ او عینِ ذاتِ واجب بود تعالی چه اشارتِ هر کس بلفظ آنا بماهیت و حقیقتِ خود ست و این مستلزم قلبِ حقیقت ست و بعینه سخن اربابِ توحیدِ وجودی ست جواب آرے اشارتِ هر کس بلفظ آنا هر چند بحقیقتِ خود ست اما حقیقتِ او چون اعراض مجتمعه است قابلیتِ این اشارت ندارد چه اعراض بالاستقلال و بالاصالة قابلِ اشارتِ حسی نیست و چون حقیقتِ او قبولِ این اشارت نکرد ناچار آن اشارت راجع بمقومِ آن حقیقت گشت پس ماهیتِ ممکن همان اعراض مجتمعه است هر چند اشارت انائے

او بواسطهٔ عدم قابلیت حقیقت او راجع بمقوم او گشته است که ذات واجب است تعالی و تقدس پس قلب
حقیقت نشد و ممکن واجب نگشت تعالی و تقدس و ورای سخن ارباب توحید شد عجب معامله است اتای
ممکن بواجب تعالی رجوع نماید و ممکن بحال خود ممکن ماند و بقول سبحانی و انا الحق متکلم نکند بلکه نتواند کرد
که صاحب تمیز است **سؤال** قیام ممکن بذات واجب تعالی مستلزم قیام حوادث است بذات او تعالی
و آن ممتنع است **جواب** امتناع قیام حوادث یعنی حلول حوادث است در ذات او تعالی که محال است لیکن
قیام اینجا بمعنی حلول نیست بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است یعنی ثبوت و تقرر ممکن بذات واجب است تعالی
سؤال چون ممکن بتمامه عرض باشد از محل او ناچاره نبود که قائم باو باشد و آن محل کدام است ذات واجب نیست
تعالی و همچنین ممتنع محل او نتواند بود **جواب** عرض آنست که او را قیام بذات خود نباشد بلکه قائم بغیر بود و
چون ارباب معقول در قیام عرض غیر از معنی حلول نفهمیده اند ناچار عرض را اثبات محل نموده اند و بغیر محل ثبوت
او را محال دانسته اند و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود چنانچه گذشت محل هیچ در کار نباشد محسوس و مشاهد است
که قیام جمیع اشیا بذات واجب است تعالی و هیچ حلولی و محلی در میان نیست اگر ارباب معقول آنرا باور ندارند یا
تشکیک ایشان مصادم بداهت ما نمیشود و یقین ما بشک ایشان زائل نمیگردد و این مبحث را بمثالی واضح گردانیم
ارباب طلسم و اصحاب سیمیا چیزها مینمایند از جنس اجسام غریبه و اعراض عجیبه درین صورت همه کس میدانند که
این اجسام را نیز در رنگ اعراض بخود قیامی نیست بلکه قیام این هر دو بذات صاحب طلسم است و هیچ محل
اینها را ثابت نیست و نیز میدانند که درین قیام شائبهٔ حالیت و محلیت نیست بلکه ثبوت و تقرر اینها بذات
صاحب طلسم است بی توهم حلول و در ما نحن فیه نیز همین تصویر است چه حضرت حق سبحانه و تعالی
اشیا را در مرتبهٔ حس و وهم خلق فرموده اتقان و احکام در صنع اینها مراعات نموده و معاملهٔ ابدی و تنعیم و
تعذیب سرمدی باینها مربوط ساخته پس این اشیا را قیامی بخود نیست بلکه قائم بذات حق اند سبحانه بی
شائبهٔ حلول و بی مظنهٔ حال و محل و تمثیل دیگر صورت که یا صورت آسمان که در آئینه ظاهر شود ابلهی باید که
آن صور را اجسام دانسته جواهر انگارد و آن تماثیل را جواهر انگاشته قائم بخود داند و اگر فرضا شخصی آن صور را

اعراض دانند و قائم بغیر تصوّر نماید و بعلّت عرضیّه طالب محالِ آنها بود و بی محال ثبوتِ آنها را محال داند آن شخص نیز سفیه است که بتقلیدِ مردم انکارِ بداهتِ خود مینماید چه هرکه ادنی تمیز دارد ببداهت مییابد که آن صُوَر را اصلا محال ثابت نیست بلکه احتیاج بمحال ندارند همچنین نزدِ اربابِ کشف و شهود تمام ممکنات در رنگِ آن صور اند و بیش از تماثیل نیستند غایةُ ما فی الباب حضرت حق سُبحانهٗ وتعالی آن صُوَر و تماثیل را بصُنعِ کامل خود بر نهجِ اتقان و احکام داده است که از خلل مصون اند و از زوال محفوظ و معامله اخروی ابدی بآنها مربوط است کما مرّ غیر مرّة از متکلمین نظّام که از علماءِ معتزله است بحکم رَمیةٌ من غیرِ رامٍ عالم را مجموع اعراض دانسته است و از جوهر خالی انگاشته بلے اِنَّ الکذُوبَ قد یصدُقُ چون او از کوته نظری قیام این اعراض را بذاتِ واجب الوجود جلّ سلطانهٗ ندانسته است موردِ طعن و تشنیع عقلاء گشته است چه عرض را از قیام بغیر چاره نبود و بوجودِ جوهر قائل نیست تا قیام را باو مستند سازد و از صوفیه صاحبِ فتوحاتِ مکیه عالم را اعراض مجتمعه در عین واحد دانسته است و عین واحد را عبارت از ذاتِ احدیت داشته جلّ سُلطانهٗ لیکن بعدم بقائے این اعراض در دو زمان حکم کرده است و گفته عالم در هر آنے بعدم میرود و مثل آن بوجود مے آید و نزد فقیر این معامله شهودیست نه وجودی چنانچه در حواشی شرحِ رباعیات تحقیق این مبحث نموده است سالک را در توسّطِ احوال پیش از آنکه ماسوے از نظرِ او مطلقاً مرتفع گردد در آنے چنان مے بیند که عالم معدوم گشته است و در آنِ ثانی مییابد که عالم موجود است و در آنِ ثالث باز معدوم مییابد و در آنِ رابع موجود انگارد تا آنکه بفناے مطلق مشرّف گردد و همیشه ماسوے را معدوم یابد در این زمان در شهودِ او عالم مستمر العدم است و همچنین در توسّطِ حصولِ بقا و رجوع بعالم گاہے عالم بنظر میدر آید و گاہے مختفی میگردد و از انجا نیز حالتِ تجدّدِ امثال متوهم میگردد و چون عارف را معامله بقا و رجوع بعالم بانجام رسد و در مقامِ تکمیل و ارشاد استناد فرماید باز عالم بنظرِ او خواهد در آمد و عالم را مستمر الوجود خواهد یافت پس این معامله راجع بشهودِ سالک گشت نه بوجودِ عالم که وجودِ او همیشه بر یک وتیره است اگر تبدّلے هست در شهود است وَاللهُ سُبحانهٗ المُلهِمُ لِلصَّوابِ و حکم بعدم بقاءِ اعراض در دو زمان که بعضے از متکلمین گفته اند نیز خلل فیه است و به ثبوت نه پیوسته و ادلّه که بر عدم بقاءِ

اَغراض آوردہ اند تا تمام اند این معارفِ غامضہ گویا سبقے ست مر اکثر یاران آنجا سے را التفات فرمو
نقلِ آنرا بہر کہ شوق کند عنایت فرمایند چون در فقیر کسلے بود بہر کدام از یاران کتابتِ علیحدہ نوشتہ ن
واکتفا بہمین معارف نمودہ آمد والسّلام علیکم وعلی من لدیکم۔

	## مکتوب (۴۶) چہل و ششم	سعادت ابدیہ ۳ ۲۷

بہ مولانا حمید بنگالی صدور یافتہ در فضائلِ کلمہ طیّبہ کہ متضمن طریقت و حقیقت و شریعت ست و در بیان
آنکہ کمالاتِ ولایت را در جنبِ کمالاتِ نبوت ہیچ مقدارے نیست و در بیان آنکہ ولایت را از شریعت چارہ
نیست و ظاہر ہمیشہ بشریعت مکلّف ست و باطن گرفتارِ آن معاملہ و ما یناسب ذٰلک۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ
وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی۔ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ این کلمہ طیّبہ متضمن طریقت و حقیقت
و شریعت ست تا زمانیکہ سالک در مقامِ نفی ست در مقامِ طریقت ست و چون از نفی بتمام فارغ شود و جمیع
ماسوا از نظرِ او منتفی گردد طریقت را اتمام کردہ باشد و بمقامِ فنا رسیدہ بود و چون بعد از نفی در مقامِ اثبات
آید و از سلوک بجذبہ گراید بمرتبہ حقیقت متحقق شدہ باشد و ببقا موصوف گشتہ و باین نفی و اثبات و باین
طریقت و حقیقت و باین فنا و بقا و باین سلوک و جذبہ اسمِ ولایت صادق مے آید و نفس از امّارگی با طمینان میگراید
و مزکّی و مطہّر میگردد پس کمالاتِ ولایت مربوط بجزوِ اوّلِ این کلمہ طیّبہ گشت کہ نفی و اثبات ست باقی ماند جزو
دوم این کلمہ مقدسہ کہ مثبتِ رسالتِ خاتم الرسل ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ
این جزوِ اخیر محصّل و مکمّلِ شریعت ست آنچہ در ابتدا و وسط از شریعت حاصل شدہ بود صورتِ شریعت بود و
اسم و رسم او بود و حصولِ حقیقتِ شریعت درین موطن ست کہ بعد از حصولِ مرتبہ ولایت بحصول مے پیوندد
و کمالاتِ نبوت کہ کمّل تابعان را بہ تبعیت و وراثت انبیا علیہم الصّلوات و التحیّات حاصل میگردد نیز درین
موطن ست طریقت و حقیقت کہ محصّلانِ ولایت اند گویا شرائط اند از برائے تحصیلِ حقیقتِ شریعت و تحصیلِ
کمالاتِ نبوت و ولایت را ہمچون طہارت باید دانست و شریعت را ہمچون صلوٰۃ در طریقت گویا ازالہ نجاسات

حقیقیه ست و در حقیقت ازالهٔ نجاسات حکمیه تا بعد از طهارت کامله شایان اتیان احکام شرعیه گردد و قامتِ
ادای نمازی که نهایت مراتب قرب ست و ستون دین ست و معراج مؤمن ست پیدا کند جزو اخیر این کلمهٔ
مقدسه را دریائے یافتم بیکران که جزو اول در جنب آن قطره مینمود بلکه کمالات ولایت را در جنب کمالات
نبوت هیچ مقدارے نیست ذره را در جنب آفتاب چه مقدار بود سبحان الله جمعے از کج بینی ولایت را از
نبوت افضل دانسته اند و شریعت را که لبّ لباب ست پوست انگاشته چه کنند نظر شان مقصور بر صورت شریعت
ست و از مغز جز پوست بدست نیاورده اند و نبوت را به علت توجه بخلق قاصر انگاشته اند و این توجه را در
رنگ توجه عوام ناقص د(ا)نسته ولایت را که توجه بحق دارد جل و علا بران توجه ترجیح داده اند و ولایت را
افضل از نبوت گفته اند نمیدانند که در کمالات نبوت نیز در وقت عروج رو بحق ست سبحانه چنانچه در
مرتبهٔ ولایت بلکه در مرتبهٔ ولایت صورت آن کمالات عروجی ست که در مقام نبوت حاصل ست چنانچه شمهٔ
ازان ذکر خواهد یافت و در وقت نزول نبوت را در رنگ ولایت رو بخلق ست اینقدر فرق ست که در ولایت
بظاهر متوجه بخلق ست و بباطن با حق ست سبحانه و در نزول نبوت بظاهر و باطن متوجه خلق ست
و بکلیت خود ایشان را بحق جل شانه دعوت مینماید و این نزول اتم و اکمل ست از نزول ولایت چنانچه
در کتب و رسائل محققه (بیا)ن نموده است و این توجه ایشان بخلق نه در رنگ توجه عوام ست چنانچه گمان برده اند
بلکه توجه عوام بخلق از جهت گرفتاری ایشان ست که بما سوی دارند و توجه اخص خواص بخلق نه بواسطهٔ
گرفتاری ست بما سوای چه این بزرگواران گرفتاری ما سوی را در اول قدم وداع نموده اند و گرفتاری بخالق
خلق جل سلطانه بجای آن گزیده بلکه توجه بخلق این بزرگواران را از برای هدایت و ارشاد ست تا
بخالق خلق جل سلطانه ایشانرا رهنمونی فرمایند و بمرضی مولای ایشان تعالی و تقدس دلالت نمایند
و شک نیست که این قسم توجه بخلق که مقصود ازان تخلیص ایشان ست از رقیت ماسوی فاضل تر ست
ازان توجهے که برای نفس خود بحق نماید جل و علا مثلاً شخصے بذکر الٰهی جل سلطانه اشتغال دارد درین
اثنا نابینائے پیدا شد که پیش راه او چاه ست که اگر قدم دیگر بردارد در چاه رود درین صورت آن شخص را

ذکر گفتن بهترست یا نابینا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص نابینا بهترست از ذکر گفتن او
چه او تعالی غنی ست از وی و از ذکر او و نابینا بنده ایست محتاج که دفع ضرر از وی ضروریست علی الخصوص
که باین تخلیص مأمور شود این زمان تخلیص او هم ذکرست که امتثال امرست در ذکر او ادای یک حق ست که
حق مولا باشد جل شانه و در تخلیص که بامر مولی واقع شود ادای دو حق ست حق عبد و حق مولی تعالی بلکه
نزدیک ست که ذکر گفتن دران وقت داخل ذنب نموده آید چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست در بعضے
اوقات ذکر ناگفتن مستحسن ست در ایام منهی و در اوقات مکروهه روزه نا داشتن و نماز ناگذاردن از روزه
داشتن و از نماز گذاردن بهترست باید دانست که ذکر عبارت از طرد غفلت ست بهر وجه که میسر شود نه
آنکه ذکر مقصور بر تکرار کلمه نفی و اثبات ست یا تکرار اسم ذات تعالی چنانچه گمان برده میشود پس آنچه از
امتثال اوامر و انتها از نواهی شرعیه نموده آید همه داخل ذکرست بیع و شری با مراعات حدود شرع
ذکرست و همچنین نکاح و طلاق با آن مراعات ذکر چه در حین مباشرت این امور با مراعات مذکوره آمر
و ناهی جل سلطانه نصب عین مباشر این امورست پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکرے که
باسم و صفت مذکور واقع شود سریع النتائج ست محبت بخش مذکورست و قریب الاتصال ست بمذکور بخلاف
ذکرے که با امتثال اوامر و انتها از نواهی واقع شود که ازین صفات قلیل النصیب ست هر چند ازین صفات در
بعضے افراد که ذکر شان با امتثال اوامر و انتها از مناهی شرعیه هست بر سبیل ندرت یافته شود حضرت خواجه
نقشبند میفرمودند قدس سره که حضرت مولانا زین الدین تایبادی قدس سره از راه علم بخدا رسیده است
جل سلطانه و ایضا ذکرے که باسم و صفت واقع شود وسیله است مر ذکرے را که بمراعات حدود شرعیه
حاصل شود زیرا که در جمیع امور مراعات احکام شرعیه نمودن بے محبت تام بصاحب شرع میسر نیست و این
محبت تام مربوط بذکر اسم و صفت اوست تعالی پس اول آن ذکر باید تا بدولت این ذکر مشرف
گردد و معامله عنایت دیگرست آنجا نه هیچ شرطست و نه هیچ وسیله الله یجتبی الیه من یشاء بر
سر اصل سخن رویم و گوئیم که ورای این معامله سه گانه طریقت و حقیقت و شریعت معامله دیگرست و کار و بار

دیگر توان گفت که این معامله را در جنب آن معامله هیچ اعتدادے و اعتبارے نیست آنچه در مرتبهٔ حقیقت
آن صورت حاصل شده بود و با ثبات تعلق داشت صورتِ این معامله بود و این معامله حقیقتِ آن صورت
در رنگ صورتِ شریعت که در ابتدا بمرتبهٔ عوام بحصول پیوسته بود و بعد از حصولِ طریقت و حقیقت حقیقتِ
آن صورتِ شریعت میسر میگردد و خیال باید کرد معامله که صورتِ او حقیقت باشد و مقدمهٔ او ولایت بود
در گفت گو چگونه در آید و در بیان چگونه گنجد و اگر فرضاً بیان کرده شود که دریابد و چه دریابد این معامله وراثت
انبیاے اولوالعزم ست علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات که نصیبِ اقلِ قلیل ست
هرگاه اصول درین معامله قلیل باشند فروع ناچار اقل خواهند بود سوال ازین معارف لازم مے آید که در
بعضے مراتب عارف قدم از شریعت بیرون مے نهد و به ماوراء شریعت عروج مینماید جواب شریعت
اعمالِ ظاهر ست و آن معامله درین نشأ بباطن متعلق ست ظاهر همیشه بشریعت مکلف ست و باطن
گرفتار آن معامله و چون این نشأ دار عمل ست باطن را از اعمالِ ظاهره مددِ عظیم ست و ترقیاتِ باطن
مربوط باتیانِ شریعت ست که بظاهر تعلق دارد پس همه وقت درین نشأ ظاهر و باطن را از شریعت چاره
نبود و کارِ ظاهر عمل بشریعت ست و نصیبِ باطن نتائج و ثمراتِ شریعت پس شریعت اُمّ جمیع کمالات
آمد و اصلِ جمیع مقامات گشت نتائج و ثمراتِ شریعت مقصور برین نشأ دنیوی نیست کمالاتِ نشأ اخروی
و تنعماتِ سرمدی نیز از ثمرات و نتائج شریعت ست پس شریعت شجرهٔ طیبه آمد که درین نشأ و در آن نشأ
از ثمرات و فواکهِ آن عالَمی منتفع ست و جهان جهان فوائد ازانجا ماخوذ ست سوال ازین بیان لازم آمد
که در کمالاتِ نبوت نیز باطن بحق ست سبحانه و ظاهر بخلق و تو در مکتوبات و رسائلِ خود نوشته و بالا
نیز گذشته است که در مقامِ نبوت که محلِ دعوت ست تمام رو بخلق ست وجه توفیق چیست جواب آن
معامله بعروج تعلق دارد و مقامِ دعوت مربوط بهبوط ست پس در وقتِ عروج باطن بحق باشد سبحانه
و ظاهر بخلق تا بوفقِ شریعت غرّا ادائے حقوقِ اینها را نماید و در وقتِ هبوط تمام بخلق متوجه باشد و بکلیت
خود خلق بحق جل و علا دلالت فرماید فلا منافاة و تحقیق این مقام آنست که توجه بخلق عینِ توجه

بحق ست سبحانه فاینما تولوا فثم وجه الله نه باین معنی که ممکن عین واجبست سبحانه یا
مرآت واجبست تعالی ممکن حقیر را چه یارا که عین واجب تعالی و تقدس باشد یا قابل مرآتیت
او تعالی تواند بود بلکه توان گفت که واجب تعالی و تقدس مرآت ممکن ست و اشیا در مرآت واجب
تعالی چنان متوهم میشود که صور اشیا در مرآت صورت چنانچه آن صور را در مرآت صورت حلولے
و سریانے نیست همچنین این اشیا را در مرآت واجب تعالی حلول و سریانے نه چگونه حلول متصور
شود که در مرتبهٔ مرآت صور را وجودے نیست وجود صور در مرتبهٔ توهم و تخیل ست و بس آنجا که مرآت
ست صورت نیست و آنجا که صورت ست مرآت را از آنجا هزاران عارست زیرا که صور را بیش از نمود
خیالی ثبوتے نیست و غیر از تحقق وهمی بودے نه اگر مکان دارند در مرتبهٔ توهم دارند و اگر زمان دارند
در مرتبهٔ تخیل دارند لیکن این نمود و بود اشیا چون بصنع خداوندی ست جل سلطانه از خلل مصون ست
و از سرعت زوال محفوظ و معاملهٔ ابدی باینها مربوط ست و عذاب و ثواب سرمدی بایشان منوط بدانند
که در مرآت صورت ملحوظ اولا صورست و التفات ثانی از برائے شهود مرآت در کارست و در مرآت
واجب تعالی ملحوظ اولا همان مرآتست و التفات ثانی از برائے شهود اشیا در کارست و ایضا در مرآت
صورت صور نیز مرایائے احکام و آثار مرآت اند اگر مرآت طولانی ست مثلا صور نیز طولانی ظاهر مے شوند
و مرایائے طول مرآت میگردند و همچنین اگر مرآت صغیرست آن صغر در مرایائے صور ظاهر میگردد بخلاف
مرآت ذات واجب تعالی که اشیا مرایائے احکام و آثار او نمیتوانند شد چه دران مرتبهٔ علیا هیچ حکمے و
اثرے نیست بلکه جمیع نسب آنجا مسلوبست اشیا کرا مرایا باشند و چه چیز را نمایند آرے در مراتب تنزل
که موطن ثبوت اسما و صفات ست اگر اشیا مرایائے صور احکام واجبی باشند گنجایش دارد چه سمع و
بصر و علم و قدرت مثلا که در مرایائے اشیا ظاهر اند صور سمع و بصر و علم و قدرت مرتبهٔ وجوب اند که مرآت
آن اشیاست اینها احکام مرآت اند که در مرآت اشیا ظاهر و ظاهر گشته اند و آنکه گفتیم که در مرآت
واجب تعالی ملحوظ اولا همان مرآتست و التفات ثانی از برائے شهود اشیا که کالصور اند دران مرآت

در کارست حالِ ابتداءِ رجوع ست که صورتِ نظر در آمد مانند بعد از آنکه از نظر بتمام مرتفع شده بودند و چون معامله رجوع باخر رسد و سیر در اشیا دور و دراز واقع شود و استقرار در مرکزِ دائرهٔ امکان میسّر گردد ناچار شهود بغیب مبدّل خواهد شد و ایمانِ شهودی ایمان غیبی خواهد شد تا آنکه معاملهٔ دعوت تمام شود و ندائے ارتحل دهند آن وقت غیب نخواهد ماند و جز شهود نخواهد بود اما این شهود اتم و اکمل خواهد بود ازان شهودیکه قبل از رجوع حاصل شده بود چه شهودے که باخرت تعلق دارد اکمل ست ازان شهودے که بدنیا متعلق ست هَنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا • وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ • باید دانست که از تحقیق سابق لائح گشت که صورتِ شے را که در مرآت مینماید جز در تخیّل ثبوتے نیست مرآت بر صرافتِ تجرّدِ خود ست از حصولِ آن صورت این صورت را توان گفت که آئینه قریبِ اوست و نیز توان گفت که آئینه محیطِ صورتست و با آن صورتست این قرب و احاطه و معیت نه از قبیلِ قرب و احاطهٔ جسم بجسم ست یا جوهر بعرض بلکه آنجا قرب و احاطهٔ است که عقل در تصویرِ آن عاجز ست و در ادراکِ کیفیت آن قاصر پس درین صورت قرب و معیت و احاطه ثابت بود و کیفیت هیچ معلوم نبود وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلٰى و همچنین ست قربے که حضرتِ حق را سبحانه با عالم ست و همچنین احاطه و معیّتِ او تعالیٰ معلوم الانیّت ست و مجهول الکیفیت ایمان آریم که او تعالیٰ قریب و محیط ست و با عالم ست اما کیفیتِ قرب و احاطه و معیّتِ او را تعالیٰ ندانیم که چیست چه این صفات از صفاتِ اشیا جدا ست و از سماتِ امکان و حدوث علاحده هرچند تنظیرے و تشبیهے آزا در عالمِ مجاز که قنطرهٔ حقیقت ست آورده است و به آئینه و صورت ایمائے فرموده تا تیز بینان بعنایتِ او تعالیٰ از مجاز پے بحقیقت برند و از صورت بمعنی گرایند وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

مکتوب (۴۷) چهل و هفتم

بخواجه محمد قاسم بدخشی صدور یافته در نصیحت و تنبیه • بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بعد الحمد و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند • لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ که از کلمه و کلامِ آن اخوی حرارتِ طلب

مفہوم میشود و بوئے از جمعیت مے آید تا آنکہ این دولت اثرِ قربِ صحبت ست گرفتار بہائے لاطائل شمار انگذاشت کہ یکہفتہ صحبت دارید مجموع ایام صحبتِ شما معلوم نیست کہ بیک عشر کشید باشد از خدا شرم باید داشت جل سلطانہ کہ از ہزار روز یک روز را ہم برائے خدا اے عزوجل انتخاب نمیکنید واز تعلقاتِ شتی خودرا جمع نمینمائید محبت برشما درست شدہ است و بہ وجدانِ خود دریافتہ اید کہ یک ساعت این صحبت بہ از اربعینات مجاہدہ است مع ذلک ازین صحبت گریزانید و بحیلہا خودرا دور مے اندازید جوہر استعداد شما نفیس ست اما چہ فائدہ کہ از قوت بفعل نیامدہ استعداد شما بلند افتادہ است لیکن ہمت شما پست در رنگ طفلان از جوہر ہائے نفیس بخزف ریزہائے خسیس آرام گرفتہ اید۔ ــــ بوقتِ صبح شود ہمچو روز معلومت کہ باکہ باختہ عشق در شبِ دیجور ◆ حالا ہم ہیچ نرفتہ است فکر بر حال باید نمود و عمدہ این کار صحبت اربابِ جمعیت ست و اگر این دولت میسر نشود اوقات خودرا بذکر الٰہی جل شانہ کہ ما خوذ از صاحبِ دولت ست مشغول باید داشت و ہر چہ منافی ذکرست ازان اجتناب باید نمود و در حل و حرمتِ شرعی نیک احتیاط باید فرمود و مسایلہ نباید گذرانند و نماز پنج وقت بجماعت التزام نمایند و در تعدیلِ ارکان سعی بلیغ مرعی دارند و محافظت نمایند کہ نماز در اوقاتِ مستحبہ ادا یابد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علیٰ کل شئ قدیر ◆

مکتوب چہل و ہشتم (۴۸)

بخواجہ محمد طالب بدخشی صدور یافتہ در عزا و ترغیب نمودن بمقام رضا بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ خواجہ محمد طالب ہموارہ خواہانِ مطلوب باشند خبر فوتِ قرۃ العین محمد صدیق نوشتہ بودند انا للہ وانا الیہ راجعون برادرِ عزیز حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ نزدِ مومنان از ہمہ چیز عزیز تر و محبوب ترست چہ اموال و چہ انفس واحباء و اباء فعل اوست تعالیٰ کہ دیگر یرا درو مے مدخلے نیست پس ناچار فعل او تعالیٰ نیز عزیز تر و محبوب تر خواہد بود جائے آنست کہ

محبان از فعل محبوبان لذت بگیرند وعیش نمایند تصبر چه دلالت کند که ایمائے بکراہت دارد ومقام رضا چند از رغبت وسرور خبر میدہد تا مرتبۂ التذاذ امرے دیگر ست ؎ عشق آن شعلہ ست کو چون بر فروخت ہر چہ جز معشوق باقی جملہ سوخت ٭ تیغ لا در قتل غیر حق براند ٭ در نگر زان پس کہ بعد لا چہ ماند ٭ ماند الا اللہ باقی جملہ رفت ٭ شاد باش اے عشق شرکت سوز زفت ٭ والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب (۴۹) چہل ونہم

بخواجہ گدا صدور یافتہ دربیان آنکہ نسیان ما سوی گام اول این طریق ست سعی کنند کہ ازین یک گام ہم کوتہی نشود ٭ نحمدہ ونصلی علی نبیہ ونسلم علیہ وعلی آلہ الکرام نصیحتے کہ باخوی خواجہ محمد گدا نمودہ مے آید بعد تصحیح عقائد کلامیہ وبعد اتیان احکام فقہیہ دوام ذکر الٰہی ست جل سلطانہ برنہجے کہ یاد گرفتہ اند باید کہ ذکر آنقدر استیلا یابد کہ غیر مذکور را در باطن نگذارد وتعلق علمی وحبی را از ماسوی مذکور زائل گرداند این زمان قلب را نسیانے از ماسوئے حاصل گردد واز دید ودانش غیر فارغ شود کہ اگر بہ تکلف وتعمل اشیا را بوئے یاد دہند یاد نکند ونشناسد وہموارہ مستہلک ومستغرق مطلوب بود چون معاملہ تا باینجا رسد یک گام درین راہ زدہ باشد سعی نمایند کہ ازیک گام ہم کوتہی نکنند وبدید ودانش غیر گرفتار نمانند ؎ گوئے توفیق وسعادت درمیان افگندہ اند ٭ کس بمیدان در نمے آید سواران را چہ شد بظاہر تعلقات شما کم مینماید اما بشوق تعلق خود را بارباب تعلق محشور میدارند الراضی بالضرر لا یستحق النظر مسئلہ مقررہ ست والسلام

مکتوب (۵۰) پنجاہم

بمیرزا شمس الدین صدور یافتہ دربیان آنکہ شریعت را صورت ست وحقیقت ودربیان آنکہ از ابتدا تا انتہا از شریعت چارہ نبود ودربیان تمکین قلب واطمینان نفس واعتدال اجزائے قالب کہ در مرتبۂ نبوت ست وما یناسب ذلک الحمد للہ

وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی. شریعت را صورتیست و حقیقتی صورت شریعت عبارت از اتیان احکام شرعیہ است بعد از ایمان باللہ و برسولہ و بما جاء من عندہ سبحانہ باوجود منازعت نفس امارہ و باوجود سرکشی و طغیان و انکارکہ در جبلت او مودع ست درین موطن اگر ایمان ست صورت ایمان ست و اگر نماز ست صورت نماز ست و اگر روزہ است صورت روزہ است و علٰی ھٰذا القیاس سائر الاحکام الشرعیۃ زیرا کہ نفس کہ عمدۂ وجود انسان ست و مشار الیہ ہر فرد بقول انا ہم او ست بر کفر و انکار خود ست حقیقت ایمان و حقیقت اعمال صالحہ چگونہ متصور شود و رحمت خداوندی ست جل شانہ کہ مجرد صورت را قبول فرمودہ بشارت بدخول جنت کہ محل رضائے او ست تعالٰی نمودہ است و ہم احسان او ست تعالٰی کہ در نفس ایمان بتصدیق قلب کفایت فرمودہ است و باذعان نفس تکلیف نمودہ مے جنت را ہم صورت ست و ہم حقیقت اصحاب صورت از صورت جنت محظوظ خواہند شد و ارباب حقیقت از حقیقت جنت اصحاب صورت و ارباب حقیقت از یک فاکہۂ جنت تناول نمایند صاحب صورت ازان لذتے یابد و صاحب حقیقت لذتے دیگر ازواج مطہرات امہات المومنین آن سرور علیہ و علٰی آلہ الصلوٰۃ والسلام در یک جنت باشند و از یک فاکہہ تناول فرمایند اما التذاذ و تنعم ہر کدام علیحدہ باشد و اگر علیحدہ نباشد لازم مے آید فضل امہات المومنین بر جمیع بنی آدم بعد از پیغمبر ما علیہ و علٰی آلہ الصلوٰۃ والسلام و نیز لازم مے آید کہ ہر کہ افضل باشد از شخص زوجۂ او نیز ازان شخص افضل بود کہ زوجہ با زوج ممتزج ست این صورت شریعت بشرط استقامت موجب فلاح ست و مستلزم نجات اخروی و مصحح دخول جنت چنانچہ گذشت چون صورت شریعت درست کرد ولایت عامہ حاصل نمود اللّٰہ ولی الذین اٰمنوا و این زمان بعنایۃ اللہ سبحانہ سالک مستعد آن گشت کہ قدم در طریقت نہد و رو بولایت خاصہ آرد و نفس را از امارگی بتدریج باطمینان کشد لیکن بداند کہ طی منازل و صول بآن ولایت نیز مربوط با عمال شریعت ست ذکر الٰہی جل شانہ کہ عمدۂ این راہ ست از مامورات شرعیہ است و اجتناب از مناہی شرعیہ نیز از ضروریات این راہ ست و اداے فرائض از مقربات ست و طلب پیر راہ بین و راہ نما کہ وسیلہ تواند شد نیز مامور شرعی ست قال اللہ تعالٰی وابتغوا الیہ الوسیلۃ. بالجملہ از شریعت

چاره نبود چه صورتِ شریعت و چه حقیقتِ شریعت زیرا که امّهاتِ جمیعِ کمالاتِ ولایت و نبوت احکامِ شرعیه است
کمالاتِ ولایت نتائجِ صورتِ شریعت ست و کمالاتِ نبوت ثمراتِ حقیقتِ شریعت کما سیجی انفاً ان شاء الله تعالیٰ
مقدمهٔ ولایت طریقت ست که آنجا نفیِ ماسوی مطلوب ست و رفعِ غیر و غیریت مقصود و چون بفضلِ خداوندی جلّ
شانه ماسوی بکلیت از نظر مرتفع گشت و در دید نامے و نشانے از اغیار نماند فنا حاصل گشت و مقامِ طریقت
بانجام رسید و سیر الی الله تمام شد بعد ازان شروع در مقامِ اثبات ست که معبّر بسیر فی الله ست و همین ست
مقامِ بقا که موطنِ حقیقت ست که مقصد اقصیٰ ست از ولایت بآن طریقت و حقیقت که فنا و بقاست اسمِ
ولایت صادق مے آید و امّاره مطمئنه میگردد و از کفر و انکارِ خود باز میماند و از مولائے خود جلّ سلطانه راضی
میگردد و مولیٰ نیز ازوے راضی میشود و گروهے که در جبلّتِ خود دهشت زائل میشود گویند هرچند نفس در مقامِ اطمینان
برسد از سرکشیِ خود باز نیاید شعر ؎ هرچند که مطمئنه گردد ۔ هرگز ز صفاتِ خود نگردد ۔ و جهادِ اکبر که آن سرور
علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام در حدیثِ رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر فرموده است مراد ازان
جهاد بانفس داشته اند و آنچه بکشفِ فقیر در آمده ست و بوجدانِ خود یافته است خلافِ این حکمِ متعارف ست
بعد از حصولِ اطمینان در نفس هیچ سرکشی و طغیان نمی یابد و در مقامِ انقیاد متمکن می بیند بلکه آنرا در رنگِ قلب
متمکن بنسیانِ ماسوی نموده ست می یابد که از دید و دانشِ غیر و غیریت گذشته ست و از حبِّ جاه و ریاست و
از لذّت و الم وارسته مخالفت کجاست و سرکشی کرا پیش از حصولِ اطمینان اگرچه برابرِ سرِ مو تفاوت کند هرچه
گویند از طغیان و سرکشی گنجایش دارد امّا بعد از حصولِ اطمینان مخالفت و طغیان را مجال نیست درین باب این
فقیر هرچند بامعانِ نظر مطالعه نموده است و در حلِّ این معمّا دور دور رفته که مخالفِ مقررِ قوم ست تا بعنایت
الله سبحانه برابرِ سرِ مو در نفسِ مطمئنه مخالفت و سرکشی نیافته و جز استهلاک و اضمحلال چیزے دیگر درو ندیده
هرگاه نفس خود را فدائے مولائے خود جلّ سلطانه ساخته باشد مخالفت آنجا چه گنجایش دارد و چون نفس از حضرتِ
حق سبحانه و تعالیٰ راضی گشت و حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ ازوے راضی شد طغیان چه صورت دارد
که منافیِ رضاست مرضیِ حق جلّ شانه هرگز نامرضی نمیگردد و مراد از جهادِ اکبر والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

تواند بود که جهاد با قالب بود که مرکب از طبائع مختلفه است و هر طبیعت او خواهان امری است و گریزان از امر دیگر اگر قوت
شهویه است از قالب ناشی است و اگر غضبیه است هم از انجا هویدا نمی بینی سائر حیوانات که نفس ناطقه ندارند این
صفات رذیله در آنها کائن است و بشهوت و غضب و شره و حرص متصف اند این جهاد همیشه برپاست اطمینان
نفس تسکین این جهاد نمینماید و تمکین قلب رفع این قتال نمیفرماید در ابقای این جهاد فوائد کثیره است که متضمن
تنقیه و تطهیر قالب است تا کمالات آن نشأه و معامله آخرت باصالت باو تواند مربوط گشت چه در کمالات این
نشأه قالب تابع است و قلب متبوع آنجا کار بر عکس است قلب تابع است و قالب متبوع و چون این نشأه خلل پذیرد و
آن نشأه پرتو اندازد این جهاد منقضی گردد و این قتال بانجام رسد و چون بفضل الله سبحانه نفس در مقام اطمینان
آمد و منقاد حکم الهی جل شانه گشت اسلام حقیقی میسر شد و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد از ان هرچه بعمل خواهد
درآمد از حقیقت شریعت خواهد بود اگر نماز ادا یافت حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر
حج است حقیقت حج علی هذا القیاس اتیان سائر الاحکام الشرعیة پس طریقت و حقیقت در میان صورت شریعت
و حقیقت شریعت متوسط گشت تا بولایت خاصه مشرف نشود از اسلام مجازی باسلام حقیقی نرسد و چون بمحض
فضل خداوندی جل سلطانه بحقیقت شریعت متحلی گشت و اسلام حقیقی میسر شد مستعد آن گشت که از کمالات
نبوت به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بهره تام یابد و نصیب وافر گیرد چنانچه صورت شریعت
همچون شجره طیبه است مر کمالات ولایت را که گویا ثمرات اویند حقیقت شریعت نیز گویا شجره مبارکه است مر کمالات
نبوت را که همچون ثمرات اویند و کمالات ولایت چون ثمرات صورت اند و کمالات نبوت ثمرات حقیقت آن صورت
ناچار کمالات ولایت صور باشند مر کمالات نبوت را که حقائق آن صور اند باید دانست که فرق در میان صورت
شریعت و حقیقت شریعت از راه نفس آمده بود که در صورت نفس اماره طغیان داشت و بر انکار خود بوده و در حقیقت
نفس مطمئنه گشته است و مسلمان شده همچنین فرق در میان کمالات ولایت که کالصور اند و در میان کمالات نبوت که
کالحقائق اند از راه قالب است در مقام ولایت اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز نمانده اند مثلا جزو ناری او باوجود
اطمینان نفس از دعوی خیریت و تکبر خود باز نمانده است و جزو ارضی از خست و دنائت خود پشیمان نگشته علی

۵۱ افراط بالکسر از حد درگذشتن و تفریط بمعنی کمی کردن از حد ۵۲ اخرجه البزار والبیهقی بالفاظ مختلفة، تشیید المبانی مسلم

هٰذَا الْقِیَاسِ سَائِرُ الْاَجْزَاءِ و در مقام کمالاتِ نبوت اجزاءِ قالب نیز باعتدال آمده است و از افراط و تفریط باز گشته

از اینجا تواند بود آنچه آن سرور فرموده عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَسْلَمَ شَیْطَانِیْ شیطان چنانچه در آفاق

در انفس است نیز و آن جزوِ ناری ست که مدعی خیریتِ خود ست و خواہانِ تکبر و ترفعِ خود که بدترینِ صفاتِ

رذیله است و اسلامِ او کنایه از رفعِ این رذائل ست پس در کمالاتِ نبوت ہم تمکینِ قلب ست و ہم اطمینانِ

نفس و ہم اعتدالِ اجزاءِ قالب و در ولایت ہمین تمکینِ قلب ست و بعدَ اللُّتَیَّا وَالَّتِیْ اطمینانِ نفس و آنکه گفتیم

بعدَ اللُّتَیَّا وَالَّتِیْ اطمینانِ نفس زیرا که اطمینان مر نفس را بر حدِ کمال و بے تکلف بعد از اعتدالِ اجزاءِ قالب ست

لہٰذا اربابِ ولایت بواسطۂ عدمِ اعتدالِ اجزاءِ قالب رجوعِ مطمئنه را بصفاتِ بشریت تجویز نموده اند چنانچه بالا

گذشت و اطمینانے که بعد از اعتدالِ اجزاءِ قالب مر نفس را حاصل میگردد از رجوع بصفاتِ رذیله پاک و مبرا ست

پس اختلافِ رجوعِ نفس بہ ذائل و عدمِ رجوعِ آن مبنی بر اختلافِ مقامات و انظار ست ہر یکے از مقامِ خود خبر

داده است و از یافتِ خود سخن رانده **سوال** ہرگاه اجزاءِ قالب نیز بحدِ اعتدال آیند و از طغیان و سرکشی باز مانند

جہاد با اینہا چه صورت دارد و در رنگِ نفسِ مطمئنه جہاد از اینہا نیز مرتفع گردد **جواب** فرق ست در میانِ مطمئنه

و این اجزا چه مطمئنه صاحبِ استہلاک و اضمحلال ست و ملحق بعالمِ امر ست که بکمالِ استہلاک و سکر متصف ست

و این اجزا بواسطۂ اتیانِ احکامِ شرعیه که منافئ آن بر صحوست مناسبت باستہلاک و سکر ندارند و در مستہلک

گنجایشِ آن مخالفت نیست و آنکه صحو دارد بواسطۂ بعضے مصالح و منافع اگر در بعضے امور صورتِ مخالفت نماید

گنجایش دارد و امید ست که این مخالفت بفضلِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ از ترکِ استحباب بالا تر نرود و از ارتکابِ کراہت

تنزیہیه پایان تر فرود نیاید پس جہاد در مرتبۂ قالب با وجودِ اعتدالِ اجزاءِ او متصور شود و در مطمئنه جہاد مجوز نباشد

تحقیقِ این مبحث در مجلدِ مکتوباتِ اول در مکتوبِ بیانِ طریق که باسمِ فرزندی اعظمی مرحومی نوشته شده است بتفصیل

اندراج یافته است اگر خفائے مانده باشد آنجا رجوع نمایند و اگر بمحض فضلِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ کمالاتِ

نبوت که نتائج و ثمراتِ حقیقتِ شریعت اند نیز بانجام رسند و ترقیات آنجا منوط باتمال نباشد معامله دران

موطن بمحض فضل و احسانِ حضرتِ رحمان ست جَلَّ سُلْطَانُهٗ اعتقاد را در آنجا اثر نیست و علم و عمل را آنجا حکم نے

فضل در فضل و کرم در کرم ست این مقام نسبت بمقاماتِ سابق بس عالی ست و وسعتِ تمام دارد و نور انیتے دارد که

در سابق اثرے ازان نبوده این مقام باصالت مخصوص بانبیاءِ اولی العزم ست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ

و به تبعیت هر کرا بنوازند و بوراثت هر کرا مشرّف سازند ؎ با کریمان کارها دشوار نیست + آنجا کسے غلط نکند و نگوید که درین موطن از صورتِ شریعت و حقیقتِ شریعت استغنا حاصل میگردد و احتیاج باتیانِ احکامِ شرعیه نمیماند زیراکه گوئیم که شریعت اصلِ این کار است و بنیادِ این معامله است درخت هر چند بالا رود و سرفراز گردد و دیوار هر چند بلند برآید و کوشکهائے عالی بر روے راست شود از اصل و بنیاد مستغنی نباشد و احتیاجِ ذاتی از ایشان زائل نگردد مثلاً خانهٔ علو هر چند رفعت پیدا کند و از پستی دورتر رود از خانهٔ سفل او را چاره نبود و احتیاجِ او از سفل هرگز زائل نشود و اگر فرضاً در خانهٔ سفل خللے راه یابد آن خلل در خانهٔ علو نیز تاثیر خواهد نمود و زوالِ سفل بزوالِ علو خواهد رسانید پس شریعت همه وقت و همه حال درکار است و باتیانِ احکامِ آن همه کس محتاج و چون بعنایتِ خداوندی جلّ شانهٔ معامله ازین موطن نیز بالا رود و کار از تفضّل بمحبت آید مقامے پیش خواهد آمد بس عالی که بالاصالة مخصوص بخاتم الرسل است علیه و علیهم و علیٰ اٰلِ کلٍّ الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات و بتبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرّف سازند آن کوشکِ عالی که از غایتِ رفعت بنظر تنگ مے درآید حضرتِ صدیق را در انجا بطریقِ وراثت تا ف داخل مییابد و حضرتِ فاروق نیز باین دولت مهتدی است از امهات المؤمنین حضرتِ خدیجه و حضرتِ صدیقه را باٰن سرور علیه و علیٰ اٰله و اصحابه الصلوٰة و السلام بعلاقهٔ ازدواج آنجا نصیبے بینید و الامر الی الله سبحانه ربنا اٰتنا من لدنک رحمة و هیّئ لنا من امرنا رشدا اخوی اعزی معارف آگاهی شیخ عبدالحی که سالها در صحبت گذرانیده است چون متوجه وطنِ خود بوده است و آن مقام بجنابِ ایشان تعلق داشت بضرورت چند سطر نوشته شد و بر احوالِ مشار الیه اطلاع داده آمد وجودِ اهل الله هر جا باشند مغتنم است و بشارت است مر سکانِ آنجا را فطوبیٰ لمن عرفهم و در همان مقام اخوی اعزی شیخ نور محمد نیز اقامت دارند و بفقر و نامرادی میگذرانند غبطه مے آید از آن مقام که اینچنین دو اهل الله آنجا جمع آیند و قرانِ السعدین متحقق گردد و السلام +

قد تم القسم السادس و هو الاول من الدفتر الثانی بعون الله تعالیٰ و حسن توفیقه یلیه القسم السابع ان شاء الله تعالیٰ و صلی الله تعالیٰ و سلم و بارک علیٰ خیر خلقه سیدنا محمد و علیٰ اٰله و صحبه اجمعین و علینا معهم برحمته هو ارحم الراحمین علیٰ ید احقر الکتاب خادم الشرع المبین و العلماء الربانیین تراب اقدام اهل الله فقیر محمد علی عفا الله عنه و عن والدیه متوطن قریة کورت من مضافات وزیرآباد ... العشر من ذی القعدة سنة ۱۳۳۱ من الهجرة علیٰ صاحبها الف الف تحیة

صُحُفٌ مُّطَهَّرَةٌ فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ

بہ امداد یزدانی
بفضل رحمانی

حصہ ہفتم

مکتوبات

دفتر دوم

حضرت
امام ربانی مجدد الف ثانی
۱۰۳۴ھ

در مطبع ایجوکیشنل مالکان سعید ایچ۔ایم کمپنی مطبوع گردید

به امدادِ یزدانی و فضلِ رحمانی

حسبنا الله ونعم الوکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمہ از مصحح سلمہ اللہ تعالی	مکتوب پنجاہ ویکم (۵۱)	اصل

بخواجہ محمد صدیق صدور یافتہ در بیانِ کلامِ حضرتِ حق سبحانہٗ شفاہاً با بعضے از کمّل واقع مے شود

ترجمہ	اصل
بدان ای برادرِ محب کہ بہ تحقیق کلامِ حق سبحانہٗ	اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی
وتعالی بالبشر گاہے رو بارو بود و این نوع	اِعْلَمْ اَیُّهَا الْاَخُ الصِّدِّیْقُ اَنَّ كَلَامَهٗ
از کلام مر آحادِ انبیا است علیہم الصلوات	سُبْحَانَهٗ مَعَ الْبَشَرِ قَدْ یَكُوْنُ شِفَاهًا وَ
والتسلیمات وگاہے این نعمتِ عظمی بعضے را	ذٰلِكَ لِاَفْرَادٍ مِّنَ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ
از کمّلِ متابعانِ ایشان نیز بہ تبعیت و وراثت	وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَقَدْ یَكُوْنُ ذٰلِكَ لِبَعْضِ
میسر میگردد و این قسم کلام با یکے از ایشان	الْكُمَّلِ مِنْ مُتَابِعِیْهِمْ بِالتَّبَعِیَّةِ وَالْوِرَاثَةِ
ہر گاہ بکثرت واقع گردد آنکس محدَّث (بفتح	اَیْضًا وَاِذَا كَثُرَ هٰذَا الْقِسْمُ مِنَ الْكَلَامِ
دال و تشدید آن) نامیدہ میشود چنانچہ امیر	مَعَ وَاحِدٍ مِّنْهُمْ سُمِّیَ مُحَدَّثًا كَمَا كَانَ
المؤمنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ محدَّث این امت بود	اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عُمَرُ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ

مکتوبات امام ربانی

وهذا غير الإلهام وغير الإلقاء في
الرُّوع وغير الكلام الذي مع الملك إنما
يخاطب بهذا الكلام الإنسان الكامل
الجامع بين عالمي الأمر والخلق والروح
والنفس والعقل والخيال والله يختص
برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم
ولا يلزم من كون الكلام شفاهاً أن يكون
المتكلم مرئياً للسامع لجواز أن يكون
السامع ضعيف البصر لا يتحمل شعشعان
أنواره كما قال عليه وعلى آله الصلوات
والتسليمات في جواب سؤال الرؤية
عنه نور أنّى أراه ولأن في الشفاه خرق
الحجب الشهودي لا الوجودي فافهم
فإن هذه معرفة شريفة قلما تكلم بها أحد
والسلام على من اتبع الهدى :

واین جنس از کلام غیر الهام است و القاء
روعی و ماسوائے کلام است که با ملک باشد
مخاطب نبود باین کلام مگر انسان کامل که جامع
است مر عالم امر و عالم خلق و روح و نفس و عقل
و خیال را و خداے تعالی خاص میکند برحمت خود
هر کرا میخواهد و خداے تعالی خداوند فضل بزرگست
و از تکلم بالمشافهه لازم نمی آید که متکلم مرئی گردد
نزد سامع زیرا که جائز است که سامع ضعیف
البصر باشد متحمل نبود شعشعان انوار آنرا چنانکه
فرمود آنسرور علیه الصلوة والسلام در جواب سؤال
رویت حق تعالی ازوے که حق جل و علا نور است
چگونه بینم او را و نیز در تکلم بالمشافهه خرق حجب
شهودیست نه وجودی پس دریاب که این معرفت
شریف که هیچ یکے از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم
تکلم نکرده است بآن :

مکتوب پنجاه و دوم (۵۲)

بخواجه مهدی علی کشمیری صدور یافته در ترغیب بر محبت این طائفه علیه :: الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از کمال محبت و اخلاص صدور یافته بود مع هدایا رسید
حضرت حق سبحانه و تعالی بر محبت این طائفه استقامت کرامت فرماید و باینشان محشور دارد

وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقٰى جَلِيْسُهُمْ، وَلَا يُحْرَمُ اَنِيْسُهُمْ وَلَا يَخِيْبُ مَسِيْسُهُمْ، وَهُمْ جُلَسَاءُ اللّٰهِ وَهُمْ اِذَا رُأُوْا ذُكِرَ اللّٰهُ وَهُمْ مَنْ عَرَفَهُمْ وَجَدَ اللّٰهَ، نَظَرُهُمْ دَوَاءٌ وَكَلَامُهُمْ شِفَاءٌ وَصُحْبَتُهُمْ ضِيَاءٌ وَبَهَاءٌ، هُمْ مَنْ رَاٰى ظَاهِرَهُمْ خَابَ وَخَسِرَ وَمَنْ رَاٰى بَاطِنَهُمْ نَجٰى وَاَفْلَحَ، خوش گفت آنکہ گفت الٰہی چیست اینکہ دوستانِ خود را کردی کہ ہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت وتا ترا نیافت ایشان را نشناخت یعنی شناختِ ایشان ویافتِ تو از یک دیگر منفک نیستند تقدمِ ذاتی بیک اعتبار شناخت راست وبیک اعتبار یافت را ومختارِ قائل تقدمِ آن طرف است لِاَنَّ الْمَعْبَدَ اَشْبَهُ الْبِدَايَةَ اَوْلٰى وَاَحْرٰى، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى مَنْ لَدَيْكُمْ

مکتوب پنجاه وسیوم (۵۳)

بیکے از مشایخ نواحی صدور یافتہ در جوابِ استفسار او کہ اگر عبادت میکنم نفس را استغنا حاصل میشود واگر زلتے وخلافِ شرع از من صادر میشود ندامت وشکستگی پیدا مے آید، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى، پرسیده بودند اگر در ریاضت خود را مے آرم نفس را استغنا پیدا میشود ومیداند کہ مثلِ من صالحے نیست واگر چیزے خلافِ شرع واقع میشود خود را محتاج وفروتر خیال میکند علاج این چیست توفیق آثار احتیاج وفروتنی کہ منبئ از ندم است کہ در شقِ ثانی پیدا میشود نعمتے است عظیم، عِيَاذًا بِاللّٰهِ سُبْحَانَهٗ اگر بعد از ارتکابِ محظورِ شرعی ندامت ہم کہ از شعب توبہ است پیدا نشود وباتیانِ ذنب تلذذ وحظوظ بود کہ اَلتَّلَذُّذُ ذَنْبٌ اَضَرُّ اَبْرَزُ ذَنْبٍ است اگر اصرار بر سیئہ صغیره است بکبیره میرساند واصرار کبیره و بکفر است شکرِ این نعمتِ عظمیٰ نمایند تا از زیادی در ندم پیدا شود واز ارتکابِ خلافِ شریعت باز دارد، قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ حاصلِ شقِ اول حصولِ عُجب است بعد از اتیانِ اعمالِ صالحہ واین عجب سمی است قاتل ومرضے است مہلک کہ اعمالِ صالحہ را نابود

میگرداند چنانچه آتش حطب را اما چیزی که مبادی منشأ عجب آنست که اعمال صالحه در نظر عامل مزین
مے در آیند و مستحسن مینمایند فالمعالجة بالاضداد ، باید که حسنات خود را متهم دارد و قبائح
خفیۂ حسنات را در نظر آرد تا خود را و اعمال خود را قاصر داند بلکه شایان لعن و طرد یابد قال
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات رب تال للقرآن والقرآن یلعنه ، وکم من صائم
لیس له من صیامه الا الظمأ والجوع خیال کند که حسنه او قبح ندارد و اگر اندک متوجه شود بعنایة
اللّٰه سبحانه همه قبح یابد و بوئے از حسن احساس نکند عجب کجا و استغنا کدام بلکه از استیلائے وید قصور
اعمال باید که از ایشان حسنه منفعل و شرمنده بوند نه معجب و مستغنی و چون وید قصور در اعمال پیدا
شود اعمال را قیمت افزاید و بقبول سزاوار بود سعی نمایند که این وید پیدا شود و دواء عجب ندہد و بدون آن
خرط القتاد الا ان یشاء ربی شیئا جمعے را که این وید قصور اعمال بوجه کمال میسر میگردد چنان
مے انگارند که کاتب یمین معطل و بیکار است و حسنه نیست که در کتابت او در آید و کاتب شمال
همیشه در کار است که همه قبح و سوء است چون معامله عارف تا باین سرحد رسید عومل معه ما
عومل معه سے قلم اینجا رسید سر بشکست ، والسلام علی من اتبع الهدی

سعادت ابدیه ۱	مکتوب (۵۴) پنجاه و چهارم	المنتخبات ۱۶

به سیادت پناه شاه محمد صدور یافته در بیان آنکه متابعت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام مراتب
و درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفصیل هر درجه بدیگرے وما یناسب ذلک
الحمد للّٰه وسلام علی عباده الذین اصطفی متابعت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة
والسلام که سرمایۂ سعادات دینیه و دنیویه است درجات و مراتب دارد درجه اولی
عوام اهل اسلام راست از ایشان احکام شرعیه و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق
قلب و پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط است و علماء ظواهر و عباد و زهاد و

که معامله‌شان با طمینانِ نفس پیوسته است همه درین درجهٔ متابعت شریک‌اند و در حصولِ صورتِ
اتباع برابر اند و چون نفس درین مقام از کفر و انکارِ خود نرسته است لاجرم این درجه مخصوص
بصورتِ متابعت باشد این صورتِ متابعت در رنگِ حقیقتِ متابعت موجبِ فلاح و رستگاریِ
آخرت است و منجی از عذابِ نار است و مبشّر بدخولِ جنّت از کمالِ کرم انکارِ نفس را اعتبار نانموده بتصدیقِ
قلب کفایت فرموده است و نجات را مربوط بآن تصدیق ساخته ع میتوانی که دهی اشکِ مرا
حسنِ قبول٭ ای که دُر ساخته قطرهٔ بارانی را٭ درجهٔ دوم از متابعت اتباعِ اقوال و اعمالِ اوست علیه
و علی آله الصلوة والسلام که بباطن تعلّق دارد از تهذیبِ اخلاق و دفعِ رذائلِ صفات و ازالهٔ امراضِ
باطنیه و عللِ معنویّه که بمقامِ طریقت متعلّق اند این درجهٔ اتّباع مخصوص بارباب سلوک است که طریقهٔ
صوفیه را از شیخِ مقتدا اخذ نموده بوادی و مفاوزِ سیر الی الله را قطع مینمایند درجهٔ سیوم از متابعت اتباعِ
احوال و اذواق و مواجیدِ آن سرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام که بمقامِ ولایتِ خاصه تعلّق
دارند این درجه مخصوص بارباب ولایت است که مجذوبِ سالک باشند یا سالکِ مجذوب و چون
مرتبهٔ ولایت بانجام رسید نفس مطمئنه گشت و از طغیان و سرکشی باز ماند و از انکار باقرار و از کفر باسلام آمد
بعد ازین هرچه در متابعت کوشد حقیقتِ متابعت خواهد بود اگر نماز ادا مینماید حقیقتِ متابعت بجا
می آرد و اگر صوم است همین حکم است و اگر زکوة است همین نمط است و علی هذا القیاس و اتیانِ
جمیعِ احکامِ شرعیه حقیقتِ اتباع کائن است سؤال حقیقتِ نماز و روزه چه معنی است نماز
و روزه افعالِ مخصوصه است اگر آن افعال چنانچه فرموده است ادا یابد حقیقتِ او یافته باشد صورت
چه بود و حقیقت ورای آن چه باشد جواب مبتدی چون نفسِ امّاره دارد که بالذات منکرِ احکامِ سماوی است
اتیانِ احکامِ شرعیه از وی باعتبارِ صورت است و منتهی را چون نفس مطمئنه گشته است و برضا و رغبت
قبولِ احکامِ شرعیه نموده اتیانِ احکام از وی باعتبارِ حقیقت است مثلاً منافق و مسلم هر دو ادای
نماز مینمایند منافق چون انکارِ باطن دارد صورتِ نماز بجا می آرد و مسلم بواسطهٔ انقیادِ باطن حقیقتِ

نماز متخلّی است پس صورت و حقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است این درجه یعنی درجهٔ اطمینان نفس و اتیانِ حقیقتِ اعمال صالحه که بعد از حصولِ کمالاتِ ولایتِ خاصه که بدرجهٔ سوم متعلّق است حاصل میگردد چهارم درجه ایست از متابعت در درجهٔ اوّل صورتِ این متابعت بوده و اینجا حقیقتِ اتباع است این درجه چهارم از اتباع مخصوص بعلماءِ راسخین است شکر الله تعالی سعیهم که بعد از اطمینانِ نفس بدولتِ حقیقتِ متابعت متحقق اند و اولیاء الله را قدّس الله تعالی اسرارهم هرچند بنحوے از اطمینان نفس بعد تمکین قلب حاصل است امّا کمال اطمینان مر نفس را در تحصیل کمالاتِ نبوت حاصل است که علماءِ راسخین را از آن کمالات بطریقِ وراثت نصیب است پس علماءِ راسخین بواسطهٔ کمالِ اطمینانِ نفس بحقیقتِ شریعت که حقیقتِ اتباع است متحقق باشند و دیگران چون این کمال ندارند گاہے بصورتِ شریعت متلبّس اند و گاہے بحقیقتِ شریعت متحقق علامتے از برائے علماءِ راسخین بیان کنم تا ہر ظاہرنمائے دعوی رسوخ ننماید و امّارۂ خود را مطمئنّه نه انگارد عالمِ راسخ کسے است که او را از تاویلِ متشابہاتِ کتاب و سنّت نصیب است و از اسرار حروفِ مقطّعات اوائل سوَر قرآنی بہره دارد و تاویلِ متشابہات از جمله اسرار غامضه است خیال نکنی که در رنگِ تاویلِ ید بقدرت است و تاویلِ وجه بذات که آن ناشی از علمِ ظاہر است بأسرار کار ندارد و اصحابِ این اسرار پیغمبران اند علیهم الصّلوات والتّسلیمات و این رموزات اشارات بمعاملاتِ ایشان است و بتبعیت و وراثتِ این بزرگواران ہرکرا این دولتِ عظمیٰ مهنّد سازند حصولِ این درجهٔ متابعت که منوط باطمینانِ نفس است و وصول بحقیقتِ متابعتِ صاحبِ شریعت است علیه و علی آله الصّلوٰة والسّلام گاہ ہست که بے توسّطِ فنا و بقا و بے توسّل سلوک و جذبه میسّر گردد و تواند بود که از احوال و مواجید و از تجلّیات و ظہورات ہیچ درمیان نباشد و این دولت نقدِ وقت بود لیکن از راہ ولایت باین دولت رسیدن اقربست از آنکه براہِ دیگر برسد و آن راہِ دیگر بزعمِ این فقیر التزام متابعت سنّتِ سنیّه است علی صاحبها الصّلوٰة والسّلام والتحیّة و اجتناب از اسم و رسم بدعت

تا از بدعتِ حسنہ در رنگِ بدعتِ سیّئہ احتراز ننماید بوئے ازین دولت بمشامِ جانِ او نرسد و این معنے امروز متعسر است کہ عالم در دریائے بدعت غرق گشتہ است و بظلماتِ بدعت آرام گرفتہ کرا مجال است کہ دم از رفعِ بدعت زند و باحیائے سنت لب کشاید اکثر علماء این وقت رواج دہندہائے بدعت اند و محوکنندہائے سنت بدعتہائے پہن شدہ را تعاملِ خلق دانستہ بجواز بلکہ باستحسانِ آن فتوی میدہند و مردم را بدعت دلالت مینمایند چہ میگویند اگر ضلالت شیوع پیدا کند و باطل متعارف شود و تعامل گردد مگر نمیدانند کہ تعامل دلیلِ استحسان نیست تعامل کہ معتبر است ہمانست کہ از صدرِ اول آمدہ است یا باجماعِ جمیعِ مردم حاصل گشتہ کما ذکر فی الفتاوی الغیاثیۃ قال الشیخ الامام الشہید رحمہ اللہ سبحانہ لا ناخذ باستحسان مشایخ بلخ وانما ناخذ بقول اصحابنا المتقدمین رحمہم اللہ سبحانہ لان التعامل فی بلد لا یدل علی الجواز وانما یدل علی الجواز ما یکون علی الاستمرار من الصدر الاول لیکون ذلک دلیلا علی تقریر النبی علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام ایاہم علی ذلک فیکون شرعا عنہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام واما اذا لم یکن کذلک لا یکون فعلہم حجۃ الا اذا کان ذلک من الناس کافۃ فی البلدان کلہا لیکون اجماعا والاجماع حجۃ الا تری انہم لو تعاملوا علی بیع الخمر وعلی الربو لا یفتی بالحل وشک نیست کہ علم بتعاملِ کافۂ انام و بعملِ جمیعِ قُری و بلدان احاطہ البشر خارج است باقیماند تعاملِ صدرِ اول کہ فی الحقیقت تقریرِ سنت از ان سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام و راجع است بسنتِ او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بدعت کجاست و حسنِ بدعت کدام اصحابِ کرام را در حصولِ جمیعِ کمالات صحبتِ خیر البشر کافی بودہ علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات و علماء سلف ہر کہ بدولتِ رسوخ مشرف گشتہ است و آنکہ اختیارِ طریقِ صوفیہ نماید و بسلوک و جذبہ قطعِ مسافت کند بواسطۂ التزامِ متابعتِ سنتِ سنیہ است علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ واجتناب از بدعتِ نامرضیہ اللہم ثبتنا علی متابعۃ

ل۔ الصلوات والتسلیمات

السُّنَّةِ وَجَنِّبْنَا عَنِ ارْتِکَابِ الْبِدْعَةِ بِحُرْمَةِ صَاحِبِ السُّنَّةِ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ درجۂ پنجم از متابعت در اتباع کمالاتِ آن سرور است علیه وعلی اٰله الصلوٰة والسلام که علم و عمل را در حصولِ آن کمالات مدخلے نیست بلکه حصولِ آنها مربوط بمحض فضل و احسانِ خداوندیست جلّ سلطانه و این درجه بس عالیست درجاتِ سابق را بآن نسبتے نیست این کمالات بالاصالة مخصوص بانبیاءِ اولو العزم است علیهم الصلوٰت والتسلیمات و بتبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرّف سازند درجۂ ششم از متابعت اتباعِ آن سرور است علیه وعلی اٰله الصلوٰة والسلام در کمالاتیکه مخصوص بمقامِ محبوبیتِ آن سرور است علیه وعلی اٰله الصلوٰة والسلام چنانچه در درجۂ پنجم افاضۂ کمالات بمجرّد فضل و احسان بوده درین درجۂ ششم افاضۂ کمالاتِ آن بمجرد محبّت است که فوق تفضّل و احسانست ازین درجۂ متابعت نیز اقلِ قلیل را نصیب است این پنج درجۂ متابعت غیر از درجۂ اوّلے همه بمقاماتِ عروج تعلّق دارند و حصولِ اینها بصعود مربوط است درجۂ هفتم از متابعت آنست که تعلّق بنزول و هبوط دارد و این درجۂ سابع از متابعت جامع جمیع درجاتِ سابق است زیرا که درین موطنِ نزول هم تصدیقِ قلب است و هم تمکینِ قلب و هم اطمینانِ نفس است و هم اعتدالِ اجزاءِ قالب که از طغیان و سرکشی باز مانده اند درجاتِ سابق گویا اجزاءِ این متابعت بوده اند و این درجه همچون کُل است مر آن اجزاء را درین مقام تابع بمتبوع به نهجے شباهت پیدا میکند که گویا اسمِ تبعیت از میان میخیزد و امتیازِ تابع و متبوع زائل میگردد چنان متوهّم می شود که تابع در رنگِ متبوع هرچه میگیرد از اصل میگیرد گویا هر دو از یک چشمه آب میخورند و هر دو آغوش یک کنار اند و هر دو در یک بستر اند و هر دو در رنگِ شیر و شکر اند تابع کجا و متبوع کدام و تبعیت کرا و اتحاد و نسبت نسبتِ تغایر گنجایش ندارد و عجب معامله است درین مقام هرچند بامعانِ نظر مطالعه مینماید نسبتِ تبعیت هیچ ملحوظ و منظور نمے گردد و امتیازِ تابعیت و متبوعیت اصلاً مشهود نمیشود و این قدر هست که خود را

طفیلی میسّر اند و وارث نبی خود می باید علیه و علی جمیع الانبیاء من الصلوات افضلها و من
التسلیمات اکملها تا تابع دیگر است و طفیلی و وارث دیگر هر چند همه در قطار تبعیت اند ظاهراً
در تابع جبلوله مشرع در کار است و در طفیلی و وارث هیچ جبلوله در کار نیست تابع اولش خورا
و طفیلی جلیس ضمنی بالجمله هر دولتے که آمده است از برائے انبیا آمده است علیهم الصلوات والتحیات
سعادت امتان انست که بطفیل انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات از ان دولت بهره یابند
واز اولش ایشان تناول نمایند شعر در قافله که اوست دانم نرسم ۞ این بس که رسد ز دور
بانگ جرسم ۞ تابع کامل کسے است که باین هفت درجه متابعت متحلّی شود و آنکه بعضے از درجات
متابعت دارد و بعضے ندارد تابع فی الجمله است علی تفاوت الدرجات علماء ظواهر بدرجه
اولے الخرسند اند کاش آن درجه را هم سرانجام بدهند متابعت را مقصور بر صورت شریعت داشته اند و
ورائے آن امرے دیگر نه انگاشته طریقه صوفیه را که وسیله حصول درجات متابعت است بیکار
تصور نموده اند و اکثر شان پیر و مقتدائے خود را غیر از هدایه و بزدوی ندانسته اند شعر چو آن کرمے
که در سنگے نهان است ۞ زمین و آسمان او همان است ۞ حققنا الله سبحانه و ایاکم بحقیقة
المتابعة المرضیة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام والبرکة والتحیة وعلی جمیع
اخوته من الانبیاء الکرام والملائکة العظام وعلی جمیع اتباعهم الی یوم القیام

مکتوب پنجاه و پنجم (۱۵۵)

بمخدوم زاده هائے عالی درجات اعنی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی صدور
یافته در بیان آنکه قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است و در مناقب امام اعظم ابی حنیفه رضی الله
عنه و مدائح صوفیه علیه و در بیان آنکه اصل این کار شریعت است و بیان آنکه احکام الهامیه
همه وقت ثابت اند و ما یناسب ذلک ۞ بسم الله الرحمن الرحیم ۞ الحمد لله وسلام

علیٰ عبادہِ الّذین اصطفیٰ قرآنِ مجید جامعِ جمیعِ احکامِ شرعیّه است بلکه جامعِ جمیعِ شرائعِ ما تقدّم است
غایة ما فی الباب بعضے از احکامِ این شریعت ازان قسم اند که بعبارتِ نص و اشارتِ نص و دلالتِ
نص و اقتضاءِ نص مفهوم میگردند عوام و خواص از اہلِ لغت درین فہم برابر اند و قسمِ دیگر از احکام
ازان قبیل اند که بتوسّطِ اجتهاد و استنباط مفهوم میگردند این فہم مخصوص بائمّهٔ مجتهدین است که آن
سرور باشند بقولِ جمهور و اصحابِ کرامِ آن سرور و مجتهدانِ سائرِ امّتِ آن سرور باشند علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات لیکن احکامِ اجتهادیه در زمانِ آن سرور که اوانِ وحی بوده علیه
وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام مسور میانِ خطا و صواب متردّد نبودند بلکه بوحی قطعی صواب محق
از خطاے مخطی متمیّز میگشت وحق از باطل ممتزج نمیماند که تقریر و تثبیت نبی بر خطا مجوّز نیست بخلاف
احکامیکه بعد از انقراضِ زمانِ وحی بطریقِ استنباطِ مجتهدان حاصل گشته اند درمیانِ صواب و خطا متردّد
اند لهذا احکامِ اجتهادی که در زمانِ وحی متقرّر گشته اند موجبِ یقین اند که مفیدِ عمل و اعتقاد است و بعد
از زمانِ وحی ناچار موجبِ ظن باشند که مفیدِ عمل است نه موجبِ اعتقاد و قسمِ ثالث از احکامِ قرآنی
ازان نوع اند که طاقتِ بشری در فہمِ آن عاجز است تا اعلامے از جانبِ منزّلِ احکام جلّ سلطانه
حاصل نشود فہمِ آن احکام متصوّر نبود و حصولِ این اعلام مخصوص به پیغمبر است علیه وعلیٰ آله
الصلوٰة والسلام غیر از پیغمبر را این اعلام نکنند این احکام هرچند مأخوذ از کتاب اند اما چون مظهرِ
آن احکام پیغمبر است علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام ناچار این احکام را منسوب به سنت داشته
اند که مظهرِ آنها سنت است در رنگ آنکه احکامِ اجتهادیه را بقیاس نسبت کنند باعتبار آنکه قیاس
مظهرِ آن احکام است پس سنت و قیاس هر دو مظهرِ احکام باشند اگرچه میانِ این دو مظهر فرق
بسیار است که یکے مستند به رائے است که مجالِ خطا دارد و دیگرے مؤیّد باعلامِ حق جلّ و علا
که خطا را آنجا گنجایش نیست قسمِ رابع که آن اشارت باصل دارد گو مثبتِ احکام است هرچند
فی الحقیقت مثبتِ جمیعِ احکام همان کتابِ عزیز است و لیس باید دانست که در احکامِ اجتهادیه خبر

پیغمبر را با پیغمبر علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام مجال خلاف هست اگر آن غیر بمرتبهٔ اجتهاد برسد
و احکامیکه بعبارت و اشارت و دلالت نص ثابت شده اند و همچنین احکامیکه مُظهِر آنها سنت است
احدے را در آنها مجال مخالفت نیست بلکه بر جمیع امت اتباع آن احکام لازم است پس مجتهدان
امت را در احکام اجتهادیه متابعت رای پیغمبر لازم نیست علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام
بلکه صواب دران موطن متابعت رای خود است اینجا دقیقه ایست باید دانست پیغمبرانے که متابعت
شرائع پیغمبران اولو العزم مینمایند علیهم الصلوٰة والسلام واجب بر ایشان اتباع همان احکام است
که از کتب و صحف ایشان بعبارت و اشارت و دلالت ثابت شده اند نه آن احکام که باجتهاد
و سنن ایشان ظاهر گشته زیرا که در احکام اجتهادی هرگاه مجتهد امت را متابعت لازم نبود چنانچه
گذشت پیغمبر متابع را چگونه متابعت لازم باشد و احکامیکه مُظهِر آنها سنت است چنانچه پیغمبر اولی العزم
را آن احکام باعلام حق جل شانه ثابت اند پیغمبر غیر اولی العزم را نیز آن احکام باعلام او تعالی ثابت اند متابعت
چه بود بلکه متابعت را گنجایش نیست زیرا که باندازهٔ هر وقت و مناسب هر گروه احکام علاحده است
گاهے حل مناسب است و گاهے حرمت پیغمبر اولی العزم را اعلام بحل امرے شده بود و پیغمبر غیر
اولی العزم را اعلام بحرمت آن و این حل و حرمت هر دو ماخوذ از صحیفه منزله است چنانچه دو
مجتهد از یک ماخذ دو حکم مختلف اخذ می نمایند یکے از انجا حل مے فهمد و دیگرے حرمت **سوال**
این اختلاف در اجتهاد گنجایش دارد که مدار آن بر رای است که هم احتمال صواب دارد و هم
احتمال خطا اما این معنی در اعلام او تعالی گنجایش ندارد زیرا که آنجا تردد در صواب و خطا جائز
نیست بلکه بیقین نزد حق جل وعلا یک حکم است اگر حل است حرمت گنجایش ندارد و اگر
حرمت است حل را مجال نیست **جواب** رواست که نسبت بیک قوم حل باشد و نسبت بقوم دیگر حرمت
پس حکم خدا جل وعلا در یک واقعه متعدد باشد نسبت بمتعدد قوم و لا محذور آرے در امت خاتم
الرسل این معنے است نمی آید که کافهٔ انام درین شریعت بیک حکم محکوم اند در یک واقعه نزد خدا

جلّ سلطانهٗ ایجادِ دو حکم نیست **سوال** پیغمبرِ اولی العزم هرگاه حکمِ بحلِّ امرے کرده باشد و پیغمبرِ متابعِ او دران امر حکم بحرمت نماید لازم مے آید که حکمِ ثانی ناسخِ حکمِ اوّل باشد و این جائز نیست که نسخ مخصوص به پیغمبرِ اولی العزم است غیرِ او ناسخ نمیتواند شد **جواب** نسخ وقتے لازم می آید که حکمِ ثانی عام بود نسبت بکافهٔ انام نافعِ حکمِ اوّل که نسبت بگروہے واقع شده بود نماید حکمِ ثانی عام نیست بلکه نسبت بیک گروہے حکمِ بحرمت کرده است بحکمِ اول جنگ ندارد مثلے بیبنی در یک واقعه مجتهدے حکمِ بحل میکند و مجتهدِ دیگر در همان واقعه حکمِ بحرمت مینماید و هیچ نسخ نیست هرچند درمیانِ این و آن تفاوتِ فاحش است که اینجا رای است و آنجا اعلام در رای تعددِ حکم گنجایش دارد و در اعلام گنجایش ندارد و امّا تعددِ قوم علاجِ آن مینماید چنانچه گذشت پس شرائعِ ماتقدّم احکامے که از کتب و صحفِ پیغمبرانِ اولی العزم بحسبِ لغت مفهوم میگردند پیغمبرانِ متابع را نیز درانها مجالِ مخالفت نیست و آن احکام نسبت بکافهٔ انام وارد گشته اند هر پیغمبرِ متابع بهر قوم که دعوت کند خلافِ آن احکام تبلیغ نخواهد کرد اگر حل است همه را حل است و اگر حرمت است همه را حرمت است تا زمانیکه پیغمبرِ دیگر از اولی العزم بیاید و رفعِ آن حکم فرماید این زمان نسخ متصوّر است پس نسخ باعتبارِ همان احکام باشد که بحسبِ لغت از صحیفهٔ منزله ماخوذ اند و احکامیکه باجتهاد و اعلام ثابت شده اند و بسنّت و اجتهاد منسوب اند نسخ درآنها متصوّر نیست که این احکام نسبت ببعض است نه ببعضِ دیگر پس اجتهادِ پیغمبرے و همچنین سنّتِ او رافعِ اجتهاد و سنّتِ پیغمبرِ دیگر نمیتواند شد که آن نسبت بقومے است و این نسبت بقومِ دیگر و اگر این اختلاف نسبت بکافهٔ انام است یا نسبت بیک گروه باشد البته نسخ است چنانچه درین شریعت که حکم نسبتِ کافهٔ انام است حکمِ ثانی ناسخِ حکمِ اوّل است پس سنّتِ لاحقِ پیغمبرِ ما علیه وعلیٰ آله وعلیٰ جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتحیات ناسخ باشد مر سنّتِ سابقِ او را علیه وعلیٰ آله الصلوة والسلام و حضرتِ عیسیٰ علیٰ نبیّنا وعلیه الصلوة والسلام که بعد از نزول[1] متابعتِ این شریعت

[1] یعنی فرود آمدن که از آسمان کرنصوص بظاهر خود

خواہد نمود اتباع سنت آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام نیز خواہد کرد کہ نسخ این شریعت مجوز
نیست نزدیک است کہ علماء ظواہر مجتہدات او را علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام از کمال دقت
و غموض ماخذ انکار نمایند و مخالف کتاب و سنت دانند مثل روح اللہ مثل امام اعظم کوفی است رحمۃ
اللہ علیہ کہ ببرکت ورع و تقوی و بدولت متابعت سنت درجہ علیا در اجتہاد و استنباط یافتہ است
کہ دیگران در فہم آن عاجز و قاصر اند و مجتہدات او را بواسطہ دقت معانی مخالف کتاب و سنت دانند
و او را و اصحاب او را اصحاب رای پندارند کل ذلک لعدم الوصول الی حقیقۃ علمہ ودرایتہ
وعدم الاطلاع علی فہمہ وفراستہ امام شافعی بکرشمہ از دقت فقاہت او علیہ الرضوان
دریافت کہ گفت الفقہاء کلہم عیال ابی حنیفۃ وای از جرأت قاصر نظران کہ قصور خود را
بدیگری نسبت نمایند شعر قاصرے گر کند این قافلہ را طعن قصور ؛ حاش للہ کہ برآرم بزبان این گلہ را
ہمہ شیران جہان بستہ این سلسلہ اند ؛ روبہ از حیلہ چسان بگسلد این سلسلہ را ؛ و بواسطہ ہمین مناسبت
کہ بحضرت روح اللہ دارد تواند بود آنچہ خواجہ محمد پارسا در فصول ستہ نوشتہ است کہ حضرت عیسی
علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام بعد از نزول بمذہب امام ابی حنیفہ عمل خواہد کرد یعنی اجتہاد
حضرت روح اللہ موافق اجتہاد امام اعظم خواہد بود نہ آنکہ تقلید این مذہب خواہد کرد علی نبینا و علیہ
الصلوٰۃ والسلام کہ شان او علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام از ان بلند تر است کہ تقلید
علماء امت فرماید بے شائبہ تکلف و تعصب گفتہ میشود کہ نورانیت این مذہب حنفی بنظر کشفی در
رنگ دریائے عظیم مینماید و سائر مذاہب در رنگ حیاض و جداول بنظر می در آیند و بظاہر ہم کہ ملاحظہ
نمودہ می آید سواد اعظم از اہل اسلام متابعان ابی حنیفہ اند علیہم الرضوان و این مذہب باوجود
کثرت متابعان در اصول و فروع از سائر مذاہب متمیز است و در استنباط طرق علیحدہ دارد و این
معنی منبئ از حقیقت است عجب معاملہ است امام ابو حنیفہ در تقلید سنت از ہمہ پیش قدم است
و احادیث مرسل را در رنگ احادیث مسند شایان متابعت میداند و بر رای خود مقدم میدارد

وہمچنین قولِ صحابی را بواسطۂ شرفِ صحبتِ خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات برائے خود مقدم میدارد ودیگران نہ چنین اند مع ذٰلک مخالفان او را اصحابِ رای میدانند والفاظے کہ منبئ از سوئے ادب اند باو منتسب میسازند باوجود آنکہ ہمہ بکمالِ علم ووفورِ ورع وتقوی او معترف اند حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالی ایشان را توفیق دہاد کہ آزارِ رأسِ دین ورئیسِ اہلِ اسلام ننمایند وسوادِ اعظمِ اسلام را ایذا نکنند یُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰہِ بِاَفْوَاہِہِمْ جماعہ کہ این اکابرِ دین را اصحابِ رای میدانند اگر این اعتقاد دارند کہ ایشان بہ رائے خود حکم میکردند ومتابعتِ کتاب وسنت نمی نمودند پس سوادِ اعظم از اہلِ اسلام بزعمِ فاسدِ ایشان ضال ومبتدع باشند بلکہ از جرگۂ اہلِ اسلام بیرون بوند این اعتقاد نکند مگر جاہلے کہ از جہلِ خود بیخبر است یا زندیقے کہ مقصودش ابطالِ شطرِ دین است ناقصے چند احادیثِ چند را یاد گرفتہ اند واحکامِ شریعت را منحصر دران ساختہ اند وما ورائے معلومِ خود را نفی مینمایند وآنچہ نزدِ ایشان ثابت نشدہ منتفی میسازند شعر چو آن کرمے کہ در سنگے نہان است ٭ زمین وآسمانِ او ہمان است ٭ وائے ہزار وائے از تعصبہائے باردِ ایشان واز نظرہائے فاسدِ ایشان بانیِ فقہ ابو حنیفہ است وسہ حصہ از فقہ او را مسلم داشتہ اند ودر ربعِ باقی ہمہ شرکت دارند باوے در فقہ صاحبِ خانہ اوست ودیگران ہمہ عیالِ وے اند باوجودِ التزامِ این مذہب مرا با امامِ شافعی گویا محبتِ ذاتی است وبزرگ میدانم لہذا در بعضے اعمالِ نافلہ تقلیدِ مذہبِ او مینمایم اما چہ کنم کہ دیگران را باوجودِ وفورِ علم وکمالِ تقوی در جنبِ امام ابی حنیفہ در رنگِ طفلان می یابم والامر الی اللّٰہ سبحانہٗ بر سرِ اصلِ سخن رویم وگوئیم کہ بالا گذشتہ است کہ اختلافِ احکامِ اجتہادیہ اگرچہ آن اختلاف از پیغمبر صادر شود مستلزمِ نسخ نیست بخلافِ اختلاف در احکامِ کتاب وسنت کہ موجبِ نسخ است کما مرّ آنفاً تحقیقہٗ پس مقرر شد کہ معتبر در اثباتِ احکامِ شرعیہ کتاب وسنت است وقیاسِ مجتہدان واجماعِ امت نیز مثبتِ احکام است بعد ازین چہار ادلۂ شرعیہ ہیچ دلیلے مثبتِ احکامِ شرعیہ نمیتواند شد الہام مثبتِ حل وحرمت نبود وکشفِ اربابِ باطن اثبات

له یعنی جماعۀ غیر مقلدین کہ خود را محدث وموحدین موسوم مے سازند ۱۲

رض دمنت نتاید ارباب ولایت خاصه یا عامهٔ مومنان در تقلید مجتهدان برابر اند کشوف و الهامات
ایشان را مزیتی نمی بخشد و از ربقهٔ تقلید نمی برآرد ذو النون و بسطامی و جنید و شبلی با زید و
عمرو و بکر و خالد که از عوام مومنان اند در تقلید مجتهدان در احکام اجتهادیه مساوی اند آری مزیت این
بزرگواران در امور دیگر است اصحاب کشوف و مشاهدات ایشان اند و ارباب تجلیات و ظهورات
هم ایشان اند که بواسطهٔ استیلاء محبت محبوب حقیقی جل سلطانه از ماسوای او سبحانه و تعالی
گسسته اند و از دید و دانش غیر و غیریت آزاد گشته اگر حاصل اند او را دارند و اگر واصلند او را
واصلند در عالم اسباب اند و با خود بیخود اند اگر می زیند برای او می زیند و اگر می میرند برای او می میرند
منتهیان ایشان مطلوب را بواسطهٔ غلبهٔ محبت در مرآت هر ذره از ذرات عالم مشاهده مینمایند
و هر ذره را جامع جمیع کمالات اسمائی و صفاتی او می یابند از منتهیان ایشان چه نشان دهد که
بی نشان اند قدم اول شان نسیان ماسوای است از قدم ثانی ایشان چه وانماید که بیرون
از آفاق و انفس است الهام ایشان راست و کلام با ایشان است اکابر ایشان علوم
و اسرار بی توسط از اصل اخذ می نمایند و در رنگ مجتهد که تابع رای و اجتهاد خود است ایشان
نیز در معارف و مواجید تابع الهام و فراست خود اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته
اند که در یافتن علوم لدنی روحانیت حضرت خضر متوسط است علی نبینا و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین الصلوة والسلام ظاهرا این سخن نسبت با بتدا و توسط خواهد بود و معامله منتهی
دیگر است کما یشهد به الکشف الصریح و مؤید این تخصیص است آنچه از حضرت شیخ عبد القادر
جیلانی قدس الله تعالی سره منقول است که روزی بر سر منبر بیان علوم و معارف مینمودند
درین اثنا گذر حضرت خضر واقع شد شیخ فرمود ای اسرائیلی بیا کلام محمدی بشنو ازین عبارت
شیخ مفهوم میشود که حضرت خضر از محمدیان نیست از ملل سابقه است چون چنین باشد محمدیان
را چگونه واسطه بود پس محقق شد که علوم و معارف دیگر اند ماورای احکام شرعیه که اهل الله

بآن مخصوص اند هرچند آن معارف ثمرات ونتائج این احکام اند مقصود از درخت نشاندن حصول
ثمرات اوست وتا زمانیکه درخت برپاست ثمرات متوقع است وچون در اصل درخت خلل
رفت ثمرات معدوم گشت بعقلے باشد که درخت را ببرد و ثمرات را توقع دارد و هرچند درخت را نیک
تربیت کنند ثمرات وافر آرد و ثمره اگرچه مقصود است اما فرع شجره است ملتزم شریعت و مداهن شریعت
را برین معنی قیاس باید کرد آنکه التزام دارد صاحب معرفت است هرچند التزام بیش معرفت
بیش وآنکه مداهن است از معرفت بے نصیبت وبالفرض آنچه بزعم فاسد خود دارد اگرچه هیچ ندارد
از قبیل استدراج است که جوگیه وبراهمه را دران شرکت است کل حقیقة ردّته الشریعة فهو زندقة
والحاد لیکن روا است که خواص اهل الله در معارف ذات وصفات وافعال او تعالی بعضے
از اسرار و دقائق فهم کنند که ظاهر شریعت ازان معارف ساکت است ودر حرکات وسکنات
اذن وعدم اذن او تعالی دریابند ومرضی وغیر مرضی دانند بسا است که در بعضے اوقات ادای
بعضے از عبادات نافله را غیر مرضی یابند وترک آن ماذون گردند گاهے نوم را به از یقظه فهمند
احکام شرعیه باوقات موقتند واحکام الهامیه همه وقت ثابت اند وچون حرکات وسکنات این
بزرگواران مربوط باذن است ناچار نوافل دیگران نیز فرائض ایشان باشند مثلاً یک فعل نسبت بیک
شخص بحکم شریعت نفل است وهمان فعل نسبت بشخص دیگر بحکم الهام فرض پس دیگران گاهے اداے
نوافل مینمایند وگاهے مرتکب امور مباحه میگردند واین بزرگواران چون کار را بامر واذن مولے
جل سلطانه میکنند همه از فرائض ادای یابند مستحب ومباح دیگران فرض ایشان است ازین جا
علو شان این بزرگواران باید دریافت علماء ظواهر در امور دین اخبار غیبیه را مخصوص باخبار
پیغمبران میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات ودیگران را دران اخبار شرکت نمی دهند این معنی
منافی وراثت است ونفی است مر بسیارے از علوم ومعارف صحیحه را که بدین متین تعلق دارند
از آنکه احکام شرعیه مربوط بادله اربعه است که الهام را دران گنجایش نیست اما امور دینیه

ما ورائے احکامِ شرعیہ بسیار است کہ اصلِ خاص در آنجا الہام ست بلکہ توان گفت کہ اصلِ ثالث الہام است بعدِ کتاب و سنت این اصل تا انقراضِ عالم برپا است پس دیگران را باین بزرگواران چہ نسبت بود بسیار است کہ دیگران در بعضے اوقات عبادت کنند و آن عبادت غیر مرضی باشد و این بزرگواران در بعضی احوال ترکِ عبادت کنند و آن ترک مرضی بود پس نزد حق جل و علا ترکِ ایشان بہ از فعلِ دیگران شد و عوام بخلافِ این حاکم اند آنرا عابد میدانند و این را متکاسل میشمرند سوال چون دین بکتاب و سنت کامل گشت بعد از کمال بالہام چہ احتیاج بود و چہ نقصان ماندہ کہ بالہام کامل گردد جواب الہام مظہرِ کمالاتِ خفیہ دین است نہ مثبتِ کمالاتِ زائدہ در دین چنانچہ اجتہاد مظہرِ احکام است الہام مظہرِ دقائق و اسرار است کہ فہمِ اکثر مردم از ان کوتاہ است ہر چند در اجتہاد و الہام فرق واضح است کہ آن مستند برأی است و این مستند بخالقِ رأی جل سلطانہ پس در الہام یک قسم اصالت پیدا شد کہ در اجتہاد نیست الہام شبیہ اعلامِ نبی است کہ مأخذ سنت است چنانچہ بالا گذشت اگرچہ الہام ظنی است و آن اعلام قطعی رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب پنجاہ و ششم (۵۶)

بمولانا عبد القادر انبالی صدور یافتہ در بیانِ آنکہ معاملہ عارف بجائے میرسد کہ سیئاتِ دیگران در حقِ او حکمِ حسنات پیدا میکند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ معاملہ درویش بعنایۃ اللہ سبحانہ و بصدقہ حبیبہ علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام تا بجائے میرسد کہ سیئاتِ دیگران حسناتِ او میگردد و رذائلِ ایشان حمیدہ او میشود مثلاً ریا و سمعہ کہ از سیئات است و از رذائلِ اوصاف در حقِ او حسن پیدا میکند و حکمِ حمد و شکر میگیرد زیرا کہ آن درویش جمیع اقسامِ عظمت و کبریائی را از خود مسلوب ساختہ بجنابِ قدسِ خداوندی جل سلطانہ منسوب داشتہ است و جمیع انواعِ حسن و جمال و خیر و کمال را از خود

دو رداشته باو تعالی مخصوص گردانیده است خود را غیر از شر و نقص هیچ نیابد و در خود غیر از ذل وافتقار و انکسار هیچ نه بیند اگر رضا فردے از افراد و عظمت و کبریائی لفظا هر متوجه او شود و او را دیده خواهد یافت که از راهِ او بعوق خواهد گذشت و بجنابے که شایانِ عظمت و کبریائی است خواهد رسید و همچنین است حالِ حسن و جمال و خیر و کمال که بیش از زینه بودن از ینها نصیب او نیست آمانات با اهل آمانات راجع است پس در صورتِ ریا و سمعه مقصود او اشتهار و افتخار و رفعت و عظمت او نیست بلکه اظهارِ نعمتِ حق است سبحانه و اعلامِ احسانِ اوست تعالیٰ که نسبت باو بوقوع آمده است پس ریا و سمعه عینِ حمد و شکرِ حق باشد تعالیٰ و تقدس که از زوالت بمحمدت آمده است وعلیٰ هٰذا القیاس سائر الصفات، اُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَکَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا والسلام

مکتوب پنجاه و هفتم (۵۷)

بملا غازی نائب صدور یافته در بیان آنکه ذکرِ حق جل و علا اولیٰ است از صلوٰة فرستادن بخیر البشر علیه وعلیٰ آله من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها اما ذکرے که شایانِ قبولیت داشته باشد یا ذکرے که طالب از شیخ مقتدا اخذ نموده باشد وما بنا ذلک به هر چند گاه بصلوٰة خیر البشر علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام اشتغال داشتم و بانواع و اقسام صلوٰة درود نا میفرستادم و نتائج و ثمرات عاجله را بران مترتب مییافتم و بدقائق و اسرار ولایت خاصه محمدیه علیٰ صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة مهتدی میگشتم چون مدتے برین عمل گذشت اتفاقاً فتورے درین التزام پیدا گشت و توفیق این اشتغال زائل شد و بر صلوات موقته اقتصار افتاد و دران وقت خوش می آمد که بجائے صلوٰة به تسبیح و تقدیس و تهلیل اشتغال نمایم گفتم حکمتے درین امر خواهد بود تا چه ظاهر سازند آخر بعنایته الله سبحانه معلوم گشت که درین وقت ذکر گفتن به از درود فرستادن است هم مرسل را و هم مرسل الیه را بدو وجه یکے آنکه در خبر قدسی آمده است مَنْ شَغَلَهٗ ذِکْرِیْ عَنْ مَسْئَلَتِیْ

یعنی پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام ۱۲ — قوله بدو وجه یعنی مزیت ذکر بر درود مجموع دو چیز که عبارت است از درود حدیث مذکور ثابت است نه به هر یک فافهم ۱۲

اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین وجہ دویم آنکہ چون ذکر ماخوذ از حضرت پیغمبر است علیہ وعلی
آلہ الصلوٰۃ والسلام ثواب آن ذکر چنانچہ بذاکر میرسد بآن سرور نیز مثل آن ثواب میرسد علیہ
وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام قال علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام من سن سنۃ حسنۃ
فلہ اجرھا واجر من عمل بہا وہمچنین ہر عملے نیک کہ از انسان بوجود مے آید اجر آن عمل
چنانچہ بعامل میرسد بہ پیغمبر کہ واضع آن عمل است نیز ہمان قدر اجر واصل میگردد بے آنکہ از اجر عامل
چیزے نقصان کنند وہیچ درکار نیست کہ عامل بہ نیت پیغمبر عمل نماید چہ آن عطائے حق است جل سلطانہ
عامل را وران صنعے نیست آرے اگر از عامل نیت پیغمبر نیز بوجود آید باعث ازدیاد اجر عامل خواہد بود
واین زیادتی نیز بہ پیغمبر عائد خواہد گشت ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل
العظیم وشک نیست کہ مقصود اصلی از ذکر یاد حق است سبحانہ وتعالی وطلب اجر طفیلی
اوست ودر درود مقصود اصلی طلب حاجت است شتان ما بینہما پس فیوضیکہ از راہ ذکر
پیغمبر میرسد باضعاف زیادہ خواہد بود از ان برکاتیکہ از راہ درود باو میرسد علیہ الصلوٰۃ والسلام
باید دانست کہ ہر ذکر این رتبہ ندارد ذکریکہ شایان قبول است بآن مزیت مخصوص است ذکریکہ
نہ این چنین است درود را بروے مزیت است ووصول برکات از درود بیشتر متوقع است
لیکن ذکریکہ طالب از شیخ کامل مکمل اخذ نماید وبشرائط طریقہ بران مداومت کند از درود گفتن
افضل است چہ این ذکر وسیلہ آن ذکر است تا این ذکر نکند بآن ذکر نرسد از ینجاست کہ مشائخ طریقت
قدس اللہ تعالی اسرارہم مبتدی را غیر از ذکر کردن تجویز نکردہ اند ودر حق او اقتصار بر فرائض وسنن
نمودہ اند واز امور نافلہ منع ساختہ اند ازین بیان لائح گشت کہ ہیچ فردے از امت اگرچہ در کمالات
بدرجہ علیا برسد بہ پیغمبر خود مساوات پیدا نکند زیرا کہ این ہمہ کمالات کہ او را حاصل شدہ است بواسطہ
متابعت شریعت آن پیغمبر است علیہ الصلوٰۃ والسلام پس این ہمہ کمالات مر آن پیغمبر را نیز ثابت
باشند با کمالات متابعان دیگر وبا کمالات مخصوصہ او علیہ الصلوٰۃ والسلام وہمچنین آن فرد کامل

بمرتبۂ ہیچ پیغمبرے نرسد اگرچہ آن پیغمبر ہیچ یکے متابعت نکردہ باشد و دعوتِ او را قبول ننمودہ بود چہ ہر پیغمبر بالاصالت صاحبِ دعوت است و بہ تبلیغِ شریعت مامور انکار امتان در دعوت و تبلیغ قصورے پیدا نکند و نیز ظاہر است کہ ہیچ کمالے بمرتبۂ دعوت و تبلیغ نرسد فَاِنَّ اَحَبَّ عِبَادِ اللّٰہِ اِلَی اللّٰہِ مَنْ حَبَّبَ اللّٰہَ اِلٰی عِبَادِہٖ وَحَبَّبَ عِبَادَ اللّٰہِ اِلَی اللّٰہِ وَھُوَ الدَّاعِیْ وَالْمُبَلِّغُ شنیدہ باشد کہ در خبر آمدہ است فردائے قیامت سیاہی علما را با خون شہداء فی سبیل اللہ وزن کنند و پلۂ آن سیاہی بر پلۂ آن خون راجح آید و امتان را این دولت میسر نشدہ است ہر چہ دارند طفیلی و ضمنی است اصل اصل است و فرع مستنبط از اصل از اینجا فضلِ داعیان و مبلغان این امت را باید دریافت ہر چند در دعوت و تبلیغ درجات است و داعیان و مبلغان در درجاتِ متفاوت اند علما بہ تبلیغِ ظاہر مخصوص اند و صوفیہ بباطن اہتمام دارند و آنکہ عالمِ صوفی است کبریتِ احمر است و شایانِ دعوت و تبلیغِ ظاہر و باطن است و نائب و وارثِ پیغمبر است علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام جمعے محدثانِ این امت را کہ تبلیغ احادیثِ نبوی مینمایند علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام افضلِ این امت دانستہ اند اگر مطلقاً افضل دانستہ اند محلِ خدشہ است و اگر نسبت بمبلغانِ ظاہر گفتہ اند گنجایش دارد فضلِ مطلق مر مبلغِ جامع راست کہ ہم تبلیغِ ظاہر نماید و ہم تبلیغِ باطن و ہم بظاہر دعوت کند و ہم بباطن لٰکِنَّ فِی الْاِقْتِصَارِ قُصُوْرًا یُنَافِیْ اِطْلَاقَ الْفَضْلِ فَافْھَمْ وَلَا تَکُنْ مِّنَ الْقَاصِرِیْنَ بلے ظاہر ہر چند عمدہ است و مناطِ نجات و کثیر البرکہ است و عموم المنفعت اما کمالِ او مربوط بباطن است ظاہر بے باطن ناتمام است و باطن بے ظاہر نا فرجام و آنکہ باطن را بظاہر جمع سازد کبریتِ احمر است رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ والسلام علیٰ من اتبع الہدیٰ

مکتوب ۵۸ پنجاہ و ہشتم

بخواجہ محمد تقی صدور یافتہ در جوابِ استفسارِ او کہ از عالمِ مثال بودہ و در ردِ جماعہ کہ بہ تناسخ قائل اند

وجماعهٔ دیگر که بنقل روح مے گویند و بیانِ کمون و بروز. وما یناسب ذلک ۞ بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله الطاهرین
صحیفهٔ شریفه که از حسنِ نشأة و علوِ فطرت التفات فرموده بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشتم سلمکم
الله تعالی نوشته بودند که شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحاتِ مکیه حدیث
نقل میکند که آنسرور فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام ان الله خلق مائة الف آدم
وحکایتے می آرد بعضے مشاهدات عالمِ مثال که در وقتِ طوافِ کعبهٔ معظمه چنین ظاهر شد که همراه
من جمعے طواف میکنند که من ایشان را نمی شناسم و در اثنائے طوافِ ایشان دو بیتِ عربی خواندند
که یکے ازان دو بیت این است ؎ لقد طفنا کما طفتم سنینا ۞ بهذا البیت طراً
اجمعینا ۞ چون این بیت شنیدم در خاطرِ من گذشت که اینها ابدالِ عالمِ مثال اند و مقارنِ
این خطور یکے ازینها بجانبِ من نگاه کرد و فرمود که من از جملهٔ اجدادِ توام من پرسیدم که چند سال
است از فوتِ تو فرمود که از فوتِ من زیاده از چهل هزار سال است من از روے تعجب گفتم که از
ابتدائے خلقتِ آدم ابی البشر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام این دم هفت هزار سال تمام
نشده است فرمود تو از کدام آدم میگوئی این آن آدم است که در اولِ دورهٔ این هفت هزار سال
خلق شده است شیخ فرموده درین وقت آن حدیثِ نبوی علیه وعلی آله الصلوة والسلام
که سابق تحریر یافته است بخاطر گذشت که مؤیدِ این قول است تمت و مارا درین مسئله بعنایة الله
سبحانه آنچه برین فقیر ظاهر گشته است آنست که این همه آدم که پیش از وجودِ حضرت آدم علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام گذشته اند وجود شان در عالمِ مثال بوده است نه در عالمِ شهادت همین
حضرتِ آدم است که در عالمِ شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و مسجودِ ملائک شده
صلوات الله تعالی وتسلیماته سبحانه علی نبینا وعلیهم اجمعین غایة ما فی الباب آدم چون
بصفتِ جامعیت مخلوق گشته است و در حقیقتِ خود لطائف و اوصافِ بسیار دارد پیش از وجود

او بقرونِ متطاوله در هر وقتے از اوقات صفتے از صفات بالطیفه از لطائفِ او بایجادِ خداوندی
جلّ سلطانهٗ در عالمِ مثال موجود گشته است و بصورتِ آدم ظاهر شده و مسمّیٰ باسمِ او گشته
و کاروبارِ آدم منتظر از وے بوقوع آمده حتّٰی که توالد و تناسل که مناسبِ آن عالمِ مثال است
نیز بظهور پیوسته و کمالاتِ صوری و معنوی مناسبِ آن عالم نیز یافته و شایانِ عذاب و ثواب گشته
بلکه در حقِ او قیامت قائم شده بهشتی به بهشت و دوزخی بدوزخ رفته بعد از ان در وقتے از اوقات
بمشیّة الله سبحانهٗ صفتے بالطیفه دیگر از صفات و لطائفِ او علیٰ نبیّنا وعلیه الصلوٰة والسلام
در همان عالمِ متنصّهٔ ظهور آمده و کاروبارے که از ظهورِ اول بوجود آمده بود از ظهورِ ثانی نیز بوجود
آمده و چون آن دوره نیز تمام شده ظهورِ ثالث از ان صفات و لطائفِ او علیٰ نبیّنا
وعلیه الصلوٰة والسلام بحصول پیوسته و چون آن ظهور نیز دورهٔ خود را تمام کرده ظهورِ رابع به ثبوت
پیوسته الیٰ ماشاء الله تعالیٰ و چون دوائرِ ظهوراتِ مثالیهٔ او که تعلّق بصفات و لطائفِ او
داشت تمام گشته آخر الامر آن نسخهٔ جامعه در عالمِ شهادت بایجادِ خداوندی جلّ سلطانهٗ بوجود آمده
و بفضلِ خداوندی جلّ سلطانهٗ معزّز و مکرّم گشته اگر صد هزار آدم باشند اجزاءِ همین آدم اند و دست
و پائے اویند و مبادی و مقدّماتِ وجودِ اویند جدِّ شیخ بزرگوار که زیاده از چهل هزار سال از فوت
او گذشته است لطیفه بوده است در مثال از لطائفِ جدِّ شیخ که بعالمِ شهادت وجود داشته و طواف
بیت الله که میکرده در عالمِ مثال میکرده چه کعبهٔ معظّمه را نیز در مثال صورتے و تشبیهے بوده است که اهلِ
آن عالم را قبله بوده این فقیر درین باب نظر را دور و دور فرستاده و تعمّق بسیار نموده در عالمِ شهادت آدم
دیگر منظور نیامده و غیر از شعبده هائے عالمِ مثال نیافته و آنکه بدنِ مثالی گفته که من جدِّ توام و زیاده از چهل هزار سال
از فوتِ من گذشته است اوّل دلیل است برآنکه آدمهائے پیش از ظهوراتِ صفات و لطائفِ
این آدم بوده اند نه آنکه خلقتِ علاحده داشتند و ازین آدم مباین بودند چه مباین را باین آدم چه نسبت
و چرا جدّ بود و از خلقتِ این آدم هفت هزار سال تمام نشده چهل هزار چه گنجایش دارد و جماعه که در دلهائے

ایشان مرض است ازین حکایات تناسخ می فهمند و نزدیک است که بقدم عالم قائل گردند و از
قیامت کبرے انکار نمایند بعضے از ملاحده که بباطل خود درامسند تشیخ گرفته اند حکم بجواز تناسخ مینمایند
و می انگارند که نفس تا زمانیکه بحد کمال نرسد از تقلب ابدان او را چاره نبود و میگویند چون بحد کمال رسید
از تقلب ابدان بلکه از تعلق ابدان فارغ گشت و مقصود از خلقت او که کمال اوست میسر شد
و این سخن کفر صریح است و انکار است از آنچه از دین بتواتر ثابت شده است هرگاه در آخر کار جمیع
نفوس بحد کمال برسند دوزخ کرا باشد و معذب کدام بود و این انکار دوزخ است و انکار عذاب اخروی است
و نیز انکار حشر اجساد است چه بزعم اینها نفس را احتیاج بجسد که آلت کمالات اوست نمانده است
تا بجسد حشر نموده آید اعتقاد این جماعه موافق اعتقاد فلاسفه است که از حشر اجساد انکار دارند و عذاب و
ثواب روحانی دانند بلکه اعتقاد ایشان از اعتقاد فلاسفه هم بدتر است که اینها رد تناسخ مینمایند و عذاب
روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ مینمایند و هم از عذاب آخرت انکار دارند و عذابی که اینها
عذاب و بناء است که از برائے تهذیب نفوس اثبات میکنند **سؤال** از حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه
و از بعضے دیگر از اولیاء الله نیز منقول است که بعضے از اعمال غریبه و افعال عجیبه پیش از وجود عنصری
بقرون متطاوله از ایشان در عالم شهادت بوقوع آمده است صحت آن بے تجویز تناسخ چگونه است
جواب صدور آن اعمال و افعال از ارواح این بزرگواران است که بمشیة الله سبحانه خود متجسد
باجساد گشته مباشر افعال عجیبه گشته اند جسد دیگر نیست که بآن تعلق گیرند تناسخ آنست که روح پیش
از تعلق باین جسد بجسد دیگر که مباین و مغایر آن روح است تعلق گرفته باشد و چون خود متجسد بجسد گردد
تناسخ چه بود جنیان که متشکل باشکال میگردند و متجسد باجساد میشوند درین حال اعمال عجیبه که مناسب
این اشکال و اجساد است بوقوع می آرند هیچ تناسخ نیست و هیچ حلولے نه هرگاه جنیان را بقدرة
الله سبحانه این قدرت بود که متشکل باشکال گشته اعمال غریبه بوقوع آرند ارواح کمل اگر این قدرت
عطا فرمایند چه محل تعجب است و چه احتیاج ببدن دیگر از این قبیل است آنچه از بعضے اولیاء الله نقل میکنند

که دریک آن در امکنهٔ متعدده حاضر میگردند و افعالِ متباینه بوقوع می آرند اینجا نیز لطائف ایشان
متجسد باجسادِ مختلفه اند متشکل باشکالِ متباینه و همچنین عزیزیکه مثلاً در هندوستان توطن دارد و از
دیارِ نبرآمده است جمعے از حضرت مکه معظمه می آیند و میگویند که آن عزیز را در حرمِ کعبه دیده ایم و چنان
و چنین درمیان ما و آن عزیز گذشته است و جمعے دیگر نقل میکنند که ما او را در روم دیده ایم و جمعے دیگر
در بغداد دیده اند این همه تشکّلِ لطائفِ آن عزیز است باشکالِ مختلفه وگاه هست که آن عزیز را از آن
تشکّلات اطلاع نبود و لهذا در جوابِ آن جماعت گاه میگوید که اینهمه برمن تهمت است من از خانه
نبرآمده ام و حرمِ کعبه را نه دیده ام و روم و بغداد را نمی شناسم و نمیدانم که شما چه کسانید و همچنین ارباب
حاجات اعزهٔ احیا و اموات در مخاوف و مهالک مدد ها طلب مینمایند و می بینند که صورِ آن اعزه
حاضر شده دفعِ بلیهٔ ازیشان نموده است گاه هست که آن اعزه را از دفعِ آن بلیه اطلاع بود و گاه
نبود و از ما و شما بهانه برساخته اند این نیز تشکّلِ لطائفِ آن اعزه است و این تشکّل گاه در عالم
شهادت بوده و گاه در عالمِ مثال چنانچه در یک شب هزار کس آنسرور را علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام بصورِ مختلفه در خواب می بینند و استفاده ها مینمایند این همه تشکّلِ صفات و لطائفِ اوست
علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بصورتهاے مثالی و همچنین مریدان از صورِ مثالی پیران استفاده ها
مینمایند و حلِ مشکلات میفرمایند کمون و بروز که بعضے از مشایخ گفته اند بتناسخ مساس ندارد زیرا که
در تناسخ تعلقِ نفس ببدنِ ثانی از براے ثبوتِ حیات است و براے حصولِ حس و حرکتِ آن
بدن است و در بروز تعلقِ نفس ببدنِ دیگر از براے حصولِ این غرض نیست بلکه مقصود ازین
تعلق حصولِ کمالات است مر آن بدن را و وصول بدرجات است مر او را چنانچه جنّی بفردِ انسانی
تعلق پیدا کند و در شخص او بروز نماید این تعلق براے حیاتِ آن فرد نیست چه آن حی و حساس و
متحرک پیش ازین تعلق است و چیزیکه ازین تعلق در وے حادث میشود ظهورِ صفات و حرکات
و سکنات این جن است و مشایخِ مستقیم الاحوال بعبارتِ کمون و بروز هم لب نمی کشایند نقصان

عه قدرت دادن حق تعالے و تقدس مراد را ۱۲

در بلا و فتنه نمی اندازند نزد فقیر کمون و بروز هیچ در کار نیست کاملے اگر تربیت ناقصے خواهد بے آنکه
در روے بروز نماید باید که باقتدار خداوندی جل سلطانه صفات کامله خود را در مرید ناقص منعکس سازد
و بتوجه و التفات آن انعکاس را ثبات و استقرار دهد تا مرید ناقص از نقص بکمال آید و از صفات رذیله
بصفات حمیده گراید و هیچ کمون و بروز درمیان نبود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و بعضے دیگر بنقل ارواح قائل اند میگویند روح را بعد از کمال قدرتے پیدا
میشود که اگر خواهد بدن خود را گذارد و ببدن دیگرے داخل شود بر نقل میکنند عزیزے که این کمال
و این قدرت را داشت در جوار او جوانے فوت کرد این عزیز بدن خود را که بسن کبر رسیده بود گذاشت
و در بدن آن جوان داخل شد تا آنکه بدن اول او میت گشت و بدن ثانی او زنده گشت این
قول مستلزم تناسخ است که تعلق ببدن ثانی از برائے حیات آن بدن است این قدر فرق است
که قائل بتناسخ بنقص نفس حاکم است و تناسخ را از برائے تکمیل نفس اثبات مینماید و آنکه بنقل روح
قائل است روح را کامل می انگارد و بعد از کمال روح اثبات نقل مینماید نزد فقیر قول بنقل روح از قول
بتناسخ هم ساقط تر است زیرا که تناسخ را از برائے تکمیل نفوس اعتبار کرده اند اگرچه این اعتبار باطل
است و نقل روح را بعد از حصول کمال گمان برده اند اگرچه هیچ کمال نیست هرگاه تبدل ابدان از برائے
تحصیل کمالات قرار داده باشند بعد از حصول کمال نقل ببدن ثانی برائے چه بود اهل کمال تمنائی
نیستند همت ایشان بعد از حصول کمال تجرد از ابدان است نه تعلق بابدان زیرا که آنچه مقصود
از تعلق بوده است بحصول پیوسته و ایضا در نقل روح اماتت بدن اول است و احیاء بدن ثانی
است پس بدن اول را از حصول احکام برزخ چاره نبود و از عذاب و ثواب قبر گذر نه و بدن ثانی
را چون حیات ثانی اثبات مینمایند حشر در حق او در دنیا ثابت گشت انگارم که معتقدان نقل
روح معلوم نیست که بعذاب و ثواب قبر قائل باشند و بحشر و نشر معتقد بوند افسوس هزار افسوس این
قسم بطالان خود را بمسند شیخی گرفته اند و مقتداے اهل اسلام گشته اند ضَلُّوْا فَاَضَلُّوْا رَبَّنَا لَا تُزِغْ

قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ بِحُرْمَةِ سَیِّدِ
الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **تذییل** در بیانِ بعضی از علوم و معارف که
بعالمِ مثال تعلق دارند باید دانست که عالمِ مثال از جمیع عوالم فراخ تر است هرچه در جمیع عوالم است
صورت او در عالمِ مثال است معقولات و معانی همه آنجا صورت دارند گفته اند حق را جلّ و علا
سلطانه مثلے نیست اما مثال هست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی این فقیر در مکاتیبِ خود نوشته است که
در مرتبهٔ تنزیهِ صرف چنانچه مثلی نیست مثال هم نیست فَلَا تَضْرِبُوا لِلّٰهِ الْاَمْثَالَ و در عالمِ صغیر
نمونهٔ عالمِ مثال خیال است چه جمیع اشیا را در خیال صورت متصور است کیفیاتِ احوال و مقامات
سالک را خیال است که تصویر کرده مینماید و از اربابِ علم می سازد و اگر خیال نبودی آگوهی کند جهل لازم
بود از اینجا است که فوقِ مرتبهٔ ظلال جهل و حیرت است چه تنگ پوی خیال تا مراتبِ ظلال است
هرجا که ظل نیست خیال را آنجا گنجایش نیست هرگاه صورتِ تنزیهی در مثال نبود چنانچه گذشت
در خیال که پرتویست از مثال چگونه صورتِ تنزیهی متصور بود فلاجرم لَا یَکُوْنُ ثَمَّهٗ اِلَّا الْجَهْلُ
وَالْحَیْرَةُ و هرجا علم نبود گفت و گو نبود مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهٗ نشانِ آنست و هرجا علم بود گفت
و گو بود مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهٗ بیانِ آنست پس درازیِ لسان در ظلال بود و گنگیِ زبان
فوقِ مراتبِ ظلال است فعل بود یا صفت اسم بود یا مسمّے پس هرچه منحوتِ خیال است چون از
ظلال است معلول است و بعلتِ جعل مجعول بیش ازین نیست که چون از آثار و علاماتِ مطلوب
است مفیدِ علم الیقین است عین و حق ماورائے ظلال و خیال است خلاصی از نحتِ خیال
وقتے میسر گردد که سیرِ انفسی را نیز در رنگِ سیرِ آفاقی و اپس اندازد و در ماورائے آفاق و انفس جولان
نماید این معنی اکثر اولیا را بعد از مرگ میسر میگردد تا حیات است خیال دامنگیرِ شان است و اقلے را
از اکابرِ اولیا این دولت درین نشأ میسر میگردد با وجودِ حیاتِ دنیوی از تصرفِ سلطانِ خیال
بیرون مے آیند و مطلوب را ماورائے نحت و جعلِ او در کنار میگیرند درین وقت تجلیِ ذاتی برقی در حقِ این

بزرگواران دائمی میگردد و وصلِ عُریانی پرتو مے اندازد ؎ هَنِيئاً لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ ٭ سُوال جمعے در واقعات و منامات در مثال و خیال می بینند که پادشاه شده ایم و بعدم و حشم خود را معاینه می بینند و نیز می بینند که ما قطب شده ایم و عالم رو بما دارد و در عالم یقظه و افاقت که عالمِ شهادة است هیچ ازین کمالات بظهور نمی آید این دیدن هیچ صدقے دارد یا باطلِ محض است جواب این رویت مخیلے از صدق دارد و بیانش آنست که معنی پادشاهت و قطبیت در ان جماعه کائن است لیکن این معنی در بدایتها ضعیف است شایانِ آن نیست که در عالمِ شهادت ظهور یابد بعد از ان از دو حال خالی نیست اگر این معنی بعنایة الله سبحانه قوت پیدا کرد و شایانِ آن گشت که در عالمِ شهادت ظهور پیدا کند بقدرة الله سبحانه در عالمِ شهادت هم پادشاه میگردند و هم قطبِ وقت می شوند و اگر این معنی آن قدر قوت پیدا نکرد که در عالمِ شهادت ظاهر گردد همان ظهورِ مثالی که اضعفِ ظهورات است کفایت می افتد و بقدرِ قوت ظهور می یابد ازین قبیل است واقعاتے که طالبان این راه می بینند و خود را در مقاماتِ عالیه می یابند و می بینند که بمناصبِ اربابِ ولایت سرفراز گشته اند اگر در شهادت ہمین ظهور کند دولتیست عظیم و اگر بظهورِ مثال کفایت شد بے حاصل است و جاے مصیبت است ہر حائک و حجام در خواب خود را پادشاه می بیند و هیچ حاصل ندارد و جز خسارت نقدِ وقتِ او نیست پس بر واقعات اعتبار نباید نهاد و در شهادت هر چه میسّر شود از آن اوست ؎

چو غلامِ آفتابم همه ز آفتاب گویم ٭ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

و ازینجاست که اکابرِ نقشبندیه واقعات را اعتبارے نمی نهند و به تعبیرِ وقائعِ طالبان متوجه نمیگردند که قلیل الجدوی است معتبر همانست که در افاقت و یقظه میسّر گردد لهذا دوامِ شهود را اعتبار نموده اند و استمرارِ حضور را دولت دانسته اند حضوریکه غیبت در قفاے آن باشد نزدِ این بزرگواران از حیزِ اعتبار ساقط است ازین جاست که نسیانِ ماسوی در حقِ ایشان دائمی گشته است و خطورِ غیر از قلبِ شان همه وقت منتفی شده سلسله که نهایت در بدایتِ او مندرج گردد این کمالات از وے چه مستبعد

بود رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِيْ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ

وَالسَّلَامُ ؛

مکتوب پنجاه و نهم (۵۹)

به پیرزادگی خواجه محمد عبد الله سلّمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه معقول و موهوم و مکشوف
و مشهود همه داخل ما سوی است و ما یناسب ذلک * اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ
اصْطَفٰی صحیفه شریفه که قرة العین ارسال داشته بودند وصول یافت اندراج یافته بود که بکرم حضرت
حق سبحانه و تعالی آن شعبده ها برطرف شده است و از آن مقوله هیچ نمانده است
همت بران مصروف است که از اثبات هیچ چیز بدست نیاید معقول و موهوم همه در تحت لا
داخل است کذا و کذا نوشته بودند: اما این معنی بتکلف است امید است که بے تکلف
نصیب شود و بحجابت آثار معقول و موهوم بلکه مشهود و مکشوف چه آفاقی و چه انفسی همه
داخل دائره ماسوی است و از جمله لعب و لهو است و بیش از گرفتاری به شعبده بازی نیست
زوال این گرفتاری اگر بتکلف است داخل طریقت است و از جمله علم الیقین است و بعد
اللَّتَیَّا وَالَّتِیْ اگر این دولت بے تکلف میسر گردد و از تکلف نفی بانتفاء ماسوی برسد
از مضیق طریقت وارهد و از کوچه علم بیرون جهد و بفنا مشرف گردد این معنی بگفتن آسان است
و برسیدن دشوار اِلَّا مَنْ یَسَّرَهُ اللّٰهُ سبحانه کار و بارے که بحقیقت تعلق دارد در پیش
است و از گذشت نفی بلکه انتفا مقام اثبات است و بیرون علم عین است بدانند که طریقت
در جنب حقیقت هیچ اعتدادے نیست و نفی را نسبت با اثبات هیچ اعتبارے نه
چه متعلق نفی ممکنات است و متعلق اثبات واجب است تعالی و نفی در جنب اثبات همچون
قطره در نظر مے در آید در پهلوے دریائے بیکران و بحصول این نفی و اثبات بولایت
خاصه رسیده میشود و بعد حصول الولایة الخاصة انّما تعرف مجری الزّول

وَاِنْ كَانَ الْاَوَّلُ لِذٰلِكَ الْعُرُوْجِ لَازِمًا اَيْضًا، رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

۳	مکتوب شصتم ۶۰	المنتخبات

بمحمد تقی صدور یافته در جواب کتابت او و در بیان آنکه از فضولیات دین عنان معطوف ساخته بضروریات دین باید پرداخت وما یناسب ذٰلک + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى، بمطالعه صحیفه شریفه مشرف گشت ولالیئ که بآن مهند گشته اند واندراج یافته اند درباب حقیت خلافت حضرت صدیق رضی الله تعالٰی عنه باجماع اہل حل وعقد صدر اول که خیر القرون است ودرباب افضلیت خلفاء راشدین رضوان الله تعالٰی علیهم اجمعین که بترتیب خلافت ایشان مترتب است ودرباب سکوت ورزیدن از منازعات ومشاجرات اصحاب خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات فرحت فراوان رسانید این اعتقاد دربحث امامت کافی است وموافق اہل سنت وجماعت شکر الله تعالٰی سعیهم مخدوما مشفقا آنارا بحث امامت از فروع دین است نه از اصول شریعت ضروریات دین دیگر است که باعتقاد وعمل تعلق دارد که علم کلام وعلم فقه متکفل آنست ضروریات را گذاشته بفضولیات پرداختن عمر خود را صرف مالایعنی کردنست ودرخبر آمده است علامة اعراضه تعالٰی عن العبد اشتغاله بما لا يعنيه اگر بحث امامت از ضروریات دین واز اصول شریعت می بود چنانچه شیعه گمان برده اند بایستی که حضرت حق سبحانه وتعالٰی در کتاب مجید خود تعیین استخلاف فرمود وتشخیص خلیفه می نمود وحضرت پیغمبر نیز علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات امر خلافت یکی میکرد وبتنصیص وتصریح یکی را خلیفه می ساخت ودر کتاب

وسنت چون اہتمام این امر مفہوم نشد معلوم شد کہ بحث امامت از فضولِ دین است نہ از اصولِ دین فضولی باید کہ بفضول اشتغال نماید آن قدر ضروریاتِ دین در پیش است کہ نوبت بہ فضول نمیرسد اوّل از تصحیح اعتقاد چارہ نبود کہ بذات وصفات وافعال واجبی جلّ سلطانہٗ تعلق دارد واعتقاد باید نمود کہ آنچہ پیغمبر علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام از نزد حق جلّ وعلا آوردہ است وبضرورت وتواتر از دین معلوم گشتہ است از حشر ونشر وعذاب وثوابِ اخروی دائمی وسائر سمعیات ہمہ حق است واحتمالِ تخلّف ندارد واگر این اعتقاد نبود نجات نبود ثانیاً از اتیانِ احکام فقہیہ ہم چارہ نبود وازادائے فرائض وواجبات بلکہ ازادائے سنن ومستحبات نیز گذر نہ رعایتِ حل وحرمت شرعیہ نیک باید نمود ودر حدود شریعت احتیاط باید کرد تا فلاح ورستگاری از عذابِ آخرت متصور شود وچون اعتقاد وعمل را درست کند نوبت بطریق صوفیہ رسد وامیدوار کمالاتِ ولایت گردد وبحثِ امامت نسبت بضروریاتِ دین کالمطروح فی الطریق است غایۃ مافی الباب چون مخالفان درین باب غلو نمودہ اند وطعن در اصحاب خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات کردہ بضرورت در ردّ ایشان مقدمات طول الذیل را ایراد نمودہ می آید کہ لزوم فساد از دین متین رفع نمودن از ضروریاتِ دین است والسلام

مکتوب شصت ویکم (۶۱)

در عزاء مرحومی مولانا احمد برکی صدور یافتہ ودر نصیحتِ یاران ومولانا حسن اسیر حلقۂ آنہا ساختن وما یناسب ذلک

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات میرساند وعزاءے مغفرت پناہ مولانا احمد علیہ الرحمۃ مینماید وجود شریف مولانا درین وقت مسلمانان را آیتے بود از آیاتِ حق جلّ وعلا ورحمتے بود از رحمتہاے او تعالیٰ اللّٰہم لا تحرمنا اجرہ ولا تفتنا بعدہٗ از یاران ودوستان امداد واعانت مرگذشتگان را مامول ومسئول است

و خدمت گاری و دلجوئی فرزندان و متعلقان مرحومی بر محبان و مخلصان لازم است سعی نمایند
که فرزندان مرحومی بخوانند و بعلوم شرعیه متحلی گردند احسان مرحومی را مکافات باحسان فرزندان
او نمایند هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و اطوار و اوضاع مرحومی را مراعات نمایند
و احوال و اوقات او را مرعی دارند و در طریقهٔ ذکر و حلقهٔ مشغولی باید که قصور واقع نشود و یاران
جمع شده بنشینند و در یکدیگر فانی باشند تا اثر صحبت ظاهر شود و این فقیر قبل ازین بر سبیل اتفاق
نوشته بود که اگر مولانا سفرے اختیار کنند باید که شیخ حسن را بجائے خود نصب کنند قضارا آن
سفر مراد بوده است الحال هم که مکرر ملاحظه مینمایم شیخ حسن را متعین این امر مییابم این معنی بر
بعضے یاران گران نیاید که باختیار ما و ایشان نیست انقیاد لازم است طریق شیخ حسن
بطریق مولانا مناسبت بیشتر دارد و در آخر مولانا نسبتے که ازین جانب گرفته بودند شیخ حسن را در آن
نسبت شرکت است و یاران دیگر ازین معنی قلیل النصیب اند هرچند کشف و شهود پیدا کنند و بتوحید
و اتحاد متحلی گردند اما این دولت دیگر است و این کاروبار دیگر است و آن کشوف را اینجا بجوے
نمیخرند و ازان توحید و اتحاد مستغفر اند بالجمله باید که یاران در تقدیم شیخ حسن توقف نه کنند
و او را سر حلقه دانسته بکار خود مشغول باشند اخوی خواجه و بس این معنی را معقول یاران ساخته
بحلقه مشغولی دلالت نماید و بشیخ حسن ترغیب فرماید شیخ حسن را هم باید که محافظت خاطر همه یاران
نماید و حقوق برادری بجا آرد و مطالعه کتب فقه از دست ندهد و نشر احکام از شریعت فرماید
و بمتابعت سنت سنیه ترغیب کند و از بدعت تحذیر نماید و طریق التجا و تضرع و زاری از دست
ندهد مباد نفس اماره از راه ریاست و تقدم بر اقران در مهلکه اندازد و خراب و ابتر سازد و همه وقت
خود را قاصر و ناقص داند و طالب کمال خود باشد نفس و شیطان دو دشمن قوی در کمین اند نشود که
از راه بیندازند و خائب و خاسر سازند ع همه اندر زمن بتو آن است * که تو طفلی و خانه
رنگین است * هندوستان از قطما دور است و در سالے یک قافله می آید و خبری آرد و می برد

احوال را نویسان باشند اگر نتوانند رسید از نوشتن غافل نباشند میان شیخ یوسف بما نزدیک اند و تا مدتے اینجا بودند و فوائد بسیار اخذ نمودند و بحقیقت فنا اطلاع یافتند و بمیعادِ باز آمدن بخانہ رفتند مردِ مستعد و صادق الاخلاص ست واللّٰہ سبحانہ الموفق چون شما دُور افتادہ اید در نصیحت مبالغہ نمودہ مے آید ہوشیار باشید ریاست را بلائے جان خود دانید ترسان و لرزان باشید مبادا درین ریاست لذتے پیدا شود و بہلاکت ابدی رساند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکفرین۔ سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون و سلم علی المرسلین والحمد للّٰہ رب العلمین:

مکتوب شصت و دویم (۶۲)

بخان خانان صدور یافت در بیانِ آنکہ انسان مدنی الطبع مجبول ست و در تمدن و تعیش خود بہ بنی نوع خود محتاج ست و خوبیِ انسان ہم درین احتیاج ست وما بنا سببِ ذلک الحمد للّٰہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی ترقیاتِ صوری و معنوی شما را از حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ مسألت مینماید کہ خیریت و صلاحِ شما متضمن جمعیت و رفاہیت جمِ غفیر از مسلمانان ست و دعائے شما گویا دعائے جمیع ایشانان سلمکم اللّٰہ سبحانہ عما لا یلیق بجنابکم بحرمۃ سید المرسلین علیہ وعلیہم وعلی آلِ کُلٍ من الصلوات افضلہا و من التسلیمات اکملہا چون نسبتِ محبت و ارادت و اخلاص شما باکابرِ سلسلۂ علیہ نقشبندیہ قدس اللّٰہ تعالیٰ اسرارھم میداند کہ بروجہ اتم و اکمل ست بنا بران تصدیع میدہد مخدوما مکرما اہلِ این سلسلۂ علیہ درین دیار غریب افتادہ اند و اہلِ این دیار را بواسطۂ شیوع بدعت بطریقۂ این اکابر کہ ملتزمِ سنت اند

قلت مناسبت ست آنجاست که بعضے از اہل این سلسلہ بواسطۂ قصور نظر درین طریقۂ علیہ نیز بدعتہا اختیار نمودہ اند ودلہائے مردم را بعلاقۂ ارتکاب بدعت بجانب خود کشیدہ اند واین عمل را بزعم خود تکمیل این طریقۂ علیہ گمان بردہ اند حاشا وکلا بلکہ این جماعت در تخریب وتضییع این طریقۂ علیہ کوشیدہ اند وبحقیقت معاملۂ اکابر این طریقہ نرسیدہ هداهم الله سبحانه سواء الصراط وچون اہل این سلسلۂ علیہ درین دیار عزیز الوجود اند بر مریدان ومحبان این سلسلہ امداد واعانت خلفائے این اکابر وطلبۂ این طریق لازم ست کہ آدمی مدنی الطبع مجبول ست در تمدن وتعیش بہ بنی نوع خود محتاج ست قال الله تبارك وتعالى يا أيها النبي حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنين ہر گاہ در کفایت مہمات خیر البشر علیہ وعلى آله الصلوة والسلام مومنان را دخل دادہ باشند بدیگران چہ مضایقہ اکثر اغنیاء این وقت درویشی را عبارت از عدم احتیاج میدانند کلا احتیاج ذاتی انسان ست بلکہ ذاتی جمیع ممکنات ست بلکہ خوبی انسان ہمین احتیاج ست و ذل وبندگی او ازین راہ ناشی ست چہ اگر فرضا احتیاج از انسان زائل گردد واستغنا پیدا کند غیر از عصیان وسرکشی وطغیان ونافرمانبرداری نقد وقت او نخواہد بود قال الله سبحانه وتعالى إن الإنسان ليطغى أن رآه استغنى غایۃ ما فی الباب فقرا کہ از گرفتاری ماسوی وارستہ اند احتیاجے کہ باسباب دارند آن احتیاج را بمسبب الاسباب حوالہ مینمایند ودولت پہن شدہ را از خوان نعمت او تعالى میدانند ومعطی ومانع فی الحقیقۃ او را سبحانہ تصور میفرمایند وچون اسباب را بواسطۂ حکم ومصالح درمیان آوردہ اند وحسن وقبح را باسباب منتسب ساختہ این بزرگواران نیز شکر وشکایت را باسباب راجع میگردانند ونیک وبد را بظاہر از ایشان میدانند چہ اگر اسباب را دخل ندہند کار خانۂ عظیم را باطل سازند ربنا ما خلقت هذا باطلا وجود شریعت سیادت پناہ حقائق

ومعارف آگاه اخوی اعزی میر محمد نعمان دران حدود مغتنم ست و دعا و توجه ایشان کبریت احمر انگارم که برکات و فیوض توجهات ایشان قوائم دولت شما اند و در حضور و غیبت ایشان را ممد و معاون شما بیابم زیاده از یک سال شده ست که ایشان از خوبیهائے شما غائبانه به فقیر نوشته بودند و محبت و اخلاص که شمارا نسبت بفقیر حاصل ست در انجا درج نموده و ظاهر ساخته بودند که صوبه داری اینجارا بدیگرے تفویض نموده اند وقت توجه و دستگیری ست فقیر را در اثنای مطالعهٔ آن مکتوب توجهے درین باب حاصل گشت و شمارا دران وقت رفیع القدر یافت ظاهرا درهمان ساعت شخصے راهی بود در جواب آن باین عبارت نوشت که خان خانان در نظر رفیع القدر مے درآید والامر عند الله سبحانه والسلام

یافته	مکتوب شصت و سیوم (۶۳)	سیم

بنور محمد انبالی صدور یافت در جواب استفسار او که پرسیده بود که باوجود حیات پیر اگر طالبے پیش شیخ دیگر برود و طلب حق جل و علا نماید مجوز ست یا نه بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند مکتوبے که ارسال داشته بودند رسید پرسیده بودند که باوجود حیات پیر اگر طالبے پیش شیخ دیگر برود و طلب حق جل و علا نماید مجوز ست یا نه بدانند که مقصود حق ست سبحانه و پیر وسیله ایست بوصول جناب قدس حق تعالی اگر طالبے رشد خود را پیش شیخ دیگر بیند و دل خود را در صحبت او با حق سبحانه جمع یابد رواست که در حیوة پیر بے اذن پیر طالب پیش آن شیخ برود و طلب رشد ازو نماید اما باید که از پیر اول انکار نکند و جز به نیکی یاد ننماید علی الخصوص پیری و مریدی این وقت که بیش از رسم و عادت نمانده ست اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمیتوانند کرد از خدا جل شانه چه خبر خواهند داشت و مریدرا

عـه قدرت دادن حق تعالے وتقدس مراد را ۱۲

در بلاو فتنه نمی اندازند نزد فقیر کمون وبروز هیچ در کار نیست کاملے اگر تربیت ناقصے خواهد بے آنکه
دروے بروز نماید باید که بافدار خداوندی جل سلطانه صفات کامله خود را در مرید ناقص منعکس سازد
و بتوجه والتفات آن انعکاس را اثبات واستقرار دهد تا مرید ناقص از نقص بکمال آید و از صفات رذیله
بصفات حمیده گراید و هیچ کمون وبروز در میان نبود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وبعضے دیگر بنقل ارواح قائل اند میگویند روح را بعد از کمال قدرتے پیدا
میشود که اگر خواهد بدن خود را گذارد و در بدن دیگرے داخل شود بنقل سکینه عزیزے که این کمال
و این قدرت را داشت در خوار او جوانے فوت کرد این عزیز بدن خود را که بسن کبر رسیده بود گذا
و در بدن آن جوان داخل شد تا آنکه بدن اول او میت گشت و بدن ثانی او زنده گشت این
قول مستلزم تناسخ است که تعلق به بدن ثانی از برائے حیات آن بدن است این قدر فرق است
که قائل به تناسخ بنقص نفس حاکم است و تناسخ را از برائے تکمیل نفس اثبات مینماید و آنکه بنقل روح
قائل است روح را کامل می انگارد و بعد از کمال روح اثبات نقل مینماید نزد فقیر قول بنقل روح از قول
بتناسخ هم ساقط تر است زیرا که تناسخ را از برائے تکمیل نفوس اعتبار کرده اند اگرچه این اعتبار باطل
است و نقل روح را بعد از حصول کمال گمان برده اند اگرچه هیچ کمال نیست هرگاه تبدل ابدان از برائے
تحصیل کمالات قرار داده باشند بعد از حصول کمال نقل به بدن ثانی برائے چه بود اهل کمال تماشائی
نیستند همت ایشان بعد از حصول کمال تجرد از ابدان است نه تعلق بابدان زیرا که آنچه مقصود
از تعلق بوده است بحصول پیوسته و ایضا در نقل روح اماتت بدن اول است و احیاء بدن ثانی
است پس بدن اول را از حصول احکام برزخ چاره نبود و از عذاب و ثواب قبر گذر نه و بدن ثانی
را چون حیات ثانی اثبات مینماید حشر در حق او در دنیا ثابت گشت انگارم که معتقدان نقل
روح معلوم نیست که بعذاب و ثواب قبر قائل باشند و بحشر و نشر معتقد بوند افسوس هزار افسوس این
قسم بطالان خود را بمسند شیخی گرفته اند و مقتدائے اهل اسلام گشته اند ضَلُّوْا فَاَضَلُّوْا رَبَّنَا لَا تُزِغْ

که تذکرِ احوالِ آخرت را گذاشته کسے بحشویات اشتغال نماید هر چند نیتِ شما بخیر خواهد بود
اما حسناتُ الابرارِ سیئاتُ المقربین شنیده باشند بهر حال متوجهِ احوالِ باطن باشند
و طفیلی را ضروری دانند والضرورة تقدر بقدرها لله سبحانه الحمد والمنة
که فقرائے اینجاے هر چند رزقِ معلوم ندارند اما بے سعی و بے کوشش بفراغت و وسعت
میگزرانند زیاده از قدرِ کفاف میرسد روزِ نو و روزیِ نو نقدِ وقتِ ماست باقی
احوالِ این حدود مستوجبِ حمدست درین چند ماه وباء عود کرده بود کسیکه اجلِ او رسیده
بود مرد و حالا برطرف شده ست لله سبحانه الحمد والمنة علی جمیع النعماء والسلام

مکتوب شصت و ششم (٦٦)

بخان خانان صدور یافت در بیانِ توبه و انابت و ورع و تقوی و ما یناسب ذلک

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی چون عمرِ گرامی
در معاصی و زلات و تقصیرات و هفوات گذرانیده ست خوش مے آید که سخن از توبه
و انابت گوید و دم از ورع و تقوی زند قال الله تبارک و تعالی وَتُوبُوا اِلَی اللهِ
جَمِیعًا اَیُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ه وقال الله تبارک و تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ
اٰمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُّکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّاٰتِکُمْ وَیُدْخِلَکُمْ
جَنّٰتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ و قال الله تعالی وَذَرُوْا ظَاهِرَ الْاِثْمِ وَبَاطِنَهٗ
فالتوبة من الذنوب واجبة و فرض عین فی حق کل شخص لا یتصور ان یستغنی
عنه احد من البشر کیف والانبیاء علیهم الصلوة والسلام لم یستغنوا عن
التوبة ۰ قال خاتمهم وسیدهم علیه وعلیهم الصلوات والتحیات انه لیغان
علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم واللیلة سبعین مرة ۰ فان کانت المعاصی

فی المسلم مائة مرة

"هذه اللفظة لیست فی روایة المسلم"

تَتَعَلَّقُ بِحَقِّ اللهِ تَعَالٰى وَسُبْحَانَهٗ وَلَا تَتَعَلَّقُ بِمَظَالِمِ الْعِبَادِ وَحُقُوْقِهِمْ كَالزِّنَا وَشُرْبِ
الْخَمْرِ وَسَمَاعِ الْمَلَاهِيْ وَالنَّظَرِ اِلٰى غَيْرِ مَحْرَمٍ وَمَسِّ الْمُصْحَفِ بِغَيْرِ وُضُوْءٍ وَاعْتِقَادِ
بِدْعَةٍ فَالتَّوْبَةُ عَنْهَا بِالنَّدَمِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالتَّحَسُّرِ وَالْاِعْتِذَارِ اِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَلَوْ تَرَكَ فَرْضًا مِنَ الْفَرَائِضِ لَا بُدَّ فِي التَّوْبَةِ مِنْ اَدَائِهٖ وَاِنْ كَانَتِ الْمَعَاصِيْ تَتَعَلَّقُ
بِمَظَالِمِ الْعِبَادِ فَتَوْبَتُهَا بِرَدِّ الْمَظَالِمِ اِلَيْهِمْ وَالْاِسْتِحْلَالِ مِنْهُمْ وَالْاِحْسَانِ اِلَيْهِمْ وَ
الدُّعَاءِ لَهُمْ وَاِنْ كَانَ صَاحِبُ الْمَالِ وَالْعِرْضِ مَيِّتًا فَالْاِسْتِغْفَارُ لَهٗ وَالْاِحْسَانُ وَرَدُّ
الْمَالِ اِلٰى اَوْلَادِهٖ وَوَرَثَتِهٖ وَاِنْ لَمْ يَعْلَمْ لَهٗ وَارِثٌ يَتَصَدَّقُ بِقَدْرِ الْمَالِ وَالْجِنَايَةِ
عَلَى الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِيْنِ بِنِيَّةِ صَاحِبِ الْمَالِ وَالَّذِيْ اُوْذِيَ بِغَيْرِ حَقٍّ ۔ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ
اللهُ تَعَالٰى وَجْهَهٗ سَمِعْتُ اَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ تَعَالٰى عَنْهُ يَقُوْلُ وَهُوَ الصَّادِقُ قَالَ رَسُوْلُ
اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ مَا مِنْ عَبْدٍ اَذْنَبَ ذَنْبًا فَقَامَ فَتَوَضَّأَ وَ
صَلّٰى وَاسْتَغْفَرَ اللهَ مِنْ ذَنْبِهٖ اِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللهِ اَنْ يَّغْفِرَ لَهٗ لِاَنَّهٗ يَقُوْلُ جَلَّ وَعَلَا
وَمَنْ يَّعْمَلْ سُوْءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهَ يَجِدِ اللهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۔ وَقَالَ عَلَيْهِ وَ
عَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فِيْ حَدِيْثٍ اٰخَرَ مَنْ اَذْنَبَ ذَنْبًا ثُمَّ نَدِمَ عَلَيْهِ فَهُوَ كَفَّارَتُهٗ
وَفِي الْخَبَرِ اِنَّ الرَّجُلَ اِذَا قَالَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ ثُمَّ عَادَ ثُمَّ قَالَهَا ثُمَّ عَادَ ثَلٰثَ
مَرَّاتٍ كُتِبَ فِي الرَّابِعَةِ مِنَ الْكَبَائِرِ ۔ وَفِي الْحَدِيْثِ النَّبَوِيِّ اَنَّهٗ قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ هَلَكَ الْمُسَوِّفُوْنَ يَقُوْلُوْنَ سَوْفَ نَتُوْبُ ۔ اَوْصٰى لُقْمَانُ الْحَكِيْمُ لِابْنِهٖ يَا بُنَيَّ
لَا تُؤَخِّرِ التَّوْبَةَ اِلٰى غَدٍ فَاِنَّ الْمَوْتَ يَاْتِيْكَ بَغْتَةً ۔ قَالَ مُجَاهِدٌ مَنْ لَّمْ يَتُبْ اِذَا اَصْبَحَ
وَاَمْسٰى فَهُوَ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ ۔ قَالَ عَبْدُ اللهِ ابْنُ الْمُبَارَكِ رَحِمَهُ اللهُ سُبْحَانَهٗ رَدُّ فَلْسٍ
مِنَ الْحَرَامِ اَفْضَلُ مِنْ مِائَةِ فَلْسٍ يَتَصَدَّقُ بِهٖ وَقِيْلَ رَدُّ دَانِقٍ مِنْ فِضَّةٍ اَفْضَلُ
عِنْدَ اللهِ مِنْ سِتِّمِائَةِ حَجَّةٍ مَبْرُوْرَةٍ ۔ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ

تَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ • عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَنَّهٗ قَالَ

اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَقُوْلُ عَبْدِيْ اٰدِّ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْكَ تَكُنْ مِنْ اَعْبَدِ النَّاسِ وَانْتَهِ

عَمَّا نَهَيْتُكَ عَنْهُ تَكُنْ مِنْ اَوْرَعِ النَّاسِ وَاقْنَعْ بِمَا رَزَقْتُكَ تَكُنْ مِنْ اَغْنَى النَّاسِ

وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ لِاَبِيْ هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ

كُنْ وَرِعًا تَكُنْ اَعْبَدَ النَّاسِ وَقَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِثْقَالُ

ذَرَّةٍ مِنَ الْوَرَعِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ مِثْقَالٍ مِنَ الصَّوْمِ وَالصَّلٰوةِ وَقَالَ اَبُوْ هُرَيْرَةَ

رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ جُلَسَاءُ اللّٰهِ تَعَالٰى غَدًا اَهْلُ الْوَرَعِ وَالزُّهْدِ • اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالٰى

اِلٰى مُوْسٰى عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ الْمُتَقَرِّبُوْنَ بِمِثْلِ

الْوَرَعِ • قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰهِ لَا يَتِمُّ الْوَرَعُ اِلَّا اَنْ يَرٰى عَشَرَةَ اَشْيَاءَ فَرِيْضَةً

عَلٰى نَفْسِهٖ اَوَّلُهَا حِفْظُ اللِّسَانِ عَنِ الْغِيْبَةِ وَالثَّانِي الْاِجْتِنَابُ عَنْ سُوْءِ الظَّنِّ وَ

الثَّالِثُ الْاِجْتِنَابُ عَنِ السُّخْرِيَّةِ وَالرَّابِعُ غَضُّ الْبَصَرِ عَنِ الْمَحَارِمِ وَالْخَامِسُ صِدْقُ

اللِّسَانِ وَالسَّادِسُ اَنْ يَعْرِفَ مِنَّةَ اللّٰهِ تَعَالٰى عَلَيْهِ كَيْلَا يُعْجَبَ بِنَفْسِهٖ وَالسَّابِعُ

اَنْ يُنْفِقَ مَالَهٗ فِي الْحَقِّ وَلَا يُنْفِقَهٗ فِي الْبَاطِلِ وَالثَّامِنُ اَنْ لَا يَطْلُبَ لِنَفْسِهِ الْعُلُوَّ

وَالْكِبْرَ وَالتَّاسِعُ الْمُحَافَظَةُ عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالْعَاشِرُ الْاِسْتِقَامَةُ عَلَى السُّنَّةِ وَ

الْجَمَاعَةِ • رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ • مخدوما مکرما شفقت

و مکرمت آثارا اگر توبہ از جمیع ذنوب میسر شود و ورع و تقوی از جمیع محرمات و مشتبہات

حاصل آید نعمتے ست عظمیٰ و دولتے ست قصویٰ والّا توبہ از بعض ذنوب و ورع از

بعضے محرمات ہم مغتنم ست شاید برکات و انوار این بعض در ابعاض دیگر سرایت کند

و توفیق توبہ و ورع از سایر معاصی نیز میسر گردد • وَمَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا يُتْرَكُ كُلُّهٗ

اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَرْضَاتِكَ وَثَبِّتْنَا عَلٰى دِيْنِكَ وَعَلٰى طَاعَتِكَ بِصَدَقَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَ

قَآئِدِ الغُرِّ المُحَجَّلِیْنَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ وَعَلٰی اٰلِ کُلٍّ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُهَا

مکتوب شصت و هفتم (۶۷)

بخان جہان صدور یافتہ در بیانِ عقائدِ اہل سنت و جماعت رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ با بیانِ ارکانِ خمسہ اسلام و تحریض نمودن بر آنکہ کلمہ حق یعنی کلمہ اسلام را گوشِ سلطانِ وقت نمایند و مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفہ شریفہ کہ از روئے کرم و التفات نامزدِ فقراءِ نامراد ساختہ بودند رسید حَمْدًا لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ کہ درین طور اوانِ پُر شبہہ و اشتباہ اغنیاءِ سعادتمند را از حُسنِ نشاۂ کہ دارند با وجودِ بے مناسبتہا با فقراءِ دوراز کار سرِ نیاز ست و ایمانے باین طائفہ حاصل ست چہ نعمتے ست کہ تعلقاتِ شتّٰی مانعِ حصولِ این دولت نگشتہ است و توجہاتِ پراگندہ از محبتِ ایشان باز نداشتہ شکرِ این نعمتِ عظمٰی بجا باید آورد و امیدوار باید بود کہ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ حدیثِ نبوی ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ سعادت و نجابت آثار آدمی را از تصحیحِ اعتقاد بموجب آرائے فرقہ ناجیہ اہل سنت و جماعت رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ کہ سوادِ اعظم و جمِ غفیر اند چارہ نبود تا فلاح و نجاتِ اخروی متصور شود و خبثِ اعتقاد کہ مخالفِ معتقداتِ اہل سنت ست سمِ قاتل ست کہ بموتِ ابدی و عذابِ سرمدی برساند مداہنت و مساہلت در عمل امیدِ مغفرت دارد اما مداہنتِ اعتقادی گنجایشِ مغفرت ندارد اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَآءُ معتقداتِ اہل سنت و جماعت را بلسانِ ایجاز و اختصار اراده مینماید بہ مقتضائے آن تصحیحِ اعتقاد باید فرمود و از حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی استقامت برین دولت بتضرع و زاری مسألت باید نمود باید دانست کہ اللہ تعالیٰ بذاتِ قدیم خود موجود

است وسایرِ اشیا بایجادِ او سبحانهٗ موجود گشته اند وبتخلیقِ او تعالی از عدم بوجود آمده
پس او تعالی قدیم وازلی باشد واشیا همه حادث ونوپدید باشند وهرکه قدیم وازلی ست باقی وابدی ست
وهرچه حادث ونوآمده است فانی ومستهلک ست یعنی درشرفِ زوال ست واو سبحانه یگانه است شریک
ندارد نه در وجوبِ وجود ونه در استحقاقِ عبادت وجوبِ وجود غیرِ او را تعالی نشاید واستحقاقِ عبادت
سوای او را سبحانهٗ نسزد ومر او را تعالی صفاتِ کامله است ازانجمله حیات وعلم وقدرت
وارادت وسمع وبصر وکلام وتکوین ست که بقدم وازلیت متصف اند وبحضرتِ ذات
جلّ سلطانهٗ قائم اند تعلقاتِ حوادث در قدمِ صفات خلل نکند وحدوثِ متعلَّق مانعِ
ازلیتِ ایشان نگردد فلاسفه ازبیخردی ومعتزله ازکوری از حدوثِ متعلَّق پی بحدوثِ
متعلِّق برند ونفیِ صفاتِ کامله نمایند وعالم بجزئیات ندانند که مستلزمِ تغیّر ست که امارتِ
حدوث ست نمیدانند که صفات ازلی باشند وتعلقاتِ صفات بمتعلقاتِ حادثه حادث
باشند وصفاتِ نقائص ازجنابِ قدسِ او تعالی مسلوب ست واو تعالی از صفات ولوازمِ
جواهر واجسام واعراض منزّه است زمان ومکان وجهت را درحضرتِ او تعالی گنجایش
نیست اینها همه مخلوقِ اویند بیخبر باشد که او را سبحانهٗ فوق العرش خواند وجهتِ فوق اثبات
کند عرش وماسوای آن همه حادث اند ومخلوقِ اویند تعالی مخلوق وحادث را چه مجال
که مکانِ خالقِ قدیم گردد ومستقر او شود اینقدر هست که عرش اشرفِ مخلوقاتِ اوست
تعالی ونورانیت وصفا ازهمه ممکنات دروی بیشتر ست ناچار حکمِ مرآتیت دارد که ظهورِ
عظمت وکبریای خالق جلّ وعلا آنجا پیدا وهویداست باین علاقه ظهور آنرا عرش الله
نامند والا عرش وغیره نسبت باو تعالی برابر اند که همه مخلوق ویند تعالی اما عرش قابلیتِ
نمایندگی هست ودیگران را نیست آئینه که صورتِ شخص را مینماید نمیتوان گفت که آن شخص
درآئینه است بلکه نسبتِ شخص باآئینه وسایرِ اشیاءِ متقابله برابر ست تفاوت ازجانبِ

به

قابلِ نیست آئینه قبولِ صورتِ شخص مینماید ودیگر از این قابلیت نیست واو تعالی جسم و جسمانی نیست جوہر و عَرَض نیست محدود و متناہی نیست طویل و عریض نیست دراز وکوتاه نیست پہن وتنگ نیست بلکه واسع ست نه بآن وُسعت که بفہم ما درآید محیط ست نه بآن احاطه که مُدرَکِ ما شود قریب ست نه بآن قُرب که متعقَّل ما گردد وباماست نه بمعیتِ متعارفه ایمان آریم که واسع ست ومحیط ست وقریب ست وباماست اما کیفیتِ این صفات را ندانیم که چیست وہرچه دانیم دانیم که قدمے در مذہبِ مجسّمه دارد واو تعالی باہیچ چیز متحد نشود وہیچ چیز باوے متحد نگردد ونیز ہیچ چیز دروے تعالی حلول نکند واو تعالی در ہیچ چیز حال نشود وتبعّض وتجزّی در جنابِ قدسِ او تعالی محالست وترکیب وتحلیل دران حضرت جلّ شانُهٗ ممنوع ست واورا سبحانه مِثل وکُفو نیست زن وفرزند نیست ذات وصفاتِ او تعالی بیچون وبیچگونه اند بے شبه وبے نمونه اند اینقدر میدانیم که او تعالی ہست وباسما وصفاتِ کامله که خود را بآن ستوده است متّصف ست اما ہرچه ازان در فہم وادراکِ ما درآید ومتعقّل ومتصورِ ما شود او تعالی ازان منزه ومتعالی ست چنانچه گذشت لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ ﴿شعر﴾ دور بینانِ بارگاهِ اَلَست بیش ازین پے نبرده اند که ہست ﴿۔﴾ باید دانست که اسماءُ الله تعالی توقیفی اند یعنی موقوف برسماع اند از صاحبِ شرع ہر اسمے که اطلاقِ آن در شرع بر حضرتِ حق سبحانه آمده اطلاق باید کرد وآنچه نیامده ست اطلاق نباید کرد اگرچه دران اسم معنی کمال مندرج باشد اطلاق جواد باید کرد که آمده ست وسخی نباید گفت که نیامده ست وقرآن کلامِ خداست جلّ سُلطانُه که بلباسِ حرف وصوت درآورده بر پیغمبرِ ما علیهِ وعلیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ منزّل ساخته است وعباد را بآن امر ونہی فرموده چنانچه ما کلامِ نفسی خود را بتوسّطِ کام وزبان در لباسِ حرف وصوت درآورده ظاہر میسازیم ومقاصدِ خفیهٔ خود را در عرصهٔ ظہور مے آریم ہمچنین حضرتِ حق سبحانه کلامِ نفسی خود را بے توسّطِ کام وزبان بقدرتِ کاملهٔ خود لباسِ حرف وصوت عطا فرموده بر عباد فرستاده است

واوامر ونواهی خفیهٔ خود را در ضمن حرف وصوت آورده بر منصهٔ ظهور جلوه داده است پس هر دو
[جای جلوه کردن]
قسم کلام کلام حق باشند جلّ وعلا نفسی ولفظی واطلاق کلام بر هر دو قسم بطریق حقیقت باشد
چنانچه هر دو قسم کلام ما نفسی ولفظی بطریق حقیقت کلام ما اند نه آنکه قسم اول حقیقت ست و
ثانی مجاز زیرا که مجاز را نفی جائز ست وکلام لفظی را نفی کردن وکلام خدا ناگفتن کفر ست
وهمچنین کتب وصحف دیگر که بر انبیاء ما تقدم علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات
انزال فرموده است همه کلام حق اند سبحانه وآنچه در قرآن ودر آن کتب وصحف مندرج
ست احکام خداوندیست جلّ سلطانه که موافق هر وقت عباد را بآن تکلیف فرموده ا[ست]
ودیدن مومنان مر حضرت حق سبحانه را در بهشت بی جهت وبی مقابله وبی کیف وبی
احاطه حق ست ایمان آریم باین رویت اخروی وبه کیفیت آن مشغول نشویم زیرا که رویت
او تعالی بیچون ست ودرین نشاه حقیقت آن بر ارباب چون ظاهر نشود وغیر از ایمان نصیب
[جهان دنیا]
اینان نبود وای بر فلاسفه ومعتزله وسائر فرق مبتدعه که از حرمان وکوری انکار رویه اخروی
نمایند وقیاس غائب بر شاهد کنند وبدولت ایمان آن هم مشرف نگردند واو تعالی چنانچه
خالق عباد ست خالق افعال ایشان ست نیز خیر باشد آن فعل یا شر همه بتقدیر او ست تعالی
اما از خیر راضی ست واز شر راضی نیست هرچند هر دو بارادت ومشیت او ست سبحانه لیکن
باید دانست که شر تنها را بواسطهٔ سوء ادب باو تعالی نسبت نباید کرد وخالق الشر نباید گفت
بلکه خالق الخیر والشر باید گفت چنانچه گفته اند که حضرت حق را سبحانه خالق کل شیء باید گفت
وخالق القاذورات والخنازیر نباید گفت از جهت رعایت ادب جناب قدس او تعالی معتزله
از ثنویه که دارند خالق افعال بنده را دانند خیر وشر فعل را باو نسبت کنند شرع وعقل
تکذیب ایشان میفرماید آری علماء حق قدرت بنده را در فعل او دخل داده اند وکسب در بنده
اثبات نموده زیرا که فرق واضح ست در میان حرکت مرتعش وحرکت مختار قدرت وکسب

بنده را در حرکتِ ارتعاش هیچ مدخلے نیست و در حرکتِ اختیاری مدخل ست همین قدر فرق
باعثِ مؤاخذه میگردد و اثباتِ ثواب و عقاب مینماید اکثر مردم در قدرت و اختیارِ عبد ترد
دارند و بنده را مضطر و عاجز دانند ایشانان مرادِ علما نفهمیده اند اثباتِ قدرت و اختیار
بنده نه باین معنی ست که بنده هرچه خواهد بکند و هرچه نخواهد نکند این خود از بندگی دور ست
بلکه باین معنی ست که بنده بآنچه مکلّف شده است از عهدهٔ آن تواند برآمد مثلاً نماز پنج وقت
تواند ادا کرد و زکوٰة چهل یکے تواند داد و در دوازده ماه یک ماه روزه تواند داشت و در عمر
خود بزاد و راحله یک حج تواند ادا نمود و عَلیٰ هٰذا القیاس باقی احکامِ شرعیه است که حضرت
حق سُبحانهٗ و تعالیٰ از کمالِ مهربانی سهولت و آسانی در آنها رعایت فرموده است از جهت
ضُعف و قلّتِ توانائی بنده قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ
یعنی خداے تعالے بشما آسانی میخواهد و دشواری نمیخواهد و نیز فرموده است جَلَّ سُلطَانُهٗ
یُرِیْدُ اللّٰهُ اَنْ یُّخَفِّفَ عَنْکُمْ وَخُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا یعنی میخواهد خدائے تعالے که تخفیف
بکند از شما گرانیِ تکلیفاتِ شاقه را و مخلوق گشته است انسانِ ضعیف صبر از شهوات نمیتواند
کرد و تکلیفاتِ شاقه را نمیتواند برداشت انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ فرستادهاے
حق اند جَلَّ شَانُهٗ بسوے خلق تا ایشان را بحق دعوت کنند تعالی و از ضلالت براه آرند
هرکه دعوتِ ایشان را قبول کند او را به بهشت بشارت دهند و هرکه انکار نماید بعذابِ
دوزخ تهدید کنند هرچه ایشان از حق جَلَّ وَعَلَا تبلیغ نموده اند و اعلام فرموده اند همه
حق ست و صدق که شائبهٔ تخلّف ندارد و خاتمِ انبیا محمد رسول الله است صَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی
وَسَلَّمَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ و دینِ او ناسخِ ادیانِ سابق ست و کتابِ او
بهترین کُتبِ ماتقدّم ست و شریعتِ او را ناسخے نخواهد بود بلکه تا قیامِ قیامت خواهد ماند
و عیسیٰ عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ که نزول خواهد نمود عمل بشریعتِ او خواهد کرد و بعنوانِ

الصلوٰۃ والسلام

امتِ او خواہد بود و آنچہ او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات از احوالِ آخرت خبر دادہ است ہمہ حق ست از عذاب گور و ضغطہ آن و سؤال منکر و نکیر در ان و فنائے عالم و انشقاق سموات و انتشار کواکب و بر داشتن زمین و کوہہا و پارہ پارہ شدنِ اینہا و حشر و نشر و اعادہ روح بجسد و زلزلہ ساعت و ہولِ قیامت و محاسبہ اعمال و شہادت جوارح باعمالِ مکتسبہ طیران نمودن نامہائے حسنات و سیئات بہ یمین و شمال و وضع میزان تا حسنات و سیئات را بآن وزن کنند و کمی و زیادتی حسنہ و سیئہ معلوم سازند اگر پلہ حسنات گران آمد علامت نجاتست و اگر خفت ظاہر شد علامت خسران ست ثقل و خفت آن میزان برخلاف میزانِ دنیاست آنجا پلہ کہ بالا رود ثقیل ست و آنکہ پست باشد خفیف و شفاعت انبیا و صلحا علیہم الصلوات والتسلیمات اولاً و ثانیاً مر عصاۃ مومنان را باذن مالکِ یوم الدین جل سلطانہٗ ثابت ست قال علیہ وعلیٰ آلہ الصلوۃ والسلام شفاعتی لاہل الکبائر من امتی و پل صراط کہ بر پشت دوزخ نہند و مومنان از ان پل عبور کردہ بہ بہشت روند و کافران پایہا لغزیدہ در دوزخ افتند حق و ثابت ست و بہشت کہ معد از برائے تنعیم مومنان ست و دوزخ کہ معد از برائے تعذیب کافران ست ہر دو مخلوق اند و ابد الآباد باقی خواہند ماند و فانی نخواہند گشت و بعد از محاسبہ مومنان چون بہ بہشت روند در بہشت دائم خواہند ماند و از بہشت بیرون نخواہند آمد و ہمچنین کفار چون بدوزخ روند ہمیشہ در دوزخ خواہند بود و ہمیشہ ابد الآباد معذب خواہند ماند تخفیفے در عذاب در حق ایشان مجوز نیست قال اللہ تعالیٰ لا یخفف عنہم العذاب ولا ہم ینظرون و ہر کہ در دل او ذرہ از ایمان خواہد بود و او را بواسطہ افراط معاصی اگر بدوزخ ببرند بقدر عصیان معذب خواہد بود آخر او را از دوزخ خواہند بر آورد و نیز روئے او را سیاہ نخواہند کرد چنانچہ کفار را روسیاہ کنند و نیز غل و زنجیر نخواہند کرد چنانچہ کفار را کنند از جہت حرمتِ ایمانِ او و ملائکہ بندہ ہائے خدا اند جل و علا کہ مکرم اند و عصیان از

امرِ خدا جلّ شانهٗ در حقِ ایشان جائز نیست و با آنچه مامورند بفعل مے آرند و از زنا شوی پاک اند و توالد و تناسُل در حقِ ایشان مفقود ست بعضِ ایشان را حضرتِ حق سُبحانهٗ و تعالیٰ برسالت برگزیده است و به تبلیغ وحی مشرّف ساخته مُبلّغانِ کُتُب و صُحُفِ انبیاء علیہمُ الصّلوٰاتُ والتّسلیمات ایشانند که از خطا و خلل محفوظ اند و از کید و مکرِ دشمن معصوم ہر چہ ایشانان از حضرتِ حق سُبحانهٗ تبلیغ نموده اند ہمه صِدق و صَواب ست و شائبهٔ احتمال و اشتباه ندارد و این بزرگواران از عظمت و جلالِ او سُبحانهٗ ترسانند و غیر از امتثالِ اَوامر کارِ دیگر ندارند ایمان تصدیقِ قلبی ست و اقرارِ لسانی با آنچه از دین بتواتُر و ضرورت بما رسیده است اجمالاً و تفصیلاً اعمالِ جوارح از نفسِ ایمان خارج اند امّا در ایمان کمال مے افزایند و حُسن پیدا میکنند امامِ اعظم کوفی علیہِ الرّحمة میفرماید که ایمان قبولِ زیادتی و نقصان نمیکند زیرا که تصدیقِ قلبی عبارت از نفسِ یقین و اذعانِ قلب ست که تفاوُت کمی و زیادتی در آن گنجایش ندارد و آنچه قبولِ تفاوُت کند داخلِ دائرهٔ ظن و وَہم ست کمال و نقص در ایمان باعتبارِ طاعات و حسنات ست ہر چند طاعت بیش کمالِ ایمان بیش پس ایمانِ عامهٔ مومنان مثلِ ایمانِ انبیا نباشد علیہمُ الصّلوٰاتُ والتّسلیماتُ که آن ایمان بواسطهٔ اقترانِ طاعات بذروهٔ علیاے آن کمال رسیده است که ایمانِ عوامِ مومنان بگردِ آن نرسد ہر چند این ہر دو ایمان در نفسِ ایمان شرکت دارند امّا آن ایمان بواسطهٔ لحوقِ طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده است ایمانِ دیگران گویا فردِ آن ایمان نیست و در میانِ اینها مُماثلت و مُشارکت مفقود ست عوامِ انسان ہر چند با انبیا علیہمُ الصّلوٰاتُ والتّسلیماتُ در نفسِ انسانیت شریک اند امّا کمالاتِ دیگر مر انبیا را علیہمُ الصّلوٰاتُ والتّسلیماتُ بدرجاتِ عُلیا رسانیده است حقیقتِ دیگر ثابت کرده گویا از حقیقتِ مشترکه عالی و برتر اند بلکه انسان ایشانند و عوامِ حکمِ نسناس دارند امامِ اعظم علیہِ الرّحمة فرماید انا مؤمنٌ حقًّا و امام شافعی گوید علیہِ الرّحمة انا مؤمنٌ ان شاء اللہ تعالیٰ

…ر کدام را وجه ست باعتبار ایمانِ حال توان گفت اَنَا مُؤْمِنٌ حَقًّا و باعتبارِ مآل و خاتمه توان
…گفت اَنَا مُؤْمِنٌ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ امّا بهر وجه که گویند از صورتِ استثنا اجتناب بهتر ست
…مؤمن بارتکابِ معاصی اگرچه کبائر باشند از ایمان بیرون نرود و داخلِ دائرهٔ کفر نگردد منقول ست
…روزی امامِ اعظم با جمعی از علماءِ کبار نشسته بودند شخصی آمده پرسید که چه میگوئید در حقِ
…مومن فاسق که پدرِ خود را بناحق بکشد و سرِ او را از تنِ او جدا سازد و در کاسهٔ سرِ او شراب انداز(د)
…بخورد و بعد از شراب خوردن با مادرِ خود زنا کند آیا مؤمن ست یا کافر هر کدام از علماء در حقِ
…و غلطها نمودند و دور از معامله ساختند امامِ اعظم درین اثنا فرمود که او مومن ست و بارتکابِ
…ین کبائر از ایمان نه برآمده است این سخنِ امام بر علما گران آمد و زبانِ طعن و تشنیع ایشان را
…دراز ساخت آخر چون سخنِ امام برحق بود همه قبول نمودند و اعتراف فرمودند اگر مومنِ عاصی
…یش از غرغره توفیقِ توبه یافت امیدِ نجاتِ عظیم ست که وعدهٔ قبولِ توبه هست و اگر بتوبه و
…ابت مشرّف نگشت امرِ او بخدای ست جَلَّ سُلْطَانُهٗ اگر خواهد عفو کند و به بهشت فرستد
…اگر خواهد بقدرِ معصیت عذاب کند بآتش و به غیرِ آتش امّا آخرِ کارِ او نجات ست و مآلِ او به بهشت
…یراکه در آخرت حرمان از رحمتِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ مخصوص باهلِ کفر ست و هر که
…ره از ایمان دارد امیدوارِ رحمت ست اگر بواسطهٔ علّتِ معصیت برحمت در ابتدا نرسد در
…تها بِعِنَایَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ میسّر ست رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا
…نْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ ٭ بحثِ خلافت و امامت نزدِ اهلِ سنّت شکر
…للّٰه تعالیٰ سعیهم هر چند از اصولِ دین نیست و باعتقاد تعلّق ندارد امّا چون شیعه درین باب
…لو نموده اند و افراط و تفریط کرده اند بضرورت علماءِ اهلِ حق رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ این
…بحث را ملحق بعلمِ کلام ساخته اند و حقیقتِ حال را بیان فرموده اند امامِ برحق و خلیفهٔ
…مطلق بعد حضرتِ خاتمِ الرُّسُل عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ حضرتِ ابوبکر صدیق

عہ یعنی ابوبکر وعمر

کرم الله تعالی وجهہ　انکار افضلیت نکنند مگر

رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْہُ بعد ازان حضرتِ عمر فاروق ست رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْہُ بعد ازان حضرتِ
عثمان ذو النورین ست رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْہُ بعد ازان حضرتِ علی بن ابی طالب ست
رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْہُ وافضلیتِ ایشان بترتیبِ خلافت ست افضلیتِ حضراتِ شیخین
باجماعِ صحابہ وتابعین ثابت شدہ ست چنانچہ نقل کردہ اند آنرا اکابر ائمہ کہ یکے از ایشان
امامِ شافعی ست شیخ ابو الحسن اشعری کہ رئیسِ اہل سنت ست فرماید کہ افضلیتِ شیخین بر
باقی امت قطعی ست انکار نکند افضلیتِ شیخین را بر باقی صحابہ مگر جاہل یا متعصب حضرت
امیر کَرَّمَ اللهُ تَعَالیٰ وَجْهَہٗ میفرماید کہ کسیکہ مرا بر ابی بکر وعمر فضل بدہد مفتری ست او را
تازیانہ زنم چنانکہ مفتری را زنند حضرتِ شیخ عبد القادر جیلانی قُدِّسَ سِرُّہٗ در کتاب غنیہ کہ از
مصنفاتِ ایشانست میفرماید وحدیثے نقل میکند کہ آن سرور فرمودہ ست عَلَیْہِ وَعَلیٰ آلِہ
الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ مرا عروج واقع شد از پروردگارِ خود مسألت نمودم کہ خلیفہ بعد از من علی بو
ملائکہ گفتند کہ اے محمد ہر چہ خدا خواہد آن شود خلیفہ بعد از تو ابوبکر ست ونیز حضرت شیخ فرمودہ
کہ حضرتِ امیر گفتہ است کہ بیرون نیامد پیغمبر خدا از دنیا تا آنکہ عہد کرد بمن کہ خلیفہ بعد از فوتِ
ابوبکر خواہد بود بعد ازان عمر بعد ازان عثمان بعد ازان تو خلیفہ خواہی بود رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ
عَنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ ۔ وحضرت امامِ حسن افضل ست از امامِ حسین رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْهُمَا وعلمای
اہل سنت در علم واجتہاد حضرتِ عائشہ را رَضِیَ اللهُ تَعَالیٰ عَنْهَا بر حضرت فاطمہ رَضِیَ اللهُ
تَعَالیٰ عَنْهَا فضیلت میدہند وحضرتِ شیخ عبد القادر جیلانی قُدِّسَ سِرُّہٗ در کتاب غنیہ
حضرتِ عائشہ را تقدیم میدہد وآنچہ معتقدِ این فقیر ست آنست کہ حضرتِ عائشہ در علم و
اجتہاد پیش قدم ست وحضرت فاطمہ در زہد وتقوی وانقطاع پیش رو لہذا حضرت
فاطمہ را بتول میگفتند کہ صیغہ مبالغہ است در انقطاع وحضرت عائشہ مرجع فتاوای صحابہ
بودہ ست رِضْوَانُ اللهِ تَعَالیٰ عَلَیْہِمْ اَجْمَعِیْنَ ہیچ مشکلے در علم بر اصحابِ پیغمبر عَلَیْہِ وَ

علیہم الصلوات والتسلیمات پیش نمے آمد مگر آنکہ حلِ آن نزدِ عائشہ بود رضی اللہ تعالیٰ عنہا
ومحاربات ومنازعات کہ درمیانِ اصحابِ کرام علیہم الرضوان واقع شدہ اند مثلِ محاربہ جمل
ومحاربہ صفین بر محاملِ نیک صرف باید نمود واز ہوا وتعصب دور باید داشت چہ نفوس
این بزرگواران در صحبتِ خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات از ہوا وتعصب مزکی
شدہ بودند واز حرص وکینہ پاک گشتہ اگر مصالحت دارند برائے حق دارند واگر منازعت مشاجرت
ست برائے حق ست ہر گروہے بمقتضائے اجتہادِ خود عمل نمودہ اند ومخالف رابے شائبہ ہوا
وتعصب از خود دفع کردہ اند ہر کہ در اجتہادِ خود مصیب ست دو درجہ وبقولے دہ درجہ
از ثواب دارد وآنکہ مخطی ست یک درجہ ثواب اورا نقدِ وقت ست پس مخطی در رنگِ مصیب از ملامت
دور ست بلکہ امید درجاز درجاتِ ثواب دارد علما فرمودہ اند کہ دران محاربات حق بجانب
حضرت امیر بودہ ست کرم اللہ تعالیٰ وجہہ واجتہادِ مخالفان از صواب دور بودہ مع ذلک
سزاوارِ طعن نیستند وگنجایشِ ملامت ندارند چہ جائے آنکہ نسبتِ کفر یا فسق کردہ شود حضرت
امیر کرم اللہ وجہہ فرمودہ ست برادرانِ ما بر ما باغی گشتند ایشانان نہ کافر اند نہ فاسق
زیرا کہ ایشان را تاویل ست کہ منعِ کفر وفسق مینماید حضرت پیغمبر ما فرمودہ ست علیہ وعلی
آلہ الصلوٰۃ والسلام ایاکم وما شجر بین اصحابی پس جمیع اصحاب پیغمبر را علیہ و
علیہم الصلوات والتسلیمات بزرگ باید داشت وہمہ را بہ نیکی یاد باید کرد ودر حقِ ہیچ
یکے ازین بزرگواران بد نباید بود وگمانِ بد نباید کرد ومنازعتِ ایشان را بہ از مصالحتِ دیگران
باید داشت طریقِ فلاح ونجات این ست چہ دوستی اصحابِ کرام بواسطہ دوستی پیغمبر ست
علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات وبغضِ ایشانان منجر بہ بغضِ پیغمبر علیہ وعلیہم
الصلوات والتسلیمات بزرگے فرماید ما آمن برسول اللہ من لم یوقر اصحابہ و
علاماتِ قیامت کہ مخبرِ صادق علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات ازان خبر دادہ ست

حق ست احتمالِ تخلف ندارد مثلِ طلوعِ آفتاب از جانبِ مغرب بر خلافِ عادت و ظهورِ حضـ
مهدی علیهِ الرضوان و نزولِ حضرت روح اللہ علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام د
و خروجِ دجال و ظهورِ یاجوج و ماجوج و خروجِ دابۃ الارض و دخانے که از آسمان پیـ
شود تمام مردم را فرو گیرد و عذابِ دردناک کند مردم از اضطراب گویندے پروردگارا این عـ
را از ما دور کن که ما ایمان مے آریم و آخرِ علامات آتش ست که از عدن خیزد و جماعه از نادا
گمان کنند شخصے را که دعوی مهدویت نموده بود از اہلِ ہند مهدیِ موعود بوده ست پس بز
اینان مهدی گذشته ست و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فره ست در احادیثِ صحیـ
که بحدِ شهرت بلکه بحدِ تواترِ معنے رسیده اند تکذیبِ این طائفه ست چه آنسرور علیه و علیٰ آ
الصلوٰة والسلام مهدی را علامات فرموده ست در احادیث که در حقِ آن شخص که معتقدِ ایـ
آن علامات مفقود اند در احادیثِ نبوی آمده ست علیه و علیٰ آلہ الصلوٰة والسلام
مهدیِ موعود بیرون آید و بر سرِ وے پارهٔ ابر بود که دران ابر فرشته باشد که ندا کند که این شخص
مهدی ست او را متابعت کنید و فرموده علیه و علیٰ آلہ الصلوٰة والسلام که تمامِ زمین ر
مالک شدند چار کس دو کس از مومنان و دو کس از کافران ذوالقرنین و سلیمان از مومنان
و نمرود و بخت نصر از کافران و مالک خواهد شد آن زمین را شخصِ پنجم از اہلِ بیتِ من یعنی مهـ
و فرموده علیه و علیٰ آلہ الصلوٰة والسلام دنیا نرود تا آنکه بعث کند خدایتعالی مردے
از اہلِ بیتِ من که نامِ او موافقِ نامِ من بود و نامِ پدرِ او موافقِ نامِ پدرِ من باشد پس پُر سا
زمین را بداد و عدل چنانچه پُر شده بود بجور و ظلم و در حدیث آمده ست که اصحابِ کهف اعوانِ
حضرتِ مهدی خواهند بود و حضرت عیسےٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام در زمانِ و
نزول خواهد کرد و او موافقت خواهد کرد با حضرت عیسےٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلا
در قتالِ دجال و در زمانِ ظهورِ سلطنتِ او در چهاردهم شهر رمضان کسوفِ شمس خواهد شـ

و در اوّلِ آن ماه خسوفِ قمر بر خلافِ عادتِ زمان و بر خلافِ حسابِ منجمان بنظرِ انصاف باید دید
که این علامات دران شخص مثبت بوده است یا نه و علاماتِ دیگر بسیار ست که مخبرِ صادق فرموده
است علیهِ و علیٰ آلهِ الصلوٰةُ و السلام شیخ ابن حجر رساله نوشته است در علاماتِ مهدیِ منتظر
که به دویست علامت میکشد نهایتِ جهل ست که با وجودِ وضوحِ امرِ مهدیِ موعود جمعی در ضلالت مانند
هداهم اللّٰه سبحانه سواءَ الصراط پیغمبر فرموده علیهِ و علیٰ آلهِ الصلوٰةُ و السلام بدرستیکه
بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شده بودند که همه ایشان در نار اند مگر یکے از ایشان و زود ست که امّتِ
من بر هفتاد و سه فرقه متفرق شوند که همه ایشان در آتش باشند مگر یک فرقهٔ ناجیه پرسیدند که آن
فرقهٔ ناجیه چه کسانند فرمود علیهِ و علیٰ آلهِ الصلوٰةُ و السلام آنانند که باشند بر مثلِ آنچه من بر آنم
و اصحابِ من بر آنند علیهِ و علیٰ آلهِ الصلوٰةُ و السلامُ و آن یک فرقهٔ ناجیه اهلِ سنت و جماعت
اند که ملتزمِ متابعتِ آنسرور اند علیهِ الصلوٰةُ و السلام و متابعتِ اصحابِ آنسرور علیهِ و علیهم
الصلوات و التسلیمات اللّٰهم ثبّتنا علیٰ معتقداتِ اهلِ السنّةِ و الجماعةِ و امتنا فی زمرتهم
و احشرنا معهم . ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمةً انّک
انت الوهّاب بعد از تصحیحِ اعتقاد از امتثالِ اوامر و انتها از نواهیِ شرعیه که بعمل تعلّق دارد نیز
چاره نبود نمازِ پنجوقت بے فتور با تعدیلِ ارکان و با جماعت ادا باید نمود که فارق درمیانِ
اسلام و کفر همین نماز ست و چون ادائے صلوٰة بر وجهِ مسنون میسّر شد حبلِ متین از اسلام بدست
آمد زیرا که نماز اصلِ دویم ست از اصولِ پنجگانهٔ اسلام و اصلِ اول ایمان بخدا و رسولِ وے ست
جلّ شانهٗ و اصلِ دویم نماز ست و اصلِ سیوم ادائے زکوٰة ست و اصلِ چهارم روزهائے ماهِ
رمضان ست و اصلِ پنجم حجِّ بیت اللّٰه ست اصلِ اول بایمان تعلّق دارد و اصولِ اربعه
باعمال تعلّق دارند جامع ترینِ جمیعِ عبادات و فاضلترینِ اینها نماز ست در روزِ قیامت
ابتدائے محاسبه از نماز خواهد بود اگر نماز درست آمد محاسبهٔ دیگر بعنایت اللّٰه سبحانه نیز

بسهولت خواهد گذشت و مهما امکن از محظورات شرعیه اجتناب باید نمود و نامرضیات مولی را
جل شانه سمیات مهلکه باید دانست و مواد تقصیرات خود را در نظر باید داشت و از ارتکاب
آن خجل و منفعل باید بود و ندامت و حسرت باید کشید طریق بندگی این ست والله سبحانه الموفق
و آنکه بے تحاشی ارتکاب نامرضی مولائے خود نماید جل شانه و از ان عمل خود در تشویر و خجالت
و انفعال نبود مارد و متمرد دست اصرار و تمرد او نزدیک ست که برادر را از ربقه اسلام بیرون
کشد و در دائره اعدا داخل سازد رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا
دولتے که حضرت حق سبحانه و تعالی شما را بآن ممتاز ساخته هست و مردم از ان دولت
غافل اند بلکه نزدیک ست که شما هم آنرا در نیابید آنست که بادشاه وقت که بهفت پشت مسلمان
آمده است و از اهل سنت ست و حنفی مذهب هر چند چند سال ست که درین اوان که اوان قرب
قیامت ست و بعد عهد نبوت بعضے از طلبه علوم بشومی طمع که ناشی از خبث باطن ست
بامرا سلاطین تقرب جسته براه خوشامد ایشان درآمدند و در دین متین تشکیکات نمودند و شبهها
پیدا کردند و ساده لوحان را از راه بردند آنچنین بادشاه عظیم الشان هرگاه سخن شما را بحسن استماع
میسر باید و به قبول تلقی مینماید چه دولت ست که بصریح یا باشارت کلمه حق یعنی کلمه اسلام که موافق
معتقدات اهل سنت و جماعت ست شکر الله تعالی سعیهم گوش زد ایشان نمائید و هر قدر
که گنجایش دانید سخن اهل حق را عرضه دارید بلکه همواره مترصد و منتظر باشید که تقریبے پیدا شود
سخن مذهب و ملت درمیان آید تا اظهار حقیت اسلام نموده آید و بیان بطلان و شناعت کفر
و کافری کرده شود کفر خود ظاهر البطلان ست هیچ عاقلے آنرا نه پسندد در بطلان آن را بے تحاشی
ظاهر باید ساخت و آلهه باطله ایشان را بے توقف نفی باید کرد که اله بر حق جل سلطانه بے تردد
و بے شبه خالق سموات ست هیچ شنیده اید که آلهه باطله ایشان پشه را آفریده باشند اگر چه همه
جمع آیند و اگر پشه ایشان را نیش زند و آزار رساند خود را محافظت نتمایند چه جائے آنکه

ننگ نمود — خود را آزرد

دیگر از محافظت کنند کفره گویا شناعت این امر را ملاحظه نموده میگویند که این آلهه شفعاے ما
خواهند بود نزد حق جل وعلا و ما را بخدا جل شانه نزدیک خواهند ساخت بے عقلان اند از کجا
دانسته اند که این جمادات را مجال شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه وتعالی شفاعت
شرکا را که فی الحقیقت دشمنان وے اند در حق عبده دشمنان خود قبول خواهد کرد در رنگ آنست
که باغیان بر سلطان خروج نمایند و جمعے از ابلهان امداد باغیان نمایند بزعم فاسد آنکه در وقت
تنگ این باغیان نزد سلطان شفعاء ما خواهند بود و بوسیلهٔ آنها تقرب سلطان خواهیم یافت
زہے بیخردان که خدمت باغیان کنند و شفاعت باغیان عفو از سلطان خواهند و تقرب
او جویند چرا خدمت سلطان بر حق نکنند و باغیان را شکست ندهند تا از اهل قرب و از اهل
حق باشند و در امن و امانے بوند بیعقلان سنگے را بگیرند و بدست خود بتراشند و سالها آنرا
پرستش نمایند و توقعات از وے امیدوارند بالجمله دین کفره ظاهر البطلان ست و از مسلمانان
هر که از راه حق و طریق مستقیم دور افتاده است اهل هوا و بدعت ست و آن طریق مستقیم طریق
آن سرور ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و طریق خلفاء راشدین اوست علیه وعلیهم
الصلوات والتسلیمات حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه میفرماید که
گروه هائے مبتدعان که اصول آنها نه طائفه اند خوارج و شیعه و معتزله و مرجئه و مشبهه و جهمیه و
ضراریه و نجاریه و کلابیه در زمان آن سرور نبودند علیه وعلی آله الصلوة والسلام و در زمان
خلافت ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین نیز نبودند اختلاف این طوائف
و تفرق اینها بعد از سالها از موت صحابه و تابعین و موت فقهائے سبعه رضی الله تعالی عنهم
اجمعین حادث شده است و آن سرور فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام کسیکه بعد از
من خواهد زیست اختلاف بسیار خواهد دید پس لازم گیرید سنت مرا و سنت خلفاء راشدین مرا
آنرا بدندان خود محکم بگیرید و دور دارید خود را از محدثات امور زیرا که هر بدعت ضلالت ست

و هرچه بعد از من نو پیدا شود ردست پس مذهبی که بعد از زمان آنحضرت و خلفاء راشدین علیه
و علیهم الصلوات و التسلیمات حادث شود از حیز اعتبار ساقط ست و شایان اعتبار نیست
شکر این دولت عظمی بجا باید آورد که از کمال کرم و فضل مارا داخل فرقهٔ ناجیه ساخت که ایشان
اهل سنت و جماعت اند و از فرق اهل هوا و بدعت نگردانید و باعتقادات فاسدهٔ ایشان مبتلا نکرد
و از ان جماعت نساخت که بنده را در اخص صفات مولی جل شانه شریک گردانند و خالق
افعال بنده بنده را گویند و منکر رؤیت اخروی باشند که سرمایهٔ دولت دنیویه و اخرویه است و نفی
وجود صفات کامله از واجب تعالی نمایند و نیز از ان دو طائفه نساخت که باصحاب کرام خیر البشر
علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات به پیچند و با کابر دین سوء ظن نمایند و ایشان را اعادی
یکدیگر تصور کنند و به بغض و کینهٔ مبطن متهم سازند حضرت حق سبحانه و تعالی در حق این
بزرگواران رحماء بینهم میفرماید و این دو طائفه تکذیب کلام حق جل و علا مینمایند و اثبات
عداوت و بغض و کینه در میان این بزرگواران میکنند الله تعالی اینها را توفیق دهاد و بصراط مستقیم
بینا گرداناد و نیز از ان جماعه نگردانید که حق را سبحانه جهت و مکان اثبات کنند و جسم و
جسمانی انگارند و امارات حدوث و امکان در واجب قدیم جل سلطانه ثابت گردانند بر
سر اصل سخن رویم و گوییم که معلوم ایشان ست که سلطان کالروح ست و سائر انسان کالجسد
اگر روح صالح ست بدن صالح و اگر روح فاسد ست بدن فاسد ست پس در صلاح سلطا
کوشیدن در صلاح جمیع بنی آدم کوشیدن ست و صلاح در اظهار کلمهٔ اسلام ست بهر روش که
گنجایش وقت باشد و از گذشت کلمهٔ اسلام از معتقدات اهل سنت و جماعت نیز گاه و بیگاه گوش زد
باید ساخت و رد مذهب مخالف باید نمود اگر این دولت میسر گردد وراثت عظمی از انبیا علیهم الصلوات
و التسلیمات بدست آید شما را این دولت مفت بدست آمده است قدر آنرا بدانند زیاده چه
مبالغه نماید هر چند مبالغه و ابرام اینجا مستحسن ست و الله سبحانه الموفق

مکتوب شصت و هشتم (۶۸)

بخواجہ شرف الدین حسین صدور یافت در بیانِ ستونِ نورانی وستارۂ ذنب دار کہ از جانبِ مشرق طلوع نمودہ بود و در علاماتِ قیامت و ما یناسب ذلک بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ھَدٰنَا لِھٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ ھَدٰنَا اللّٰہُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ عَلَیْھِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالْبَرَکَاتُ صحیفہ شریفہ کہ فرزندی اعزی بصحوبِ مولانا ابوالحسن فرستادہ بودند رسانیدہ خوشوقت ساخت از ستونِ نورانی کہ بجانب مشرق حادث شدہ است مکرر استفسار نمودہ بودند بدانند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بادشاہِ عباسی کہ از مقدماتِ ظہورِ حضرتِ مہدی موعود ست علیہ الرضوان بخراسان برسد طلوع کند در جانبِ مشرق قرنِ ذوالسنین در حاشیہ مینویسد یعنی عمود منور کہ دو سر داشتہ باشد و اول طلوع آن در وقتِ ہلاکِ قوم حضرتِ نوح بودہ است علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام و در زمانِ حضرتِ ابراہیم علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام طلوع نمودہ بود وقتے کہ او را در آتش انداختند و در وقتِ ہلاکِ فرعون و قوم او بودہ است و در زمانِ قتلِ حضرت یحییٰ بودہ پس چون بہ بینند آنرا بحضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ استعاذہ بکنند از شرِ فتنہائے این بیاض کہ در جانبِ مشرق حادث شدہ بود اول بصورتِ عمود منور بودہ بعد ازان کجی پیدا کردہ و شباہت بصورتِ قرن کہ شاخ ست حاصل نمودہ بود و دو سر باین اعتبار فرمودہ باشند کہ ہر دو طرفِ آن شاخ باریک گشتہ بود کہ شباہت بدندان داشتہ پس ہر دو طرف را دو سر اعتبار نمودہ آمد چنانچہ نیزہ کہ ہر دو طرفِ آن باریک باشد آنرا دو سر اعتبار کنند آخوی شیخ محمد طاہر بدخشی از جونپور آمدہ است میگوید کہ این ستون نیز بجانب فوق دو سر داشتہ شبیہ بدو دندان کہ در میانِ آنہا اندک فاصل بود در صحیح التشخیص این معنی نمودہ باشد و جمعے دیگر نیز ہمین طور خبر دادند این طلوع

ورائے آن طلوع ست کہ در وقتِ قدومِ حضرتِ مہدی حادث خواہد شد زیراکہ قدومِ او عَلَیہ الرضوان بر سرِ مائۃ خواہد بود و درین وقت از مائۃ بست وہشت سال گذشتہ است ونیز در خبر آمدہ است در علاماتِ حضرتِ مہدی عَلَیہِ الرضوان کہ در جانبِ مشرق ستارہ طلوع کند کہ آنرا ذنب باشد نورانی این ستارہ اوست یا مثلِ او واین ستارہ را ذنب دار تواند بود کہ برائے آن گویند کہ گفتہ اند سیرِ کواکبِ ثوابت از مغرب بمشرق ست پس روئے آن ستارہ بسیرِ خود بجانبِ مشرق ست وپشتِ آن بجانبِ مغرب پس این درازیِ بیاض در پسِ پشتِ اوست کہ مناسبِ ذنب ست واز مشرق کہ بجانبِ مغرب ہر روز بلند مے برآید بسیرِ قسری اوست کہ مربوط بسیرِ فلکِ اعظم ست وَاللّٰہُ سُبحَانَہٗ اَعلَمُ بِحَقِیقَۃِ الحَالِ بالجملہ وقتِ ظہورِ حضرتِ مہدی نزدیک ست تا سرِ مائۃ کہ اوانِ ظہورِ اوست چہ مقدمات ومبادی بظہور آیند این مقدمات ومبادی ظہورِ او عَلَیہِ الرضوان در رنگِ ارہاصاتِ پیغمبر ماست عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہِ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ کہ پیش از ظہورِ نبوتِ او عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بظہور آمدہ بود چنانچہ گفتہ اند کہ چون نطفۂ عبد اللہ کہ صورتِ حضرتِ محمد رسول اللہ بود عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ در رحمِ آمنہ قرار گرفت ہمہ بتہائے روئے زمین نگونسار شدند وہمہ شیاطین از کارِ خود باز ماندند ملائکہ تختِ ابلیس را عَلَیہِ اللَّعنَۃ سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند وچہل روز عقوبت کردند و در شبِ ولادتِ آن سرور عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ایوانِ کسرے بجنبید وچہاردہ کنگرہ از ان بیفتاد وآتشِ عظیمِ فارس کہ ہزار سال بود کہ برافروختہ بودند ونمردہ بود فرو مُرد وچون حضرتِ مہدی بزرگ خواہد بود وتقویتِ عظیم بسبب او باسلام ومسلمانان خواہد گشت ودر ظاہر وباطن ولایتِ او وتصرفِ عظیم خواہد داشت وصاحبِ خوارق وکراماتِ بسیار خواہد بود وآیاتِ عجیبہ در زمانِ او بظہور خواہد آمد روا ست کہ پیش از وجودِ او چیزہائے خوارقِ عادت در رنگِ ارہاصاتِ نبی عَلَیہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بظہور آیند ومبادیِ ظہورِ او بوند چنانچہ از احادیث مفہوم میگردد بدانکہ در خبر آمدہ است کہ مہدی ظاہر

فشود تا زمانیکه کفر استیلا پیدا نکند و برملا کفر و کافری نکنند پس متوقع درین وقت استیلاء کفر و کافری ست وزبونی اسلام و مسلمانی ست این آن وقت ست که غربائے اہل اسلام را آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام طوبی فرمودہ ست و بشارت دادہ و فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام العبادۃ فی الھرج کھجرۃ الیّ یعنی عبادت در زمان فتنہ در رنگ ہجرت ست بسوئے من معلوم شما ست کہ سپاہیان در وقت استیلاء فتنہ وفساد اگر اندک جرأت مینمایند اعتبار بسیار پیدا میکنند و در وقت تسکین فتنہ اگر ہزار ترددنمایند بے اعتبار ند پس وقت کارکردن و قبول افتادن ہمین وقت فتنہا ست تمام خود را بمرضیات حق جل وعلا در بازند وغیر از متابعت سنت سنیہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ ہیچ چیز اختیار نکنند اگر خواہند کہ بمقبولان محشور شوند اصحاب کہف بیک ہجرت کہ در وقت استیلاء فتنہ از ایشان بوجود آمدہ بود بدرجہ علیا رسیدند شما خود محمدیانید و داخل خیر الامم اید وقت خود را بلہو ولعب از دست ندہید وبجوز و مویز در رنگ طفلان گول نگردید ؎ دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ÷ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ÷ وعمود نورانی کہ پیش از ظہور این کوکب ذنب دار طالع شدہ بود ظلمتے و کدورتے دران مفہوم نمیشد وغیر از خیر و برکت در نظر نے در آمد اما ستارۂ ذنب دار شایبۂ کدورت داشت لا بل القاصر والضار ھو اللہ سبحانہ در ہیچ ستارہ موت شخصے وحیات احدے ودیعت نفرمودہ اند آنچہ از کلام مجید مفہوم میشود اغراضے کہ بستارہ ہائے تعلق دارد سہ چیز ست فرمودہ وبالنجم ھم یھتدون بستارہ راہ میابند در سفرہائے بر وبحر وفرمودہ ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناھا رجوما للشیاطین غرض دوم آسمان دنیا را بستارہ ہا مزیّن و مزیّن ساختہ است غرض سوم رجم شیاطین بایشان مربوط ست تا استراق سمع نتمایند ماورائے این ہر سہ غرض ہرچہ گویند بہ ثبوت نہ پیوستہ است و داخل اوہام وخیالات ست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بل نقول ان بعض الظن اثم فرزند عزیز مکرر مینویسد کہ وقت توبہ و انابت ست

رجوع آوردن

وہنگام تبتل وانقطاع کہ زمان ورود فتنہاست نزدیک ست کہ در رنگ باران نیسان فتنہا بریزند و عالم را در گیرند مخبر صادق فرمودہ است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام اِنَّ بَیْنَ یَدَیِ السَّاعَۃِ فِتَنًا کَقِطَعِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ یُصْبِحُ الرَّجُلُ فِیْہَا مُؤْمِنًا وَیُمْسِیْ کَافِرًا وَیُمْسِیْ مُؤْمِنًا وَیُصْبِحُ کَافِرًا اَلْقَاعِدُ فِیْہَا خَیْرٌ مِّنَ الْقَائِمِ وَالْمَاشِیْ فِیْہَا خَیْرٌ مِّنَ السَّاعِیْ فَکَسِّرُوْا فِیْہَا قِسِیَّکُمْ وَقَطِّعُوْا فِیْہَا اَوْتَارَکُمْ وَاضْرِبُوْا سُیُوْفَکُمْ بِالْحِجَارَۃِ فَاِنْ دُخِلَ عَلٰی اَحَدٍ مِّنْکُمْ فَلْیَکُنْ کَخَیْرِ ابْنَیْ اٰدَمَ وَفِیْ رِوَایَۃٍ قَالُوْا فَمَا تَاْمُرُنَا قَالَ کُوْنُوْا اَحْلَاسَ بُیُوْتِکُمْ وَفِیْ رِوَایَۃٍ وَالْزَمُوْا فِیْہَا اَجْوَافَ بُیُوْتِکُمْ معلوم شما شدہ باشد کہ درین روزہا کفار دار الحرب نواحی نگرکوٹ بر مسلمانان و بر بلاد اسلام چہ ستمہا نمودند وچہ اہانتہا رسانیدند خذلہم اللہ سبحانہ این قسم گلہاے بد بمقتضاے آخر الزمان بسیار خواہد شگفت ثبتنا اللہ سبحانہ وایاکم وجمیع المؤمنین علی متابعۃ سید المرسلین علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات وعلی آل کل وعلی الملائکۃ المقربین

مکتوب شصت ونہم (۶۹)

المنتخبات ۲۴

بہ محمد مراد بدخشی صدور یافتہ در بیان تعدیل ارکان نماز و طمانیت وتسویہ صفوف و در بیان آنکہ چون بجہاد کفار رفتہ اند تصحیح نیت نمایند تا نتیجہ بران مترتب شود وبنماز تہجد امر فرمودن و احتیاط در لقمہ نمودن وما یتعلق بہ بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ کہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمن ثبات واستقامت یاران بودہ است فرحت فراوان رسانید زادکم اللہ سبحانہ ثباتا واستقامۃ اندراج یافتہ بود امر یکہ بآن ماموراست با جمعے از یاران کہ داخل طریقہ شدہ اند بران امر مداومت مینمایند و نماز پنج وقت با جماعت پنجاہ وشصت کس ادا میکنند حمدًا للہ سبحانہ علی ذلک چہ نعمتے ست کہ باطن بذکر الٰہی جل شانہ معمور باشد و ظاہر باحکام شرعی متحلی شود چون اکثر مردم

درین ایام در ادائے نماز مسابلت مینمایند و بطمانیت و تعدیل ارکان تقید نے ورزند بعضے دوست
یاران درین باب بتاکید و مبالغه مینویسد استماع نمایند مخبر صادق فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی
اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ دزد ترین دزدان کسے ست که از نماز خود بدزدد گفتند یا رسول الله
از نمازِ خود چگونه میدزدد فرمود عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ تمام نکند مر رکوع نماز را و نه
سجودِ نماز را و نیز فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نظر نکند خدائے جَلَّ شَانُهٗ
بنمازِ بنده که ثابت ندارد صلب خود را در رکوع و سجودِ خود و نیز آن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ دید مردے را که نماز میگذارد و رکوع و سجود تمام نمے آرد فرمود اَمَا تَخَافُ لَوْ مِتَّ
عَلٰی ذٰلِكَ لَمُتَّ عَلٰی غَیْرِ دِیْنِ مُحَمَّدٍ و نیز آن سرور فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ تمام نشود نمازِ یکے از شما تا بعد از رکوع تمام نه ایستد و صلب خود ثابت ندارد و هر
عضوا و در محلِ خود قرار نگیرد و همچنین فرمود عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ تا درمیانِ
سجدتین نه نشیند و صلب خود را درست نکند و ثابت ندارد نمازِ او تمام نشود حضرت رسالت
عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ یکے از نماز گذاران میگذشت دید که احکام و ارکان و قومه
و جلسه بجا نمے آرد فرمود که اگر تو برین بمیری روز قیامت از امتانِ من ترا نگویند و در جائے
دیگر فرموده است که اگر همبرین بمیری نه در دینِ محمد مرده باشی آبو هریره رَضِیَ اللهُ تَعَالٰی عَنْهُ
فرموده ست کسے باشد که شصت سال نماز گذارد و یک نمازِ او را نپذیرند آن آنکس باشد که رکوع
و سجود تمام بجا نیارد گفته اند زید بن وهب مردے را دید که نماز میگذارد و رکوع و سجود تمام بجا
نمے آرد آن مرد را بخواند و گفت چند گاه هست که تو اینچنین نماز میکنی گفت چهل سال ست گفت
تو درین چهل سال نماز نکرده اگر بمیری نه بر سنتِ محمد رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ
وَسَلَّمَ بمیری منقول ست که بنده مومن چون نماز بگذارد نیکو و تمام کند رکوع و سجودِ او را آن
نماز با بشاشت بود و نورانی فرشتگان آن نماز را بآسمان مے برند و نماز بر نماز گذارنده

میری — آورد — و نماز او نماز بود و نورانی فرشتگان گذارندهٔ آن نماز را دعائے خیر کنند و نماز میگوید

دُعاءِ نیکو میکند و میگوید حفظک اللہ سُبحانہٗ کما حفظتنی خدائے عزّ و جلّ ترا نگاہ دارد چنانکہ تو مرا نگاہ داشتی واگر نمازِ نیکو نگذارد آن نماز ظلمانی بود و فرشتگان را کراہت آید و نماز را بآسمان نبرند و نماز م نماز گذارندہ را دُعائے بد میکند و میگوید ضیّعک اللہ تعالیٰ کما ضیّعتنی یعنی خداوند عزّ و جلّ ضائع گرداند ترا چنانکہ تو مرا ضائع گردانیدی پس نماز تمام میباید گذارد و تعدیلِ ارکان تمام باید نمود و رکوع و سجود و قومہ و جلسہ نیک بجا باید آورد و دیگران را نیز بتمامی نماز دلالت باید کرد و بطمانیت و تعدیلِ ارکان راہ باید نمود کہ اکثر مردم ازین دولت محروم اند و این عمل متروک گشتہ است احیاء این عمل از اہمّ مہامِ اسلام ست آن سرور فرمودہ است علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کسیکہ سنت مرا احیا نماید بعد ازان کہ آن سنت مُردہ باشد آنکس را ثواب صد شہید بود و نیز بدانند کہ در نماز بجماعت صفہا را برابر باید کرد تا ہیچکس از مُصلیان پیش و پس نایستد سعی باید نمود کہ ہمہ برابر یکدیگر باشند آنسرور علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام اوّل تسویۂ صُفوف میفرمود بعد ازان تحریمہ مےبست و فرمود علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام تسویۂ صُفوف از اقامتِ صلوٰۃ ست ربّنا آتنا من لدنک رحمۃً وّ ھیّئ لنا من امرنا رشدًا سعادت آثارا عمل بہ نیت درست میشود چون بجہادِ کفّارِ دار الحرب رفتہ اند اوّل تصحیح نیت نمایند تا نتیجہ بران مترتّب شود باید کہ مقصود ازین جنگ و جدال اعلائے کلمۂ اسلام باشد و توہین و تخریبِ اعدائے دین بود کہ ما بآن ماموریم و مقصود از امرِ جہاد ہم ہمین ست باموردیگر نیتِ خود را باطل نسازند عُلوفۂ غازیان از بیت المال مقرر ست کہ مُنافیِ جہاد نیست و در اجرِ غازیان نقصان نے آرد نیتہائے بد ابطالِ عمل مینماید تصحیح نیت بکنند و از بیت المال عُلوفہ خورند و جہاد نمایند و امیدوار اجرہائے غازیان و شہیدان باشند بحالِ شما غبطہ مے آید کہ در باطن بحق مشغولید جلّ و علا و در ظاہر نماز بجماعتِ کثیرہ ادا مینمائید مع ذٰلک بدولتِ جہادِ کفّارِ دار الحرب مشرّف گشتہ اید ہر کہ سلامت میماند غازی ست و مجاہد و آنکہ

هلاک میشود شهید پاک ست امّا این همه بعد تصحیح نیّت متصوّر ست اگر حقیقت نیّت متحقق نشود بتکلّف خود را برین نیت باید آورد و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باید بود تا حقیقت نیّت میسّر گردد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ نصیحت دیگر که یاران نموده مے آید التزام نماز تهجّد ست که از ضروریات طریق ست در حضور هم بشما گفته بود که این معنی متعسّر نماید و بیداری خلاف معتاد میسّر نشود جمعے از متعلقان برین امر باید گماشت تا دران وقت شما را بالطّوع یا بکره بیدار سازند و نگذارند که شما در خواب غفلت افتاده باشید چون چند روز چنین کنند امید ست که بے تکلّف مداومت برین دولت میسّر گردد و نصیحت دیگر احتیاط در لقمه است چه در کار ست که هر چه از هر جا کسے بیاید باید خورد و ملاحظه حل و حرمت شرعی نباید کرد این کس بسر خود نیست تا هر چه داند بکند مولائے دارد جلّ سلطانه که بامر و نهی تکلیف فرموده است در رضا و عدم رضائے خود را بتوسّط انبیا که رحمتهائے عالمیانند علیهم الصّلوات والتّسلیمات بیان نموده است بے سعادت بنده باشد که خلاف مرضی مولائے خود را تقاضائے نماید و بے اذن مولیٰ در ملک و ملک مولیٰ تصرّف کند شرم باید داشت رعایت رضائے صاحب مجازی مینمائید و نمیخواهید که دقیقه درین باب فروگذاشت شود و مولائے حقیقی بتاکید و مبالغه از امور نامرضی نهی میفرماید و زجر بلیغ مینماید هیچ التفات بآن نمے نماید این اسلام ست یا کفر نیک تفکّر کنید هنوز هیچ نرفته است و تدارک ما سبق ممکن ست که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَّا ذَنْبَ لَهٗ بشارت ست مقصّران را مع ذلک اگر کسے مصر بر ذنب بود و بآن خورسند باشد منافق ست صورت اسلام رفع عقوبت او نماید و منع عذاب او نکند زیاده چه تاکید و مبالغه نماید العاقل تکفیه الاشارة و دیگر در مواضع مخوف و در محال استیلاء اعدا از برائے امن و رفاهیت قراءة سوره لایلاف مجرّب ست لا اقل هر روز و هر شب یازده بار بخوانند و در حدیث مصطفوی علیه و علیٰ

اٰلِهٖ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ آمدہ ست مَنْ نَزَلَ مَنْزِلًا ثُمَّ قَالَ اَعُوْذُ بِكَلِمَاتِ اللّٰهِ التَّآمَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ لَا يَضُرُّهٗ شَيْءٌ حَتّٰى اَرْتَحَلَ مِنْ مَنْزِلِهٖ ذٰلِكَ، وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

مکتوب (۷۰) ہفتادم

بمولانا عبد الواحد لاہوری صدور یافتہ در بیان اسرار وحقائق کعبۂ معظمہ کہ چنانچہ در انسان نمونۂ عرش ست نمونۂ کعبۂ معظمہ ہم ست وَمَا يَنَاسِبُ ذٰلِكَ در انسان چنانچہ قلب او نمونۂ عرش رحمن ست جَلَّ سُلْطَانُهٗ وظہور قلبی او انموذج ظہور عرشی ست از بیت اللہ نیز در انسان نشانہ ایست کہ میانہ ست وازیمین وشمال بیگانہ است و حسن سبقت یگانہ است ارباب این دولت عظمٰی بالاصالۃ انبیا اند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ و بہ تبعیت و وراثت این بزرگواران از امتان ایشان ہر کرا باین دولت مشرف سازند در اصحاب انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ ببرکت صحبت انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ این دولت بیشتر بودہ است وبعد از زمان اصحاب قلت پیدا کردہ بعد از قرون متطاولہ اگر یکے را باین دولت بوراثت وتبعیت مشرف سازند مغتنم بود وکبریت احمر باشد واین شخص داخل زمرۂ اصحاب کرام ست عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ واز سابقان ست وصاحب این نسبت علیہ بدولت مرکز مطلوب متمیز ست ہر چند در نفس مرکز ہم مراتب ست اما بدولت سبقت مشرف ست زیادہ ازین معماچہ وانماید وبیش ازین مرموز چہ شرح دہد وچون بفضل اللہ سبحانہ این نسبت علیہ سر برآرد نسبتہائے پیش ہمہ روبزوال آرد ونامے ونشانے ازان نماند چہ نسبت قلب وچہ نسبت غیر قلب اِذَا جَاءَ نَهْرُ اللّٰهِ بَطَلَ نَهْرُ عِيْسٰى نشان آن موطن ست اصحاب این دولت بر صراط مستقیم اند کہ بوصول مطلوب محاذی افتادہ است وآنکہ ازین صراط یمین وشمال ست وصول او بظلے از ظلال ست اگرچہ در ظلال مراتب متفاوت اند اما ہمہ بداغ ظلیت

متّسم اندرے فراقِ دوست اگر اندک ست اندک نیست • درونِ دیدہ اگر نیم موست بسیارست • ہرکہ از صراطِ مستقیم برابرِ دانہ خردلہ جدا افتاد تا میرود دور تر میرود واز وصول بمطلوب بعید تر مے افتد ے ترسم نرسی بکعبہ اے اعرابی • کین رہ کہ تو میروی بترکستان ست • ثبّتنا اللہ سبحانہٗ علی الصراطِ المستقیمِ • والسّلامُ علی منِ اتّبعَ الھُدیٰ •

مکتوب (۷۱) ہفتاد و یکم

بحضرت مخدوم زادگی جامع علوم عقلی و نقلی خواجہ محمد سعید سلّمہٗ اللہ تعالیٰ صدور یافتہ

لَاۤ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ • کلمۂ اُولی متضمن اثباتِ مرتبۂ وجوب تعالت وتقدّست و ظہورِ مرتبۂ وجوب در صورتِ مثالی بصورتِ نقطہ اقرب ست از ظہور آن مرتبہ کہ بصورتِ طویل و عریض مشہود گردد ہر چند دران مرتبہ نہ نقطہ را گنجایش ست و نہ دائرہ را نہ آنجا طول را مجال ست و نہ عرض و عمق را لاجرم در صورتِ کشفی کلمۂ مثبت در رنگِ نقطہ منماید و کلمۂ محمد رسول اللہ کہ منبیٔ از دعوتِ خلق ست کہ باجسام و جواہر تعلق دارد طول و بسط را آنجا قدم راسخ ست ناچار صورتِ مثالی این مقام در نظرِ کشفی طویل و عریض مے درآید درین مقام سالک بواسطۂ بقیۂ سکر کہ در وے ماندہ ست کلمۂ ثانیہ را در رنگِ دریائے محیط میابد و کلمۂ اُولی را در رنگِ نقطہ در جنبِ آن دریا خیال میکند آز ینجاست کہ این فقیر نیز بواسطہ بقیۂ سکر کہ ماندہ بود حکم کردہ ست و نوشتہ کہ کلمۂ ثانیہ دریائے ست کہ در جنبِ آن کلمۂ اُولے کالنقطہ است و درین مقام صاحبِ فتوحاتِ مکیہ نیز گفتہ است کہ جمعِ محمدی اجمع ست از جمعِ بے پایانِ الٰہی جلّ سلطانہٗ وچون بعنایتِ اللہ سبحانہٗ وسعتِ بیچونی مرتبۂ وجوب تعالت وتقدّست پرتو انداز و احاطۂ بے کیفیِ آن مرتبۂ مقدسہ ظاہر گردد عالم بتمامہا باین طول و عرض حکمِ جزو لایتجزی پیدا کند نسبت بدریائے بے پایان چیزے را کہ اول نقطہ

میافت این وقت دریائے بے پایان میابد و دریائے محیط را از جزو لا یتجزی خورد ترمی بیند
ازینجا کسے گمان نکند که ولایت افضل از نبوت باشد زیرا که ولایت مناسب کلمهٔ اولی ست و نبوت
ملائم کلمهٔ ثانیه زیرا که گوئیم نبوت عبارت از حصول ہر دو کلمهٔ مقدسه ست عروج نبوت بکلمهٔ
اولی تعلق دارد و نزول آن بکلمهٔ ثانیه پس مجموع کلمتین حاصل مقام نبوت باشد نه آنکه کلمهٔ ثانیه
حاصل مقام نبوت ست چنانچه جمعے گمان برده اند و کلمهٔ اولی را مخصوص بولایت داشته اند
نه اینچنین ست بلکه ہر دو کلمه ہم حاصل مقام ولایت اند باعتبار عروج و نزول و ہم حاصل مقام
نبوت اند بعروج و نزول غایة ما فی الباب مقام ولایت ظل مقام نبوت ست و کمالات ولایت ظلال اند
مر کمالات نبوت را در مقام سکر ہرچه بگویند معذور ند و این فقیر نیز در سکریات بایشان شریک ست و
لہذا در بعض مکاتیب خود کلمهٔ اولی را مناسب مقام ولایت نوشته است و کلمهٔ ثانیه را مناسب مقام
نبوت سکر ہم نعمت عظمے ست اگر بصحو آرند و از کفر طریقت باسلام حقیقت برند ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا بصدقه حبیبک محمد علیه و علی آله الصلوة والسلام و رحم الله عبدا قال آمینا

مکتوب (۷۲) ہفتاد و دوم

به مخدوم زادگی خواجه محمد معصوم صدور یافته در بیان آنکه معاملهٔ بیت الله المقدس فوق
تجلیات و ظهورات و فوق ظهور عرشی ست و در بیان الحاق و وصول بحقیقت کعبه و شوق
زیارت صورت بصورت کعبهٔ معظمه + الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی +
ظهور عرشی ہرچند فوق ہمه ظهورات ست اما معامله که به بیت الله المقدس مربوط ست فوق
ظهورات و تجلیات ست آنجا نام ظهور و تجلی بردن ننگ ست تجلیات و ظهورات حکم محیط
دائره دارند و این معامله در حکم مرکز آن دائره ست و شک نیست که محیط دائره با وجود وسعت
ظل مرکز دائره ست زیرا که ہمان نقطهٔ مرکز ظل خود را اینچنین ساخته است و برنگ صد نقطه برآمده

مُحیطِ دائرہ گشتہ است و در مانحنُ فیہ تعبیر بہ نُقطہ از قبیلِ تعبیر باقربِ اشیاست والّا آنجا نقطہ نیز در رنگِ دائرہ مفقود ست نہ ظاہر را آنجا مجال ست و نہ مَظہر را و دران موطن نہ اصل گنجایش دارد و نہ ظل چہ اصل نیز ازان دولت سرا در رنگِ ظل در راہ ماندہ است **بیت** چہ گویم با تو از مرغے نشانہ • کہ با عنقا بود ہم آشیانہ • ز عنقا ہست نامے پیشِ مردم • ز مرغِ من بود آن نام ہم گُم • کعبۂ انبیاءِ بنی اسرائیل علٰی نبیّنا و علیہم الصّلوٰاتُ و التحیّاتُ کہ صخرۂ بیت المقدس ست کمالات و ظہوراتِ آن آخر رجوع بکمالاتِ این کعبۂ معظمہ دارند و ملحق باین میگردند چہ اطراف را غیر از لحوق بمرکز چارہ نیست طُرق تا بمرکز نرسد کہ صراطِ مستقیم ست بمطلب راہ نیابد واشوقاہ الٰی لقاءِ الکعبۃِ المُعظّمۃِ • قَالَ اللہُ تبارکَ و تعالٰی اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِبَکَّۃَ مُبٰرَکًا وَّ ھُدًی لِّلْعٰلَمِیْنَ فِیْہِ اٰیٰتٌۢ بَیِّنٰتٌ مَّقَامُ اِبْرٰھِیْمَ وَ مَنْ دَخَلَہٗ کَانَ اٰمِنًا وَ لِلّٰہِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْہِ سَبِیْلًا وَ مَنْ کَفَرَ فَاِنَّ اللّٰہَ غَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ • ہر چند بفضلِ اللہِ سُبحانہٗ الحاق بحقیقۃِ کعبہ میسّر شدہ است و ترقیاتِ بے اندازہ بعد از لحوق بوصول پیوستہ است اما شوقِ ملاقاتِ صورت بصورت ست حج فرض گشتہ است و امنِ طریق ہم بواسطۂ غلبۂ سلامت متحقق شدہ است و شوقِ اداءِ آن فرض ہم بردجہ کمال ست لیکن تسویف در تسویف ست استخارہ بسفر مساعدت کم مینماید و ہر چند نیک متوجہ میشود راہِ رفتن نیکشاید و وصول بکعبہ بنظر نمے در آید چہ توان کرد در تاخیرِ اداءِ فرض اینہمہ عذرہا سودمند نیست بہر حال بقصدِ اداءِ فرضِ حج بتوفیق اللہ سبحانہٗ از زمانہ باید بر آمد و بدیدہ و سر قطعِ مراحل باید نمود اگر وصول میسّر شد نعمتے ست عظمٰے و اگر در راہ ماند امیدواری نقدِ وقت ست رَبَّنَآ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَ صَلَّی اللہُ تعالٰی علٰی سیّدنا محمّدٍ وّ اٰلہٖ و صحبہٖ و بارکَ و سلَّمَ

مکتوب هفتاد و سیوم (۷۳)

نسیم

بحضرت مخدوم زادگی مجد الدین خواجه محمد معصوم سلّمه الله تعالی صدور یافت در بیان ظاهر
و باطن انسان کامل و ما یناسب ذلک اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی انسان
عبارت از مجموع عالم خلق و عالم امرست عالم خلق را صورت و ظاهر انسان تصور مینمایند و
عالم امر را حقیقت و باطن انسان میدانند و اعیان ثابته را که حقائق ممکنات گفته اند باین
اعتبارست که ممکنات ظلال آن اعیانند و آن اعیان اصول اینهاست چه حقیقت و ماهیت
ممکنات همان ظلال اعیان ست که ممکنات بآن ظلال ممکنات گشته اند و وجود ظلی پیدا
کرده بخلاف اعیان که تعینات وجوبیه آنجا اثبات مینمایند و فوق مراتب امکان آنرا میدانند
زیرا که تعین وحدت و تعین واحدیت را که مرتبه اعیان ثابته است تعین وجوبی گفته اند و سه
تعین دیگر را که تعین روحی و تعین مثالی و تعین حسی باشد تعین امکانی دانسته اند پس تعین
وجوبی را که حقیقت تعین امکانی گویند بر سبیل تجوز خواهد بود که حقیقت امکانی از عالم امکان خواهد بود نه از مرتبه
وجوب اصل شیء گویا حقیقت شیء ست پس آنچه گفته اند که صوفی کائن و بائن ست یعنی بظاهر با خلق ست و باطن
از ایشان جداست که با حق ست سبحانه مراد از ظاهر عالم خلق او داشته اند و از باطن عالم
امر او را خواسته اند و این مقام را که جمع بین التوجهین ست بس عالی گفته اند و مقام تکمیل و
ارشاد دانسته اند و مرتبه دعوت انگاشته و این فقیر را درین موطن معرفت خاصه است و آن
آنست که شخصی باشد از اخص خواص که نسبت باو مجموع عالم خلق و عالم امر صورت و ظاهر بود
و حقیقت و باطن او همان اسم بود که مبدأ تعین اوست با اسما و شیونات دیگر که کالاصل اند
مر آن اسم را حَتّٰی انْتَهَتْ اِلٰی حَضْرَةِ الذَّاتِ الْمُجَرَّدَةِ عَنِ الشُّئُوْنِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ این عارف
تام المعرفة چون جمیع مراتب امکانیه را طی کرده وصول بآن اسم که قیوم اوست او را میسر شده است

وانانے او از مراتبِ امکانیه کنده شده بآن اسم متعلق گشته است و به ترتیب سبیلِ عروج آن انا بمراتبِ فوقِ آن اسم که کالاصل اند مر آن اسم را انطباق یافته است و بر همین نمط با حدیتِ مجرده رسیده پس این همه مراتبِ انطباقی انانے او حقیقتِ او گشته است که عالمِ امر او در رنگ عالمِ خلق او صورتِ آن حقیقت شده و این صورت در رنگ جامه است مر آن حقیقت را که همچو شخص لابس ست مر آن جامه را و چون دیگر از اطلاقِ انا مقصود بر عالم خلق و عالم امر ست لاجرم صورت و حقیقتِ اینها همین عالمِ خلق و عالمِ امر باشد و آن اسما که مبادیِ تعیناتِ ایشان اند بیش از قیومِ ایشان نباشند **سؤال** عارف هر چند کمالِ معرفت پیدا کند از جملهٔ ممکنات ست و از امکان بوجوب متصف نمیگردد پس اسمے که قیومِ او ست و از مرتبهٔ وجوب ست چگونه حقیقتِ او بود و جزو او باشد **جواب** گوئیم که این حقیقت باعتبار شهود ست نه باعتبار وجود تا محظور لازم آید چنانکه بقا باللہ گفته اند این شهود مجردِ تخیل نیست ثمرات و نتائج بر آن متفرع ست ؎ فریادِ حافظ این همه آخر بهرزه نیست + هم قصهٔ غریب و حدیثِ عجیب هست + پس محقق شد که آنچه مجموعِ صورت و حقیقتِ دیگران ست مجردِ صورتِ این عارف ست که نسبت بحقیقتِ او این صورت همچون جامه یکتا ست نسبت بشخصِ لابسِ آن جامه پس دیگران از حقیقتِ او چه دریابند و چه فهم کنند و غیر از ممائلِ صور و حقائقِ خود ها چه تصور نمایند معرفتِ این عارف مستلزمِ معرفتِ حق ست سبحانه ۔ اِخَادُهٗ وَاذْکُرُوا اللّٰهُ سبحانه نشانِ شناختِ آلهی چیست اینکه دوستانِ خود را کردی که هر که ایشانرا شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشانرا نشناخت و آنچه فقیر در بعضے کتب و رسائلِ خود نوشته است که عارفِ تام المعرفة بعد از رجوع بدعوت بکلیتِ خود متوجهِ عالم میگردد نه آنکه ظاهرش بخلق ست و باطنش بحق جل سلطانه مراد از ان کلیت عالمِ خلق و عالمِ امرِ او ست چنانچه متعارفِ قوم ست یعنی بعالمِ خلق و عالمِ امر هر دو متوجهِ دعوت میگردد و آن حقیقت و باطن که این فقیر در بالا نوشته است و اسمِ قیوم و ما فوقِ آن مراد داشته توجهِ او بحق جل و علا معنی ندارد که از عالم

وجوب ست چنانچه گذشت پس بہر تقدیر در وقت رجوع توجہ عارف کامل بتمام بجانب خلق ست و آنکہ یک رو بخلق دارد و روئے دیگر بحق جل وعلا دارد در توسط سیر ست لیکن ازان شخص سالک بلند تر ست کہ روش بتمام بحق ست جل وعلا سلطانہ زیرا کہ این شخص در اداء حقوق عباد ناقص ست و آنکس ادائے ہر دو حق حق خالق جل وعلا وحق مخلوق مہما امکن بجامے آرد وخلق را بجانب خالق میخواند جل سلطانہ پس نسبت باو اکمل باشد باید دانست کہ توجہ بحق جل سلطانہ بعد میطلبد و بعد در حق این عارف نصیب دیگران گشتہ است کہ بتوجہ محتاج اند ہیچکس دیدہ کہ بخود متوجہ باشد فکیف کہ از خود نزدیکتر باشد کہ توجہ بوے صورت ندارد و این عدم توجہ از خصائص کمالات آن عارف ست و دور بینان نزدیک ست کہ آنرا نقص انگارند و توجہ را از عدم توجہ کمال تر تصور نمایند حضرت حق سبحانہ وتعالی ایشانرا انصاف دہاد کہ بجہل مرکب خود حکم نکنند و ہنر را عیب ندانند ٭

مکتوب (۷۴) ہفتاد و چہارم

بخواجہ ہاشم صدور یافتہ در تاویل کریمہ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ الآیۃ و در تاویل کریمہ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ الآیۃ و در بیان خلافت انسان کامل کہ معاملہ او بجائے میرسد کہ او را قیوم جمیع اشیا میسازند و آن ظالم لنفسہ ست و مقتصد را بہ ندیم و خلیل تعبیر نمودہ اند و سابق بالخیرات را بمحب و محبوب کہ سر حلقہ آن محمد رسول اللہ ست علیہ وعلی الہ الصلوۃ والسلام قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَاظَمَ وَتَعَالٰی ٭ ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌۢ بِالْخَيْرَاتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ ٭ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ٭ مراد ازین آیتین ما اراد اللہ سبحانہ و نحن

تاؤلها بما ظهر لنا + ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا باید دانست که ان الله خلق آدم علی صورته او تعالی از صورت منزه و متعالی ست پس خلق آدم بر صورت او سبحانه باین معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتے فرض کرده شود هر آینه این صورت جامع خواهد بود که انسان جامع بران صورت موجود گشته است صورت دیگر را قابلیت آن نیست که تمثال آن مرتبه مقدسه تواند بود و مرآت آن تواند گشت ازینجاست که انسان شایان خلافت او تعالی گشته است زیراکه تا بر صورت شے مخلوق نگردد شایان خلافت آن شے نباشد چه خلیفه شے خلف شے ست و نائب مناب آن شے ست و چون انسان خلیفه رحمن گشت تعالی ناچار تحمل بار امانت را متعین شده لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه آسمانها و زمین و کوهها جامعیت از کجا یابند تا بصورت او تعالی مخلوق گردند و شایان خلافت او تعالی باشند و تحمل بار امانت او سبحانه نمایند تو محسوس میگردد که اگر این بار امانت را فرضا بآسمان و زمین و کوه حواله نمایند پاره پاره گردند و هیچ اثرے از انها باقی نماند و آن امانت بزعم این حقیر قیومیت جمیع اشیاست بر سبیل نیابت که مخصوص بکمل افراد انسان یعنی معامله انسان کامل تا بجائے میرسد که اورا قیوم جمیع اشیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه وجود و بقاء و سائر کمالات ظاهری و باطنی بتوسط او میرسانند اگر ملک ست باو متوسل ست و اگر انس و جن ست باو متشبث و فی الحقیقه توجه جمیع اشیا بجانب اوست و همه نگران او یند این معنی را داند یا نه فرموده انه کان ظلوما جهولا کثیر الظلم علی نفسه بحیث لا یبقی من وجوده و لا من توابع وجوده اثرا و لا حکما و تا بر خود چنین ظلم نماید شایان تحمل بار امانت نبود و جهولا کثیر الجهل بحیث لا یکون له علم و لا ادراک بالمطلوب بل عجز عن الادراک و جهل عن العلم بالمقصود و این عجز و جهل دران موطن کمال معرفت ست لان اجهلهم اعرفهم ثمه و لا شک ان اعرفهم الیق بحمل الامانة این دو صفت گویا علت اند

مرحمل بار امانت را آن عارفی که به منصب قیومیت اشیا مشرف گشته است حکم وزیر دارد
که مهمات مخلوقات را با و مرجوع داشته اند هرچند انعامات از سلطان ست اما وصول آنها
مربوط بتوسط وزیرست رئیس این دولت ابوالبشر حضرت آدم ست علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام و این منصب عالی بالاصالة مخصوص بانبیاء اولی العزم ست علیهم الصلوات
والتحیات و به تبعیت و وراثت این بزرگواران هرکرا باین دولت مشرف سازند ۵
با کریمان کارها دشوار نیست ۔ و طائفهٔ اولی از وارثان کتاب که برگزیدگان اند از عباد او تعالی
همین ظالم لنفسه ست که بمنصب وزارت و قیومیت مشرف ست و طائفهٔ ثانیه ازین
برگزیدگان که تعبیر ازان بمقتصد فرموده ست آنانند که بدولت خلت مشرف گشته اند و صاحب
سر و اهل مشوره اند هرچند معامله و کاروبار بادشاهت بوزیر مربوط ست اما خلیل ندیم ست
و صاحب انس و الفت ست این از برای فرحت خودست و آن از برای مهمات دیگرست
شتان ما بینهما ۔ و سر حلقهٔ این مقام عالی حضرت ابراهیم خلیل الرحمان ست علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام و هرکرا باین مقام عالی مشرف سازند و فوق مقام خلت مقام محبت
ست که طائفهٔ ثالث که سابق بالخیرات اند به آن مقام اعلی مشرف گشته اند یار و ندیم دیگرست
و محب و محبوب دیگر اسرار و معاملات که بمحب و محبوب میگذرد یار و ندیم را درانجا چه مدخل
هرچند در وقت کمال انس و الفت اسرار خفیه محبت را بخلیل جلیل القدر درمیان میتوان
آورد و اورا محرم اسرار محب و محبوب میتوان ساخت سر حلقهٔ محبان حضرت کلیم الله ست
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و سرگروه محبوبان حضرت خاتم الرسل ست علیه و
علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و به تبعیت و وراثت این صاحب دولتان هرکرا
باین دو مقام مشرف سازند و مقاماتیکه فوق مقام محبت اند در مکتوبی از مکتوبات این فقیر
ذکر یافته اند و صدرنشین آنجا نیز محمد رسول الله ست علیه و علی آله الصلوة والسلام

ہمہ داخلِ مقامِ سابقان ست کہ نصیبِ فرقۂ ثلّۃ است از وارثانِ کتاب ربّنا اٰتنا من لدنک رحمۃً وّھیّئ لنا من امرنا رشدًا والسلام علی من اتبع الھدیٰ

مکتوب ہفتاد و پنجم (۷۵)

بہ میرزا مظفر خان صدور یافتہ در بیانِ آنکہ محن و بلیات مردوستاں از کفارات ست وبتضرّع وزاری عفو وعافیت باید طلبید ومایناسب ذلک. سلّمکم اللہ سبحانہ عما لا یلیق بجنابکم ورودِ محن و بلیاتِ دنیویہ مردوستاں از کفارات ست مرزلّاتِ ایشان را بتضرّع وزاری و بالتجا وانکسار عفو وعافیت از جنابِ قدسِ او تعالیٰ باید طلبید تا زمانے کہ اثرِ اجابت مفہوم شود و تسکینِ فتنہ معلوم گردد ہرچند دوستان و خیر اندیشان درہمین کار اندا اما صاحبِ معاملہ احق باین کار ست دارو خوردن و پرہیز نمودن کارِ صاحبِ مرض ست دیگران بیش از اعوان او نیستند در ازالۂ مرض حقیقتِ معاملہ آنست کہ ہرچہ از محبوبِ حقیقی برسد باکشادگی جبین و با فراخیِ سینہ او را بمنّت قبول باید کرد بلکہ بآن متلذذ باید گشت رسوائی و بے ناموسی کہ مرادِ محبوب ست نزدِ محب بہتر از ناموس و ننگ و نام ست کہ مرادِ نفس اوست اگر این معنی در محب حاصل نگردد در محبت ناقص ست بلکہ کاذب ؎ گر طمع خواہد ز من سلطانِ دین. خاک بر فرقِ قناعت بعد ازین. جنابِ شریعت مآب چون از خدمت برگشتہ آمدند از احوالِ آن سفر و تنگیِ احوالِ مسافران بیان نمودند فاتحہ سلامت وعافیتِ ایشان خواندہ شد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملتہ علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین. سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العالمین والسلام

مکتوب هفتاد و ششم (٧٦)

بمولانا فرخ حسین صدور یافته در بیان حقیقت عرش که برزخ ست میان عالم خلق و امر و از هر دو رنگے دارد و از جنس ارض و سما نیست و بیان کرسی و وسعت آن ٭ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ٭ عرش مجید از عجائب مصنوعات حق ست سبحانه و برزخ ست میان عالم خلق و عالم امر در عالم کبیر که هم رنگی ازین دارد و هم رنگی ازان و عالم خلق که در شش روز خلق شده است از زمین و کوهها و آسمانها که در کریمهٔ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ الخ واقع شده است ایجاد عرش بر خلق اینها مقدم ست چنانچه فرموده تعالی و تقدس وَهُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ وَّکَانَ عَرْشُهٗ عَلَی الْمَآءِ بلکه تقدم خلق ماء نیز ازین کریمه مفهوم میگردد پس عرش مجید چنانچه از جنس ارض نیست از جنس سموات هم نیست چه او حظ وافر از عالم امر هم دارد و اینها ندارند غایة ما فی الباب چون او را بسموات مناسبت بیشتر ست نسبت بزمین ناچار معدود در سموات آمد و الا فی الحقیقة چنانچه او از ارض نیست از سما هم نیست پس لاجرم آثار و احکام ارض و سما جدا باشند باقی ماند معاملهٔ کرسی از کریمهٔ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ مفهوم میشود که کرسی نیز از سموات جدا است و اوسع جمیع اینهاست و شک نیست که کرسی از عالم امر نیست که آنرا در تهٔ عرش گفته اند و معاملهٔ عالم امر فوق عرش ست و چون از عالم خلق بود و خلق او از سموات جدا باشد باید که خلق او در ماورای این شش روز بود و درین معنی هیچ محظور لازم نمی آید چه تمام عالم خلق را درین شش روز خلق نفرموده است تعالی که خلق ماء که از عالم خلق ست در ماورای این شش روز ست و تقدم دارد برین شش روز چنانچه گذشت و چون معاملهٔ کرسی نیک بما مکشوف نشده است تحقیق آن را بر وقت دیگر اندازیم که از کرم حق تعالی جل و علا امیدواریها داریم رَبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا ازین تحقیق دو عبارت فرقی

دفع گشت یکی آنکه چون زمین و آسمانها نبوده تعیّن و تشخیص شش روز از کجا بوده و یوم الاحد از یوم الاثنین چگونه جدائی داشته و یوم الثلثاء از یوم الاربعاء چه نوع ممتاز بوده و یوم الخمیس از یوم الجمعه چگونه متمیز گشته و چون سبقت خلق عرش بر خلق ارض و خلق سموات معلوم گشت حصول زمانه متصور شد و ثبوت ایام بوضوح انجامید و اعتراض مندفع گشت چه در کار است که امتیاز ایام مخصوص بطلوع و غروب آفتاب بود چه در بهشت این طلوع و غروب نیست و امتیاز ایام ثابتست کما ورد فی الاخبار اعتراض دویم که مندفع شد و مخصوص بعلوم این فقیرست آنست که در حدیث قدسی آمده است جلّ سلطانه لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازین حدیث مفهوم میشود که ظهور اتم مخصوص بقلب عبد مومن ست و غیر او را این دولت میسر نشده است و تو در مکتوبات خود خلاف آن نوشته که ظهور اتم مر عرش مجید راست و ظهور قلبی لمعه ایست از ظهور عرشی و از تحقیق سابق معلوم شد که آثار و احکام عرش مجید از آثار و احکام ارض و سموات علیحده است در ارض و سموات گنجایش نبود و در عرش بود آری زمین و آسمانها با آنچه در آنهاست قابلیت آن وسعت ندارند غیر از قلب عبد مومن که استعداد این دولت ست پس حصر وسعت قلبی باعتبار ارض و سموات شد نه نسبت بجمیع مصنوعات که شامل عرش مجید هم بود تا خلاف مفهوم حدیث قدسی متصور باشد فاندفع الاعتراض الثانی ایضا باید دانست که عرش مجید که محل ظهور تام ست چون ارض و سموات را با آنچه در آنهاست در تقابل آن می اندازیم بی توقف ناچیز و مضمحل میگردند و اثری از آنها باقی نمیماند الا قلب انسانی که منصبغ برنگ اوست باقی میماند و لاشئ محض نمیگردد و همچنین ظهوری که در جانب فوق بماوراء عرش تعلق دارد که از عالم امر صرف است عرش را نسبت بآن مرتبه همین حکم ست که ارض و سموات را نسبت بعرش بوده است و همچنین هر فوق را نسبت بتحت خود همین حکم ست الی ان ینتهی عالم الامر

بعد از تمامیِ این دائرہ معاملہ بہ حیرتست و بجہل اگر معرفت ست ہم مجہول الکیفیت ست کہ فراخورِ عقل و فہم حادث نیست تتمۂ از کمالاتِ انسانی و قلبِ انسان نیز بگویم ؎ عیبِ مے جملہ بگفتی ہنرش نیز بگوے ، عرش مجید ہرچند اوسع و مظہر اتم ست اما علم بحصولِ این دولت خود ندارد و شعور باین کمال او را حاصل نیست بخلافِ قلبِ انسانی کہ صاحبِ شعور ست و بعلم و معرفتِ خود معمور و مزیتِ دیگر مر قلب را آنست کہ بیان مینمایم نیک استماع نمائی مجموعِ انسان کہ آنرا عالمِ صغیر نامند ہرچند مرکب از عالمِ خلق و عالمِ امر ست اما آنرا ہیئتِ وحدانی حقیقی حاصل ست کہ آثار و احکام بران ہیئت مترتب ست و عالمِ کبیر را این ہیئت حاصل نیست اگر ہست اعتباری ست پس فیوضے کہ از راہِ این ہیئتِ وحدانی بانسان و بتوسطِ او بقلبِ انسان میرسد عالمِ کبیر عرش مجید کہ ہمچون قلب ست مر آن عالم را ازین فیوض و برکات قلیل النصیب ست و ایضاً جزو ارضی کہ فی الحقیقۃ خلاصۂ مخلوقاتست و با وجودِ دوری اقربِ ظہورات ست کمالاتِ آن در مجموعۂ عالمِ صغیر سرایت نمودہ ست و در عالمِ کبیر فی الحقیقۃ چونکہ مجموعہ نیست این سرایت آنجا مفقود ست پس قلبِ انسان این کمالات را نیز دارد بخلافِ عرش مجید باید دانست کہ این فضائل و کمالات کہ در قلب اثبات نمودہ مے آید چون نیک ملاحظہ مینماید داخلِ فضلِ جزئی ست فضلِ کلی مر ظہورِ عرشی را میباید مثلِ عرش و مثلِ قلب چنان میباید کہ گویا آتشے ست وسیع کہ دشت و صحرا را منور ساختہ است و ازان آتش مشعلے گیراندہ اند کہ بواسطۂ لحوقِ بعضے امور نورانیتِ دیگر پیدا کردہ ست کہ دران آتش نیست و شک نیست کہ این زیادتی جز فضلِ جزئی اثبات نمینماید واللّٰہ سبحانہٗ اَعلم بحقائق الامور کلّہا رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْلَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَصَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَصَحْبِہٖ اَجْمَعِیْنَ وَسَلَّمَ وَبَارَکَ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰٓئِکَۃِ الْمُقَرَّبِیْنَ اَجْمَعِیْنَ

مکتوب (۷۲) ہفتاد و دوم

بمولانا حسن برکی صدور یافته در جواب عریضهٔ او که اعتراضات بر طور کلام صوفیه نموده بود و در آخر مکتوب نوشته بود که گویا هر حکمے از احکام شرعیه دریچه ایست که موصلست بشهر مقصود و در بیان استفسارهائے دیگر که نموده بود. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی

صحیفهٔ شریفهٔ اخوی شیخ حسن اَحْسَنَ اللّٰهُ تَعَالٰی حَالَهٗ رسید چون بوئے از تشرّع و استقامت داشت خوشوقت گردانید نوشته بودند که سلوکے که مشهور ست و معتقد سالکان که مفهوم ماست این ست که مبتدی را ذکر باید گفت تا وقتے که دل گویا شود و باز تا وقتیکه از ذکر گفتن باز ایستد و محل الهامات و تجلیات شود و سالک بمقام فنا رسد که اوّل قدم ولایت ست و گفته اند که فنا آنست که از دید و دانش سالک آنچه مسمّے بالغیر ست رخت بربندد و بغیر از واجب تعالٰی و تقدّس در دید و دانش سالک نماند که آنرا شهود و مشاهده و غیرها گفته اند مقصود آنکه بزعم خود حق را مے بیند تعالٰی و مسمّی بالغیر را نمے بیند و دوبین را مشرک طریقت مینامند و نوشته اند که فقیر را این معارف و مانند این معارف از جا میبرد زیرا که اگر مقصود ایشان این ست که حق را جلّ سلطانه در دنیا به بصر و یا به بصیرت دیده میشود اگر باین شهود و رؤیة شعور دارند پس ایشان نیز مشرک طریقت باشند و اگر باین معنی شعور ندارند پس از چه خبر میدهند و که خبر میدهد و نوشته اند که آنچه مے بینند تجلّی وجهے مِنَ الْوُجُوْهِ خواه تجلّی صوری باشد و خواه معنوی و خواه نوری و یا غیر آن و آن مرئی را که ذات حق میدانند جلّ وعلا مِنْ حَیْثُ هِیَ که آنچه مسمّے بالغیر ست ظهور او میدانند نزد این فقیر بیحاصل دور از کار ست و خلاف نص کریمه لَیْسَ كَمِثْلِهٖ شَیْءٌ و کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ شاهد این معنی ست پس این قوم چه مے بینند و چه میدانند که میگویند که غیر حق نمے بینیم جلّ وعلا و نمیدانیم و آنرا عبارت از شهود و مشاهده کرده اند و این همه

اندیشه ها که در تدبیر خود و تدبیر اہل و عیال خود مینمایند غیرست یا نه بدانند و آگاه باشند که این همه درازنفسیها و اعتراضات ناملایم که بر مشایخ طریقت کرده اند قدس الله تعالی اسرارهم منشأ آن نارسائی ست بمراد این بزرگواران توحید شهودی که یکے را دیدن ست و مربوط بنسیان ماسوی ست از ضروریات طریقت این بزرگواران ست تا این نشود از گرفتاری اغیار خلاصی نگردد و شما باین دولت و بارباب این دولت سخریت مینمایید شهود و رویت که در عبارت اکابر مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع میشود کنایت از حضور بیچونی اوست تعالی و تقدس که مناسب مرتبه تنزیه ست و از حیطهٔ ادراک که از عالم چون ست بیرون ست و این دولت حضور را در دنیا مخصوص بباطن داشته اند ظاهر را همه وقت از دو بینی چاره نیست لهذا گفته اند در عالم کبیر چنانچه مشرک و موحد ست در عالم صغیر نیز مشرک و موحد جمع ست باطن کامل همه وقت موحد ست و ظاهر آن مشرک پس باطن کامل بخدا باشد جل وعلا و ظاهر او در تدبیر اہل و عیال بود و هیچ محظور لازم نیاید اعتراض از نافهمیدگی ست زنهار این قسم سخن نگفته و از غیرت خداوندی جل سلطانه بترسند مدعیان این وقت ظاهر اشمار ادر شورش مے آرند ملاحظهٔ بزرگان ضروریست اگر بر محدثات و مخترعات مدعیان سخن کنند گنجایش دارد اما آنچه مقرر قوم ست و لابد این راه ست آنجا سخن گفتن نامناسب ست شما در رسائل و مکتوبات فقیر دیده اید که از توحید شهودی چه قدر نوشته شده ست و آنرا از ضروریات راه قرار داده بایستے این معنی را استفسار مینمودید و بحسن ادب سوال میکردید این گلیست که از مفارقت مرحومی مولانا احمد علیه الرحمة شگفته ست در حیوة ملا نا هرگز این قسم سخن از شما بظهور نمی آمد نیک واقع شد که نوشتید و تنبیه یافتید و بیشتر هم هر چه رو دهد نویسید و ملاحظهٔ صحت و سقم نکنید اگر صحیح ست باعث مسرت ست و اگر سقیم ست سبب انتباه ست بهر حال از نوشتن [illegible] کنند بعد از سالے کتابت شما همراه قافله مے آید و در سال یکبار هم نصائح ضروریه ضروری ست

در سالے

تا از آن ننویسند و چیزها پرسند را گفتگوئے کشاید پرسیده بودند که قلب از جملهٔ ظاهر ست یا از جملهٔ
باطن ظاهر و باطن عارف را در مکتوبے بتفصیل نوشته است بملا عبد الحی خواهم گفت که نقل آن را بشما
فرستد از انجا ملاحظه نمایند و ایضاً پرسیده بودند طریقے که بے تجلیات و کشفیات ست طریق
شناختن متوسط و منتهی آن طریق چیست بدانند اگر این سالک که علم باحوال خود ندارد در خدمت
شیخ کامل مکمل راه دان و راه بین ست علم آن شیخ بحال او کافی ست و باعلام او توسط و انتها را
خواهد دانست و نیز اگر آن شیخ او را یک نوع اجازت ارشاد خلق داده ست احوال مریدان او مرآیائے
کمالات او خواهند گشت و از انجا مطالعهٔ نقص و کمال خود خواهد نمود و علامت دیگر از برائے معرفت
انتها آنست که سالک را غیر از حق سبحانه و تعالیٰ هیچ بایستے نمانده و سینهٔ او از جمیع بایستهائے
ماسوا خالی و صاف شده نهایت را مراتب بسیار ست بعضها فوق بعض و قدم اول در نهایت
همین ست که ذکر یافته والله سبحانه الموفق نوشته بودند معارفیکه این بے بضاعت را
تسلی میدهد معارف شرعیه است گویا هر حکمے از احکام شرعیه دریچه ایست که موصل ست بشهر مقصود
و نشانه است از ان شاه بے نشان و همین بیت نصب العین ست ؂ ما بسفر میرویم عزم
تماشا کراست * ما بر او میرویم کز همه عالم وراست * این معرفت شما بسیار صلیست و نیز بس
عالیست و امیدواری بخش ست مطالعهٔ این معرفت بسیار محظوظ ساخت و ناملائمات اول مکتوب
را زائل گردانید حضرت حق سبحانه و تعالیٰ از همین راه بمقصود رساناد و نیز پرسیده بودند که بعضے
از رجال و نساء مے آیند و طریقه التماس مینمایند و از اکل و لبس که بر ایشان حاصل میگردد پرهیز نمیکنند
و میگویند که ما بحیلهٔ شرعی آراسته میسازیم امر بگفتن طریقه هست یا نه طریقه را با ایشان بگویند
و ترغیب باجتناب محرم نمایند شاید ببرکت طریقه از ان اشتباه بر آیند دیگر از ان دو علم سفید که
در جانب مشرق عقیب یکدیگر ظاهر شده بودند استفسار نموده بودند فقیر بعد از استفسار یاران
دیگر درین باب مکتوبے نوشته است بملا عبد الحی خواهد گفت ان شاء الله تعالیٰ که نقل آنرا نیز

بشما فرستند وایضاً پرسیده بودند که ختم کلام الله کردن ونماز نفل گزاردن وتسبیح وتهلیل کردن وثو
آنرا بوالدین یا باستاد یا باخوان دادن بهترست یا بکسے ندادن بهتر بدانند که دادن بهترست
که هم نفع بغیرست وهم نفع بخود ودر ندادن نفع مخصوص بخودست ونیز شاید بطفیل دیگران
آن عمل را قبول فرمایند والسّلام

مکتوب (۸) هفتاد وشتم

بداراب خان صدور یافته در بیان محبت واخلاص این طائفهٔ علیه که این محبت واخلاص زینهٔ ف
فی الله وبقا بالله ست ومایناسب ذلک اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰ
دولت خوشگوار که در خاندان شما احساس نموده مے آید باوجود اسباب غنا وباحصول موادِ استغن
نیازمندی ست بافقرا وخدمتگاری ست باین طبقهٔ علیا که منبی از محبت واخلاص این طائف
علیه ست ومشعر از مودت واختصاص این فرقهٔ ناجیه محبان این طائفه را بشارت اَلْمَرْءُ مَعَ
مَنْ اَحَبَّ کافی ست وجلیسان این طبقه را نوید هُمْ قَوْمٌ لَا یَشْقٰی جَلِیْسُهُمْ وافی وچون
بعنایت الله سبحانه این محبت استیلا پیدا کند وغالب آید بر نهجے که غیر این محبت را در دل نگذا
وگرفتاریهائے دیگر بتمام از دل رخت بربندد ولوازم محبت که اطاعت محبوب ست وبمراد او
برپا بودن ست وباخلاق واوصاف او متخلق شدن ست ظاهر گردد این زمان فنا در محبوب حاصل
میشود وشبیه بفنا فی الشیخ که زینهٔ اول ست درین راه وآین فنا فی الشیخ ثانیاً وسیلهٔ فنا فی الله
میگردد که بقا بالله بران مترتب ست که محصل ولایت ست بالجمله اگر در ابتدا بے توسط احدے
محبت وانجذاب محبوب حقیقی میسر گردد دولتے ست عظیم که محصل فنا وبقا ست والا از متوسط
کامل مکمل چاره نبود اول مراد خود را در مرادات او باید درباخت ودر وے فانی باید گشت تا آن
فنا وسیلهٔ فنا فی الله گردد واز گرفتاریهائے ماسوا بتمام خلاص سازد وبدرجات ولایت رساند

برشکر غلطیدہ اے صفرائیان + از برائے کوریِ سودائیان + آنشال این عنان از برائے تنزیہ و تشویق طالبان و بہوسان ایراد نمودہ مے آید واللہ سبحانہ المُوفق بقیۃ المرام رافع رقیمہ فقیرا محمد قاسم بزرگ زادہ ہست و در خدمت فقرا بودہ است امّا در حجر تربیت برادر کلان بناز و نعم کلان شدہ ہست و محنتہائے روزگار کم دیدہ شوق ملازمت شما دارد اگر داخل ملازمان سرکار خود ساختہ بحالِ او التفات مرعی دارند از کرم بعید نخواہد بود زیادہ چہ تصدیع دہد والسلام

مکتوب (۷۹) ہفتاد و نہم

بشیخ یوسف برکی صدور یافتہ در جواب رسالہ او کہ مشتمل بود بر اعراض از کفر و مُشعر از اقبال باسلام وما یناسب ذٰلک + اَلحمدُ للہ وسلامٌ علیٰ عبادہِ الذین اصطفٰی رسالہ کہ نوشتہ حوالہ مولانا عبد الحی نمودہ بودند کہ بما یدرین مدت نمودہ روزیکہ مولانا بابو راہی میشد آن رسالہ را آوردہ حاضر ساخت چون مطالعہ نمودہ شد باعث فرحت گشت کہ مشتمل بر اعراض از کفر بودہ ہست و مُشعر از اقبال باسلام چنانچہ اسلام مجازی بہ از کفر مجازی ست اسلام طریقت نیز بہ از کفر طریقت ست در کفر طریقت ہمہ سُکر ست و در اسلام طریقت ہمہ صحو چنانچہ صحو مجازی بہ از سکر مجازی ست صحو طریقت نیز بہتر از سُکر طریقت ست ثمرہ کفرِ طریقت تشبیہ و نتیجہ اسلام طریقت تنزیہ ہر قدر فرق کہ درمیان تشبیہ و تنزیہ ست ہمانقدر فرق درمیانِ کفر و اسلام طریقت ست طائفہ کہ جمع میانِ تشبیہ و تنزیہ اختیار کردہ اند و آنرا الکمال دانستہ اند آن تنزیہ نیز از جملۂ تشبیہ ست کہ در نظر شان تنزیہ درآمدہ است والّا تشبیہ را چہ یارا کہ با تنزیہ حقیقی جمع شود و در تشعشعان انوار آن مضمحل و ناچیز نگردد ؎ بلے ہر جا شود مہر آشکارا - سُہا را جز نہان بودن چہ یارا حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بحقیقتِ اسلامِ حقیقی مشرف گرداناد بالنبیّ وآلہِ الامجاد علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات مولانا بابو چون بر سر راہ بود بچند کلمہ اختصار افتاد والسلام علیکم وعلیٰ من لدیکم

مکتوب ہشتادم (۸۰)

بشیخ حامد تہاری صدور یافتہ در بیان آنکہ پرسیدہ بود کہ در تمہیدات عین القضاۃ مینوی[سد]
شما کہ خدا میدانید جلّ شانہٗ نزد ما محمد ست علیہ الصلوۃ والسلام وشما کہ محمد میدانید نز[د]
خداست جلّ سلطانہٗ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفۂ شریفہ کہ ا[ز]
کمال محبت و اخلاص و وفور مودت و اختصاص نوشتہ ارسال داشتہ بودند رسید و فرحت فراو[ان]
رسانید حضرت حق سبحانہٗ وتعالیٰ برین دولت استقامت کرامت فرماید کہ محبِ ہر طائفہ با[ن]
طائفہ است المرء مع من احب حدیث نبویست علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام معنی عبارت
تمہیدات عین القضاۃ استفسار نمودہ بودند کہ میگوید کہ شما کہ خدا میدانید جلّ وعلا نزد ما محمد
ست علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام وشما کہ محمد میدانید علیہ وعلی آلہ الصلوات و
التحیات نزد ما خداست جلّ سلطانہٗ مخدوما مثل این عبارات کہ منبی از توحید واتحاد ست
در غلبات سکر کہ مرتبۂ جمع ست و معتبر بکفر طریقت از مشایخ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم
صدور مییابد وامتیاز واثنینیت از نظر شان مرتفع میگردد و ممکن را عین واجب مییابند تعالیٰ
بلکہ ممکن را نمییابند وجز واجب تعالیٰ مشہود شان نمیماند برین تقدیر معنی آن عبارت این بود
کہ امتیازے واثنینیتے کہ نزد شما درمیان خدا جلّ وعلا ودرمیان محمد علیہ وعلی آلہ الصلوۃ
والسلام حاصل ست نزد ما آن امتیاز ثابت نیست و مغایرۃ نہ بلکہ آن یکے کہ منزہ از یکی ست
نیز عین دیگر ست ہرگاہ بسیار ممکنات نسبت مغایرت مرتفع میگردد محمد رسول اللہ صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وعلی آلہ وسلم کہ مظہر اتم کمالات اوست تعالیٰ نسبت امتیاز او چگونہ ثابت
بود این دید مخصوص بمرتبۂ جمع ست و چون سالکے ازین مقام بلندر رود و چشم از افراط سکر
باز کشاید محمد را بندہ یابد و رسول او داند تعالیٰ چنانچہ در ابتدا میدانست النہایۃ ہی الرجوع

علیہ وعلی آلہ وسلم را

الی البدایة شنیده باشند بدانند که اشتراک درمیان مبتدی ومنتهی درصورت ست که موجب
قباب منتهی ست والّا ع چه نسبت خاک را با عالمِ پاک ● هرگاه متوسط را با منتهی نسبت نبود
مبتدی دور از معامله را با او چه نسبت بود رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْرٌ ● وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى مَنْ لَدَيْكُمْ ●

مکتوب هشتاد ودوم (۸۱)

ه محمد مراد قوربیگی صدور یافته در اندرز ونصیحت واجتناب از مزخرفات دنیاے دنیه
و ما یناسب ذٰلِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى میترسم مبادا که یاران
یک فرجام بمزخرفات دنیاے دنیّه که بظاهر طراوت وحلاوت دارد در رنگ طفلان فریفته
گردند وبدلالت دشمن لعین از مباح بمشتبه واز مشتبه بمحرّم گرایند واز مولاے خود جلّ سلطانه
خجل وشرمنده مانند در توبه وانابت قدم راسخ باید داشت ومنهیات شرعیه را سمِّ قاتل باید
انگاشت ؎ همه اندرزِ من بتو این ست ● که تو طفلی وخانه رنگین ست ● حضرتِ حق
سبحانه وتعالیٰ بکرمِ خویش دائرهٔ مباح را بر عباد وسیع ساخته است بید ولتے باشد
که از تنگی سینه این همه وسعت را تنگ انگاشته در ماوراے این دائرهٔ وسیع قدم نهد واز حدودِ
شرعیه تجاوز نماید ودر مشتبه ومحرّم افتد ملتزمِ حدودِ شرعیه باید بود سرِ موے ازان حدود تجاوز
نباید نمود نماز گذاران وروزه داران برسم وعادت بسیارند اما پرهیزگاران که محافظتِ حدودِ
شرعیه نمایند اقلّ قلیل اند وفارقیکه محق را از مبطل جدا سازد همین پرهیزگاریست چه صوم وصلوة
صورت از هر دو بوجود مے آید قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مِلَاكُ دِيْنِكُمُ الْوَرَعُ
وقَالَ اَيْضًا عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا تَعْدِلُ بِالرِّعَةِ شَيْئًا یاران هرچند طعامهاے
متکلّف میخورند ولباسهاے پرشق میپوشند اما التذاذ وانتفاع در طعام ولباس فرع است

آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد • ازآن تا این فرق بسیارست چه آن از رضا
مولیٰ جلّ سلطانهٗ بعید ست واین برضائے او تعالیٰ نزدیک ست ونیز محاسبۂ آن ثقیل ست
ومحاسبۂ این خفیف رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا برخوردار
سلطان مراد توفیق توبہ وانابت یافتہ است وطریقہ را اخذ نمودہ از حضرتِ حق سبحانہٗ
تعالیٰ ثبات واستقامت مسئول ست وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَعَلٰی سَائِرِ الْاِخْوَانِ

مکتوب ہشتاد ودوم [۸۲]

بخواجہ شرف الدین حسین صدور یافتہ در اجتناب از دنیائے دنیّہ وتحریض نمودن بر شریعت
غرا وما یناسب ذلك اَللّٰهُمَّ صَغِّرِ الدُّنْیَا بِاَعْیُنِنَا وَكَبِّرِ الْاٰخِرَةَ فِیْ قُلُوْبِنَا بِحُرْمَةِ حَبِیْبِكَ
عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فرزندِ عزیز باتمیز زنہار بمزخرفاتِ دنیّہ راغب نشوی
وبطمطراقاتِ فانیہ فریفتہ نگردی وسعی نمائی کہ در جمیع حرکات وسکنات بمقتضائے شریعتِ
غرا عمل نمودہ آید وبر وفق ملتِ زہرا زندگانی کردہ شود اول تصحیح اعتقاد بمقتضائے آرائے
علمائے اہل سنت وجماعت شکر اللّٰہ تعالیٰ سعیہم ضروریست بعد ازان احکامِ معاملہ فقہیہ
عملیہ است در ادائے فرائض اہتمام تمام باید نمود ودر حل وحرمت نیک احتیاط باید فرمود
عباداتِ نافلہ در جنبِ عباداتِ فرائض کالمطروح فی الطریق اند واز اعتبار ساقط اند اکثر
مردمِ این وقت در ترویج نوافل اند ودر تخریب فرائض در اتیانِ نوافلِ عبادات اہتمام دارند
وفرائض را خوار وبے اعتبار شمرند مبلغ کلی بتقریب وبے تقریب بمستحق وغیر مستحق بدہند اما یک
جیتل در ادائے زکوٰۃ ایشان را در مصرف دادن متعسر ست نمیدانند کہ یک جیتل در زکوٰۃ دادن
بہ از لکہائے صدقۂ نافلہ ست چہ ادائے زکوٰۃ مجرد امتثالِ امرِ مولیٰ ست جلّ سلطانہٗ ودر
صدقۂ نافلہ بسیار ست کہ منشائے آن ہوائے نفسانی بود لہذا در فرض ریا را گنجایش نیست

ودر نفل جولانگاہِ ریاست آزینجاست کہ دراداے زکوٰۃ اظہار اولیست کہ نفی تہمت نماید ودر صدقہ نافلہ استتار بہترست کہ الیق بقبول ست بالجملہ ازالتزام احکام شرعیہ چارہ نیست تا ازمضرت دنیا رستگاری متصور شود اگر حقیقت ترک دنیا میسر نگردد از ترک حکمی دنیا کوتہی نکنند وآن التزام شریعت ست در اقوال وافعال واللہ سبحانہ الموفق والسلام علی من اتبع الہدی +

مکتوب (۸۳) ہشتاد وسیوم

بمیر محمود صدور یافتہ در محبت این طائفہ علیہ کہ سرمایہ جمیع سعادات ست ومایناسب ذٰلک الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی احوال واوضاع فقرا این حدود مستوجب حمدست المسئول من اللہ سبحانہ سلامتکم وعافیتکم وثباتکم واستقامتکم علی جادۃ الشریعۃ المصطفویۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والبرکۃ والتحیۃ طریقہ کہ اخوی اعزی ارشدی ازین فقیر اخذ نمودہ بودند ہرچند بواسطہ قلت دریافت صحبت شریف کہ اصل عظیم ست نزد این بزرگواران برکات وثمرات لائقہ بران اخذ مترتب نشدہ باشد اما اگر شمہ از ارتباط محبتی کہ از لوازم تعلم طریقہ ہست ماندہ باشد دولتےست عظمی لان المرء مع من احب برکت اولی کہ در صحبت اول مریدی رشید این طریقہ علیہ را حصول مے پیوند دوام توجہ قلب ست بمطلوب حقیقی جل سلطانہ ودراندک فرصت این دوام توجہ بہ نسیان ماسوی میرساند کہ اگر فرضا عمر طالب ہزار سال وفا کند غیر حق سبحانہ در دل وخطور نکند بواسطہ نسیانیکہ اورا از ماسوی حاصل شدہ ہست اگر بتکلف وتعمل ماسوارا بیاد او بدہند یاد نکند وچون این نسبت حاصل شود قدم اول درین راہ زدہ باشد از قدم ثانی وثالث ورابع الی ماشاء اللہ تعالی چہ نویسد القلیل یدل علی الکثیر والقطرۃ تنبئ عن البحر الغدیر مقصود ترغیب اخوی ہست حضرت حق سبحانہ وتعالی نافع گرداناد میان عبد العظیم کیفیات

اخبارِ محبت واخلاص ایشاں از زبانی بیان نمودہ برین گفتگو آورد والسلام علیکم وعلی سائرِ من اتبع الھدیٰ والتزم متابعۃ المصطفیٰ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام

مکتوب (۸۴) ہشتاد وچہارم

بشیخ حمید بنگالی صدور یافتہ در بعضے از مواعظ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ اخوی ارشدی میان شیخ حمید عجب انزوا اختیار نمودند که سلام وپیام راہم آنجا گنجایش کمترست درین ہفت وہشت سال یک کتابت از جانب شما رسیدہ است آن ہم ناتمام وبے سرانجام کتابتہا کہ ازین جانب میرود معلوم نیست کہ بشما میرسند یا نمیرسند اخوی اعزی شیخ عبدالحی چون متوجہ وطن خود بودہ است باو گفتہ کہ یکبار خود را بشما رساند وبر احوال شما مطلع گردد شیخ عبدالحی نزدیک پنجسال در خدمت بودہ است واکثر خدمات حضور باو تعلق داشتہ از علوم ومعارف فقیر سیراب ست واز احوال جذبہ وسلوک آگاہ ست بمشار الیہ گفتہ است کہ چندروز در منزل شما اقامت نماید واز علوم ومعارف آنچہ مناسب وقت وحال بود درمیان آرد احوال گذشتہ وآنچہ نقد وقت بودہ باشد از احوال ومواجید ہمہ را بمشار الیہ وانمایند وبآنچہ نصیحت کند باور دارند باقی احوال را مشار الیہ بمشافہہ بشما خواہد گفت ان شاء اللہ تعالیٰ والسلام علیکم وعلی سائرِ من اتبع الھدیٰ۔

مکتوب (۸۵) ہشتاد وپنجم

بشیخ نور محمد صدور یافتہ در بعضے از کمالات شیخ عبدالحی الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ احوال واوضاع فقرای این حدود مستوجب حمدست والمسئول من اللہ سبحانہ استقامتکم اخوی میان شیخ عبدالحی ہم شہری شماست وبہ جوار شما آمدہ است

نسخهٔ علوم و معارفِ غریبه است و چیزهائے ضروریهٔ این راه نزدِ او مُودَع ست مُلاقاتِ او یارانِ دُور افتاده را مغتنم ست که نو آمده است و خبرهائے نو آورده ست از فنا و بقا نزدِ او نشان است و از جذبه و سلوک نزدِ او بیان بلکه از ماورائے فنا و بقاءِ متعارف و از گذشتِ جذبه و سلوکِ مقرر نیز او آگاه ست بلکه توان گفت که او در انجا گذرگاه ست بیشترے از معارفِ غریبهٔ مکتوبات گوش زدِ او شده است و مهما اَمکن استفسار نموده دریافته است وَاللهُ سُبحانَهُ المُوَفِّقُ ۔ احوال را بتفصیل مُشارٌ الیه معلوم خواهند ساخت بزوائد چه پردازد وَالسَّلامُ ۔

مکتوب هشتاد و ششم (۸۶)

بشیخ طاهر بدخشی صُدور یافته در جوابِ کتابتِ او اَلحمدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطفٰی صحیفهٔ شریفهٔ اَخوی اَعزّی رسید از احوال و معارف که اندراج یافته بود بوضوح انجامید مسرور گردانید چه دولتیست که مُحبان و مُخلصان دست از همه شُسته متوجهِ جنابِ قُدسِ او تعالٰی گردند و ماسوٰے را به پشتِ پا زده بکلّیت با و سُبحانه اقبال نمایند باقی کیفیاتِ این حدود را اَخوی شیخ عبدالحی شاید بتفصیل وانماید و عُلوم و معارفِ زبانی و کتابتی نزدِ مشارٌ الیه بسیارست از آن مقوله چیزے نوشت عواقب جمیع اُمور بخیر باد بِالنَّبِیِّ وَاٰلِهِ الْاَمجادِ عَلَیهِ وَعَلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَکمَلُهَا ۔

مکتوب هشتاد و هفتم (۸۷)

بفتح خان افغان در نصائح صُدور یافت اَلحمدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطفٰی مکتوب شریف که مُنبی از کمالِ محبت و اخلاصِ فقرا بوده رسید حضرتِ حق سُبحانه وتعالٰی بر محبتِ اینان استقامت بخشاد نصیحتے که بدوستانِ سعادتمند نموده مے آید اتباعِ سُنّتِ سَنیّه

است علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ واجتناب از بدعت نامرضیہ است ہرکہ احیاے سنتے از سنن نماید کہ متروک العمل گشتہ است آنکس را ثواب صد شہید ست قلیف کہ احیاے فرضے از فرائض یا احیاے واجبے از واجبات نماید پس تعدیل ارکان در نماز کہ نزد اکثر علماء حنفیہ واجب ست ونزد امام ابو یوسف وامام شافعی فرض ست ونزد بعضے از علماء حنفیہ سنت ست وپیش اکثر مردم این عمل متروک گشتہ است اجر احیاے این یک عمل زیادہ از ثواب صد شہید فی سبیل اللہ خواہد بود وعلی ہذا القیاس سائر الاحکام الشرعیۃ من الحل والحرمۃ والکراھۃ وغیرھا فرمودہ اند کہ واپس دادن نیم دانگ را بکسے کہ از ان کس بستم بے جہۃ شرعی گرفتہ باشد بہتر ست از آنکہ دو لیست درم تصدق نماید وفرمودہ اند اگر شخصے را عمل صالح در رنگ عمل پیغمبر بود وبر آنکس نیم دانگ از حق کسے ماندہ باشد آنکس را بہ بہشت نبرند تا آن نیم دانگ را ادا نماید بالجملہ ظاہر را باحکام شرعیہ متحلی ساختہ متوجہ باطن باید بود تا بغفلت آلودہ نشود وتحلی باحکام شرعیہ بے امداد باطن متعذر ست علما فتوے میدہند وکار را اہل اللہ میکنند اہتمام درباطن مستلزم اہتمام ظاہر ست وہرکہ بباطن پردازد واز ظاہر درماند ملحد ست واحوال باطن استدراجات وبند علامت صحت حال باطن اہتمام تحلی ظاہر ست باحکام شرعیہ طریق استقامت این ست واللہ سبحانہ الموفق

مکتوب (۸۸) ہشتاد وہشتم

بہ ملا بدیع الدین صدور یافت در رضا بقضا والتذاذ بفعل مولی الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی بندہ مقبول آنست کہ بفعل مولاے خود راضی باشد وآنکہ تابع رضاے خود ست بندہ خود ست اگر مولی بر حلقوم بندہ اجراے کارد نماید باید کہ بندہ در آن وقت شادان وخندان باشد وہمان فعل مولی را مرضی خود داند بلکہ بآن فعل متلذذ بود واگر عیاذا باللہ سبحانہ

اورا ازین فعل کراہت پیدا آید وسینۂ او تنگی آرد از دائرہ بندگی او دور ست واز قرب مولی مطرود ومہجور چون طاعون مراد اوست تعالی باید کہ آنرا مراد خود دانستہ شادان وخرم باشند واز استیلائے طاعون کج ابرو نشوند ودلتنگ نباشند بلکہ چون فعل محبوب ست بآن متلذذ باشند ہر کسے را اجل مسمی ست کہ احتمال زیادتی ونقصان ندارد پس اضطراب چیست نہایت از بلاہا عافیت طلبند واز سخط پناہ جویند کہ مرضی او تعالی در دعا وسوال بندہ ہست قال ربکم ادعونی استجب لکم مولانا عبدالرشید آمدہ احوال آن بقعہ را بیان نمود عافاکم اللہ سبحانہ عن البلیات الظاہرۃ والباطنۃ

مکتوب (۸۹) ہشتاد ونہم

بسیادت پناہ میر محب اللہ در نصیحت صدور یافتہ الحمد للہ ثبتنا اللہ سبحانہ وایاکم علی جادۃ آبائکم الکرام بصدقۃ حبیبہ سید الانام علیہ وعلیہم الصلوۃ والسلام احوال واوضاع فقرائے این حدود مستوجب حمدست للہ سبحانہ الحمد والمنۃ دائما وعلی نبیہ الصلوۃ والتحیۃ سرمدا المسئول من اللہ سبحانہ سلامتکم وعافیتکم وثباتکم واستقامتکم مخدوما مکرما شفقت آثارا وقت کار گذشتہ میرود وہر آنے کہ میگذرد لختے از عمر کم میتماید واجل مسمی را قریب میسازد امروز اگر تنبیہ نشد فردا غیر از حسرت وندامت نقد وقت نخواہد بود اہتمام باید کرد کہ درین چند روز حیات بر وفق شریعت غرا زندگانی نمودہ آید تا نجات متصور شود این وقت وقت عمل ست وقت عیش در پیش ست کہ ثمرۂ این عمل ست در وقت عمل عیش کردن زراعت خود را سبز خوردن ست واز ثمرۂ آن باز داشتن ست زیادہ چہ تصدیع دہد دولت صوری ومعنوی محصل باد

مکتوب (۹۰) نودم

بمرزا عرب خان درسفارش صدور یافت اَیَّدَکُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَنَصَرَکُمْ عَلَی الْاَعْدَاءِ الْاٰفَاقِیَّۃِ وَالْاَنْفُسِیَّۃِ وَنَجَّاکُمْ عَنِ الْبَلِیَّاتِ الصُّوْرِیَّۃِ وَالْمَعْنَوِیَّۃِ۔ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَلْخَلْقُ عِیَالُ اللّٰهِ وَاَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللّٰهِ مَنْ اَحْسَنَ اِلٰی عِیَالِهٖ حضرت حق سبحانه وتعالی متکفل ارزاق خلائق گشته است پس خلائق در رنگ عیال او باشند تعالی هر که بعیال کسے مواسات کرده باشد و بار و بر داشته باشد هر آئینه این کس محبوب صاحب آن عیال خواهد بود که او را اسکسار ساخته و مؤنت او را بر خود گرفته بناءً علی ذلک تصدیع جرأت مینماید که حافظ حامد مرد صالح و تالی قرآن مجید است کثرت عیال او را مشوش میدارد که از عهدهٔ شان نمیتواند بر آمد مسئول از کرم ایشان امداد و اعانت مشار الیه است کریمان را از برائے کرم بهانه کافیست والسلام

مکتوب (٩١) نود و یکم

بحضرت مخدوم زادگی خواجه محمد سعید در اسرار قاب قوسین او ادنی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ستر عظیم از مقام قاب قوسین او ادنی بشنو که چون انسان کامل بعد از تمامی سیر الی الله بسیر فی الله متحقق شود و متخلق باخلاق الله گردد و باجمال این سیر را نیز تمام کند و دائرهٔ ظهور عکوس اسما و صفات را که مربوط بسیر فی الله است بانجام رساند شایان آن میگردد که معشوق باصالت بے شائبهٔ ظلیت و بے توهم حالیت و محلیت در وے ظهور فرماید و چون صفات ذاتیهٔ معشوق را از ذات او تعالی انفکاک نیست ناچار ظهور ذات مع الصفات درین عاشق خواهد بود و دو قوس بحصول خواهد پیوست که قوس صفات و قوس ذات بود این مقام اعلائے مقامات قاب قوسین است که متعلق بظهور اصلی است بے شائبهٔ ظلی و اگر بعنایت الله سبحانه عاشق صادق را کمال گرفتاری بذات معشوق پیدا شود بحدے که از اسم و صفت هیچ نخواهد درین وقت بفضل خداوندی جل سلطانه اسم و صفت بتمام از نظر او میخیزد و جز

ذاتِ ہیچ چیز ملحوظ و مشہودِ او نیماند ہر چند صفات موجود باشند امّا مشہودِ او نبوند درین حال
سرّ اَوْ اَدْنیٰ بظهور مے آید و از قوسین اثر نیماند ازین مقامِ اعلیٰ چون ہبوط واقع شود قدمِ اول در عالم
خلق خواہد افتاد بلکہ در عنصرِ خاک خواہد نشست کہ آن عنصرِ پاک با وجودِ دوری و مہجوری اقرب
موجودات ست بعالمِ قدس عجب کاروبار ست اگر عروج و صعود را اعتبار میکنیم عالمِ امر را اقرب
موجودات میدانیم بلکہ اخفائے عالمِ امر را از ہمہ اقرب میابیم بعالمِ قدس و چون بنزول و ہبوط
نظر مے اندازیم دولتِ قرب نصیبِ عالمِ خلق میابیم بلکہ نصیبِ عنصرِ خاک میدانیم بلے نقطۂ
اُولیٰ از دائرہ چون جانبِ عروج او را ملاحظہ مینمائیم اقرب نقطہ بآن در جانبِ عروج نقطۂ ثانیہ
است از آن دائرہ و در جانبِ ہبوط کہ ملاحظہ نمودہ مے آید اقربِ نقط بآن نقطۂ اُولیٰ نقطۂ
اخیر آن دائرہ است این قدر فرق ست کہ آن نقطۂ ثانیہ در عروج معرض از نقطۂ اُولیٰ ست
و این نقطۂ اخیر مقبل و متوجہ ہمان نقطۂ اُولیٰ ست شتّانَ مَا بَیْنَ المُعْرِضِ وَالْمُقْبِلِ چہ نقطۂ
ثانیہ میل بظهوراتِ نقطۂ اُولیٰ دارد و نقطۂ اخیر پشت بظهورات نمودہ ذاتِ ظاہر را خواہان ست
فَاَیْنَ ہُوَ مِنْ ذَاکَ ۔ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّہَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب نود و دوم (۹۲)

بسیادت مآب میر محمد نعمان صدور یافتہ در بیانِ آنکہ ولایت عبارت از قربِ الٰہی ست و خوارق
کرامات شرطِ آن نیست و در بیانِ حکم سجدۂ تحیۃ مر سلاطین را و ما یناسب ذٰلِکَ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ
وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی سیادت مآب اخوی اعزّی میر محمد نعمان خوش وقت باشند
و بدانند کہ ظہورِ خوارق و کرامات شرطِ ولایت نیست و چنانچہ علما مکلّف بحصولِ خوارق و کرامات
نیستند اولیا نیز بظهورِ خوارق مکلّف نیند چہ ولایت عبارت از قربِ الٰہی ست جلّ سلطانہ
کہ بعد از نسیانِ ماسوی باولیاءِ خود کرامت میفرماید شخصے را این قرب عطا فرمایند و از احوال

مغیبات محدثات هیچ اطلاع ندهند وشخصے دیگر باشد که او را هم این قرب دهند وهم اطلاع
بر مغیبات بخشند وشخصے ثالث را از قرب هیچ ندهند واطلاع بر مغیبات بخشند شخص
ثالث از اہل استدراج ست وصفائے نفس او را بکشف مغیبات مبتلا ساخته است ودر ضلالات
انداخته کریمه وَیَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ عَلٰی شَیْءٍ اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْکَاذِبُوْنَ اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ
الشَّیْطَانُ فَاَنْسٰهُمْ ذِکْرَ اللّٰهِ اُولٰٓئِکَ حِزْبُ الشَّیْطَانِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ هُمُ
الْخَاسِرُوْنَ نشان حال شان ست وشخص اول وشخص ثانی که بدولت قرب مشرف اند از اولیاء
الله اند کشف مغیبات نه در ولایت شان چیزے افزاید وعدم کشف اینها نه در ولایت شان نقصان
مے آرد تفاوت آنها باعتبار درجات قرب ست بسا ست که صاحب عدم کشف صور غیبی از صاحب
کشف آن صور افضل بود وپیش قدم باشد بواسطهٔ مزیت قربے که او را حاصل شده است صاحب
عوارف که شیخ الشیوخ ست ومقبول جمیع طوائف در کتاب عوارف خود تصریح باین معنی فرموده
است اگر کسے این سخن را از من باور نکند بآن کتاب رجوع نماید آنجا مذکور ست بعد از ذکر کرامات
وخوارق که این همه کرامات وخوارق مواهب حق اند جل سلطانه گاه هست که قومے را بآن
مکاشف سازند واین دولت را دهند وگاه هست که در مرتبهٔ فوق آن قوم باشد شخصے ازین
طائفه که او را هیچ ازین کرامات وخوارق ندهند زیرا که این همه کرامات از برائے تقویت یقین عطا
میفرمایند وکسے را که صرف یقین داده شده است او را بآن کرامات حاجت نبود واین همه کرامات
دون ذکر ذات ست ودون تجوهر قلب ست بذکر که بالاذکر یافته است انتهی وامام این
طائفه خواجه عبد الله انصاری که ملقب بشیخ الاسلام ست در کتاب منازل السائرین فرموده
است که فراست بر دو نوع ست فراست اہل معرفت ست وفراست اہل جوع واہل ریاضت ست
فراست اہل معرفت متعلق بشناختن استعداد طلاب ست وشناختن اولیائے حق ست سبحانه
که بحضرت جمع واصل گشته اند وفراست اہل ریاضت وارباب جوع مخصوص بکشف صور واحوال

مغیبات ست که بمخلوقات تعلق دارند وچون اکثر از خلائق اهل انقطاع اند از جناب قدس
حق جل وعلا واشتغال بدنیا دارند دلهاے ایشان مائل بکشف صورت وباخبار از مغیبات
مخلوقات ست این معنی نزد شان عظیم ست وگمان میبرند که اینها اهل الله اند وخواص اویند
سبحانه واعراض مینمایند از کشف اهل حقیقت ومتهم میسازند اهل حقیقت را در آنچه از حضرت
حق سبحانه اخبار مینمایند ومیگویند که اینها اگر از اهل حق میبودند چنانچه گمان میبرند هر آینه
این جماعه خبر میدادند از احوال غیبی ما واز احوال غیبی سایر مخلوقات وچون ایشان را قدرت بر
کشف احوال ما نیست چگونه قدرت خواهد بود بر کشف امور یکه اعلی ست از احوال مخلوقات و
تکذیب مینمایند فراست اهل معرفت را که بذات وصفات وافعال واجبی جل سلطانه تعلق
دارد وباین قیاس فاسد خود محروم ماندند این جماعه از علوم ومعارف صحیحه این بزرگواران
وندانستند که حضرت حق سبحانه وتعالی حمایت این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق
ومخصوص گردانیده است ایشان را بجناب قدس خود جل وعلا ومشغول ساخته است
ایشان را از ماسواے خود از جهت حمایت ایشان وغیرتے که بر ایشان دارد واگر ایشان باحوال
خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب قدس در ایشان نمیماند انتهی کلامه وامثال
این سخنان دیگر هم فرموده است ومن از حضرت خواجه خود قدس سره شنیده ام که میفرمودند
که شیخ محی الدین ابن العربی نوشته است که بعضے اولیاء کرام که کرامات وخوارق از ایشان بسیار
بظهور آمده است در آخر نفس از ظهور این کرامات نادم بودند وتمنی میکردند که کاش این همه
خوارق از ما بظهور نے آمدے واگر تفاضل باعتبار کثرت ظهور خوارق بودے ندامت بران ظهور
معنی نداشتے **سوال** چون ظهور خوارق در ولایت شرط نبود ولی از غیر ولی چگونه متمیز
شود ومحق از مبطل چه نوع جدا گردد **جواب** گو متمیز نشود وگو محق ومبطل ممتزج بود اختلاط
حق بباطل لازم این نشاه دنیوی ست علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیارے از

اولیاء اللہ اند کہ بولایت خود اطلاع ندارند فکیف دیگرے را اطلاع بر ولایت شان لازم بود
در نبی از خوارق چارہ نبود تا نبی از غیر نبی متمیز شود کہ علم بہ نبوت نبی واجب ست و ولی چون
بشریعت نبی خود دعوت مینماید معجزۂ نبی او را کافی ست اگر ولی بماورای شریعت نبی خود دعوت
مینمود از خارق چارہ نبود و چون دعوت او مخصوص بشریعت نبی ست خارق ہیچ در کار نیست
علما دعوت بظاہر شریعت مینمایند و اولیا ہم دعوت بظاہر شریعت مینمایند و ہم دعوت
بباطن شریعت میفرمایند اول مریدان و طالبان حق را بتوبہ و انابت دلالت مینمایند و باتیان
احکام شریعہ ترغیب میفرمایند و ثانیا بذکر حق جل سلطانہ راہ مینمایند و تاکید میفرمایند کہ جمیع
اوقات خود را مستغرق ذکر الٰہی جل سلطانہ دارد بحدیکہ این ذکر استیلا فرماید و غیر مذکور
ہیچ چیز را در دل نگذارد تا آنکہ نسیانے از جمیع ماسوی مذکور حاصل گردد کہ اگر بتکلف یاد اشیا
نماید بیادش نیاید یقین ست کہ ولی را از برائے این دعوت کہ بظاہر شریعت و باطن شریعت
متعلق ست خوارق چہ در کار ست پیری و مریدی عبارت ست ازین دعوت کہ بخارق کار
ندارد و کرامات او را مساس نیست یا آنکہ گوئیم کہ مرید رشید و طالب مستعد ہر ساعت در سلوک
طریق خوارق و کرامات پیر احساس مینماید و در معاملۂ غیبی ہر زمان از وے مدد میخواہد و میابد
و ظہور خوارق نسبت بدیگران در کار نیست اما نسبت بمریدان کرامات در کرامات و خوارق در
خوارق ست چگونہ مرید احساس خوارق پیر نکند کہ پیر دل مردۂ مرید را زندہ گردانیدہ است
و بمشاہدہ و مکاشفہ رسانیدہ نزد عوام احیائے جسدی عظیم الشان ست و نزد خواص احیائے
قلبی و روحی برہان رفیع الشان ست خواجہ محمد پارسا قدس سرہ در رسالۂ قدسیہ میفرماید کہ
احیائے جسدی پیش اکثر مردم چون اعتبار داشت اہل اللہ از ان احیا اعراض نمودہ باحیائے
روحی پرداختہ اند و متوجہ احیائے دل مردۂ طالب گشتہ اند و الحق کہ احیائے جسدی نسبت
باحیائے قلبی کالمطروح فی الطریق ست و نظر باین داخل عبث چہ این احیا سبب حیات

چندروزه است وآن احیا وسیلۀ حیاتِ دائمی ست بلکه گوییم که فی الحقیقت وجودِ اہل الله رحمتے
ست از کرامات و دعوتِ ایشان مر خلق را بحق جلّ سلطانه رحمتے ست از رحمتهائے حق
جلّ سلطانه و احیائے قلوبِ اموات آیتیست از آیتهائے عظمیٰ ایشان امانِ اہلِ ارض اند
وغنیمتِ روزگار اند بهم یُمطرون و بهم یُرزقون در شانِ شان ست کلامِ شان دوا ست
ونظرِ شان شفا هم جلساء الله وهم قوم لا یشقی جلیسهم ولا یخیب انیسهم علامتے که
محقِ این طائفه از مبطلِ اینها جدا شود آنست اگر شخصے باشد که استقامت بر شریعت داشته
باشد و در مجلسِ او دل را بحضرتِ حق سبحانه وتعالیٰ میلے و توجہے پیدا میگردد و برودتے
از ما سوی مفهوم میشود آن شخص محق ست و در عدادِ اولیاست علی تفاوتِ الدرجات
این ہم نظر بارباب مناسبت ست بے مناسبت محض محروم مطلق ست ؎
ہر که او روئے به بهبود نداشت * دیدنِ روئے نبی سود نداشت * و در مکتوب شریف
شمّہ از حسن نشأۀ خداطلبی سلطانِ عهد اندراج یافته بود و رمزے از عدالت والتزام احکام
شرعیه رفته بود مطالعه آن فرحتِ فراوان حاصل گردانید و ذوقے پیدا گشت حضرتِ حق سبحانه
وتعالیٰ چنانچه عالم را بنورِ عدل و عدالتِ بادشاهِ وقت منور ساخته است شریعت وملتِ محمدیه
نیز بحسنِ اهتمامِ ایشان نصرت و عزت بخشد محبت آثار الحکم الشرع تحت السیف رواجِ شریعتِ
غرّا مربوط بحسنِ اهتمامِ سلاطینِ عظام ست این معنی چندگاه ست که ضعف پیدا کرده است
ناچار اسلام ضعیف گشته کفارِ هند بے تحاشی هدمِ مساجد مینمایند و در انجا تعمیر معبدهائے خود
میسازند در تانیسر درونِ حوض کرکهیت مسجدے بود و مقبرۀ عزیزے آنرا هدم کرده بجائے آن
دیهرۀ کلان را بیت ساخته اند و نیز کفار برملا مراسمِ کفر بجا مے آرند و مسلمانان در اجرائے اکثر
احکامِ اسلام عاجز اند روزِ ایکادسی هنود که ترکِ اکل و شرب مینمایند اهتمام دارند که دران روز
در بلادِ اسلام هیچ مسلمانے در بازار نان نپزد و نفروشد و طعام نپزند و نفروشند و در ماہ

۵ دلیری و بے باکی ۱۲ ۹ معبد قوم سکھ که پیروان نانک اند که بانی مذهب ایشانست ۱۲ مصححه سلمه الله تعالے

مُبارکِ رمضان برملا نان وطعام میپزند ومیدہند وہیچکس از زبونیٔ اسلام منعِ آن نمیتوانند نمود افسوس صد ہزار افسوس بادشاہِ وقت از ماست و ما فقیران باین زبونی وخرابی یا کرام واعزاز این صاحب دولتان اسلام رونق داشت وعلما وصوفیه معزز ومحترم بودند وبتقویت اینها در ترویجِ شریعت میکوشیدند شنیده ام که روزے صاحبقران امیر تیمور گورگان علیہ الرحمۃ بکوچہ بخارا میگذشت اتفاقاً درویشان خانقاہِ حضرتِ خواجہ نقشبند قُدّس سرّہٗ دران کوچہ گلیمہاے خانقاہِ خواجہ را میافشاندند واز گرد پاک میکردند امیر از حسنِ نشاءِ مسلمانی کہ داشت دران کوچہ توقف فرمود تا گردہاے خانقاہ را عبیر وصندلِ خود ساختہ ببرکات وفیوضِ درویشان مشرف گردد مگر باین تواضع وفروتنی کہ باہل اللہ نمودہ بود بحسنِ خاتمہ مشرف گشت منقول است کہ حضرتِ خواجہ نقشبند قُدّس سرّہٗ بعد از وفاتِ امیر میفرمودند تیمور مردؑ وایمان بُرد میدانید کہ در خطبہ روزِ جمعہ نامِ سلاطین را کہ در زینہ پایان فرود آمدہ میخوانند وجہش چیست آن تواضعیست کہ سلاطینِ عظام نسبت بآن سرور وبخلفاءِ راشدین او علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات نمودہ اند وجائز نداشتہ اند کہ اسامیِ ایشان با اسامیِ اکابرِ دین در یک درجہ مذکور شود شکر اللہ تعالیٰ سعیہم

تذییل اے برادر سجدہ کہ عبارت از جبین بر زمین نہادن است متضمن نہایتِ تذلل وانکسار است ومشتمل بر کمالِ تواضع وفروتنی است لہذا این قسمِ تواضع را مخصوص بعبادتِ واجب الوجود جلّ سلطانہٗ داشتہ اند وغیر او را سبحانہٗ تجویز نمودہ منقول است کہ حضرت پیغمبر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام روزے براے سیر رفتند اعرابی آمدہ معجزہ طلبید تا ایمان آرد آن سرور فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام آن درخت را بگو کہ پیغمبر ترا میطلبد آن درخت از جاے خود جنبیدہ متوجہِ خدمتِ آن حضرت گشت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام آن اعرابی چون این حال را مشاہدہ نمود اسلام آورد وبعد از ان گفت یا رسول اللہ اگر فرمائی ترا سجدہ کنم فرمود غیر خدا را جلّ شانہٗ سجدہ جائز نیست غیر حق را جلّ سلطانہٗ اگر سجدہ تجویز مینمودم میگفتم کہ زن شوہرِ خود را سجدہ کند

بعضے از فقہا ہر چند سجدۂ تحیت بسلاطین تجویز نمودہ اند اما لائق حالِ سلاطینِ عظام آنست
کہ درین امر بحضرتِ حق سبحانہ وتعالی تواضع نمایند واین نہایتِ تذلل وانکسار را بغیر او
تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانہ وتعالی عالمی را مسخر ایشان گردانیدہ است ومحتاج
ایشان ساختہ شکر این نعمتِ عظمی بجا آوردہ تواضعِ چنین را کہ منبی از کمالِ عجز وانکسارست
بجنابِ قدس او تعالی مسلم دارند و درین امر با او شرکت نجویند ہر چند جمعے تجویز این معنی نمایند
اما حسن تواضعِ ایشان باید کہ تجویز این معنی نکنند ہَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ چون
پادشاہِ وقت از اقصائے ممالکِ خود مراجعت فرمودہ بدار الخلافہ آمدہ است متحمل کہ این فقیر
بمشیتِ حق سبحانہ درین نزدیکی بدار الخلافہ خود را رساند وَالْبَاقِیْ عِنْدَ التَّلَاقِیْ
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَۃَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی

مکتوب (۹۳) نود و سیوم

بخواجہ ہاشم بدخشی کشمی صدور یافتہ در بیانِ آنکہ ہر کدام از لطائفِ عالمِ خلق وعالمِ امر ہم ظاہر
دارد وہم باطن دارد ولحوقِ این باطن باسمِ قیوم عارف ست و در بیان آنکہ عارف در وقتِ
نزول بکلیتِ ظاہر وباطن متوجہِ دعوت وعبادت ست عالمِ خلق وعالمِ امرِ عارفِ تام
المعرفہ ہر چند ہر دو داخلِ ظاہر وصورت اند نسبت باسمِ قیوم کہ وجہِ خاصِ اوست کہ فی الحقیقت
باطن وحقیقتِ آن عارف ست چنانچہ تحقیقِ آن در مکتوبے تحریر یافتہ است اما چون این ظاہر
وصورت را بحدتِ نظر کہ بمحض فضلِ خداوندی جل سلطانہ موہبت گشتہ است ملاحظہ مینمایم
اینجا نیز ظاہر وباطن پیدا میگردد وصورت وحقیقت ہویدا میشود نہ آنکہ عالمِ خلق را بتمام ظاہر
یابیم وعالمِ امر را باطن چنانچہ جمعے گمان بردہ اند بلکہ در ہر لطیفہ از لطائفِ عالمِ خلق وعالمِ امر
ہم صورت ست وہم حقیقت عنصرِ خاک ہم ظاہر دارد وہم باطن وہمچنین اخفا را ہم ظاہر ست و

هم باطن وآین باطن که بعالم خلق و عالم امر تعلق دارد روز بروز بتوسل اعمال صالحه
خداوندی جل سلطانه گم بآن باطن که باسم قیوم مربوط ست ملحق میگردد تا بحدیکه ازین
باطن هیچ اثرے نمیماند و بجز ظاهر صرف هرچه بود مختفی میگردد و الحاق این باطن باسم قیوم
باین معنی ست که این باطن دران اسم حال میگردد و یا بآن اسم اتحاد پیدا میکند که آن اتحادست
سُبحان من لا یتغیّر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان بلکه این باطن
را بآن اسم نسبتے پیدا میشود مجهول الکیفیة که موهم حلول واتحاد میگردد فی الحقیقت نه حلول ست
و نه اتحاد که مستلزم قلب حقیقت امکان ست بحقیقت وجوب تعالت و تقدّست که محال
عقلی ست و در شریعت زندقه است وآن ظاهر صرف که باقی میماند هرچند از عالم شهادت ست
که مشهود و مرئی ست اما منصبغ برنگ باطن ست اگرچه باطن از حیطهٔ شهود و ادراک برآمده
است و ملحق بغیب گشته و رنگ بیچونی پیدا کرده زیرا که چون تا رنگ بیچونی پیدا نکند و از حیطهٔ
ادراک چون بیرون نرود رخت از شهادت بغیب نکشد از بیچون حقیقی نصیبے نیابد و از غیب
الغیب مطلع نگردد باید دانست که این ظاهر باقی مانده را تمام رو بخلق ست و طاعات و عبادات
شرعیه باو مربوط ست و معاملهٔ دعوت و تکمیل نیز باو منوط و باطن این عارف صاحب تکمیل
خواه تعلق بمراتب امکان دارد و خواه متعلق بمقامات وجوب بود نیز متوجه ظاهر ست و بهر جهت
ظاهر رو دارد روے او نیز همان سوے ست از جهت تکمیل و تربیت و تتمیم عبادت چه این
دار دار عمل ست و این موطن موطن دعوت ست حقیقت شهود و مشاهده در آخرت ست
و معاملهٔ کشف و معاینه در پیش ست عبادت معبود جل سلطانه درین موطن به از استغراق
در معبود ست تعالی و انتظار مطلوب اینجا که ناشی از محبت ست به از استهلاک در مطلوب ست
ارباب سکر این را باور دارند یانه و این توجه ظاهر و باطن که عارف صاحب تکمیل را بجانب
خلق پیدا شده است تا زمان بلوغ اجل ست که منتهاے مقام دعوت ست و چون اجل رسید

برجسر موت برآمده قدم در کوئے وصالِ محبوب خواہد نہاد و بدولتِ وصل و اتصالِ بے مزاحمتِ اغیار مشرف خواہد گشت ؎ هَنِيئًا لِاَرْبَابِ النَّعِيْمِ نَعِيْمُهَا + وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَا يَتَجَرَّعُ + رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ وَالْبَرَكَةُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِ اللّٰهِ وَعَلٰى اِخْوَانِهِ الْكِرَامِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ

مکتوب (۹۴) نود و چہارم

بمولانا عبد القادر انبالی صدور یافته در بیانِ حقیقتِ فنا و بقا و جدا شدنِ عدم از صورت و حقیقتِ عارف و نسبتِ مجاورت بہم رسانیدن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ حقائقِ ممکنات بعلمِ این فقیر چنانچہ در بعض مکاتیب نوشتہ است عبارت از عدمات ست کہ منشأ ہر شر و نقص ست با عکوسِ صورِ علمیہ اسما و صفاتِ الٰہی جلّ شانہٗ کہ در آن عدمات ظہور یافتہ اند غایۃ ما فی الباب آن عدمات در رنگِ ہیولیٰ اند و آن عکوس در رنگِ صورت کہ در ہیولیٰ حال گشتہ ست تشخص و تمیز عدمات بآن عکوسِ ظاہر است و قیامِ آن عکوس بآن عدماتِ متمیزہ و این قیام در رنگِ قیامِ عرض بجوہر نیست بلکہ در رنگِ قیامِ صورت ست کہ بہ ہیولیٰ گفتہ اند و تشخص ہیولیٰ را بصورت داشتہ اند و چون بتوفیق اللہ تعالیٰ سبحانہٗ سالک متوجہ جناب قدس خداوندی جلّ شانہٗ بذکر و مراقبہ میگردد و ساعۃً فساعۃً از ماسوے اعراض مینماید آن عکوسِ صورِ علمیہ اسما و صفاتِ واجبی جلّ سلطانہٗ در ہر آن قوت و غلبہ پیدا میکند و بر قرین ؎ خود کہ عدمات ست استیلا و تسلط میابد اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰلِبُوْنَ معاملہ تا بجائے میرسد کہ عدمات کہ ہمچون اصل و ہیولیٰ بودہ است مر عکوس را رو بہ استتار مے آرند بلکہ تمام از نظر سالک مختفی میگردند و غیر از عکوس با اصول و اصولِ اصول خود در نظر او نمے ماند بلکہ عکوس

؎ قرین یعنی مصاحب و ہمنشین ۱۲

که مرایای اصول خود اند نیز از نظر مختفی میگردند چه مرایا را از اختفا چاره نبود و این مقام مقام فناست
و بس تمهید ست و اگر این سالک فانی را بقا بخشند و بعالم باز گردانند عدم خود را در رنگ پوست
تنگ که وقایه بدن ست خواهد یافت و نزدیک ست که از غایت بی مناسبتی که بعدم پیدا
کرده است تعبیر ازان به پیراهن شعر نماید و از خود مباین یابد اما فی الحقیقة درین موطن عدم
از روی مباین نشده است بود اخل مظان انا بی اوست بالجمله عدم درین مقام جزو مغلوب و
مستور اوست و از اصالتیکه داشت فرود آمده است و تابع بلکه قائم بآن عکوس که باو قیام
داشته اند گشته است و این فقیر سالها درین مقام بوده است و عدم خود را در رنگ پیراهن شعر
از خود جدا می یافته و بعد اللتیا و التی چون عنایات بغایات خداوندی جل سلطانه شامل
حال او گشت دید که آن جزو مغلوب ازین ترکیب انحلال یافته مفارقت گزید و تشخیصی که بحصول
آن عکوس پیدا کرده بود مفقود ساخت و بعدم مطلق گویا ملحق گشت در رنگ آنکه صورتی
را بر کالبد راست سازند و قیام آن بآن کالبد دهند و چون صورت درست شود و ثبات و رسوخ
پیدا کند آن کالبد را شکنند و قیام او را از کالبد دور ساخته بخود قائم دارند و در ما نحن فیه نیز
این عکوس که قیام باو داشتند دریافت که قیام بخود بلکه باصول خود پیدا کردند این دم اطلاق
لفظ انا تا جز بر عکوس و بر اصول آن عکوس نماند و جزو عدمی گویا باو مساس نداشت و دریافت
که حقیقت فنا درین موطن صورت بست فنای سابق گویا صورت این فنا بوده است و از این
مقام چون ببقا آورند و بعالم باز گردانیدند آن عدم را که نسبت جزئیت داشت و اصالت و
غلبه مر او را بود باز گردانیده مجاور و قرین او ساختند و از حقیقت و صورت او مباین گردانید
از اطلاق لفظ انا بیرون کردند و از برای حکم و مصالح آن را باز در رنگ پیراهن شعر پوشانیدند
و درین حالت اگرچه عدم را باز آوردند اما قیام آن عکوس را بآن وابسته نساختند بلکه عدم را
بآن عکوس قیام بخشیدند چنانچه در بقای سابق گذشت هرگاه در آن بقا این نسبت باشد

اینجا که حقیقت بقاست این نسبت بر وجہ اتم خواہد بود وغایۃ ما فی الباب جامه را بعد از لباس
بر صاحب جامه تاثیر ست چه اگر جامه گرم ست لابس بگرمی متاثر میگردد و اگر سرد ست بسردی
متاثر میگردد و ہمچنین این عدم مانند جامه را در خود تاثیرے یافت و اثرا را در تمام بدن ساری
دید اما میداند که این تاثیر و سرایت بیرونی ست نه درونی عرضی ست نه ذاتی از مجاور خارج آمده
است نه از مجانس داخل اگر شر و نقص ست که ازان عدم ناشی گشته هم عرضی ست و خارجی نه
ذاتی و اصلی صاحب این مقام ہرچند با سائر مردم در بشریت مشارکت دارد و در صدد و رصفات
بشریت با دیگران مساہم اما از وے و از ابنائے جنس وے ظہور صفات بشریت عرضی ست
که از مجاور آمده است و دیگران را ذاتی و اصلی شتان ما بینهما عوام مشارکت صوری را ملاحظه
نموده خواص بلکه اخص خواص را در رنگ خود ها تصور کرده در مقام انکار و اعتراض مے آیند و
محروم میمانند کریمه فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا و کریمه وقالوا ما لهذا الرسول یاکل
الطعام ویمشی فی الاسواق نشان حال شان ست بعنایت الله سبحانه ہرچه از صفات
بشریت در خود مے بیند مے یابد که حال آن صفات آن عدم مجاور ست که در کلیت و دیده
است و سرایت کرده ست و خود را بتمام و کمال ازان صفات پاک و مبرا میابد و شمه ازان در
خود احساس نمیکند لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک این صفات که بسبب مجاور ظاہر میشود
در رنگ آنست که شخصیکه لابس لباس سرخ ست بسرخی لباس مجاور سرخ مینماید ابلہان چون
تمیز ندارند سرخی مجاور شخصے را سرخی آن شخص دانسته حکمہائے خلاف واقع منتسب میسازند

ہر کس افسانه بخواند افسانه است | وانکه دیدش نقد خود مردانه است

آب نیل ست و بقبطی خون نمود | قوم موسی را نه خون بود آب بود

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت
الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب (۹۵) نود و پنجم

بمقصود علی تبریزی در سوال او از کفر حقیقی و اسلام حقیقی صدور یافت بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ رسید استفسار بعضے از سخنان صوفیہ رفتہ بود مخدوما وقت و مکان ہر چند تقاضائے گفت و نوشت نمیکند اما سوال را از جواب چارہ نبود بضرورت چند کلمہ نوشتہ آمد مجمل کلام در حل جمیع آن مسائل آنست کہ در شریعت چنانچہ کفر و اسلام ست در طریقت نیز کفر و اسلام ثابت ست و چنانچہ در شریعت کفر شرارت و نقص ست و اسلام کمال ست در طریقت نیز کفر طریقت نقص ست و اسلام طریقت کمال ست کفر طریقت عبارت از مقام جمع ست کہ محل استتار ست و تمیز حق از باطل درین موطن مفقود چہ مشہود سالک درین موطن در مرایائے جمیلہ و رذیلہ جمال وحدت محبوب ست پس خیر و شر و کمال و نقص را جز مظاہر و ظلال آن وحدت نمیابد لاجرم نظر انکار کہ ناشی از تمیز ست در حق او معدوم ست ناچار ہمہ در مقام صلح ست و ہمہ را بر صراط مستقیم میابد و باین کریمہ ترنم مینماید ما من دابۃ الا ھو اٰخذ بناصیتھا ان ربی علی صراط مستقیم وگاہے مظہر را عین ظاہر دانستہ خلق را عین حق مے انگارد و مربوب را عین رب میداند این ہمہ گلہاست کہ از مرتبۂ جمع مے شگفد منصور درین مقام گوید ؎ کفرت بدین اللہ والکفر واجب ٭ لدی وعند المسلمین قبیح ٭ این کفر طریقت بکفر شریعت مناسبت تمام دارد ہر چند کافر شریعت مردود ست و مستحق عذاب و کافر طریقت مقبول ست و مستوجب درجات چہ این کفر و استتار از غلبۂ محبت محبوب حقیقی ناشی شدہ است و غیر محبوب ہمہ را فراموش کردہ ست پس مقبول بود و آن کفر از استیلائے جہل و تمرد پیدا گشتہ ناچار مردود باشد و اسلام طریقت عبارت از مقام فرق بعد الجمع کہ موطن تمیز ست و حق از باطل و خیر از شر اینجا متمیز ست

این اسلامِ طریقت را با اسلامِ شریعت مُناسبتِ تمام ست بلکه چون اسلامِ شریعت بکمال میرسد نسبتِ اتحاد با این اسلام پیدا میکند بلکه هر دو اسلام اسلامِ شریعت اند فرق در میانِ اینها بظاهرِ شریعت و باطنِ شریعت ست و بصورتِ شریعت و حقیقتِ شریعت ست آری کفرِ طریقت از اسلامِ صورتِ شریعت بلندتر ست هر چند نسبت با اسلامِ حقیقتِ شریعت پست و ادون ست

شعر آسمان نسبت بعرش آمد فرود ٭ ورنه بس عالی ست پیشِ خاک تود ٭

و از مشایخ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُمْ هر که به شطحیات تکلّم نموده است و سخنانِ مخالفِ ظاهرِ شریعت گفته همه در مقامِ کفرِ طریقت بوده است که موطنِ سکر و بے تمیزی ست بزرگانیکه بدولتِ اسلامِ حقیقت مشرّف گشته اند از امثالِ این سخنان پاک و مُبرّا اند و بظاهر و باطن اقتدا بانبیا دارند و مُتابعِ ایشانند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ پس شخصیکه تکلّم بشطحیات نماید و با همه در مقامِ صُلح باشد و همه را بر صراطِ مستقیم انگارد و در میانِ حق و خلق اثباتِ تمیز نکند و بوجودِ اثنینیّت قائل نبود اگر آن شخص بمقامِ جمع رسیده است و بکفرِ طریقت متحقق گشته است و نسیانِ ماسوی فرموده مقبول ست و سخنانِ او ناشی از سکر اند و از ظاهر مصروف و اگر آن شخص بحصولِ این حال و بے وصول بدین جا اولیٰ از کمال با این سخنان متکلّم ست و همه را بر حق و بر صراطِ مستقیم میداند و تمیزِ باطل از حق نمے نماید از زنادقه و ملاحده ست که مقصودش ابطالِ شریعت ست و مطلوبش رفعِ دعوتِ انبیا که رحمتِ عالمیانند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ پس این کلماتِ خلافیه هم از مُحق صادر میشوند و هم از مُبطل مُحق را آبِ حیات اند و مبطل را سمِّ قاتل در رنگِ ماءِ نیل که بنی اسرائیل را آبِ خوشگوار بوده و قبطی را خونِ ناگوار این مقام مزلّة الاقدام ست جمِّ غفیر از اہلِ اسلام به تقلیدِ سخنانِ اکابرِ اربابِ سکر از صراطِ مستقیم منحرف گشته پس کوچهاے ضلالت و خسارت افتاده اند و دینِ خود را برباد داده اند ندانسته اند که قبولِ این سخنان مشروط بشرائط ست که در اربابِ سکر موجود اند و در ایشان مفقود معظم

این شرائطِ نسیانِ ماسوی حق ست سبحانہٗ کہ دہلیزِ آن قبول ست و مصداقِ امتیازِ محق از مبطل استقامت بر شریعت ست و عدمِ استقامت بر شریعت آنکہ محق ست باوجودِ سکر و بے تمیزی سرِ موے ارتکابِ خلافِ شریعت نخواہد نمود منصور باوجودِ قولِ اَنَا الْحَق در ہر شب در زندان باز نجیرِ گران پانصد رکعت نمازِ نافلہ ادا میکرد و طعامیکہ از دستِ ظلمہ بآن میرسید اگرچہ از وجہِ حلال بودہ نخوردہ و آنکہ مبطل ست اتیانِ احکامِ شرعیہ بر وے چون کوہِ قاف گران ست کریمہ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْھُمْ اِلَیْہِ نشانِ حالِ شان رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّھَیِّیٔ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ○ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی ○

ثم الکشمی	مکتوب (۹۶) نود و ششم	المنتخبات ۲۹

بخواجہ ابو الحسن بہا بدخشی الکشمی صدور یافتہ در حلِ آنکہ پیغمبر صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ وَسَلَّمَ در مرضِ موت طلبِ قرطاس فرمودند تا چیزے نویسند و حضرتِ فاروق باجمعے از صحابہ منعِ آن نمودند بچندین وجہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی **سوال** حضرتِ رسالت خاتمیت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ در مرضِ موت قرطاس طلبیدند و فرمودند اِیْتُوْنِیْ بِقِرْطَاسٍ اَکْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا لَّنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ و حضرتِ فاروق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ باجمعے دیگر از اصحابِ کرام رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْھُمْ منعِ اتیانِ قرطاس نمودند و حضرتِ فاروق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ گفت حَسْبُنَا کِتَابُ اللّٰہِ و گفت اَھَجَرَ اسْتَفْھِمُوْہُ و حضرتِ رسالت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ ہرچہ میفرمودند از روے وحی میفرمودند کَمَا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْھَوٰی اِنْ ھُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی و منعِ وردِ وحی کفر ست کَمَا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَنْ لَّمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰہُ فَاُولٰٓئِکَ ھُمُ الْکٰفِرُوْنَ و ایضاً تجویزِ ہجر و ہذیان بر پیغامبر مستلزمِ رفعِ اعتماد ست

از احکامِ شرعیهٔ او و آن کفر و الحاد و زندقه است حلِ این شبهه چیست بدان ایّدک
الله تعالیٰ و هداک سواء الصراط این شبهه و امثالِ این شبهه را که جمعی بر حضراتِ خلفاءِ ثلثه
رضی الله تعالیٰ عنهم و بر سائرِ صحابهٔ کرام رضی الله تعالیٰ عنهم ایراد مینمایند و باین تشکیکات
ردِّ ایشان میخواهند اگر بسرِ انصاف بیایند و شرفِ صحبتِ خیر البشر را علیه و علیٰ آله الصلوٰة
والسلام قبول نمایند و بدانند که نفوسِ ایشان در صحبتِ خیر البشر علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام
از هوا و هوس مزکّیٰ شده بود و سینهاے شان از عداوت و کینه پاک گشته و دانند که ایشانند
اکابرِ دین و کبراے اسلام که بذل نموده اند طاقتهاے خود را در اعلاے کلمهٔ اسلام و در نصرت
سیّدِ انام و انفاق فرموده اند اموالِ خود را در اعلاے کلمهٔ اسلام از براے تائیدِ دینِ متین در
لیل و نهار و در سرّ و جهار و گذاشته اند عشائر و قبائلِ خود را و اولاد و ازواجِ خود را و اوطان و
مساکنِ خود را و عیون و زروعِ خود را و اشجار و انهارِ خود را از جهتِ محبتِ رسول علیه و علیهم
الصلوات والتسلیمات و ایثار نموده اند نفسِ رسول الله را بر محبتِ نفوسِ خویش و اختیار کرده اند
محبتِ رسول را بر محبتِ خویش و بر محبتِ ذرّیات و اموالِ خویش و ایشانند مشاهدانِ وحی و
ملک و بینندهاے معجزات و خوارق تا آنکه غیبِ ایشان شهادت گشته است و علمِ شان
عین شده و هم الذین اثنی الله تعالیٰ علیهم فی القرآن المجید. رضی الله عنهم و رضوا عنه
ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل. هرگاه جمیعِ اصحابِ کرام درین کراماتِ شریک
باشند از اکابرِ صحابه که خلفاءِ راشدین باشند از بزرگیهاے ایشان چه وانماید همان فاروق است
که حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ در شانِ او رسولِ خود را فرموده یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله تعالیٰ عنهما فرموده است که سببِ نزولِ این آیة
کریمه اسلامِ حضرتِ فاروق است رضی الله تعالیٰ عنه بعد از حصولِ نظرِ انصاف و بعد از قبولِ
شرفِ صحبتِ خیر البشر علیه و علیٰ آله الصلوات والتحیات و بعد از دانستنِ بزرگیها و علوِّ

درجاتِ اَصحابِ کرام علیہم الرّضوان آن جماعہ اعتراض کنندگان وتشکیک پیدا آرندگان نزدیک ست کہ این شبہہا را در رنگِ مُغالطہاے وسَفسطہاے زَراندودہ تصوّر نمایند واز درجۂ اعتبار ساقط کنند اگرچہ مادۂ غلط این شبہہا تشخیص نکنند ومحلِ سفسطہ را تعیین ننمایند لا اَقَلّ مُجملاً این قدر شاید دانند کہ مودّاے این تشکیکات وحاصلِ این شبہات بے تحصیل بلکہ مُصادم بداہت وضروریاتِ اسلامیہ ہست ومَردود ومَطرود بکتاب وسنت ست مَعَ ذٰلِکَ در جوابِ آن سُوال ودر تعیینِ مَوادِ غَلطِ آن شبہہ چند مقدمہ بعَونِ اللّٰہِ سُبحانَہٗ نوشتہ مے آید استماع نمایند حلِ این اشکال بروجہ کمال مُبتنی بر چند مقدمہ است ہر چند ہر مقدمہ جوابیست علاحدہ **مقدمۂ اوّل** آنکہ جمیع منطوقات ومعقولات آنحضرت علیہ وعلیٰ آلہٖ الصَّلوٰۃُ وَالتَّحیّۃُ بموجب وحی نبودہ وکریمہ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْھَوٰی مخصوص بنُطقِ قرآنی ست کَمَا قَالَہٗ اَھْلُ التَّفْسِیْرِ ونیز اگر جمیع منطوقاتِ او علیہ وعلیٰ آلہ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلام بموجب وحی بودے بر بعضے مقولاتِ او علیہ وعلیٰ آلہ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلام از نزدِ حق جلّ شانہٗ اعتراض وارد نگشتے وعفو از ان گنجایش نداشتے قَالَ اللّٰہُ تَعَالیٰ خِطَاباً لِنَبِیِّہٖ علیہ وعلیٰ آلہ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ عَفَا اللّٰہُ عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَھُمْ. **مقدمۂ دویم** آنکہ در احکامِ اجتہادیہ ودر اُمورِ عقلیہ بموجبِ کریمۂ فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ وکریمۂ وَشَاوِرْھُمْ فِی الْاَمْرِ اصحاب کرام را با آن سرور علیہ وعلیہم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ گنجایشِ گفتگو بودہ است ورد وبدل مجال داشتہ چہ اَمر باعتبار وامر بمشورہ بے حصول رد وبدل صورت ندارد ودر قتل وفدیۂ اُساراے بدر کہ اختلاف واقع شدہ بود حضرت فاروق بقتل حکم کردہ بود وحی موافق رائے فاروق آمد وبر اخذِ فدیہ وعید نازل گشت آن سرور فرمود علیہ وعلیٰ آلہ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ لَوْ نَزَلَ الْعَذَابُ لَمَا نَجَا غَیْرُ عُمَرَ وَسَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ چہ سعد نیز اشارت بقتلِ آن اُساری نمودہ بود **مقدمۂ سیوم** آنکہ سہو ونسیان بر پیغامبر جائز ست بلکہ واقع علیہ وعلیٰ آلہ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ در حدیث ذی الیدین آمدہ کہ

آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام در نماز فرض رباعی بر دو رکعت سلام دادند ذوالیدین عرض کرده أقصرت الصلوٰۃ أم نسیت یا رسول اللہ بعد از ثبوت صدق قول ذی الیدین آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام برخاسته دو رکعت دیگر بآن منضم ساختند وسجدۂ سہو کردند ہرگاه سہو ونسیان در حالت صحت وفراغت بمقتضائے بشریت جائز باشد صدور کلام بیقصد وبے اختیار در مرض موت در وقت استیلائے وجع بمقتضائے بشریت ازان سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام چرا جائز نباشد واعتماد از احکام شرعیہ برائے چہ مرتفع شود زیرا کہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بوحی قطعی آن سرور را علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام اطلاع بر سہو ونسیان او میفرموده وصواب را از خطا متمیز میساخته چہ تقریر نبی بر خطا مجوز نیست کہ مستلزم رفع اعتماد ست از احکام شرعیہ او پس ثابت شد کہ موجب رفع اعتماد نفس سہو ونسیان نیست بلکہ تقریر بر سہو ونسیان موجب رفع اعتماد ست از احکام شرعیہ او وآن تقریر مقرر ست کہ مجوز نیست **مقدمہ رابع** آنکہ حضرت فاروق بلکہ خلفائے ثلثہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبشر بجنت اند بکتاب وسنت واحادیث بخصوص در باب بشارت جنت ایشان از کثرت رواۃ ثقات توان گفت کہ بحد شہرت بلکہ بحد تواتر معنے رسیده باشد انکار آن از جہل ست یا از عناد رواۃ احادیث صحاح وحسان اہل سنت اند کہ از اساتذه خود کہ صحابہ وتابعین باشند اخذ نموده اند ورواۃ جمیع فرق مخالفہ را اگر جمع کنند معلوم نیست کہ بعشر عشیر اہل سنت برسند کما لا یخفی علی المتتبع المتفحص المنصف وکتب احادیث اہل سنت مشحون بہ بشارت این اکابر ست بہ بہشت واگر در کتب احادیث بعضے از فرق مخالفہ این بشارت را روایت نکرده باشند غم نیست کہ عدم روایت بشارت بر عدم بشارت دلالت ندارد واما ثبوت بشارت این اکابر بہ بہشت در قرآن مجید پس ست بآیات متکثره منہا قال اللہ تبارک وتعالیٰ والسابقون الاولون من المہاجرین والانصار والذین اتبعوہم باحسان رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ

وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِیْ تَحْتَهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِیْنَ فِیْهَآ اَبَدًا ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ، وَقَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْۢ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا وَکُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰی هرگاه جمیع صحابه که پیش از فتح وبعد از فتح انفاق ومقاتله کرده اند مبشر به بهشت باشند از اکابر صحابه که در انفاق ومقاتله ومهاجره اسبق اند چگوید وچه تواند گفت وعظمیت درجات ایشان را چگونه درک نماید که چیست اہل تفسیر گفته اند که کریمهٔ لَا یَسْتَوِیْ در شان حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه نازل گشته است که اسبق سابقان ست در انفاق ومقاتله وقال سبحانه وتعالی لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ امام محی السنة در معالم التنزیل از جابر نقل کرده رضی الله تعالی عنه که پیغامبر صلی الله علیه وعلی اله وسلم فرمود که بدوزخ نرود یک کس از انها که در تحت شجره بیعت کرده اند واین را بیعت الرضوان گویند چه حضرت حق سبحانه وتعالی ازین قوم خشنود شد وشک نیست که تکفیر شخصے که مبشر به بهشت باشد بکتاب وسنت کفر ست واز اقبح قبائح **مقدمهٔ خامس** آنکه توقف حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در اتیان قرطاس نه از روئے رد وانکار بوده عیاذًا بالله سبحانه من ذلک این قسم سوء ادب از وزرائے وندمائے پیغمبرے که بخلق عظیم متصف ست چگونه باشد بلکه از ادنائے صحابی که یکبار یا دوبار بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته است این معنی متوقع نیست بلکه از عوام امت او که بدولت اسلام مستسعد گشته اند این قسم رد وانکار متوهم نیست فکیف کسیکه از اکابر وزرا وندما باشد واز اعاظم مهاجرین وانصار بود این معنی تخیل نمود مآید حضرت حق سبحانه وتعالی وتقدس انصاف دهاد که با اکابر دین این قسم سوء ظن پیدا کنند ونافهمیده بهر کلمه وکلام مواخذه نمایند بلکه مقصد حضرت فاروق استفهام واستفسار بوده چنانچه گفته استفهموه یعنی اگر بجد واهتمام طلب قرطاس فرمایند آورده شود واگر درین باب جد نداشته باشند درین وقت نازک تصدیع ایشان نباید داد چه اگر بوحی وامر طلب

قرطاس نموده اند بتاکید و مبالغه طلب قرطاس خواهند کرد و آنچه مامور ند خواهند نوشت که تبلیغ
وحی برنبی واجب ست واگر این طلب بامر وحی نیست بلکه میخواهند که از روئے اجتهاد
و فکر چیزے نویسند وقت مساعدت آن نمیکند پایۂ اجتهاد بعد از ارتحال ایشان تا باقیست
مستنبطان امت ایشان از کتاب که اصل اصول دین ست احکام اجتهادیه را استنباط خواهند
نمود هرگاه در حضور ایشان که آوان نزول وحی بوده استنباط مستنبطان را گنجایش بوده
بعد از ارتحال ایشان که زمان انقطاع وحی ست بطریق اولیٰ استنباط و اجتهاد اولی العلم مقبول
خواهد بود چون آن سرور علیه و علیٰ اٰله الصلوٰة والسلام درین باب جد و اهتمام نفرمودند
بلکه ازین امر اغراض نمودند معلوم شد که از روئے وحی نبوده است و توقفے که برائے مجرد
استفسار بود هیچ مذموم نیست ملائکه کرام از جهت استفسار و استعلام وجه خلافت آدم علیٰ
نبینا و علیه و علیهم الصلوٰة والسلام عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك
الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك • و حضرت زکریا در وقت بشارت ولادت حضرت
یحییٰ علیٰ نبینا و علیهما الصلوٰة والسلام گفته انّیٰ یکون لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد
بلغت من الکبر عتیا • و حضرت مریم رضی الله تعالیٰ عنها گفته انّیٰ یکون لی غلام و لم
یمسسنی بشر و لم اك بغیا • و حضرت فاروق هم اگر برائے استفهام استفسار در اتیان قرطاس
توقف نموده باشند چه مضایقه است و چه شور و شر ست **مقدمۂ سادس** آنکه حصول حسن ظن
بصحبت آن سرور و باصحاب آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات در کار ست و دانستن
آنکه بهترین قرون قرن او بوده است علیه و علیٰ اٰله الصلوٰة والسلام و اصحاب او بهترین بنی
آدم بودند بعد از انبیا علیهم الصلوات والتحیات نیز در کار ست تا یقین شود که در بهترین قرون
بعد از ارتحال آن سرور علیه و علیٰ اٰله الصلوات والتسلیمات جماعه که بهترین بنی آدم بوده اند
بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بر امر باطل اجماع نخواهند کرد و فسقه و کفره را جانشین

خیر البشر نخواهند ساخت و آنکه گفتیم که اصحاب کرام بهترین بنی آدم اند زیرا که این امت بنص قرآنی
خیر الامم ست و بهترین این امت ایشانند چه هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد پس اندکے بر سر انصاف
باید آمد و باید فهمید که اگر منع اتیان قرطاس از حضرت فاروق کفر مے بود حضرت صدیق که
بنص قرآنی اتقاے این امت خیر الامم ست تنصیص بخلافت او میکرد و مهاجر و انصار که حضرت
حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خود بر ایشان ثنا فرموده است و از ایشان راضی گشته
است و موعود بجنت ساخته است با او بیعت نمیکردند و جانشین پیغامبر نمیساختند و چون حسن
ظن بصحبت آن سرور و باصحاب آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات که مقدمه
محبت ست حاصل گشت از مزاحمت این قسم شبهات نجات میسر شد و حدس بطلان این تشکیکات
پیدا آمد و اگر عیاذا بالله سبحانه حسن ظن بصحبت او و اصحاب او علیه و علیهم الصلوات و
التسلیمات پیدا نشد و به سوء ظن کشید این سوء ظن ناچار بصاحب آن صحبت و بصاحب آن
اصحاب نیز منجر خواهد شد بلکه بمولاے آن صاحب نیز خواهد رفت شنعتا این امر را نیک باید دریافت
ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه قال علیه و علی آله الصلوة والسلام فی شان اصحابه
الکرام علیهم الرضوان من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم
پس محبت اصحاب مستلزم محبت او گشت علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و بغض
اصحاب مستلزم بغض او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و چون
این مقدمات معلوم گشت بے تکلف جواب آن شبهه و امثال آن شبهه حاصل شد بلکه اجوبه
متعدده بحصول انجامید چه هر مقدمه ازین مقدمات توان گفت که جوابے ست از اجوبه متعدده
چنانچه گذشت و مجموع این مقدمات بعون الله سبحانه ملخص ماده این شبهه مینماید و در دفع این
تشکیک از نظر بحدس مے آرد کما لا یخفی علی الفطن المنصف لفظ حدس بصرفه بزبان مے آرد
والّا امثال این تشکیکات بدیهی البطلان اند و مقدماتیکه در بیان بطلان آن شبهات آورده میشود

از قبیل تشبیهات ست بر آن بداهت بلکه این قسم شبهات و تشکیکات نزد این فقیر در رنگ
آنست که شخصی ذی فنون نزد جماعهٔ ابلهان بیاید و سنگی را که محسوس ایشانست بدلائل و
مقدمات زر اندوده بر ایشان اثبات نماید که آن ذهب ست و این بیچارگان چون در دفع
آن مقدمات مموهه عاجزاند و در تعیین مواد غلط آن دلائل قاصر ناچار در اشتباه مے افتند
بلکه یقین بذهبیت آن سنگ مینمایند و حس خود را فراموش میسازند بلکه متهم میدارند زیرکی
باید که اعتماد بر ضرورت حس نماید و مقدمات مموهه را متهم سازد و در ما نحن فیه نیز بزرگی و علو
درجات خلفاء ثلثه بلکه بزرگی جمیع اصحاب کرام حضرت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و
التسلیمات بمقتضاے کتاب و سنت محسوس و مشاهد ست قادح و طاعن این بزرگواران که
بدلائل زر اندوده قدح و طعن در ایشان نماید آن طعن در ایشان در رنگ قدح آن سنگ ست
که در وجود آن نماید و از راه ببرند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من
لدنک رحمة انک انت الوهاب ٭ فیا لیت شعری ما حملهم علی سب اکابر الدین و
طعن کبراء الاسلام ولیس طعن احد و سب شخص من الفسقة والکفرة مما یعد فی
الشرع عبادة و کرامة و فضیلة و وسیلة الی النجاة فکیف سب هداة الدین و طعن
حماة الاسلام وما ورد فی الشرع ان سب اعداء الرسول علیه و علی آله الصلوة والسلام
کابی جهل و ابی لهب مثلا و طعنهم مما یعد عبادة و کرامة بل الاعراض عنهم و عن
احوالهم اولی و انسب و اسلم عن تضییع الوقت والاشتغال بما لا یعنیه ٭ تلک امة
قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم ولا تسئلون عما کانوا یعملون ٭ حضرت حق سبحانه
و تعالی در قرآن مجید در صفت اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والسلام رحماء بینهم
میفرماید پس در حق این بزرگواران گمان عداوت و کینه با یکدیگر بردن منافی نص قرآنی ست
و نیز اثبات عداوت و کینه درین بزرگواران قدح در فریقین پیدا میکند و رفع امان از طائفتین

مینماید پس هر دو فریق از اصحاب لازم مے آید که مطعون باشند عیاذاً باللہ سبحانہٗ من ذالک و بهترین بنی آدم بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بدترین مردم باشند و بهترین قرون بدترین قرون باشند چه اهل آن قرن همه این زمان بعداوت و کینه متصف گشته اند هیچ مسلمانی باین امر جرأت ننماید و این معنی را تجویز نکند چه قسم بزرگی ست حضرت امیر را رضی اللہ تعالیٰ عنه که خلفاء ثلثه رضی اللہ تعالیٰ عنهم معادی او باشند و حضرت امیر را باین حضرات عداوت مبطنه بود این خود قدح طرفین ست چرا باید گر چون شیر و شکر نباشند و فانی در یکدیگر نبوند امر خلافت نزد این بزرگواران مرغوب و مطبوع نبوده ست تا سبب عداوت کینه بود. اَقِیْلُوْنِیْ از حضرت صدیق معروف و مشهور ست و حضرت فاروق میفرموده اند اگر خریدارے پیدا شود این خلافت را بیک دینار بفروشم و حضرت امیر که با معاویه جنگ و جدل فرموده نه بواسطه میل و رغبت در امر خلافت بوده ست بلکه قتال با بغاة فرض میدانسته است و دفع اینها میکرد قَالَ اللہُ تَبَارَکَ وَ تَعَاظَمَ وَ تَعَالٰی فَقَاتِلُوا الَّتِیْ تَبْغِیْ حَتّٰی تَفِیْٓءَ اِلٰٓی اَمْرِ اللہِ. غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ چون محاربان حضرت امیر باغیان متأول اند و صاحب رأے و اجتهاد اند اگرچه درین اجتهاد مخطی باشند از طعن و ملامت و از تفسیق و تکفیر دور اند حضرت امیر در شان ایشان میفرماید اِخْوَانُنَا بَغَوْا عَلَیْنَا لَیْسُوْا کَفَرَۃً وَّلَا فَسَقَۃً لِمَا لَهُمْ مِنَ التَّاوِیْلِ. قَالَ الشَّافِعِیُّ وَهُوَ مَنْقُوْلٌ عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِیْزِ تِلْکَ دِمَآءٌ طَهَّرَ اللہُ عَنْهَا اَیْدِیَنَا فَلْنُطَهِّرْ عَنْهَا اَلْسِنَتَنَا. رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِیْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِیْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِیْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّکَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ. وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْاَنَامِ وَعَلٰٓی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الْکِرَامِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ

مکتوب نود و هفتم (۹۷)

بخواجه هاشم کشمی صدور یافت در جواب سؤال او که طلب حل مکتوب شسشم کرده بود. اَلْحَمْدُ لِلہِ

وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی پرسیده بودند که معنی این عبارت چیست که در مکتوب ششم واقع شده است آنگارم که مقصود از آفرینش من آنست که ولایتِ محمدی بولایتِ ابراهیمی عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ منصبغ گردد وحُسنِ ملاحتِ این ولایت باجمالِ صباحتِ آن ولایت ممتزج شود وباین انصباغ وامتزاج مقامِ محبوبیتِ محمدیه بدرجۂ علیا رسد. بدانند که منصبِ دلالگی ومشاطگی هیچ ممنوع ومحذور نیست دلاله که بحُسنِ دلالت دو محبوب صاحبِ جمال وکمال را باہمدگر مختلط سازد وحُسنِ هرکدام را بایکدگر مقترن گرداند بکمالِ خدمتگاری اوست و نهایتِ شرف وسعادتِ او وازین معنی هیچ نقصے وقصورے درشانِ آن دو صاحبِ جمال لازم نمے آید وهمچنین اگر مشاطگی نموده درحُسن وجمالِ آن دو صاحبِ کمال بیفزاید طراوت وزینتِ دیگر پیدا آرد شرافت وسعادتِ اوست وهیچ نقص وقصورِ اینہا لازم نه

ازان طرف نپسذیر کمالِ تو نقصان — وزین طرف شرفِ روزگار من باشد

بالجمله انتفاع واستفاده که صاحب دولتان را از راهِ غلمان وخدمه میسر میگردد هیچ ممنوع ومحذور نیست که مستلزمِ قصور ونقصان نیست بلکه کمالِ صاحب دولتان درخدمتِ غلمان وخدمه است قاصر دولتے بود که از خدمه منتفع ومتمتع نبود انتفاع وتمتع از همگنان نقصان ست واستمداد واستفاده از همسران قصور قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ. ابن عباس رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُمَا فرموده است که سببِ نزولِ این آیتِ کریمه اسلامِ حضرتِ فاروق ست رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ بدیهی ست که خدماتِ اصاغر واسافل مزیت بخشِ مرتبه اکابر واعالی ست واگر شخصے باَمر بدیهی هم مهتدی نشود قصورِ عبارت چیست سلاطین و اُمرا در تجمل وتسلط بخدم وحشم محتاجند وکمالاتِ خود را مربوط بایشان میدانند وازین معنی هیچ نقصانے وقصورے درمراتبِ ایشان نیست چنانچه معلوم وشنیع وشریعت ست منشاء این اشتباه عدمِ فرق ست درمیانِ تمتع وانتفاعے که ازجانبِ اصاغر مے آید وتمتع وانتفاعے که از

جانبِ اعالی حاصل میگردد مُبیّن شد کہ اوّل کمال بخش ست وثانی نقصان افزا پس اول محمود باشد وثانی ممتنع وَاللّٰہُ سُبحانَہُ المُلہِمُ لِلصَّوَابِ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی ط

مکتوب نود وہشتم (۹۸)

بحضرت مخدوم زادہ ہائے جامع الاسرار والعلوم خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم مدّ ظلّہما در بیان قرب ومعیّتِ عالم با حق عزّ وجلّ سُبحانَہٗ وفرق در شرارتِ عدم وشرارتِ ابلیس علیہ اللّعنۃ صدور یافت۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ۔ سُوال کردہ بودند کہ علما گفتہ اند کہ حضرتِ حق سُبحانَہٗ وتعالیٰ نہ داخلِ عالم ست ونہ خارجِ عالم نہ متّصل ست بعالم ونہ منفصل از عالم تحقیق این مبحث چیست جواب حصولِ این نسبت دخول وخروج واتّصال وانفصال نظر بدو موجود متصور ست کہ موجودے نظر بموجودے دیگر ازین نسبت خالی نیست ودر ما نحن فیہ دو موجود کائن نیست تا حصولِ این نسبت متصوّر شود چہ او تعالیٰ موجود ست وعالم کہ ما سواے ست سُبحانَہٗ موہوم ومتخیّل ہر چند عالم بصنعِ حضرتِ حق سُبحانَہٗ وتعالیٰ اتقان واستحکام بہم پیدا کردہ است کہ بارتفاعِ وہم وخیال مرتفع نیست ومعاملۂ تنعیم وتعذیبِ ابدی با دمربوط است اما ثبوتِ آن در مرتبۂ حس ووہم ست وبیرونِ حس ووہم او را قدمگاہے نیست کمالِ قدرت اوست سُبحانَہٗ کہ موہوم متخیّل را در حقِ ثبات واستقرار حکمِ موجود عطا فرمودہ است واحکام موجود بروے جاری ساختہ اما موجود موجود ست وموہوم موہوم ہر چند ظاہر بینان موہوم را نظر بہ ثبات واستقرار او نیز موجود تصوّر نمایند ودو موجود دانند تحقیقِ این معنی در کتب ورسائل خود بتفصیل نوشتہ است اگر احتیاج افتد آنجا رجوع نمایند پس موجود را نسبت بموہوم ازین نسبت ہیچ ثابت نباشد توان گفت کہ موجود نہ داخلِ موہوم ست ونہ خارجِ موہوم ونہ اتّصال بموہوم

وارد و نه انفصال از موهوم زیرا که آنجا که موجود ست از موهوم نامے و نشانے نیست تا تصور
نسبت باو نموده آید این مبحث را بمثالے واضح گردانم نقطهٔ جواله که از سرعت سیر بصورت
دائره متوهم میگردد موجود اینجا همان نقطه است و صورت دائره را جز در وهم ثبوتے نیست
جائے که نقطه موجود ست از دائره موهومه آنجا نامے و نشانے نیست درین صورت میتوان گفت که نقطه داخل دائره است
و نیز نمیتوان گفت که خارج دائره است و همچنین اتصال و انفصال نیز درمیان اینها متصور نیست چه دران مرتبه دائره
نیست تا نسبتے متصور گردد ثبّت العرش اولا ثم انقش **سوال** حضرت حق سبحانه نسبت
قرب و احاطه خود را بعالم اثبات فرموده است و حال آنکه موجود را بموهوم چه نسبت قرب کدام احاطه از
آنجا که موجود ست از موهوم نامے و نشانے نیست تا محیط و محاط تصور کرده شود **جواب** این قرب
و احاطه نه از قبیل قرب جسم بجسم ست و احاطه جسم بجسم بلکه این قرب و احاطه از ان نسب ست که مجهول
الکیفیة و معلوم الانیة اند قرب و احاطه مر حق را سبحانه اثبات نمائیم و بآن ایمان آریم لا کیفیت
آن را ندانیم که چیست بخلاف نسب اربع که در سابق نفی آن نموده شده است چنانچه مجهول الکیفیة
اند غیر معلوم الانیة اند نیز چه شرع به ثبوت این نسب وارد نشده است تا اثبات شان نمائیم و
کیفیت شان را مجهول دانیم هر چند معنی اتصال بے کیفی را در رنگ معنی قرب و احاطه بے کیفی دران
حضرت جل سلطانه توان تجویز نمود اما چون اطلاق لفظ اتصال نیامده است و قرب و احاطه
آمده است متصل نباید گفت و قریب و محیط باید گفت و اطلاق انفصال و خروج و دخول نیز در رنگ
اطلاق اتصال ست که نیامده است و در مثال مذکور نیز اگر نقطهٔ جواله را نسبت بدائره موهومه احاطه
و قرب و معیت اثبات نمائیم هم مجهول الکیفیة خواهد بود چه نسبت را از منتسبین چاره نیست و لیس
الموجود الا النقطة الجوالة و همچنین اتصال و انفصال و خروج و دخول بے کیفی در مثال مذکور
متصور ست اگرچه منتسبین ثابت نباشند چه وجود طرفین از برائے نسبت معلوم الکیفیة در کار ست
که متعارف و معتاد ست و آنچه مجهول الکیفیة ست از حیطهٔ عقل بیرون ست حکم درآنجا بلزوم وجود

ظرفین نمودن از احکام وثمیه خواهد بود که از حیز اعتبار ساقط ست که قیاس غایب ست بر شاهد
تشبیه مر عالم را که موهوم و متخیل گفته است باین معنی ست که خلق عالم در مرتبهٔ وهم و خیال واقع
شده است و صنع او در درجهٔ حس و رؤیت بحصول پیوسته در رنگ آنکه قادرے بر کمال دائرهٔ موهوم
را که نصیب او غیر از اختراع وهم و خیال نیست در مرتبهٔ وهم و خیال خلق فرماید و بصنع کامل خود
آنرا دران مرتبهٔ اتقان و استحکام بخشد بر نهجے که اگر وهم و خیال بالکلیه مرتفع گردد در ثبوت آن خلل
نپذیرد و در بقاے آن قصور پیدا نکند این دائرهٔ موهومهٔ مصنوعه هر چند ثبوت در خارج ندارد و موجود
در خارج همان نقطه است و بس امّا انتسابے بوجود خارجی دارد و استنادے بموجود خارجی او را حاصل
ست چه اگر نقطه نبود دائره از کجا ناشی شود ؎ خوشتر آن باشد که سرّ دلبران * گفته آید در
حدیث دیگران * این دائره را اگر روپوش آن نقطه گوییم گنجایش دارد و اگر مرآت شهود آن نقطه
گوییم هم گنجایش دارد و اگر دلیل و هادی بآن نقطه گوییم نیز میگنجد روپوش گفتن نظر بعوام ست و
مرآة شهود و ظهور دانستن مناسب مقام ولایت ست و ملائم ایمان شهودی و دلیل و هادی گفتن
مناسب مرتبهٔ کمالات نبوة ست و ملایم ایمان بغیب که از ایمان شهودی اتم و اکمل ست چه در شهود
از گرفتاری بظل چاره نبود و در غیب ازین گرفتاری فارغ است در غیب هر چند بالفعل حاصل ندارد امّا واصل
ست و گرفتار اصل ست و در شهود هر چند حاصل دارد امّا غیر واصل ست که گرفتار بغیر ست که ظل آن
اصل ست بالجمله حصول نقص ست و وصول کمال این سخن فراخور فهم هر بے سر انجامے نیست بلکه
نزدیک ست که حصول را بهتر از وصول دانند سوفسطائی از بیخردی عالم را موهوم و متخیل بآن معنی
گوید که آنرا ثبوت و تحقق نیست جز باختراع وهم و تراش خیال که اگر وهم و خیال متبدل گردد
آن ثبوت و تحقق نیز متغیر شود مثلاً اگر چیزیرا وهم بشیرینی تصور کرد آن شیرین ست و اگر همان
شے را وقت دیگر وهم بتلخی حکم کرد آن شے تلخ ست این بے دولتان از خلق و صنع خداوندی جلّ
سلطانهٔ غافل اند بلکه منکر و از انتساب و استناد که بوجود موجود خارجی دارد جاهل میخواهند که باین

الہی رفع احکامِ خارجیہ کہ بعالم مربوط است نمایند و دفع عذاب و ثواب اُخروی دائمی کنند کہ مخبر
صادق علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ازان خبر دادہ است و احتمال تخلّف ندارد اُولٰئک
حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان ھم الخاسرون **سؤال** عالم را چون ثبوت و استقرار
ثابت کردید اگرچہ در مرتبۂ وہم و خیال بود و معاملۂ تعذیب و تنعیم ابدی نیز در حق آن اثبات
نمودید چرا اطلاق وجود بروے تجویز نمے نمائید و اورا موجود نمیدانید و حال آنکہ ثبوت و وجود باہمدیگر
مترادف اند چنانچہ مقرر متکلمین ست **جواب** وجود نزد این طائفہ علیہ اشرف و اکرم و اعز
اشیاءست و آنرا مبدأ ہر خیر و منشأ ہر کمال میدانند و این چنین جوہر نفیس را بما سوی حق جلّ
و علا کہ سراسر نقص و شرارت ست تجویز نمیتوانند نمود و اشرف را باخس نمیتوانند داد مقتدای
ایشان درین امر کشف و فراست ست مکشوف و محسوس ایشان ست کہ وجود مخصوص بحضرت
حق ست سبحانہ و موجود او ست تعالیٰ و غیر او را کہ موجود گویند باعتبار آنست کہ آن غیر را
نسبتے و ارتباطے ہرچند مجہول الکیفیۃ بود بآن وجود ثابت ست و در رنگ ظل کہ باصل خود
قیام دارد آن غیر نیز قائم بآن وجود ست و ثبوتے کہ در مرتبۂ وہم پیدا کردہ است ظلے از
ظلال آن وجود ست و چون آن وجود خارجی ست و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در خارج
موجود ست اگر مرتبۂ وہم را بعد از صنع و اتقان خداوندی جلّ شانہ ظلے از ظلال آن خارج
ہم گویند گنجایش دارد و آن ثبوت وہمی را باعتبار این دو ظلیت اگر وجود خارجی ہم دانند
جائز باشد بلکہ عالم را نیز اگر باین اعتبار ظلیت موجود خارجی تصور کنند ہم جائز بود بالجملہ ممکن
ہرچہ دارد مستفاد از مرتبۂ حضرت وجوب ست تعالیٰ و تقدس از خانۂ پدر خود چیزے نیاوردہ
است و اورا بے ملاحظۂ ظلیت موجود خارجی گفتن امر دشوارست و شریک ساختن ست با او تعالیٰ
در اخص اوصاف او تعالی تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا و این فقیر در بعضے مکاتیب و
رسائل خود کہ عالم را موجود خارجی گفتہ است آنرا نیز باین بیان راجع باید داشت و باعتبار ظلیت

حل باید نمود وجود را که متکلمین مترادف ثبوت وتحقق گفته اند باعتبار معنی لغوی خواهد بود
الا وجود کجا و ثبوت کجا وجود را جم غفیر از ارباب کشف وشهود واز اهل نظر واستدلال عین
حقیقت واجب الوجود تعالی گفته اند وثبوت از معقولات ثانویه است شتان ما بینهما

فائده چنانچه وجود مبدأ هر خیر وکمال ست ومنشأ هر حسن وجمال عدم که مقابل اوست هر آئینه
مبدأ هر شر ونقص بود ومنشأ هر قبح وفساد اگر وبال ست ازو ناشی ست واگر ضلال ست هم ازو
پیدا مع ذلك هنرها نیز در وی مودع ست وخوبیها هم در وی مکنون در تقابل وجود خود را
نیست مطلق ساختن ولاشئ محض گردانیدن از خوبیهای اوست ونیز خود را وقایه وجود ساختن
وشرور ونقائص را بخود گرفتن هم از هنرهای خوب اوست ونیز مرآت وجود گشتن واظهار کمالات
او نمودن وهمچنین آن کمالات را در بیرون خانه علم از یکدیگر ممتاز ساختن واز اجمال بتفصیل آوردن
از صفات مستحسنه اوست بالجمله خدمتگاریهای وجود از وبرپاست وحسن وجمال وکمال مر وجود را
از قبح وشر ونقص او هویداست استغنای وجود از افتقار اوست وعز وجود از ذل او وعظمت و
کبریای مر وجود را بواسطه سفل ودنارت اوست وشرافت وجود از خساست او پیداست وخواجگی
وجود از بندگی او هویداست **شعر** منم کاستاد را استاد کردم ✦ غلام خواجه را آزاد کردم ✦
ابلیس لعین که منشأ هر فساد وضلال ست از عدم هم شریرترست وهنرهای که در عدم کائن ست
آن بی دولت ازان هنرها هم بی نصیب ست قول انا خیر منه که ازوی صادر شده است حسم
ماده خیریت از وی کرده است ولبشرارت صرف دلالت نموده عدم چون نیستی وبلاشیئیت خود بوجود
تقابل نمود لاجرم مرآت حسن وجمال وجود گشت ولعین چون بهستی وخیریت خود معارضه نمود
ناچار مردود ومطرود شد حسن تقابل را از عدم باید آموخت که تقابل هستی به نیستی مینماید ودر تقابل
کمال بنقص پیش می آید وچون بعزت وجلال در طرف می افتد بذل وانکسار خود را وامینماید
لعین مطرود گویا شرارتهای عدم را بعلت تکبر وتمرد که داشت بخود کشیده است ومتخیل میگردد که

در عدم غیر از خیریت کم چیزے گذاشته بلے تا خیر نباشد مرآت و مظهر خیر نمیتواند شد لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه مثل مشهور ست و معلوم گشت که ابلیس همدرین کارخانه عالی درگاه بوده است که کناسی نموده مزبله هائے همه را بر سر خود بگیرد و تطهیر دیگران نماید اما آن بیدولت چون از راه تکبر و ترفع در آمد و خیریت خود را در نظر در آورد عمل خود را حبط گردانید و از اجر محروم ماند خسر الدنیا والآخرة فی الحقیقت نشان حال اوست بخلاف عدم با وجود شرارت و نقص ذاتی و نیستی ذاتی که داشت از حرمان بر آورده بمرآتیت حضرت وجود مشرف گردانید ٭ ع نے گفت که من نیم شکر خورد ٭ شاخے که بلند شد تبر خورد ٭ **سوال** در ابلیس کثرت شرارت از کجا ناشی شد ماورائے عدم وجودست که شرارت باو راه نیافته است **جواب** عدم چنانچه مرآت وجود ست و مظهر خیر و کمال اوست وجود نیز مرآت عدم ست و مظهر شر و نقص اوست ابلیس علیه اللعنة در جانب عدم شرارت را از عدم گرفته است که آن عدم موطن شر ست و در جانب وجود نیز شرارت متوهمه را اخذ نموده است که از راه مرآتیت و مظهریت عدم در مرآت وجود ظاهر شده بود پس حائز شرارت طرفین شد ذاتی و عرضی اصلی و ظلی پس ناچار اخلیائے وجود شرارت نما اورا از نیستی و لاشیئیت که از صفات نیک عدم بوده محروم ساخته مع ذلک در جانب وجود شرارتے که از مرآتیت عدم متوهم شده بود نیز نصیب او آمد ناچار بخسارت ابدی رسانید ٭ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی و علی من التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها ٭

مکتوب (۹۹) نود و نهم

بمیر محمد نعمان صدور یافته در جواب سوالهائے که کرده بودند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله

وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی پرسیده بودند که گاه هست که سالک در وقتِ عُروج خود را در مقاماتِ اَصحابِ انبیا علیہم الصلوات والتحیات که باجماع از و فضل اند مییابد بلکه بساست که خود را در مقاماتِ انبیا علیہم الصلوات والتحیات مییابد حقیقتِ این معامله چیست بعضے مردم ازینجا مُساواتِ آن سالک بار باب آن مقامات توہم میکنند و شرکت او را درین مقامات باہالی آن مقامات در تخیل مے آرند و باین توہم و تخیل ردّ و طعنِ او مینمایند و زبان ملامت و شکایت در حقِ او دراز میکنند کشفِ غطا از روے این معما باید نمود جوابش آنست که وصولِ اسافل بمقاماتِ اعالی گاہ ہست که از قبیل وصولِ فقرا و محتاجان بود که بابواب اصحابِ دوَل و باَمکنهٔ خاصهٔ ارباب نعم میسر گردد تا ازینجا حاجتے خواہند و از دول و نعم ایشان دریوزه نمایند دور از کار بود که این وصول را مُساوات و شرکت فہمد و بساست که این وصول از قبیلِ تماشا بود که بوسائط و وسائل سیر اماکن خاصهٔ اُمرا و سلاطین نماید تا بنظرِ اعتبار تماشا کند و رغبتے بعُلو پیدا آرد توہم مساوات ازین وصول چه گنجایش دارد و تخیلِ شرکت ازین سیر و تماشا چه متصور بود وصولِ خادمان باَمکنهٔ خاصهٔ مخدومان تا حقوق خدمتگاری بجا آرند محسوس وضیع و شریف ست ابلہے بود که ازین وصول توہم مساوات و شرکت نماید ہر فراشے و مگس رانے و شمشیر بردارے قرینِ سلاطینِ عظام ست و در اَخصّ اَمکنهٔ ایشان حاضر خیلے خبط مے طلبد که ازینجا توہم شرکت و مساوات نماید ہ بلاے دردمندان از در و دیوار مے آید مردم از براے ملامت غریبے بہانه مے طلبند و از براے طعن و تشنیع او محملے میجویند حضرت حق سُبحانهٗ و تعالی انصاف شان دہد بایستے که در حقِ ضعیفے محملے از براے رفع شر و دفع ملامت مے طلبیدند و در حفظ عرض مسلمانے میکوشیدند امر ایشان که طعن مینمایند از دو حال خالی نیست اگر اعتقاد دارند که صاحب این حال معتقدِ شرکت و مساوات ست بارباب آن مقامات عالی پس او را کافر و زندیق تصور میکنند و از زمرهٔ اہل اسلام مے بر آرند چه شرکت در نبوت و

والتسلیمات علیه فی الوجود و بیان البروج ۱۲

اِوا

برابری — باہل — ازاله — پرده — سالک — کلام — پائین — ذریعه — بلند — ترین — جنس — تقدیر — دولتمندان — گدایی — درواز — بجائے — بزرگ — برابری — توانگری — جمع — سلطان — جائے — جمع — برجے — بسیار — کیست — جرم — کننده — بزرگ — جنون — ہر کرا — زبان — گفتن و ملامت کردن — دور کردن — بیدین — گروه — جائز ست

شرح — شرح — شرح — شرح — شرح

قوله و وکل ... رحمی؟ — والی دفع ... — سوال ... — سائل — ... — مریض ... — کننده ... سخن ... ارشاد ...

مساوات بانبیا علیہم الصلوات والتسلیمات کفرست وہمچنین فضیلت شیخین علیہم الرضوان
باجماع صحابہ وتابعین ثابت شدہ است چنانچہ نقل کردہ اند آنرا اکابر ائمہ کہ یکے از ایشان امام
شافعی ست علیہم الرضوان بلکہ فضل مر جمیع صحابہ کرام راست بر باقی امت چہ ہیچ فضیلتے بفضل
صحبت خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات عدیل نتواند شد فعل یسیر کہ از اصحاب
علیہم الرضوان در وقت ضعف اسلام وقلت مسلمانان از برائے تائید دین متین ونصرت
سید المرسلین علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات صادر شدہ است اگر دیگران در تمام
عمر ریاضات ومجاہدات طاعتہا نمایند بمرتبہ آن فعل قلیل اصحاب نرسند لہذا آن سرور فرمودہ
علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام کہ اگر انفاق نماید یکے از شما مانند کوہ احد طلا نرسد آن انفاق
بمد شعیر اصحاب کہ انفاق نمایند بلکہ بنصف مد ہم نرسد و فضیلت حضرت صدیق رضی اللہ
تعالی عنہ ازین راہ آمدہ است کہ او اسبق سابقان ست در ایمان ودر بذل نفس وانفاق
اموال کثیرہ ودر خدمات لائقہ لہذا در شان او نازل شدہ است کریمہ لا یستوی منکم من
انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجۃ من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا
وکلا وعد اللہ الحسنی جمعے نظر بر کثرت فضائل ومناقب دیگران انداختہ در افضلیت او توقف
مینمایند نمیدانند اگر سبب افضلیت کثرت فضائل ومناقب بود بسا ست کہ بعضے از آحاد امت
کہ این فضائل دارند از نبی خود افضل باشند کہ این فضائل ندارد پس ما بہ التفاضل دیگر ست
ورای این فضائل ومناقب وآن بزعم این فقیر اسبقیت تائید دین واقدمیت انفاق اموال و
بذل انفس ست در نصرت احکام دین رب العالمین وچون پیغمبر اسبق از جمیع ست از ہمہ افضل
باشد وہمچنین ہر کہ درین امر اسبق ست از مسبوقان افضل ست سابق گویا در امر دین استاد ومعلم
لاحقان ست لاحقان از انوار سابقان استفادہ مینمایند واز برکات ایشان استفاضہ میفرمایند
ودرین امت بعد از نبی ما علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام صاحب این دولت عظمی صدیق

اکبر

رضی الله تعالیٰ عنه است که اسبق سابقان است در انفاق اموال کثیره و در مقاتله و مجادلهٔ شدیده و در بذل عرض و جاه و در رفع فساد و تباه از جهت تأیید دین و نصرت سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات پس افضلیت از دیگران او را مسلّم باشد و حضرت پیغمبر علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات عزت و غلبهٔ اسلام را چونکه بیاری حضرت فاروق طلبید و حضرت حق سبحانه وتعالیٰ در نصرت حبیب خود در عالم اسباب نیز با و کفایت فرموده و گفته یٰاَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ ابن عباس رضی الله عنه فرموده است که سبب نزول این آیت اسلام حضرت فاروق است پس بعد از حضرت صدیق رضی الله تعالیٰ عنه افضلیت او متعین بود لهذا اجماع صحابه و تابعین بر افضلیت این دو اکابر منعقد گشت چنانچه گذشت و حضرت امیر رضی الله تعالیٰ عنه نیز فرموده است که ابوبکر و عمر افضل این امت اند هرکه مرا بر ایشان فضل دهد مفتری ست او را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند تحقیق این مبحث در کتب و رسائل خود بتفصیل نموده این مقام زیاده برین گنجایش ندارد آلهی بود که خود را عدیل اصحاب خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات سازد و جاهلے باشد از اخبار و آثار که خود را از سابقان تصور نماید لیکن باید دانست که این دولت سبقت که باعث افضلیت ست مخصوص بقرن اول ست که بشرف صحبت خیر البشر مشرف ست علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام و در قرون دیگر این معنی مفقود ست که لاحقان بعضے قرون از سابقان قرون دیگر افضل باشند بلکه در یک قرن روا است که لاحق از سابق آن قرن افضل باشد حضرت حق سبحانه وتعالیٰ طاعنان را بینا گرداناد بر شناعت طعن مسلم و طرد مومن بمجرد توهم و تخیل و بر قباحت تکفیر مسلم و تضلیل او بمحض تعصب و تعنت چه علاج خواهند کرد که اگر قایل تکفیر و شایان تضلیل نباشد آن کفر و ضلال بارباب آن قال خواهد گشت و از رمی بکفر برامی کفر خواهد پیوست چنانچه در حدیث نبوی آمده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ربنا اغفر لنا ذنوبنا و

اِسْرَافَنَا فِیْٓ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ ۔ بر سرِ اصلِ سخن رویم واز
شقِ ثانی بیان نمائیم وگوئیم اگر درحقِ صاحبِ این حال طاعنان این اعتقاد ندارند ومعاملۂ او
بکفر نمیرسانند ہم از دو حال بیرون نیستند واقعۂ اورا بر کذب وبہتان حمل نمایند این خود
سوءِ ظن ست نسبت بمسلم کہ محظورِ شرعی ست واگر اورا کاذب نمیدانند ومعتقدِ شرکت و
مساوات نمے انگارند پس وجہ طعن وملامت چیست وتشنیع وتعییب او چراست واقعۂ صادقہ
را بر محاملِ نیک حمل باید نمود نہ آنکہ صاحبِ واقعۂ صادقہ را تشنیع وتقبیح باید فرمود اگر گویند
کہ وجہ اظہارِ این قسمِ حال شور انگیز چیست گوئیم کہ ظہورِ این قسمِ احوال از مشایخِ طریقت بسیار
آمدہ است وعادتِ مستمرۂ ایشان گشتہ است لَیْسَ ھٰذَا اَوَّلَ قَارُوْرَۃٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلَامِ
بے نیاتِ حقانیہ وبے ارادۂ صادقہ نخواہد بود گاہ ہست کہ مقصود ازین نوشتن اظہارِ این قسمِ
احوال موبمو است بپیشِ شیخِ طریقتِ خود تا صحت وسقمِ حال بیان نماید وبر تعبیر وتاویلِ آن
اطلاع بخشد وگاہے مقصودش ازین نوشتن تحریص وترغیبِ طلاب وتلامذہ ست وگاہے
باشد کہ مقصودش نہ این ونہ آن بودہ باشد بلکہ مجردِ سکر وغلبۂ حال برین گفت وگوے آرد تا دمے
چند زند ونفسے راست کند مدعی بطال ست کہ مقصودِ او از اظہارِ این قسمِ احوال شہرت
وقبولِ خلق باشد این احوال وبالِ اوست واستدراج ست کہ متضمنِ خرابیِ اوست رَبَّنَا لَا
تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ ھَدَیْتَنَا وَھَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَھَّابُ ۔ وَمَآ
اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَۃٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ اِنَّ رَبِّیْ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ۔
وایضًا پرسیدہ بودند کہ سبب چیست کہ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات واولیا
علیہم الرضوان در دنیا ببلا ومصائب مبتلا باشند وبیشتر ببلیات ومحن گرفتار بوند کما
قِیْلَ اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَآءً الْاَنْبِیَآءُ ثُمَّ الْاَوْلِیَآءُ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ وحضرت حق

سُبْحَانَهٗ وَتَعَالیٰ در کتاب مجید خود میفرماید وَمَآ اَصَابَکُمْ مِّنْ مُّصِیْبَۃٍ فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیْکُمْ
ازین کریمہ مفہوم میشود کہ ہر کہ کسب سیئات بیشتر نماید مورد مصیبت بیشتر بود پس باید کہ غیر انبیا
عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وغیر اولیا عَلَیْہِمُ الرِّضْوَانُ باشد بلاد مصائب گرفتار بوند نہ
انبیا و اولیا عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَوَّلاً وَثَانِیاً وَاَیْضًا آن بزرگواران عَلَیْہِمُ
الصَّلَوٰتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَصَالَۃً وَتَبَعًا محبوبان حق اند جَلَّ عَلَا واز خواص مقربان
او یند تعالیٰ بہ محبوبان وخواص مقربان بلیات ومحن حوالہ نمودن چرا بود وآزار ایشان بکدام
وجہ درست باشد دشمنان در ناز ونعیم ودوستان در بلیات ومحن مقیم چون باشند بدان
اَرْشَدَکَ اللّٰہُ تَعَالیٰ وَھَدَاکَ سَوَآءَ الصِّرَاطِ دنیا موضوع برائے تنعم وتلذذ نیست آخرت ست
کہ برائے تنعم وتلذذ معد گشتہ است وچون دنیا وآخرت بایکدیگر نسبت ضرتیت ونقاضت
دارند ورضائے یکے مستلزم سخط دیگر ست ناچار تلذذ در یکے مستلزم تألم در دیگرے بود پس
ہر کہ در دنیا بیشتر متلذذ ومتنعم بود در آخرت بیشتر متألم ومتندم باشد وہمچنین ہر کہ در دنیا بہ
بلیات ومحن بیشتر مبتلا باشد در آخرت متنعمات وتلذذات زیادہ تر محظوظ ومسرور باشد وبقائے
دنیا نسبت ببقائے آخرت کاشکے حکم قطرہ داشتے نسبت بدریائے محیط بے متناہی را بغیر متناہی
چہ نسبت بود پس ناچار بمقتضائے کرم دوستانرا بمحنت چندروزہ اینجا مبتلا باید داشت تا بہ تنعمات
ابدی حظ وسرور نمایند ودشمنانرا بموجب مکر واستدراج بتلذذات قلیلہ محظوظ باید ساخت تا
بتألمات کثیرہ گرفتار باشند **سوال** کافر فقیر کہ در دنیا وآخرت محروم ست تألم او در دنیا مستلزم
تلذذ او در آخرت نگشت وجہش چیست **گوئیم** کافر دشمن خداست جَلَّ سُلْطَانُہٗ ومستحق عذاب
دائمی ست در دنیا رفع عذاب ازوے نمودن وبوضع وے گذاشتن در حق وے عین تنعم وتلذذ
ست ونفس احسان ست لہذا نفس دنیا در حق کافر اطلاق جنت نمودہ اند غایۃ ما فی الباب
بعضے از کفار را در دنیا ہم رفع عذاب نمایند وہم از تلذذات دیگر بخشند وبعضے دیگر را رفع عذاب نمایند

وازتلذذاتِ دیگر ہیچ نہ دہند بلکہ بالتذاذِ فرصت ورفعِ عذاب اکتفا نمایند لکلِّ ذٰلِکَ حِکَمٌ
ومَصالِحُ سوال حضرتِ حق سُبحانَهٗ وتعالیٰ بر ہمہ چیز قادرست وتوانا ست کہ دوستان
راہم در دنیا تلذذات بخشد وہم در آخرت تنعمات کرامت فرماید وتلذذ در یکے مستلزمِ تألّم در
دیگرے درحقِ ایشان نباشد جوابش بوجوہ ست یکے آنکہ اگر در دنیا بلیات ومحن چند روزہ نمے
کشیدند قدر وقیمتِ تلذذات وتنعّماتِ ابدی را نمے شناختند ونعمتِ صحت وعافیتِ دائمی
راکما ینبغی درک نمیکردند یکے تا جوع نکشد لذتِ طعام نیابد وتا مبتلا نشود قدرِ فراغ نداند پس
گویا مقصود از تألّمِ موقّتِ ایشان تحصیلِ کمالِ تلذذِ دائمی شان ست جمال ست کہ برائے ابتلائے
عوام بصورتِ جلال درحقِ این بزرگواران ظاہر گشتہ ست یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا
جواب دوم آنکہ بلیات ومحن ہر چند نزد عوام از اسبابِ تألّم ست اما نزد این بزرگواران ہرچہ
از جمیلِ مطلق جلّ شانہٗ برسد از اسبابِ التذاذِ شان ست از بلاہا ہمان لذت بگیرند کہ از نعما بلکہ
از بلاہا بیشتر محظوظ اند کہ خالصِ مرادِ محبوب ست ودر نعما این خلوص نیست کہ نفس نیز خواہانِ نعما
ست وگریزان از بلاہا پس بلا نزدِ این اکابر بہتر از نعمت بود والتذاذِ ایشان از بلا بیش از نعمت
باشد حظّے کہ ایشان را در دنیاست از بلیات ومصائب ست اگر دنیا این نمک نمیداشت نزدِ
ایشان بجوے نے ارزید واگر این حلاوت درو نے بود در نظرِ شان عبث مینمود شعر

غرض ز عشق توام چاشنئ دردِ غم ست + ورنہ زیرِ فلک اسبابِ تنعّم چہ کم ست

پس دوستانِ او تعالیٰ ہم در دنیا متلذذ اند وہم در آخرت محظوظ ومسرور واین لذتِ دنیائے
ایشان بحظِّ آخرتِ شان جنگ ندارد آن لذت دیگرست کہ بحظِّ آخرت جنگ دارد کہ عوام را حاصل
ست الٰہی چیست این کہ دوستانِ خود را کردی کہ ہرچہ سببِ تألّمِ دیگران ست سببِ التذاذِ شان
ست وہرچہ دیگران را زحمت ست این بزرگواران را رحمت ست ونعمتِ دیگران نعمتِ شان ست
مردم در شادی شاد اند ودر غمی غمناک اند واین بزرگواران ہم در شادی شاد وہم در غم فرحناک اند

چه نظر شان از خصوصیات جمله افعال جمیله و رذیله برخاسته بر جمال فاعل آن افعال که جمیل مطلق ست مقصور گشته است و حُبِّ فاعلِ افعال نیز محبوب شده و التذاذ بخشید هر چه در عالم بمرادِ فاعلِ جمیل جلّ سلطانه صادر شود اگر چه از قسمِ ایلام و اضرار شان باشد آن چیز عینِ مراد و محبوب شان ست و سبب التذاذ ایشان خداوندا اینچه فضل و کرامت ست که چنین دولت خفیه و نعمت سَنِیّه را از چشم زخم اغیار پوشیده بدوستانِ خود عطا فرموده و همواره ایشان را بمرادِ خود قائم ساخته محظوظ و متلذذ داشته و کرامت و تألم که نصیب دیگران ست ازین بزرگواران رفع گردیده و ننگ و رسوائی که عیب دیگران ست جمال و کمال این طائفه علیه ساخته و در عینِ نامرادی مرادِ شان ودیعت نهاده و این التذاذ و سرور عاجل شان را برعکس دیگران سبب ترقیات و حظوظ آخرت گردانیده ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ **جواب (۳) سیوم** آنکه این دار دارِ ابتلاست که حق با باطل ممتزج ست و محق با مبطل مختلط اگر بدوستان محن و بلا ندهند و بدشمنان بدهند دوست از دشمن متمیز گردد و حکمت اختبار و آزمایش باطل شود و آن منافی ایمان بالغیب ست که سعادات دنیویه و اخرویه در ضمن آن مودع ست و کریمه اَلَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ و کریمه وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ يَّنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ اِنَّ اللّٰهَ قَوِيٌّ عَزِيْزٌ رمزیست ازین معنی پس خاک در چشم دشمنان انداخته دوستان را نیز بصورت محن و بلا یا مبتلا گردانیده تا حکمت ابتلا و آزمایش تمام شود و دوستان در عینِ بلا متلذذ باشند و دشمنان کور باطن خائب و خاسر بوند يُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَّيَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا معامله انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات با کفار همین بوده است که گاهے غلبه ازین جانب بود و گاهے ازان جانب در جنگ بدر نصرت از جانب اہل اسلام بوده است و در جنگ اُحُد اہل کفر غلبه نموده اند قال اللّٰه تبارك و تعالی اِنْ يَّمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهٗ وَتِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَآءَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظّٰلِمِيْنَ وَلِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَيَمْحَقَ

الکافرین جواب چهارم آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی هرچند بر همه چیز قادر ست وتوانا ست
که دوستان را هم اینجا ناز ونعم کرامت فرماید وهم آنجا لیکن این معنی منافی حکمت وعادت اوست
واو سبحانه وتعالی دوست میدارد که قدرت خود را در تحت حکمت وعادت خود مستور دارد واسباب
وعلل را روپوش جناب قدس خود فرماید پس بحکم تقاضت دنیا وآخرت دوستان را از محن و
بلیه دنیا چاره نبود تا تنعمات آخرت هنی ومری ایشان باشد ورمزے ازین معنی درجواب اصل سؤال
درما تقدم گذشته است برسر اصل سخن رویم وتتمه جواب از اصل سؤال بیان نمائیم وگوئیم که سبب
ورود بلا ومصیبت هرچند کسب ذنوب وسیئات ست اما آن بلا ومصیبت فی الحقیقة مکفر
آن سیئات ست ومزیل ظلمات آن ذنوب ست پس کرم آنست که دوستانرا بیشتر بلا ومحن
بدهند تا کفارت سیئات ایشان نماید وازاله ظلمات ذنوب شان فرماید سیئات وذنوب
دوستان را در رنگ سیئات وذنوب دشمنان تصور نکنند حسنات الابرار سیئات المقربین
شنیده باشند واگر ذنب وعصیان نیز ازیشان صادر شود در رنگ ذنب وعصیان دیگران نخواهد
بود نزدیک ست که از قسم سهو ونسیان بود واز عزم وجد دور باشد قال الله تبارک وتعالی
ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزما پس کثرت ورود بلا ومصائب دلالت
برکثرت کفارت سیئات دارد نه برکثرت کسب سیئات دوستانرا بیشتر بلا بدهند تا کفارت
ذنوب ایشان نموده پاک وپاکیزه برند وایشان را از محن اخروی محفوظ دارند منقول ست که در وقت
سکرات موت آنحضرت ودران بے آرامی وبیقراری آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام
حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها از کمال شفقت ومهربانی که در حق آنحضرت داشت وآنحضرت
در حق حضرت زهرا فرموده بود الفاطمة بضعة مني نیز بے آرام وبیقرار بود چون آن سرور علیه
وعلی آله الصلوة والسلام دائما از حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها دران وقت آن اضطراب و
التهاب مشاهده فرمودند از برائے تسلی حضرت زهرا رضی الله تعالی عنها فرمودند پدر ترا همین

محنت ست مفلس و بیشتر هیچ مکروهے واقع نیست چه دولت ست که عذاب آشد و ابقی بمحنت چند روزه رفع شو
با دوستان این معامله کنند و با دیگران این معامله نکنند و کفارت ذنوب ایشان اینجا کما ینبغی نفرمایند مك
مجازات ایشان را بآخرت اندازند پس ناچار دوستان بکثرت ورود بلایاے دنیوی احق باشند د
دیگران لائق این دولت نبوند که گناهان شان کبار ند و از التجا و تضرع و استغفار و انکسار کمتر بهره دار ند
و بر کسب معاصی دلیرند و بعزم و جد تحصیل ذنوب مینمایند و از تمرد نیز خالی نیند و قریب ست ک
بآیات خداوندی جل شانه استهزا و استنکار نمایند و جزا باندازه جریمه است اگر جریمه خفت دارد
صاحب جریمه ملتجی و متضرع ست آن جریمه قابل کفارت باشد ببلاے دنیوی و اگر جریمه غلظت
و شدت و ثقل دارد و صاحب آن جریمه متمرد و متکبر ست آن جریمه شایان جزاے اخروی ست
که اشد و ادوم ست وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ **نوشته** بودند که مردم
استهزا و سخریه مینمایند و میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی با دوستان خود چرا محنت و بلا
بدهد و چرا همیشه بناز و تنعم ندارد و باین گفت و گوے نفی این جماعه خواهند + کفار نیز در حق آن
سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام مثل این سخنان میگفتند وَقَالُوْا مَالِ هٰذَا الرَّسُوْلِ يَاْكُلُ
الطَّعَامَ وَيَمْشِىْ فِى الْاَسْوَاقِ لَوْلَآ اُنْزِلَ اِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُوْنَ مَعَهٗ نَذِيْرًا اَوْ يُلْقٰٓى اِلَيْهِ كَنْزٌ
اَوْ تَكُوْنُ لَهٗ جَنَّةٌ يَّاْكُلُ مِنْهَا مدار امثال این سخنان بر انکار آخرت ست و انکار عذاب و ثواب
دائمی ست و نیز مدار بر اعتداد و اعتبار و اعتناے تلذذات فانیه عاجله است کسیکه ایمان
بآخرت دارد و عذاب و ثواب آخرت را دائمی میداند بلا و محنت عاجله چند روزه در نظر او هیچ
نمے درآید بلکه این محنت موقته که سبب راحت مؤبده است عین راحت تصور میکنند + بگفت و
گوے مردم نزوند و رود بلا و محنت گواه عدل محبت ست کور باطنان اگر منافی محبت تصور کنند
چه توان کرد غیر از اعراض از جاهلان و از مقوله ایشان علاج نیست فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيْلًا و جواب
دیگر از اصل سوال آنکه بلا تازیانه محبوبست که محب را از التفات بماسواے محبوب منع نموده بکلیت

جواب دیگر از اصل سوال

متوجہ جناب قدس محبوب گرداند پس شایان درد و بلا دوستان باشند و این بلا مکفر کسب سیئہ
التفات بما سوائے ایشان باشد و دیگران لائق این دولت نباشند و چرا ایشان را بزور بجانب
محبوب بیارند ہر کرا میخواہند بزور و ضرب بجانب محبوب مے آرند و او را بمحبوبیت برمیدارند و ہر کرا
نمیخواہند او را باو وامیگذارند اگر سعادت ابدی دارد براہ انابت دست و پازدہ بامداد فضل و
عنایت بمقصد خواہد رسید و الا او و اند و کار او. اللّٰہم لا تکلنی الی نفسی طرفۃ عین پس
معلوم شد کہ مرادان را بیشتر بلا نامزد میشود از مریدان لہذا آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و
السلام کہ رئیس مرادان و محبوبان ست فرمودہ ست ما اوذی نبی مثل ما اوذیت پس بلا
معنے دلالہ پیدا کرد کہ بحسن دلالت خود دوست را بدوست برساند و از التفات بغیر دوست پاک
گرداند عجب معاملہ ست دوستان اگر کرورہا یابند بدہند و بلا را بخرند و دیگران کرورہا بدہند و دفع
این بلا خواہند سوال گاہست کہ در وقت ورود بلا از دوستان نیز اضطرابے و کرہے مفہوم
میگردد و جہش چیست جواب آن کرہ و اضطراب صوریست و بمقتضائے طینت بشری ست
کہ در ابقائے آن حکم و مصالح ست چہ جہاد و مجاہدات بالنفس بے آن متصور نیست شنیدہ باشند
بیقراری و بے آرامی کہ از آن سرور دین و دنیا کہ در وقت سکرات موت ظاہر میشد علیہ و علی
آلہ الصلوٰۃ و السلام و آن بقیہ جہاد بالنفس بودہ ست تا خاتمہ خاتم الرسل علیہ و علیہم
الصلوات و التحیات بر جہاد با دشمنان خدا متحقق گردد و شدت مجاہدت دلالت دارد تا حسم
مواد صفات بشریت نماید و نفس را در کمال انقیاد آوردہ بحقیقت اطمینان رساند و پاک و پاکیزہ
دارد پس بلا دلالہ بازار محبت گشت و ہر کہ محبت ندارد بدلالہ چہ کار دارد و دلالگی بچہ کار او مے آید
نزد او چہ قدر و قیمت داشتہ باشد و وجہ دیگر از برائے ورود بلا آنست کہ محب صادق از مدعی
کاذب متمیز گردد چہ اگر صادق ست بورود بلا ملتذ و محظوظ خواہد شد و اگر مدعی ست نصیبش از
بلا کرہ و تالم ست و باین تمیزمند نشود مگر کسیکہ شائبہ از صدق داشتہ باشد تا حقیقت کرہ و تالم

را از صورتِ کُرہ و تألُّم جدا سازد و حقیقتِ صفاتِ بشریّت را از صورتِ صفاتِ بشریّت علیحدہ
نماید اَلْوَلِیُّ یَعْرِفُ الْوَلِیَّ رمزیست ازین بیان وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَلْہَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ

وایضاً پرسیدہ بودند کہ عدم را لاشئ محض گفتہ اند پس او را وجود نباشد و چون وجود نداشتہ باشد
باوجودے کہ در ذہن پیدا کردہ باشد او را آثار و ترقیات چون بود و اگر بود ذہنی بود و اگر ذہنی بود از
دائرۂ خیال چون برآید بدانند کہ عدم ہرچند لاشئ ست امّا این ہمہ کارخانۂ اشیا باو برپاست و
منشأ تفصیل و کثرتِ اشیا مرآتیتِ اوست و صُوَرِ علمیّہ اسماءِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُہٗ کہ در مرآتِ
عدم منعکس گشتہ او را امتیاز ساختہ است و ثبوتِ علمی بخشیدہ ناچار از لاشیئیّتِ محض او را برآوردہ
است و منشأ آثار و احکام گردانیدہ و این آثار و احکام در بیرونِ خانۂ علم نیز کائن اند و در مرتبہ
حس و وہم نیز ثابت و چون باستحکامِ صُنعِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ دران مرتبہ ثبات و استقرار پیدا
کردہ اند و بزوالِ حس و وہم نیز مرتفع نیند توان گفت کہ این آثار و احکام خارجی اند شما از ترقیات
عدم چہ تعجب دارید این ہمہ کرّ و فرِّ کائنات مبنی بر عدم ست کمالِ قدرتِ خداوندی را جَلَّ شَانُہٗ
مشاہدہ نمایند کہ از عدم این ہمہ کارخانہ را چہ سان ساختہ است و کمالاتِ وجود را بنقائصِ او ظاہر
فرمودہ را و ترقیہا او بکمالِ وضوح ست کہ صُوَرِ علمیّہ اسماءِ واجبی جَلَّ سُلْطَانُہٗ در حجرۂ او متمکّن
اند و باو ہمبستر اند و در کنارِ او نیند و آن صُوَر بحقیقت و از ظلال با صل شاہراہ افتادہ است کور
باطن بود کہ احساسِ آن ننماید اِنَّ ہٰذِہٖ تَذْکِرَۃٌ فَمَنْ شَآءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّہٖ سَبِیْلًا لفظِ ذہن و
خیال شما را در اشتباہ نیندازد و آثار و ترقیات را در نظرِ شما دشوار ننماید کہ ہر معاملہ کہ ہست بیرونِ
علم و خیال نیست غایۃ ما فی الباب از خیال تا خیال فرق ست خلق در مرتبۂ خیال دیگر ست و اختراع
وہم و خیال دیگر اوّل نفسِ امریست و توان گفت کہ موجودِ خارجی ست نیز و ثانی ازین دولت
قلیل النصیب ست و ازین ثبات و استقرار قلیل الحظ و لے بعضے از ہنرہائے عدم را کہ در معرفت
علیحدہ نوشتہ است و نقل آن را میر محب اللہ بردہ اگر ذوق داشتہ باشند آن را ملاحظہ نمایند

وایضاً از فنا و بقا پرسیده بودند معنی این کلمه را در کتب و رسائل خود این فقیر بسیار جا نوشته
است مع ہذا اگر خفائے درماندہ باشد علاج حضور و شفاہ ست تمام حقیقت در نوشتن نمے آید
واگر مے آید اظہار آن از صلاح دور مینماید تا کسے چہ فہمد و چہ دریابد فنا و بقا شہودی ست وجودی نیست
کہ بندہ ناچیز نشود و بحق تعالی متحد نگردد العبد عبد دائماً والرب رب سرمداً زنادقہ اند
کہ فنا و بقا را وجودی تصور مینمایند و مے انگارند کہ بندہ رفع تعینات وجودی خود نمودہ با اصل خود
کہ منزہ از تعینات و قیود ست متحد میگردد و از خود ناچیز گشتہ برب خود بقا پیدا میکند در رنگ
قطرہ کہ از خود فانی گشتہ بدریا ملحق شود و رفع قید خود نمودہ بمطلق متحد گردد اعاذنا اللہ سبحانہ
عن معتقداتہم السوء حقیقت فنا عبارت از نسیان ماسوائے اوست سبحانہ و عدم
گرفتاری ست بغیر او تعالی و پاک ساختن ساحت سینہ است از جمیع مرادات و خواستہائے خود
کہ مناسب مقام بندگی ست و مناسب مقام بقا قیام عبد ست بمرادات مولائے خود جل
سلطانہ و مرادات او سبحانہ عین مرادات خود یافتن ست بعد از شہود آیات انفسی وایضاً
پرسیدہ بودند کہ سیرے کہ در بیرون انفس نوشتہ اند آن کدام باشد سیر مراتب عشر عالم خلق و عالم
امر و سیر ہیئۃ وحدانی داخل انفس مینماید پس سیر در ماورائے انفس کدام باشد بدانند کہ انفس
در رنگ آفاق ظلال اسمائے الہی ست جل سلطانہ و چون ظل بفضل خداوندی جل شانہ
خود را فراموش ساختہ متوجہ اصل خود گردد و محبت بہ اصل خود پیدا کند ناچار بحکم المرء مع من احب
خود را ہمان اصل خود خواہد یافت و انائے خود برہمان اصل خود خواہد انداخت و ہمچنین چون آن اصل را اصل دیگر ست از ین اصل
بآن اصل خواہد رفت بلکہ خود را عین آن اصل خواہد یافت و ہلم جرا الی ان یبلغ الکتاب اجلہ
این سیر سیر ماورائے آفاق و انفس ست اما بدانند کہ جمع سیر انفسی را سیر فی اللہ گفتہ اند آن
سیرے کہ گفتہ شد ورائے این سیر ست کہ گفتہ اند چہ این سیر حصولی ست و آن سیر وصولی و فرق
درمیان حصول و وصول در مکاتیب متعددہ بتفصیل نوشتہ است از آنجا معلوم کردہ باشند

دیگر از اقربیتِ ذات وصفات وافعالِ واجبی جلّ سلطانهٗ پرسیده بودند بیانِ آن نیز بعضے
تعلّق دارد صلاح نیست که بنویسد واگر بنویسد مغلق ست معلوم نیست که بفہم درآید واگر بتقریر
حضور ہم مفہوم گردد مغتنم ست دیگر از کمالاتِ مرتبۂ نبوت پرسیده بودند که فنا وبقا وتجلّی و
مبدائیتِ تعیّن ہمہ در مراتبِ کمالاتِ ولایاتِ ثلثہ است وسیر در مراتبِ کمالاتِ نبوت بچ
روش ست بدانند که در مراتبِ عروج تا زمانیکه با یکدیگر متمیز اند واز اصلے باصلے دیگر رفت
میشود آن ہمہ کمالاتْ داخلِ دائرہ ولایات ست وچون این تمیز برطرف شود این تفصیل کم گردد
ومعامله باجمال ببساطتِ صرف افتد وشروع درکمالاتِ مرتبۂ نبوت بود ودران مرتبه نیز ہرچند
وسعت ست إِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ اما آن وسعت وسعتِ دیگر ست واگر تمیز ست ہم تمیز
دیگر زیاده ازین چه نویسد وچه مفہوم شود رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا
رَشَدًا بعضے اسرارِ نماز را که پرسیده بودند جواب آن ازان بروقت دیگر انداخته شد که الحال وقت
بسیار تنگ ست از دستِ زمانه واہلِ زمانه تفرقه کرده چیزے نوشته میشود بفقیر رحم بکنید
ودر استفسار دلیر نباشید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ وَالْمِنَّةُ أَوَّلًا وَآخِرًا وَالصَّلٰوةُ
وَالتَّحِيَّةُ عَلٰى رَسُولِهٖ دَائِمًا وَسَرْمَدًا وَعَلٰى آلِهِ الْكِرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ إِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ
وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ
وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

وَقَدْ تَمَّ الدَّفْتَرُ الثَّانِي فِي الْقِسْمَيْنِ بِعَوْنِهٖ تَعَالٰى وَحُسْنِ تَوْفِيقِهٖ وَيَتْلُوهُ الدَّفْتَرُ الثَّالِثُ
إِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِ الْخَلْقِ أَجْمَعِهِمْ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَعَلٰى آلِهٖ
وَأَصْحَابِهٖ وَعَلَيْنَا مَعَهُمْ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِهٖ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ۱۲ ذیقعد ۱۳۳۲ھ

بکتابت احقر العباد فقیر محمد عبد اللّٰہ عفی عنه وعن والدیه ساکن قریۂ کوٹ وارث از مضافات وزیرآباد

(حاشیه:) لہ یعنی ولایت اولیاء و ولایت انبیاء و ولایت ملا اعلیٰ ست ... ولایت ... اصل ... بہ ملاحظہ ... ۱۲

(حاشیه:) سبب تصنیف ... ... وصلی اللّٰه ... ۱۲

قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها

به امداد یزدانی و فضل رحمانی

مکتوبات

دفتر سوم

حصه هشتم

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی

در مطبع ایجوکیشنل مالکان ایچ ایم سعید کمپنی مطبوع گردید

به امداد یزدانی و فضلِ رحمانی

حسبنا الله و نعم الوکیل

حق حق حق

جلد سیوم مکتوبات مسمّی بمعرفة الحقائق جمع کرده خواجه محمد هاشم رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد این کلماتِ طیّبات و حروفِ عالیات که هر نقطه از آن مرکزِ پرگارِ دلهای بیقرار است
و بر آتشِ محبّتِ دلها سپندِ چشمِ زخمِ اغیار و خالِ زینت بخشِ رخسارِ عروسانِ حقائق و مردمکِ انصا[ر]
دوربینانِ دقائق و ذرّهٔ آفتابیّت از دریای امواجِ احدیّت که بمدِ طولای باطن از کنارِ غوّاصی
بساحل بر آورده و نافهٔ جان بخشی است از نافِ آهوی بیدای هویّت که بنانِ بیانِ سیّاحی
بمحفل آورده اَغنی الله تعالیٰ فقرآءه بهذه الدرر الیتیمة و روّح مشامّ ارواحهم بهذه الشمیمة

زهی یک نقطه اش چون نافهٔ تر ⁂ شمیمِ وصلِ جانان میزند سر ⁂ ولی آن کز مروّت
در زکام است ⁂ چه داند نافه اش گر در مشام است ⁂ سراسیمه مدحِ آن سیّاحِ غوّاص ⁂ بکنم خورشید
را چون ذرّه رقّاص ⁂ مهین فرزندِ فاروقست چون آن ⁂ کنون نطق از زبانِ او کند ثبت ⁂
سراپا نسخهٔ اخلاقِ فاروق ⁂ بزهرِ معصیت تریاقِ فاروق ⁂ چراغِ نقشبندیِ هفت محفل ⁂ نگاهش
نقشبندِ غیر از دل ⁂ غوثُ الخلائق غوّاصُ الحقائق معراجُ الوصول منهاجُ القبول خزینهٔ

بیان

الرَّحْمَةِ دَفِينَةُ الْحِكْمَةِ مُشْرِفُ الْقُلُوبِ مَشْرِقُ الْغُيُوبِ لُجَّةُ الْعَمَلِ حُجَّةُ الْكُمَّلِ حَدَقَةُ الْأَخْيَارِ
حَدِيقَةُ الْأَخْبَارِ نُورُ الطَّرِيقَةِ نُورُ الْحَقِيقَةِ زَيْنُ الْعَالَمِينَ عَيْنُ الْعَالَمِينَ ذِرْوَةُ الْمُنَا
عُرْوَةُ الرَّجَا مِرْآةُ الْإِرَادَةِ مِرْقَاةُ الْمَحَبَّةِ مَطْلَعُ الرُّمُوزِ وَالْإِشَارَاتِ مَنْبَعُ الْكُنُوزِ وَالْبِشَارَاتِ
مَلَاذُ بَحْرِ الْمَلَاحَةِ مِصْبَاحُ بَيْتِ الصَّبَاحَةِ الصِّلَةُ بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ الْمُصْلِحُ بَيْنَ الْفِئَتَيْنِ مُسْتَشْهَدُ
الْمُتَكَلِّمِينَ مُسْتَمْسَكُ الْمُوَحِّدِينَ بُرْهَانُ السَّلَفِ سُلْطَانُ الْخَلَفِ وَتِيقَةُ هٰذِهِ
الْوُفُودِ طَلِيعَةُ الْمَهْدِيِّ الْمَوْعُودِ ذُكَاءُ الْأَصْلِ وَالْفَرْعِ سَنَاءُ الدِّينِ وَالشَّرْعِ وَارِثُ سَيِّدِ الْبَشَرِ
مُنَوِّرُ الْمِائَةِ الْحَادِيَةَ عَشَرَ مُجَدِّدُ الْأَلْفِ الثَّانِي الْإِمَامُ الرَّبَّانِي ــه كجا گردد ز وصفش خامه
آگاه ❁ چه نم دریا بدارد ز ما سر کاه ❁ همان بهتر کزین پس گوش باشم ❁ سراپا نغمه و خاموش
باشم ❁ المسمّی مُصطفی بِالاسمِ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسىٰ الشَّيْخُ أَحْمَدُ بْنُ الشَّيْخِ عَبْدِ الْأَحَدِ الْفَارُوقِيُّ
نَسَبًا وَالْحَنَفِيُّ مَذْهَبًا النَّقْشَبَنْدِيُّ مَشْرَبًا أَدَامَ اللهُ سُبْحَانَهُ ظِلَّ حَيَاتِهِ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ
أَرْوَاهُمْ مِنْ بِحَارِ بَرَكَاتِهِ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ حمداً وقت و حالِ آن ناظرانِ سلیم البال که چون سوء
نظر بین مدادِ که سوادِ اعظم اسرار حِکَم است بکشایند باعلامِ ربانی ازان مداد همه امدادِ حضور بلند و
ازان سوادِ سویدای دل را پر نور و خوشاب و حالِ آن قاریانِ مستقیم الاحوال که چون لسانِ
شان آشنای این شگرف قلزم گردد بالهامِ سبحانی جان شان در شکر شکر و شکر شکر گم گردد و مرحبا
بر آن مجلسانِ پاک نهاد و مستعدانِ نیک اعتقاد را که چون از غایتِ دقت و غموض جمالِ این
نکات و رموز که وراء طور عقل است بر ایشان پرده بکشاید بر عدمِ یافت و قصورِ دریافت خویش را جمع
داشته راهِ صدق و فنا پویان ــه کسے را ازیشان جز ایشان نداند ❁ گویان همه را مسلّم دانند و تقدم آ
سعادت ابدیه ازان بدست آرند ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و آخر تا ازان خوانندگانِ کج بین و
شنوندگانِ سخن چین که آنچه ازین کلماتِ غیبیه بفهم شان در آید و موافقِ طبع شان آید بر مهارتِ قال
و بحثِ خیالِ صاحب این مقال راجع دارند و آنچه ازین بیان چنین و چنان نیابند از کوتاهی نظر

مصراع

زبان زبان خویش و راز کنند و بحکم المرء عدو لما جهل جنگ جنگ ساز کنند دانسته اند که این طا

حلیه و راظهار این اسرار خفیه در میان نمیرسد ایشان غیند این همه الحان زمطرب است ✦ الله سبحان

اخوان ما را بسر از عیب خویش و انهر از غیب پاک دلان صفا کیش بینا گرداناد و از قید کینه و غل و غل مخلص

عالم السر که بر پاے دل و گردن خاطر دارند مخلص بخشاد آنکه گفتم در اظهار اسرار در میان غیند شاهد آنرا

هم از صاحب این اسرار بشنوند که بر حال تو هم حال تو برهان و دلیل ✦ چون جلد اول مکتوبات معدن

الفتوحات که ورد کمعرفت نام اوست و تاریخ اتمام او اختتام یافت بعضے تشنگان زلال معال

بعرض اقدس رسانیدند که اگر اشاره عالیه وارد شود انهارا اسرارے که بعد ازین از چشمه خامه گوهر نثا

انباع مییابد جمع نموده دریاے جلد ثانی پدیدار گردد بندگان حضرت از غایت انکسار و خشیت در جوا

فرمودند این همه علوم که تبیین و تحریر یافت دران فکرت و حیرتم که آیا مقبول و مرضی شد یا نه آنگاه

خاموش گشته مترصد بشارت و اشارت گشتند فرداے آن روز فرمودند که دوش ندا در دادند و ظاهر ساختند

که این همه علوم که نوشته بل هرچه در گفتگوے تو آمده همه مقبول و مرضی است و اشارت بنوشتهاے من کرد

فرمودند اینهمه ما گفته ایم و بیان ماست و دران وقت همه آن علوم را بنظر من نیز داشتند و من

بیک یک اجمالاً و تفصیلاً نظر میکردم سیما علومیکه وقتے مراد آنها نزد وے بود همه را دران حکم

داخل یافتم الحمد لله علی الاحسان پس قلم محترم را بنگارش اسرار قدم جریان دادند و چون

آن جلد بنود و نه مکتوب رسید که مطابق اسماء حسنی است بر همان ختم شد در سالے که تاریخ آن از نور الخلا

هویدا است بعضے مکاتیب که بعد ازان بر منصه گذارش و صحیفه نگارش آمد الامیر النسیب والسید الحسیب

قطب زمانه و یگانه بیت در تفرید ابحرے و کانے در تجرید را روحے و جانے ✦ دم او آئینه ساز د

نور حزائل ✦ دم او صیقل آئینه دل ✦ معدن الاتقان والعرفان محمد النعمان بن شمس الدین یحیی الشهید

بمیر بزرگ البدخشانی سلمه الله و ابقاه که از اکمل خلفاء بزرگ حضرت ایشانند و بامر عالی آنحضرت دعوت کن

رهنماے بریه و مروج این طریقه علیه اند التماس نمودند که آن لآلی منثوره را فراهم آورده ضمیمه جلد ثالث

بروئے کار آید باجابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب لبستی و چند رسید میان خدمت
سیادت و نقابت پناه و خواجه ام این درگاه مهاجرت صوری ضروری حائل گشت و حضرت
ایشان نیز روزگار طویل ضمیمه بی نظیر بتحریر معارف و تقریر مکاشف نیامد تا آنکه بتائید و هدایت
خداوندی جل شانه بعد از چندین سال آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد
بر قلم شریف رفته در سنه که از لفظ خاک نشین مبرهن است بخاک نشینی عتبه علیه استسعاد یافت
مقارن آن دریائے لسان الغیب و انبوب بنان حضرت ایشان در تموج تقریر و جوشش تحریر
آمد و از نهایت رحمت و عنایت آن غریب نواز این کمترین جمع آن مسودات و نقل آن از سواد
به بیاض ممتاز گردید و باتمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز معین است سرفراز شد
و چون شمار مکاتیب بصد و سیزده رسید که موافقت آن بعدد حروف باقی هویداست و بسته
اعتبار تقریر آن بغایت شایان و زیبا بر همان انجام یافت در سالیکه کاس الراسخین ملتوح الست
بعد از ان مکتوبی را که بتازگی علوم جدیده و اسرار غریبه ظهور یافته بود فرمودند که بکشته الختام گردد
و چنان شد که بالحاق آن تطابق عدد سور قرآنی عیان شد الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا
طالبان را ازین مائده پرفائده قوت جان و قوت ایمان باد الی یوم التناد بحق الحق المحمود الی سبیل الرشاد

مکتوب (۱) اول

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در جواب سوال او از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی
جل سلطانه ورود یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
صحیفه شریفه وصول یافت تصدیع بسیار کشیده حضرت حق سبحانه و تعالی سعی ایشان را مشکور گرداند
چون مکرر از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند و والا این بیان اند
بضرورت این قدر را مینماید بدانند که هر شی با ماهیت خود آن شی است و از برائے ثبوت ماهیت

مرآن شئے را ہیچ جعلِ جاعل درکار نیست کہ ثبوتِ شی مر نفسِ خود را ضروری است ازینجا گفتہ اند کہ جعل در
نفسِ ماہیات ثابت نیست و ماہیات مجعول نیستند جعلِ جاعل از برائے اتصافِ ماہیات بوجود
درکار است فعلِ صبّاغ در اتصافِ ثوب است بہ لون نہ آنکہ ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند
کہ آن محال است کہ تحصیلِ حاصل است پس جعل در نفسِ شئے نشد بلکہ در اتصافِ شئے بوجود شد
پس ثابت شد کہ شی بماہیتِ خود شی است و این معنے در نظرِ کشفی در ظلِّ شی و عکسِ شی مفقود است کہ عکس
و ظلِّ شئے بماہیتِ ظلی و عکسیِ خود ظل و عکس نیست بلکہ بماہیتِ اصلِ خود ظل و عکس گشتہ است چہ ظل
ماہیت ندارد ہمان ماہیتِ اصل است کہ بظل خود را ظہور نمودہ است پس اصل اقرب باشد ظل را
از نفسِ خود چہ ظل باصلِ خود ظل است نہ بنفسِ خود و چون عالم ظلال و عکوسِ افعالِ واجبی است جل
سلطانہٗ ناچار افعال کہ اصولِ او یند از عالم بعالم اقرب باشند و ہمچنین چون افعال ظلال صفاتِ
واجبی اند جل شانہٗ ناچار صفات بعالم از عالم و از اصولِ عالم کہ افعال باشند اقرب باشند کہ اصل الاصل
اند و چون صفات نیز ظلالِ حضرت ذات اند تعالیٰ و حضرتِ ذات جل سلطانہٗ اصلِ جمیع اصول
است لاجرم حضرت ذات تعالیٰ بعالم از عالم و از افعال و صفاتِ واجبی اقرب باشد اینست بیان
اقربیتِ او تعالیٰ کہ در حیزِ تحریر و بیان آید عقلا اگر بر سر انصاف بیایند محتمل کہ قبولِ این معنی نمایند
و اگر قبول نمایند غم نیست کہ خارج از بحث اند و چون درین بیان مقدمات معقولہ نیز مندرج است
اگر سیادت پناہی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعۂ این مکتوب شریک سازند گنجایش دارد
و نوشتہ بودند کہ شروع در جلدِ ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند کہ اہل اللہ در ہر چہ صلاح بینند
محتمل کہ مبارک باشد و چون بمشار الیہ تفویضِ این امر نمایند فرمایند کہ نسخہ را مستعد سازند و یک نقل
آنرا بسرہند فرستند و مسودات را محافظت نگاہدارند شاید احتیاج افتد دیگر فقیر در رفتن و ماندنِ شما
حیران است از بسکہ حریصِ ملاقاتِ شما است برفتنِ شما لب نمیتواند کشود و بماندن ہم دلالت نمیتواند
نمود کہ مبادا سبب فوتِ مصالحِ جمیع کثیر باشد این قدر ہست کہ اگر بروند خواجہ محمد ہاشم را فرستند کہ چند

روز و صحبت باشد و اخذِ بعضِ علوم و معارف نماید که جوانِ قابل ظاهر میشود و مشار الیه مربّاے شما است و مذاق دانِ شما استفسار را باو حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمتِ شما رسانند والسّلام

مکتوب (۲) دوم

بحضراتِ جامع الاسرار والعلوم مخدوم زادہاے گرامی خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم سلّمهما الله تعالٰی در وُرود یافت در دعاء حفظ و انقطاع از خلق و توسّل بجنابِ حضرتِ حق سبحانه و تعالٰی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَفِی الْیُسْرِ وَالْعُسْرِ وَفِی النِّعْمَةِ وَالنِّقْمَةِ وَفِی الرَّحْمَةِ وَالزَّحْمَةِ وَفِی الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ وَفِی الْعَطِیَّةِ وَالْبَلَاءِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِنَا وَ ذِیْ نَبِیٍّ مَّا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ اِیْذَائِهٖ وَمَا ابْتُلِیَ رَسُوْلٌ نَحْوَ ابْتِلَائِهٖ لِهٰذَا صَارَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ وَسَیِّدَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ فرزندانِ گرامی وقتِ ابتلاء هر چند تلخ و بیمزه است اما اگر فرصت دهند مغتنم است درین وقت چون شمارا فرصت داده اند بحمدِ خدا جلّ شانه بجا آورده متوجهِ کارِ خود باشند و یک لمحه و لحظه فراغت بر خود تجویز نکنند و یکے از سه چیز باید که خالی از آن نباشند تلاوتِ قرآنِ مجید و اداے نماز بطولِ قراءة و تکرارِ کلمه طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ باید که بکلمه لا نفیِ آلهه هواهاے نفسِ خود نمایند و رفع مقاصد و مرادات خویش کنند مرادِ خود طلبیدن دعوی الوهیتِ خود کردن است باید که هیچ مراد را در ساحتِ سینه گنجایش نبود و هیچ هوسے در متخیله نماند تا حقیقتِ بندگی متحقق شود مرادِ خود خواستن مستلزمِ دفعِ مرادِ مولاے خود است و معارضه کردن است بصاحبِ خود این معنی مستلزمِ نفیِ مولاے خود است و اثباتِ مولویتِ خود قبحِ این امر را نیک دریافته نفیِ دعوے الوهیتِ خود نمایند تا از همه هواها و هوسها بتمام پاک نه گردند جز مرادِ مولے مرادے نداشته باشند این معنی بعنایة الله سبحانه امید است که در ایامِ بلا و در اوقاتِ ابتلا بسهولت میسّر گردد و در غیرِ این ایام این هواها و هوسها سدّے سکندریه است درگرفته اند

بلکه زیاده باین امر مشتغل باشند که وقت مغتنم است در زمانِ فتن آندک را به بسیار قبول مینمایند و در غیر زمانِ فتن ریاضات و مجاهداتِ شاقه درکار است خبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مرادِ و هوسے نماند والده خود را نیز باین معنی مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوالِ این نیشاء چون گذرنده است چه در معرض بیان آرد برخوردان شفقت دارید و بخواندن ترغیب نمایید حالِ حقوق را تا توانید از جانب مانع سازید و بدعاء سلامتی ایمان ممد و معاونِ باشید مکرر و موکد نوشته میشود این وقت را با مورِ لاطائل صرف نکنند و بغیر ذکرِ الٰہی جلّ شانه، باید که هیچ چیز نه پردازند اگرچه مطالعه کتب و تکرارِ طلبه بود وقت ذکر است هواهائے نفسانی را که آلهه باطله اند در تحت لا آرند تا تمام منتفی شوند و هیچ مراد و مقصودے در سینه نماند حتّی که خلاصی من که بالفعل از اهم مقاصدِ شما است نیز باید که مرادِ شما نباشد و تقدیر و فعل و ارادهٔ او تعالیٰ رضی باشد و در جانبِ اثباتِ کلمهٔ طیّبه غیر از غیب هویّت که وراءِ وراءِ معلومات و متخیّلات است هیچ نباشد غمِ حویلی و سرا و چاه و باغ و کتب و اشیاءِ دیگر خود سهل است باید که هیچ چیز اهم وقتِ شما نشود و غیر از مرضیاتِ حق جلّ و علا مراد و مرضیِ شما نباشد اگر ما میمردیم این همه اشیا میرفت گو در حیاتِ ما رفته باشد هیچ فکر نکنند اولیا این امور را باختیارِ خود گذاشته اند ما باختیارِ او تعالیٰ این امور را گذاریم و شکر بجا آریم و امید است که از مخلصان باشیم نفعِ لائم جائیکه نشسته اند همان را وطن انگارند حیاتِ چند روزه هر جا که گذرد باید که بیادِ حق جلّ شانه، گذرد و معاملهٔ دنیا سهل است متوجهِ آخرت باشد والدهٔ خود را تسلی بدهند و ترغیبِ آخرت نمایند ماندِ ملاقاتِ یک دیگر اگر حق سبحانه تعالیٰ خواسته باشد میسّر خواهد شد و الّا بتقدیرِ او تعالیٰ رضی باشد و دعا کنند که در دار السّلام جمع گردیم و تلافیِ ملاقاتِ دنیا را بکرمِ او تعالیٰ در آخرت حواله نمائیم الحمد لله علیٰ کلِّ حال ❖

معارف لدنیہ ۳	مکتوب ربع سیوم	المنتخبات ۷

بسیادت مآب میر محب الله مانکپوری دام ولایته در بیان معنی کلمهٔ طیبه لا إله إلا الله ❊ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ❊ لا إله إلا الله یعنی نیست هیچ احدے که استحقاق الوهیت ومعبودیت داشته باشد مگر خدائے بے همتائے جل شانه که واجب الوجود است و از سمات نقص وحدوث منزه ومبرا است زیرا که مستحق عبادت که عبارت از کمال تذلل وخشوع وانکسار است کسے است که جمیع کمالات او را ثابت است وجمیع نقائص از وے مسلوب است وهمه اشیا در وجود وتوابع وجود محتاج اند واو به هیچ چیز در هیچ امر محتاج نه ونفع وضرار اوست وهیچ چیز بے اذن او هیچ یکے ضرر ونفع نمیتواند رسانید وچنین کس با این صفات کامله غیر او تعالی نیست ونشاید که باشد چه اگر غیر با این صفات کامله بے زیادتی ونقصان متحقق شود غیر نخواهد بود لکن التعین لِما متمایزان ولا تمایز ثمه واگر اثبات غیریت باثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص او که منافی الوهیت ومعبودیت است زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کنند لازم می آید نقص او وهمچنین اگر جمیع نقائص از وے مسلوب نمائیم نیز نقص لازم است واگر اشیا بوے محتاج نباشند برائے چه مستحق عبادت ایشان بود واگر او شے از اشیا در امرے از امور محتاج بود ناقص باشد وهمچنین اگر نفع وضرار نباشد اشیا را باو چه احتیاج بود وچرا مستحق عبادت ایشان باشد واگر احدے بے اذن او باشیا ضرر ونفع تواند رسانید او بیکاری افتد ومستحق عبادت نماند فلا یکون الجامع لهذه الصفات الکاملة الا واحد لا شریک له ولا یستحق العبادة الا هو الواحد القهار ❊

سوال اگرچه تمایز این صفات بر نهجے که بیان گذشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیت ومعبودیت است اما تواند بود که آن غیر صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد وهیچ نقص لازم نبود هرچند ما آن صفات را ندانیم که چیست **جواب** آن صفت نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از صفات ناقصه به هر تقدیر محذور مذکور لازم است هرچند ما آن صفات را بخصوص ندانیم که چیست اما این قدر معلوم است که از دائره کمال ونقصان خارج نیست وبهر تقدیر

نفس وا منگیرست چنانچه گذشت و **دلیل دیگر** بر عدم استحقاق معبودیت غیر حق سبحانه و تعا[لی]
آنست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجودی و توابع وجودی اشیا کافی باشد و نفع و ضر
اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگرے بیکار و بے ما حصل محض بود و هیچ احتیاج اشیا باو نباشد
پس استحقاق عبادت او را از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا نهایت خشوع و انکسار باو پیش آیند
کفار بذکر و از غیر حق سبحانه را عبادت کنند و صنم تراشیده خود را معبود خود سازند بزعم فاسد آنکه
ایشان نزد حق سبحانه و تعالی شفعاء ما خواهند بود و بتوسل ایشان بحضرت حق سبحانه و تعالی
تقرب خواهیم نمود زهے بیخردان از کجا دانسته اند که ایشان را مرتبه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه
و تعالی ایشان را اذن شفاعت خواهد فرمود مجرد توهم امرے را در عبادت شریک حق ساختن جل و علا
نهایت خذلان و خساره است عبادت امر آسان نیست که هر سنگ بجا آورده آید و هر عاجزے را بلکه عاجزتر
از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود تمیز الوهیت استحقاق عبادت متصور نیست هر که صلاحیت الوهیت
دارد مستحق عبادت است و هر که این صلاحیت نیست این استحقاق نیست و صلاحیت الوهیت
مربوط بوجوب وجود است آنکه وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید و مستحق عبادت نبود بعقلا انند که
حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شریک نمانند و در عبادت با او تعالی شریکها اثبات نمایند ندانسته اند
که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شریک نبود در استحقاق عبادت
هم شریک نباشد در استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن است در وجوب وجود نیز
پس تکرار این کلمه طیبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت و هم نفی شریک استحقاق عبادت بلکه
اهم و انفع درین راه نفی شریک استحقاق عبادت است که مخصوص بدعوت انبیاست علیهم
الصلوات و التحیات و التسلیمات مخالفان که ملتزم ملت انبیا نیستند علیهم الصلوات
و التسلیمات نیز بدلائل عقلیه نفی شریک وجوب وجودی نمایند و واجب الوجود جز یکے نمیدانند
جل شانه اما از دعامه استحقاق عبادت غافلند و از نفی شریک استحقاق عبادت فارغ

غیر تحاشی ندارند و از عبارت دیر تحاشی می‌ورزند انبیا راند علیهم الصلوات والتحیات که هدم دیر می‌نمایند و رفع استحقاق عبادت غیر می‌فرمایند شرک بلسان این بزرگواران آنکس است که بعبادت غیر حق سبحانه گرفتار است اگرچه بنفی شریک وجوب وجود قائل باشد چه اهتمام اینها بنفی عبادت ماسوای حق است سبحانه که بعمل و معامله تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است پس تا زمانیکه کسے بشرائع این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات که مبنی از نفی استحقاق عبادت ماسوای است متحقق نشود از شرک نرهد و از شعبهای شرک عبادت آلهه آفاقی و انفسی نجات نیابد که شرائع انبیا علیهم الصلوات والتحیات متکفل این معنی است بلکه مقصود از بعثت ایشان تحصیل این دولت است و در غیر شرائع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بے التزام ملت ایشان علیهم الصلوات والتحیات ممکن نه قال الله تبارک و تعالیٰ إِنَّ اللهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ مُرَادًا لٰكِنَّهُمْ مَا أَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَيُحْتَمَلُ أَنْ يُرَادَ لَا يَغْفِرُ أَنْ لَا يَلْتَزِمَ بِالشَّرَائِعِ لِأَنَّ عَدَمَ الْتِزَامِ الشَّرَائِعِ لَازِمٌ لِلشِّرْكِ فَذَكَرَ الْمَلْزُومَ وَأَرَادَ اللَّازِمَ ثُمَّ يَنْدَفِعُ مَا يُتَوَهَّمُ مِنْ أَنَّ الشِّرْكَ كَمَا لَا يُغْفَرُ لَا يُغْفَرُ إِنْكَارُ سَائِرِ الشَّرْعِيَّاتِ أَيْضًا فَمَا وَجْهُ التَّخْصِيصِ وَيُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ مَعْنَى أَنْ يُشْرَكَ بِهِ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ لِأَنَّ إِنْكَارَ الشَّرَائِعِ كُفْرٌ بِاللهِ سُبْحَانَهُ فَلَا يُغْفَرُ وَالْعَلَاقَةُ بَيْنَ الشِّرْكِ وَالْكُفْرِ بِالْخُصُوصِ وَالْعُمُومِ فَإِنَّ الشِّرْكَ كُفْرٌ خَاصٌّ مِنْ مُطْلَقِ الْكُفْرِ فَذَكَرَ الْخَاصَّ وَأَرَادَ الْعَامَّ ثُمَّ يَنْدَفِعُ مَا يُتَوَهَّمُ مِنْ أَنَّ الشِّرْكَ كَمَا لَا يُغْفَرُ لَا يُغْفَرُ إِنْكَارُ سَائِرِ الشَّرْعِيَّاتِ أَيْضًا فَمَا وَجْهُ التَّخْصِيصِ باید دانست که عدم استحقاق عبادت غیر حق سبحانه را بدیهی است لا اقل حدسی است کو کسے که معنی عبادت را نیک فهم نماید و غیر حق سبحانه را نیک تأمل کند بے توقف حکم بعدم استحقاق عبادت نماید مر آن غیر را مقدماتے که در بیان این معنی آورده میشود از قبیل تنبیهات است که در بدیهیات نمایند ایراد نقض و مناقضه و معارضه برین مقدمات گنجایش ندارد

نور ایمان باید تا به فراستِ و ترکِ این مقدمات نماید بسیارے از بدیهیات است که بر ابلهان و قاص
فهمان مخفی مانده است و همچنین جمعے که بمرضِ ظاهر و علّتِ باطن گرفتار اند بدیهیاتِ جلیه و خفیه
برایشان مخفی است **سوال** و عبارتِ مشایخِ طریقت قدّس الله تعالیٰ اسرارهم واقع
شده است که هرچه مقصود تست معبود تست معنی این عبارت چیست و محملے که از صدق دارد کدام
است **جواب** مقصودِ شخص متوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیل آن مقصو
خود را معاف نمیدارد و هر قسم ذل و انکسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند و تقاعد نمی ورز
و این معنی مؤدّاے عبادت است که منبئ از کمالِ ذل و انکسار است پس مقصودیتِ شے
مستلزمِ معبودیتِ آن شے شد پس نفیِ معبودیتِ غیرِ حق سبحانه و تعالیٰ وقتے متحقق شو
که غیرِ حق سبحانه جلّ و علا مقصود نماند و مرادِ او جز او تعالیٰ چیزے دیگر نباشد و تحصیلِ این
دولت مناسبِ حالِ سالک معنی کلمه طیبه لا اله الا الله لا مقصود الا الله است چندان
تکرار این کلمه طیبه باید نمود که از مقصودیتِ غیر نامے و نشانے نماند و مراد جز او تعالیٰ هیچ چیز
نبود تا در نفیِ معبودیتِ غیر صادق بود و در رفعِ آلهه متکثره محق باشد و این قسم نفیِ آلهه متکثره
نمودن و از نفیِ مقصودیت نفیِ معبودیتِ غیر آمدن شرطِ کمالِ ایمان است که بولایت مربوط است
و نفیِ آلهه هوائی منوط تا نفس مطمئنه نگردد این معنی متوقع نیست و اطمینانِ نفس بعد از کمالِ فنا و بقا
متصور است و در ظاهر شریعتِ غرا که منبئ از تیسیر و سهولت است و مشعر از رفعِ حرجِ عباد است که بر ضعف
مخلوق گشته اند آنست که اگر در تحصیل مقصودے عیاذاً بالله سبحانه کسے از ربقه شریعت بیرون آمده
و در حصولِ آن از حدودِ شرعیه تجاوز نماید آن مقصود معبودِ او باشد و الٰهِ او بود و اگر آن مقصود این
چنین نبود و در تحصیل و حصولِ آن ارتکابِ منکراتِ شرعیه نماید آن مقصود ممنوع و محظور شرعی نبود گویا
آن مقصود از مقاصدِ او نیست و آن مطلوب از مطالبِ او نه بلکه مقصودِ او فی الحقیقت حق است
سبحانه و مطلوبِ او اوامر و نواهیِ شرعیه او تعالیٰ بیش از میلِ طبعی بآن شے مقصود بدل پیدا کرده ا

وآنهم مغلوب احکام شرعیه است ودر حقیقت شریعت که بکمال ایمان دلالت می نماید حسم مادهٔ
مقصودیت غیر مطلوب است چه در تجویز مقصودیت غیر حق سبحانه وتعالی بسا است که
بامداد واعانت استیلاء هوا وهوس نفسانی مقصودیت غیر معارضه بمقصودیت حق سبحانه
وتعالی پیدا کند بلکه حصول آنرا بر حصول مراضی حق جل وعلا اختیار نماید وبخسارت ابدی
رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در کمال ایمان ضروری آمد تا از زوال ورجوع مامون ومحفوظ
بود وآرے بعضے از اصحاب دولت آنرا بعد از نفی اراده ورفع اختیار صاحب اراده واختیاری سازند
واختیار واراده جزئیه را از وے مسلوب گردانیده صاحب اختیار واراده کلیه می نمایند تحقیق این
معنے در مکتوب دیگر خواهد نمود ان شاء الله تعالی ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی
کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی
جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات والتسلیمات والبرکات اتمها واکملها

مکتوب چهارم (۴)

بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در تاویل آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون قال الله
تبارک وتعالی انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون
مراد الکریمة ما اراد الله سبحانه ورمزے که درین مقام بفهم قاصر می در آید آنست که مساس
نکنند اسرار مکنونه قرآنی را مگر جماعه که از لوث تعلقات بشریه پاک شده باشند هرگاه نصیب پاکان
مساس اسرار قرآنی بود بدیگران چه رسد ورمزے دیگر آنکه نخوانند قرآن را یعنی نشاید که بخوانند قرآنرا
مگر جماعه که نفوس ایشان از هوا وهوس مزکی شده باشد واز هر کثرت جلی وخفی واز آلهه آفاقی وانفسی
مطهر گشته بنا بر آن آنست که مناسب حال مبتدی سلوک ذکر است ونفی ماسوا مذکور است
بحیثیتے که هیچ از ماسوا معلوم او نماند وهیچ چیز مغیر از حق سبحانه مراد او نباشد که اگر بتکلف اشیا را

بیادِ او بہ ہندیادش نبایدو مقصودش نبود و چون چنین شود از شرک پاک گشتہ باشد و از آلہۂ آفاق
انفسی آزاد شدہ این زمان مے سزد کہ بجائے ذکر تلاوتِ قرآن نماید و بدولتِ تلاوتش ترقیات
فرماید پیش از حصولِ این حالتِ مذکورہ تلاوتِ قرآن نمودن در عمل اعمالِ ابرار است و بعد از
حصولِ این حالت تلاوتِ قرآن از جملہ اعمالِ مقربین چنانچہ ذکر گفتن پیش از حصولِ این نسبت
از عدادِ اعمالِ مقربین بودہ است اعمالِ ابرار از جملہ عبادات است و اعمالِ مقربین از جملہ تفکرات
تفکرُ ساعۃٍ خیرٌ من عبادۃِ سنۃٍ او سبعین سنۃ شنیدہ باشد و تفکر عبارت از فرو رفتن
است از باطل بسوی حق ہمان قدر فرق کہ درمیانِ ابرار و مقربین است در عبادت و تفکرِ اینان
نیز ہمان قدر تفاوت است باید دانست ذکرے کہ مبتدی را از عدادِ اعمالِ مقربین بود آن است
کہ از شیخِ کاملِ مکمل اخذ نمودہ باشد و مقصودش سلوکِ طریقت بود و الا آن ذکر نیز از جملہ اعمالِ ابرار
واللہ سبحانہ الملہمُ للصواب والسلامُ علی من اتبع الہدیٰ والتزم متابعۃ المصطفیٰ
علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب پنجم (۵)

نیز بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیانِ بعضے از احوال و اذواقِ خاصہ حضرتِ ایشان مد ظلہ
العالی کہ بوسیلہ بعضے آلام ظہور یافتہ ❊ الحمد للہ وسلامٌ علی عبادہِ الذین اصطفیٰ ❊
مخفی نماند کہ تا زمانیکہ بعنایت اللہ سبحانہ کہ آن عنایت بصفتِ جلال و غضب او و تجلی جلالِ
بو دہ و حوصلۂ نفس در میدان نگشتم از تنگنائی ایمانِ شہودی بالکلیہ نرستم و از پسِ کوچہائے ظلالِ
خیال و مثال تمام نبر آمدم و در ساحۂ ایمان بغیب مطلق العنان نخرامیدم و از حضور بغیب
و از عین بعلم و از شہود باستدلال بوجہِ کمال نپیوستم و ہنرِ دیگران را عیب و عیبِ دیگران را ہنر
بذوقِ کامل و وجدانِ بالغ نیافتم و شربتہائے خوشگوارِ بے تلخی و نے موسی و ثمرہائے مزہ دار

خواری و رسوائی را نچشیدم و از جمال طعن و ملامت خلق حظ نگرفتم و از حسن بلا و جفاے مردم
محظوظ نشدم و کالمیت بین یدی الغسال گشته بالکلیه ترک اراده و اختیار نه کردم و رشتهاے
تعلق آفاق و انفس را تمام و کمال نگسستم و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار
بدست نیاوردم و قسطاس رفیع المنزلة استغنائے حضرت حق سبحانه را که مخصوف سرادقات
عظمت و کبریائی است مشاهده ننمودم و خود را بنده خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے هنر
بے اقتدار و بکمال احتیاج و افتقار معلوم نساختم و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اگر بمحض فضل تواتر فیوض و واردات الٰهی جل سلطانه
و توالی عطیات و انعامات نامتناهی او سبحانه درین محنت کده شامل حال این شکسته بال
نمی شد نزدیک بود که معامله بیاس رسد و رشته امید گسسته گردد الحمد لله الذی عافانی فی عین
البلاء و اکرمنی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالة العناء و وفقنی علی
الشکر فی السراء و الضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من مقتفی آثار الاولیاء
و من محبی العلماء و الصلحاء صلوات الله سبحانه و تسلیماته علی الانبیاء اولا
و علی مصدقیهم ثانیا

مکتوب ششم

عارف آگاه شیخ بدیع الدین در بیان آنکه ایلام محبوب از انعام او و جلالش از جمال او محبوب
است. الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که بمصحوب شیخ فتح الله
ارسال داشته بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشته بودند آن خود جمال این طائفه است
صیقل زنگار ایشانست باعث قبض و کدورت چرا باشد اوائل حال که فقیر باین قلعه رسید
محسوس میشد که انوار ملامت خلق از بلاد و قریٰ در رنگ سحابهاے نورانی پے در پے می رسند
کار را از حضیض باوج می برند سالها بتربیت جمالی قطع مراحل نموده اند الحال بتربیت جلالی قطع مسافت

نمایند و در مقامِ صبر بلکه در مقامِ رضا باشند و جمال و جلال را مساوی دانند نوشته بودند که از وقت
ظهورِ فتنه نه ذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال مضاعف باشد که جفائے محبوب
و فکا او بیشتر لذت بخش است چه بلا شد در رنگِ عوام سخن کرده اید و دور از محبتِ ذاتیه رفته اید
بر خلافِ گذشته جلال را بیش از جمال انگارند و ایلام را زیاده از انعام تصور نمایند زیرا که در جمال و انعام
مرادِ محبوب مشوب بمرادِ خود است و در جلال و ایلام خالص مرادِ محبوب است و خلافِ مرادِ خود است این
وقت و حال فدای وقت و حالِ سابق است شتان ما بینهما از زیارتِ حرمین شریفین نوشته
بودند چه مانع است حسبنا الله و نعم الوکیل ؛

در حالیکه حکم کننده است مرحبیب خود را	مکتوب (۷) ہفتم	سیادت ایدیه

بسیادت پناه میر محب الله مانک پوری در بیانِ تحملِ ایذائے خلق بعد الحمد و الصلوٰة
و تبلیغ الدعوات میرساند که صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی میر سید محب الله رسید فرحتِ فراوان
رسانید از تحملِ ایذائی خلق چاره نبود و از صبر بر جفائے اقارب گذر نه قال الله تعالیٰ لحبیبه
علیه و علیٰ آله الصلوٰة و السلام فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل و لا تستعجل
لهم نمکے در سکونتِ آن مقام همین ایذا و جفا است و شما در مقامِ فرار بیدا از ان نمک آرسے
شکر پروره تاب نمک ندارد چه توان کرد بیت هر که عاشق شد اگرچه نازنینِ عالم است ناز کی
کے راست آید بارے باید کشید ؛ اندراج یافته بود اگر اجازت باشد در آن باش منزل اختیار کنم
منزلے تعین نمایند تا از افراطِ جفا آنجا رفته نفسے راست کنند هذا هو طریق الرخصة
و طریق العزیمة الصبر و التحمل علی الایذاء درین موسم ضعف بر فقیر غالب
مے آید چنانچه معلوم شما است ازین جهت بچند کلمه اقتصار نمود و السلام

	مکتوب (۸) ہشتم	

بحقائق آگاه مولانا محمد صدیق در بیانِ اصالتِ غیب و ظلیتِ شهود، محبت شعارا غیب مقابلِ شهود است که شائبۂ ظلیت وارد و غیب ازین شوب مبرا است پس غیب از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در شبِ معراج بدولتِ رؤیت مشرف شده باشد که ماورای ورای مراتبِ ظلال است و از شوب و شائبۂ ظلیت اقدس است چرا در حقِ او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام غیب اکمل از رؤیت بود چه اکتفا بغیب از برای رفعِ ظلیت بوده و چون رفعِ ظلیت بالکلیه در عینِ حضور میسر شود غیب چه درکار این دولت است که مخصوص بسید الکونین است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و کُمّل تابعانِ او را علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ازین مقام بتبعیت و وراثت نیز نصیب است چنانچه رؤیت نیست شهود و مشاهده هم نیست از آن مقام تعبیر بغیب بهترینِ عبارات است تفصیل آن مقام بگفت راست نمی آید هر کس باندازهٔ یافتِ خود خواهد دریافت وهو وراء ذلك ولا نصيب منه الا الاقل القليل والسلام

مکتوب نهم (۹)

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان صدور یافته در بیانِ آیهٔ کریمه ما آتاکم الرسول فخذوه

اصل	ترجمه از اسحق سلمه الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تبارك وتعالى ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا واتقوا الله ذكر التقوى بعد ذكر الامتثال للأوامر والانتهاء عن المناهي اشارةً الى	بنام خدای بخشاینده مهربان خدای بابرکت و برتر فرموده است هرچه بدهد شما را پیغمبر پس فراگیرید آن را و هرچه منع کند شما را از آن پس باز ایستید و بترسید خدا را - امر نمود بتقوی بعد از امر باتیانِ اوامر و امتناع از نواهی بجهت اشارت

اِهْتِمَامِ اَمْرِ الْاِنْتِهَاءِ الَّذِیْ هُوَ حَقِیْقَةُ التَّقْوٰی وَاَنَّهٗ هُوَ مِلَاكُ الدِّیْنِ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَمِلَاكُ دِیْنِكُمُ الْوَرَعُ وَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فِیْ مَوْضِعٍ اٰخَرَ لَا تَعْدِلْ بِالرِّعَةِ شَیْئًا وَالرِّعَةُ هُوَ الْوَرَعُ وَالْوَجْهُ لِهٰذَا الْاِهْتِمَامِ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ اَنَّ الْاِنْتِهَاءَ اَعَمُّ وُجُوْدًا وَاَكْثَرُ نَفْعًا لِمَا اَنَّهٗ یُوْجَدُ فِیْ ضِمْنِ الْاِمْتِثَالِ اَیْضًا لِاَنَّ الْاِتْیَانَ بِالْاِنْتِهَاءِ عَنْ ضِدِّهٖ وَهُوَ ظَاهِرٌ وَاَمَّا كَثْرَةُ نَفْعِ الْاِنْتِهَاءِ بِغَیْرِ جِهَةِ عُمُوْمِهٖ فَلِاَنَّهٗ مُخَالَفَةٌ مَحْضَةٌ مَعَ النَّفْسِ لَا حَظَّ لِلنَّفْسِ فِیْهِ بِخِلَافِ صُوْرَةِ الْاِمْتِثَالِ فَاِنَّ النَّفْسَ قَدْ یَتَلَذَّذُ مِنْهُ وَكُلُّ مَا فِیْهِ زِیَادَةُ مُخَالَفَةٍ مَعَ النَّفْسِ لَا شَكَّ اَنَّهٗ اَكْثَرُ نَفْعًا وَاَقْرَبُ طُرُقٍ اِلَی النَّجَاةِ فَاِنَّ الْمَقْصُوْدَ الْاَصْلِیَّ مِنَ التَّكْلِیْفَاتِ الشَّرْعِیَّةِ قَهْرُ النَّفْسِ لِاَنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ

باهتمام شانِ انتہاء کہ حقیقتِ تقوی است و بآنکہ ہمو مدارِ کارِ دین چنانکہ فرمودہ است پیغمبر خدا صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم وبارک ؛ و قوامِ دینِ شما ورع است وبس و فرمودہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در جائے دیگر ؛ برابر مکنید برعہ چیزے را ؛ و رعہ ہمین ورع است وبس و سبب این اہتمام رو حدا پاک دانا تر است بحقیقتِ امر آنست کہ انتہا عام تر است از روے تحقق و زیادہ تر است از روے نفع اما عمومِ تحقق آن پس بنا بر آنست کہ در ضمنِ امتثال ہم یافتہ شود زیراکہ اتیانِ مامور بہ انتہاست از خلافِ وے و این ظاہر است و اما زیادتِ نفعِ انتہا مزید بر ان عموم پس بنا بر آنست کہ انتہا مخالفتے است محض کہ نفس را درین شائبہ از حظ حاصل نیست بخلافِ صورتِ امتثال کہ در بعضی اوقات نفس بدان متلذذ ہم میگردد و شک نیست کہ ہر چہ در وے زیادتِ مخالفت است با نفس نفعش زیادہ تر است و نزدیکترین راہ ہائے نجات است زیراکہ مقصدِ اصلی از تکلیفاتِ شرعیہ تعجیز و تخریبِ نفس است چہ وے بدشمنیِ حق سبحانہ ایستادہ است

وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ الْقُدْسِيِّ عَادِ نَفْسَكَ فَاِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِيْ فَكُلُّ طَرِيْقٍ مِنْ طُرُقِ الْمَشَايِخِ تَكُوْنُ رِعَايَةُ الْاَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فِيْهَا كَثِيْرَةً يَكُوْنُ اَقْرَبَ طُرُقٍ اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ لِوُجُوْدِ كَثْرَةِ الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ اَلَا وَهُوَ طَرِيْقُ النَّقْشْبَنْدِيَّةِ لِهٰذَا قَالَ سَيِّدُنَا وَقِبْلَتُنَا الشَّيْخُ الْاَجَلُّ الشَّيْخُ بَهَاءُ الدِّيْنِ الْمُشْتَهِرُ بِنَقْشْبَنْد وَجَدْتُ طَرِيْقًا اَقْرَبَ طُرُقٍ اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ لِوُجُوْدِ كَثْرَةِ الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ وَاَمَّا بَيَانُ زِيَادَةِ رِعَايَةِ الشَّرِيْعَةِ فِيْ هٰذِهِ الطَّرِيْقَةِ فَمِمَّا لَا يَخْفٰى عَلَى الْمُنْصِفِ الْفَطِنِ الْغَائِصِ فِيْ طُرُقِ الْمَشَايِخِ وَمَعَ ذٰلِكَ بَيَّنْتُهٗ بِزِيَادَةِ الْاِبْتِهَاجِ فِيْ بَعْضِ الرَّسَائِلِ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ وَهُوَ سُبْحَانَهٗ حَسْبِيْ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَكَرَّمَ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

چنانچه در حدیث قدسی وارد شده دشمن دار نفسِ خود را زیرا که بدشمنی آن نفس ایستاده است بدشمنی من پس از طرقِ مشایخ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم ہر طریقیکه مراعاتِ احکام شرعیه دران زیاده تر است نزدیکترین طرقِ موصل بحق باشد سبحانه از راهِ تحقق کثرت مخالفتِ بانفس آگاه باشید و بدانید که این چنین طریق طریقِ مشایخ نقشبندیه است از اینجا است که فرموده است آقائے ما و قبلهٔ ما شیخ اجل شیخ بہاؤالدین مشہور بخواجه نقشبند قدس سره یافتم طریق که نزدیکترین طرقِ موصله است بحق سبحانه یعنی از راه تحقق زیادهٔ مخالفتِ نفس و اما بیان زیادهٔ مراعاتِ شریعت اندرین طریق پس مخفی نیست بر منصف زیرک خوض کننده در طرقِ مشایخ دیگر قدس اللہ تعالیٰ اسرارهم و با این همه بیان نموده ام من آنرا در بعض رسائلِ خود بوضاحت تام و خدائے پاک دانا تر است بحقیقت حال و خدائے پاک بس است مرا و نیکو کارساز است وصلى الله تعالى على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم وبارك وكرم والسلام على من اتبع الهدى

مکتوب (۱۰) دہم

بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در تفسیر آیہ کریمۂ وَاِذَا سَأَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى۔ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاِذَا سَأَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ۔ قرب حضرت حق سبحانہ وتعالی ہرچند بیچون وبیچگونہ است اما وہم را انجا جولانگاہ ہست۔ اقربیت اوست تعالی کہ از حیطۂ فہم خارج است واز دائرہ خیال بیرون لہذا اقرب دان بسیار ندو اقربیت دان اقل قلیل نہایت قرب تا حصولِ اتحاد است ہرچند اتحاد ہم مجرد توہم است واقربیت از گذشت اتحاد است درجانب قرب اگرچہ عقل از خود نزدیکتری راغیر از بعید تصور نکند این از کوتہ نظری عقل است کہ بدو بینی عادت کردہ است واز خود نزدیکترے راد ریافتہ والسلام

مکتوب (۱۱) یازدہم

بسیادت پناہ میر شمس الدین علی خلخالی در بیانِ جامعیتِ انسان کہ مرکب از اجزاء عشرہ عالم امر وخلق است وترجیح قلب انسان بر عرش مجید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى آدمی نسخۂ الیست جامعہ کہ مرکب از اجزاء عشرہ است از عناصر اربعہ ونفس ناطقہ وقلب وروح وسر وخفی واخفی وقوی وجوارح دیگر کہ در انسان است راجع بہمین اجزاء است واین اجزاء بایکدیگر متضادہ اند تضاد عناصر اربعہ بایکدیگر ظاہر است وہمچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر ہویدا است وبیگانہ عالم امر ہر یکے بامرے مخصوص است وبکمالے منسوب ونفس ناطقہ خودخواہ ہواے خود است ہیچ یکے سر فرود نمی آرد وعنایت خداوندی جل سلطانہ این اشیاء متضادہ رابقدرت کاملہ خود وسوریت ہرکدام را شکستہ جمع فرمودہ است ومزاج خاص وہیئت وحدانی عطا نمودہ بعد از حصول مزاج خاص وہیئت وحدانی بحکمت بالغہ خود صورتے اورا بخشیدہ تا حفظ اجزاے متفرقۂ متضادہ او نماید این مجموع را مسمی بانسان گردانیدہ وباعتبار جامعیت وحصول ہیئت وحدانی بشرف استعداد خلافت مشرف ساختہ این دولت بلا انسان ہیچ یکے را میسر نشدہ

عالمِ کبیر اگرچه بزرگ است امّا از جامعیت خالی است و از هیئتِ وحدانی بے نصیب این ماجرا و جمیعِ افرادِ انسانی ثابت است عوام و خواصِ انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست که اشرفِ اجزاءِ عالمِ کبیر عرشِ مجید است و تجلّی مخصوص بآن فوقِ تجلّیاتِ اجزاءِ دیگر است زیرا که آن تجلّی جامع است و آن ظهورِ مجتمع اسما و صفاتِ وجوبی است تعالت و تقدست و ایضاً آن تجلّی دائمی است گنجایشِ استتار ندارد و قلبِ انسانِ کامل که مناسبت بعرش دارد و آن را عرش الله می خوانند از ان تجلّیِ عرشی نصیبِ وافر دارد و حظِّ کامل غایة ما فی الباب آن تجلّی کلّی است و این تجلّی نسبت بآن جزئی است امّا قلب مزیتے دارد که در عرش نیست و آن شعورِ متجلّی است و ایضاً قلب مظهریست که گرفتاری بظاهر خود دارد بخلافِ عرش که ازین گرفتاری خالی است پس ناچار قلب بواسطۂ این شعور و گرفتاریِ مخصوص ترقی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکمِ المرء مع من احبّ قلب با کسے است که بآن گرفتاری دارد و مفتونِ محبّتِ اوست اگر محبّ اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر محبِّ ذات است تعالیٰ و تقدس معیتِ آنجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات در گذشته بخلافِ عرشِ مجید که تجلّی مجرّد از اسما و صفات در حقِ او غیر واقع است و السلام

مکتوب (۱۲) دوازدهم

بسیادت پناه میر محمد نعمان در فوائدِ تضرّع و نیاز و ذکر و تلاوتِ قرآن و طولِ قنوت در نماز

الحمد لله و سلامٌ علیٰ عبادِه الّذین اصطفیٰ صحیفۂ شریفۂ سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرّع و زاری و دوامِ التجا بحضرتِ حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر یا این روش ممزوج بذکر بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با این هر چه جمع شود دولت مدارِ وصول بر ذکر نهاده اند چیزهائے دیگر در رنگِ ثمرات و نتائجِ ذکر اند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام چیز بهتر است ذکرِ نفی و اثبات و تلاوتِ قرآن و نماز بطولِ قنوت ذکرِ نفی

و اثبات در رنگِ وضو است که شرطِ نماز است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است
همچنین تا معامله نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سُنن هرچه کنند از عبادات نافله داخلِ وبال
است اول ازالهٔ مرضِ خود باید ساخت که مربوط بذکرِ نفی و اثبات است بعد از ان بعبادات و حسناتِ
دیگر که در رنگِ غذائے صالح اند مر بدن را باید پرداخت پیش از زوالِ مرض هر غذا که تناول نمایند
فاسد و مفسد است مصرع هرچه گیرد علتی علت شود و انجامِ این معامله لازم نیست که تعین نموده
آید که آن حالت خود گویائی تمامی خود است نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کس مسجل شود پیش
ازین هم ظاهر فقیر نوشته بود که باسمِ شما مسجل سازند در جانبِ کتابت شما حالا هم همان سخن است بهتر از
شما که خواهد بود همواره دل را نگرانی توان گفت که بجانبِ شما است وجهے از برائے نشستنِ شما در آگره
معلوم نیست هرچند در جوار است اما چون از ملاقات خالی است بے اعتبار است بتقریبِ فقیر آنجا
نباشد مرا بخدائے کریم الراحمین سپرده متوجه وطن شوند و مشتاقانِ آنجائی را مسرور سازند
و اگر وجهے از برائے ماندن آنجا در دل تصور کرده باشد امرِ دیگر است و والدهٔ محمد امین موفق باشد
و بعصمت و آبرو بود واقعه ہائے دو سه در رازش که نوشته بودند بمطالعه درآمد هرچند چیز ہائے موحش
و بمحو بسیار ر دارد اما آنکست که آخر هر کدام بخیریت منتهی شود فرمایند که ازین قسم واقعات باید که متنبه
باشد و متوجه و استغفار تلافی نماید تمتعاتِ دنیوی و مزخرفاتِ فانی لاشئے محض است عاقل
بان مفتون نشود و مبتلا نه گردد پیش نظر باید که احوالِ آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار
است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیز ہا در نظر درآید آن خود داخلِ لهو و لعب است در ذکر هرچند
مشقت بود بهتر باشد و نماز پنجوقت ادا نموده اوقات را بذکرِ الٰهی جل شانهٗ معمور دارد و حیا ابتدا از
ذکر معطل نباشد و باید که خدمتِ شما را غنیمت دانسته در رضا جوئی شما باشد و شما نیز خیلے بجانب
ایشان بروید و برفق تمام بجانبِ خود بکشید و دلالت بحسنات نمائید والسلام

مکتوب سیزدهم (۱۳)

نسخه تحریض بر رسوخ بر متابعت ف تحریض بر رسوخ بر متابعت صاحب شریعت

بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری صدور یافته در تحریض بر رسوخ بر متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة و السلام و متابعت پیر طریقت بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید مقدمات یاس که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند اگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة و السلام و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت و اگر باین دو امر ملتجی و متضرع بوند که درین دو دولت فتور نرود دیگر هرچه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودم که چون از سکونت مانکپور کاره اند به اله آباس وطن اختیار کنند محتمل که مبارک باشد شما عکس فهمیده بلفظ مبارک هم مگر دلالت نمود و الحال نیز همان سخن است امشب بنظر در آمد که گویا ساخت شما را از مانکپور کشیده باله آباس برده اند بهمانجا وطن اختیار کنید و اوقات بذکر الٰهی جل سلطانه معمور دارید و به هیچکس کار نداشته باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار این کلمه طیبه از ساحت سینه برآرید تا مقصود و مطلوب و محبوب جز یکی نماند اگر دل از ذکر گفتن مانده شود بزبان بگویید بشرط اخفا که جهر درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده اید تا توانید راه تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطره هاست زیاده چه نویسد و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و اصحابه الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب چهاردهم

بمیر شمس الدین علی در جواب سوال او از حقیقت وجود واجب تعالی و تقدس صدور یافته الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت ارسال داشته بودند بمطالعه آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه خیرا اندراج یافته

بود هرگاه که ذاتِ حضرتِ حق سبحانه و تعالی بماهیتِ خود موجود باشد نه بوجود عیناً کان
او زائداً پس تقابل میانِ واجب الوجود که ذاتِ الله سبحانه بلا اعتبارِ الوجوب والوجود
است و میان ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاقِ واجب الوجود بر ذاتِ معرّا از وجوب وجود
بچه وجه توان نمود و اثباتِ استحقاقِ عبادت که منوط بوجوبِ وجود است چگونه خواهد شد و اطلاقِ
واجب الوجود بر ذاتِ عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب این اسوله بتفصیل و بمکتوبی
از مکتوباتِ جلدِ ثانی که بنام یکی از فقیر زادها است اندراج یافته است اگر مطالعه فرمایند بتحمیل که
حظ نمایند بالجمله تواند بود که ماهیتِ واجبی جل سلطانه بخودی خود موجود بود نه بوجود و اثباتِ وجوب
واطلاقِ وجوب دران حضرت جل شانه از قبیل منتزعاتِ عقل باشد بل لله المثل الاعلی
و چنانچه وجوبِ وجود از قبیل منتزعات است امتناع عدم نیز دران حضرت جل سلطانه از
منتزعات است آنجا که ذاتِ بحت است مجال و علاوه چنانکه نسبتِ وجوبِ وجود نیست نسبتِ
امتناع عدم هم نیست چون نسبتِ وجوبِ وجود پیدا شد نسبتِ امتناع عدم که مقابل اوست نیز
هویدا گشت و نسبتِ استحقاقِ عبادت که متفرع بر نسبتِ وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان
الله و لم یکن معه شیء لو لان کان من النسب والاعتبارات فاذا ظهرت النسب
ظهر التقابل والسلام اولاً و آخراً

مکتوب پانزدهم ۱۵

بسیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته در بیانِ آنکه لذت ایلام محبوب در نظر محب از انعام او زیاده
است والحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان را معلوم
بوده باشد که مفهوم شد که هر چند یارانِ عیال اندیش در تشبثِ اسبابِ ظاهری کوشیدند سود نه نمود
الملک نعمانا سنح الله بمحض فضله چه از این امر استغنای بطرزِ حضرت حق سبحانه شده و در سینه تنگی ظاهر

بعد از زمانے بفضلِ حق جلّ سلطانہٗ آن ہمہ حزن وتنگیِ سینہ بفرح وشرحِ صدر مبدّل گشت وبیقینِ خاص دانست کہ اگر مرادِ این جماعت کہ درصددِ آزارند موافقِ مرادِ حق است جلّ شانہ پس کرہ وتنگیِ سینہ بےمعنی است ومنافیِ دعویِ محبت است چہ ایلامِ محبوب در رنگِ انعامِ او نیز محبوب ومرغوبِ محب است چنانکہ از انعامِ محبوب لذت میگیرد از ایلامِ او نیز متلذذ میگردد بلکہ در ایلامِ او لذت بیشتر مے یابد کہ از شائبۂ حظِ نفس مرادِ او مبرّا است وچون حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ کہ جمیلِ مطلق است آزارِ این کس خواستہ باشد ہر آئینہ این ارادہ او تعالیٰ نیز در نظرِ اینکس بعنایتِ او سبحانہٗ وتعالیٰ جمیل است بلکہ سببِ التذاذ است وچون مرادِ این جماعت موافقِ مرادِ حق است سبحانہٗ واین مراد دریچۂ ظہورِ آن مراد است ہر آئینہ مرادِ ایشان نیز بنظر مستحسن ومُوجبِ التذاذ است فعلِ شخصے کہ مظہرِ فعلِ محبوب بود فعلِ آن شخص نیز در رنگِ فعلِ محبوب محبوب است وآن شخصِ فاعل بعلاقۂ این نظر نیز در نظرِ محب محبوب مے در آید محب معاملہ است ہرچند جفا این شخص بیشتر متصوّر بود در نظرِ محب زیباتر مے در آید کہ نمایندگی صورتِ غضبِ محبوب بیشتر دارد کارِ دیوانگانِ این راہ وا ژگونہ است پس بدیِ آن شخص خواستن وبوے بد بودن منافیِ محبتِ محبوب بود کہ آن شخص پیش از مرآتِ فعلِ محبوب ہیچ نیست جمعے کہ متصدیِ آزارند ونظرِ محبوب مے در آیند نسبت بسائرِ خلائق بسیاران بگویند کہ تنگیہا سینہ را دور سازند وبجماعہ کہ درصددِ آزارند بد نباشند بلکہ باید کہ از فعلِ آنہا لذت گیرند آرے چون بدعا ماموریم وحضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ را دعا والتجا وتضرع وزاری خوش مے آید دعاے دفعِ بلیہ مے نمایند وسوالِ عفو وعافیت کنند وانکہ مرآتِ صورتِ غضب گفتہ شدہ زیرا کہ حقیقتِ غضب نصیبِ اعدا است با دوستان بصورتِ غضب است وبحقیقت عینِ رحمت است ودرین صورتِ غضب چندان منافعِ محب ودیعت نہادہ اند کہ چہ شرح دہد ونیز وصورتِ غضب کہ بدوستان حعامی فرمایند خرابی جامۂ منکران است وباعثِ ابتلاے ایشان ومعنیِ عبارتِ یضلّ بہٖ کثیرًا ویہدی بہٖ کثیرًا ... الدین

عربی قدس سرہ معلوم نمودہ باشند کہ گفتہ است عارف را ہمت نیست یعنی ہمتے کہ قصد دفع
بلیہ شود از عارف مسلوب ست زیرا کہ چون بلیہ را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید
بدفع آن چہ نوع ہمت بندد و رفع آن چگونہ خواہد اگرچہ بصورت دعاء دفع بر زبان آرد از جہت
امتثال امر دعا اما فی الحقیقت ہیچ نمیخواہد و بآنچہ میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب شانزدہم (۱۶)

بمولانا احمد دیبنی صدور یافتہ در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاہدہ آن در مرایاے احوال
مسترشدان ۔ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشتہ
بودند کہ من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفہ علیہ ہیچ نمی یابم مع ذلک
دو شخص طالب این راہ را کہ طریقہ گفتم خیلے متاثر گشتند و احوال غریبہ پیدا کردند وجہ آن چہ باشد
بدانند احوالیکہ دران دو شخص پیدا گشتہ عکس احوال شما بودہ است کہ در مرایاے استعداد آنہا
بظہور آمدہ و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود نمودند و شما از نیز دلالت بعلم
حصول آن حال مستور کردند در رنگ آئینہ کہ دلالت بحصول کمالات خفیہ شخص نماید در منہاے
مکنونہ او را افشا سازد مقصود حصول احوال است علم بآن احوال دولتے است دیگر جمعے را این
علم دہند و جمعے دیگر را ندہند مع ذلک ہر دو از ارباب ولایت باشند و در قرب برابر بوند فمنا
من علم ومنا من جہل مقرر این طائفہ است از عدم علم باحوال خود و آزار نباشند سعی نمایند
کہ احوال حاصل شود بلکہ از احوال گذشتہ بمحول احوال واصل گردند علم باحوال اگر بے توسط مسترشدان
میسر نشود قناعت کنند کہ در مرایاے ایشان مطالعہ نمایند از راہ مظاہر حظ گیرند احوال باید علم
بآن احوال اگر بے توسط میسر نشد امید است کہ بتوسط حاصل گردد و نیز نوشتہ بودند کہ دوام
آگاہی عبارت از چیست بساست کہ دل را وسے بعضے مشاغل فی ہیلے از ین آگاہی احساس

مے نماید تشخیصِ آگاہی و دوامِ آگاہی باید نمود بدانند کہ آگاہی عبارت از حضورِ باطن است بجنابِ قدس خداوندی جلّ سلطانہٗ شبیہ بعلمِ حضوری کہ دوام لازمِ اوست ہیچ شنیدہ اید کہ شخصے در وقتے از اوقات از نفسِ خود غافل گردد و ذہولے نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذہول در علمِ حصولی متصور است کہ مغایرت درمیان است و در علمِ حضوری ہمہ حضور در حضور است اگرچہ ابلہ ازین حضور دور و نفور است و حصول در غرور است پس آگاہی را دوام لازم آمد و آنچہ دوام ندارد نگرانی است بمطلوب کہ اشتباہ باگاہیِ مذکور دارد و دوامِ آن متعذر است کہ شباہت بعلمِ حصولی دارد کہ از دوام قلیل النصیب است وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی اطلاقِ علمِ حصولی و علمِ حضوری نسبت بجنابِ قدس وجہی جلّ سلطانہٗ بر سبیلِ تشبیہ و تنظیر است چہ آنکہ از خود نزدیکتر بود تعالٰی شانہٗ از حیطۂ علمِ حصولی و علمِ حضوری بیرون باشد ارباب معقول ہرچند آنرا تصور نتوانند نمود و از خود نزدیکتر را نتوانند دریافت اما نزدیکِ اربابِ علمِ لدنّی این معنی واضح است و بعنایتِ خداوندی جلّ شانہٗ التسہیل حاصل رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا دیگر سیادت پناہ اخوی چون بر شما حقوقِ بسیار دارند و از آمدنِ شما بے رخصت در آزارند باید کہ بے توقّف خود را بملازمتِ ایشان رسانند و تلافی آن نمایند اگر برخصتِ ایشان مے آمدند مضایقہ نبود باید کہ موافقِ مرضیِ ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند زیادہ چہ نویسد

مکتوب (۷۷) ہفتاد و ہفتم

بصالحان اہلِ ارادت در بیانِ عقائدِ دینیہ و ترغیب بر عباداتِ شرعیہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ اَنْعَمَ عَلَیْنَا وَھَدَانَا اِلَی الْاِسْلَامِ وَجَعَلَنَا مِنْ اُمَّۃِ مُحَمَّدٍ سَیِّدِ الْاَنَامِ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بباید دانست کہ حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالٰی مُنعِمِ علَی الاطلاق است اگر وجود است از جنابِ قدس او تعالٰی موہوب است و اگر بقا است ہم از ان

حضرتِ جلّ سلطانہ عطا است واگر صفاتِ کاملہ است ہم از رحمتِ شاملہ او است سبحانہ وتعا
زندگی ودانائی وتوانائی وبینائی وشنوائی وگویائی ہمہ ازان حضرت جلّ شانہ مستفاد است
وانواعِ نعم وصنوفِ کرم کہ از حدّ وعدّ بیرون است ہم ازان جناب قدس مفاض ازالۂ غمہ
وشدّت اومے فرماید تعالی واجابت دعوت ودفعِ بلا اومے نماید سبحانہ رزّاق است کہ
کمالِ رأفت خود ارزاق عباد را بعلّتِ گناہانِ شان منع نکند ستّار است کہ او وفور عفو وتجاوز
حرمت شان بارتکاب سیئات نہ نماید حلیم است کہ در مواخذہ وعقوبت شان استعجال فرماید کریم است
کہ عمومِ کرمِ خویش از دوست ودشمن باز ندارد واجل واعظمِ این نعم واعزّ واکرم اینہا دعوت باسلام
است وہدایت بدار السلام وولالت بمتابعتِ سید الانام علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
کہ حیوۃِ ابدی وتنعماتِ سرمدی بدان مربوط است ورضاے مولے ولقاے او سبحانہ بآن منوط
بالجملہ انعام واکرام واحسانِ او تعالی اظہر من الشمس است واجلی من القمر انعام
دیگران باعانت وتمکین او است تعالی واحسانِ شان از قبیل استعارہ من المستعیر وسوال من الفقیر
نادان در رنگِ دانا باین معنے اقرار دارد وغبی مثل ذکی باین امر معترف است بیت گر بزن من
زبان شود ہر موے یک شکرِ وے از ہزار نتوانم کرد چون شک نیست کہ بداہتِ عقل حکم
بوجوبِ شکرِ منعم مینماید وتعظیم وتوقیرِ او را لازم میداند پس شکرِ حضرتِ حق سبحانہ وتعالی کہ منعم
حقیقی او است سبحانہ بداہتِ عقل واجب گشت وتعظیم وتکریم او تعالی لازم آمد وچون حضرت
حق سبحانہ وتعالی درکمالِ تقدس وتنزہ است وعباد در نہایتِ تدنس وتلوّث از کمالِ
بے مناسبتی چہ دریابند کہ تعظیم او تعالی در چیست وتکریم او سبحانہ وتعالی در کدام است
بسا است کہ اطلاقِ بعضے امور را بران جناب اقدس الشان مستحسن دانند وفی الحقیقت
نزد او تعالی مستہجن باشد وتعظیم خیال کنند توہین بود وتکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا زمانیکہ تعظیم
وتکریم او تعالی از جناب قدسِ او سبحانہ مستفاد نشود شایانِ شکر او نباشد سبحانہ وتعالی

عبادتِ او شود تعالی چہ حدیکہ از نزدِ ایشان باشد نزدیک است کہ ہجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم
و توقیر و تکریم او تعالی کہ از ان حضرت مستفاد گشتہ است نسبت بہ ہمین شریعتِ حقہ است
علیٰ مصدرہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ اگر تعظیم قلبی است در شریعتِ حقہ مبین شدہ است
و اگر ثنائے لسانی است ہم آنجا مبرہن است اعمال و افعالِ جوارح را نیز بہ تفصیل صاحبِ
شریعت بیان فرمودہ است پس ادائے شکرِ او تعالی منحصر در اتیانِ شریعت گشت قلباً
و قالباً اعتقاداً و عملاً و ہر قسم تعظیم و عبادتِ او تعالی کہ ماورائے شریعت او نمودہ آید شایانِ
اعتماد نباشد بلکہ بسا است کہ محتمل اضداد بود و حسنہ متوہمہ فی الحقیقت سیئہ باشد پس بملاحظہ بیان
مذکور عمل بشریعت بہ عقل نیز واجب آمد و ادائے شکرِ منعم تعالی بے اتیانِ آن متعذر گشت و شریعت
دو جزء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصولِ دین است و عملی از فروعِ دین فاقدِ اعتقاد از اہلِ نجات
نیست و خلاصی از عذابِ آخرت در حقِ او متصور نہ و فاقدِ عمل احتمالِ نجات دارد کہ امرِ او مفوض
بمشیتِ اوست سبحانہ و تعالی اگر خواہد عفو فرماید و اگر خواہد بقدرِ ذنب عذاب کند خلود در نار
مخصوص بفاقدِ اعتقاد است و مقصور بر منکرِ ضروریاتِ دین فاقدِ عمل اگرچہ معذب شود اما خلود
نار در حقِ او مفقود است و چون اعتقادیات از اصولِ دین است و از ضروریاتِ اسلام
ناچار بیانِ آنہا می نماید و در عملیات باوجودِ فرعیت چونکہ تفصیل است حوالۂ اینہا بکتبِ فقہ
داشتہ تتمہ در ترغیب بعضے از عملیاتِ ضروریہ نیز بیان خواہد نمود ان شاء اللہ تعالی

اعتقادیات

اللہ تعالی بذاتِ اقدسِ خود موجود است و ہستیِ او تعالی بخودی خود است و او تعالی چنانچہ
ہمیشہ بودہ است ہمیشہ خواہد بود عدمِ سابق و عدمِ لاحق را بجنابِ قدسِ او تعالی راہ نیست
وجوبِ وجود کمینہ خادمِ آن و نگاہ و مقدس است و سلبِ عدم کمینہ گماشتۂ آن بارگاہ
محترم و او تعالی یکے است کہ ہر یک بمارو نہ در وجوبِ وجود و ما الوہیت و استحقاقِ عباد

چہ شریک وقتے در کار بود کہ او تعالیٰ کافی نبود و مستقل نباشد و آن علامتِ نقص است
منافیِ وجوب و الوہیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیکار میماند و عبث می
و آن نیز علامتِ نقص است کہ منافیِ وجوب و الوہیت است پس اثباتِ شریک مستلزم نقصِ ا
الشریکین گشت کہ منافیِ شرکت است پس اثباتِ شرکت مستلزم نفیِ شرکت آمد و آن محال
پس شریک باری تعالیٰ محال باشد و او را سبحانہ صفاتِ کاملہ است از حیوٰۃ و علم و قدرت و ا
و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفاتِ ثمانیہ را صفاتِ حقیقیہ گویند کہ قدیم اند و در خارج موجو
بوجودِ زائد بر وجودِ ذات تعالیٰ و تقدّس چنانچہ مقرر علماء اہلِ حق است شکر اللہ تعالیٰ سعیہ
و غیر از اہلِ سنت شکر اللہ تعالیٰ سعیہم بوجودِ صفات زائدہ از فرقِ مخالفان ہیچکس قائل نیس
حتی کہ صوفیہ متاخرین ازین فرقہ ناجیہ نیز صفات را عینِ ذات گفتہ اند و بہ مخالفان موافق گ
اگرچہ از نفیِ صفات تحاشی دارند اما از اصول و از تبادر عباراتِ ایشان نفیِ صفات لازم است
مخالفان کمال او در نفیِ صفات کاملہ انگاشتہ اند و بعقلِ خود از نصوصِ قرآنی جدا افتادہ ہداہم
اللہ سبحانہ سواء الصراط و صفاتِ دیگر یا اعتباریہ اند یا سلبیہ ہمچون قِدَم و اوّلیت و وجو
و الوہیت و چنانچہ گویند او تعالیٰ جسم و جسمانی نیست عرض و جوہر نیست مکانی و زمانی نیست حا
و محل نیست محدود و متناہی نیست از جہت بی جہت و از نسبت بے نسبت کفائت و مثلیت ا
جنابِ قدسِ او تعالیٰ مسلوب است و ضدیت و ندیت در ان حضرت جل سلطانہ مفق
از ماد و پدر و از زن و فرزند پاک و مبرّا است کہ اینہا ہمہ اماراتِ حدوث اند و مستلزم نقص
و جمیع کمالات مر جنابِ قدسِ او را ثابت است و جمیع نقائص از ان حضرت جل سلطانہ
مسلوب بالجملہ صفاتِ امکان و حدوث کہ سراسر نقص و شرارت وانند ہمہ را از جنابِ قدسِ
تعالیٰ مسلوب باید داشت و او سبحانہ عالمِ کلیات و جزئیات است و داننده اسرار و خفی
و در سموات و ارضین مانند ذرہ حقیر ہم از احاطہ علم او سبحانہ بیرون نیست بے چون چگو

جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق را از علم خلق چاره نبود و سفیه و لتان

بند اند که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم بجزئیات ندانند و آنرا بعقل ناقص خود کمال انگارند

چنانچه از کمال بخبری زیاده از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانه صادر ندانند و آن هم

بایجاب و باضطرار نه باختیار و آنرا نیز کمال انگارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند و اضطرار

را به از اختیار دانند و از جهلی که دارند اشیاء دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانه عقل فعال از نزد خود

تراشیده محدثات را باو منسوب دارند و خالق سموات وارضین را معطل و بیکار دانند هیچ طائفه نزد این

بی تمیز سفیه تر از این طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله جمعے هستند که این پلید از ارباب معقول

تصور می نمایند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبه ایشان را مطابق نفس امرے انگارند ربنا

لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

و او تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است

و اگر نهی است هم ازان و همچنین اخبار و استخبار ناشی از همان یک سخن و اگر توراة و انجیل

است همان سخن دلیل است و اگر زبور و فرقان است هم ازان کلام نشان است و همچنین

سایر صحف و کتب که بر انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات نازل گشته است تفصیل همان سخن ا

در گاه ازل و ابد باین وسعت و امتداد آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد کہ اطلاق آن

آنجا بواسطهٔ تنگی عبارت واقع است پس کلامیکه دران آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک

نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ اطلاق آن است که بواسطهٔ تنگی عبارت واقع است

و الا نقطه هم گنجایش ندارد و وسعت در ذات و صفات آنحضرت جل سلطانه از عالم بیچونی و بیچگونگی

است ازین وسعت و تنگی که از صفات امکان است پاک و منزه است و او را سبحانه مومنان

در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونگی چه رویتے که متعلق به بیچون شود آن رویت نیز بیچون

خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچونی حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را تواند دید لا یحمل عطایا الملک

الاعطا یا له امروز این معما را بر اخص خواص از اولیائے خود حل ساخته اند و منکشف گردانیده ا
مسئلہ غامضہ نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگران را تقلیدی و غیر از اہل سنت ہیچکس از فر
مخالفان چه از مومنان و چه از کافران باین مسئلہ قائل نیست و رویت حق را جل سلطانہ غ
این بزرگواران محال می انگارند و مستشہد مخالفان قیاس غائب بر شاہد است کہ بین الع
است حصول ایمان باین قسم مسئلہ غامضہ بے نور متابعت سنت سنیہ علی صاحبہا الص
والسلام والتحیۃ متعذر است ؎ لائق دولت نبود ہر سرے ٭ بار مسیحا نکشد ہر خر
عجب است جمعے کہ ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونہ بحصول آن سعادت مستعد خو
کہ نصیب منکران حرمان است و این نیز عجب کہ در بہشت باشند و نہ بینند زیرا کہ آنچہ متبادر از شرع
حصول دولت رویت است مر جمیع اہل بہشت را و نیامده است کہ بعضے از اہل بہشت خوا
وید و بعضے دیگر نخواہند دید و حق آنہا ہمان جواب حضرت موسیٰ است علی نبینا وعلیہ
والسلام کہ در سوال فرعون فرموده قال اللہ تعالیٰ حاکیا عنہما قال فما بال القر
الاولی قال علمہا عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لک
الارض مہدا وسلک لکم فیہا سبلا وانزل من السماء ماء باید دانست کہ بہشت
و ماورائے بہشت ہمہ نسبت بحضرت حق سبحانہ برابر است کہ ہمہ مخلوق وے اند تعالیٰ واو
سبحانہ در ہیچ یکے ازینہا حلول و تمکن نیست اما بعضے از مخلوقات را لیاقت ظہور انوار و
نیست جل سلطانہ و بعضے را ہست آئینہ لیاقت ظہور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد و
ازین طرف ہست باوجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانہ ؎ این قاعده یاد دار
کہ خدا است ہمہ نے جزو نہ کل نہ ظرف نے مظروف است ٭ در دنیا رویت واقع نیست این
لیاقت ظہور آن دولت ندارد و ہر کہ در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب و مفتری است
حق سبحانہ بحق گفتہ است این دولت درین نشاء اگر میسر می شد حضرت کلیم اللہ ع
علی نبینا وعلیہ السلام

نبیّنا وعلیه الصلوات والتسلیمات از دیگران بآن احق بود وحضرت پیغمبر ما علیه وعلی آله الصلوة والسلام اگر باین دولت مشرف گشته اند وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند ودیدند که از عالم آخرت ست در دنیا ندیدند بلکه در دنیا از دنیا بر آمده بآخرت ملحق گشتند ودیدند واو تعالی خالق سموات وارضین است وخالق جبال وبحار است وخالق اشجار واثمار است وخالق معادن ونباتات است چنانچه آسمان را بخلق ستارها مزین گردانیده است زمین را بخلق انسان مزین ساخته اگر بسیط است بایجاد او تعالی کائن گشته است واگر مرکب است هم بخلق او سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است وحادث گردانیده وقدیم غیر او را سبحانه نشاید وغیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ماسوای او سبحانه اجماع دارند وباتفاق غیر او را سبحانه قدیم ندانند وکسیکه بقدم اینها قائل شود بتضلیل بلکه بتکفیر او حکم مینمایند امام حجة الاسلام در رساله منقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است وحکم بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده وجمعے که بقدم سموات وکواکب وامثال اینها قائل گشته اند قرآن مجید تکذیب اینهای فرماید کما قال الله تعالی ﴿اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ﴾ وامثال این از آیتهاے قرآنی بسیار است سفیهے بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید ﴿وَمَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ نُّوْرٍ﴾ وچنانچه عباد مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق او سبحانه تعالی چه خلق غیر او را نشاید وایجاد ممکن از ممکن نیاید که بقصور قدرت متسم است وبنقص علم متصف که شایان ایجاد وخلق نیست وآنچه از بنده در افعال اختیاریه او دخل دارد کسب اوست که بقدرت واراده بنده واقع است خلق فعل از حق است سبحانه وکسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده بمجموع کسب بنده وخلق حق جل وعلا واقع است واگر کسب واختیار بنده را اصلا در فعل او دخل نبود حکم مرتعش پیدا کند وآن خلاف محسوس ومشاهده است ببداهت میدانیم که فعل مرتعش دیگر است وفعل مختار

دیگر وہمین قدر فرق از برائے مدخلیتِ کسب در فعل او کافی است و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
از کمالِ رأفت خود خلق خود را در فعل بندہ تابع قصد بندہ ساختہ است بعد از قصد بندہ ایجاد فعل بندہ
میفرماید پس ناچار بندہ ممدوح و ملوم بود و معاقب و مثاب باشد و قصد و اختیار کہ حضرت حق سبحانہ
بہ بندہ دادہ است ہر دو جہت فعل و ترک دار و ونیز بہ تفصیل حسن و قبح فعل و ترک را بلسان انبیا علیہم
الصلوات و التسلیمات بیان فرمودہ است با وجود این بندہ کہ اختیار یک جہت نماید چارہ ندارد
از آنکہ ملام بود یا ممدوح و شک نیست کہ حضرت حق سبحانہ بندہ را آن قدر قدرت و اختیار دادہ
است کہ از عہدہ اوامر و نواہی شرعیہ تواند بر آمد چہ در کار است کہ قدرت کاملہ دہند و اختیار تام
بخشند آنچہ باید دادہ اند منکران آن مصادم بداہت است و مرض قلبی دارد کہ در اتیانِ شریعت در ماند
است کبر علی المشرکین ما تدعوھم الیہ این مسئلہ از مسائلِ غامضہ کلامیہ است
نہایت شرح و بیانِ آن مسئلہ ہمین است کہ درین اوراق تسوید یافتہ است و اللہ سبحانہ الموفق
ایمان بآنچہ علماء اہل حق فرمودہ اند باید آورد و بہ بحث و جدل نباید افتاد بیت؛ نہ ہر جائے
مرکب توان تاختن کہ جاہا سپر باید انداختن ؞ انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات رحمت
عالمیانند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ایشان را برائے ہدایت خلق مبعوث ساختہ است و
بتوسط این بزرگواران عباد را بجناب قدس خود خواندہ است و بدار السلام کہ محل رضائے اوست
دعوت فرمودہ بیدولت باشد کہ قبولِ دعوتِ کریم ننماید و از مائدہ دولتِ او منتفع نگردد و این
بزرگواران آنچہ از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ تبلیغ نمودہ اند ہمہ حق و صدق است و ایمان بآن
آوردن لازم عقل ہر چند حجت است اما در حجیت ناقص است حجتِ بالغہ بعثتِ انبیا
علیہم الصلوات و التسلیمات حاصل گشتہ است کہ عباد را محل عذر نگذاشتہ اول انبیا حضرت آدم
است علی نبینا و علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات و التحیات و آخر ایشان و خاتم
نبوتِ شان حضرت محمد رسول اللہ است علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات بر جمیع انبیا ایمان

باید آورد علیهم الصلوات والتسلیمات و همه را معصوم و راست گو باید دانست عدم ایمان بیکے ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوات والتسلیمات چه کلمهٔ ایشان متفق است و اصولِ دین شان واحد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از آسمان نزول خواهد فرمود متابعتِ شریعتِ خاتم الرسل خواهد نمود علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات حضرت خواجه محمد پارسا که از خلفاء کمل حضرتِ خواجه نقشبند است قدس الله تعالی سرهما و عالم و محدث است نیز در کتاب فصول سته نقل معتمد می آرد که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بعد از نزول عمل بمذهب امام ابی حنیفه خواهد کرد رضی الله تعالی عنه و حلال او را حلال خواهد داشت و حرام او را حرام و ملائکه عباد کرام حضرت حق اند سبحانه علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و بدولتِ رسالت و تبلیغ او تعالی مشرف و بآنچه مامور اند امتثال دارند عصیان و نافرمانی حق تعالی جل سلطانه در حق شان مفقود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زناشوئی معرا اند و از توالد و تناسل مبرا کتب و صحف الٰهی جل سلطانه بتوسطِ ایشان منزل گشته است و بامانتِ شان محفوظ و مامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریاتِ دین است و راست گو داشتن ایشان را نیز از واجباتِ اسلام و نزد جمهور اهلِ حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چه وصولِ شان با وجود عوائق و علائق است و قرب قدسیان بے مزاحمت و ممانعت حاصل تسبیح و تقدیس اگرچه کار قدسیان است اما جهاد را با این دولت جمع کردن کار کمل انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام از آنچه خبر داده است از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرت در رنگ ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است قطعاً کافر است و عذاب قبر از ضغطه و غیر آن حق است منکر آن اگرچه کافر نیست اما مبتدع است که

منکرِ احادیثِ مشهوره است و چون قبر برزخ است درمیانِ دنیا و آخرت عذابِ آن قبر شبیهی
بعذابِ دنیا دارد که انقطاع پذیر است و شبیهی بعذابِ آخرت دارد که از جنسِ عذابِ آخرت است
بیشتر مستوجبِ این عذاب جماعت اند که از بول تنزه نمی‌نمایند و نیز جماعت که بنمامت و سخن
چینی مردم می‌در آیند و سوالِ منکر و نکیر در قبر نیز حق است و این عظیم فتنه و ابتلا است در قبر حضرت
حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و روز قیامت حق است و البتة آمدنی است و در آن روز
سموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند
شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوصِ قرآنی بآن ناطق است و اجماعِ جمیعِ فرقِ اسلامیه
بر آن منعقد گشته منکرِ آن کافر است اگرچه بمقدماتِ موهومه تأویلِ کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد
و در آن روز از قبور بر انگیختن و احیایِ استخوانهایِ بوسیده و ریخته نمودن حق است و حسابِ اعمال
و وضعِ میزان و طیرانِ صحفِ اعمال و رسیدنِ صحفِ اربابِ یمین بیمینِ شان و صحفِ اصحابِ
شمال بشمالِ شان نیز حق است و پلِ صراط که بر پشتِ دوزخ بنهند و از آنجا گذشته بهشتیان به بهشت
روند و دوزخیان از آنجا در دوزخ افتند نیز حق است چه اینها همه امورِ ممکن اند که مخبرِ صادق بوقوعِ آنها
خبر داده است پس بی توقف قبولِ آنها باید نمود و بمقدماتِ وهمیه تشکیک و تردید نباید کرد
ما آتیکم الرسول فخذوه نصِ قطعیست و در آن روز شفاعتِ نیکان در حقِ بدان باذن
حضرتِ رحمان جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعتِ من مر اهلِ کبائر را ست از امتِ من و خلودِ
کافران بعد از حساب در دوزخ و عذابِ دوزخ نیز حق است و همچنین خلودِ مومنان در جنت و در تنعماتِ جنت
نیز حق مومنِ فاسق اگرچه روا است که بشومی گناهانِ خود چندگاه بدوزخ رود و بقدرِ ذنب آنجا معذب
بود اما مخلود در نار درحقِ وی مفقود است کسیکه در دلِ وی مقدار ذره از ایمان بود در دوزخ مخلد
نخواهد بود مآلِ کارِ او برحمت است و مرجعِ او بجنت و مدارِ ایمان و کفر بر خاتمه است بسا است که در تمام

عمر یکے ازین دو صفت متصف بود و در آخر بضد آن متحقق گردد فَاِنَّمَا الْعِبْرَةُ لِلْخَوَاتِيْمِ: رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ

و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامور یکه از دین بطریق ضرورت و تواتر به ثبوت پیوسته است و اقرار لسانی نیز بآن امور ضروری همچو ایمان بوجود صانع و توحید او تعالی و همچنین ایمان بحقیت کتب و صحف منزله و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ و ایمان بآخرت از حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و در بهشت و انشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک ارض و جبال و همچنین ایمان بفرضیت صلوات خمس و تعیین رکعات دران و بفرضیت زکوة مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه و همچنین ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق والدین و سرقه و زنا و اکل مال یتیم و اکل ربوا و امثال اینها که بتواتر به ثبوت پیوسته است و از ضروریات دین اند و مومن بارتکاب کبیره از ایمان نمی برآید و بکفر نمی درآید استحلال کبیره کفر است و عمل و ارتکاب کبیره فسق و خود را مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت و تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمه استثنا یعنی کلمه انشاء الله را با ایمان نباید مقرون ساخت که منبی از شک است و بثبوت ایمان صورت منافات دارد هرچند استثنا را راجع بخاتمه دارند که مبهم است اما از اشتباه ثبوت حالی هم خالی نیست پس احتیاط در ترک صورت شک و اشتباه است و افضلیت حضرات خلفائے اربعه بترتیب خلافت ایشانست چه اجماع اهل حق است که افضل بشر بعد پیغامبران صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالٰى وَتَسْلِيْمَاتُهٗ سُبْحَانَهٗ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ حضرت صدیق است رَضِيَ اللهُ تَعَالٰى عَنْهُ بعد ازان حضرت فاروق رَضِيَ اللهُ تَعَالٰى عَنْهُ وجه افضلیت آنچه این فقیر فهمیده است نه کثرت فضائل و مناقب است بلکه اسبقیت ایمان است و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل نفس از برائے تائید دین و ترویج ملت متین چه سابق گویا در امر دین استاد لاحق است و لاحق

هر چه می یابند از خوان دولت سابق می یابند و مجموع این همه صفات کامله منحصر در حضرت صدیق
است رضی الله تعالی عنه با سبقیت ایمان کسیکه انفاق مال و بذل نفس خود را جمع کرده است
اوست رضی الله تعالی عنه و این دولت غیر او را درین امت میسر نشده است قال رسول
الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم فی مرضه الذی مات فیه انه لیس من الناس
احد امن علی فی نفسه وماله من ابی بکر بن ابی قحافة ولو کنت متخذا
من الناس خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن اخوة الاسلام افضل سدوا
عنی کل خوخة فی هذا المسجد غیر خوخة ابی بکر وقال علیه وعلی آله الصلوة والسلام
ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت وواسانی بنفسه وماله
فهل انتم تارکوا لی صاحبی قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی
لکان عمر بن الخطاب وحضرت امیر رضی الله تعالی عنه فرموده است که ابوبکر و عمر هر دو افضل
این امت اند کسیکه مرا برایشان فضل دهد مفتری است من او را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند و منازعات
ومحاربات که درمیان اصحاب خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات واقع شده است
بر محامل نیک محمول باید داشت و از مظنه هوا و هوس و از حب جاه و ریاست و از طلب رفعت و
منزلت دور باید ساخت چه این رذائل از نفس اماره است و نفوس این بزرگواران در صحبت خیر
البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات پاک و مزکی شده بودند این قدر هست که در ان مشاجرات
ومحاربات که در خلافت حضرت امیر واقع شده بود حق بجانب حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی
عنه ومخالفان او مخطی بودند بخطای اجتهادی که مجال ملامت وطعن ندارد و تفسیق خود
چه گنجایش دارد که صحابه همه عدول اند و مرویات همه مقبول و مرویات موافقان امیر و مخالفان
امیر هر دو در صدق و وثوق برابر اند و علت مشاجرت و محاربت باعث جرح احدی نشده است
پس همه را دوست باید داشت که دوستی ایشان دوستی پیغمبر است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات

۵ اختلافهاے ایشان ۱۲

ع۵ رواه الترمذی عن عبد الله بن مغفل یعنی کسیکه دوست میدارد ایشانرا پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ۱۲ ع۶ رواه الترمذی عن عبد الله بن مغفل

کہ فرموده مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ و از بغض و دشمنیِ ایشان اجتناب باید نمود کہ بغضِ ایشان بغضِ آن سرور است علیہ و علیہم الصلوات والتحیات کہ فرموده مَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ و در تعظیم و توقیرِ آن بزرگواران تعظیم و توقیرِ آن خیر البشر است علیہ و علی آلہ الصلوٰة والسلام و عدمِ تعظیم عدمِ تعظیمِ او و ہمہ را تعظیم و توقیر باید نمود از جہتِ تعظیمِ صحبتِ خیر البشر علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات شیخ شبلی فرموده مَا اٰمَنَ بِرَسُوْلِ اللّٰہِ مَنْ لَّمْ یُوَقِّرْ اَصْحَابَہٗ بعد از تصحیحِ اعتقاد از اتیانِ اعمال ہم چاره نبود پیغمبر فرموده علیہ و علی آلہ الصلوٰة والسلام کہ بنائے اسلام بر پنج چیز است یکے شہادۃ اَنْ لَّا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰہِ کہ عبارت از ایمان و اعتقاد است بآنچہ بہ تبلیغ محمد رسول الله صلی الله تعالیٰ علیہ و علی آلہ وسلم بثبوت پیوستہ است چنانچہ گذشت دویم ادائے صلواتِ خمس است کہ ستونِ دین است سیوم ادائے زکوٰۃِ مال است چہارم صومِ ماه مبارکِ رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس نماز بہترینِ عبادات است بعد ایمان باللّٰہ و برسولہ و در رنگِ ایمان حسنِ لذاتہ است بخلافِ سائرِ عبادات کہ حسنِ آنہا ذاتی نیست نیک تعهد و رزیده بعد از طہارتِ کاملہ چنانچہ در کتبِ شرع مبیّن گشتہ است بے فتور ادائے نماز باید نمود و در قراءت و رکوع و سجود و قومہ و جلسہ و سائرِ ارکان احتیاط باید کرد کہ بوجہِ کمال ادا یابد و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومہ و جلسہ لازم باید دانست و مسامحہ نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تاخیر را از راهِ تکاسل و تجاہل تجویز نکنند بنده مقبول کسے است کہ بمجردِ امرِ مولیٰ امتثالِ امرِ او نماید کہ تاخیر کردن در امتثالِ امرِ او تمرّد و سوءِ ادب است و اکثر کتاب ہائے فقہ کہ بعبارتِ فارسی نوشتہ اند در رنگِ ترغیب الصلوٰۃ و تیسیر الاحکام و امثالِ اینہا باید کہ ہمہ وقت با خود دارند و مسائلِ شرعیہ را از آنجا اخذ نمایند و بعمل درارند کتابِ گلستان و مثلِ آن در جنبِ کتبِ فقہِ فارسی داخلِ فضولی است بلکہ نسبت بامرِ ضروری لایعنی است بآنچہ احتیاج است در دین لازم باید دانست و بما ورائے آن نباید مشغول گشت تمامِ تہجد ہم گویا از ضروریاتِ این راه است

سعی نمایند که بے ضرورت ترک نشود و اگر رابستہ این معنی متعسر باشد و بیداری دران وقت
میسر نشود جمعے از خدمتگاران را برائے این امر تعیین نمایند که دران وقت خواه نخواه بیدار
سازند و نگذارند که در خواب باشند بعد از چند روز که بیداری معتاد شود احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد
شد کسیکه خواهد که در آخر شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال امور
لاطائل بیدار نباشد و استغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف
عذاب اخروی و ترس الم دائمی در آنوقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی
خواهند صد بار این کلمهٔ استغفار با توجه قلب بر زبان آرند أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ
الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ و نیز بعد از ادائے نماز دیگر این کلمهٔ استغفار صد بار بخوانند و بطهارت
و بغیر طهارت ترک ورد این کلمهٔ استغفار نمایند در خبر آمده است طُوبَىٰ لِمَنْ وُجِدَ فِي صَحِيفَتِهِ
اسْتِغْفَارًا كَثِيرًا و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود دولتے است عظیم سعی نمایند که لااقل دو رکعت
بر دوام از چاشت ادا کرده شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تهجد دوازده است
و بمقتضائے وقت و حال هر چه گذارده شود مغتنم است و کوشش نمایند که بعد از ادائے هر نماز فرض
آیة الکرسی خوانده شود که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از
دخول بهشت مگر موت و نیز بعد از ادائے هر نمازے از نمازهائے پنجگانه باید که سی و سه بار کلمهٔ تنزیه
سُبْحَانَ اللهِ بگویند و سی و سه بار کلمهٔ تحمید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و سه بار کلمهٔ تکبیر اَللهُ أَكْبَرُ و یکبار بگویند
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ تا صد تمام شود و نیز در هر روز و در هر شب صد بار سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ بگویند که
ثواب بسیار دارد و ایضا در صباح یکبار بگویند اَللّٰهُمَّ مَا أَصْبَحَ بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ
فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ و در شام بجائے اَللّٰهُمَّ مَا أَصْبَحَ
اَللّٰهُمَّ مَا أَمْسَىٰ بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه من الصلوة و السلام

که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در شب بخواند شکر آن شب
بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند بلکه در جمیع اوقات این ورد یومی
و لیلی را بجا آرند و اداے زکوٰة مال هم از ضروریات دین است برغبت و منت بمصارف زکوٰة باید
رسانید هرگاه منعم حقیقی جل سلطانه از عطیه و انعام خود فرماید که از جمله حصه یک حصه را بفقرا
و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزاے جمیل بشما خواهم داد بسے بے انصاف بود بلکه متمرد
باشد که در اداے این جزو مختصر هم توقف نماید و در اعطاے آن بخل ورزد این قسم توقفها که در امتثال اوامر
شرعیه بوجود مے آید منشا آن مرض قلبی است و عدم یقین باحکام منزله سماوی بمجرد کلمه شهادت
گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت یقین طلب اتیان احکام شرعیه است
بکمال رغبت یک جیتل که به نیت اداے زکوٰة بفقیرے بدهند بهتر از انفاق لکها است که بے این
نیت بدهند چه آن اداے فرض است و این اتیان نفل و اداے نفل را نسبت باداے فرض
هیچ اعتدادے و اعتبارے نیست کاشکے حکم قطره داشتے نسبت بدریاے محیط از تسویلات
شیطان لعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل دلالت مینماید و از زکوٰة نگاه میدارد
و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین در اداے آن
نیز اهتمام باید نمود و بعذرهاے نامشروع روزه نباید کشود پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام که روزه سپر است از آتش دوزخ و اگر بمانع ضروری در رنگ مرض روزه قضا شود
قضاے آن را بے درنگ ادا باید نمود و بکاهل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است
بسر خود نیست مولاے دارد چاره ندارد از آنکه بمقتضاے اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا امید
نجات متصور بود و الا چنین بنده بے حکم متمرد باشد که مستحق سزاے او انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام
حج بیت الحرام است و آن شرائطے دارد که در کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقق شرائط اداے
آن هم ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام که حج هدم میکند

گناهانِ سابق را و در حِلّ و حرمتِ شرعی نیک احتیاط باید نمود و از آنچه صاحبِ شریعت علیه و علیٰ آلهِ الصلوٰةُ والسلامُ والتحیّةُ منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و محافظتِ حدودِ شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود خوابِ خرگوش تا چند خواهد بود و پنبهٔ غفلت در گوش تا کے آخر بیدار خواهند ساخت و پنبهٔ غفلت خواهند برداشت آن زمان غیر از ندامت و حسرتِ نقدِ وقت نخواهد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نه مرگ نزدیک است و عذابهای گوناگونِ آخرت طیار و آماده ﴿مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ﴾ پیش از آنکه بیدار سازند و سود نکند بیدار شوند و بمقتضائے اوامر و نواهی شرعی کار کنند و خود را از عذابهائے گوناگون اخروی نگاه دارند قال اللّٰه تبارک و تعالیٰ ﴿قُوْا اَنْفُسَكُمْ وَاَهْلِيْكُمْ نَارًا وَّقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾ یعنی نگاه دارید نفسهائے خود را و اهالی خود را از آتشی که هیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیحِ اعتقاد و بعد از اتیانِ اعمالِ صالحه بمقتضائے شریعت حقّه علیٰ صاحبها الصلوٰةُ والسلامُ والتحیّةُ اوقاتِ خود را بذکرِ الٰهی جلّ شانه معمور باید داشت و از یادِ او تعالیٰ فارغ نباید بود و ظاهر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق سبحانه جلّ سلطانه و بیادِ او تعالیٰ گرفته باید بود این دولت در طریقهٔ حضراتِ خواجگانِ ما قدّس اللّٰه تعالیٰ اسرارهم مبتدی را در اوّلِ قدم در صحبتِ شیخ کاملِ مکمّل بعنایت اللّٰه سبحانه میسّر است شاید یاران باین معنی شما را هم حاصل شده باشد بلکه نصیبے اگرچه اقل بود میسّر گشته هرچه بدست آمده است آنرا بها دارند و در شکرِ آن باشند و امیدوارِ زیادتی بوند و چون در طریقهٔ حضراتِ نقشبندیه قدّس اللّٰه تعالیٰ اسرارهم اندراجِ نهایت در بدایت است اگر از این طریقه اندک است هم بسیار است که در بدایت از نهایت خبر داده است اما مبتدی را باید که هرچند بسیار بدست آید در نظرِ او اندک بود اما از شکرِ آن فارغ نبود و هم شکرِ آن نماید و هم زیادتی را خواهد مقصود اصلی از ذکرِ قلبی زوالِ گرفتاری با دونِ حق است سبحانه که مرضِ قلبی عبارت از آنست و تا

زوالِ این گرفتاری حاصل نشود از حقیقتِ ایمان نصیب نبود و در ادائے اوامر و
نواهیِ شرعیه تیسیر و سهولت میسّر نباید میت ذکر گوید ذکر تا نزا جانست ؛ پاکیِ ال ذکرِ رحمان
و در طعام خوردن باید که حظِّ نفس مطلوب نبود بلکه به نیّتِ قوّت و استطاعت بر عبادت بود
و اگر این نیّت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلّف خود را برین نیّت آرند و تلهّی و متضرّع بوند که
حقیقتِ این نیّت میسّر گردد و همچنین در جامه پوشیدن باید که نیّتِ تزیین از برای عبادت
و ادائے نماز بود که در قرآن مجید آمده است خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ مقصود از جامهائے
مزیّن پوشیدن نمود خلق نبود که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیعِ افعال و حرکات و سکنات
رضامندیِ مولائے خود جلّ سلطانهٗ منظور بود و بمقتضائے شریعتِ حقّهٔ او عمل کرده شود آن
زمان ظاهر و باطن هر دو متوجّه حق باشند تعالیٰ و در یادِ حق بوند جلّ و علا مثلاً خواب که سراسر
غفلت است چون به نیّتِ دفعِ تکاسل در ادائے طاعت کرده شود آن خواب باین نیّت عینِ
عبادت گردد تا در آن خواب بود گویا در طاعت بود که به نیّتِ ادائے طاعت است و در خبر آمده
است نَوْمُ الْعُلَمَاءِ عِبَادَةٌ هر چند میدانند که حصولِ این معنی امروز از شما متعذّر است که
هجومِ موانع است و التزامِ رسوم و عادات است و منظور ننگ و ناموس است که ضدّیّتِ شریعت
غرّا دارند چه شریعت از برائے رفعِ رسوم و عادات وارد شده است و از برائے دفعِ ننگ و ناموس
که ناشی از هوائے اماره است آمده اما اگر به توفیق الله سبحانهٗ مداومت بر ذکرِ قلبی نمایند
و نمازِ پنج وقتی بے فتور بشرائط ادا کنند و در حلّ و حرمتِ شرعی تا امکان احتیاط نمایند یحتمل که
جمالِ این معنی ظاهر شود و خود بخود راغب گردانند وجهِ دیگر از برائے نوشتنِ این قسمِ نصائح آن است
که اگر چه عمل بمقتضائے این نصائح حاصل نشود اعتراف بقصور و نقصِ خود حاصل است و آن نیز
دولتے است ؎ هر کس که بیافت دولتے یافت عظیم ٭ و آنکس که نیافت و زو نایافت سرِ ...
عیاذاً بالله سبحانهٗ از آنکه نیابد و از نایافتنِ خود در بار نبود و نکند و از نا کردنِ خویش پشیمان ...

سه یعنی زیرا که انبوهی و کثرتِ اشیاء باز مانده از این معنی متحقّق است و التزامِ رسوم ۱۲

نشود مگر حائل مہم و باشد کہ سر از ربقۂ بندگی بر آوردہ بود و پا از قید رقیت کشیدہ رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ
رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ہر چند وقت و حال و زمان و مکان تقاضای آن
نمیکرد کہ چیزے بنویسد اما چون شوق و رغبت شما را بر وجہ کمال دیدہ بتکلف خود را برین ا
آوردہ سطرے چند تسوید نمودہ بکمال الدین حسین سپردہ حضرت حق سبحانہ و تعالی عمل بمقتض
آن کرامت فرماید والسلام علی من اتبع الھدی ؛

مکتوب (۱۸) ہژدہم

بسیادت پناہ میر محمد نعمان صدور یافتہ در بیان بے تعلقی از ماسوای و ترغیب بصحبت طالبان
حق تعالی الحمد للہ رب العالمین دائما علی کل حال فی السراء والضراء صحیفہ
شریفہ مع ہدیہ کہ بمصحوب سلیمان ارسال داشتہ بودند رسید جزاکم اللہ خیرا نوشتہ بودند کہ متوقع
ازین سفر حصول بعضی مقاصد بودہ است کہ متعسر الحصول گشتہ است امیدوار باشند فان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما میفرماید لن یغلب
عسر یسرین از احوال پر اھوال خود چہ نویسد و دوستان را چہ بے مزہ سازد مع ذلک
ہزاران ہزار شکر است کہ در عین بلا عافیت است فسبحان من جمع بین الضدین و قرن بین
المتنافیین روزے فقیر تلاوت قرآن مجید میکرد این آیت آمد قل ان کان آباؤکم و ابناؤ
و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال ن اقترفتموھا و تجارۃ تخشون کسادھا
و مساکن ترضونھا احب الیکم من اللہ و رسولہ و جھاد فی سبیلہ فتربصوا حتی
یاتی اللہ بامرہ واللہ لا یھدی القوم الفاسقین ، از خواندن این آیت کریمہ گریہ بسیار
مستولی شد و خوف غالب آمد درین اثنا مطالعہ حال خود نمود دید کہ ہیچ یکے ازینہا گرفتاری
ندارد اگر ہمہ تلف و ناچیز شوند تجویز امر یکہ در شریعت اتیان آن منکر و مستھجن است نخواہد کرد

ثم قال العالم التشخيص ذكره العلي القاري في شرح المشكوة ۱۲

وآن امور را برین امر نخواهد گزید تتمۃ المرام آنکه چون یاران با ما برای خدا صحبت میدارند ما راهم باید که ایشان را بناز داریم و از احوال ظاهر و باطن ایشان خبردار باشیم حدیث قدسی یاد آورد اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما مشهور است زیاده از آنچه سابقا بیاران توجه داشته بعد ازین توجه دارند و شیوهٔ ناسپاسی و تغافل منظور ندارند دیگر می نویسند که مکتوب اثر نیت معقول شد یا نه اگر شده است بهتر و الا محل تردد و تشخیص کرده نویسند زیاده چه نویسد المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم وثباتکم واستقامتکم ومزید توفیقکم وحسن عاقبتکم والسلام

مکتوب نوزدهم (۱۹)

یعنی مکتوبیکه مشتمل است بر بیان تعزیت حق تعالے به فهم شمار آمده باشد ۱۲

بسیادت پناه میر محمد نعمان نور و دیانته فی الصبر والرضاء بقضائه تعالی الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء وفی العافیة والبلاء و فعل الحکیم جل شأنه لا یخلو عن حکمة ومصلحة لعل الله سبحانه یرید به الصلاح عسى أن تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى أن تحبوا شيئا وهو شر لكم والله يعلم وأنتم لا تعلمون . فاصبروا واصطبروا وارضوا بقضائه سبحانه وتعالى واثبتوا على طاعته تعالى واجتنبوا عن معاصيه سبحانه إنا لله وإنا إليه راجعون . قال الله تبارك وتعالى . ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت أيديكم ويعفو عن كثير . فتوبوا إلى الله سبحانه واستغفروا ربكم عما كسبت أيدينا واسئلوا العفو والعافية من الله سبحانه فإنه تعالى عفو يحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فإن الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين عليهم الصلوات والتسليمات ونحن في عين البلاء مع العافية فلله سبحانه الحمد والمنة والسلام عليكم وعلى سائر من اتبع الهدى والتزم متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات العلى

مکتوب بستم (۲۰)

بمولانا امان الله ورود یافته در بلندی همت و راجح داشتن وصولِ جمیع نعم از همه به پیر خود ...

الحمد لله وسلامٌ علی عبادهِ الذین اصطفیٰ، مکتوبِ اخوی شیخ امان الله وصول ...
از احوال و مواجیدِ خود که نوشته بودند بوضوح انجامید از شما زیاده ازین امور متوقع است هر چه ...
فرمایند باد و منّت قبولِ آن باید کرد و بتضرع و زاری و بالتجا و انکسار هَل مِن مَزِید گویان ...
طلبِ زیادتی و سوالِ مقامِ فوق باید نمود و در اتیانِ احکامِ شرعیه نیک مراعات باید فرمود ...
که مصداقِ احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقع که از عالم مثال نوشته بودند نزدیک ...
بمعامله است بوکالة امرِ الی الله سبحانه و چون در صحبت بسیار بوده اید حمد الله سبحانه ...
که نظرِ شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگِ طفلان گول نمیشوید ان الله سبحانه یحب ...
معالی الهمم واقعه تربیتِ حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام نسبت با خو...
حافظ مهدی علی که نوشته بودند بلے حافظ بطریق ما مناسبت بسیار دارد اما این قدر باید دانست
که دولت هر چند بصورت از هر جا برسد فی الحقیقت شیخ خود را جا باید داشت تا قبلهٔ توجه پراگنده نشود
و در کارخانه خلل نیفتد از دوا از هر جا برسد او پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت که تربیت او
ظهور یابد فی الحقیقت از وست این مقام از مزالِ اقدامِ طلاب است واقف باید بود تا شیطانِ لعین
راه نیابد و پراگنده نسازد و شنیده باشند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا حافظ را دعا رسانند ...

مکتوب بست و یکم (۲۱)

بمیر محمد نعمان ورود یافته در جوابِ اسئولهٔ او و اخبارِ الیه بودن او تعالیٰ بضمائر و فضل ... و کیفیت
علمِ حق تعالیٰ بذاتِ خود جلّ سلطانهٗ وعمّ احسانهٗ + الحمد لله وسلامٌ علی عبادهِ ...

الَّذِیْنَ اصْطَفٰی پرسیده بودند که چون اشیاء ظلی بماهیات خود اشیا نباشند بلکه بماهیات اصل خود برپا

بوند باید که مشار الیه اشیا بلفظ هُوَ و اَنْتَ و اَنَا همان اصل باشد این زمان حمل بعض صفات

که بآن اصل ناملائم اند بر ضمائر چون صادق آید در رنگ اَنَا اٰکِلٌ وَاَنَا نَائِمٌ بدانند که

ظل فی الحقیقت هرچند باصل خود برپاست اما ثبوت ظلیت او اگرچه در مرتبه حس و خیال بود

همیشه برجاست و احکام ظلیت او را دوام و بقا است وَخُلِقْتُمْ لِلْاَبَدِ آنرا گواه است

و حمل آن صفات بران ضمائر بملاحظه اعتبار ظلیت روا است و هر مرتبه از وجود را حکم جداست

هرچه در خدا الم است نه خداست جلّ و علا دیگر معنی حدیث قدسی که در باب فضائل زهاد

کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل و کرم خداوندی

جلشانه چه بعید است که جمعی را به فضائل و خصائص و کرامات مخصوص گردانند و درجات

و مراتب کرامت فرماید که دیگران دران غبطه نمایند و در عدم حساب اینها که تردد داشتند

گنجایش تردد نیست چه بسیارے از امت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات

بیحساب بهشت خواهند رفت ازین جمله در حدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت

من بیحساب بهشت خواهند در آمد پرسیدند که چه کسانند آنها یا رسول الله فرمود علیه و علی

آله الصلوة والسلام اَلَّذِیْنَ لَا یَکْتَوُوْنَ وَلَا یَسْتَرْقُوْنَ وَعَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ

و درین مقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است که از افهام اکثرے بعید است

اگر فرصت ملاقات شد یا وبدهند که شمه ازان بمشافهه گفته آید رمزے ازین سر در جلد

مکتوبات ثانی در مکتوبے اندراج یافته است اگر توانند دریافت شاید توانند دریافت

دیگر پرسیده بودند که علم حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود می تواند شد یا نه

اگر تواند شد تناهی لازم خواهد آمد بدانند که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال است

که علم حصولی بکنه ذات واجب جل سلطانه متعلق شود که مستلزم احاطه و تناهی است

سه یعنی تناهی بودن حق تعالی و محاط بودن آن ۱۲ — سه که بحصول صورت معلوم بود ۱۲

اما روا است که علمِ حضوری او تعالیٰ بکنهِ ذات او سبحانه تعلق شود و هیچ تناهی لازم نیاید و السلام

المنتخبات

مکتوب بست و دوم (۲۲)

بملا مقصود علی تبریزی ورود یافته در بیانِ آنکه مراد از نجاستِ مشرکان خبثِ باطن و سوءِ اعتقادِ ایشان است نه نجس العین بودنِ ایشان ❊ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مخدوما مشفقا آثار العلوم نشد که مقصود از فرستادنِ تفسیرِ حسینی چه بود صاحبِ تفسیر بیانِ آیتِ کریمه موافقِ آئمهٔ حنفیه نمینماید و از نجاستِ شرک خبثِ باطن و سوءِ اعتقاد میخواهد و آنکه بعد از آن گفته است که ایشان اجتناب از نجاسات نمی نمایند این معنی امروز در اکثرِ اهلِ اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق درمیانِ عوامِ اهلِ ایمان و درمیانِ کفار مفقود است اگر عدمِ اجتناب از نجاست سببِ نجاستِ شخص بود معامله تنگ گردد لَا حَرَجَ فِی الْاِسْلَامِ و آنکه نقلے از ابن عباس رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُمَا کرده است که مشرکان نجس العین اند در رنگِ کلاب این قسم نقلهاے شواذ از اکابرِ دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است چگونه نجس العین باشد که آن سرورِ دین عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ از اناءِ یهودی طعام خورده است و بظرفِ مشرکے طهارت کرده و حضرتِ فاروق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ نیز از سبوے زنِ ترسا طهارت کرده است اگر گویند کریمهٔ اِنَّمَا الْمُشْرِکُوْنَ نَجَسٌ تواند بود که متاخر باشد و ناسخِ آنها بود جواب تواند بود این کفایت نمی کند اثباتِ تاخر باید نمود تا دعویِ نسخ صحت پیدا کند فَاِنَّ الْخَصْمَ مِنْ وَّرَاءِ الْمَنْعِ و لَوْ سُلِّمَ که متاخر باشد باید که متبتِ حرمت نبود و مراد از نجاستِ خبثِ باطن باشد چنانکه منقول است که هیچ پیغمبرے مرتکبِ امرے نگشته است که مآلِ آن امر در شریعت او یا در شریعتِ یکے از انبیا بحرمت کشد و آخر محرم گردد اگرچه آن امر در وقتِ ارتکاب مباح باشد هر که اول مباح بود آخر حرام گشت هیچ پیغمبرے آنرا نکرده است اگر مآلِ کارِ مشرکان نجاستِ ظاهر قرار می یافت علیهم

در رنگِ کلابِ نجس العین میگشتند هرگز آن سرورِ دین که محبوبِ ربّ العالمین است علیه وعلی آله
الصلوة والسلام مظروفِ آنها را مس نمیکرد چه جای آنکه آب وطعامِ اینها میخورد وغیر نجس العین
همه وقت نجس العین است اباحتِ سابق ولاحق در روی گنجایش ندارد واگر مشرکان نجس العین
باشند باید که از ابتدا چنین بودی وآن حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام با اینها از اول
باندازهٔ آن معامله میفرمود ولیس فلیس وایضاً حرج در دین مدفوع است معلوم شریف است
که حکم نجاست ایشان کردن وایشان را نجس العین دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است
وایشان را در رنج انداختن است ممنونِ ائمهٔ حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی از برای
مسلمانان پیدا کرده اند واز ارتکابِ حرام بر آورده نه آنکه ایشان را مطعون سازند وهنر ایشان را
عیب انگارند بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطای او را نیز یک درجه ثواب است وتقلید
او اگر چه خطا کند موجبِ نجات است جماعه که بحرمتِ اطعمه واشربهٔ کفار قائل اند محالِ عادیست
که خود را از ارتکابِ آن محفوظ دارند خصوصاً در دیارِ هندوستان که این ابتلا بیشتر است درین
مسئله که عمومِ بلوی دارد اولی آنست که فتوی بتسهیل وتیسیر امور بدهند اگر چه موافق مذهبِ خود
نبود وبقولِ هر مجتهد که باشد • قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر
وقال الله تعالی یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ
گرفتن وایشان را رنجانیدن حرام است وغیر مرضی حضرتِ حق است سبحانه شافعیه در بعضِ مسائل
که شافعی در آن تنگ گرفته است بمذهبِ حنفیه فتوی میدهند وبر خلائق آسان می سازند مثلاً
در مصارفِ زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیعِ اصنافِ مصارف که ثمانیه اند قسمت باید کرد ویکی ازان اصناف
مؤلفة القلوب اند که درین اوان مفقود اند علمای شافعیه بمذهبِ حنفیه فتوی داده اند بهر یکی ازین
اصناف که بدهد کفایت کرده اند وایضاً اگر مشرکان نجس العین باشند باید که بعد از ایمان آوردن
هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاستِ ایشان بواسطهٔ خبثِ اعتقاد است که زوال پذیر است

ومقصور بر باطن است که محل آن اعتقاد است ونجاست درونی بطهارت بیرونی جنگ
ندارد چنانچه معلوم ومتیقن وشریف است فایضا کلام حسن انتظام اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ
اخبار از حال مشرکان است که ناسخیت ومنسوخیت بآن کار ندارد چه نسخ در انشاء حکم شرعی
است نه در اخبار از شیے پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند ومراد از نجاست خبث
اعتقاد بود تا ادلہ متعارض نباشند ومساس اینها هیچ وقت محذور نبود آن روز که این فقیر
کریمه وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ در این مبحث خوانده بود شما در برابر آن فرمو
مراد از طعام اینجا گندم ونخود وعدس است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضایقه است
اما انصاف درکار است مقصود اصلی ازین تصدیع وازین اطالت کلام آنست که بر خلائق
نمایند وحکم بعموم نجاست شان بکنند واهل اسلام را نیز بواسطه اختلاط کفار که ازان چاره وگریز نیست
نجس ندانند وازاطعمه واشربه مسلمانان بعلت نجاست متوهم اجتناب نکنند وازین راه از همه
نمایند واین را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک این احتیاط است زیاده چه تصدیع دهد

بیت اندکے پیش توگفتم غم دل ترسیدم * که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است والسلام

المنتخبات

مکتوب بیست وسوم (۲۳)

بخواجه ابراهیم قبادیانی صدور یافته در آنکه او تعالی بتوسط انبیا علیهم الصلوٰة والسلام
خبر داده است از ذات وصفات خود واعمال مرضیه ونامرضیه ما که عقل ادراک آن
نیست * اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَنْعَمَ عَلَيْنَا وَهَدَانَا إِلَى الْإِسْلَامِ وَجَعَلَنَا مِنْ أُمَّةِ
مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ * انبیا رحمتها اند مر عالمیان را علیهم الصلوٰة
والتسلیمات که حضرت حق سبحانه وتعالی بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوٰة
والتسلیمات والتحیات از ذات وصفات خود با ناقص عقلان وقاصر ادراکان خبر داده است

و باندازهٔ فهمِ کوتاهِ ما بر کمالاتِ ذاتیه و صفاتیهٔ خود اطلاع بخشیده و مرضیِ خود را از نامرضی
خویش جدا ساخته و منافعِ دنیوی و اُخروی ما را از مضارِ آن ممتاز فرموده اگر توسلِ وجودِ شریف
شان نبودے عقولِ بشری در اثباتِ صانع تعالیٰ عاجز بودے و دریافتِ کمالاتِ او
سبحانهٗ ناقص و قاصر آمدے قدماءِ فلاسفه که خود را اکابر از بابِ عقول میگیرند منکرِ صانع بودند
و اشیا را از نقصانِ عقل بدهر منسوب ساختند و مجادلهٔ نمرود که بادشاهِ روئے زمین بوده است
بحضرتِ خلیل علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام در اثباتِ خالقِ سموات و ارض مشهور
است و در قرآنِ مجید هم مذکور و فرعونِ بیدولت میگفت مَا عَلِمْتُ لَکُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَیْرِیْ
و نیز فرعون بحضرتِ موسیٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام خطاب کرده گفته است
لَئِنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَیْرِیْ لَاَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُوْنِیْنَ ؕ و نیز آن بیدولت
بهامان گفته است یَا هَامَانُ ابْنِ لِیْ صَرْحًا لَّعَلِّیْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ
السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰی اِلٰهِ مُوْسٰی وَاِنِّیْ لَاَظُنُّهٗ کَاذِبًا بالجمله عقل در اثباتِ این دولتِ
عظمیٰ قاصر است و بدونِ هدایتِ این بزرگواران باین دولت سرافراز نیستند و چون تواترِ انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات دعوتِ ایشان بخدا که خالقِ زمین و زمان است جلّ شانه
شهرت یافت و کلمهٔ این بزرگواران مرتفع گشت سفهائے هر وقت که در ثبوتِ صانع تردّد داشتند
بر منعِ خود مطلع شده بے اختیار بوجودِ صانع قائل گشتند و اشیا را باو تعالیٰ منتسب ساختند این هم
که از انوارِ انبیا مقتبس گشته است همین دولتیست که از خوانِ انبیا بر روئے کار آمده علیهم الصلوات
والتسلیمات الیٰ یوم التناد بل الیٰ ابد الآباد و همچنین سائرِ سمعیات که به تبلیغِ انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات بما رسیده است از وجودِ صفاتِ کمال و وحی جلّ سلطانهٗ و از بعثتِ انبیا و از
عصمتِ ملائکه علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات و از حشر و نشر و از وجودِ
بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیبِ دائمی آنها و امثالِ اینها که شریعت بآن ناطق است عقل در

له یعنی چیزها ایکه ثبوت وجود شان بتوسط حضرات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام حاصل شده ... ثبات شان استقلال نمی دارد ۱۲

ادراکِ شان قاصر ست و بے سماع ازین بزرگواران در اثباتِ آنہا ناقص و غیر مستقل و چنانچہ
طورِ عقل ورائے طورِ حس است کہ آنچہ بحس مدرک نشود عقل ادراکِ آن مینماید ہمچنین طورِ نبوت
ورائے طورِ عقل است آنچہ بعقل مدرک نشود بتوسلِ نبوت بدرک می در آید و ہر کہ ورائے طورِ عقل
طریقے از برائے اثباتِ معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقت منکرِ طورِ نبوت است و مصادمِ بداہت
است پس از وجودِ انبیا چارہ نبود تا بشکرِ منعم جل سلطانہ کہ بعقل واجب است دلالت نمایند و
تعظیمِ مولےٰ نعم جل و علا کہ بعلم و عمل تعلق دارد از قبلِ او سبحانہ معلوم ساختہ ظاہر سازند
چہ تعظیمِ او تعالی کہ از نزدِ او سبحانہ مستفاد نشود شایانِ شکرِ او نیست تعالی زیرا کہ قوت بشری
در ادراکِ آن عاجز است بلکہ بسا ست کہ غیرِ تعظیمِ او را سبحانہ تعظیمِ او تعالی انگارد
و از شکر بہ ہجو رود و طریقِ استفادہ تعظیمِ آن حضرت جل شانہ از ان حضرت تعالے
و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغِ انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات
و الہام کہ اولیا راست مقتبس از انوارِ نبوت است و از برکات و فیوضِ متابعتِ انبیا است
علیہم الصلوات و التسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفہ یونان کہ مقتدای
خود عقل را ساختہ اند در تیہ ضلالت نمی ماندند حق را سبحانہ از ہمہ بیش می شناختند و حال آنکہ
جاہل ترین مردم در ذات و صفاتِ واجبی جل سلطانہ اینہا اند کہ حق را سبحانہ بیکار و معطل دانستہ
اند و غیر از یک چیز و آنہم بایجاب نہ باختیار باو تعالی مستند نساختہ عقل فعال از نزدِ خود تراشیدہ
حوادث را از خالقِ سموات و ارض باز داشتہ باو منسوب میدارند و اثر را از مؤثرِ حقیقی جل سلطانہ
منع نمودہ آنرا اثرِ منحوتِ خود میدانند چہ نزد اینہا معلول اثرِ علتِ قریبہ است علتِ بعیدہ را در
حصولِ معلول تاثیر ندانستہ اند و بجہل این عدمِ استناد اشیا را باو تعالی کمالِ او سبحانہ تصور نمودہ اند
و تعطیل را تبجیل انگاشتہ و حال آنکہ حضرت حق سبحانہ خود را بخلقِ سموات و ارض می ستاید
و مدحِ خود برب المشرق و رب المغرب میفرماید و این سفیہان را زعمِ فاسد خود با حضرتِ حق

سبحانه وتعالی هیچ احتیاجے نیست و باو سبحانه هیچ سر نیاز نه در وقتِ اضطرار و احتیاج
باید که اینها بعقلِ فعّالِ خود رجوع نمایند و قضائے حاجتِ خود را ازو خواهند که معامله را باو رجوع داشته اند
بلکه عقلِ فعّال نیز چون بزعمِ اینها موجِب است نه مختار قضائے حاجت ازوے خواستن هم غیر معقول
است اِنَّ الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ عقلِ فعّال چه بود که سر انجامِ اشیا نماید و حوادث را مستند با
و در نفسِ وجود و ثبوتِ او هزاران سخن است چه تحقق و حصولِ او مبتنی بر مقدماتِ زراندوده
فلسفیه است که باصولِ حقّهٔ اسلامیه ناتمام و نافرجام اند آں ابلهے بود که اشیا را از قادرِ مختار جلّ شانه
باز داشته باین چنین امرِ موهوم مستند سازد بلکه اشیا را هزاران ننگ و عار است که بموهوماتِ فلسفی مستند
باشند بلکه اشیا بعدمِ خود راضی و خورسند بودند و هرگز میلِ وجود نمایند از آنکه استنادِ وجودِ شان
بمجعولِ سفلی نموده آید و از سعادتِ انتساب بقدرتِ قادرِ مختار جلّ سلطانه ممتنع گردند
کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا ٭ کفارِ دار الحرب با وجودِ
بت پرستیها ازین جماعه احسن حالند که بحضرتِ حق سبحانه جلّ و علا در تنگی التجا دارند
و بتهارا وسیلهٔ شفاعت پیشِ او تعالی سازند عجب تر آنکه جمعے این سفهارا حکما می نامند و
بحکمت منسوب میدارند اکثر احکامِ ایشان سیما در الٰهیات که مقصدِ اسنٰی است کاذبه اند و مخالفِ
کتاب و سنت اطلاقِ حکما بر اینها که سراسر جهلِ مرکب نصیبِ شان است بکدام اعتبار نموده آید
مگر بسبیلِ تهکم و استهزا گفته شود یا از قبیلِ اطلاقِ تعبیر باسمِ ضد نموده آید و جمعے ازین سفها که بے
التزامِ طریقِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بتقلیدِ صوفیهٔ الٰهیه که در هر عصر از متابعانِ
انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتحیات طریقِ ریاضت و مجاهدت اختیار نموده اند و بصفائے
وقتِ خود مغرور گشته و بر خواب و خیالِ خود اعتماد کرده اند و کشوفِ خیالی خود را مستند ساخته
ضَلُّوْا فَاَضَلُّوْا نمیدانند که این صفا صفائے نفس است که راهے بضلالت دارد نه صفائے قلب
که دریچهٔ هدایت است چه صفائے قلب منوط بمتابعتِ انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات

عـــہ یعنی غارت کردن ۱۲

وتزکیۂ نفس مربوط بصفائے قلب وسیاستِ اوست مرنفس را نفس که صفا پیدا کند باوجود ظلمتِ قلب که محلِ ظہورِ انوارِ قِدم است حکمِ آن دارد که چراغے برافروختہ باشند از برائے تاراج کردنِ دشمنِ کمین کہ ابلیس لعین بود بالجملہ طریقِ ریاضت ومجاہدت در رنگِ طریقِ نظر واستدلال وقتے اعتبار واعتماد پیدا کند که مقرون بتصدیقِ انبیا بود علیہم الصلوات والتسلیمات که از قِبَلِ حق جل وعلا تبلیغ مے فرمایند وبتائیدِ او سبحانہ مؤید اند کارخانۂ این بزرگواران بنزولِ ملائکۂ معصومین از کید ومکرِ دشمنِ لعین محفوظ است ؎ اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْھِمْ سُلْطَانٌ نقدِ وقتِ شان است ودیگران را این دولت میسر نشدہ است وازدامِ نافرجامِ لعین رہائی متصور نگشتہ مگر که التزامِ متابعتِ این بزرگواران نمودہ آید وبر اثرِ ایشان رفتہ شود علیہم الصلوات والتسلیمات بیت محال است سعدی که راہِ صفا ؎ توان رفت جز در پے مصطفیٰ ؎ علیہ وعلیٰ آلہٖ وعلیٰ جمیعِ اِخوانہٖ الصلوات والتسلیمات العُلیٰ ؎ سُبْحَانَ اللہ افلاطون که رئیسِ فلاسفہ است دولتِ بعثتِ حضرتِ عیسیٰ را علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام دریابد وخود را از نادانی مستغنی دانستہ بآنحضرت نگرود واز برکاتِ نبوت بہرہ نگیرد ؎ وَمَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللہُ لَہٗ نُوْرًا فَمَا لَہٗ مِنْ نُّوْرٍ قال اللہ تبارک وتعالیٰ ؎ وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ اِنَّھُمْ لَھُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَھُمُ الْغَالِبُوْنَ ؎ عجب معاملہ است عقولِ ناقصۂ فلاسفہ گویا در طرفِ نقیض بطورِ نبوت افتادہ است ہم در مبدأ وہم در معاد واحکامِ آنہا مخالفِ احکامِ انبیا است علیہم الصلوات والتسلیمات نہ ایمان باللہ درست کردہ اند ونہ ایمان بآخرت بقدمِ عالم قائلند وحال آنکہ اجماعِ ملیین ست بر حدوثِ عالم بجمیعِ اجزاءِ خود وہمچنین بانشقاقِ سموات وانتثارِ کواکب واندکاکِ جبال وانفجارِ بحار که بروزِ قیامت موعود است قائل نیستند ومنکرِ حشرِ اجساد اند وانکارِ نصوصِ قرآنی مینمایند ومتأخران آنہا که در زمرۂ اہلِ اسلام خود را داخل ساختہ اند ہمچنان بر اصولِ فلسفی خود راسخ اند وبقِدمِ سموات وکواکب والِ

عـــہ کہ فلسفی بفتح اول وسکون ثانی وسین مہملہ وفا بمعنی حکیم ودانشمند ودین منسوب است بفلسفہ که بمعنی حکیم ودانشمند شدن است ۱۲ غ

اینها قائلند و بعدم فنا و هلاک اینها حاکم ثبوت ایشان تکذیب نصوص قرآنی است و در رزق
شان انکار ضروریات دین مجیب مؤمن اند بخدا و رسول ایمان آرند تا آنچه خدا و رسول او
فرموده است قبول نمایند سفاهت این میگذرد و میت فلسفه چون اکثرش باشد سفه
پس کل آن هم سفه باشد که حکم کل حکم اکثر است پس این جماعه عمر خود را در تعلیم و تعلم آلتی که خادم انتاج
فکری است صرف کردند و دران باب تعمقها نمودند چون بمقصد اقصای ذات و صفات و افعال
واجبی رسیدند جل سلطانه دست و پای خود را گم کردند و آلت عاصمه از دست داده خبطها نمودند
و در تیه ضلالت ماندند در رنگ آنکه شخصی سالها آلات حرب را طیار سازد و در وقت حرب دست
و پای خود را گم کرده بکار نبرد محروم علوم فلسفی را نسق و منتظم دانند و از غلط و خطا محفوظ انگارند
بر تقدیر تسلیم این حکم در علومی صادق باشد که عقل را در آنها استقلال و استبداد است که خارج از مبحث ما
و داخل دائره ما لا یعنی اند و بآخرت که دائمی است کار ندارند و نجات اخروی بآنها مربوط نیست
سخن در علومی است که عقل را ادراک آنها عجز و قصور است و بطور نبوت مربوط اند و نجات اخروی
بآنها منوط است حجة الاسلام امام غزالی در رساله منقذ عن الضلال میفرماید که فلاسفه علم طب و علم نجوم را
از کتب انبیاء ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات سرقه کرده اند و خواص ادویه
و غیر آن که عقل در درک آنها قاصر است از صحف و کتب منزله بانبیاء علیهم الصلوات
و التسلیمات و التحیات اقتباس نموده و علم تهذیب اخلاق را از کتب صوفیه آلهیه که در هر عصر
در هر امت پیغمبری بوده اند برای ترویج اباطیل خود سرقه کرده اند پس این سه علم معتبر شان که حقی
گشت خبطها که در علم الهی در ذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه نموده اند و در ایمان بالله
و در ایمان بآخرت مخالفتها بنصوص قرآنی نموده اند شمه ازان بالا ذکر یافته است ماند علم هندسه و
مثل آن که بسنا بر نوع اختصاص ما ادراکش اگر مشق و منتظم باشد چه کار خواهد آمد و کدام عذاب و وبال آخرت
را خواهد دفع ساخت علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه و هو [illegible]

بکار نیاید مما لا یعنی است و علم منطق که علم آلی است و آنرا عاصم از خطا ست گفته اند بکار ایشان نیامد و در مقصد اصلی از غلط و خطا ایشانرا نه برآورد بکار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوهاب و بعضے از مردم که بعلوم فلسفی سرے دارند و بتسویلات فلسفی مفتون اند این جماعہ را حکما دانسته عدیل انبیا میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کاذبهٔ ایشان را صادقه دانسته بر شرایع انبیا تقدیم و هند علیهم الصلوات والتسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السوء آرے هرگاه اینهارا حکما دانند و علم اینهارا حکمت گویند ناچار ورین بلا افتند چه حکمت عبارت از علم بشئ است که مطابق نفس الامر باشد علوم مکیهٔ مخالف آنها بود غیر مطابقت بنفس لمر خواهد داشت بالجمله تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیا است علیهم الصلوات والتحیات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصدیق یکے مستلزم تکذیب دیگرے است هرکه خواهد ملت انبیا را التزام نماید و از حزب حق باشد بحکم علاوه از اهل نجات بود و هرکه خواهد فلسفی شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب بود قال الله تبارک و تعالیٰ فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعۃ المصطفی علیه وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء الکرام والملئکۃ العظام الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها والسلام

مکتوب بست و چهارم (۲۴)

بملا محمد مراد کشمی که از خادمان میر محمد نعمان است ورود یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام

آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام مهربانی آنها بایکدیگر. قال الله تبارک وتعالی مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ مَعَهٗ اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ تَرٰىهُمْ رُکَّعًا سُجَّدًا یَّبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا الی قوله تعالی لِیَغِیْظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ مِنْهُمْ مَّغْفِرَةً وَّاَجْرًا عَظِیْمًا. حضرت حق سبحانه وتعالی درین کریمه جمیع اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که بایکدیگر داشتند مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحما است متضمن مبالغه است در مهربانی و چون صفت مشبه دلالت بر استمرار نیز دارد باید که مهربانی ایشان بایکدیگر صفت استمرار و دوام باشد چه در حضور آنسرور و چه بعد از ارتحال آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام دائما. پس آنچه منافی مهربانی است در حق یکدیگر باید که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد و احتمال بغض و کینه و حسد و عداوت بایکدیگر ازین اکابر دین بر سبیل استمرار منتفی بود هرگاه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه متصف باشند چنانچه مقتضائے کلمه وَالَّذِیْنَ است که از صیغ عموم و استغراق است از اکابر صحابه چه گوید که این صفت اتم و اکمل در آنجا خواهد بود لهذا آنسرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام اَرْحَمُ اُمَّتِیْ بِاُمَّتِیْ اَبُوْبَکْرٍ و در شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرُ یعنی لوازم و کمالاتے که در نبوت در کار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل ختم شده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت و یکے از لوازم نبوت کمال مهربانی است و شفقت بر خلق و ایضا رذائلے که منافی شفقت و مهربانی است و از ذمائم اخلاق است از حسد و بغض و کینه و عداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند و سابق ترین این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین قرون بوده است

قال صلی الله علیه وسلم خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم

قال صلی اللہ علیہ وسلم انا سید ولد آدم ولا فخر الخ ۱۲

وصاحبِ ایشان فاضلترینِ انبیا و رُسل بوده اگر ایشان باین صفاتِ ردیہ موصوف باشند کہ کمینہ

این امتِ مرحومہ را آنان ذمائم عار است ایشان چرا بهترینِ این امت باشند واین امت بکدام

وجہ خیر الامم بود و اسبقیتِ ایمان و اولیتِ انفاقِ اموال وبذلِ النفس را چہ مزیت وفضیلت باشد

وخیریتِ قرن را چہ تاثیر بود و فضلِ صحبتِ خیر البشر را علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام

چہ اثر باشد جماعہ کہ در صحبتِ اولیائے این امت زندگانی مینمایند ازین رذائل نجات می یابند

جمعے کہ در صحبتِ افضل الرسل علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات عمر خود را صرف کرده باشند

واز برائے تائید ونصرتِ دین از بذلِ اموال وانفس نموده بودند چہ احتمال دارد کہ این ذمائم

در حقِ شان توہم نموده آید مگر آنکہ عظمت وبزرگیِ خیر البشر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام

والتحیۃ از نظر ساقط شود عیاذاً باللہ سبحانہ وصحبتِ او علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام از صحبت

ولیِ امت ناقص تر متوہم گردد نعوذ باللہ سبحانہ منہ وحال آنکہ مقرر است کہ ہیچ ولیِ امتے

بمرتبہ صحابیِ آن امت نرسد فکیف بہ نبیِ آن امت شیخ شبلی علیہ الرحمۃ فرموده است ما

آمن برسولِ اللہ من لم یوقر اصحابہ جمیعاً گمان می برند کہ اصحابِ پیغمبر علیہ وعلیہم الصلوات

والتسلیمات دو فریق بودند گروہے بودند کہ مخالفت بحضرتِ امیر داشتند رضی اللہ تعالےٰ

عنہ وعنہم وگروہے دیگر موافقِ حضرتِ امیر بودند کرم اللہ تعالیٰ وجہہ واین دو گروه با

یکدیگر عداوت وبغض وکینہ داشتند وبعضے از ینہا از جہتِ بعضے مصالح این صفاتِ خود را مُبطن

میداشتند وتقیہ مے نمودند ونیز گمان میکنند کہ این رذائل در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده

است تا بودند این ذمائم داشتند وباین توہم مخالفانِ حضرتِ امیر را بدیاد می کنند وچیزہائے ناسزا

بایشان منتسب می سازند انصاف باید نمود کہ برین تقدیر ہر دو فریق موردِ طعن می گردند وبرذائلِ

صفات اتصاف می یابند وبہترین این امت بدترین این امت بلکہ بدترینِ جمیعِ امم می گردند وخیر

آن قرن بہ شریت تبدیل مے یابد کدام انصاف است کہ حضراتِ شیخین را رضی اللہ تعالیٰ عنہما

یا این توہم بدیاد نموده آید و امورِ ناشائستہ باین اکابرِ دین منتسب ساختہ شود و حضرتِ صدیق
رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحکمِ نصِ قرآنی اتقائے این امت است زیراکہ اجماعِ مفسرین است چہ
ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما و چہ غیر آن برین کہ کریمۂ وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى در شانِ
حضرتِ صدیق نازل است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و مراد از اتقیٰ اوست رضی اللہ تعالیٰ عنہ
پس شخصے را کہ حضرتِ حق سبحانہ اتقائے این امتِ خیر الامم می فرماید خیال باید کرد کہ تکفیر
و تفسیق و تضلیلِ او تا چہ سر حدِ شناعت بود امام فخر الدین رازی باین کریمہ استدلال بر افضلیت
حضرتِ صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ نموده است زیراکہ بحکمِ کریمۂ اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ
اَتْقٰكُمْ گرامی ترین این امت کہ مخاطب است نزدِ خدا جل و علا اتقائے این امت است
و چون حضرتِ صدیق بحکمِ نصِ سابق اتقائے این امت است باید کہ گرامی ترینِ این امت نیز
نزدِ حق جل و علا بحکمِ نصِ لاحق او باشد رضی اللہ تعالیٰ عنہ و اکابر ائمہ سلف کہ یکے
از ایشان امامِ شافعی است رضی اللہ تعالیٰ عنہم اثباتِ اجماعِ صحابہ و تابعین کرده
اند بر افضلیتِ حضراتِ شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرتِ امیر نیز حکم بافضلیتِ حضراتِ
شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہم نموده است امامِ ذہبی کہ از اکابرِ محدثین است فرموده است کہ
این نقل از حضرتِ امیر زیاده از ہشتاد نفر رواة روایت کرده اند و عبد الرزاق کہ از اکابر
شیعہ است نیز بموجبِ این نقل حکم بافضلیتِ شیخین نموده است و باین عبارت گفتہ ؎
اُفَضِّلُ الشَّيْخَيْنِ بِتَفْضِيْلِ عَلِيٍّ اِيَّاهُمَا عَلٰى نَفْسِهٖ وَاِلَّا لَمَا فَضَّلْتُهُمَا كَفٰى بِيْ
وِزْرًا اَنْ اُحِبَّهٗ ثُمَّ اُخَالِفَهٗ پس کسانیکہ بحکمِ کتاب و سنت و اجماع و نیز باعترافِ
حضرتِ امیر افضلِ این امتِ خیر الامم باشند تنقیص و تحقیرِ شان از کدام انصاف و دیانت باشد
و کدام خیریت و تدینِ آن متورع بود اگر در سبِ احدے معنی خیریت و عبادت بودے سبِ ابی جہل
و ابی لہب کہ بنصوصِ قرآنی ملعون و مطرود اند وِردِ این امت بودے و حسناتِ کثیره در ضمن

سہ متورع اسم مفعول [illegible] بمعنی الذی [illegible]

یعنی حقیقت شناعت در فسق

آن حاصل آمدے در سبب کدام خیریت است کہ متضمن کمش و قطیعت است علی الخصوص
در حق کسیکہ مستحق آن نبود و اہل آن نباشد وضع شئے در غیر موضع آن شئے ظلم است و از شئے
تا شئے فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود و خلافت
حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع صحابہ کرام ثابت شدہ است و باتفاق صغار
و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون بحصول پیوستہ لہذا علما فرمودہ اند کہ آن قدر اتفاق
و اجماع کہ بر خلافت حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحصول پیوستہ است بر خلافت
ہیچ یکے از حضرات خلفاء ثلثہ دیگر بحصول نہ پیوستہ زیراکہ در بدء خلافت او رضی اللہ تعالیٰ عنہ
چون یکنوع تردد بودہ اہل آن قرن درین مادہ احتیاط بسیار مرعی داشتہ اقدام نمودہ اند
باید دانست کہ اصحاب کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع ہم بقرن
ایشان منوط بودہ اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متصف
بوند اعتماد از کل دین یا بعض دین مرتفع مے گردد و فائدہ بعثت خاتم الانبیاء افضل الرسل کم ماند
علیہ و علیہم و علی آلہ الصلوات و التسلیمات جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت
صدیق و حضرت فاروق اند رضی اللہ تعالیٰ عنہم اگر ایشان مطعون باشند و یا مسلوب العدالت
بوند بر قرآن چہ اعتماد ماند و دین بچہ چیز بر پا بود شناعت این امر را باید دریافت اصحاب پیغمبر ہمہ
عدولند علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات و آنچہ بتبلیغ ایشان بما رسیدہ است از کتاب
و سنت ہمہ حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین کہ در زمان خلافت
حضرت امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ واقع شدہ است نہ از راہ ہوا و ہوس و نہ از حب جاہ و ریاست
بودہ است بلکہ از روئے اجتہاد و استنباط بودہ اگرچہ در اجتہاد یکے خطا بود و استنباط او دور
از صواب باشد مقرر علمائے اہل سنت و جماعت است رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ محق در آن
محاربات و مشاجرات حضرت امیر بودہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و محاربان امیر بر خطا

جواب

بودند اما این خطا که منشأ آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود حقیت جانب
اهل‌بیت و خطای جانب مخالف ایشان که اهل سنت بآن قائل اند مخالف را لعن و طعن و طرد نمودن
دلیل تقی است نه مانع حصول بلکه متعین احتمال خیر است که اصحاب پیغمبر اند رضی الله تعالی عنهم
و بعضے از ایشان مبشر بجنت اند و بدری اند که مغفور اند و عذاب اخروی از ایشان مطلقاً مرفوع
است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اِطَّلَعَ اللهُ عَلٰى اَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوْا مَا شِئْتُمْ
فَاِنِّیْ قَدْ غَفَرْتُ لَکُمْ و به بیعت رضوان مشرف گشته اند که آن سرور فرموده که هیچ یکے
از ینها از اهل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه علما فرموده اند که از
قرآن مجید مفهوم می گردد که جمیع صحابه اهل بهشت اند قال الله تبارک و تعالی لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ
مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ
وَقَاتَلُوْا وَکُلًّا وَّعَدَ اللهُ الْحُسْنٰى وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ ۝ و حسنی جنت است و همه صحابه
که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و
قتال از برائے تقیید نیست بلکه از برائے مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند
پس همه موعود به بهشت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را بد یاد کردن و سوء ظن با ایشان
نمودن چه دور از انصاف و دیانت است سوال جمعے گفته اند که بعضے از اصحاب کرام بعد از
ارتحال آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بآن صرافت نماندند و بواسطه حب خلافت
و طلب جاه و ریاست از طریق حق انحراف نمودند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه
گمان مے برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامیده پس بزعم ایشان این جماعه از
وعدهائے که باصحاب کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون اسلام
ایشان [illegible] صحبت را چه تاثیر باشد جواب حضرت خلفائے ثلث رضی الله تعالی عنهم
باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده اند مبشر بجنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان

مدفوع است و نیز حضرات شیخین از اہل بدر اند که با حادیث صحاح مطلقاً مغفور اند و نیز در بیعت رضوان
مشرف اند که جمیع اہل آن بیعت باحادیث صحاح از اہل بہشت اند کما مرّ و حضرت عثمان
که در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و علی آله و سلّم او را در مدینه گذاشته آمده بود
از برائے بیمارداری اہلیه او که بنت آن حضرت بود علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
فرموده بودند که ہر چه بدریان را فضیلت حاصل شود ترا ہم حاصل خواہد شد و در بیعت رضوان که
حاضر نبود آن سرور علیه الصلوٰة و السلام او را پیش اہل مکه فرستاده بودند و از جانب او خود
بیعت فرمودند چنانچه مشہور است و نیز قرآن مجید شہادت بزرگی این حضرات می نماید و از
علو درجات شان خبر میدہد از کتاب و سنت کسیکه چشم پوشیده مکابره نماید او از بحث خارج
است شیخ سعدی فرموده است بیت آنکس که بقرآن و خبر زو نرہی * آنست جوابش
که جوابش نرہی * چه بلا شد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال و کفر صورت داشته اصحاب
پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر ساختند صلّی الله تعالی علیه و علی آله و
در تکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی و سه ہزار از اہل آن قرن خیر القرون است تجویز کن
آخر اگر کسیکه اوّل روایت وارد کدام خیریت در آن قرن بیابد که سی و سه ہزار از اہل آن قرن بر
باطل جمع گردند و ضال و مضل را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه و تعالی آنجماعه را بالفاظ
بد ہر کار از طعن اکابر دین زبان کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آن سرور فرموده
علیه و علی آله الصلوٰة و السلام الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم
غرضاً من بعدی من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم زیاده
چه نویسد و اجلائے بدیہی را چه جلا دہد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید بمدح او مملو است در
یک سورۂ والیل سه کریمه در فضائل آنحضرت نازل گشته است و آکثر احادیث صحاح
لا تعد و لا تحصی در کمالات و فضائل او منصوص است و در کتب انبیائے ماتقدم کمال

له یعنی و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده الخ ۱۲

واقع است در آخر سورہ فتح پارہ ۲۶ ۱۲

و اوصاف او بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالی ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ
وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ و راس و رئیس این امت مرحومه که خیر الامم است اوست و هر گاه اولا
کافر و ضال انند او دیگران چه اعتبار نماید و بکدام راه و اده سخن کند ❊ اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ❊
والسلام و علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب بست و پنجم (۲۵)

در بیان نتائج و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن و نماز حاصل میشود
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ❊ مبتدی طالب این راه را ذکر گفتن
چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است بشرطیکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مقرون
باین شرط نبود بسا است که از قبیل اوراد و اذکار بود که نتیجه آن ثواب است و درجه قرب که
بمقربان تعلق دارد و آنکه گفتیم بسا است که از قبیل اوراد و اذکار بود زیرا که جائز است که فضل خداوندی
جل سلطانه بی توسط شیخ تربیت طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان سازد بلکه
بسبب تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد و او را از اولیای خود گرداند و این شرط باعتبار
اکثر است و بر وفق حکمت و عادت است و چون بفضل خداوندی جل سلطانه معامله
آنکه وابسته بود تمام شود و از گرفتاری آلهه هوائی خلاصی میسر گردد و اماره باطمینان
آید آن زمان ترقی او در ذکر گفتن حاصل نمی شود و ذکر آنجا حکم اوراد و اذکار پیدا می کند و آن
موطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن و ادای نماز بطول قرات است آنچه اول
از ذکر گفتن میسر گشت این زمان بتلاوت قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود
میسر است بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا می کند که در اول از قبیل اوراد و اذکار بود

یعنی و مانند نیکان ۱۲

ـه یعنی اسباب قرب حق جل علا ۱۲ ـه ملتفت یا صفت

وتلاوت حکم ذکر پیدا کرده که در ابتدا او توسطا از مقربات بوده عجب معاملاست درینو
اگر ذکر بعنوانِ قرأتِ قرآن تکرار کرده شود که از کلمات قدسی آیاتِ قرآنی است
باستعاذه شروع نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوتِ قرآن میسر است واگر بعنوانِ قر
تکرار کرده نشود در رنگِ عملِ ابرار است هر عمل را مقامے است و همچنین که اگر در ان محو
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا می کند واگر در ان موسم ادا کرده نشود وبا است که خطا
اگرچه حسنه باشد قرأتِ فاتحه در اوانِ تشہد خطا است اگرچه ام الکتاب است پس پیرو
راه از ضروریات آمد و تعلیمِ او هم از اہمِ مہمات گشت وبیدِ ونه خرط القتاد عزیز
فرموده است بیت از ان روے که چشم تست احول ع معبود تو پیرتست اول ع والسلام علی من اتبع الہد

مکتوب بست و ششم (۲۶)

بسیادت پناه میر محمد نعمان در وو یافته در بیانِ آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی چنانچه بذات
خود موجود است نه بوجود همچنان بذاتِ خود حي و عالم و موصوف بصفاتِ ثمانیه است
نه بصفاتِ زائده وما یناسب ذلک ، الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطف
حضرت حق سبحانه وتعالی در نفسِ وجود و در سائرِ کمالاتِ توابعِ وجود از حیوٰة و علم و قدرت
و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین بذاتِ اقدسِ خود کافی است و در حصولِ این کمالات
محتاج بصفاتِ زائده نیست هرچند صفاتِ کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است پس
او تعالی چنانچه بذاتِ اقدسِ خود موجود است نه بوجود همچنین بذاتِ خود زنده است
نه بحیوٰة که صفتِ اوست تعالی و بذاتِ خود دانا است نه بصفتِ علم و بذاتِ خود بینا است
نه بصفتِ بصر و بذاتِ خود شنوا است نه بصفتِ سمع و بذاتِ خود توانا است نه بصفتِ
قدرت و بذاتِ خود مرید است نه بصفتِ اراده و بذاتِ خود گویا است نه بصفتِ کلا

یعنی متکلم و کلام کننده ۱۲ — اراده کننده اشیا ۱۲

وبذاتِ خود مبدأ ایجادِ کائنات است نه بصفتِ تکوین هرچند وجودِ عالم بتوسطِ تکوین
وسائرِ صفات است چنانچه تحقیقِ این معنے عنقریب خواہد آمد آن تکوین وراء قدرت
است چه در قدرت صحتِ فعل و ترک است و در تکوین جانبِ فعل متعین است و نیز
قدرت بر ارادت تقدم دارد و تکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیه آن استطاعتِ
بنده است که علماءِ اہلِ حق آنرا مقرون بفعلِ بنده داشته اند و ورائے صفتِ قدرت
و ارادت دانسته قدرت مصحح ہر دو طرفِ فعل و ترک است و ارادت مرجح یک طرف است
و ایجاد بعد از ترجیحِ ارادت بتکوین تعلق دارد و اگر اثباتِ قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است
ایجاب لازم آید و اگر تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستندی ماند چه قدرت مصحح ایجاد
است و تکوین مباشرِ ایجاد پس از اثباتِ تکوین چاره نه بود که علماءِ ماتریدیه بآن متفرد
گشته اند و اشاعره چون اضافت و تعلق او را اشیا بیشتر یافته اند از صفاتِ اضافیه انگاشته
اند ﴿وَاللّٰهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيْلَ﴾ + تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت
و امثالِ اینها را راجع بتکوین داشتن بهتر است از انکه ہر کدام را صفتِ قدیمه جداگانه گفته
شود و قدما متکثره بے ضرورت اثبات کرده شود پس لائح شد که ہر چه دیگران را بایجادِ او
تعالیٰ بصفات میسر است او را سبحانه بذاتِ خود بے توسطِ صفات حاصل چه ذاتِ او
تعالیٰ بے ملاحظه امرے و اعتبارے جامعِ جمیعِ کمالات است بلکه عینِ ہر کمال چه تبعض و
تجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانائی است و تمام شنوائی است و تمام بینائی است
وَعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ سَائِرُ الصِّفَاتِ لِمَعَ ذٰلِكَ او را سبحانه صفاتِ سبعه بلکه ثمانیه که
علماءِ اہلِ حق شکر اللّٰه تعالیٰ سعیهم بوجودِ آنها قائل اند نیز ثابت اند و این صفاتِ کامله
که قدیم اند ظلالِ آن کمالاتِ ذاتیه اند و مظاہرِ آن کمالات اند و توان گفت که روپوشِ آن
کمالات اند و محجبِ آن انوارِ مکنونه اند سوال چون ذاتِ او تعالیٰ در حصولِ جمیعِ کمالات

ص۵ قوله تخلیق یعنی پیدا کردن و قوله ترزیق یعنی رزق دادن و احیا زنده کردن و امات میرانیدن ۱۲ المصحح سلمه اللّٰه تعالیٰ

کافی است صفات برائے چہ اثبات کردہ شود و قول بوجود تعدد قدما چرا گفتہ آید لہذا فلاسفہ
و معتزلہ اکتفا بذات نمودہ اند و از وجود تعدد قدما گریختہ بنفی صفات قائل گشتہ اند جواب
حضرت ذات تعالیٰ و تقدس ہر چند در حصول کمالات کافی است امّا در تکوین و تخلیق اشیا
از صفات زائدہ چارہ نبود چہ ذات او تعالیٰ در نہایت تنزہ و تقدس است و در غایت عظمت
و جلال و کبریائی است و کمال غنا او را ثابت است و کمال بے مناسبتی است او را با اشیا
إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعٰلَمِيْنَ و بمقتضائے حکمت و بر وفق عادت در افادہ و افاضہ از
مناسبت بہ مستفید و مستفیض چارہ نبود صفات اند کہ یک درجہ تنزل فرمودہ ظلیت پیدا
کردہ اند و با اشیا مناسبت و لو فی الجملہ حاصل نمودہ اگر توسط صفات نبود حصول شئے
از اشیا متصور نباشد زیرا کہ اشیا در سطوات اشعہ انوار حضرت ذات تعالیٰ و تقدس
جز ہلاک و فنا و احتراق و انعدام نصیبے نیست بے فکر اند کہ اثبات صفات نمایند و ایجاد
اشیا بذات بحت جل سلطانہ منسوب سازند و صادر اول چہ بود کہ بے پردہ صفات تجلیات
و تنزلات او تعالیٰ مضمحل و ناچیز نگردد سوال فلاسفہ و معتزلہ ہر چند صفات را در خارج اثبات
ننمودہ اند امّا باعتبارات علمیہ قائل گشتہ اند و در علم کمالات ذاتیہ متمایز دانستہ پس ایجاد اشیا
بذات بحت منسوب نگشت کہ توسط اعتبارات پیدا شد جواب ایجاد عالم در خارج است
و عالم در خارج موجود است پس از صفت خارجی چارہ نبود تا تواند وسیلۂ وجود خارجی اشیا شد و کوہ
اشیا در خارج از احتراق و استہلاک محافظت کرد اعتبارات علمی موجودات خارجی بکار نیایند و حجاب
علمی در محافظت موجودات خارجی کفایت نکند بعضے از صوفیہ کہ عالم را جز در علم موجود نمیدانند
اعتبارات علمی ایشان را شاید نفع کنند و تواند وسیلۂ وجودات علمی گشت امّا عالم در خارج موجود
اگرچہ این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس از صفت خارجی کہ تواند
وسیلہ وجود خارجی عالم گشت چارہ نبود پس صفات حقیقیہ باید کہ در خارج موجود باشند و ترتیب

بکند

اشیا نمایند و کمالاتِ ذاتیه را بوسائل خود در مرایائے عالم جلوه دهند و در تختهٔ ظهور
آرند صفات هرچند حجبِ ذاتِ تعالیٰ اما ظهورِ کمالاتِ ذاتیه بوجودِ اینها مربوط است
حجابِ اینها در رنگِ حجابِ عینک است که سببِ نمایندگی است این ظهور و این
نمایندگی هرچند ظلی است اما چه توان کرد که وجودِ ما را بظل مربوط ساخته اند و بود ما را بحجاب
پرداخته ﴿ ما بالذاتِ لاینفکُ عنِ الذاتِ ﴾ مصرع سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگ
است ﴿ شعر ﴾ و من بعدِ هذا ما یدِقُّ صِفاتُهُ ﴿ وما کتمُه احظی لدیَّ و اجملُ
بنده مخفی نشو و سبل لطائف اما به فضلِ او تعالیٰ از حق جدا نشوم بجا ﴿ المرءُ مع من احبَّ ﴾ هرچند حق سبحانه و تعالیٰ
را با اشیا نسبتِ معیت حاصل است اما این معیت که منشاءِ آن محبت است دیگر است تا محبت پیدا
نکند این معیت را نداند و چون در محبت نیز درجات متفاوته است باندازهٔ آن در معیت نیز
تفاوت حاصل است همین معیت است که سببِ خلاصی از ظلمت است و همین معیت است
که واسطهٔ اضمحلالِ ظلمت است و همین معیت است که مزیلِ رقیت است و مثبتِ حریت
و عینِ عبدیت و همین معیت است که مسقطِ انانیت است بلکه رافعِ انانیت بدرجاتِ کمالیت
باید دانست که در معیتِ عامه خود را با ایشان فرموده است ﴿ و هو معکم ﴾ و در معیتِ خاصه
بحکمِ حدیثِ ﴿ المرءُ مع من احبَّ ﴾ ایشان با وے اند بمقتضائے محبت ﴿ شتّان ما بین
المعیتین ﴾ چه در معیتِ خاصه اثباتِ معیت از طرفین است و در عامه معیت از ان طرف است
پس آن را جریان لازم بود در عینِ وجدان ﴿ یا حسرتا علیٰ ما فرطتُ فی جنبِ اللّٰهِ ﴾
عالم هرچند ظلالِ صفات است و بتوسطِ صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبِّ حضرتِ ذات
تعالیٰ و تقدس بتوسطِ محبتِ ذاتیه با حضرتِ ذات است تعالیٰ و از صفات که اصول وے
اند بعروجِ بے کیفی بالا رفته است و اصول را گذاشته باصلِ اصول پیوسته اما پیوستنِ بے کیف
و اگر از اصل بالا نرود و آمدن را چه فائده بود و محبت چه در کار باشد اتصال با اصل در همه وقت داشت

ووصلِ ظلّی او را ہمیشہ میسّر بود حمد اینست کہ اصل را در رنگِ ظلّ آئینہ باید ساخت و بہ بالِ محبّت بال
باید رفت ہم این عروج فراخورِ دانشِ ہر کس نیست و خود را گذاشتہ از خود بالا رفتن معقولِ ارباب
نظر و فکر نہ بلکہ از صوفیہ نیز از ہزاران یکے باین دولت مشرّف است و سرِّ این متعابر
منکشف است بیت ہزار نکتۂ باریکتر ز مو اینجا است ٭ نہ ہر کہ سر بتراشد قلندری د
سوال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نہ آفاقی است و نہ انفسی زیرا کہ آفاق و انفس
بیرون و درون را می خواہند و این معاملہ ورائے دخول و خروج است ہر چند نزدِ ارباب نظر
معقولیت ہرگاہ مطلوب از دخول و خروج اقدس بود نسبتے کہ با وے پیدا شود ناچار از دخول و خروج
منزّہ باشد و این سیرہا این اشکال و با این وقت نزدِ ارباب این سیر کہ از ارباب علم بوند در رنگ
سیرِ دہلی و آگرہ است کہ معلوم و متمیّز است و منزلے از منزلے دیگر جدا است تنبیہ
عالم ہر چند ظلالِ صفات است و صفات ظلالِ حضرتِ ذات تعالیٰ اما این ظلّیت را درجات
و مراتب است کہ ہر کدام حجابِ مطلوب است ﴿اِنَّ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ
مِّنْ نُوْرٍ وَّظُلْمَةٍ﴾ شنیدہ باشند تا حُجب ابتدا ہا خرق نشود از ظلّیت نرہد و مراد از خرقِ حجاب
اینجا خرقِ شہودیست و آنچہ در آخر این خبر از منع خرقِ جمیع حُجب آمدہ است مراد از آن
خرقِ وجودی است کہ ممتنع است کہ مستلزم رفعِ صفاتِ قدیمہ است کہ محال است اما چون
معیّتِ غیر متکیّفہ حاصل است حکمِ خرقِ وجودی دارد و با حُجب بے حجبیت کہ معیّت نقدِ وقت است
کہ طاقتِ حائل ندارد ﴿رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ﴾۔
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلَيْهِمْ وَعَلٰى اٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ اَجْمَعِيْن

مکتوب (۲۷) بست و ہفتم

بملا علی کشمی در بیانِ آنکہ بندہ را باید کہ از مراداتِ خود بتمام برآمدہ بمرادِ مولائے خود تعالیٰ شانہٗ

باشد با بیانِ مرضِ ذاتی و عرضی چه بنده را باید که مراد و مطلب او غیر از مولای خود جل سلطانه
هیچ نبود و بجز مرادِ مولای مرادِ بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود سر از ربقهٔ بندگی برآورده باشد و پا
از قیدِ رقیت کشیده بود بنده که گرفتارِ مراداتِ خود است و بهوا و هوسِ خود فریفته است بندهٔ
نفسِ خود است و در اطاعتِ شیطانِ لعین است این دولت وابسته بحصولِ ولایتِ
خاصه است که بفنای و بقای اتم و اکمل مربوط است سوال گاه هست که بایستها
و خواهشها از کمل نیز بظهور می آید و آرزوهای حصولِ مطالب ازین بزرگواران محسوس
می گردد امامِ انبیا و سلطانِ اولیا علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها
سرد و شیرین را دوست می داشت و حرصے که بهدایتِ امت داشت در قرآن مجید مبین
گشته است وجهِ بقای این قسم بایستها درین بزرگواران چه بود جواب بعضے از بایستها منشا
آن طبیعت است تا منشا طبیعت برپا است آن بایستها برجا است در وقتِ حرارت بے اختیار
طبیعت بسردی مائل است و در وقتِ برودت بگرمی راغب این قسم بایست منافیِ
عبودیت نیست و سببِ گرفتاریِ بهوای نفسِ خود نه چه ضروریاتِ طبیعت خارج از دائرهٔ
تکلیف است و بیرون از هوای نفسِ اماره چه هوایاتِ نفس یا فضولِ مباح است یا مشتبه
و محرم و آنچه ضروری است نفس را با آن مساس نیست پس منشا گرفتاری و بدکرداری فضولیات
افعال آمد اگرچه از قسم مباح بود چه فضولِ مباح را نسبت قربِ جوار است بمحرم که اگر لعوا
و شمن لعین انجا قدم برد اردو بے اختیار در محرم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباح ضروری ضرورت
آمد که اگر از آنجا لغزشے واقع شود بفضولِ مباح خواهد افتاد و اگر مسکن در فضولِ مباحات کرده شود
بعد از زلت اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرم خواهد افتاد و بعضے از بایستها ازین قبیل است
که حصولِ آن از خارج است کج خلق الشخص فی نفسه عن المرادات + و خارج یا واسطه
حضرتِ حق است که التماسے خیرات می نماید که لله سبحانه و اعطائے فی طلب کل

صه از شغل مباح "

مؤمن یا شیطان است که اِلقای او شرور و عداوت است یَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا روزے این فقیر بعد از اداے نمازِ بامداد در ایامِ سکونتِ قلعه بطریق سکوت که روشِ این طریقهٔ علیه است نشسته بود که هجومِ آرزوهای لاطائل به بے حلاوتی کشید و از جمعیت باز داشت بعد از لمحه چون بعنایة الله سبحانه رو بجمعیت آورد دیدم آن آرزوها در رنگِ قطعه هاے ابر بیرون بر آمدند و با اِلقاکننده همراه بدر رفتند و خانه را خالی گذاشتند در آن وقت معلوم گشت که این بلیتها از بیرون آمده بودند نه از درون برخاسته که منافی بندگی بود بالجمله هر فسادے که منشاء آن نفسِ اماره است مرضِ ذاتی است و سمِّ قاتل و منافیِ مقامِ بندگی است و هر فسادے که از بیرون آید اگرچه اِلقای شیطانی بود از امراضِ عارضه است که با سهل علاج زوال پذیر است قال الله تبارك وتعالى إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا بلاے جانی ما نفسِ ماست و دشمنِ جانیِ ما مصاحبِ ماست دشمنِ بیرونی بمدد او بر ما استیلای یابد و با عانتِ او ما را از جا می برد جاهلترین اشیا نفسِ اماره است که دشمن و بدخواهِ خود است و همتِ او اهلاکِ نفسِ خود است و متمنای او معصیتِ حضرتِ رحمن است جل سلطانه که مولای او و مولای نِعَمِ اوست و اطاعتِ شیطان که دشمنِ جانیِ ویست باید دانست که تمیز در میانِ مرضِ ذاتی و مرضِ عارضی و فسادِ داخلی و فسادِ خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصے باین زعم خود را کامل گیرد و مرضِ ذاتی خود را مرضِ عارضی انگارد و در خسارت ماند ازین ترس در نوشتنِ این سر جرأت نمیکرد و اظهار آن مستحسن نمے دید نزدیک به هفده سال است که درین اشتباه بودم و فسادِ ذاتی را بفسادِ عارضی مختلط می یافتم دیر فت حضرتِ حق سبحانه و تعالى حق را از باطل جدا ساخت و مرضِ ذاتی را از مرضِ عارضی متمیز گردانید لله سبحانه الحمد والمنة على ذلك وعلى جميع نعمائه یکے از حکمتهاے اظهارِ این قسم اسرار آن است که کوته نظرے کاملے را بوجود این نوع آرزوهاے بیرونی ناقص نه انگارد و از برکاتِ او محروم نماند بسببِ حرمانِ کفار از دولت

تصدیق انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات وجود این قسم صفات بوده است درین بزرگواران فقالوا ابشر یھدوننا فکفروا و آنچہ فرمودہ اند کہ حضرت حق سبحانہ وتعالی عارف را بعد از زوال مرادات و بالیتہا از وے صاحب ارادہ می سازد و اختیار بدست وے میدہد تفصیل این معنی بالفعل اللہ تعالی درجائے دیگر بعنایۃ اللہ سبحانہ خواہد نمود کہ اینوقت مساعدت آن نمیکرد والسلام علی من اتبع الھدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب (۲۸) بست وہشتم

بملا صالح ترک در بیان کیفیت تصدق بارواح موتی الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی روزے بخاطر آمد کہ بروحانیت بعضے از اقارب متوفی شود و تصدقی کردہ شود درین اثنا ظاہر گشت کہ باین نیت آن میت مرحوم را فرح و سرور حاصل شد و خرم و شادمان بنظر در آمد و چون وقت اعطائے آن صدقہ رسیدا ول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام والتحیۃ آن صدقہ را نیت کرد چنانچہ عادت بود و بعد ازان بروحانیت آن میت نیت کردہ داد و درین زمان در آن میت ناخوشی و اندوہ احساس نمودہ و بکلفت و کدورت ظاہر شد ازین حال تعجب تمام روداد وجہ ناخوشی و کلفت ظاہر نشد با وجود آنکہ مخنوس شد کہ برکات عظیمہ ازان تصدق بآن میت رسید اما آن فرح و سرور وے ظاہر گشت و ہمچنین روزے پارہ مبلغ نذر آن سرور نمودم علیہ الصلوۃ والسلام و سائر انبیاء کرام را علی نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات نیز دران نذر داخل ساختم و طفیلی آنحضرت نمودم علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات عدم رضای آنحضرت درین امر معلوم نشد و ہمچنین در بعضے اوقات کہ درود میفرستادم اگر در ہمہ

برسائر انبیا نیز می رسد تا دم مرگ، سر وران ظاہر نمی شد علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات با وجود آنکہ معلوم شدہ است کہ اگر بروحانیت مے کسی تصدق کردہ سائر مومنان را شریک سازد بہمہ برسد و از ان شخص کہ بہ نیت او دادہ بود ہیچ نقصان نکند، ان ربک واسع المغفرۃ، برین تقدیر وجہ ناخوشی و عدم رضا چہ بود، مدتی این اشکال خدشہ داشت آخرالامر بفضل خداوندی جل شانہ ظاہر شد کہ وجہ ناخوشی و کلفت آنست کہ اگر صدقہ بے شرکت بہ میتے دادہ شود آن میت از جانب خود بطریق تحفہ و ہدیہ آن صدقہ را در ملازمت آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام خواہد برد و بوسیلہ آن برکات و فیوض خواہد گرفت اگر صاحب صدقہ خود نیت آن سرور بکند علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام میت را چہ نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقہ قبول افتد ثواب ہمان صدقہ است و در صورت عدم شرکت ہم ثواب صدقہ است اگر قبول افتد وہم برکات و فیوض اتحاف و اہدائے آن صدقہ از نزد حبیب رب العالمین علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام و ہمچنین ہر شخصے را کہ شریک سازند ہمین نسبت کائن است کہ در شرکت یکدرجہ ثواب است و در عدم شرکت دو درجہ ثواب کہ آنرا میت از جانب خود باو بگذراند و نیز معلوم گشت کہ ہدیہ و تحفہ کہ غریبے بخدمت بزرگے برد بے شرکت احدے اگرچہ طفیلی باشد آن تحفہ را گذرانیدن بہتر است یا بشرکت شک نیست کہ بے شرکت بہتر است و آن بزرگ بہ برادران خود از نزد خود بدہد بہتر است از انکہ این کس بفضولی دیگران را دخل سازد و آل و اصحاب کہ در رنگ عیال آن سرور اند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات ایشان را اگر بطفیل داخل ہدیہ آن حضرت علیہ وعلیہم الصلوات والتحیات ساختہ می شود مرضی و مقبول می نماید بلے متعارف است کہ در ہدیات مرسومہ اگر با بزرگے اولاد او را شریک سازند از ادب و از رضامندی او بعید می نماید و اگر خدمہ او را طفیلی او ساختہ ہدیہ فرستند مرضی مے آید کہ اعزاز خدمہ اعزاز او است پس معلوم شد

حاشیہ: صدقہ — نیت — سلفہ — بہ — بنیت — مسئلہ

لہ قال فی رد المحتار عن المحیط الافضل لمن یتصدق نفلا ان ینوی لجمیع المؤمنین والمؤمنات لانہا تصل الیہم ولا ینقص من اجرہ شیء ۱۲

لہ اتحاف بالکسر تحفہ دادن واہدا ہدیہ فرستادن ۱۲

که بیشتر رضامندیِ متوفّی درِ افرادِ صدقه است نه دراشتراک صدقه اما باید که هرگاه صدقه بنیت میت نیت بکند اول باید که بنیت آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰۃ والسلام هدیه جدا سازد بعد ازان بنیت میت تصدق کند که حقوق آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰۃ والسلام فوق حقوق دیگران است ونیز درین تقدیر احتمال قبولِ صدقه است بطفیل آنسرور علیه وعلی آله الصلوات و التحیات این فقیر در بعضی صدقات موتی که در تصحیح نیت خود را عاجز بیابد علاجی به ازین نمی یابد که آن صدقه را به نیت آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰۃ والسلام تعیّن نماید و آن نیت را طفیلی ایشان سازد و امید است که ببرکت توسّط ایشان قبول افتد فرموده اند که صلوٰۃ آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰۃ والسلام اگرچه برریا وسمعه او اکرده شود مقبول است و بآن سرور علیه وعلی آله الصلوٰۃ والسلام اثرا وصول است اگرچه ثوابِ آن بصلوٰۃ فرستنده نرسد که ثوابِ اعمال مربوط بتصحیح نیت است و از برائے قبولِ آن حضرت که مقبول و محبوب است بهانه کافیست کریمه وَکَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا در شان آن سرور نازل است علیه وعلی آله الصلوٰۃ والسلام وعلی جمیع اخوانه الکرام من الانبیاء والملٰئکة العظام الی یوم القیام ✦ ✦ ✦

مکتوب (۲۹) بست و نهم

بسیادت پناه میر محب الله در بیانِ فهم کردنِ بعضے کلماتِ قدسی آیات قرآنی

سابقا چون از قصورِ فهم در بعضے از کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی خدشه و تردد پیدا می شد و در تطبیق آن عاجز میگشت و در دفع وساوس بعنایة الله سبحانه به ازین طرحے نمی یافت که باخود میگفت که این نظم قرآنی را بکلام خدا جل شانه اعتراف می نمائی و ایمان بآن داری یا نه اگر ایمان نداری کافری و از بحث خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فهمیدن

ده یعنی حق بودن کلام الٰہی ۱۲

نہ در نظمِ قرآنی کہ کلامِ خالقِ اَرض وسمواتست ومُبدِعِ عقول وادراکاتست وچون بفضلِ
جَلّ سُلطانُہٗ ایمان بحقیتِ کلامِ ربّانی حاصل بود آن وسوسہ باین تردید مضمحل وناچیز می گ
وازتردد نجات می یافت ودین او آن بفضلِ اللہ سبحانہٗ کار تا باینجا رسیدہ است کہ د
قرآنی ہر محلے کہ آنجا از قصورِ ادراک گنجایش تردد وخدشہ است ہمان محل باعث از
ایمان است بقرآن وہمان خدشہ واسطۂ ظہورِ اعجاز است در فرقان وآن اغلاق را آ
شعب اعجاز تصور می نماید وآن اشکال را ابر کمالِ بلاغت وبراعت محمول میدارد کہ نشئہ
فہم آن جا جرأت آن قدر ایمان کہ در نا فہمیدنِ قرآن حاصل است در فہمیدنِ آن نیست
کہ در نا فہمیدن راہے باعجاز کشادہ است کہ در فہمیدن نیست سبحان اللہ ہمین
نا فہمیدن جمعے را بہ ضلالت می برد وبانکارِ کلامِ حق میرساند جلّ وعلا وبعضے را ہمین
نا فہمیدن سبب کمالِ ایمان بقرآن مے گردد وبہ ہدایت می آرد یُضِلُّ بِهٖ كَثِيرًا
وَّيَهۡدِي بِهٖ كَثِيرًا۔ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنۡ لَّدُنۡكَ رَحۡمَةً وَّهَيِّئۡ لَنَا مِنۡ اَمۡرِنَا رَشَدًا
والسلام

مکتوب (۳۰) سی ام

بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیانِ عروج بمراتبِ اُصول ومراتبِ عبادات
اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ رَبِّ الۡعٰلَمِيۡنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الۡمُرۡسَلِيۡنَ بیت
پایہ آخرِ آدمست وآدمی ۔ گشت محروم از مقامِ محرمی ۔ گر نہ گردد باز مسکین زین سفر
نیست از وے ہیچکس محروم تر ۔ وچون بعنایۃ اللہ سبحانہٗ او را عروجے باصول
خود کہ او در رنگِ ظل است مر آن اصول را واقع شود در ہر اصلے از اصول اوّل
او را فنای است در آن اصل وبعد ازان بقائے بآن وباین فنا وبقا اطلاقِ انائی او
ازان ظلِ زائل گشتہ بران اصل کہ فنا وبقا او را در وے حاصل گشتہ است اطلاقِ خود

یافت وخود را ہمان اصل خواہد دانست وہمچنین چون از ان اصل بکرمِ حق جلّ وعلا
او را عُروج واقع شود باصلے کہ فوقِ آن اصل است وآن اصل ظل است مر این اصل را فنا وبقا
آن اصلِ اوّل را درین اصلِ ثانی حاصل خواہد گردد واطلاقِ انا از اصلِ اوّل زائل گشتہ باصل
ثانی خواہد پیوست وخود را ہمان اصلِ ثانی خواہد یافت وہمین نسبت است اصلِ ثانی را
باصلِ ثالث اگر عُروج واقع شود اطلاقِ انا بران اصلِ ثالث قرار خواہد یافت کہ اصلِ ثانی
ظلِ اوست وہمچنین در ہر اصلِ تحتانی کہ در رنگِ ظل است مر اصلِ فوقانی را ہمین نسبت
کائن است اگر بمحضِ فضلِ خداوندی جلّ سلطانہٗ عُروج واقع شود واز ظل باصل گذرند
اطلاق انا از ہر ظل باصل آن خواہد قرار یافت وخود را ہمان اصل خواہد دانست الیٰ
ماشاء اللہ تعالیٰ علیٰ تفاوتِ درجاتِ الاستعداد وآین ہمون باین کثرت
وباین رفعت اجزاء او خواہند گشت وقطرہ را دریا خواہند ساخت وکاہ را کوہ خواہند گردانید
وچون این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات وبرکاتِ شان نیز بہرۂ کامل نصیبِ
او خواہد شد وکمال او جامعِ کمالاتِ آن اجزا خواہد بود از ینجا فرق درمیان انسانِ کامل
وسائر افرادِ انسان توان شناخت کہ آن دریائے محیط است وایشان در رنگِ قطرہ ہائے
محقرِ آن دریا پس اینہا او را چہ شناسند واز کمال او چہ دریابند خوش گفت آنکہ چیست
اینکہ اولیائے خود را کردی کہ ہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت وتا ترا نیافت ایشانرا
نشناخت وچنانچہ درمیانِ انسانِ کامل وانسانِ ناقص بکثرت وقلتِ اجزا تفاوت است
درمیانِ طاعات وحسنات اینہا نیز باندازۂ آن تفاوت است شخصے را کہ صد زبان بدہند
وبہر زبان یادِ حق بکند جلّ وعلا چہ نسبت دارد بآن شخصے کہ او را یک زبان بدہند وآن یکزبان
یادِ حق نماید جلّ وعلا ایمان ومعرفت وسائرِ کمالات را برین معنی قیاس باید کرد ربنا اتمم
لنا نورنا واغفر لنا انک علیٰ کل شیءٍ قدیر والحمد للہ رب العالمین

تفاوت درجات انسانی

۱؎ یعنی در رنگ دریاے محیط ہے ۲؎ ولا یخفی ما فی ہذا التشبیہ من المبالغۃ فی مدح الانسان الکامل ۱۲ منہ سیرہ اللہ تعالیٰ

اوّلاً و آخراً والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسولہ دائماً و سرمداً و علیٰ آلہ الکرام و صحبہ العظام الیٰ یوم القیامۃ

مکتوب سی ویکم (۳۱)

بملا بدرالدین در تحقیق عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد، الحمد للّٰہ وسلام
علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ نوشتہ بودند کہ روح پیش از تعلق ببدن در عالم مثال بود
است بعد از مفارقت از بدن باز بعالم مثال خواہد رفت پس عذاب قبر در عالم مثال خواہد
بود در رنگ آنکہ در خواب در عالم مثال احساس نمایند و نوشتہ بودند کہ این سخن شاخسار
بسیار دارد اگر قبول نمایند فروع بسیار برین سخن متفرع خواہد ساخت بدانند کہ این قسم خیالات
از صدق قلیل النصیب است مبادا کہ شمارا براہ غیر متعارف دلالت نماید چند کلمہ بضرورت
باوجود موانع در تحقیق این مبحث نوشتہ آمد واللّٰہ سبحانہ الہادی الیٰ سبیل الرشاد
اے برادر عالم ممکنات را سہ قسم قرار دادہ اند عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد و عالم مثال
را برزخ گفتہ اند در میان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفتہ اند کہ عالم مثال در رنگ مرآت
است مر معانی و حقائق این ہر دو عالم را کہ معانی و حقائق اجساد و ارواح در عالم مثال بصور
لطیفہ ظہور می نماید چہ در انجا مناسب ہر معنے و حقیقتے صورت و ہیئت دیگر است و آن عالم
فی حد ذاتہ متضمن صور و ہیأت و اشکال نیست صور و اشکال در وے از عوالم دیگر منعکس
گشتہ ظہور یافتہ است در رنگ مرآت است کہ فی حد ذاتہا متضمن ہیچ صورت
نیست اگر در وی صورت کائن است از خارج آمدہ است چون این سخن معلوم شد
بدانند کہ روح پیش از تعلق ببدن در عالم خود بودہ است کہ فوق عالم مثال است و بعد از تعلق
ببدن اگر تنزل نمودہ است بعالم اجساد بعلاقہ حبی فرود آمدہ است بعالم مثال کار ندارد نہ
پیش از تعلق و نہ بعد از تعلق بیش ازین نیست کہ در بعضی اوقات بتوفیق اللّٰہ سبحانہ بعض

از احوالِ خود را در مرآتِ آن عالَم مطالعه می نماید و حُسن و قبحِ احوال را از انجا معلوم
می سازد و چنانچه در واقعات و منامات این معنی واضح و لائح است و بسا است که بے
آنکه از حِسّ غائب شود این معنی احساس نماید و بعد از مفارقت او بدن اگر روح علوی است
متوجہِ فوق است و اگر سفلی است گرفتارِ سفل است بعالمِ مثال کاری ندارد و عالَمِ
مثال از برای دیدن است نه از برائے بودن جائے بودن عالمِ ارواح است یا عالَمِ
اجساد و عالَمِ مثال بیش از مرآتِ این دو عالَم نیست چنانچه گذشت و المے که در خواب
در عالَمِ مثال احساس نموده می آید صورت و شبحِ آن عقوبت است که رائی مستحقِ آن
گشته است و از برائے تنبیهِ او این معنی را بر وے ظاہر ساخته اند و عذابِ قبر از این قبیل
نیست که حقیقتِ عقوبت است نه صورت و شبحِ عقوبت و نیز المے که در خواب احساس
نموده می آید اگر فرضاً حقیقتے ہم داشته باشد از قسم المہائے دنیوی خواهد بود و عذابِ قبر
از عالَمِ عذابِ اخروی است شَتّانَ مَا بَینَهُمَا چه عذابِ دنیوی ما نسبت بعذابِ اخروی
اَعَاذَنَا اللهُ سُبحانَهٗ ہیچ مقدارے و اعتبارے نیست اگر شراره از آتشِ دوزخ در
دنیا افتد ہمه را پاک بسوزد و متلاشی گرداند عذابِ قبر را در رنگِ خواب دانستن از
عدمِ اطّلاع است از صورتِ عذاب و حقیقتِ عذاب و نیز منشأِ این اشتباه توہّمِ
مجانستِ عذابِ دنیا است بعذابِ آخرت و این باطل است بَیِّنُ البُطلان
سوال از کریمهٔ اللهُ یَتَوَفَّی الاَنفُسَ حِینَ مَوتِهَا وَالَّتِی لَم تَمُت فِی مَنَامِهَا
مفهوم می شود که توافیِ انفس چنانچه در موت است در خواب است نیز عذاب یکے
را از عذابهائے دنیا شمردن و عذابِ دیگر را از عذابهائی آخرت گفتن بکدام وجه است
جواب توفّیِ نوعے ما از آن قبیل است که شخصے از وطنِ مالوفِ خود بشوق و رغبت از برائے
سیر و تماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خرم و شادان بوطنِ خود باز رجوع نماید

وسیرگاهِ او عالَمِ مثال است که متضمنِ عجائبِ مُلک و ملکوت است و توفّیِ موت نه چنین است
که آنجا ازمِ وطنِ مالوف است و تخریبِ بنائے معمور از تجا است که در توفّیِ نوم
محنت و کلفت حاصل نیست بلکه متضمنِ فرح و سرور است و در توفّیِ موت شدّت و کلفت
است پس وطنِ متوفائے نومی دنیا بود و معامله که باو نمایند از معاملاتِ دنیا باشد و متوفّ
متوفّیِ بعد از تخریبِ وطنِ مالوف خود انتقال بآخرت نموده است و معامله او از معا
اُخروی گشته * مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهٗ * شنیده باشند زنهار بکشوفِ خیا
وظهورِ صورِ مثالی اعتقادیاتِ مقرّرهٔ اہلِ سنت و جماعت را شکر اللّٰهُ تعالیٰ سعیهم
از دست ندهند و بخواب و خیالِ خود غرّه نشوند که نجات بمتابعتِ این فرقهٔ ناجیه متصوّر است
خوش طلبیها را موقوف داشته اگر آرزوهای نجات دارند بجان و دل در اتباعِ این بزرگوا
کوشند خبر شرط است مَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ انبساطِ عبارتِ شما مراد از توهّم
که نزدیک است که این تخیّلاتِ شما را از تقلیدِ این اکابر بیرون آرد و تابعِ کشفیاتِ خو
سازد نعوذ باللّٰهِ سبحانه منها و من شرور انفسنا و من سیّئاتِ اعمالنا
شیطانِ دشمنِ قوی است واقف باشند که از صراطِ مستقیم به یس کوچانیند از د
مدّتِ مفارقت تا یکسال هم نکشیده است چه بلا شد آن احتیاطها که در التزامِ متابعتِ سنت
و اهلِ سنت می نمود و انحصارِ نجات در تقلیدِ این بزرگواران می کرد مگر همه فراموش گشت
که متخیّلاتِ خود را مقتدائے خود گردانیده شاخسارها را بروے متفرّع ساختند احتمال
ملاقاتِ مخاطب هم بسیار بعید می نماید چنان زندگانی نمایند که رشته امیدِ نجات گسسته نشود
رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

مکتوب (۳۲) سی و دوم

بمقصود علی در بیان آنکه خطرات که از اسباب وصل گفته اند باندازهٔ تجلّی صوری است ودر
تحقیق حقیقت کثرت و نمیه وما یناسب ذٰلک ❊ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ
الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ❊ نوشته بودند که روزے از راه دانے پرسید که از هجوم خطرات
پریشانم گفت بمقتضائے وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ ❊ چون احاطه وشمول مطلوب
معلوم است خطره را از اسباب وصل باید شمرد نه از موجبات فصل وپیوسته ابواب مشاهده
را مفتوح باید داشت وروزن غفلت را مسدود این سخن باندازهٔ تجلّی صوری که مقدمه
است از مقدمات این راه صادق است ودرین موطن اگر وصل است هرچند فی الحقیقت
فصل است باعتبار صورت است واگر مشاهده است هرچند فی الواقع مباعده است
هم بملاحظهٔ صورت کائن واین تجلّی نزد اکابر این راه از حیز اعتبار ساقط است که مفنی وجود
سالک نیست ونیز محق ومبطل درین تجلّی شرکت دارند جوگیه هند وفلاسفهٔ یونان نیز
ازین تجلّی باخبر اند واز علوم ومعارف این موطن محظوظ وملتذ غایة ما فی الباب محق
را این دولت از راه صفائے قلب حاصل میشود ومبطل را از راه صفائے نفس ناچار آن
بهدایت می برد واین بضلالت مے آرد اما هر دو گرفتار صورت اند واز معنی بیخبر
صورت پرست غافل چه داند آخر ❊ کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد ❊ لیکن
محق را احتمال نجات از صورت کائن است ومبطل منهمک در صورت است بے التزام
ملت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات خلاصی از گرفتاری صورت محال است
صورت داخل دائرهٔ علم است لیکن چون حال وذوق در وے پرتو می انداز
آن علم حال تمامی گردد ونیز دران تجلّی مشهود کثرت است لیکن بعنوان مظهریت وحدت
وشهود کثرت بهر عنوان که بود وبال در وبال است باید که در نظر باطن از کثرت وشهود کثر
نامے ونشانے نماند ومشهود جز واحد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه

یعنی فراموشی غیر حق و وصل انقلب ۱۲

میسر گردد زیراکہ فنا عبارت از نسیانِ ماسوی است از باطن پس کثرت یادِ ران موطن چ
مجال بود و شهود کثرت آنجا چه باشد و خطره راکہ از اسبابِ وصل واز ابوابِ مشاهده گفته است
مرادمانان وصل و مشاهدهٔ وصل و مشاهدهٔ صوری است کہ عین مفارقت و دوری است
زیراکه وصل کہ نزد اکابرِ این طائفه علیه معتبر است در مقامِ بقا باللہ حاصل است کہ بعد از فنا
و نسیان جمیع ماسوی حاصل میگردد و وجود خطره منافی آن دولت است و حصولِ وسوسه مانع
آن منزلت در مقامِ فنا کہ دہلیزِ آن وصل است خطره نوعے منتفی می گردد کہ اگر بتکلّف یاد
آشیا و ہند یاد نکند بواسطہ نسیانیکه او را از ماسوا حاصل گشته است نوشته بود
وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ بیانِ احاطه باین عبارت نیامده است ما کہ از کلامِ مولدین
است چه تعدیهٔ احاطه در کلامِ عجم بکلمه علیٰ بسیاری آید و متعارف در عباراتِ فصیحهٔ عرب تعدیهٔ
احاطه بکلمه با است قال اللہ تبارک و تعالیٰ وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا ؛ وَقَالَ اللّٰه
تعالیٰ اَلَآ اِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ ، ظاهراً این عبارت را از قرآن خیال کرده بطریق استشهاد
آورده است نه چنین است بیانِ این معنی در کلامِ مجید بعباراتِ دیگر است چنانچه گذشت
و ایضاً نوشته بود کثرتِ وہمی و تعددِ اعتباری بنحوے متراکم گشته است کہ اکثر علما بتعددِ
وجود در غلط افتاده از مغز بپوست و از لب بقشر قناعت نموده اند ، کثرت و تعدد ہر چند
وہمی و اعتباری است اما چون بصنع و ایجادِ خداوندی جل سلطانه پیدا گشته است متقن
و مستحکم است و معاملهٔ دنیویه و اخرویه بوے مربوط است و آثارِ خارجیه بروے مترتب ہر چند
وہم و اعتبار مرتفع شود ارتفاعِ این کثرت و تعدد ممتنع است چه عذاب و ثوابِ دائمی
اخروی کہ مخبرِ صادق علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام از ان خبر داده است منوط
بکثرت است و مربوط بتعدد و حکم بارتفاعِ کثرت و تعدد نمودن و حول در اتحاد و فتد نعوذ
اعاذنا اللہ سبحانه من ذالک پس صوفیه علیه و علمائے کرام ہر دو بثبوت و استمرار

الصلوات و التسلیمات ۱۲ ... الکثرۃ دون حق گشتن ۱۲

این کثرت و تعدد قائل اند و معاملهٔ اخروی دائمی بوجه مربوط میدانند لیکن این کثرت در وقت
عروج چون از شهود صوفیه مرتفع میگردد آن را وهمی و اعتباری مییابند و چون در نفس امر مرتفع
نمیشود هرچند از شهود مرتفع شود علما آن را موجود میدانند پس نزاع فریقین راجع بلفظ گشت
بعد از اتفاق در معنی هرکدام باندازهٔ دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود نموده اند و ارتفاع
شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی و اعتباری کرده اند و علما ملاحظهٔ ثبوت و استقرار نفس امری او را کرده حکم
بوجود او فرموده و لکل وجهة این معنی را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود بتفصیل بیان نموده است
و نزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفائی مانده آنجا رجوع باید فرمود نظر علما نزدیک بصواب
ست که مطابق نفس امر ست و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبهٔ حال ست ستارها در روز مختفی ست و
در نفس امر ثابت اند و از شهود مستور حکم بثبوت بر ستارها اقرب بصواب ست از آنکه ملاحظهٔ عدم شهود
آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها نمایند علما که بوجود کثرت قائل اند مقصود شان ابقاء شریعت ست
که مبنای آن بر تعدد ست و اجرای وعد و وعید صاحب شریعت که بی کثرت متصور نیست و
صوفیه نیز باین معنی معترف اند هرچند بتکلف تطبیق آن بشریعت نمایند و آنچه علما فرموده اند بی تکلف
صادق ست و بی تمحل مطابق و هیچ غبار و کدورت ندارد و اثبات وجود مستقل مستبد نمی نمایند
تا گنجایش سخن بود و شرکت بواجب پیدا کند تعالی وجود ضعیف مفاض و مستعار از غیری اثبات
مینمایند چه جای تخطئه است بعلما که اکابر دین اند نسبت غلط نمودن غلط محض و محض غلط
ما و اپس ماندگان دین و شریعت را از علما گرفته ایم و مذهب و ملت را از برکات ایشان اخذ نموده
اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد لهذا طاعن سلف را ضلال
و مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک در دین شمرده ببطلان او حکم کرده اند نوشته
از مغز بپوست قناعت نموده اند یا نا که صور را مغز خیال کرده است و تنزیه را پوست چه دعوت
و گرفتاری علما به تنزیه ست و مشهود و مطلوب صاحب تجلی صوری صور و اشکال انصاف باید داد

که کدام گرفتار بمغز ست وکدام بپوست وا مانده است اِنَّا اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلٰی هُدًی اَوْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ۔ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۔ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَّ اٰخِرًا ۔

مکتوب سی و سیوم (۳۳)

بملا شمس ورود یافته در بیانِ تحقیق این سخن شیخ شرف الدین یحییٰ منیری که گفته ۔ تا کافر نشود و سر برادر نبرد و بمادرِ خود جفت نشود مسلمان نشود ۔ مُلّا شمس باستقامت باشد پرسیده بود که شیخ المشایخ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری در رسالۂ ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود و تا سر برادر خود را نبرد مسلمان نشود و تا بمادرِ خود جفت نشود مسلمان نشود ۔ مراد ازین کلمات چیست بداند که مراد از کفر کفرِ طریقت ست که عبارت از مرتبۂ جمع ست که موطنِ استتار و مقامِ عدمِ امتیاز ست میانِ حُسنِ اسلام و قبحِ کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میداند کفر را آنجا نیز حَسَن مییابد و هر دو را مظاهر اسم الہادی واسم المضل یافته از هر دو حظ میگیرد و ملتذ میگردد این آن کفر ست که منصور ازان خبر داده است و دران بوده است و بران مُرده که گفته شعر

کَفَرْتُ بِدِیْنِ اللهِ وَالْکُفْرُ وَاجِبٌ ۔ لَدَیَّ وَعِنْدَ الْمُسْلِمِیْنَ قَبِیْحٌ ۔ شطحیات مثل قولِ اَنَا الْحَقُّ و قولِ سُبْحَانِیْ و قولِ لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللهِ همه اثمارِ آن شجره جمع اند که منشأ آن استیلاے حُب و غلبۂ محبتِ محبوبِ حقیقی ست که غیر محبوب از نظرِ شان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده و این مقام مقامِ جہل ست و مقامِ حیرت ست نیز اما آن جہل ست که محمود ست و آن حیرت ست که ممدوح ست و چون بعنایتِ اللهِ سُبْحَانَهٗ ازین مرتبۂ جمع بلند تر سیر واقع شود و علم باین جہل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا شود و از سُکر بصحو آید دولتِ اسلامِ حقیقی ظہور فرماید و حقیقتِ ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از زوال محفوظ ست و از طریانِ کفر مامون در ادعیۂ ماثوره آمده است اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ اِیْمَانًا لَیْسَ بَعْدَهٗ کُفْرٌ این همان ایمان ست که از زوال

محفوظ است کریمۂ اَلَا اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ۝
نشانِ حالِ اہلِ این ایمان است چه ولایت بے این ایمان متصوّر نیست ہر چند در مرتبۂ جمع
ہم اطلاقِ اسم ولایت میتوان نمود امّا نقص و قصور ہمه وقت دامنگیرِ آن مرتبه است چه کمال در ایمان
و معرفت است نه در کفر و جہل که باشد پس راست آمد آنچه شیخ گفته که تا بکفرِ طریقت متحقق
نشود باسلام حقیقت مشرّف نگردد و آنکه گفته که تا برادرِ خود را نکشد مسلمان نشود مراد از برادر ہمزاد
شیطان داشته که قرینِ اوست و ہمیشه او را دلالت بشر و فساد مینماید در حدیث آمده است علیٰ
قائلِہا الصلوٰة والسلام که ہیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینے از جن است پرسیدند یا رسول اللّٰه
شما را قرینِ جنّی است فرمودند که ہست امّا خدایتعالیٰ مرا بروے اعانت داده است که از شرِّ او سالم
مانده ام این بر تقدیریست که لفظ فَاَسْلَمُ که در حدیث واقع شده است بصیغۂ متکلم روایت کرده
شود و اگر بصیغۂ ماضی روایت کرده شود معنی چنان میشود که آن قرینِ من مسلمان شده است این معنی
اخیر مشہور است و کشتنِ آن قرین عبارت از عدمِ انقیادِ اوست و خوار و زار داشتن است او را
سؤال آدمی با وجودِ عقل و فراست چرا مغلوبِ آن شیطان میگردد و بدلالتِ سوءِ او مسارعت
مینماید و مرتکبِ نامرضیاتِ حق جلّ شانهٗ میشود جواب شیطان فتنه و بلاست که حضرت حق
سبحانهٗ و تعالیٰ از برائے ابتلا و آزمایشِ عباد مسلّط ساخته است و او را از نظرِ شان مستور فرموده
است و بر احوالِ او ایشان را اطلاع نداده و او را بر احوالِ ......
...... ایشان بینا گردانیده است و در رگ و پوست شان در رنگِ خون جاری داشته
سعادتمندے باشد که از کید و مکر چنین بلا بحفظِ خداوندی جلّ شانهٗ محفوظ ماند مع ذٰلک حضرتِ
حق سبحانهٗ و تعالیٰ در کلام مجیدِ خود کید او را بضعف یاد فرموده است و سعادتمندان را دلیر ساخته
بلے باعانتِ خداوندی جلّ سلطانهٗ شیطان با آن تسلّط حکمِ روباه دارد و بے امدادِ فضلِ او شیرِ درنده
است ع تو مرا دل ده و دلیری بین + روبۂ خویش خوان و شیری بین ۔ جوابِ دیگر آنکه

شیطان از راهِ هواهاے آدمی مے درآید و بمشتبهات ورا دلالت مینماید ناچار باعانتِ نفسِ امّاره که
دشمنِ خانگی اوست برو نصرت مییابد و او را معتقدِ خود میسازد کیدِ شیطان فی حدِ ذاته ضعیف ست
که بیاریِ دشمنِ خانگی کار خود میکند فی الحقیقة بلاے ما امّارهٔ ماست که دشمنِ جانیِ ماست هیچکس
دشمنِ خود نیست مگر این خسیس دشمن بیرونی او بامدادِ او کارِ خود میکند پس اوّل سرِ نفسِ خود باید برید
و از انقیادِ نفسِ خود باید برآمد و او را خوار و زار باید داشت سر برادر در ضمنِ این جهاد بریده خواهد شد و
خوار و زار خواهد گشت حجابِ راهِ این کس نفسِ این کس ست و برادر خارج از مبحث ست که از دور بشر و
دعوت مینماید و از صراطِ مستقیم بسُبل میخواند بعد از انقیادِ نفس دفعِ آن دشمنِ خارجی بامدادِ خداوندی
جلّ سلطانهٗ باسہل وجوه متصوّر ست اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْہِمْ سُلْطَانٌ بشارتے ست مر آن عباد
را که از رقیتِ نفس برآمده اند و بعبادتِ معبودِ حقیقی ساخته وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ الْمُوَفِّقُ و آنکه گفته تا مادر جنّت
نشود مسلمان نشود تواند بود که از مادرِ او عینِ ثابتهٔ او را مراد داشته باشد که سببِ ظهورِ وجودِ اوست
در خارج و در اصطلاحِ این طائفه از عینِ ثابته بمادر تعبیر آمده است عزیزے فرموده **شعر**
وَلَدَتْ اُمِّیْ اَبَاهَا • اِنَّ ذَا مِنْ عَجَبَاتٍ • مراد از امّ عینِ ثابتهٔ خود داشته و پدرِ آن امّ اسمِ الٰہی را
جلّ سلطانهٗ خواسته که عینِ ثابته ظلّ و عکس و پرتوِ آن اسم ست جلّ شانهٗ و چون ظهورِ آن اسم جلّ شانهٗ
در خارج بتوسّطِ آن عینِ ثابته گشته است تعبیر از آن ظهور بولادت نموده بالجمله مادر میگویند و عینِ
ثابته میخواهند و این عینِ ثابته را تعیّنِ وجوبی میگویند زیرا که تعیّنات نزدِ این طائفهٔ علیّه پنج ست
که آنرا تنزّلاتِ خمس گویند و حضراتِ خمس نیز گویند دو تعیّن در مرتبهٔ وجوب اثبات مینمایند و سه
تعیّن در مرتبهٔ امکان ثابت میکنند و دو تعیّن وجوبی تعیّنِ وحدت و تعیّنِ واحدیت ست که
هر دو در مرتبهٔ علم ست فرق باجمال و تفصیلِ علمیست و سه تعیّن که در مرتبهٔ امکان اثبات مینمایند تعیّنِ
روحی ست و تعیّنِ مثالی ست و تعیّنِ جسدی و چون عینِ ثابته در مرتبهٔ واحدیت ست ناچار تعیّنِ
آن وجوبی بود و چون حقیقتِ آن شخصِ ممکن همان عینِ ثابته است که تعیّنِ وجوبی دارد و این شخص

کالظل ست مرآن عین را پس ما در آن شخص از عالم وجوب بود که او را بعالم امکان ظهور داده است و جمعیت شدن بما در با بمعنے ست که این تعین امکانی این شخص بآن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود چو ممکن گرد امکان بر فشاند ؛ بجز واجب در و چیزے نماند ؛ یعنی تعین امکانی او از نظر او مختفی شود و انانیت خود را بر تعین وجوبی اطلاق دہد نہ بآن معنی کہ تعین امکانی فی نفس الامر با تعین وجوبی متحد گردد کہ آن محال ست و مستلزم الحاد و زندقہ زیرا کہ معاملہ اینجا بشہود ست اگر زوال تعین ست بشہود تعلق دارد و اگر اتحاد ست ہم بشہود ست بیت ؏ نہ آن این گردد و نے این شود آن ؛ ہمہ اشکال گردد بر تو آسان ؛ و چون آن شخص این تعین خود را بآن تعین متحد یافت امید وار آن گشت کہ از تلوثات امکانی وا رہد و بدولت اسلام و انقیاد مرتبہ وجوب مشرف گردد باید دانست کہ تنزلات خمس کہ گفتہ اند مجرد اعتبارات اند در وجود و بہ کشف و شہود تعلق دارند نہ آنکہ فی الحقیقت تنزل ست و تغیر و تبدل ست فسبحان من لا یتغیر بذاتہ ولا بصفاتہ ولا فی اسمائہ بحدوث الاکوان ؛ صوفیہ باندازہ دید خود کہ متضمن سکر و غلبہ حال ست چیزہا بر زبان مے آرند بر ظواہر محمول نباید داشت و بتاویل و توجیہ باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل و یصرف عن الظاہر واللہ سبحانہ اعلم بحقائق الامور کلہا ؛ چون این سخنان قلق انگیز از بزرگے نقل کردی بضرورت در حل آن چیزے نوشتہ شد و الا این فقیر در امثال این سخنان مخالفت نما خود را سر نمیدہد و بر رد و قبول آنہا لب نمے کشاید ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکفرین الحمد للہ رب العلمین اولا و اخرا والصلوۃ والسلام علی رسولہ دائما و سرمدا وعلی الہ الکرام وصحبہ العظام الی یوم القیام ؛

مکتوب (۳۴) سی و چہارم

بوالدہ میر محمد امین در نصیحت و ترغیب بر ذکر الٰہی و اجتناب از محبت دنیا صدور یافت نصیحتے کہ

نمودہ مے آید اول تصحیح عقائدست بموجب آرائے علمائے اہل سنت و جماعت کہ فرقۂ ناجیہ اند شکر
اللہ تعالیٰ سعیہم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضائے احکام فقہیہ ضروری ست با آنچہ مامور اند از
امتثال آن چارہ نبود و از آنچہ ممنوع اند از اجتناب آن گذر نہ نماز پنجوقت بے کسل و بے فتور بارعایت
شرائط آن و باتعدیل ارکان دران ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب از ادائے زکوٰۃ ہم چارہ
نبود امام اعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ در زیور زنان نیز زکوٰۃ دادن فرمودہ است و اوقات خود را
بہ لہو و لعب نباید صرف کرد و با مور لایعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود فکیف کہ با مور منہیہ و
بمحظورات شرعیہ صرف گردد و بسرود و نغمہ رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفتہ نگردند کہ آن شہد
ست عسل آمیختہ و زہریست شکر آلودہ و از غیبت و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند کہ وعیدہا
شرعی درباب ارتکاب این دو ذمیمہ وارد ست و از دروغ گفتن و بہتان بستن نیز اجتناب
ضروری ست کہ این دو رذیلہ در جمیع ادیان حرام ست و مرتکب آنہا بوعیدہا موعود ست و ستر
عیوب خلق و ذنوب خلائق و از زلات ایشان درگذرانیدن و عفو کردن از عزائم امور ست و بر
مملوکان و زیر دستان شفیق و مہربان باید بود و تقصیرات ایشان را مواخذہ نباید نمود و بتقریب و
بے تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب و ناملائم ست و تقصیرات
خود نظر باید کرد کہ نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانہ ہر ساعت بوقوع مے آید و او تعالیٰ
بمواخذۂ آن تعجیل نمے فرماید و منع رزق نمے نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقہیہ
اوقات خود را مستغرق ذکر الٰہی جل شانہ باید ساخت و بنہجے کہ طریق ذکر را اخذ نمودہ اند بعمل
باید آورد و منافی آن ہر چہ باشد آن را دشمن خود انگاشتہ از ان اجتناب لازم باید دانست بیت
ہر چہ جز ذکر خدائے احسن ست ۔ گر شکر خوردن بود جان کندن ست ۔ بتشما در حضور ہم گفتہ
شدہ است کہ ہر چند در امور شرعیہ احتیاط کردہ مے آید در مشغولی مے افزاید و اگر سستی در احکام
شرعیہ خواہید نمود حلاوت و التذاذ مشغولی برباد خواہید داد زیادہ چہ نویسد و اللہ سبحانہ اعلم و

مکتوب سی و پنجم (۳۵)

بمیرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت و اغتنام شباب ورود یافته حضرت حق سبحانه و تعالی
برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و بجمعیت دارد حزن و اندوه ما مضی را در حق ایشان باحسن وجوه
تلافی فرماید ای فرزند اقبال آثار زمان عنفوان شباب چنانچه اوان هوا و هوس ست زمان تحصیل
علم و عمل ست هر عملی که بمقتضای شریعت غرا درین اوان با وجود استیلای موانع شهویه و غضبیه
نفسانیه بوجود آید باضعاف مزیت و اعتبار و اعتداد دارد از ان عملی که در غیر این اوان بوقوع آید
چه وجود مانعی که باعث رنج و محنت ست شان آنرا باسمان برده ست و عدم مانعی که مستلزم
عدم کلفت و کرهت معامله آنرا بر زمین انداخته ازینجاست که خواص بشر از خواص ملک افضل آمد که
طاعت بشر مقرون بموانع ست و عبادت ملک بی مزاحمت موانع وقت اعتبار و اعتداد سپاهیان
در اوان استیلای اعداست که موانع دولت اند اندک تردد شان در ان وقت باضعاف مزیت و
اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند معلوم ست که هوا و هوس مرضی اعدای
الله ست که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانه
از فطانت و زیرکی دور ست که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم ست در سخط باشد والله

مکتوب سی و ششم (۳۶)

سبحانه الموفق

بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفع شبهات منکران عذاب قبر الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی جمعی در عذاب قبر که باحادیث صحاح مشهور بلکه بآیتهای قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند
بلکه نزدیک ست که باستحالت و انکار آن جزم نمایند مقتدای اشتباه ایشان تفحص احوال موتای
غیر مدفون ست بر نهج واحد و بر نسق استدامت و استقامت که منافی تعذیب و ایلام ست که تذبذب و

اضطراب از لوازم آنست جواب در حل این اشکال آنست که حیات عالم برزخ که موطن قبرست از قبیل حیات دنیوی ست که حرکت ارادی و احساس هر دو لازم آنست که انتظام این نشأه مربوط باین دو امرست و در حیات برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافی آن نشأه برزخی ست احساس فقط آنجا کافی ست که وجدان الم و عذاب نماید پس حیات برزخ گویا نصف حیات دنیوی ست و تعلق روح ببدن آنجا نیمه تعلق روح ست ببدن که در نشأه دنیوی بوده است پس رواست که موتاے غیر مدفون بحیات برزخی احساس عذاب و الم نمایند و هیچ حرکتے و اضطرابے بحیات برزخی از ینها بوجود نیاید و آنچه مخبر صادق فرموده است صادق باشد علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها باانکه گویم و ختم ماده این اشکال و امثال این اشکال نمایم که طور نبوت ورائے طور عقل و فکرست امور یکه عقل در ادراک آنها قاصرست اثبات آن امور بطور نبوت نموده مے آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا برائے چه مبعوث مے گشتند صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین و عذاب اخروی را چرا بعثت ایشان مربوط مے ساختند قال الله تبارک و تعالی و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا عقل هر چند حجت ست اما حجت بالغه نیست و در حجیت کامل حجت بالغه بعثت انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات و التسلیمات و زبان عذر مکلفان را بسته قال الله تعالی تبارک و تعالی رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما و چون ادراک عقل را در بعض امور قصور ثابت شد پس جمیع احکام شرعیه را بمیزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد و فی الحقیقت التزام تطبیق آن حکم باستقلال عقل بود و انکار طور نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلک اول فکر ایمان برسول باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع احکام او را صادق دانسته شود و بوسیله آن از ظلمات شکوک و شبهات خلاصی میسر آید اگر را باید معقول ساخت تا فروع بے تکلف معقول معلوم گردند هر فرع را بے اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسرست اقرب طرق بوصول این تصدیق و بحصول اطمینان قلب ذکر الهی ست

قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ طُوْبٰی لَهُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ برای نظر و استدلال این مطلب عالی رسیدن دور دورست ؎ پاے استدلالیان چوبیں بود • پاے چوبیں سخت بے تمکین بود • باید دانست که تقلید انبیا بعد از اثبات نبوت ایشان و بعد از تصدیق رسالت شان علیهم الصلوات والتسلیمات از مستدلانست و تقلید او در سخنان این اکابر را درینوقت عین استدلال ست مثلاً شخصے که اصل را باستدلال ثابت نموده باشد درینوقت فروعے که از ان اصل ناشی گردند همه مستند بآن استدلال خواهد بود و باستدلال اصل در اثبات جمیع فروع مستدل خواهد بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی •

مکتوب سی و هفتم (۳۷)

بمولانا محمد طاهر بدخشی ورود یافته در بیان آنکه هر چه از جمیل مطلق سبحانه آید جمیل آید • اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ دَآئِمًا وَعَلٰی کُلِّ حَالٍ آز اخبار پراگنده متوحش نباشند و دل تنگ نشوند چه هر چه از جمیل مطلق جل شانه پیدا آید زیبا بود و اگرچه بصورت جلال نماید اما فی الحقیقت جمال باشد این سخن بر تقبیل محمول نباشد و بر تفوه صرف نشود که تمام حقیقت وارد و سراسر مغز ست گفتن و نوشتن راست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها والا معامله آخرت نزدیک ست بشارت المرء مع من احب تسلی بخش مهجوران ست صحیفه شریفه که بمصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته بودید رسید و بآنچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب آنچه بمقتضاے وقت گنجید نوشته فرزندان و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بمقتضاے او تعالی راضی باشند •

مکتوب سی و هشتم (۳۸)

ورود یافته بملا ابراهیم در جواب سؤال او از معنی حدیث سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ و تحقیق در جا رباب فقر باید دانست که مراد از قول آنسرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که در حدیث تفرق این امت بهفتاد و دو فرقه واقع شده است کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً دخول شان ست در نار و مکث شان ست در عذاب آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان ست و مخصوص کفارست غایة ما فی الباب چون باعث دخول شان در نار معتقدات سوء شان ست ناچار همه ایشان داخل نار گردند و باندازه خبث اعتقاد معذب گردند بخلاف آن یک فرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نارست و سبب فلاح شان ست آنقدرهست که اگر بعضے ازینها مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال بتوبه و شفاعت معفو نگردند جائزست که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد پس در فرق دیگر دخول نار در حق جمیع افراد آنها کائن ست اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص ببعض ست که ارتکاب اعمال سوء نموده اند و در کلمه کُلُّهُمْ رمزیست باین بیان کما لا یخفے و چون این فرق مبتدعه اهل قبله اند در تکفیر آنها جرأت نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دینیه نمایند و رد متواترات احکام شرعیه کنند و قبول مَاعُلِمَ مَجِیْئُهُ مِنَ الدِّیْنِ بِالضَّرُوْرَةِ نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته شود تصحیح این وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ وَکَلِمَتُهٗ اَحْکَمُ و نیز باید دانست که مراد از نصف یوم که فقرائے این امت پیش از اغنیا بآن مدت بهشت خواهند رفت پانصد سال دنیوی ست زیراکه یوم نزد حق جل وعلا هزار سال ست کریمه اِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّوْنَ شاهد این معنی ست و تقدیر آن مدت مفوض بعلم الٰهی ست جل شانه بے آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابرست که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه اجتناب فرموده و در فقر درجات و مراتب ست بعضها فوق بعض و اعلائے مراتب آن در مقام فنا صورت مے بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و سرّ که جامع جمیع مراتب فقرست افضل ست از آنکه بعض از آن مراتب

وارد دون بعض پس با وجود فنا ہر کہ فقر ظاہر ہم دارد افضل ست از آنکہ با فنا فقر ظاہر ندارد فافہم

مکتوب سی و نہم (۳۹)

بمولانا محمد صادق کشمیری ورود یافتہ در بیانِ فرق میانِ علم الیقینِ صوفیہ و علم الیقینِ اربابِ معقول

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی علم الیقین نزدِ صوفیہ عبارت از یقینے ست کہ باستدلال از اثر بموثر حاصل میشود و چون این معنی اہلِ نظر و استدلال را نیز میسر ست فرق در میان علم یقینِ صوفیہ و علم یقینِ اربابِ معقول چہ بود و علم الیقینِ صوفیہ چرا داخلِ کشف و شہود باشد و علم الیقین علما بکدام وجہ از مضیقِ نظر و فکر نہ برآید باید دانست کہ در علم الیقینِ ہر دو طائفہ شہودِ اثر لازم ست تا از انجا پے بموثر بردہ شود کہ غیر مشہود ست غایۃ ما فی الباب ارتباطے کہ در میانِ اثر و موثر حاصل ست و سببِ انتقال ست از وجودِ اثر بوجودِ موثر در علم الیقینِ صوفیہ آن ارتباط نیز مشہود و مکشوف ست و در علم الیقینِ اہلِ استدلال آن ارتباط نظری ست کہ بفکر و دلیل محتاج ست پس ناچار انتقال از وجودِ اثر بوجودِ موثر طائفہ اولی را حدسی بلکہ بدیہی باشد و طائفہ ثانیہ را این انتقال نظری و فکری بود پس یقینِ طائفہ اولی داخلِ کشف و شہود باشد و یقینِ طائفہ ثانیہ از مضیقِ استدلال نہ برآید و اطلاقِ استدلال در علم یقینِ صوفیہ مبنی بر ظاہر و صورت ست کہ متضمنِ انتقال ست از اثر بموثر و فی الحقیقت کشف و شہود ست بخلافِ علم الیقینِ علما کہ بحقیقت استدلالی ست و چون این فرقِ دقیق بر اکثرے پوشیدہ ماندہ است ناچار در مرتبہ حیرت ماندہ اند و جمعے از ینہا از نارسائی خود زبانِ اعتراض را دراز ساختہ اند بر بعضے اعزہ کہ علم الیقینِ صوفیہ را تفسیر باستدلال از اثر بموثر کردہ اند کل ذلک لعدم الاطلاع علی حقیقۃ الامر واللہ یحق الحق وھو یھدی السبیل والسلام علی من اتبع الھدی ۔

مکتوب چہلم (۴۰)

بخدمت خواجہ حسام الدین احمد ورود یافتہ در جواب طلب مشورت آنجناب بسفر حج مع توابع الحمد للہ
وسلام علی عبادہ الذین اصطفی. احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد ست المسئول
من اللہ سبحانہ سلامتکم و عافیتکم صحیفہ شریفہ کہ از روے شفقت و مہربانی نامزد این فقیر ساختہ
بودند بمطالعہ آن مشرف گشت اظہار اشتیاق فرمودہ بودند کہ در یکے از حرمین شریفین با متعلقان
متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نمے درآید بلکہ نزدیک ست کہ منع مفہوم شود
اگر ایشان جریدہ بروند بنظر تحسین مے درآید و امید ست کہ بسلامت برسند والامر الی اللہ سبحانہ
دیگر از پارہ سیادت آب نوشتہ بودند کہ اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا ہر چند امعان نمودہ مے آید
در نظر ہیچ ضررے ازان پارہ نمے آید جز آنکہ یک ظلمتے آنجا محسوس میگردد کہ غیر ظلمت این ضررت
و جہش چہ باشد بالجملہ ضرر اطبا مفقود ست واللہ سبحانہ اعلم والسلام

مکتوب (۴۱) چہل و یکم

یکے از صالحات ورود یافتہ در نصائح ضروریہ نساء در ضمن تاویل کریمہ یایہا النبی اذا جاءک
المؤمنات الآیۃ قال اللہ تبارک و تعالی یایہا النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان
لا یشرکن باللہ شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادہن ولا یاتین ببہتان یفترینہ
بین ایدیہن وارجلہن ولا یعصینک فی معروف فبایعہن واستغفر لہن اللہ ان اللہ غفور
رحیم این کریمہ در روز فتح مکہ نازل شدہ است و آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام چون
از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرمود و بیعت آنحضرت علیہ و علی آلہ الصلوۃ و
السلام بنساء بمجرد قول بودہ است و ہرگز دست آنحضرت علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام بدست
نساء بایعات نرسیدہ است و چون مآثم و اخلاق ردیہ در نساء نسبت برجال بسیار بودہ است
بنابران در وقت بیعت نساء شرائع زائدہ بر بیعت رجال درمیان آوردہ است و ازجہت امتثال

امرِ خداوندی جَلّ سُلطانُہٗ انسان را در انوقت نہی ازان نمائم فرمودہ ست شرطِ اول آنکہ ہیچ چیزرا با و تعالیٰ شریک نباید ساخت چہ در وُجوبِ وُجود وچہ در استحقاقِ عبادت کسیکہ اعمالِ او از شائبۂ ریا و سُمعہ پاک نباشد و از مَظنّۂ طلبِ اجر از غیرِ او تعالیٰ وَلَو بِالقَولِ وَ ذِکرِ الجَمِیلِ مُبرّا نبود آنکس از دائرۂ شرک بیرون نباشد و مُوحّد و مُخلِص نبود قَالَ عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ وَصَحبِہٖ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ اَلشِّرکُ فِی اُمَّتِی اَخفیٰ مِن دَبِیبِ النَّملِ الَّتِی تَدِبُّ فِی لَیلَۃٍ مُظلِمَۃٍ عَلیٰ صَخرَۃٍ سَودَآءَ

بیت

لافِ بے شرکی مزن کان از نشانِ پائے مور | در شبِ تاریک بر سنگِ سیہ پنہان ترست

قَالَ عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ اِتَّقُوا الشِّرکَ الاَصغَرَ قَالُوا مَا الشِّرکُ الاَصغَرُ قَالَ عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ الرِّیَاءُ ۔ و تعظیمِ مراسمِ شرک و مواسمِ کفر ہمہ را قدمِ راسخ ست در شرک و مُصدّق و یقین از اہلِ شرک ست و متشبّث بمجموعِ احکامِ اسلام و کفر مُشرک تبرّی از کفر شرطِ اسلام ست و بیزاری از شائبۂ شرک شرطِ توحید و استمداد از اصنام و طاغوت در دفعِ امراض و اسقام کہ در جہلۂ اہلِ اسلام شائع گشتہ است عینِ شرک و ضلال ست و طلبِ حوائج از سنگہائے تراشیدہ نا تراشیدہ نفسِ کفر و انکار از واجب الوجود تعالیٰ و تقدّس ۔ قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالیٰ شِکَایَۃً عَن حَالِ بَعضِ اَہلِ الضَّلَالِ یُرِیدُونَ اَن یَّتَحَاکَمُوا اِلَی الطَّاغُوتِ وَقَد اُمِرُوا اَن یَّکفُرُوا بِہٖ وَیُرِیدُ الشَّیطٰنُ اَن یُّضِلَّہُم ضَلٰلًا بَعِیدًا ۔ اکثر زنان بواسطۂ کمالِ جہل کہ دارند باین استمدادِ ممنوع مبتلااند و طلبِ دفعِ بلیّہ ازین اسمائے بے مسمّٰے مینمایند و باداے مراسمِ شرک و اہلِ شرک گرفتارند علی الخصوص ایمعنی از نیک و بدِ ایشان در وقتِ عروضِ مرضِ جُدری کہ در زبانِ ہندیہ بسیتلہ معروف ست مشہود و محسوس ست کم زنے باشد کہ از دقائقِ این شرک خالی بود و برسمے از رسومِ آن اقدام ننماید اِلّا مَن عَصَمَہَا اللّٰہُ تَعَالیٰ و تعظیم نمودنِ ایّامِ معظّمۂ ہنود را و بجا آوردن دران ایّام رسومِ متعارفۂ جہود را نیز مستلزمِ شرک و مستوجبِ کفر ست چنانچہ در ایّامِ دوالیِ کفّار جہلۂ اہلِ اسلام علی الخصوص زنانِ ایشان رسومِ اہلِ کفر را بجاے آرند و عید میسازند و ہدایاے شبیہ بہدایاے اہلِ کفر بخانہاے دختران و خواہران در

رنگِ اہلِ شرک میفرستند وظرفہائے خودرا در رنگِ کفار دران موسم رنگ مے کنند وبہ برنج سرخ آنہ
پر کردہ میفرستند وآن موسم را اعتبار واعتنا میدہند ہمہ شرک ست وکفرست بدینِ اسلام قَالَ اللّٰہ
تَبَارَكَ وَتَعَالٰی وَمَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُوْنَ وحیوانات راکہ نذرِ مشایخ میکنند و
سرِ قبرہائے ایشان رفتہ آن حیوانات را ذبح مینمایند در روایات فقہیہ این عمل را نیز داخلِ شرک سا
اند ودرین باب مبالغہ نمودہ واین ذبح را از جنسِ ذبائحِ جن انگاشتہ اند کہ ممنوعِ شریعت وداخلِ
دائرۂ شرک ازین عمل نیز اجتناب باید نمود کہ شائبۂ شرک دارد ووجوہِ نذر بسیارست چہ در کارست کہ
نذرِ ذبحِ حیوانے کنند وارتکابِ ذبحِ آن نمایند وبذبائحِ جن ملحق سازند وتشبیہ بعبدۂ جن پیـ
کنند وازینعالم ست صیامِ نسا کہ بنیتِ پیران وبیبیان نگاہ دارند واکثر نامہائے ایشان را
از نزدِ خود تراشیدہ روزہ ہائے خودرا بنامِ آنہا نیت کنند ودر وقتِ افطار از برائے ہر روزہ طعام
خاص بوضعِ مخصوص تعین مینمایند وتعینِ ایام نیز میکنند از برائے صیام ومطالب ومقاصدِ خود را
باین روزہا مربوط میسازند وبتوسلِ این روزہا از انہا حوائجِ خود میخواہند وروائے حاجاتِ خود را
از انہا میدانند این شرکت در عبادت ست وبتوسلِ عبادتِ غیر حاجاتِ خودرا از ان غیر خواستن ست
شناعتِ این فعل را نیک باید دریافت وحال آنکہ در حدیثِ قدسی آمدہ است کہ او تعالی فرمود اَلصَّوْمُ
لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ یعنی صوم مخصوص از برائے من ست وغیر مرا در عبادتِ صوم شرکتے نیست
ہر چند در ہیچ عبادت شرکت با او تعالی جائز نیست اما تخصیصِ صوم از برائے اہتمامِ این عبادت
ست وبتاکیدِ نفیِ شریک دران عبادت کردن ست وحیلہ است آنچہ بعضے از زنان در وقتِ اظہار
شناعتِ این فعل گویند کہ ما این روزہا را برائے خدا نگاہ میداریم وثوابِ آنرا بہ پیران مے بخشیم
اگر درین امر صادق باشند تعینِ ایام از برائے صیام چہ در کارست وتخصیصِ طعام وتعیینِ اوضاعِ
شنیعہ مختلفہ در افطار برائے چیست بسا ست کہ در وقتِ افطار ارتکابِ محرمات نمایند وافطار
با امرِ حرام کنند وبے حاجت سوال وگدائی کنند وبآن افطار نمایند وقضائے حوائجِ خود را بخصوص

بارتکاب این محرّم دانند این خود عین ضلالت ست وتسویل شیطان لعین ست والله سبحانه
العاصم وشرط دوئم که در وقت بیعت نساء در میان آورده اند نهی از سرقه بوده است که از کبائر سیئات
ست وچون این ذمیمه در اکثر افراد زنان متحقق ست وکم زنے باشد که از دقائق این ذمیمه خالی بود
نهی این ذمیمه شرط بیعت شان آمد زنان که در اموال شوهران بے اذن شان متصرف شوند وبے
تحاشی تلف وخرج آن نمایند داخل سارقان گردند وکبیره سرقه متحقق باشند ابمعنی در عموم نساء لوا
گفت که ثابت باشد واین خیانت در جمیع افراد شان نزدیک ست که متحقق شود الا من عصمها
الله سبحانه کاش ابمعنی را سیئه شمرند وبد تصور نمایند بیم استحلال نسبت باین سیئه در حق شان غالب
ست وخوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شانه بعد از نهی شرک زنان
را نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بواسطه شیوع استحلال آن از ایشان قدمے راسخ
در کفر وارد واز سائر کبائر سیئات در حق ایشان منکر تر ست وچون زنان را بواسطه تکرار اخذ اموال
شوهران ملکه خیانت پیدا میشود وقبح تصرف در اموال غیر از نظر شان زائل میگردد دور نبود که
در املاک غیر شوهران نیز بتعدی تصرف نمایند وبے تحاشی در اموال دیگران خیانت وسرقه کنند
نزدیک ست که این معنی باندک تأمل واضح ولائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان از اهم
مهام اسلام آمد وبعد از شرک نسبت با ایشان قبح آن متعین گشت **تذییل** روزے حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست
بدترین دزدان کدام ست عرض کردند نمیدانیم فرمایند آنحضرت فرمود علیه وعلیهم الصلوات و
التسلیمات که اسرق السارقین کسے ست که از نماز خود بدزدد وارکان نماز را بتمام وکمال ادا نماید
از این سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترین دزدان نباشد بحضور دل نیت نماز باید کرد که بے
حصول نیت عمل صحیح نبود وقرارت را درست باید خواند ورکوع وسجود را باطمینان بجا باید آورد وقومه
وجلسه را نیز باطمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد وبمقدار یک تسبیح در ایستادن

درنگ باید کرد و در میانِ دو سجده درست باید نشست و بمقدار یک تسبیح در نشستن مکث باید نمود
در قومه و جلسه اطمینان میسّر شود و هر که چنین نکند خود را در قطارِ سارقان داخل سازد و مُهرِ وعید
گرداند شرطِ ثالث که در بیعتِ نساء منصوص ست نهی از زناست تخصیصِ بیعتِ نساء باین شرط
بواسطه آنست که حصولِ زنا در اغلب بتوسّطِ حصولِ رضاست از زنان باین عمل و عرض کردنِ اینها
ست نفوسِ خود را بر مردان پس زنان درین عمل سابق باشند و رضائے اینها در حصولِ این عمل معتبر
باشد پس نهی ازین عمل در حقِ زنان آکد باشد و مردان درین عمل تابعِ زنان باشند ازینجاست که حضرت
حق سُبحانهٗ در کتابِ مجیدِ خود زنِ زانیه را بر مردِ زانی تقدیم فرمود اَلزَّانِیَۃُ وَالزَّانِیْ فَاجْلِدُوْا کُلَّ
وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَۃَ جَلْدَۃٍ و این ذمیمه خسارت بخشِ دنیا و آخرت ست و در جمیعِ ادیان مستقبح و منکر
ست ابو حذیفه رضی اللّٰه تعالیٰ عنه از حضرتِ پیغمبر روایت کند که فرموده علیه و علیٰ آله الصلوٰة و
السلام اے گروهِ آدمیان از زنا پرهیز نمائید که در وے شش خصلت ست سه در دنیا و سه در آخرت
اما سه خصلت که در دنیاست یکے آنست که بها و نورانیت و صفا از زنا کننده زائل میگردد دُوُم
آنکه زنا مورثِ فقر ست سیوم آنکه نقصان در عمر مے آرد و آن سه خصلت که زانیان را در آخرت ست
یکے سخط و غضبِ خداست جلّ سلطانه دُوُم سوءِ حساب ست سیوم عذابِ نار بدانند که در حدیث
نبوی آمده است علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام که زنائے چشمان نظر بسوئے محرّمات ست زنائے دستان گرفتنِ محرّمات
و زنائے پایها رفتن بسوئے محرّمات ست قال اللّٰه تبارک و تعالیٰ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَ
یَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ ذٰلِکَ اَزْکٰی لَهُمْ و قال اللّٰه تبارک و تعالیٰ وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنٰتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَ
یَحْفَظْنَ فُرُوْجَهُنَّ یعنی بگوئے محمد مومنان را که بپوشند چشمانِ خود را از محارمِ خداوند نگاه دارند فرجهائے خود را
از محرّمات و بگو مر زنانِ مومنات را که چشمهائے خود را بپوشند از محرّمات و محافظت کنند فرجهائے
خود را از محرّمات باید دانست که دل تابعِ چشم ست تا زمانیکه چشم از محرّمات پوشیده نشود محافظت
دل مشکل ست و چون چشم گرفتار شود محافظتِ دل مشکل ست و چون دل گرفتار شود محافظتِ فرج

متعسّر پس پوشیدن چشم از محرّمات ضروری آمد تا محافظتِ فرج میسّر آید و بخسارت دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید نهی فرموده است از آنکه زنان با مردانِ بیگانه کلامِ نرم و ملائم گویند در رنگ زنانِ بدکار بر نهجے که مردانِ بدکار را در وہمِ سوء اندازند و طمعِ بد در دلِ آنها افتد و بگویند زنان با مردان قولِ معروف و حَسَن را که خالی ازین وہم و طمع بود و نیز نهی آمده است از آنکه زنان اظهارِ زینت و محاسنِ خود در پیشِ مردان نمایند و مردان را در خواهش اندازند و ایضاً نهی آمده است از آنکه پایهاے خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینتِ پوشیدهٔ ایشان چنانچه خلخال و امثالِ آن در حرکت آید و آواز نماید که آن مستلزمِ میلِ رجال ست بنسا، بالجمله هرچه منجر بفسق ست منهی و مستقبح ست احتیاط باید نمود که از ارتکابِ مقدمات و مبادیِ محرّمات نمود شود تا سلامتی از نفسِ محرّمات میسّر آید والله سبحانه العاصم وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ پوشیده نماند که زنِ اجنبیه زن را در رنگِ مردِ اجنبی ست در حقِ نظر و مس بشهوت، روایت ست که زن خود را برای غیرِ شوهر خود بیاراید و خود را زینت دهد و مُزیّن سازد غیرِ شوهر مرد باشد یا زن چنانچه مردان را نظر بشهوت با مردان حرام ست و مساسِ امردان نیز ایشان را بشهوت محرّم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرّم ست و مساس بشهوت ایشان را حرام آنک این دقیقه را رعایت باید کرد که شاه راهِ بخسارتِ دنیا و آخرت ست وصولِ مرد بزن بواسطهٔ تباینِ صنفین تعسّر دارد و موانع در میان ست بخلافِ وصولِ زن بزن بواسطهٔ اتحادِ صنف در کمالِ یُسر و آسانی ست احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منعِ نظر و مساسِ نسا بنسا از نظرِ مرد بزن و نظرِ زن بمرد انداز بلیغ و بلاغِ مبین باید نمود شرطِ چهارم که در بیعتِ نسا فرموده است نهی از قتلِ اولاد ست که زنانِ ایشان دختران خود را مے کشتند از جهت ترسِ فقر این عملِ شنیع چنانچه متضمنِ قتلِ نفس بغیرِ حق ست متضمنِ قطعِ رحم ست نیز که از کبائرِ سیئات ست و شرطِ پنجم که در بیعتِ نسا فرموده است نهی از بهتان و افترا است و چون این صفت در نسا بیشتر بوده است تخصیصِ نهی با ایشان فرموده است این صفت از اشدِّ ذمائمِ صفات ست و از ارذلِ رذائلِ اخلاق که متضمنِ کذب ست که در جمیعِ ادیان

حرام و مستنکر ست و نیز متضمن ایذای مومن ست که نسبت با و بهتان و افترا نموده است و ایذاء مومن حرام
و نیز مستلزم فساد فی الارض ست که بنص قرآنی ممنوع و محظور و محرم و مستنکر ست شرط ششم نهی از معصیت
و نافرمانی پیغمبر ست علیه و علی آله الصلوة و السلام در هر امر نیکه فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع
اوامر و انتهاء از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوة و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بناء اسلام بعد از ایمان
بالله و بما جاء من عنده بالضرورة برین چهار رکن ست نماز پنجگانه را بی کسل و بی فتور بجد و جهد ادا
باید نمود و زکوة مال برغبت و منت بمصارف زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات سالیانه است
نگاه باید داشت و حج بیت الله که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام
الحج یجب ما کان قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را بر پا داشته آید و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که
حضرت پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام ملاک دینکم الورع یعنی برپا دارنده دین
شما ورع ست و آن عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود و آنرا در رنگ
خمر باید دانست و محرم و مستنکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری ست که داخل لهو و لعب ست که
حرام ست و آمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن
نیز اجتناب لازم ست که ممنوع شرعی ست و نیز سخریه و ایذاء مومن بناحق بهر وجه که باشد منهی عنه ست اجتناب
از آنهم ضروری ست و شگون بد را اعتبار نکنند و آنرا تاثیر ندانند و نیز مرض یکی بدیگری ندانند که تجاوز
کند و از مریضی بصحیحی رسد که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة و السلام از این هر دو منع فرموده است
لا طیرة و لا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت نیست و مرض یکی بدیگری رسیدن مطلق متحقق نه و سخن
کاهن و منجم را اعتبار نکنند و امور غیبیه از ایشان استفسار ننمایند و ایشان را عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت
بمبالغه منع آن آمده است و سحر نکنند و ساحری را کار نفرمایند که حرام قطعی ست و قدم راسخ در کفر دارد و
گناه کبیره است از سحر و ساحری نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقائق آن بفعل نیاید که آمده است
که مسلم تا زمانی که اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از وی جدا گردد اعاذنا الله سبحانه

آنزنان سحر از وے متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر ست ایمان نیست نیک رعایت این دقیقه باید کرد تا خللے در کارخانهٔ ایمان نیفتد و بشومیِ آن عمل اسلام از دست نرود بالجملہ آنچہ مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و علما در کتب شرعیه آنرا بیان فرموده اند بجان و دل در امتثال آن جد باید کوشید و خلاف آن را سمّ قاتل باید اندیشید که بموت ابدی رساند و بعذابهائے گوناگون مبتلا گرداند و چون نسا بایعات این همه شرائط را قبول نمودند آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة و التسلیم بمجرد قول با ینها بیعت فرمود و بامر حق جل و علا ایشانرا طلب مغفرت نمود استغفار یکه آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بامر حق جل و علا در حق جماعه بوقوع آید امیدواری تمام ست که باجابت رسد و آن جماعه مغفور گردند هند زوجهٔ ابی سفیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها او بود و از زبانِ آنها او سخن میکرد از ین بیعت و از ین استغفار در حق او امیدواری عظیم ست پس از زنان هر که باین شرائط اعتراف نماید و بمقتضائے آنها عمل کند حکماً درین بیعت داخل شود و امیدوار برکاتِ آن استغفار گردد قال الله تبارک و تعالیٰ ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و اٰمنتم یعنی چه کار دارد خدا تعالیٰ بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیت و بمقتضائے آن عمل نمودن ست طریق نجات و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت ست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برائے آن غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند و ببرکت ایشان یسر و سهولت در اعتقاد و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هرچه دانند کنند و هرچه خواهند خورند و پیران سپر اینها گردند و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنائے محض ست آنجا بے اذن کسے شفاعت نتواند کرد و تا مرتضی نبود شفاعت او نکند مرتضی وقتے شود که بمقتضائے شریعت عامل باشد و بموجب شریعت زیستے اگر از وے زلّتے واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود **سوال** مذنب بکدام اعتبار مرتضی توان گفت **جواب** چون حضرت حق سبحانه و تعالیٰ مغفرت او میخواهد و وسیله از برائے عفو او در میان مے آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضی ست اگرچه بظاهر مذنب ست

وَاللہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ

مکتوب (۴۲) چہل و دوم

بخواجہ محمد ہاشم کشمی در بشارت ورود یافتہ بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوۃِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند صحیفۂ شریفہ کہ بمصحوب مُلّا فتح اللہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت و اشتیاق بود فرحت بخشید در وقت مطالعۂ کتاب شما انبساط نورانیت شما دران نواحی بسیار بنظر درآمد و امید وار ساخت لِلّٰہِ سُبْحَانَہُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ عَلٰی ذٰلِکَ زیادہ چہ نویسد محبت اطوار اعلوم نشد کہ ترک مراسلات سیادت مآب میر محمد نعمان باعث چہ باشد اگر توہم آزار ازینجانب دارند ہیچ وقوع ندارد و کمالِ صفا تصور نمایند فقیر در محافظت میر غایت سعی مرعی میدارد تا مبادا فتورے در کار طلبہ طاری شود و سد راہِ سالکان گردد در رنگِ مرغ کہ محافظت بچگانِ خود نماید و دیگر دو ماہ نزدیک ست کہ فقیر ضعف وارد در تسوید جوابِ بعض اسولہ کہ در مکتوب سابق باندراج نمودہ بودند عاجز ست اگر صحت شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواہد نوشت والا از دوستان التماس دعا و فاتحہ دارد حَسْبُنَا اللہُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ اَھْلِ اللہِ فرزندانِ گرامی برخوردار باشند۔

مکتوب (۴۳) چہل و سیوم

بحضرات مخدوم زادہائے کبار خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم سلمہما اللہ تعالیٰ در ورود یافت در مکالماتے کہ در محفلِ سلطانِ وقت مدظلہ گذشتہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال و اوضاعِ اینجا و دستوجب حمد ست صحبتہائے عجیب و غریب گذراند و بعنایۃ اللہ سبحانہ سر موئے درین گفت و گوہائے امور دینیہ و اصول اسلامیہ مسابلہ و مداہنہ راہ نیافتہ بدو سمان عبارات کہ در خلوات و در مجالس خاصہ بیان میکرد درین معرکہا بتوفیق اللہ سبحانہ بیان مینماید اگر یک

مجلس را نویسد دفترے باید خصوصاً امشب کہ شبِ ہفدہم ماہِ مبارکِ رمضان بود آن قدر از بعثتِ انبیا
علیہم الصلوات والتسلیمات واز عدمِ استقلالِ عقل واز ایمان بآخرت وعذاب وثواب دران واز اثباتِ
رؤیت واز خاتمیتِ نبوّتِ خاتم الرسل واز مجدّدِ ہر مائۃ واز اقتدا بخلفاے راشدین رضی اللہ تعالیٰ
عنہم اجمعین وسنۃ تراویح واز بطلانِ تناسخ واز احوالِ جن وجنّیان واز عذاب وثوابِ ایشان وامثال
آنہا بسیار مذکور شد وبحسنِ استماع مسموع گردید وہمچنین درین ضمن اشیاءِ دیگر از احوالِ اقطاب وابدال
واوتاد وبیانِ خصوصیاتِ ایشان کذا وکذا مذکور گشت الحمد للہ سبحانہ کہ بجاے ماند وتغیرے
ظاہر نمیشود ودرین واقعات وملاقات شاید حق را سبحانہ مصلحتہا وسرّہا مکنون بود الحمد للہ
الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق دیگر
ختم قرآن را تا سورہ عنکبوت رسانیدہ ام شب کہ از ان مجلس بر گشتہ مے آیم بتراویح اشتغال
مے نمایم این دولتِ عظمے احفظہ درین فترات کہ عینِ جمعیت بود حاصل گشت الحمد للہ اولاً وآخراً

مکتوب چہل وچہارم (۴۴)

بمیر عبد الرحمن ولد میر محمد نعمان در رفعِ شبہاتِ منکرانِ رؤیتِ اخروی بسم اللہ الرحمن الرحیم
اعتراضیکہ در مسئلہ رؤیت دارند بلکہ دلیلے کہ بر نفیِ رؤیت آرند آنست کہ رؤیتِ بصری تقاضاے
محاذات ومقابلہ میکند مرئی را با رائی وآن در حقِ واجب تعالیٰ مفقود ست کہ مستلزمِ جہت ست
کہ منجر باحاطہ وتحدید ونہایت ست کہ مستلزمِ نقص ست وآن منافیِ الوہیت ست تعالی اللہ
عن ذلک علواً کبیراً جواب آنکہ قادرِ بر کمال جل سلطانہ ہر گاہ درین نشأۂ ضعیفہ فانیہ دنیویہ
بصر را کہ عبارت از دو قطعہ عصبہ مجوفہ بیحس وحرکت ست قوّت آن بدہد کہ بشرطِ مقابلہ ومحاذات
احساس وابصارِ اشیا نماید چرا نتواند کہ در نشأۂ آخرت کہ قویہ وباقیہ است ہمان دو قطعہ عصبہ را
قوّتے عطا فرماید کہ بے شرطِ مقابلہ ومحاذات ابصارِ مرئی نماید در جمیع جہات بود آن مرئی یا بے جہت

باشد اینجا استبعاد چیست ومحال کدام زیرا کہ فاعل جلّ سلطانہٗ در اعلائے مرتبۂ اقتدار ست
وقابل مستعد احساس وابصار غایۃ ما فی الباب در بعضے امکنہ واز منہ بواسطۂ بعضے حکم ومصالح
شرطِ محاذات وتعیُّن جہت را در احساس ابصار مرعی داشتہ ست ودر بعضے امکنہ واز منہ دیگر
اعتبار این شرط نفرمودہ وبحصول این شرط رویت ابصار مقرر نمودہ یک موطن را بر موطن دیگر اعتبار
نمودن با وجود کمال اختلاف مقتضیات مواطن از انصاف دور ست واقتصار نظر ست بر مکشوفات
عالم ملک وشہادت وانکار ست از عجائب عالم ملکوت خالق السموات والارض **سوال** اگر حضرت
حق سبحانہٗ وتعالیٰ مرئی شود باید کہ محاط ومدرک بصر گردد وآن مستلزم حد ونہایت ست تعالی
اللہ عن ذلک علوا کبیرا **جواب** گوئیم روا باشد کہ مرئی بود ومحاط ومدرک بصر نباشد قال اللہ تبارک
وتعالیٰ لا تدرکہ الابصار وھو یدرک الابصار وھو اللطیف الخبیر مومنان در آخرت حق را
ببینند جلّ شانہٗ وبیقین وجدانی بیابند کہ حق را مے بینیم جلّ سلطانہٗ والتذاذیکہ بر رویت مترتب
شود نیز بر وجہ کمال در خود یابند اما مرئی ہیچ مدرک ایشان نشود وہیچ حاصلے از مرئی بدست نیاید
وغیر از وجدان رویت وغیر التذاذ دیدن ہیچ چیز از مرئی نقد وقت شان نبود **بیت**

عنقا شکار کس نشود دام باز چین   کانجا ہمیشہ باد بدست ست دام را

نقصانیکہ در رویت متوہم میگردد احاطہ وادراک مرئی ست کہ دران موطن مفقود ست مجرد ثبوت رویت
بیجہت والتذاذیکہ رائی را از ان رویت حاصل شود ہیچ نقص وقصور ندارد بلکہ کمال انعام واحسان
مرئی ست کہ جمال پر کمال خود را بر سوختگان نائرۂ محبت جلوہ گر سازد وبزلال وصال رویت ایشان
را مستلذ وسیراب گرداند ہیچ نقص وقصور بجناب قدس او تعالی عائد نشود وہیچ جہت واحاطہ آنجا
پیدا نگردد ۵ از انطرف نپذیرد کمال ونقصان + وزین طرف شرف روزگار من باشد +
یا آنکہ گوئیم کہ مقابلہ ومحاذات اگر در حصول رویت شرط باشد باید کہ چنانچہ در جانب مرئی شرط ست در
جانب رائی نیز شرط باشد زیرا کہ مقابلہ نسبتے ست کہ بمتقابلین قائم ست کہ رائی ومرئی باشند پس لازم

آمد کہ حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ ہم اشیا را نہ بیند و صفتِ رویتِ اشیا او را ثابت نباشد تعالیٰ و
تقدس و آن مخالفِ نصوصِ قرآنی ست قال اللہ تعالیٰ واللہ بما تعملون بصیر وھو السمیع
البصیر و سیری اللہ عملکم و ایضاً مستلزمِ نقص ست و سلبِ صفتِ کاملہ است از وے تعالیٰ
سوال اگر گویند کہ رویت در واجب تعالیٰ عبارت از علمِ اوست باشیا امرے دیگر ورائے علم کہ مستلزمِ
جہت بود نیست **جواب** گوئیم کہ شک نیست کہ رویت از صفاتِ کاملہ است و باستقلال مر واجب را
سبحانہ بنصوصِ قرآنی ثابت ارجاعِ آن بعلم خلافِ ظاہر ست و لو سلم کہ از اقسامِ علم بود عدمِ
اشتراطِ محاذات در وے لازم نے آید گویا علم دو قسم دارد قسمے ست کہ محاذاتِ معلوم در وے شرط نیست و
قسمے دیگر آنست کہ محاذات در انجا مشروط ست کہ مسمّٰی برویت ست و آن در ممکنات اعلائے اقسام
علم ست کہ در مرتبۂ اطمینانِ قلب ست در معقولات از معارضۂ وہم امنے حاصل نیست محسوس ست کہ
ازین معارضہ وارستہ است و ازین خلہ برجستہ دارد ہمین جاست کہ حضرت خلیل الرحمٰن علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ
والسلام با وجود ایمان و یقین باحیائے موتیٰ سوالِ رویتِ احیائے موتیٰ نمود تا اطمینانِ قلب بآن
حاصل فرماید باید دانست کہ رویت کہ از صفاتِ کاملہ است ہرگاہ در واجب تعالیٰ کائن نبود در ممکن از کجا
بیاید زیرا کہ ہر کمالے کہ در ممکن ظہور نمودہ است عکسِ آن کمال ست کہ در مرتبۂ حضرت او تعالیٰ و تقدس
کائن و ثابت بودہ خدا نکند کمالیکہ در ممکن بود در واجب نباشد تعالیٰ و تقدس چہ ممکن فی حد ذاتہٖ
شر و نقص ست اگر کمالیست در وے عاریتے ست از مرتبۂ حضرت وجوب تعالت و تنزہت کہ ہمہ خیر و
کمال ست **بیت** نیاوردم از خانہ چیزے نخست • تو دادی ہمہ چیز و من چیز تست • و جوابِ دیگر
مر اصلِ سوال را گوئیم کہ این اعتراض در وجودِ واجب ہم متمشی ست تعالیٰ و تقدس در رنگ نفی رویت
نفی وجود ہم می نماید از آن جنابِ قدسِ خداوندی جل شانہ پس این اعتراض صادق نبود کہ مستلزمِ محالِ
عقلی ست بیانش آنست کہ اگر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ موجود باشد البتہ در جہتے از جہاتِ این عالم
خواہد بود در فوق خواہد یا در تحت یا قدام خواہد بود یا خلف در یمین خواہد بود یا در شمال و آن مستلزمِ

اِحاطه و تحدید ست که مُستوجبِ نقص ست که مُنافیِ اُلوہیت ست تعالیٰ و تقدّس عن ذٰلک **سوال**
تواند بود که در جمیعِ جهاتِ عالَم بود و احاطه و تحدید لازم نباید **جواب** گوئیم در جمیعِ جهاتِ عالَم بودن نفیِ
اِحاطه و تحدید نے نماید چه برین تقدیر ہم البته ورائے عالَم خواہد بود زیرا که ورائیت لازمِ غیریت ست
وَالاثنانِ متغایرانِ قضیه مقرّرهٔ اربابِ معقول ست و آن مستلزمِ تحدید ست پوشیده نماند که تفصّی
ازین قسمِ شبہاتِ زراندوده غیرِ حقّه التزامِ فرق ست درمیانِ احکامِ غیب و احکامِ شہادت و عدمِ
قیاس کردن ست غائب را بر شاہد چه تواند بود که بعض احکام در شاہد صادق باشند و در غائب کاذب و
در شاہد کمال باشند و در غائب نقص زیرا که تباینِ مواطن مستلزمِ تباینِ احکام ست علی الخصوص که درمیان
مواطن بون بعید بود ما للتراب و ربّ الارباب حضرت حق سبحانه انصاف دہاد که باین توہمات و
تخیلاتِ مشتبهه انکارِ نصوصِ قرآنی نمایند و تکذیبِ احادیثِ صحاحِ نبوی نکنند ایمان باین قسم احکامِ
منزّله باید آورد و کیفیت آن را مفوّض بعلمِ بیچون حواله باید نمود و قصورِ ادراکِ کیفیت آن را بخود راجع باید
داشت نه آنکه ادراکِ خود را مقتدا ساخته نفیِ آن احکام باید کرد که از سلامتی و صواب دور ست تواند بود
که چیزہائے بسیار که در نفسِ امر صادق باشند از ادراکِ عقولِ ناقصه ما مستبعد بوند عقل اگر کفایت میکرد
مثلِ ابی علی سینا که مقتدائے اربابِ معقول ست در جمیعِ احکامِ عقلیه محق مے بود و غلط نمیکرد و حال آنکه
در یک مسئله اَلواحدُ لا یصدرُ عنه الّا الواحدُ آنقدر غلط کرده ست که بر ناظرِ منصف بادنیٰ تأمّل
واضح ست درینمقام امام فخر رازی طعن مینماید و باین عبارت ایراد میکند والعجبُ ممّن یُفنی عُمرہٗ
فی تعلیمِ الآلةِ العاصمةِ عن الخطاءِ فی الفکرِ و تعلّمها ثمّ اذا جاء الی ھذا المطلبِ الاشرفِ وقع منه
اشیاءُ یضحکُ منه الصّبیان علماءِ اہلِ سنت شکر الله تعالیٰ سعیہم اثباتِ جمیعِ احکامِ شرعیه
وارند معقول المعنی باشند آن احکام یا نه و بعلتِ عدمِ دریافتِ کیفیت آنہا نفیِ آن احکام نے نمایند
مثلِ عذابِ قبر و سوالِ منکر و نکیر و پلِ صراط و میزانِ اعمال و امثالِ اینها که عقولِ ناقصه از ادراکِ آن عاجز
اند این بزرگواران مقتدائے خود کتاب و سنت را ساخته اند و عقول را تابعِ آن گردانیده اگر توانند

ادراک نمود فہماؑ والا قبول احکامِ شرعیہ مینمایند وعدمِ ادراکِ خود را محمول بر قصورِ فہم خود میدانند نہ
در رنگِ دیگران کہ ہرچہ عقولِ شان قبول کند وتواند دریافت قبول مینمایند وہرچہ در دَرکِ عقولِ شان نمی آید
قبول نمینمایند مگر نمیدانند کہ بعثتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات بواسطۂ قصورِ عقول ستاز بعضے
مطالبِ مرضیہ مولائے بیچون وبیچگونہ عقل ہرچند حجت ست اما حجتِ کاملہ نیست حجتِ کاملہ بعثت
انبیا تمام شدہ است علیہم الصلوات والتسلیمات ۔ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ
رَسُوْلًا ۔ بر سرِ اصل سخن رویم وگوییم کہ در رویتِ شاہد ہرچند مقابلہ ومحاذات شرط بود اما تواند بود کہ
در غائب این شرط نبود چنانچہ غائب موجود ست ودر ہیچ جہتے از جہاتِ موجودات نیست مرئی بے
رویتِ رائی از جہات منزہ ست بعدِ رویت نیز ہیچ جہت او را ثابت نباشد ومقابلہ ومحاذات
آنجا مفقود بود اینجا کدام استبعاد واستحالہ است رویت بیچون ہم بیچون ست چہ چون را بہ بیچون راہ
نیست لَا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلَّا مَطَایَاہُ آن رویتِ بیچونے را بر رویتِ چونے کہ بمرئیاتِ چون
متعلق ست قیاس کردن نامناسب ست واز انصاف دور وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ لِلصَّوَابِ

مکتوب (۴۵) چہل وپنجم

بمولانا سلطان سرہندی در علوِ شانِ قلبِ مومن ومنعِ ایذائے آن نقل بالمعنے

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ۔ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِہٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ اَجْمَعِیْنَ ۔ اَمَّا بَعْدُ فَاعْلَمُوْا اَنَّ الْقَلْبَ جَارُ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ وَلَیْسَ شَیْءٌ اَقْرَبَ اِلٰی جَنَابِ قُدْسِہٖ کَالْقَلْبِ اِیَّاکُمْ وَاِیْذَاءَہٗ اَیَّ قَلْبٍ کَانَ مُؤْمِنًا کَانَ اَوْ عَاصِیًا ۔ فَاِنَّ الْجَارَ

جمیع ستایش مر خدا را کہ پروردگارِ عالمیان ست ودرود وسلام بر رسولِ وے محمد وآلِ وے تمام اما بعد بدانید کہ ہر آئینہ قلب ہمسایہ حق ست سبحانہ وہیچ چیزے در رنگِ آن نزدیکتر بجنابِ قدسِ وتعالے نیست پس بپرہیزید از آزارِ آن مطلقا مطیع باشد یا عاصی چہ ہمسایہ حمایت

وان كان عاصيا بحو فاحذروا من ذلك
واحذروا فانه ليس بعد الكفر الذي هو
سبب ايذاء الله سبحانه ذنب مثل ايذاء القلب
فانه اقرب ما يصل اليه سبحانه والخلق
كلهم عبيد لله سبحانه والضرب و
الاهانة لعبد اي شخص كان يوجب
ايذاء مولاه - فما شان المولى الذي
هو المالك على الاطلاق فلا يتصرف
خلقه الا بالقدر الذي امر به فانه
ليس بداخل في الايذاء بل هو امتثال
لامر الله تعالى مثل الزاني البكر حده مائة
سوط فلو زاد احد على مائة سوط كان
ظلما وداخلا في الايذاء واعلموا ان القلب
افضل المخلوقات واشرفها وكما ان
الانسان افضلها لاجماله وجمعه ما في
العالم الكبير كذلك القلب لجامعيته
ما في الانسان وكمال بساطته
واجماله وكلما كان الشيء اشد
اجمالا واكثر جمعية
يكون اقرب

کرده میشود اگرچه عاصی بود پس بترسید و بترسید
ازان زیراکه بعد از کفر که منشا آزار حق ست سبحانه
هیچ گناهے در رنگ آزار قلب متحقق نیست
چه او قریب ترین شیاست که بوے سبحانه واصل
شوند و نیز بدانید که مخلوق همه شان بندگان حق
اند سبحانه و معلوم ست که ضرب و اهانت بنده
موجب ایذاے مولاے ویست پس قیاس باید کرد
شان مولا را که اوست مالک علی الاطلاق پس
باید که تصرف نکند در مخلوق وے مگر آن قدر که
مامورست که این قدر داخل ایذا نیست بلکه امتثال
امر اوست تعالی چنانچه زانی بکر که حد وے صد
تازیانه ہست پس اگر کسے زیادت کند بران ظلم
شود و داخل ایذا گردد و نیز بدانید که ہر آئینه قلب
افضل مخلوقات ست و اشرف آنها و چنانچه
انسان افضل شان ست از جهت اجمالیت و
شمولیت خود ہر چیز را که در عالم کبیر ست قلب
نیز ہمچنین ہست از جهت کمال بساطت خود و
اجمالیت و شمولیت خود ہر چیز را که در انسانست
و ہر گاه شے قوی تر بود از روے اجمال و کثیر تر
بود از روے جمعیت و شمولیت قریب تر بود

اِلٰی جَنَابِہٖ تَعَالٰی وَاَنَّ مَا فِی الْاِنْسَانِ اِمَّا ھُوَ مِنْ عَالَمِ الْخَلْقِ اَوْ عَالَمِ الْاَمْرِ وَالْقَلْبُ بَرْزَخٌ وَفِیْ مَرَاتِبِ الْعُرُوْجِ یَعْرُجُ لَطَائِفُ الْاِنْسَانِ اِلٰی اُصُوْلِہٖ مَثَلًا یَکُوْنُ عُرُوْجُہٗ اَوَّلًا اِلٰی اَصْلِ الْمَآءِ ثُمَّ اِلٰی اَصْلِ الْھَوَآءِ ثُمَّ اِلٰی اَصْلِ النَّارِ ثُمَّ اِلٰی اُصُوْلِ اللَّطَائِفِ ثُمَّ اِلَی الْاِسْمِ الْجُزْئِیِّ الَّذِیْ ھُوَ رَبُّہٗ ثُمَّ اِلٰی کُلِّیِّہٖ ثُمَّ اِلٰی مَا شَآءَ اللّٰہُ تَعَالٰی بِخِلَافِ الْقَلْبِ فَاِنَّہٗ لَیْسَ لَہٗ اَصْلٌ یَعْرُجُ اِلَیْہِ بَلْ یَکُوْنُ الْعُرُوْجُ مِنْہُ اَوَّلًا اِلَی الذَّاتِ تَعَالٰی وَاِنَّہٗ بَابُ غَیْبِ الْھُوِیَّۃِ لٰکِنَّ الْوُصُوْلَ مِنْ طَرِیْقِ الْقَلْبِ وَحْدَہٗ بِغَیْرِ ذٰلِکَ التَّفْصِیْلِ مُتَعَسِّرٌ بَلْ اِنَّمَا یَتَیَسَّرُ ذٰلِکَ الْوُصُوْلُ بَعْدَ اِتْمَامِ ذٰلِکَ التَّفْصِیْلِ اَلَا تَرٰی اَنَّ الْجَامِعِیَّۃَ وَالتَّوْسِعَۃَ فِیْہِ اِنَّمَا یَکُوْنُ بَعْدَ طَیِّہٖ تِلْکَ الْمَرَاتِبَ التَّفْصِیْلِیَّۃَ وَالْمُرَادُ مِنَ الْقَلْبِ ھٰھُنَا ھُوَ الْقَلْبُ الْجَامِعُ الْبَسِیْطُ الْاَبْسَطُ لَا الْمُضْغَۃُ اللَّحْمِیَّۃُ +

بجناب او تعالیٰ و نیز بدانید کہ ہر آئینہ ہر چہ در انسان ست یا از عالمِ خلق ست یا از عالمِ امر و قلب برزخ ست میانِ ہر دو و در مراتبِ عروج عروج مینماید انسان باصولِ خود مثلاً میباشد عروج وے اولا باصلِ خود کہ آبست پستر باصلِ خود کہ باد ست پستر باصلِ خود کہ آتش ست پستر باصولِ خود کہ لطائف اند پستر باسم جزئی کہ ربّ او ست پستر باسم کلّی پستر بہر چہ کہ خواہد خدایتعالیٰ بخلافِ قلب کہ نیست مر او را اصلے کہ عروج نماید بوے بلکہ عروجش از ابتدا ہمین بذات او ست تعالیٰ و بس و ہر آئینہ این عروج دروازۂ غیب الغیب ست خدا۔ اما وصول از طریقِ قلب تنہا بغیر اِتمامِ آن تفصیل متعسّر ست بلکہ جز این نیست کہ آن وصول بعد از اِتمامِ آن تفصیل میسّر آید و بس آیا نمے بینی کہ وصفِ جامعیت و وسعت در قلب متحقق نمیگردد مگر بعد از طے نمودن وے آن جملہ مراتبِ تفصیلیہ را و مراد از قلب درین مقام ہمو ست قلبِ جامع کہ بسیط ست و ابسط نہ مضغۂ لحمیہ +

مکتوب ۵۰ والشاید اشرف و مطلوب و عظمت والشاید اشاۃ الرحمٰن المعظم الصوفیۃ الصفتہ میلقہ الصفات نقص ۔ واضم ۵۰ الصدق من الجزم۔ صاحب [illegible]

مکتوب چہل و ششم (۴۶)

اصل

فِي العُرُوجِ وَالنُّزُولِ اِلىٰ حضرتِ مخدوم زادہ
خواجہ محمد سعید مدظلہ العالی نقل
بِالمعنیٰ نَحمدُہٗ وَنَستَعِینُہٗ وَنُصَلِّی عَلیٰ سَیِّدِنَا
وَمَولانا وَشَفِیعِ ذُنُوبِنَا مُحَمَّدٍ وَّآلِہٖ
وَاَصحَابِہٖ . اِعلَمُوا اَنَّ اللہَ سُبحَانَہٗ
وَتَعَالیٰ اَظهَرَ عَلَیَّ اَنَّ فِی الکَائِنَاتِ
نُقطَۃً ھِیَ مَرکَزُ العَالَمِ الظِّلِّیِّ وَتِلکَ
النُّقطَۃُ اِجمَالٌ لِجَمِیعِ العَالَمِ وَالعَالَمُ
بِتَمَامِہٖ تَفصِیلٌ لِذٰلِکَ الاِجمَالِ وَتِلکَ
النُّقطَۃُ کَالشَّمسِ فِی الاِشرَاقِ بِہٖ یَتَنَوَّرُ
مَا فِی الآفَاقِ فَکُلُّ مَن یَصِلُ اِلَیہِ الفَیضُ
مِنہُ سُبحَانَہٗ یَکُونُ بِتَوَسُّلِ تِلکَ
النُّقطَۃِ وَتِلکَ النُّقطَۃُ مُحَاذِیَۃٌ لِنُقطَۃِ
غَیبِ الھُوِیَّۃِ وَتِلکَ النُّقطَۃُ کَائِنَۃٌ فِی
مَرتَبَۃِ النُّزُولِ فَمَا لَم یَکُنِ النُّزُولُ فِی ھٰذِہِ
المَرتَبَۃِ مِنَ الھُبُوطِ وَالاَسفَلِیَّۃِ لَا یَکُونُ
العُرُوجُ اِلیٰ تِلکَ المَرتَبَۃِ المُسَمَّاۃِ بِغَیبِ الھُوِیَّۃِ
وَھٰذَا النُّزُولُ فِی الدَّعوَۃِ وَالتَّکمِیلِ وَفِی

ترجمہ از مصحح

درعروج و نزول بحضرتِ مخدوم زادہ خواجہ مح...
بلند سایہ اش ممدود باد و این مکتوب ست کہ...
منقول ست. حمد میگوئیم مر او را سبحانہ و مد...
میخواہیم از حضرتِ وے عز اسمہ و درود...
بر سرور ما و آقاے ما و شفیع گناہان ما محمد و...
آل وے و یاران وے بدانید کہ ہر آینہ خداے پاک...
برتر برین فقیر منکشف ساخت کہ در کائنات...
نقطہ ایست کہ مرکز عالمِ ظلی ست و آن نقطہ اجما...
تمام عالم ست و عالم بتمامہ تفصیل آن اجمال ست...
و آن نقطہ در رنگ آفتاب ست در اشراق و بہ...
نقطہ منور میگردد آنچہ در آفاق ست پس ہـ...
کس کہ از وے سبحانہ فیض میرسد بتوسل آن...
نقطہ میرسد و آن نقطہ بمحاذات نقطہ غیب...
ہویت واقع ست و آن نقطہ در مرتبہ نزول...
کائن ست پس ما دام کہ درین مرتبہ ہبوط و...
اسفلیت نزول متحقق نگردد عروج بآن مرتبہ...
کہ مسمی بغیب ہویت ست ہرگز میسر نیاید و این...
نزول از براے دعوت ست و تکمیل و در وقت اتصا...

الدعوۃ — وفی ذلک

النُّزُوْلِ الَّذِیْ یَکُوْنُ بِمَرْتَبَۃِ تِلْکَ النُّقْطَۃِ یُتَخَیَّلُ کَاَنَّ الْوَجْہَ اِلَی الْعَالَمِ وَالظَّھْرَ اِلَیْہِ سُبْحَانَہٗ وَظَھَرَ اَنَّ ھٰذَا التَّوَجُّہَ اِلَی الْعَالَمِ وَالْاِنْقِطَاعَ عَنْہُ سُبْحَانَہٗ اِنَّمَا ھُوَ اِلَی الْمَوْتِ فَاِذَا جَاءَ وَقْتُ الْوِصَالِ انْعَکَسَ الْحَالُ فَفِیْ ھٰذِہِ النَّشْاَۃِ الْفِرَاقُ وَالشَّوْقُ مِنَ الْجَانِبَیْنِ وَالْمُلَاقَاتُ اِنَّمَا یَکُوْنُ بَعْدَ الْمَوْتِ وَظَھَرَ مَعْنَی الْحَدِیْثِ الْقُدْسِیِّ اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلٰی لِقَائِیْ وَاَنَا اِلَیْھِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا وَاعْلَمْ اَنَّہٗ مَعَ تَحَقُّقِ النُّزُوْلِ فِیْ ھٰذِہِ الْمَرْتَبَۃِ لَیْسَ بَیْنَ السَّالِکِ وَبَیْنَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ حِجَابٌ بَلِ الْحُجُبُ کُلُّھَا مَفْقُوْدَۃٌ وَلٰکِنَّ التَّوَجُّہَ اِلَیْہِ سُبْحَانَہٗ مَفْقُوْدٌ بَلِ التَّوَجُّہُ یَکُوْنُ ثَمَّہٗ بِتَمَامِہٖ اِلَی الْخَلْقِ فَھٰذَا مَقَامُ الدَّعْوَۃِ وَقَدْ یَقَعُ النُّزُوْلُ مِنْ تِلْکَ النُّقْطَۃِ الَّتِیْ ھِیَ مَرْکَزُ دَائِرَۃِ الْعَالَمِ الظِّلِّیِّ اِلَی النُّقْطَۃِ الَّتِیْ ھِیَ مَرْکَزُ دَائِرَۃِ الْعَدَمِ وَھُوَ مَقَامُ الْکُفْرِ بِاللّٰہِ تَعَالٰی وَالْاِنْکَارِ عَنْہُ سُبْحَانَہٗ وَعَنْ اَنْبِیَائِہٖ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْھِمْ وَسَلَّمَ وَعَنْ اٰیَاتِہٖ وَیَقَعُ الْعُرُوْجُ عَنْ تِلْکَ النُّقْطَۃِ اِلٰی مَرْکَزِ

باین نزول که بمرتبۂ این نقطه واقع ست چنان متخیل گردد که گویا رو بعالم ست و پشت بحق سبحانه و معلوم گردید که این توجه بعالم و انقطاع از حق سبحانه صرف تا وقت موت ست و چون بیاید وقت وصال منعکس گردد حال پس اندرین نشأه فراق و اشتیاق از طرفین ثابت ست و ملاقات بحصول نیانجامد مگر بعد از موت و ظاهر گشت معنی این حدیث قدسی یعنی آگاه شوید که بامتداد کشید اشتیاق ابرار بلقاء من و من بایشان البته مشتاق ترم و بدانکه با وجود تحقق نزول درین مرتبه نوعے از حجاب میان سالک و میان حق سبحانه متحقق نیست بلکه حجب بتمامها مرتفع اند و لیکن توجه بحق سبحانه مفقود ست بلکه اینجا توجه بتمامه بخلق ست چه این مقام مقام دعوت ست و گاہے ازین نقطه که مرکز دائره عالم ظلی ست نزول واقع شود به نقطه که مرکز دائره عدم ست و این مقام مقام کفر ست بحق تعالی و مقام انکار ست از وے سبحانه و از انبیاء وے صلی الله تعالی علیهم وسلم و از آیات وے تعالی و عروج واقع شود ازین نقطه به نقطه که

دَائِرَةِ الْأَصْلِ الَّتِي هِيَ دَائِرَةُ مَقَامَاتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَتِلْكَ النُّقْطَةُ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا ظُلْمَانِيَّةٌ غَايَةَ الظُّلْمَةِ فَالنُّزُولُ فِي ذٰلِكَ الْمَقَامِ لِتَنْوِيرِهِ وَإِشْرَاقِهِ أَمْرٌ عَظِيمُ الْقَدْرِ وَمُقَابِلُهَا نُقْطَةُ الْإِسْلَامِ وَهِيَ النُّقْطَةُ الَّتِي يَقَعُ الْعُرُوجُ إِلَيْهَا بَعْدَ هٰذَا النُّزُولِ الظُّلْمَانِيِّ وَمِصْبَاحُ تِلْكَ النُّقْطَةِ الظُّلْمَانِيِّ كَلِمَةُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ - وَالسَّلَامُ

مرکزِ دائرۂ اصل ست کہ دائرہ مقاماتِ انبیاس
علیہمُ السّلامُ واین نقطہ کہ ذکر کردہ ایم ظلما
ست در غایتِ ظلمت پس نزول باین
مقام بقصدِ تنویر و اشراقِ آن امریست عظی
الشان و مقابلِ آن نقطہ نقطۂ اسلام ست
وآن نقطہ ایست کہ بعد ازین نزولِ ظلمانی
عروج بآن واقع شود و مصباحِ این نقطۂ ظلمانی
کلمۂ توحید ست لا الٰہ الا اللہ - والسّلامُ

مکتوب (۴۷) چہل و ہفتم

بسلطانِ وقت مدّ ظلّہٗ در اسرارِ دعا و مدحتِ علما و صلحا کمترین دعاگویان احمد بعرض
باریافتگانِ معلّی درگاہ و خادمانِ والا بارگاہ میرساند و اظہارِ شکستگی و نیازمندی مینماید و
شکرِ نعمتِ امن و امانے کہ بدولت و اقبالِ بندگان شاملِ حالِ عوام و خواص ست بجامے آر
و در اوقاتِ رجا و اوانِ مظنۂ اجابتِ دعا و زمانِ اجتماعِ فقرا فتح و نصرتِ عسکرِ ظفر قرین
میخواہد زیرا کہ ؎ ہر کسے را بہرِ کارے ساختند + کہ عبث در کارخانۂ خداوندی ممنوع ست
کاریکہ بلشکرِ غزا و جہاد مربوط ساختہ اند تقویت و تائیدِ پایۂ دولتِ قاہرۂ سلطنت ست کہ ترو
شریعتِ غرّا منوط بآن ست کہ اَلشَّرْعُ تَحْتَ السَّيْفِ گفتہ اند و ہمین کارِ جلیل الاعتبار نیز مربوط
بلشکرِ دعاست کہ اربابِ فقر و اصحابِ بلا اند چہ فتح و نصرت دو قسم ست قسمے ست کہ آنرا مربوط
باسباب ساختہ اند و آن صورتِ فتح و نصرت ست کہ تعلّق بلشکرِ غزا دارد و قسمِ دیگر حقیقتِ
فتح و نصرت ست کہ از نزدِ مسبّب الاسباب ست و کریمۂ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اشارت

بآن ست تعلق بلشکرِ دعا دارد وبس لشکرِ دعا بواسطۂ ذلّ و انکسارِ خود از لشکرِ غزا سبقت نمود واز
سبب بمسبب دلالت فرمود ع بُردند شکستگان ازین میدان گوی ۔ وایضاً دعا ردِ قضا مینماید
چنانچه مخبرِ صادق فرموده عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا یَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ وسیف
وجهاد این قدرت ندارد که ردِ قضا نماید پس لشکرِ دعا باوجودِ ضعف و شکستگی بقوت تر آمد از لشکرِ
غزا ونیز لشکرِ دعا همچون روح ست مر لشکرِ غزا را ولشکرِ غزا قالب ست مر او را پس لشکرِ غزا را از
لشکرِ دعا چاره نبود که قالبِ بے روح قلیل تائید ونصرت نباشد ازینجاست که گفته اند کان رسولُ
اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِیْكِ الْمُهَاجِرِیْنَ یعنی پیغمبرِ خدا طلبِ فتح ونصرت
میفرمود بتوسلِ فقراءِ مهاجرین باوجودِ لشکرِ غزا واستیلاے محاربان پس فقرا که لشکرِ دعا اند باوجودِ
خواری وزاری و بے اعتباری که اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ گفته اند در روزگار بکار مے آیند و
باین بے اعتباری اعتبار پیدا میکنند واز همگنان وهمکاران پیش قدم میگردند مخبرِ صادق فرموده
عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّهَا که فرداے قیامت خونِ شهدا را با سیاهیِ علما وزن کنند پلۂ آن سیاهی
راجح آید سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهٖ این سیاهی و این سیاه روئی باعثِ عزت وسرخروئیِ ایشان گشت
وپایۂ ایشان را از حضیض باوج رسانید بلے ع بتاریکی درون آبِ حیاتست ۔ شاعرے گوید شعر
غلامِ خویشتنم خواندلاله رخسارے ۔ سیاه روئیِ من کرد عاقبت کارے ۔ هرچند این کمترین
شایانِ آن نیست که خود را در عدادِ لشکرِ دعا داخل سازد لیکن بمجردِ اسمِ فقر واحتمالِ اجابتِ دعا
خود را از دعاے دولتِ قاهره فارغ نمیدارد وبلسانِ حال و قال بدعا وفاتحه سلامت رطب

اللسان میباشد رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ ۔

مکتوب (۴۸) چهل وهشتم

حضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدّ ظلّهُ العالی در سترِ اقربیتِ او تعالی وبیان آنکه انکشاف

کُنہِ ذات بعلمِ حضوری ست بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيۡنَ
اصۡطَفٰى مُعاملۂ اقربیتِ او تعالیٰ بعلمِ حضوری مربوط ست کہ تعلّق باجہل معلوم دارد نہ بظلّے از
ازظلالِ معلوم و بصورتے از صُوَرِ آن کہ نصیبِ علمِ حصولیست پس علمِ حصولی فی الحقیقت علم
بنفسِ شے نباشد بلکہ علم بصورتے از صُوَرِ آن شے باشد و نسبت بنفسِ آن شے جہل متحقق بود
سُبۡحَانَ اللّٰهِ جہل بشے را علم بآن شے گفتہ اند تا آنکہ صورت و ظلِّ شے را عینِ شے تصور نمودہ علمِ
صورتِ شے را علمِ شے دانستہ اند و آن ممنوع ست و دعوئ عینیت غیر مسموع زیرا کہ شے و صورتِ
شے بایکدیگر نسبتِ اثنینیت دارند و ہر جا کہ نسبتِ اثنینیت ثابت ست تغایر لازم اَلۡاِثۡنَانِ
متغایرانِ قضیۂ مقررۂ اربابِ معقول ست و ایضاً علم بصورتِ شے چگونہ مستلزم علمِ شے کَمَا هُوَ بود
صورتِ شے تمثالِ ظاہرِ شے ست کہ متلبّس باحکامِ مرآت نمودہ ظہور پیدا کردہ است و بسا از دقائق
و اسرارِ شے ست کہ در صورت نامے و نشانے از آنہا نیست ؎ گر مصوّر صورتِ آن دلستان
خواہد کشید • حیرتے دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید • کاش ظاہرِ شے بصرافتِ خود در صورتِ
ظاہر شود باطن موقوف ہر گاہ ظاہرِ شے رنگِ محل و مرآت را متلبّس نمودہ بصورتِ شے ظہور نماید
یقین ست کہ ظاہر بصرافتِ خود نماند بلکہ ہیئتے دیگر پیدا ساخت پس صورت چنانچہ از باطنِ شے
محروم ست از ظاہرِ شے نیز محروم بود پس ناچار علمِ آن صورت مستلزم علمِ آن شے کَمَا هُوَ نباشد
بالجملہ معلوم فی الحقیقت آنست کہ در ذہن کائن باشد و در ذہن چون صورت کائن ست معلوم ہم
ہمان صورت باشد و صورت را ہر گاہ با شے نسبتِ تغایر پیدا شد علمِ صورت مستلزم علمِ شے کَمَا هُوَ
نگشت علمِ حضوری ست کہ حاضرِ مدرِک آنجا نفسِ شے ست و ظلّے و صورتے درمیان متخلّل نگشتہ
است پس معلوم درین علم نفسِ شے بود نہ صورتے از صُوَرِ آن شے پس علمِ حضوری اشرف بود
بلکہ علم ہمان باشد و بس و ماسوائے آن کہ علمِ حصولی بود جہل باشد کہ بصورتِ علم خود را وانمودہ است
جہلِ مرکب ست کہ جہل خود را علم میدانند و نمیدانند کہ نمیدانند پس علمِ حصولی را بذات و صفاتِ

...جبی تعالیٰ وَتقدّس راہ نبود وذات وصفاتِ واجبی تعالیٰ وَتقدّس باین علم معلوم نباشند
...این علم فی الحقیقت علم بصورتِ معلوم ست نہ بنفسِ معلوم چنانچہ گذشت وصورت را دران
...ضرتِ جلّ سُلطانُہٗ راہے نیست تا علمِ صورت راعلمِ اصلِ صورت نمودہ آید ہر چند بعضے گفتہ اند
...حق را جلّ سُلطانہٗ مِثل نیست امّا مِثال ہست لیکن این صورتِ مثالی اگر ثابت شود غیرِ صورت
...نی ست کہ بعلم تعلّق دارد وتواند بود کہ در مثال کہ اَوسع مخلوقات ست صورتے کائن باشد ودر ذہن
...ت نبود حدیثِ قدسی لَایَسَعُنِی اَرْضِی وَلَاسَمَائِیْ وَلٰکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ
...صوص بقلبِ بندہ مؤمن ست کہ معاملہ او از سائرِ ناس جُداست کہ بفنا وبقا مشرف گشتہ ست
...ز حُصول وارستہ بحضور پیوستہ ست آنجا اگر گنجایش ست باعتبارِ حضور ست نہ باعتبارِ حصول
...در کدام آئینہ درآید او باید دانست کہ در علمِ حضوری اتحادِ عالِم ومعلوم ست پس زوالِ این علم
...عالِم روا نبود کہ معلوم نفسِ وے ست کہ از وے منفک نیست بلکہ علم ہم درانجا عینِ عالِم ست وعینِ
...علوم انفکاک چہ گنجایش دارد باید دانست کہ در علمِ حضوری چون معلوم نفسِ شے ست نہ صورتِ و
...معلوم درانجا چنانچہ ہست منکشف میگردد وگمان نبود در علم میدرآید بلکہ معلوم میگردد چہ کُنہِ شے عبارت از نفسِ شے ست وچون
...ح وجوہ واعتبارات ساقط شد ونفسِ ذات ماند کہ حاضرِ مُدرِکہ است کُنہِ آن معلوم گشت بخلافِ علمِ حصولی
...علوم درانجا وجوہ واعتباراتِ شے ست کہ صور واَشباحِ شے اند نہ نفسِ شے چنانچہ گذشت پس
...علوم درانجا کُنہِ شے نبود شے بکُنہ معلوم نگردد غایۃُ مَا فِی الْبَابِ در علمِ حصولی ہم انکشافِ شے
...م درکِ شے ودر علمِ حضوری انکشافِ شے ہست امّا درکِ شے نیست پس کُنہِ معلوم منکشف گردد امّا
...درک نشود پوشیدہ نماند کہ چون علمِ حضوری نسبت بذاتِ واجبی جلّ سُلطانُہٗ ثابت گشت کما مرّ
...م آمد کہ کُنہِ ذاتِ واجبی جلّ سُلطانُہٗ منکشف گردد وذاتِ واجب تعالیٰ کما ھُوَ معلوم شود واین
...ون معتبر علماست گویم کہ این علمِ حضوری کہ بذاتِ واجب تعالیٰ تعلّق گرفتہ است در رنگ رویت
...ت کہ نسبت بواجب تعالیٰ اثبات میکنند کہ انکشاف آنجاہست ودرک مفقود ست درین علم ہم انکشاف

باشد ودرک مفقود بود ہرگاہ رویت بذاتِ واجب تعالے تعلق کند علم چرا تعلق نکند کہ از رویت
الطف ست محذور در ادراک ست کہ مستلزم احاطہ است نہ در انکشاف لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ فرمو
نفرمود لَا تَرَاهُ الْاَبْصَارُ سُوال چون درک حاصل نشود انکشاف بچہ کار آید گویم مقصود از انکشاف
التذاذ ذاتی ست کہ حاصل ست درک بود یا نبود سُوال انکشافے درک چگونہ مستلزم التذاذ باشد
جواب علم بانکشاف کافی ست در التذاذ درک باشد یا نباشد یا آنکہ گویم درک در ان موطن نیز حاصل
ست اما مجهول الکیفیۃ درک کہ منفی ست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ ہمان ست کہ کیفیتِ آن در علم در آ
واحاطۂ معلوم نماید وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا کہ مناسب علم حصولی ست اگر درک در علم حضوری نبود در علم
حصولی از کجا آید کہ در ظلِ آنچہ ہست از مرتبۂ اصل مستفاد ست لیکن درک در اصل مجهول الکیفیۃ ہست و در ظل معلوم الکیفیۃ

مکتوب (۴۹) چہل و نہم

بجنابِ حضرت میر محمد نعمان ورود یافتہ در آنکہ علمِ حضوری کہ عارف را بخود بود با و تعالی تعلق گیرد
الحمد للّٰه وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی باید دانست کہ علمِ حصولی نسبت بآفاق ست و علم
حضوری نسبت بانفس و چون معاملہ اقربیتِ او تعالی بعارفِ تام المعرفہ رو دہد و بآن مقامِ عالی
متحلی گردد این انفس در حقِ او حکمِ آفاق پیدا میکند و علمِ حضوریِ آن بعلمِ حصولی متبدل میگردد درین
وقت اقربیتِ او سُبْحَانَهٗ حکم الانفس پیدا میکند و علمِ حضوری کہ اولاً بانفس تعلق داشت بآن اقربیت
تعلق پیدا میکند نہ بآن معنی کہ خود را عینِ واجب اند تعالی و علمیکہ متعلق بنفس اوست بعینہ متعلق بو
انگارد سُبْحَانَهٗ این خود معاملۂ توحید ست و بمقاماتِ قرب تعلق دارد کہ نہایتِ قرب اتحاد ست اقربیت
دیگر ست و کار و بارِ آن دیگر از اتحاد باید گذشت و باثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود و صاحبِ ا
لفظِ اثنینیت در توہم نیافتد و اتحاد را فوقِ آن نداند اثنینیتے کہ دون اتحاد ست مقامِ عوام کالانعام ست
و این اثنینیت کہ ہزاران مزیت بر اتحاد دارد مقامِ انبیاءِ کرام ست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ

چنانچہ صحوے کہ دون سکرست حالِ عوام ست وصحویکہ بعد از سکرست مقامِ خواص بلکہ اخص خواص وچنانچہ اسلام کہ پیش از کفر طریقت ست اسلامِ عوامِ اہلِ اسلام ست و اسلامیکہ بعد از کفرِ طریقت ست اسلامِ اخص الخواص ست عجائبِ معاملہ است ہرچند عارف خود را واجب نداند تعالیٰ اما علمِ حضوری کہ بنفسِ عارف تعلق داشت بواجب تعالے تعلق پیدا میکند وعلم بنفسِ او کہ حضوری بود علمِ حصولی میگردد ع
در عشق چنین بو العجبیہا باشد عقلِ عقیل بے پایانِ دقیقہ نبرد بلکہ راجع بجمعِ ضدین سازد عارفے گوید
عَرَفْتُ رَبِّیْ بِجَمْعِ الْاَضْدَادِ. رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوبِ پنجاہم (۵۰)

بقاضی نصر اللہ ورود یافتہ در فرق میانِ استدلالِ علماءِ راسخین و استدلالِ ارباب ظاہر از اثر بموثر و استدلال از اثر بموثر و از مخلوق بخالق جل سلطانہ ہم کارِ علماءِ ظواہر ست وہم کارِ علماءِ راسخین کہ مکمل وَرَثَہ انبیا اند علیہم الصلوات والتحیات علماءِ ظواہر از علم بوجودِ مخلوق علم بوجودِ خالق پیدا میکنند ووجودِ اثر را دلیل بر وجودِ موثر ساختہ ایمانے ویقینے بوجودِ موثر حاصل مینمایند وعلماءِ راسخین کہ درجات کمالاتِ ولایت قطع کردہ بمقامِ دعوت کہ خاصہ انبیا ست بالاصالۃ علیہم الصلوات و التسلیمات رسیدہ اند نیز بعد از حصولِ تجلیات ومشاہدات استدلال از اثر بموثر مینمایند وایمانے ازین راہ نیز بموثرِ حقیقی پیدا میکنند چہ در آخرِ کار دانستہ اند کہ ہرچہ مشہود ومتجلی شدہ بود ظلے از ظلالِ مطلوب بودہ کہ شایانِ نفی ومستحقِ عدمِ ایمان ست ویقین کردہ اند کہ ایمان بیچون بے استدلال درین مواطن میسر نیست ناچار رو باستدلال مے آرند ومطلوب را بے حیلولۂ ظلال طلب مے نمایند وچون این بزرگواران رشتۂ محبت با نجابِ قدس قوی دارند وماسوا را فدائے محبت مطلوبِ حقیقی ساختہ اند ناچار بحکم المرء مع من احب از راہِ استدلال بمطلوبِ حقیقی میرسند واز تنگنائے تجلیات وظہورات کہ مشوب بظلال ست وارستہ باصل الاصل مے پیوندند مقامے کہ آنجا علمِ علماءِ ظواہر میرسد این بزرگواران بعلاقۂ محبت

منجز گشته خود را میرسند و اتصال بیچونی پیدا میکنند این فرق از راه محبت و عدم محبت آمد هر که محب
ست و از غیر محبوب گسسته است بمحبوب میپیوندد و هر که این محبت ندارد بعلم کفایت میکند و آن انتفاع
میداند بلکه جائیکه آن بزرگواران خود را میرسند علم ایشان هم بآنجا رسد نهایت علم بر تقدیر صحت
دلیل مطلب است و آنکه وصل مطلوب با مطلوب متعت تسبیح دقیقه انگیز از دکه نصیب و اصل
نشود بزرگی گوید ع بنده با حق همچو شیر و شکر است و لله المثل الاعلیٰ بنده باید شد و از بندگی
ماسوای باید رست والله سبحانه الموفق +

مکتوب (۵۱) پنجاه و یکم

بملا شیر محمد لاهوری ورود یافته در فرق میان تصدیق قلب و یقین آن الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی سوال بعضی از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند
بمؤمن به معنی آن چیست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب است بمؤمن به یا امر
زائد است بر نفس تصدیق و یقین دل بآن مصدق به جواب گرویدن دل ورای یقین دل است هر چند
ورای تصدیق نیست لیکن متفرع است بران یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم
و انقیاد بود بمؤمن به یا جحود و انکار بآن و علامت تسلیم و انقیاد رضای قلب است بمؤمن به و انشراح
صدر است بآن و علامت جحود و انکار کراهت قلب است بمصدق به و تنگی سینه است بآن قال
الله تبارک و تعالیٰ فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله
یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون
و حصول تسلیم و انقیاد مر قلب را بمؤمن به بعد از حصول تصدیق و یقین بآن بمحض موهبت الهی است
جل سلطانه و بصرف کرم نامتناهی او است تعالی و ازینجاست که ایمان را موهبت الهی گفته اند جل
شانه و منشأ جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین بمصدق به رسوخ و تمکن صفات ردیه نفس

امّاره است که حُبِّ جاه و عُلُوّ و ریاست خود مجبول ست و بعدم قبولِ تبعیّت و تقلیدِ دیگرے مطبوع میخواہد کہ ہمہ او را تصدیق نمایند و گرویدہ او تقلید و تبعیّتِ دیگرے نکند و تسلیم و انقیادِ احدے نماید وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ ۔ اللہ تعالیٰ جمعے را بمحض فضل و کرمِ خویش ازین مرضِ جبلّی برآوردہ بہ تسلیم و انقیاد و تقلیدِ انبیا علیہم الصّلوٰت والتّسلیمات کہ ہُداۃِ صراطِ مستقیم اند مشرّف ساخت و موعود بجنّاتِ نعیم گردانید کہ دار رضائے اوست تعالیٰ و گروہے را بطورِ آنہا گذاشت و بقہر و جبر ازان رذائلِ طبعی نہ برآورد و باین دولت نکشید لیکن در بیانِ صراطِ مستقیم و در ابتشار و انذارِ مصدّق و مکذّب و مطیع و عاصی بارسالِ رُسُل و انزالِ کُتُب ابلاغِ مبین فرمودہ حجّت را بر فریقین درست نمود۔

	مکتوب (۵۲) پنجاہ و دوم	

بفقیر محمد ہاشم کشمی در فنائے قلب و نفس و زوالِ علمِ حصولی و حضوری وُرود یافتہ فنا عبارت از نسیانِ ما سوائے حق ست سبحانہٗ ما سوی دو قسم ست آفاق و انفس نسیانِ آفاق عبارت از زوالِ علمِ حصولی ست نسبت بآفاق و نسیانِ انفس عبارت از زوالِ علمِ حضوری ست نسبت بانفس چہ علمِ حصولی بآفاق تعلّق دارد و علمِ حضوری بانفس زوالِ علمِ حصولی اشیا مطلقاً ہر چند تعسّر دارد کہ نصیبِ اولیاست امّا زوالِ علمِ حضوری مطلقاً بسیار متعسّر ست و نصیبِ کُمّلِ کُمّل ست از اولیا نزدیک ست کہ تجویزِ آن بلکہ تصوّرِ آن بر اکثرِ عقلا محال نماید و عدمِ حضورِ مُدرِک را بر مُدرِک سفسطہ انگارند چہ حضورِ شے بر نفسِ شے ضروری ست نزدِ شان پس زوالِ علمِ حضوری نزدِ ایشان اگرچہ یک لمحہ باشد مجوّز نبود فکیف کہ زوالِ این علم مطلقاً شود بحیثُ لا یعودُ ابداً و نسیانِ اول کہ نسبت بعلمِ حصولی ست بفنائے قلب تعلّق دارد و نسیانِ ثانی کہ نسبت بعلمِ حضوری ست مستلزمِ فنائے نفس ست کہ اتم و اکمل ست و حقیقتِ فنا درین موطن ہست و فناءِ اول کالصّورۃ ست مراین فنا را و کالظّل ست

مراد او چه علم حصولی فی الحقیقة ظل علم حضوری ست پس ناچار فنائے آن ظل فنائے این بود و بحصول این فنا نفس در مقام اطمینان مے آید و از حق جل و علا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع معامله تکمیل و ارشاد با و تعلق میگیرد و جهاد و غزا او را میسر میگردد و طبائع مختلفه عناصر اربعه که ارکان بدن اند و هر یکے بتقاضائے امرے از امور مینماید و خواهش شے از اشیا میکند و هیچ یکے از لطائف بدن را این دولت میسر نیست آرے که انانیت ابلیسی که ناشی از عنصر ناریست بسیاست باصلاح مے آرد و قوت شهویه و غضبیه و سائر اوصاف ذمیمه که بهائم و سائر حیوانات را در ان شرکت ست بحسن تربیت باعتدال مے آرد سبحان الله لطیفه که بدترین لطائف بوده است بهترین اینها میگردد قال علیه و علی اله الصلوٰة والسلام خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا تنبیه علامت نسیان ماسوے از قلب عدم خطور ماسوے ست در قلب بحیثیتے که اگر بتکلف اخطار ماسوے نماید خطور نکند بلکه قلب قبول آن ننماید و علامت زوال علم حضوری بنفس عالم انتفاء عالم است بالکل عیناً و اثراً تا زوال علم و معلوم از وے متصور شود چه علم و معلوم در ان موطن نفس عالم ست تا نفس عالم زوال نپذیرد علم و معلوم منتفی نگردد و فنائے اول فنائے آفاق ست و فنائے ثانی فنائے انفس که حقیقت فنا است ✦

بحضرت — مکتوب (۵۳) پنجاه و سوم

اِلٰی حَضْرَتِ مَخْدُوْم زَادَه خواجه مُحَمَّد مَعْصُوْم مُدَّظِلُّه فِیْ زَوَالِ الْعَیْنِ وَالْاَثَرِ وُجُوْداً وَّ شُهُوْداً وَّ بَیَانِ ذٰلِكَ ۔ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَكُنْ شَیْئًا مَّذْكُوْرًا ○ بَلٰی یَا رَبِّ قَدْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سایه اش دراز باد در زوال عین و اثر وجوداً و شهوداً و بیان آن ✦ بنام خدائے بخشاینده مهربان فرمود خدائے بسیار با برکت و برتر هر آینه آمده است بر آدمی مدتے از زمان که نبود چیزے ذکر کرده شده بلے اے پروردگار من هر آینه آمده است بر آدمی

حِيْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُوْرًا لَا عَيْنًا
وَّلَا اَثَرًا وَّلَا شُهُوْدًا وَّلَا وُجُوْدًا ثُمَّ يَصِيْرُ
بَعْدَ ذٰلِكَ اِنْ شِئْتَ حَيًّا بِحَيٰوتِكَ وَبَاقِيًا
بِبَقَآئِكَ وَمُتَخَلِّقًا بِاَخْلَاقِكَ بَلْ صَارَ بَاقِيًا
بِكَ بِفَضْلِكَ فِيْ عَيْنِ الْفَنَآءِ وَفَانِيًا فِيْكَ
فِيْ عَيْنِ الْبَقَآءِ لِلتَّلَازُمِ بَيْنَهُمَا وَحُصُوْلِ
كَمَالِ كُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا بِوُجُوْدِ الْاٰخَرِ مَثَلُهٗ
مَثَلُ الْاِنْسَانِ الْمُلْقٰى فِيْ مَعْدِنِ الْمِلْحِ حَتّٰى صَارَ
شَيْئًا فَشَيْئًا مُنْصَبِغًا بِاَحْكَامِ الْمِلْحِ اِلٰى اَنْ صَارَ
كُلُّهٗ مِلْحًا مَا بَقِيَ مِنْهُ عَيْنٌ وَّلَا اَثَرٌ فَلَا جَرَمَ
اُبِيْحَ قَتْلُهٗ وَقَطْعُهٗ وَحَلَّ اَكْلُهٗ وَبَيْعُهٗ وَشِرَاؤُهٗ
وَلَوْ بَقِيَ مِنْهُ عَيْنًا وَّاَثَرًا لَمَا جَازَ ذٰلِكَ وَنِعْمَ
مَا قَالَ فِي الشِّعْرِ الْفَارِسِيِّ ؎ سگے کاندر نمکزار
او فتد گم گرد اندر وے من ازیں دریائے پرشور از
نمک کمتر نیم فَاِنْ قُلْتَ اِنَّكَ قَدْ
كَتَبْتَ فِي الْمَكَاتِيْبِ وَالرَّسَائِلِ اَنَّ زَوَالَ الْعَيْنِ
وَالْاَثَرِ اِنَّمَا يَكُوْنُ شُهُوْدِيًّا لَا وُجُوْدِيًّا
لِاسْتِلْزَامِهِ الْاِلْحَادَ وَالزَّنْدَقَةَ وَرَفْعَ
الْاِثْنَيْنِيَّةِ الثَّابِتَةِ بَيْنَ الْعُبُوْدِيَّةِ وَالرُّبُوْبِيَّةِ
فَمَا مَعْنٰى زَوَالِ الْعَيْنِ وَالْاَثَرِ فِي الْوُجُوْدِ هٰهُنَا

مدتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کردہ شدہ نہ از
راہِ عین و نہ از راہِ اثر نہ از روئے شہود و نہ از روئے
وجود پس بعد ازیں اگر خواستی زندہ میگردد بحیوٰۃ
تو و باقی میباشد ببقاء تو و متخلق میشود باخلاقِ تو
بلکہ از فضلِ تو در عینِ فنا تو باقی گشت و در عینِ
بقا در تو فانی گردید بسببِ تلازم میانِ شان و
حصولِ کمالِ ہر یکے از ایشان بوجودِ دیگر داستانِ
آن داستانِ انسان ست کہ در نمکسار در افگندہ شد
تا وقتیکہ شیئاً فشیئاً باحکامِ نمک منصبغ گردید
حتے کہ تمامہ نمک شد نہ عینش باقی ماند و نہ اثرش
ازینجاست کہ قتل و قطعش مباح گشت و خوردن و
فروختن و خریدنش حلال و اگر از روئے عین یا اثر
باقی ماندے چیزے ازینہا جائز نگشتے و چہ خوش
گفتہ است در شعرِ فارسی ؎ سگے کاندر الخ
اگر گوئی ہر آئینہ تو در مکاتیب و رسائل خود نوشتہ
کہ زوالِ عین و اثر ہمین شہودی باشد ولیکن نہ
وجودی کہ این مستلزمِ الحاد و زندقہ است
و رفعِ اثنینیت ثابت ست میانِ عبودیت
و ربوبیت پس درینجا معنے زوالِ عین
و اثر در وجود ہم چیست

قُلتُ انصِباغُ الشَّیءِ بِالشَّیءِ بِحَیثُ یَصِیرُ اَحدُهُما مُنخَلِعًا عَن اَحکَامِهٖ وَمُنصَبِغًا بِاَحکامِ الاٰخَرِ لَا یُوجِبُ رَفعَ الاِثنَینِیَّۃِ عَنهُمَا حَتّٰی یَکُونَ اِلحَادًا اَو زَندَقَۃً فَاِنَّ الاِنسَانَ المُلقٰی فِی مَعدِنِ المِلحِ مَا اتَّحَدَ مَعَ المِلحِ وَمَا زَالَ اثنَینِیَّتُہٗ بَل حَصَلَ لَہٗ مِن جِوَارِ المِلحِ وَسُلطَانِہٖ فَنَاءٌ عَن نَفسِہٖ وَعَن صِفَاتِہٖ وَبَقَاءٌ بِالمِلحِ وَاَحکَامِہٖ مَعَ بَقَاءِ الاِثنَینِیَّۃِ غَایَۃُ مَا فِی البَابِ هٰذِہِ الاِثنَینِیَّۃُ شَبِیهَۃٌ بِاِثنَینِیَّۃِ الظِّلِّ مَعَ الاَصلِ لَا استِقلَالَ لَهَا وَتِلکَ الاِثنَینِیَّۃُ الزَّائِلَۃُ لَهَا نَوعُ الاِستِقلَالِ فِی نَظَرِ العَوَامِّ فَالاِثنَینِیَّۃُ بَاقِیَۃٌ بَعدُ فَلَا اِلحَادَ وَلَا زَندَقَۃَ وَاَمَّا مَنعِیْ فِی الکُتُبِ وَالرَّسَائِلِ عَنِ الزَّوَالِ الوُجُودِیِّ فَمَحمُولٌ عَلٰی قُصُورِ فَهمِ العَوَامِّ فَاِنَّهُم یَفهَمُونَ مِنہُ رَفعَ الاِثنَینِیَّۃِ وَیَقَعُونَ فِی الاِلحَادِ وَالزَّندَقَۃِ تَعَالَی اللّٰہُ عَمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا کَبِیرًا۔ بَقِیَ اَنَّ الشَّیءَ الَّذِی بَقِیَ مِن ذٰلِکَ الاِنسَانِ بَعدَ صَیرُورَتِہٖ مِلحًا حُکمِیًّا هُوَ فِی الحَقِیقَۃِ صُورَۃُ المِلحِ الَّذِی انصَبَغَ ذٰلِکَ الاِنسَانُ بِصِبغِہٖ

گویم انصباغ شے بشے بنحیکہ یکے ازینہا از احکام خود منخلع گردد و باحکام دیگر منصبغ شود رفع اثنینیت اینہا واجب نمیگرداند تا الحاد شود و زندقہ چہ انسان در افگندہ شدہ در کان نمک بہ نمک متحد نشدہ و اثنینیتش ہم زائل نگشتہ بلکہ حاصل شد مراورا از جوار نمح و سلطان آن فنا از نفس خود و صفات خود و بقا بملح و احکام نمح باوجود بقار اثنینیت غایۃ ما فی الباب این اثنینیت شبیہ ست باثنینیت ظل مع الاصل نیست مراورا استقلالے اما اثنینیت زائلہ بسیر ثابت ست مراورا نوعے از استقلال در نظر عوام و چون اثنینیت تاحال باقی ست پس اینجا نہ الحاد ست نہ زندقہ۔ ھذا۔ واما باز داشتن من در کتب و رسائل از زوال وجودی پس مبنی ست بر قصور فہم عوام زیراکہ ہر آئینہ ایشان ازان رفع اثنینیت مے فہمند و در الحاد و زندقہ مے افتند۔ برترست خدا بسیار برتر از انچہ ظالمان میگویند۔ باقی ماند اینکہ شیکہ ازان انسان بعد گردیدنش نمح حکمی باقی ماندہ ست آن در حقیقت صورت نمح ست کہ آن انسان بصبغ آن منصبغ

لَاصُوْرَةُ الْاِنْسَانِ اِلَّا اَنَّهٗ قِيْسَ ذٰلِكَ الْمِلْحُ
الْحُكْمِيُّ بِمِقْيَاسِ شَبَحِ ذٰلِكَ الْاِنْسَانِ وَصُوِّرَ
بِصُوْرَتِهٖ لَا اَنَّهٗ بَقِيَ شَبَحُ الْاِنْسَانِ فَبَقِيَ
اَثَرُهٗ **تَنْبِيْهٌ** زَوَالُ الشَّبَحِ فِي الْمِلْحِ الَّذِيْ قِيْسَ
بِمِقْيَاسِ صُوْرَةِ الْاِنْسَانِ مُمْكِنٌ بَلْ وَاقِعٌ
وَاَمَّا مَا نَحْنُ بِصَدَدِهٖ فَلَيْسَ كَذٰلِكَ فَلِلّٰهِ
الْمَثَلُ الْاَعْلٰى فَهُوَ سُبْحَانَهٗ لَا يَتَّحِدُ مَعَ شَيْءٍ
وَلَا يَتَّحِدُ مَعَهٗ شَيْءٌ وَلَا يَتَّصِلُ بِالْاَشْيَاءِ وَ
لَا يَنْفَصِلُ عَنِ الْاَشْيَاءِ وَالْاَشْيَاءُ
اَيْضًا غَيْرُ مُتَّصِلَةٍ بِهٖ سُبْحَانَهٗ وَلَا تَنْفَصِلُ
عَنْهُ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهٖ وَلَا
بِصِفَاتِهٖ وَلَا فِيْ اَسْمَائِهٖ بِحُدُوْثِ الْاَكْوَانِ
فَهُوَ سُبْحَانَهُ الْاٰنَ كَمَا كَانَ عَلٰى صِرَافَةِ التَّنْزِيْهِ
وَالتَّقْدِيْسِ فَهُوَ تَعَالٰى قَرِيْبٌ مِّنَ الْعَالَمِ وَمَعَ الْعَالَمِ
بِالْقُرْبِ وَالْمَعِيَّةِ الْمَجْهُوْلَةِ كَيْفِيَّتُهُمَا لَا كَقُرْبِ
الْجِسْمِ مَعَ الْجِسْمِ وَلَا كَقُرْبِ الْجِسْمِ مَعَ الْعَرَضِ
بِالْجُمْلَةِ صِفَاتُ الْاِمْكَانِ سِمَاتُ الْحُدُوْثِ كُلُّهَا
مَسْلُوْبَةٌ عَنْ جَنَابِ قُدْسِهٖ عُرُوْجُ الْاَوْلِيَاءِ
لَا يَزِيْدُ فِيْ قُرْبِهٖ سُبْحَانَهٗ لِلْعَبْدِ وَوُصُوْلُ الْاَصْفِيَاءِ
لَا يُحَصِّلُ اِتِّصَالَهٗ مَعَ اللّٰهِ وَالْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ اَحْوَالٌ

نہ صورتِ انسان مگر آنکہ آن نمکِ حکمی مقدر ست
بمقدارِ شبحِ آن انسان مصوّر ست بصورتِ آن
نہ آنکہ باقی ماندہ است شبحِ آن انسان پس باقی
ماندہ است اثر آن **تنبیہ**۔ زوالِ شبح از نمکیکہ
مقدر ست بمقدارِ صورتِ انسان ممکن ست
بلکہ واقع وَاَمَّا مَا نَحْنُ بِصَدَدِهٖ پس نہ چنین ست
کہ مر خدائے راست صفتِ برتر پس او سبحانہ
بچیزے متحد نگردد و نہ چیزے باو متحد شود و نہ
متصل باشد باشیا و نہ منفصل بود از اشیا و اشیا
ہم نہ متصل اند باو سبحانہ و نہ منفصل اند از وے تعالے
منزہ است آنکہ بحدوثِ محدثات متغیر نگردد
نہ در ذات و نہ در صفات و نہ در اسما پس او سبحانہ
چنانکہ بود الحال ہم بر ہمان صرافتِ تنزیہ و
تقدیسِ خود ست و او سبحانہ قریب بعالم ست
و با عالم اما بقرب و معیت مجہول الکیف نہ در رنگِ
قربِ جسم بجسم و نہ در رنگِ قربِ جسم بعرض بالجملہ
صفاتِ امکان و سماتِ حدوث تمامہا از جنابِ
قدس وے مسلوب اند عروجِ اولیا در قربِ او
سبحانہ بعبد چیزے نیفزاید و وصولِ اصفیا
محصلِ اتصالِ او بحق نمیگردد و فنا و بقا احوال اند

لِلْعُرَفَاءِ غَيْرَ مَا فَهِمَهَا الْعُقَلَاءُ وَزَوَالُ الْعَيْنِ وَالْأَثَرِ لَهُ مَعْنًى لَا يَفْهَمُهُ إِلَّا مَنْ رُزِقَ لَهُ ذٰلِكَ كَمَا سَيَجِيءُ تَحْقِيقُهُ فَاسْتَمِعْ كَلَامَ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ بِحُسْنِ الظَّنِّ وَلِلْقَبُولِ وَلَا تَفْهَمْ مِنْهُ مَدْلُولَهُ الظَّاهِرَ وَمَعْنَاهُ الْمُطَابِقِيَّ فَإِنَّهُ رُبَّمَا تَغْلَطُ فِيهِ غَلَطًا فَاحِشًا فَتَضِلَّ وَتُضِلَّ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ فَإِنْ قُلْتَ قَدْ جَوَّزْتَ زَوَالَ الْعَيْنِ وَالْأَثَرِ مِنَ الْإِنْسَانِ فَمَا تَقُولُ فِيمَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ فِي شَأْنِ خَاتَمِ الرُّسُلِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا جَاءَ فِي حَدِيثِ النَّبِيِّ عليه على مَصْدَرِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ وَلَيْسَ هٰذَا إِلَّا لِبَقَاءِ الْأَثَرِ مِنَ الْإِنْسَانِيَّةِ قُلْتُ لَيْسَ كَذٰلِكَ وَلَا دَلَالَةَ لَهُ عَلَىٰ بَقَاءِ الْأَثَرِ إِلَّا أَنَّهُ لَمَّا أُرِيدَ إِرْجَاعُ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ إِلَى الْعَالَمِ وَدَعْوَةِ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ سُبْحَانَهُ

مر عرفا را غیر آنچه که عقلا فهمیده اند وزوال عین و اثر را معنی ست که نمی فهمد آنرا مگر کسیکه رزق داده شد او را آن چنانچه تحقیقش بیاید پس (ای فرزند) کلام این طائفه را بحسن ظن و قبول بشنو ومدلول ظاهرش ومعنای مطابقی اش را از آن فهم مکن چه هر آینه بساست که در وی غلط فاحش کنی پس گمراه شوی وگمراه کنی وخدای پاک همون ست موفق وملهم صواب پس اگر گوئی که به تحقیق جائز داشتی تو زوال عین واثر را از انسان پس چه میگوئی در آنچه آمده است در قرآن مجید در شان خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بگو جز این نیست که من آدمی ام مانند شما وحی فرستاده میشود بسوی من و در آنچه آمده است در حدیث پیغمبر علی مصدرها الصلوة والسلام جز این نیست که من آدمی ام مانند شما خشم میگیرم چنانکه خشم میگیرد آدمی ونیست این مگر بسبب بقای اثر از انسانیت گویم نه چنین ست ونه این را دلالت ست بر بقای اثر مگر هر آینه چون خواسته شد ارجاع انسان کامل بعد از فنا وبقا بسوی عالم ودعوت خلق بحق سبحانه

صلی الله تعالی علیه وسلم

رُكِّبَتْ مَعَهُ الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ وَالْخَصَائِصُ الْإِنْسَانِيَّةُ الزَّائِلَةُ بَعْدَ كَسْرِ سَوْرَةِ تِلْكَ الصِّفَاتِ لِتَحْصُلَ الْمُنَاسَبَةُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ بَعْدَ مَا زَالَتْ وَيَفْتَحَ اللّٰهُ بَابَ الْإِفَادَةِ وَالْإِسْتِفَادَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ بِتِلْكَ الْمُنَاسَبَةِ وَالْحِكْمَةُ الْأُخْرَى لِإِرْجَاعِ هٰذِهِ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ وَإِلْحَاقِهَا بَعْدَ زَوَالِهَا إِبْتِلَاءُ الْمُكَلَّفِيْنَ وَاخْتِبَارُ الْمَدْعُوِّيْنَ لِيَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَعْتَزِلَ الْمُكَذِّبُ مِنَ الْمُصَدِّقِ وَيَحْصُلَ الْإِيْمَانُ بِالْغَيْبِ بَعْدَ مَا لُبِسَ الْأَمْرُ وَسُتِرَ الْحَالُ بِرُجُوْعِ تِلْكَ الصِّفَاتِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى وَلَوْ جَعَلْنٰهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنٰهُ رَجُلًا وَّلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَّا يَلْبِسُوْنَ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ مَا مَعْنٰى زَوَالِ الْعَيْنِ وَالْأَثَرِ مِنَ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ وَالْحَالُ أَنَّ ظَاهِرَهٗ دَائِمٌ عَلَى الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَيَنَامُ وَيَسْتَرِيْحُ قَالَ تَعَالٰى فِيْ شَانِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَمَا جَعَلْنٰهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُوْنَ الطَّعَامَ قُلْتُ الْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ مِنْ صِفَاتِ الْبَاطِنِ لَا تَعَلُّقَ لِلظَّاهِرِ بِهِمَا

نہادہ شد درے صفاتِ بشریہ وخصائصِ زائلہ انسانیہ بعد از کسرِ سَورت آن صفات تا مناسبتے میانِ وے ومیانِ عالَم بعد از زوالِ آن پیدا شود وخدائے تعالیٰ بابِ افادہ واستفادہ میانِ او ومیانِ عالَم بآن مناسبت بکشاید ہٰذا وحکمتِ دیگر در ارجاعِ این صفاتِ بشریہ والحاقِ آنہا بعد از زوال امتحانِ مکلفین ست وآزمودنِ مدعوّین تا پاک را از ناپاک جدا سازد ومنکر از مصدِّق یک سُو شود وایمان بغیب بعد از لبسِ کار واستتارِ حال برجوعِ این صفات بحصول انجامد فرمود خدائے بسیار بابرکت وبرتر واگر میکردیم آن فرستادہ را فرشتہ ہرآینہ میکردیم آن را مردے وہرآینہ مشتبہ میکردیم بر ایشان آنچہ الحال اشتباہ میکنند اگر کسے گوید کہ معنے زوالِ عین واثر از انسانِ کامل چیست وحال آنکہ ہرآینہ ظاہرش دائما بر صفاتِ بشریہ باقی ست میخورد ومے آشامد ومے خسپد ومے آساید فرمود حق تعالیٰ درشانِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات ونگردانیدیم پیغمبران را کالبدے کہ نخورند طعام گویم فنا وبقا از صفاتِ باطن اند ظاہر را بایشان

بِالاصالة فالظّاهر دائمٌ على احكامه و
الباطن ينخلع ويتلبّس فان قيل لطائف
الباطن متعدّدة كلّها يتحقّق بالفناء
والبقاء او بعضها فاىّ بعض هو قلت
المتحقّق بهما انّما هى لطيفة النفس التى
هى فى الحقيقة حقيقة الانسان المشار
اليها باشارة قول انا فهى الامّارة بالسوء
اوّلًا والمطمئنّة اخرًا والقائمة
بعداوة الرحمن جلّ شانه ابتداءً و
الراضية عنه المرضيّة انتهاءً فهى شرّ
الاشرار وخير الاخيار فاق شرّه شرّ
ابليس وزاد خيره على خير اهل التسبيح
والتقديس **تنبيه** ليس معنى الفناء
والزوال الوجودى ومعنى البقاء بالله
هو زوال الامكان من الممكن راسًا وحصول
الوجوب له ثانيًا فانّه محال عقلًا والقول
بذلك كفر بل هو خلع ولبس مع
بقاء الامكانية مثل خلع و لبس
اثبته ارباب المعقول فى العناصر
بطريق الكون والفساد

اصالةً نوعے از تعلق متحقق نیست پس ظاہر
بر احکام خود دائم ست و ثابت و باطن منخلع
میگردد و متلبس میشود اگر گفته شود که لطائف
باطن متعدد اند آیا بفنا و بقا ہمہ اش متصف ست
یا بعض پس آن بعض کدامی ست گویم متصف
باینها ہمین لطیفۂ نفس ست و بس که در حقیقت
حقیقت انسان ہم ہمانست و باشارہ لفظ انا
مشار الیہا ست پس ہمونست بسیار فرمایندہ
ببدی در اول و مطمئنہ در آخر و قائم بدشمنی حق
جلّ شانہ در ابتدا و از حق راضی و مرضی در انتہا
پس اوست بدترین بدان و نیک ترین نیکان
شرارتش از شرارت ابلیس فائق گشته و خیریتش
از خیریت اہل تسبیح و تقدیس افزون شده
تنبیہ نیست معنی فنا زوال وجودی و معنی
بقا باللہ زوال امکان از ممکن بالکلیہ اولاً و حصول
وصف وجوب مر او را ثانیاً زیرا که این امر عقلاً
محال ست و قائل شدن بدان کفر بلکه معنی آن
بر کشیدن صورت ست و پوشیدن صورت دیگر
با وجود بقاء امکانیت در رنگ کشیدن و پوشیدن
که ارباب معقول در عناصر بطریق کون و فساد اثبات نموده اند

لا اَنّهم اَبقَوا هيولاها ثابتًا في الحالَين
مع تبدّل الصّورة النّوعيّة ونحن لا نقول
بقاء هيولٰى ولا بثبوتها بل نقول اَنّ الفناء
والبقاء اعدامٌ وّايجادٌ من القادر المختار
جلّ شانُه جاء في الخبر لن يلج ملكوت
السّمٰوٰت من لم يولد مرّتين كانّه اشارة
الى الايجاد الثّاني بالولادة الثّانية وانّما
قالوا البقاء بالله تجوّزًا وتشبيهًا لزوال
الصّفات الرّذيلة وحصول الاخلاق
الحميدة كانّها شبيهةٌ بصفات مرتبة
الوجوب تعالت وتقدّست وقد حقّقت
في غير موضعٍ اَنّ ذات الممكن هو العدم ليس
الا هو فلا معنٰى لزواله فانّ الممكن ممكنٌ في جميع
الاحوال حال الفناء والبقاء كما كان في حالة
قبلهما والواجب تعالٰى واجبٌ على الاستمرار
والدّوام لا يلحق بجناب قدسه شيءٌ ولا
ينفصل عنه امرٌ ولنعم ما قيل في الشّعر
الفارسيّ ؎ سيه روئی ز ممکن در دو عالم ✦
جدا هرگز نشد والله اعلم ✦ ولا يخفٰى عليك
انّ بقاء الامكان في الممكن ليس عبارة عن

مگر آنکه هر آئینه ایشان ببقاءِ هیولاے عناصر در هر دو
حال با وجود تبدّلِ صورتِ نوعیه حکم کرده اند و
مایان نه بهیولی قائل ایم ونه ببقاءِ آن بلکه قائل
ایم بآنکه هر آئینه فنا و بقا اعدام ست و ایجاد از
قادرِ مختار جلّ شانُه در خبر آمده که هرگز ندر آید
بملکوتِ آسمانها کسے که دو بار نزاده شد گویا این
خبر اشارتست بایجادِ ثانی بولادتِ ثانیه و
جز این نیست که بقا باللہ مجازًا و تشبیهًا گفته اند
بسببِ زوالِ صفاتِ رذیله وحصولِ اخلاقِ
حمیده که گویا شبیه اند بصفاتِ مرتبهٔ وجوب
تعالت وتقدّست و در مواضعِ متعدّده تحقیق
نموده ام که هر آئینه ذاتِ ممکن همین عدم ست و بس
پس زوالش معنی ندارد چه ممکن در جمیعِ احوال
ممکن ست هم در حالِ فنا و هم در حالِ بقا چنانچه
قبل ازینها بوده و واجب تعالے دائما واجب ست
نے پیوندد بجنابِ قدسِ وے چیزے و منفصل
نمیگردد ازوے امرے و چه خوش گفته شد در شعر
فارسی ؎ سیه روئی الخ
بر تو مخفی نماند که هر آئینه بقاے امکان
در ممکن عبارت از

بقاء الاثر في الممكن وبقاء ثبوته في
مرتبة من مراتب الثبوت فانه منافٍ
للفناء الاتم والفاني بهذا الفناء بعد رد
الامانات الى اهلها ورد الظلال المنعكسة فيه
الى اصلها من الوجود وتوابعه كلها من الصفات
الكاملة والنعوت الفاضلة يحق هو بالعدم
الصرف الكامل في العدمية بحيث لم يوجد
فيه اضافة ولا نسبة الى شئ ولا اسم و
لا رسم فان وجود الاضافة في العدم ينبئ
عن ثبوته ولو في الجملة +

بقاء اثر در ممکن و بقاء ثبوت وے در م
مراتب ثبوت نیست کہ آن منافی فنا
ست و فانی باین فنا بعد از رد امانات
آنہا و رد ظلال منعکسہ دران باصل آنہا
و تمام توابعش از صفات کاملہ و نعوت
بعدم صرف کہ کامل ست در عدمیت
گشتہ بہیچکہ باقی نماندہ درو اضافت
نسبت بچیزے و نہ نامے و نہ نشانے کہ
اضافت در عدم از ثبوت فی الجملہ وے
ست وھو کما تری فافھم +

۲ مکتوب پنجاہ و چہارم (۵۴)

بخان جہان در اتباع شرع متین و محاربہ اعدائے دین حق سبحانہ و تعالی توفیق
مرضیات خود کرامت فرمودہ سلامت و معزز و محترم داراد بالنبی و آلہ الامجاد علیہ و علی
الصلوات والتسلیمات ◇ گوئے توفیق و سعادت درمیان افگندہ اند + کس بمیدان
نمے آید سواران را چہ شد + تلذذات و تنعمات دنیویہ فانیہ وقتے گوارا افتد و تحلیل ود کہ د
آن عمل بمقتضائے شریعت غرا نمودہ آید و بآخرت جمع شود والا حکم سم قاتل دارد کہ بشکر ش اند
اندو اطبا را بآن فریب دادہ وائے اگر معالجہ آن بتریاق حکیم مطلق جل شانہ نمودہ نہ آید
تلافی آن شیرینی بتلخی اوامر و نواہی شرعیہ کردہ نشود بالجملہ باندک سعی و تردد بر وفق شریعت
کہ مبنائے آن بر سہولت ست ملک ابدی بدست مے آید و باندک غفلت و فراغت آن دولت

ودانی از دستِ میرود عقلِ دور اندیش را کار باید فرمود و در رنگِ طفلان بجوزے و مویزے عوض نباید
و بہمین خدمت کہ در پیش دارند اگر آنرا باتیانِ شریعتِ مصطفویہ علیٰ مَصْدَرِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
وَالتَّحِيَّةُ جمع سازند کارِ انبیا کردہ باشند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ و دینِ متین را منوّر ساختہ
محمود گردانیدہ ما فقیران اگر سالہا جان بکنیم درین عمل بگردِ شما شاہبازان نرسیم ؎

گوئے توفیق و سعادت درمیان افگندہ اند ۔۔۔ کس بمیدان در نمے آید سواران را چہ شد

اللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى بقیۃ المرام افغان قیمۂ دعا فضائل مآبین خواجہ محمد سعید و خواجہ
محمد اشرف از یاران مخصوص اند ہر قدر کہ رعایتِ احوالِ ایشان خواہند فرمود موجبِ امتنان فقرا است
اَمْرُكُمْ اَعْلٰى وَشَاْنُكُمْ اَدْرٰى

مکتوب (۵۵) پنجاہ و پنجم

عمر خان افغان در نکوہشِ رجوع از فقر بغنا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى اخوی
...بان عمر خان از تنگیہائے فقر گریختہ التجا باغنیا آوردند و بتلذذات و تنعمات آن ساختند
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ نیک نفہمیدہ اند اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبتِ اغنیا میکنند ہزاری میگردند
...ن سنگھ پنجہزاری یا ہفت ہزاری بود از و بالا میگذرند اگر فرضاً بمنصبِ مان سنگھے برسید فکر بکنید چہ
...ذ کردہ باشید و کدام بزرگی حاصل نمودہ نانے در فقر ہم میرسید الحال نان چرب تر از آن میخورید باہم
...یگذشت و باین ہم خواہد گذشت اما تصور کنید کہ کدام امر از دستِ شما رفت و تا ہستید میرود مفلستر
...یگر و یدا لرَّاضِيْ بِالضَّرَرِ لَا يَسْتَحِقُّ النَّظَرَ یعنی کسیکہ بضررِ خود راضی ست مستحقِ شفقت نیست
...ون مبتلا شدہ اید سعی کنید کہ طریقِ استقامت و التزامِ شریعت از دستِ شما نرود و در شغلِ باطن ہم
...تور نیفتد ہر چند آنرا با دنیا جمع ساختن مشکل ست کہ جمعِ ضدین ست آین قدر ہست کہ درین وضع کہ
...ختیار کردہ اند و بآن خدمت تردد دارند اگر تصحیحِ نیت کردہ شود داخلِ غزا است و عمل نیک ست

اماتصحیحِ نیّت کارِ مشکل ست امروزاین خدمت ست که فی الجمله نیک ست فردا شاید خدمتے د
عینِ وَبال باشد و بالجمله کارِ مشکل ست ہشیار باشند خبر شرط ست وَالسَّلَامُ +

مکتوبِ (۵۶) پنجاه و ششم

بجنابِ پیرزاده حضرتِ ایشان خواجه محمد عبدالله و بخواجه جمال الدین حسین وَلَد خواجه حُسام ال
دتاسّف بر فوتِ صحبت گذشته و در اثنا با سرارِ جدیده اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِ
اصْطَفٰی + قُرَّتَیِ الْعَیْنَیْنِ وَمَسَرَّتَیِ الْاُذُنَیْنِ خواجه محمد عبدالله و خواجه جمال الدین حسین بجمعیت
صُوری و معنوی متحلّی باشند عجب تغافلے ورزیدند و نامهربانی نمودند که باوجود حصولِ قُرب
در سرهند رسیدند و این غریب را نپرسیدند و حقوقِ آشنائی بجا نیاوردند از خواجه محمد افضل چه گله نما
آشنائی خود را از ایشان بمراحل دورتر میدارد بلکه از آشنائی ما هراسان ست آزمیر منصور بیگ چه
همیشه آرزوے صحبت دارند و از قوتِ بفعل نے آرند قولِ فقهاے عظام ست که اَلرَّاضِیْ بِالضَّ
لَا یَسْتَحِقُّ النَّظْرَ لشکر هرچند دریاے ظُلُمات ست اما متضمن آبِ حیات ست درینجا بعنایةِ اللّٰهِ سُ
وَلَوْ عَلٰی سَبِیْلِ النُّدْرَةِ آن گوهر بدست مے آید که در جاهاے دیگر اگر شبح آن گوهر میسّر شود مُغ
هر مبارز که قدر و قیمت پیدا کرده ست در استیلاے اعدا و را میسّر شده ست هر چند سلامتی در زا
اما دولتِ غزا و شهادت در معرکه ست کنج و زاویه با اہلِ سَتر و اربابِ ضعف مناسب ست در ح
آمده اَلْمُؤْمِنُ الْقَوِیُّ خَیْرٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِ الضَّعِیْفِ الخ کارِ مردانِ اقویا مبارزت و معرکه گیر
قُلْ كُلٌّ يَّعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدٰى سَبِيْلًا بعد از مُضیِ مدتِ خ
چون متوجه عسکر شد فرزندی محمد سعید بالضرورت در خانه گذاشته آمد و چون فیوض و برکات و ع
و معارف را که بعد از مفارقتِ فرزندی بظهور آمده بود ملاحظه نمود از مفارقتِ او پشیمان شده
را غنیمت شمرده طلبید خورد و ریزه همه آمده اند بامیدِ آنکه ازین برکات دریوزه نمایند عجائب

ــه یعنی گوشه نشینان و مراقبان

گویا در جرگهٔ ملامتیه ایم و در زمرهٔ قلندر - باوجودِ آنکه از فریقین جدا ایم و کاروبارِ علیحده داریم ثمّه از علومِ جدیده بشنوید عنوانِ مکتوبے ست قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا ۔ بَلٰی یَا رَبِّ قَدْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا لَا عَیْنًا وَّلَا اَثَرًا وَّلَا شُهُوْدًا وَّلَا وُجُوْدًا اِلٰی اٰخِرِهٖ و شما در مکتوبات دیده اید که من زوالِ وجودی را از قبیلِ الحاد و زندقه شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاجِ آن بکرمِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ نمود ه ع قیاس کن ز گلستانِ من بهارِ مرا + این همه دولِ از برکاتِ این واقعات ست لَوْلَاهَا لَمَا وُجِدَتْ تِلْكَ + رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ۔

مولانا محمد مراد چون متردّدِ آن حدود بوده دو کلمه نوشته آمد اَلْعَاقِبَةُ بِالْخَیْرِ +

مکتوب (۵۷) پنجاه و هفتم

بمولانا حمید احمدی در بیانِ حدوثِ عالم و ردِّ عقلِ فعّال + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ ۔ اللّٰه تعالیٰ بذاتِ اقدسِ خود موجود ست و هستیِ او سبحانه بخودیِ خود ست او تعالیٰ چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدمِ سابق و عدمِ لاحق را بجنابِ قدسِ او سبحانه راه نیست چه وجوبِ وجود کمینه خادمِ آن درگاهِ مقدس ست و سلبِ عدم کهینه کناسِ آن بارگاهِ محترم و ماسوائے او تعالیٰ که مسمّٰی بعالم ست چه از عناصر و چه از افلاک و چه از عقول و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات همه بایجادِ او جلّ سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده قِدمِ ذاتی و زمانی جنابِ قدسِ او را ثابت ست و بس و حدوثِ ذاتی و زمانی غیرِ او را سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلقِ زمین در دو روز از عدم بوجود آورده است کریمه خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ و کریمه فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِیْ یَوْمَیْنِ

م نیز بهاء بجاواقع ست یعنی پس ساخت آنرا هفت آسمان در دو روز ۱۲ مصححه سلمه اللّٰه تعالیٰ

مِصداقِ این سخن ست سفیہے باشد بلکہ منکرِ نصِّ قرآنی بود کہ بقدمِ بعض ماسوی کند و بقدمِ افلاک و
کواکب حکم کند و بسائطِ عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصوّر نماید اجماعِ اہلِ ملت
بر حدوثِ ماسوائے حق جلّ وعلا منعقد گشتہ است باتفاق حکم بوجودِ ماسوے بعد از عدمِ سابق
نمودہ اند چنانچہ امام حجۃ الاسلام در رسالۂ المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نمودہ است و جماعہ کہ
بقدمِ بعضے از اجزائے عالم قائل گشتہ اند ازین راہ تکفیر آنہا فرمودہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ پس
حکم بقدمِ شے از اشیاءِ ممکنہ خروج از ملت ست و دخول در فلسفہ و چنانچہ ماسوائے حق را جلّ
سلطانہ عدمِ سابق کائن ست عدمِ لاحق نیز دامنگیر اوست کواکب از سمٰوات فرو خواہند ریخت
و آسمانہا پارہ پارہ خواہند گشت و زمین و جبال نیز پرچہ پرچہ خواہند شد و بعدم خواہند پیوست چنانچہ
نصِّ قرآنی بدان ناطق ست و اجماعِ جمیعِ فِرَقِ اسلامیہ بران منعقد حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ
در کلامِ مجید فرمودہ است فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ وَّحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا
دَكَّةً وَّاحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَآءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَّاهِيَةٌ و فرمودہ
اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ و فرمودہ اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ
وَاِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و فرمودہ اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ و فرمودہ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ لَهُ
الْحُكْمُ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ و امثالِ اینہا در قرآنِ مجید آیتہائے بسیار وارد ست جاہلے بود کہ انکارِ
فنائے اینہا نماید یا ایمانے بقرآن نداشتہ باشد و بمموّہاتِ فلسفی مفتون بود بالجملہ اثباتِ عدمِ
لاحق در ممکنات در رنگِ اثباتِ عدمِ سابقِ آنہا از ضروریاتِ دین ست و ایمان بآن لازم و آنچہ
بعضے از علما گفتہ اند کہ ہفت چیز را کہ عرش و کرسی و لوح و قلم و بہشت و دوزخ و روح باشند فنا
نخواہد شد و باقی خواہند ماند نہ بآن معنی ست کہ اینہا قبولِ فنا نمیکنند و قابلیتِ زوال ندارند
حاشا و کلّا بلکہ قادرِ مختار جلّ شانہٗ ہر کرا خواہد بعد از وجود فانی سازد و ہر کرا خواہد باقی دارد
از جہتِ حکم و مصالح يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَآءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ ازین بیان لائح گشت کہ عالم بجمیع

اجزائے خود مستند بواجب ست تعالیٰ و در وجود و بقا باو سبحانہ محتاج چہ بقا عبارت از استقرار نفس همان وجودست در زمانِ ثانی و ثالث الیٰ ماشاء اللہ تعالیٰ امر زائد نیست بران وجود کہ مسمیٰ ببقا باشد پس نفس وجود و استقرار وجود ہر دو بارادہ او تعالیٰ مفوض باشند عقلِ فعال چہ بود کہ سرانجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفس وجود و ثبوت او ہزاران سخن ست چہ تحقق و حصول او مبنی بر مقدماتِ زراندودہ فلسفیہ است کہ باصولِ حقہ اسلامیہ ناتمام و نافرجام اند ملحے بود کہ اشیا را از قادرِ مختار جل شانہ باز داشتہ باینچنین امر موہوم مستند سازد بلکہ اشیا را ہزاران ننگ و عارست کہ بمنحوتِ فلسفی مستند باشند بلکہ اشیا بعدم خود راضی و خورسند باشند و ہرگز میل وجود ننمایند از انکہ استنادِ وجود شان بمجعولِ سفسطی نمودہ آید و از سعادتِ انتساب بقدرتِ قادرِ مختار جل سلطانہ ممتنع گردند۔ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ يَّقُوْلُوْنَ اِلَّا كَذِبًا۔

مکتوب پنجاہ و ہشتم (۵۸)

بخواجہ صلاح الدین احراری در آنکہ خلق و نمود و وجودِ ممکنات در مرتبۂ وہم و حس ست کہ اتقان یافتہ است کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَّعَهٗ شَيْءٌ و چون خواست کہ کمالاتِ مکنونۂ خود را ظاہر سازد ہر اسمے از اسماءِ الٰہی جل سلطانہ طلبِ مظہرے از مظاہر فرمود تا کمالاتِ خود را دران مظہر جلوہ فرماید و مظہریتِ وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چہ مظہر و مرآتِ شے مباینِ و مقابلِ شے ست و مباین و مقابلِ وجود عدم ست فقط پس حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ بکمال قدرتِ خویش در عالمِ عدم مر ہر اسمے را از اسما مظہرے از مظاہر تعین فرمود و آنرا در مرتبۂ حس و وہم ہرگاہ کہ خواست و ہر طور کہ خواست خلق فرمود خَلَقَ الْاَشْيَاءَ مَتٰى شَاءَ وَكَمَا شَاءَ و معاملۂ ابدی بآن مربوط ساخت باید دانست کہ منافی عدم خارجی ثبوتِ خارجی ست نہ ثبوتیکہ در مرتبۂ حس و وہم پیدا کند کہ آن بعدم منافات ندارد و ثبوت عالم در مرتبۂ وہم و حس ست نہ در مرتبہ

خارج تا منافی او بود پس رواست که عدم در مرتبهٔ حس و وهم ثبوت پیدا کند و بصنع خداوندی جلّ
سلطانهٔ اتقانے در رسوخے آنجا او را حاصل شود و دران مرتبه بطریق انعکاس و ظلیت حیّ و عالم
و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامے و نشانے از وے نباشد و در خارج
غیر از ذات و صفاتِ واجبی جلّ سلطانهٔ هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان گفت
الآن کما کان مثال آن مثالِ نقطهٔ جوّاله و دائرهٔ موهومه است که موجود همان نقطه است و بس
و دائره در خارج معدوم ست و نامے و نشانے در خارج ندارد مع ذلك آن دائره در مرتبهٔ حس و وهم
ثبوتے پیدا کرده است و دران مرتبه بطریق ظلیت انارت و اشراق او را حاصل ست ازین تحقیق
استغنائے حاصل میگردد ازان مقدماتِ مبسوطه که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم
فرموده اند و بیانِ تنزلات نموده و تعیناتِ علمی و خارجی ساخته و حقائق و اعیان ثابته را در مرتبهٔ
علم واجبی جلّ سلطانهٔ ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود ست مقرر داشته
آثار اینها را خارجی نامیده کما لا یخفی علی المنصف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم
و باین تحقیق معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جلّ و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار
اعیان بلکه ثبوتِ اینها در مرتبهٔ حس و وهم ست و هیچ محظور لازم نیست چه این نه موهومے ست
که باختراع وهم ثبوتے پیدا کرده است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی
جلّ شانهٔ در مرتبهٔ وهم ست و ثبات و تقرّر و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد صنع الله الذی
اتقن کل شیء ازین بیان واضح گشت که حقائق ممکنات عدمات اند که در خانهٔ علم واجبی تمیز
و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جلّ سلطانهٔ مرّة ثانیه در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گشته
بعضے از انها مرایاے اسمائے الٰهی جلّ شانهٔ شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس حیّ و عالم
و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و به تحقیق شیخ و متابعان او حقائق ممکنات صور علمیهٔ اسماء
الٰهی ست جلّ سلطانهٔ که یکے از تنزلات خمسهٔ حضرت وجود ست بالجمله نزد فهم این فقیر حقائق

ممکنات عدمات اند و نزدِ حضرتِ شیخ وجوداتِ متنزّله و حضرتِ شیخ نمودِ کثرت را در خارج اثبات کرده است و گفته که صُوَرِ علمیه متکثّره که حقائقِ ممکنات اند و تعبیر از انها باعیانِ ثابته کرده ست در مرآتِ ظاهرِ وجودِ تعالیٰ که جُز او در خارج موجودے نیست منعکس گشته در خارج نمودے پیدا کرده اند و مینمایند که در خارج اند و فی الحقیقت غیر از یکذاتِ تعالیٰ در خارج موجودے نیست میفرماید که هریک از صُوَرِ علمیه را در وقتے از اوقات بظاهرِ وجود که کالمرآت ست مر آن صُوَر را نسبتِ مجهول الکیفیت پیدا میشود که بسببِ نمایندگیِ آنها در خارج میگردد و میگوید که این نسبتِ مجهول الکیفیت معلومِ احدے نیست حتّٰی که انبیا را نیز ازین سرِ اطلاع نداده اند علیهم الصّلوات و التّسلیمات و اظهارِ این صُوَر را در خارج که بعد از حصولِ آن نسبتِ مجهول الکیفیت ست خلق گفته است و ایجادِ اشیا دانسته و باین تحقیقِ سابق که این فقیر بآن مُتهتد گشته است اشیا را چنانچه در خارج وجودے نیست نمودے هم ایشا را بخانهٔ خارج برهان بیرنگیِ خود ست نه وجودے نیست غیر را در وے نه نمودے اگر نمودست او را در مرتبهٔ وهم ست و اگر ثبوت ست بصُنعِ خداوندی جلّ شانهٗ هم در مرتبهٔ وهم ست بالجمله نمود و ثبوتِ او در یک مرتبه است نه آنکه نمودِ او در جائے ست و ثبوتِ او در جائے دیگر مثلاً دائرهٔ موهومه که ناشی از نقطهٔ جوّاله است چنانچه ثبوتِ آن در مرتبهٔ وَهم ست نمودِ او نیز در همان مرتبه است چه از تسامِ آن در وهم ست نه در خارج و نمودِ هم در ان مرتبه است زیرا که در خارج از وے نشانے نیست تا نموداری گردد و غایةُ ما فی الباب نمودِ وهمی را نمودِ خارجی مے انگارند در رنگِ آن که صُوَرِ مثالیه را در عالمِ مثال در یقظه بحسِّ باطن مے بینند و خیال کنند که آن صُوَر را در عالمِ شهادت و حسِّ ظاهری مے بینند و این قسمِ اشتباه بسیار واقع میشود که یک مرتبه را بمرتبهٔ دیگر مشتبه میابند و حکمِ یکے بر دیگرے میکنند پس در ما نحن فیه آن دائرهٔ موهومه که در خیال مُرتسم گشته است بچشمِ خیال در مرتبه که مرتسم ست مے بینند و خیال میکنند که آنرا بچشمِ سر در خارج مے بینند نه اینچنین ست زیرا که آنرا در خارج که محلِ نقطهٔ جوّاله است

نامے ونشانے نیست تا دیدہ شود وصورتِ شخص کہ در آئینہ منعکس گشتہ ست ہمہ من منوالِ
کہ صورت را در خارج نہ ثبوت ست و نہ نمود بلکہ ثبوت ونمودِ وے ہر دو در مرتبۂ خیال ست واللہ
سُبحانہٗ اَعلَمُ وپس آنرا کہ شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ خارج دانستہ ست و اشیا را دران بطریقِ انعکاس نمودے
اِثبات کردہ آن خارج نیست مرتبۂ وہم ست کہ بصُنعِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ تقرّر وثبات پیدا کردہ
است وخارج متوہم میشود خارج ورائے اوست کہ از شہود واحساسِ ما برترست آنچہ مشہود ومحسوس
ومعقول ومتخیّلِ ماست ہمہ داخلِ دائرۂ وہم ست موجودِ خارجی جَلَّ سُلطانُہٗ ورائے وراءِ افہامِ ما
مرآتیت اینجا چہ گنجایش دارد وکدام صورت بود کہ دران حضرتِ سُبحانہٗ منعکس گردد مرایا و
صُوَر ہمہ در مراتبِ ظِلال ست کہ بدائرۂ وہم وحس تعلّق دارد رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنْکَ
رَحْمَۃً وَّھَیِّئ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۝

مکتوب (۵۹) پنجاہ ونہم

بخواجہ شرف الدین حسین در ارجاعِ حوادثِ یومیہ بارادۂ او تعالی وتلذذ بآن حق سُبحانہٗ
وَتَعَالٰی بر جادۂ شریعتِ مصطفویہ عَلٰی صَاحِبِہَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ استقامت
بخشیدہ بکلیت گرفتارِ جنابِ قُدسِ خود گرداناد فرزندِ عزیز با تمیز حوادثِ یومیہ چون بارادۂ
واجب الوجود جَلَّ سُلطانُہٗ کائن ست وبفعلِ او تعالی ثابت ارادۂ خود را تابعِ ارادۂ او تعالی
ساختہ آن حوادث را مُراداتِ خود باید داشت وبآن متلذذ باید بود اگر بندگی ست این نسبت
باید پیدا کرد والّا بار از بندگی کشیدن ست وبمولائے خود جَلَّ شَانُہٗ معارضہ نمودن در حدیثِ
قُدسی آمدہ ست مَنْ لَّمْ یَرْضَ بِقَضَائِیْ وَلَمْ یَصْبِرْ عَلٰی بَلَائِیْ فَلْیَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِیْ وَلْیَخْرُجْ
مِنْ تَحْتِ سَمَائِیْ آرے مردمِ فقرا ومساکین وجماعۂ زیردستان برعایت وحمایتِ شما آسودہ و
مرفہ الاحوال بودہ اند چون ایشان ہم صاحبِ دل اند کافی ست نیکنامیِ شما باقی ماندہ ست

حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ جزائے عاجل و آجل کرامت فرماید والسلام

مکتوب شصتم (٦٠)

بہ پیرزادہ حضرت ایشان خواجہ محمد عبد اللہ در بیان عدمیت ذات انسان و انعکاس ظلال اسماء و صفات واجبی تعالیٰ دران و بیان آنکہ ذات انسان نفس ناطقہ اوست باذکر فنائے نفس و قلب و زوال علم حصولی و حضوری هو الحق المبين سبحان من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان زیراکہ در حدوث اکوان ہر تغیرے و تلونے کہ رفتہ است در مراتب عدم ست و در حضرت وجود تعالیٰ و تقدس ہیچ تنزلے و تبدلے چہ در خارج وچہ در علم راہ نیافتہ بیانش آنست کہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ چون خواست کہ کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاہر سازد و در مجالی و مرایائے اشیا جلوہ دہد ہر کمالے را در مراتب عدم نقیض آن کمال کہ مقابل اوست باضافت ازسایہ اعدام متمیز ست ازبرائے مرآتیت آن کمال تعین فرمود چہ مرآت شے مقابل شے ست و سبب ظہور آن شے وبضدها تتبين الاشياء وآن اعدام راکہ قابلیت مرآتیت آن کمالات دارند ہرگاہ خواست در مرتبہ حس و وہم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن ہمہ کمالات را در آنہا منعکس ساخت و باین انعکاس آن اعدام را درآن مرتبہ حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید لیکن محسوس گشتہ است کہ اول در عدم تصرفے میفرمایند بے آنکہ در وے چیزے دیگر مخلوط سازند و آن را بآن تصرف ملایم و نرم میسازند بعد ازان آنجا ظہور کمال مینمایند در رنگ آنکہ اول موم را نرم و ملایم سازند بعد ازان از صور و اشکال پیدا آرند باید دانست کہ مراد از عدم اینجا عدم خارجی ست کہ مقابل وجود خارجی ست پس منافی ایجاد او کہ در مرتبہ وہم واقع شود نبود و ثبوت وہمی بوے جنگ ندارد باآنکہ گویم منافی عدم وجودست کہ نقیض او

اوست و عدم وجود نگردد اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید چنانچه در وجود گفته اند که از
معقولات ثانویه است که در خارج معدوم ست ازین تحقیق معلوم گشت که حقائق اشیا اعدام اند
که کمالات مرتبهٔ وجود تعالت و تقدست در انها منعکس گشته است و آنها بایجاد خداوندی
جل سلطانه تحقق و ثبوت وهمی پیدا کرده اند و در مرتبهٔ حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده
گویا ذوات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات در انها در رنگ دست و پای آن اعدام اند و قوی و جوارح آنها اند
از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصد اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد مذکور میسازد بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک
الله تعالی وهداک سواء الطریق که حقیقت انسان و ذات آن عدم ست که حقیقت نفس ناطقه
است و در ابتدا تعبیر ازان نفس بنفس اماره مینمایند و هر فردی از انسان بلفظ انا اشارت باو
میکند پس ذات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان در رنگ قوی و جوارح باشند
مر اورا و چون عدم فی حد ذاته شر محض ست بوی از خیریت ندارد نفس اماره نیز شر محض بود و
بوی از خیریت در وی نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکسه را که در وی بطریق ظلیت
ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل شان ثابت ست بنفس خود نسبت میکند و خود را
بآن کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی سری پیدا میکند و بخدای خود جل سلطانه در
کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوت را از خود تصور مینماید و متصرف خود را می انگارد و میخواهد
که همه تابع او باشند و خود تابع کسی نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگران را برای خود دوست
میدارد نه برای ایشان و ازین تخیلات فاسده عداوت ذاتی بمولای خود جل سلطانه پیدا
میکند و باحکام منزلهٔ او تعالی سر فرو نمیکند و متابعت هواهای خود میخواهد و پرستش هوای خود مینماید
در حدیث قدسی آمده ست عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی و حضرت حق سبحانه
و تعالی از کمال رأفت و رحمت خود انبیا را مبعوث ساخته علیهم الصلوات و التسلیمات
که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تخریب کارخانهٔ این دشمن نمایند و او را بخالق

ومولائے او دلالت کنند واز این جہل وخبث برآرند وبر نقص وشرارت او اطلاع دہند ہر کہ سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران را اجابت نمود واز جہل وخبث خود بازگشت ومنقاد احکام منزلہ شد باید دانست کہ طریق تزکیہ نفس بر دو نوع ست طریقے ست کہ بریاضات ومجاہدات تعلق دارد وآن طریق انابت ست کہ بمریدان مخصوص ست وطریق دیگر طریق جذب ومحبت کہ راہ اجتبا ست بمرادان تعلق دارد شتان ما بین الطریقین طریق اول رفتن ست بجانب مطلوب وطریق ثانی بردن ست بمقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیار ست وچون بسابقہ کرم صاحب دولتے را خواہند کہ براہ اجتبا برند اورا جذب ومحبت بجناب قدس عطا میفرمایند وکشان کشان میبرند درین میان سعادتمندے بود کہ اورا بحد فنا رسانند واز دید ودانش ماسوی رہانند واز آفاق وانفس بگذرانند نسیان آفاق وابستہ بفنائے قلب ست وفنائے انفس موقوف بر فنائے نفس امارہ در اول زوال علم حصولی ست ودر ثانی زوال علم حضوری وزوال علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق نشود چہ تا زمانیکہ حاضر برپا ست علم حضوری برجا ست زیرا کہ علم حضوری عبارت از نفس حاضر ست نہ امر زائد بران پس زوال شہودی در فنائے نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شہودی کہ در فنائے قلب اعتبار کردہ میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست کہ شہود آنجا زائد بر شاہد وحاضر ست فنائے احدے مستلزم فنائے دیگر نیست فافہم فان ہذا الفرق الدقیق قلما یہتدی بہ واللہ سبحانہ الموفق۔ **تنبیہ** سادہ لوحے خیال نکند کہ زوال نفس حاضر در مقام بقا باللہ کہ ارباب توحید وجود را میسر میشود ہم حاصل ست چہ حاضر دران موطن حق ست سبحانہ نہ نفس سالک کہ فنا یافتہ است گویم کہ حاضر دران مقام نفس سالک ست کہ آنرا بعنوان حقیقت دانستہ است نہ حضرت حق تعالی وتقدس کہ ازین تعین وازین حضور منزہ ومبرا است ازان قبیل ست کہ گفتہ اند ؎ بخواب اندر مگر موئے شتر شد ہمانجا زوال علم نفس حاضر ست کہ از قسم علم حصولی ست نہ زوال نفس حاضر کہ مستلزم زوال علم حضوری گردد وزوال

نفسِ حاضر عبارت از زوالِ مَین و اَثَرِ اوست نه زوالِ علم بنفسِ حاضر شتّان ما بینهما + رَبّنَا
اَتمِمْ لَنَا نُورَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ • وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب (۶۱) شصت و یکم

بعض. بحضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد سعید مُدَّ ظِلُّہٗ در آنکه عارف را گاه رُویتِ بَعضے مَظاہرِ زینہٗ عُروج
میگردد وَغَیرِ ذٰلِكَ چون مُعاملہٗ عارف بصرفِ ذاتِ تعالٰی وتقدّس مے افتد و جمیع نسب
اِعتبارات ساقط میگردد دران موطن عُروج مُتعسِّر میشود و بے علاقہ وتعلُّق بر آمدن دشوار مینماید
درین وقت گاه باشد که بحکمِ اَلنَّظْرَةُ الْاُوْلٰی لَكَ نگاهِ اول که بمظاہرِ جمیلہ تعلّق کند درین مقام
مدد نماید و بسُرعت بالا برد و از مجاز که قنطرهٔ حقیقت گفته اند بحقیقت رساند اما درین وقت
از نظرهٔ ثانیه که اَلنَّظْرَةُ الثَّانِیَةُ عَلَیْكَ فرموده اند لازم ست که مُضر و سمّ قاتل ست امداد و اعا
آنجا خود چه متصور بود • مَا جَعَلَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ فِی الْحَرَامِ شِفَاءً محسوس گشته است که اگر بطبعِ
نظر ثانی واقع شده است خالی افتاده است و در رنگِ سائرِ سنگ و کلوخ یافته و جمعے که نظرہا
ثانی و ثالث و رابع را که بمظاہرِ جمیلہ تعلّق کند مُفید دانسته اند و از اَسبابِ عُروج بحقیقت انگاشته
از اَربابِ استدراج اند و حقیقتے که بآن عُروج مینمایند از عالمِ مجاز ست کریمہٗ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ
یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ در ردِّ این جماعه کافی ست و گاه بود که درین وقت ظُلمات جوار نافع آید
و کفر و فسق ہمسایہا امداد کند و ہر چند ازین ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید نه بآن معنی که گفته اند که
فیوضِ وارده بر جماعه که غرقِ ظلمت غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض بایشان نمیرسد بلکه متوجه بشخصے
میشود که بالحضور در جوارِ ایشان بود و آن شخص بفیوضِ دیگران ترقیات مینماید که نه اینچنین ست زیرا که
بواسطهٔ علو درجهٔ آن عارف توان گفت که آن فیوضِ وارده بحوالی او نرسد چه جائے آنکه امداد عروج
او نماید کارخانهٔ این بزرگواران بلند ست ہر عَملے وفیضے آنجا نافع نیست بلکه اینجا سرّیست دقیق

که ارباب آن حال منکشف ست آنقدر وا مینماید که ظلمت هم از برائے کمالِ ظهورِ نور در کار ست وَبِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الْاَشْیَاءُ شنیده باشند و چون ارتکابِ ظلمت ممنوع ست از کمالِ کرم ظلمتِ جُوار را هم معتبر داشته اند و در ظهورِ نور که نور الانوار ست نافع ساخته اگر گویند که طاعات و عبادات را خصوصًا ادائے فرائض را دران موطن چرا نفع نبود و چرا امدادِ عروج نمی نماید گویم که چرا نافع نیست و چون امدادِ عروج نمے نمایند لیکن نفع و امدادِ معتدبه که سابقًا متحقق میگشت درین وقت حاصل نیست و در رنگِ اسبابِ خارجی که بالا مذکور شد و امثالِ آنها نافع نه وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

۲ مکتوب شصت و دوم (۶۲)

بحضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مدظلّه العالی در انتفائے فنائے وجودی از انسان بنابر عدمِ ذاتی او و حقیقت و ذات انسان نفسِ ناطقه است که مشار الیه انسان ست بلفظِ انا و حقیقتِ نفسِ ناطقه عدم ست که بواسطهٔ انعکاسِ وجود و صفاتِ وجودیه خود را موجود توهم نموده است و حی و عالم و قادر باستقلال دانسته و این صفاتِ کمال را از حیوٰة و علم و غیرها از خود تصور نموده و بخود قائم انگاشته و باین توهم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارت و نقصِ ذاتی خود را که ناشی از عدم ست که شرِ محض ست فراموش ساخته و چون عنایتِ خداوندی جلّ سلطانه در حقِ او در رسد و از جهلِ مرکب و از تصدیقِ کاذب ورا وارهاند داند که این کمالات از جائے دیگر ست و این صفاتِ کامله نه از وست و نه قائم باو و داند که حقیقت و ذاتِ او عدم ست که شرِ محض و نقصِ خالص و این دید اگر بکرمِ او تعالی غالب آمد و درست کمالات را بصاحب آنها برد و ادائے این امانت بالکل باهلِ آن نمود خود را عدمِ محض یافت و بوئے از خیریت در خود ندید این زمان نامے از وے ماند و نه نشانے نه عینے ماند و نه اثرے چه عدم لاشئے محض ست که در مرتبه از مراتب

ثبوت ندارد و اگر فرضاً در مرتبه از مراتب او را ثبوت تحقق بود جمیع کمالات از وے مسلوب نشود
چه ثبوت عین کمال ست بلکه اتم کمالات آن تحقق لازم آمد که در حصول این فنا که اتم و اکمل ست
زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودے او را هرگز نبوده است تا زوال متصور شود
عدمی بود که بتوهم وجود خود را برپا میداشت و چون این توهم زائل گشت و بزوال شهودی
متحقق شد عدم صرف ماند که هالک ولاشے ست پس از زوال شهودی چاره نبود و زوال وجودی
هیچ در کار نباشد واللّٰه سبحانه اعلم بحقیقة الحال ؛

مکتوب (۶۳) شصت و سوم

بیر منصور در کشف سرّ احاطه و قرب و معیت او تعالیٰ و رجوع داشتن این سرّ عظیم مجمل و مشکل کتاب کریم قرب و معیت
و احاطه و سریان و وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثال اینها در آن حضرت جل سلطانه از قبیل متشابهات
و شطحیات ست آن قرب و معیت و آن وصل و اتصال که در فهم ما در آید و متعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه
از آن مدرک و معلوم منزه و مبرا است لیکن در آخر کار اینقدر معلوم ساخته اند که این قرب وغیره
شبیه بآن قرب و اتصال ست که در میان آئینه و در میان صورتے که در آن آئینه متوهم شده ست
حاصل ست که از عالم قرب و اتصال موجود بموهوم ست و چون حضرت حق سبحانه و تعالیٰ موجود
حقیقی ست و عالم در مرتبه حس و وهم مخلوق گشته است ناچار قرب و اتصال در میان واجب
تعالیٰ و ممکن از قبیل قرب موجود بموهوم بود و هیچ محظورے ازین قرب و معیت بجناب قدس او تعالیٰ
عائد نشود اشیاء خسیسه که در آئینه منعکس شود و آئینه را قرب و احاطه بآنها حاصل گردد هیچ نقصے
بآئینه راه نمییابد و هیچ خستے در وے سرایت نمیکند چه در مرتبه که آئینه است این اشیاء خسیسه
متوهمه را در آن مرتبه نامے و نشانے نیست تا صفات اینها در وے تاثیر نماید غایة ما فی الباب
حضرت حق سبحانه و تعالیٰ چون عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و میخواهد که

این مرتبہ را اثبات واستقامت بدہد احکام وآثارے کہ بر موجود مترتب ست برین موہوم جاری ساختہ است وآثار موجود را بر موہوم مترتب کردہ لہذا قرب واحاطہ موہومہ را در رنگِ قرب واحاطہ موجودہ اثبات فرمودہ است واز احکام صادقہ ساختہ نمی بینی کہ رویتِ صورتِ جمیلہ در خارج چنانچہ مستلزمِ التذاذ وگرفتاری ست ہمچنین ہمان صورت کہ در آئینہ منعکس شود وثبوتِ وہمی آنجا پیدا کند نیز موجبِ التذاذ وگرفتاری ست باآنکہ صورتِ اولی موجودست وثانیہ موہوم ودر حصول اثر ہر دو شرکت دارند وچون بکرمِ خداوندی جلّ سلطانہٗ موہوم را با موجود در ترتبِ احکام شرکتے پیدا شد واثرہا در موہوم در رنگِ موجود مترتب گشت امیدواریہا موہومِ نامراد را از موجود پیدا آمد وبشارتہا از دولتِ قرب واتصال بموجود او را حاصل شد ؎ ہنیئًا لِاَرْبابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُہَا • وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ + ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ • باید دانست کہ قرب واتصال بغیر این معنی کہ ذکر یافتہ بہر معنی کہ تصور کنند ومتعقل سازند بے شائبۂ تشبیہ وتجسیم نخواہد بود مگر آنکہ ایمان آرند واشتغال بکیفیت ننمایند ومفوض بعلمِ حق دارند جلّ سلطانہٗ وچون این الفاظ را نوعے از بیان لاحق گشت اگر از متشابہات بر آوردہ داخلِ مجمل یا مشکل ساختہ شود گنجایش دارد واللّٰہ سبحانہٗ اعلم بحقیقۃ الحال

مکتوب (٦٤) شصت وچہارم

بحضرت مخدوم زادہائے کبار جامع الاسرار والعلوم خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم سلّمہما اللّٰہ تعالی سبحانہٗ وابقاہما در فنائے اتم کہ مربوط بزوالِ عین واثرست با تحقیق وجودِ واجب سبحانہٗ وبیانِ زوالِ عدم از ممکن وبقائے ثبوت وعروجاتِ آن با دیگر دقائقِ غامضہ فنائے اتم وقتے متحقق شود کہ زوالِ عین واثر از فانی حاصل گردد ونامے ونشانے از وے نماند سوال حقیقتِ ممکنات چون اعدام باشند کہ باضافتِ امتیاز یافتہ مجالی اسماء وصفات

واجبی جَلَّ سُلْطَانُهٗ گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیقِ این معنی نموده ایم لازم می آید که بر تقدیرِ ج…
این فنا نامی ونشانی از عدم که حقیقتِ اوست در ممکن باقی نماند وجز وجودِ صرف در…
هیچ نبود زیراکه زوالِ یکی از دو نقیض مستلزمِ حصولِ نقیضِ دیگرست تا ارتفاعِ نقیضین لا…
نیاید ووجود نزدِ صوفیه عینِ واجب ست تعالیٰ یا از اخصِ صفاتِ اوست سُبْحَانَهٗ وبر هر تقدی…
قلبِ حقیقت لازم ست وآن مستلزمِ الحاد وزندقه است **جواب** نقیضِ عدم نه آن وجودست که عین…
واجب ست تعالیٰ یا از اخصِ صفاتِ ذاتیهٔ او سُبْحَانَهٗ بلکه نقیضِ عدم ظلّی ست از ظلالِ آن وجو…
وعکسی ست از عکوسِ آن بالجمله هر وجودیکه عدم در طرفِ او افتد از مظانِ امکان ست واحتیاج بر رف…
عدم که نقیضِ اوست دارد صفاتِ واجبی جَلَّ شَانُهٗ اگرچه از دائرهٔ امکان خارج اند اما چون احتیا…
بذاتِ واجبی دارند تعالیٰ واعدامِ متقابله هرکدام را ثابت ست از شوبِ امکان بیرون نیستند و…
همیشه احتیاج بذات تعالیٰ دامن گیرِ شان ست اگرچه قدیم اند واز ذاتِ واجب تعالیٰ منفک نه نفسِ احتیا…
دلیلِ امکان ست اگر احتیاج بغیرست نقص وامکان کامل دارد وداخلِ دائرهٔ امکان ست واگر
احتیاج بغیر نیست بوی از امکان دارد اگرچه داخلِ دائرهٔ امکان نبود چنانچه صفاتِ واجبی تعالیٰ
که کمالِ ایشان دونِ کمالِ ذات ست تعالیٰ وتقدس پس وجوبِ مطلق مرذات را تعالیٰ وتقدس
متحقق شود که از مظنهٔ نقص وشائبهٔ قصور منزه ومبراست وصفاتِ واجبی تعالیٰ هرچند
قدم در دائرهٔ وجوب دارند اما چون محتاج بذات اند وجوبِ شان دونِ وجوبِ ذات ست تعالیٰ
چنانچه وجودِ شان دونِ وجودِ ذات ست تعالیٰ چه وجودِ شان را عدم تقاضت دارد که عدمِ علم
وعدمِ قدرت باشد مثلاً ووجودِ ذات را تعالیٰ وتقدس هیچ عدمی مقابل نیست وهیچ نقیض
متصور نه اگر وجودِ واجب را تعالیٰ عدمی از اعدام نقیض باشد محتاج بود برفعِ آن نقیض واحتیاج
از سِماتِ نقص ست که مناسبِ حالِ امکان ست تعالیٰ الله عن ذٰلک عُلُوًّا کبیرًا پوشیده نما…
که در صفاتِ واجبی جَلَّ شَانُهٗ از اطلاقِ لفظِ امکان تحاشی باید نمود که موهمِ حدوث ست وصفا…

اند قدیم اند ہر چند صفاتِ واجبی واجب لذاتہا نیستند امّا نظر بذاتِ واجب جلّ شانہٗ واجب اند کہ از ذات منفک نیستند و حاصلِ این معنی ہر چند منجر بامکان ست امّا از توہّم حدوث خالی و عدم حصولِ نقیض کہ عدم باشد مر وجودِ واجب را تعالیٰ کشفی ست و شہودی اگرچہ بصورتِ استدلال نمودہ آید در رنگِ آنکہ بر بدیہی تنبیہے بصورتِ استدلال آرند بر سرِ اصلِ سخن آئیم و در جوابِ سوال گوئیم کہ بعد از زوالِ عدم از ممکن بر تقدیرِ فنا غیر از وجود چیزے دیگر در وے نماند و بجز ثبوت و تحقق نصیبے دیگر نباشد کہ عدم بعین و اثر از وے منتفی گشتہ است لیکن این آن وجود و ثبوت ست کہ ممکن را در مرتبۂ وہم و حس ثابت گردانیدہ ست و آثار را بروے مترتب ساختہ و مرآتِ کمالاتِ مرتبۂ حضرتِ وجوب تعالیٰ و تقدّس بعد از زوالِ عدم گشتہ و در رنگِ عدمِ زائل ذات و حقیقتِ ممکن شدہ و این ثبوت پیش از زوالِ عدم از صفاتِ عدم بودہ است کہ آنرا در مرتبۂ حس و وہم ثابت گردانیدہ و الحال ہمان ثبوت بعد از زوالِ عدم نائب مناب او گشتہ ذاتِ ممکن آمدہ و صفات را بخود منتسب داشتہ و کارخانۂ عدم بوے برپا ماندہ و این کارخانہ کہ بہ نیابتِ عدم بودہ است تا بحدّے برپاست کہ نقیضِ آن ثبوت برپاست و امکان را بقاست و چون معاملہ از نقیضِ ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماند بلکہ عدم را مجالِ تقابلِ او نبود و امکان را اصلاً گنجایش نباشد درین وقت کاروبار دیگرست و مساو و غمگسار دیگر سرِ اَوْ اَدْنٰی اینجا باید جُست تا ہر جا کہ شوبِ امکان و مجالِ عدم ست اگرچہ بتقاصت باشد داخلِ قَابَ قَوْسَیْن ست و چون امکان و عدم بکلیت رختِ خود بربستند و کوسِ رحلت زدند کمالاتِ اَوْ اَدْنٰی در پیش ست نہ بآن معنی کہ درین وقت ممکن ذاتِ واجب گردد تعالیٰ بلکہ قیامِ او بذاتِ بحتِ تعالیٰ ثابت میگردد و قیام کہ بظلّے از ظلالِ ذات بودہ تعالیٰ زائل میشود ؎ کسے کو در خدا گم شد خدا نیست ✣ قیامِ این عارف بذاتِ واجب الوجود تعالیٰ در رنگِ قیامِ صفاتِ اوست تعالیٰ بذاتہ سبحانہ بلکہ قیامِ او بمرتبہ ایست

که آنجا از صفات هیچ ملحوظ نیست هر چند صفات را از ذاتِ تعالیٰ انفکاکے نیست لیکن ق
صفاتِ ازلی و ابدی ست و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغِ حدوث مُتّسِم اما صفا
را نقائص هست که اعدام باشند مثلاً عدمِ علم و عدمِ قدرت و معاملهٔ این عارف از نقاضتِ اعد
بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده نماند که معامله چون از نقاضتِ عدم بالا رود وجو
متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال ست گوئیم واجب وقتے گردد که وجودِ خارجی پید
کند و ممکن را جز در مرتبهٔ وهم و حس ثبوتے نیست وجوبِ وجود از کجا متصور شود از این بیان
فرقِ دیگر درمیانِ قیامِ صفات و قیامِ عارف پیدا شد که قیامِ صفات باعتبارِ وجودِ خارجی
و قیامِ عارف باعتبارِ وجودِ وهمی اگرچه ثبات و تقرّر دارد و مبدأ آثار ست باید دانست که بقا
انا از عارف تا بقائے عدم ست که حقیقتِ اوست و چون عدم زائل گشت انا را مورِدے
نماند که بر ان اطلاق نموده آید معاملاتِ ثبوت بعد از زوالِ عدم اگرچه طویل الذیل ست و ثبوت
هر چند ذاتِ ممکن گشته اما کلمهٔ انا را آنجا مورِدے نیست گویا وضعِ لفظ انا از برائے حقیقتِ
عدمیّه بوده است که از حقیقتِ ثبوتیه نفرت داشته بلے جزو اعظم در ممکن عدم ست و ممک
عدم ممکن گشته است و کارخانهٔ ممکن از عدم بهن شده احتیاجیکه در ممکن ست از عدم آمده
و حدوثے که دامنگیرِ امکان ست هم از عدم هویدا گشته اگر کثرتے در ممکن ست هم از راهِ عد
ست و اگر امتیاز ست هم از راهِ وے وجود در حقِ ممکن مستعار ست و آن هم تخیّل و توهّم ست
اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانند صفاتیکه بذاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ قیام دارند ذاتِ عزّ
شانهٗ بتمامه برنگِ هر یک از ان صفات ظهور میفرماید نه آنکه چیزے از ذات متصف بصفتے بود و
چیزے دیگر متصف بصفتِ دیگر چه دران حضرت تبعّض و تجزّی نیست بسیطِ حقیقی ست هر
حکمے که آنجا اثبات نمایند باعتبارِ کلیّت ست چنانچه گفته اند ذاتُ اللهِ تعالیٰ کلّهٗ علمٌ وکلّهٗ
ارادةٌ وکلّهٗ قدرةٌ و قیامیکه عارف را بذاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ بے ملاحظهٔ اسما و صفا

تعالی

پیدا میشود نیز ازین قبیل ست کہ بکلیّت برنگِ آن مے برآید و بر عکسِ مرایائے دیگر بتشخّصِ او مرآتیت
خود را وا مینماید فہم مَن فہم ؎ قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن ✤ مُسلّم نیست
طوطی را بدَوِرانت شکر خائی ✤ و این طور ظہور کہ مرآت بکلّیت برنگِ صورت برآید اگر عارف را بعد از
فنائے اتم بقائے بآن ظہور پیدا شود اکمل تعیُّناتِ او خواہد بود کہ وجود موہوب حقّانیت کہ بولادتِ
ثانی او را میسّر گشتہ است و این تعیُّن با وجودِ حدوث و امکان چون ناشی از مرتبہ جمع ست بر تعیّناتِ
دیگر کہ نہ ازین مرتبہ ناشی اند مزیّت و فضل دارد در رنگِ مزیت و فضلے کہ حروف و کلماتِ قرآنی
راست بر حروف و کلماتِ دیگر ہر چند ہر دو بحدوث و امکان متّسم اند ایلہے بود کہ از ظاہر بینی این
تعیُّن را با آن تعیُّناتِ دیگر برابر بیند و این حروف و کلماتِ قرآنی را با آن حُروف و کلماتِ دیگر
مُساوی داند ازینجا فضلِ عارف دریاب و مزیّت او بر دیگران مثلِ مزیّتِ کلامِ خدا عزّ و جلّ
بر کلامِ دیگران قیاس نما بیت ہر کس افسانہ بخواند افسانہ است ✤ و آنکہ دیدش نقد خود
مردانہ است ✤ محجوبان کہ محمد رسول اللہ صلّی اللہ علیہ و آلہٖ وسلّم را بشر گفتند و در رنگِ سایرِ
بشر تصوُّر نمودند ناچار منکر آمدند و صاحبِ دولتان کہ او را علیہ الصلوٰۃ و السّلام بعنوانِ
رسالت و رحمتِ عالمیان دانستند و از سایرِ ناس ممتاز دیدند بدولتِ ایمان مشرّف گشتند و
از اہلِ نجات آمدند تنبیہ در ادائے بعضے از مطالبِ دقیقہ کہ بذات و صفات واجبی جلّ شانہٗ
تعلُّق دارد بواسطہ تنگیِ میدانِ عبارت الفاظ مُوہمہ صفاتِ ممکن کہ مستلزمِ نقص و قصورست
آوردہ میشود آن الفاظ را از ظاہر مصروف باید داشت و جنابِ قدس خداوندی را جلّ
سُلطانہٗ از جمیعِ صفاتِ نقص و سماتِ قصور منزّہ و مبرّا باید دانست و اطلاقِ بعضے الفاظ
کہ در شرع بآن حضرت جلّ شانہٗ وارد نشدہ است بتقلیدِ مشایخِ عظام بطریقِ تجوّز نمودہ مے آید
مثلِ مرآتیت و غیرہا از ان ترسان و لرزان ست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا
اگر گویند از لفظِ تجلّی و ظہورِ ظلّی و امثالِ آنہا کہ در عباراتِ تو واقع میشود لازم مے آید تنزُّلِ

وجود در مراتبِ ظہورات چنانچہ مشایخِ دیگر گفتہ اند و حال آنکہ توانکارِ تنزُّلِ وجود مینمائی وجہ آن چیست گوئیم کہ تنزُّل بر تقدیرے لازم مے آید کہ مَظہر را عینِ ظاہر میگوئیم چنانچہ دیگران گفتہ اند اما اگر عین نگوئیم تنزُّل چرا باشد و مختار این فقیر عدمِ عینیّت ظاہر ست با مَظہر وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ الْمُوَفِّقُ

مکتوب (۶۵) شصت و پنجم

بمولانا صفر احمد رومی در آنکہ بعد از بقائے ذاتِ عارف را ہر صفتے از صفات و ہر لطیفہ از لطائف بکلیّتِ ذاتِ او مے بر آید عارفِ کاملِ تامّ المعرفت را بعد از بقائے ذات چون صفات و اَخلاقِ کاملہ عنایت فرمایند ہر صفتے ازان صفات متّصف بعنوانِ کلیّتِ ذاتِ او خواہد بر آمد نہ آنکہ بعضے از ذات متّصف بصفتے باشد و بعضے دیگر متّصف بصفتِ دیگر مثلاً ذاتِ او بتمامہ علم خواہد بود و بتمامہ بَصر و بتمامہ سمع خواہد بود چنانچہ محققانِ صوفیہ در صفاتِ واجبی جلّ شانہٗ گفتہ اند کہ ذاتُ اللّٰہِ تعالی کُلُّہٗ عِلْمٌ وَکُلُّہٗ قُدْرَۃٌ وَکُلُّہٗ سَمْعٌ وَکُلُّہٗ بَصَرٌ مثلاً از ینجاست کہ مومنان حق سُبْحَانَہٗ را در بہشت بے جہت خواہند دید کہ بکلیّتِ خود بَصر خواہند بود و چون تمام بَصر باشند جہت را چہ گنجایش باشد گفتہ اند کہ آنچہ عوامِ مومنان را بَعْدَ اللَّتَیَّا وَالَّتِیْ در آخرت میسر خواہد شد اولیا را کہ خواصِ مومنان اند در دنیا میسر خواہد بود کہ نسیۂ آنہا نقدِ اینہا ست نسیۂ اینہا از ینجا قیاس باید کرد ؎ قیاس کن ز گلستانِ من بہارِ مرا + ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و ہمچنین ہر لطیفہ از لطائفِ آن عارف درین وقت برنگِ کلّیتِ او مے بر آید و بتمامہ عارف لطیفۂ روح میگردد و بتمامہ لطیفۂ قلب میشود و علی ھٰذا القیاس سَائِرُ اللَّطَائِفِ الْاِنْسَانِیَّۃِ مِنَ النَّفْسِ النَّاطِقَۃِ وَالسِّرِّ وَالْخَفِیِّ وَالْاَخْفٰی و ہمچنین منوال ست ہر جزوے از اجزائے او و ہر عنصرے از عناصر او کہ حکمِ کُل پیدا میکند مثلاً عارف تمامیِ خود را عنصرِ خاک مییابد و تمامی عنصرِ آب تصوّر

مینماید وچون لطیفهٔ قلب که حقیقتِ جامعه است برنگِ کُل منصبغ میگردد تعلّقے که او را بصُنعِ تقلیبه بوده زائل میشود و مُضغه این زمان خالی میماند و در رنگِ جسدِ بے روح مینماید وچنان متخیّل میگردد که درین رفت وآمد گرد ساز ین راه بوے نرسیده است و او بصرافتِ اصلی خود ست در رنگ آنکه در دیگِ پختهٔ دانهٔ خام برصرافتِ اصلی بماند نه حرارتے از آتش درو تاثیر کند و نه رطوبتے از آب بوے رسد غایةُ مافی الباب بعد از رفعِ آن تعلّق و بعد از خُلو منصبغ برنگ سایر اجزا میگردد و در رنگِ اجزاءِ دیگر حکم کُل پیدا میکند

مکتوب (۶۶) شصت وششم

بمحمد مقیم قصوری درجوابِ سوالِ او از معنی المجازُ قنطرةُ الحقیقۃِ اخوی محمد مقیم پرسیده بود که المجازُ قنطرةُ الحقیقۃِ بچه معنی گفته اند بداند که مجاز ظلِ حقیقت ست که از ظل باصل شاهراه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفتِ ظل مستلزم معرفتِ اصل ست زیراکه ظل بر صورتِ اصلِ خود کائن ست پس سببِ انکشافِ اصل بود لِاَنَّ صُورَةَ الشَیْءِ مَا یَنکَشِفُ بِهٖ ذٰلِکَ الشَّیْءُ لیکن بداند که المجازُ قنطرةُ الحقیقۃِ بر تقدیریست که گرفتاری بمجاز درمیان نیاید بلکه بنظرهٔ ثانیه نکشد نظرهٔ اُولی ست که قنطرهٔ حقیقت ست که مخبرِ صادق آنرا النَّظرَةُ الاُولٰی لکَ فرموده است علیه وعلی اٰله الصّلوٰة والسّلام گویا بلفظ لک اشاره بحصولِ این دولت کرده واگر عیاذاً باللہ سبحانه گرفتاری بمجاز درمیان آید بلکه بنظرهٔ ثانیه کشید آن مجاز سدّ راهِ وصولِ حقیقت ست قنطره چه بود بتے ست که پرستشِ خود میخواند و دوے ست که از حقیقت میگرداند لهذا مخبرِ صادق علیه وعلی اٰله الصّلوٰة والسّلام نظرهٔ ثانیه را مضر دانسته النَّظرَةُ الثَّانِیَۃُ عَلَیکَ فرموده کدام چیز مُضرتر از آن بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظرهٔ اُولی وقتے نافع ست که باختیار نبود واگر باختیار بود حکم نظرهٔ ثانیه

دارد کریمهٔ قُلْ لِلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ در اثباتِ این مطلب کافی ست ابلهانِ صوفیهٔ خام معنی این عبارت را نفهمیده غلط کرده گرفتارِ یها بصورِ جمیله پیدا کنند و بعشوه و دلالِ اینها فریفته گردند بطمع آنکه آنرا وسیلهٔ وصول بحقیقت سازند و معراجِ حصولِ مطلوب نمایند کَلَّا این خود سدِّ راهِ مطلوب ست و حاجزِ حصینِ مقصود باطلے ست که در نظرِ شان مزیّن گشته است و در غرورِ حقیقت افتاده جمعے ازینها حُسن و جمالِ این صُوَر را حُسنِ حق دانسته جَلَّ شَانُهٗ گرفتاری باینها عینِ گرفتاری بحق میدانند و مشاهدهٔ آنها را مشاهدهٔ حق مے انگارند بعضے ازینها گفته اند

ـــه امروز چون جمالِ تو بے پرده ظاهر ست ✦ در حیرتم که وعدهٔ فردا برائے چیست ✦

تَعَالَی اللّٰهُ عَمَّا یَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا حق را سُبْحَانَهٗ این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن و جمالِ او را چه تصوّر نموده مگر نشنیده اند که اگر فرضًا تارے از موئے حورائے بهشت که از مخلوقاتِ ولیت سُبْحَانَهٗ در دُنیا افتد از اضاءت و اشراقِ آن موے هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود و قصهٔ سوختنِ کوهِ طور و پاره پاره شدنِ آن بیک تجلیِ حق جَلَّ وَعَلَا و افتادن و بیهوش گشتنِ کلیم الله عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ازان تجلی با آن منزلت و قُرب بنصِّ قرآنی ثابت شده است و اینان با این بیخردی همه وقت بے پرده حق را بینند گانند و بوعدهٔ رویتِ اُخروی عجب کنندگان لَقَدِ اسْتَکْبَرُوْا فِیْٓ اَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا کَبِیْرًا علماءِ اهلِ سنت و جماعت شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالٰی سَعْیَهُمْ جانها کنده اند و براهینِ نقلی بر مخالفان اثباتِ رویتِ اُخروی کرده که غیر از اهلِ سنت از فِرَقِ مخالفه هیچکس چه از ملّیین و چه از غیرِ ملّیین برویتِ حق جَلَّ وَعَلَا قائل نیست بلکه آنرا محالِ عقلی مے انگارند و اهلِ سنت هم آنرا بلاکیف گفته اند و مخصوص بآن نشأه داشته و این بوالهوسان درین نشأهٔ فانیه حصولِ این دولتِ قاهره را تصوّر نموده اند و بخوابِ و خیالِ خود خورسند گشته رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۞ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰٓی اٰلِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ

—— (اَمْهٰانِ الْمُلْهِمَا) ——

مکتوب شصت و هفتم (۶۷)

بمیر منصور در حقیقت کائنات و فرق میان کشوف حضرت ایشان و صاحب فتوحات این عرصهٔ کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و متسلع و طویل و عریض متخیل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حضرت وجود ست که جز او در خارج موجودے نیست و آن وجود ذات حق ست سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطهٔ انعکاس و تلبس صور علمیه متکثره که آنرا باطن وجود میگویند و معبر باعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطت خود ست متکثر و منبسط و طویل و عریض در تخیل مے درآید میفرمایند که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص دران صفحه در کسوت کونیه و در صور و اشکال متمایزه حضرت حق ست سبحانه که عوام را متوهم بعالم میگردد و عالم اصلاً از خانهٔ علم بیرون نیامده است و بوئے از وجود خارجی نیافته مکوس آن صور علمیه است که در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودے در خارج پیدا کرده و موهم را در توهم وجود خارجی خود انداخته لمولوی جامی علیه الرحمة رباعی مجموعهٔ کون را بقانون سبق • کردیم تصفح ورقاً بعد ورق • حقا که ندیدیم و نخواندیم درو • جز ذات حق و شیون ذاتیهٔ حق •

و آنچه مکشوف و معتقد این فقیر ست آنست که این عرصه عرصهٔ وهم ست و این صور و اشکال که دران عرصه است صور و اشکال ممکنات ست که بصنع خداوندی جل سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتے پیدا کرده ست و اتقان یافته و هرچه مشهود و محسوس ست دین صفحه از جنس ممکنات ست هرچند بعضے از سالکان را آن مشهود متوهم بواجب گردد و بعنوان حقیقت ظاهر گردد اما فی الحقیقت از افراد عالم ست وا و تعالی ورار الورا ست و از دید و دانش ما جدا ست و از کشف و شهود ما منزه و مبرا است ــه خلق را وجه کے نماید او • در کدام آئینه درآید او • غایة ما فی الباب این عرصهٔ متوهمه ظل آن عرصهٔ خارجیه است که شایان مرتبهٔ حضرت وجوب ست تعالی

وتقدس چنانچه وجود این مرتبه ظلِ وجود آن مرتبه است واین مرتبه وہم را اگر با عتبار آنکه ظلِ مرتبه خارج ست خارج گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجودِ ظلی اورا موجود نیز گویند وآین عرصه وہم وررنگِ عرصه خارجی نفس الامری ست واحکام صادقه دارد ومعاملهٔ ابدی بآن مربوط ست چنانچه مخبرِ صادق ازان خبر داده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکے به تنزیه وتقدیسِ خداوندی جل سلطانه اقرب والیق ست وبجنابِ قدسِ او تعالی اولی وانسب وازین دو کدام مناسبت ببدایت وتوسطِ حال دارد وکدام مناسب حالِ انتهاست سالها این فقیر معتقدِ مکشوفِ اوّل بوده است واحوال عجیبه ومشاہداتِ غریبه دران موطن گذرانیده وحظهائے وافر دران مقام حاصل کرده آخرالامر بمحض فضل خداوندی جل شانه معلوم گشته که ہرچه دیده شد ودانسته شد ہمه غیر حق ست سبحانه که نفی آن لازم ست وبعد اللتیا والتی بکرمِ خداوندی جل شانه معامله از نفی بانتفا آمد وباطلے که خود را بحق وا نموده بود از دید ودانش فروریخت وگرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت وموہوم از موجود جدا شد وقدیم از حادث متمیز آمد که حاصلِ مکشوفِ ثانی ست للمؤلف رباعی در عرصه کائنات بادقتِ فهم ✦ بسیار گذشتیم بسرعت چون سهم ✦ گشتیم ہمه چشم ندیدیم درو ✦ جز ظلِ صفات آمده ثابت در وہم ✦ الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام

مکتوب (۶۸) شصت وہشتم

بفقیر محمد ہاشم کشمی در تحقیقِ مرتبه وہم که عالم دران مرتبه نمود ووجود دارد ومایناسب ذلک عالم را که موہوم میگوییم نه بآن معنی ست که عالم منحوت ومجعولِ وہم ست چگونه منحوت وہم بود که وہم نیز از جملهٔ عالم ست بلکه بآن معنی ست که عالم را حضرتِ حق سبحانه در مرتبه وہم خلق فرموده است

وہرچند وہم دران وقت بوجود نیامدہ بود اما در علم اللہ سبحانہ بودہ و مرتبہ وہم عبارت از
نمودِ بے بود ست در رنگِ دائرہ کہ از نقطہ جوالہ در وہم ناشی گشتہ است کہ نمودے دارد بے بود
حکیم مطلق جلّ سلطانہ عالم را درین مرتبہ خلق فرمودہ نمودِ محض را ثبوت و ثبات بخشید و
از غلط بصحت آورد و از کذب بصدق کشید و نفس الامر ساخت اُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰہُ سَیِّاٰتِہِم
حَسَنٰتٍ مرتبہ موہوم عجب مرتبہ است کہ آنرا با موجود ہیچ مزاحمتے نیست و ہیچ تدافعے نہ و
ہیچ جہتے از جہات باوے اثبات نمے نماید و ہیچ حدے و نہایتے او را پیدا نمیکند دائرہ موہوم
را با نقطہ جوالہ موجودہ ہیچ جنگے نیست و ہیچ جہتے از جہات این را با او ثابت نہ و نہ ہیچ نہایتے
این نقطہ را بحدوث این دائرہ پیدا نتوان گفت کہ نقطہ در یمینِ دائرہ است یا در شمال
قدام ست یا خلف فوق ست یا تحت ثبوتِ این جہات مر آن دائرہ را نسبت بآن اشیاست
کہ در مرتبہ او ثبوت دارند اما چیزے کہ در مرتبہ دیگر کائن ست دائرہ را باوے ازین جہات ہیچ
ثابت نہ و نیز این نقطہ را بحدوث این دائرہ ہیچ حدے و نہایتے پیدا نشدہ است و بر صرافت
حالتِ سابق خود ست وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ازین بیان و ازین تمثیل حالِ عالم با صانعِ عالم جلّ شانہ
دریاب کہ او را سبحانہ بایجادِ این عالم حدے و نہایتے حاصل نشدہ است و جہتے از جہات
کائن نگشتہ این نسبت آنجا چگونہ متصور گردد کہ دران مرتبہ علیا از بیان نامے و نشانے
نیست تا تصورِ نسبت نمودہ آید بے دولتان چند از کوتہ نظری حصولِ این نسب و ثبوتِ این جہات
را در حق صانعِ عالم جلّ شانہ نسبت بعالم تصور نمودہ نفی رویتِ واجب تعالی نمودہ اند و
آنرا محال انگاشتہ و جہلِ مرکب و تصدیقِ کاذب خود را بر کتاب و سنت تقدیم دادہ گمان بردہ
اند کہ اگر حق جلّ و علا مرئی شود البتہ در جہتے از جہات خواہد بود از رائی و آن مستلزم حدو
نہایت ست از تحقیقِ سابق معلوم گشت کہ حق را سبحانہ با عالم ازین نسب ہیچ ثابت نیست
رویت اثبات کنند یا نہ رویت بود و جہت نبود چنانچہ تحقیقِ این معنی خواہد نمود مگر ندانستہ اند

کہ این محظور در وقتِ وجودِ عالم نیز کائن ست زیراکہ درین وقت صانع تعالی از عالم در جہتے از جہاتِ او خواہد بود و نیز ورا ءِ عالم خواہد بود و آن مستلزمِ حد و نہایت ست و اگر در جمیع جہاتِ عالم گویند حد و نہایت راچہ خواہند گفت کہ لازم ورائیت ست و نیز فسادِ جہت بواسطۂ استلزام نہایت ست و آن خود لازم ست خلاصی ازین مضیق در اختیارِ قول صوفیہ ست کہ عالم را موہوم گویند و از اشکالِ جہت و نہایت وارہند و در موہوم گفتن ہیچ محظورے لازم نمے آید کہ آن در رنگِ موجود احکام صادقہ دارد و معاملۂ ابدی و تنعمات و تعذیباتِ سرمدی بوے مربوط ست آن موہوم دیگرست کہ سوفسطائی بیخرد بآن قائل ست کہ آن اختراعِ وہم و تراشِ خیال ست شتان ما بینہما بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوییم کہ دائرۂ موہومہ را کہ ناشی از نقطۂ جوالہ است آن نقطہ ہیچ جہت ثابت نیست و آن نقطہ بیرون از جہاتِ اوست کہ اگر فرضاً آن دائرہ بتمامہ بصر گردد ہر آئینہ آن نقطہ را بے جہت خواہد دید کہ جہت در میانِ اینہا مفقود ست و در ما نحن فیہ اگر رائی تمام بصر گردد حق را جل و علا بے جہت بیند چہ محظور لازم آید در بہشت مومنان تمام بصر گشتہ خواہند دید و ہیچ جہت ثابت نخواہد بود و اولیا را بحکم تخلقوا باخلاق اللہ در دنیا این دولت حاصل میگردد و تمام بصر میگردند ہر چند رویت نبود کہ مخصوص بآخرت ست اما حکم رویت دارد و آنکہ گفتم کہ بحکم تخلقوا باخلاق اللہ زیراکہ در واجب تعالی فرمودہ اند کہ ذاتہ تعالی کلہ بصر و کلہ سمع و کلہ علم و متخلقان را ازین اخلاق البتہ نصیبے ہست صفتِ ایشان نیز دران مقام برنگ کلیت ایشان مے برآید ہمہ بصر میگردند مثلاً و سایر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرمودہ بدولتِ رویت مشرف خواہند ساخت ان شاء اللہ تعالی و ہیچ محظورے و اشتباہے برین تقدیر لازم نیست واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال +

مکتوب (۶۹) شصت و نہم

بقاضی موسے در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت بعد الحمد والصلوة و [تبلیغ] الدعوات میرساند که احوال فقرای این حدود مستوجب حمدست صحیفهٔ شریفه که بمصحوب درویش رحم علی مرسل داشته بودند رسید خوشوقت ساخته سلامت با استقامت باشند طلب نصایح اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات غایة ما فی الباب متابعت را اقسام ست یک قسم آن اتیان احکام شرعیه ست و باقی اقسام را فقیر در مکتوبے که ببعضے از محبان نوشته است بتفصیل ذکر نموده است خواهم گفت ان شاء الله تعالی که نقل آن را بشما فرستند بالجمله مدار افاده و استفاده این طریقه بر صحبت ست بگفتن و نوشتن کفایت نمیشود حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت ست و اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات از اولیای امت افضل آمدند که هیچ ولی بمرتبهٔ صحابی نرسد اگرچه اویس قرنی باشد المسئول من الاخوان الدعاء بسلامة الایمان ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی در رق خود گردانیده است و باصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام

مکتوب هفتادم

بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که بمصحوب رحم علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون مبنی از ذوق و شوق بود مسرت بخشید و در کاغذ علیحده واقعهٔ که رو داده بود نوشته بودند از مطالعهٔ آن فرحت بر فرحت انجامید این قسم واقعات مبشرات اند سعی باید نمود که از قوت بفعل آید و از گوش بآغوش رسد امروز که تدارک تقصیر ممکن ست فرصت را غنیمت باید شمرد و بتسویف و تاخیر نباید انداخت حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعے از درویشان بودیم سخن

از ساعتِ مرجوّه که در روزِ جمعه ودیعت نهاده اند درمیان آمد که اگر میسر شود دران ساعت
حضرت حق سبحانهٗ وتعالیٰ چه باید طلبید هر کسے چیزے گفت چون نوبت بمن رسیده گفتم
صحبتِ اربابِ جمعیت باید طلبید که در ضمنِ آن جمیع سعادات میسر ست بعضے از مکاتیب را نقل
گرفته بصوبِ رافع فرستاده ست حضرت حق سبحانهٗ وتعالیٰ متمتّع گرداناد و دیگر اخوی
شیخ کریم الدین چند گاه ست که آمده اند شاید از احوالِ خود بشما نویسند از دوستان توقع
دعاست رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ والسّلام علٰی من
اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفٰی علیه وعلٰی اٰله الصّلوات والتّسلیمات ؞

مکتوب (۷۱) هفتاد و یکم

بجنابِ پیرزاده خواجه محمد عبد الله در تمیز میانِ حقائق موهوم که عالم ست و میانِ موجود حقیقی که صانع
عالم ست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى نقطهٔ جواله که دائره ازوے در وهم ناشی گشته است چنانچه در
خارج موجود ست در وهم هم موجود لیکن آنجا بے روپوشِ نمودِ دائره ست و اینجا باین روپوش و
موجود در خارج و در وهم نه بآن معنی ست که در هر مرتبه وجود علیحده دارد کلّا بلکه یک موجود ست هم
درخارج و هم در وهم که آنجا بے روپوش دائره ست و اینجا با روپوش و آین دائره موهومه که در
وهم نمودے دارد بے بود که از غلطِ حس پیدا گشته است اگر آنرا دران مرتبه موجود گردانند و ثبات و
تقرّرے دهند و نمود با بود سازند هر آئینه از غلطِ حس خاهر بر آمد و نفس الامر خواهد گشت و احکامِ صادقه
پیدا خواهد کرد پس این دائره را در وهم حقیقتے ست و صورتے حقیقتش همان نقطهٔ جواله است که
بآن برپاست و صورتش همان دائره است که ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هرچند عین
آن حقیقت نیست که صفات و احکامِ متمایزه دارد اما از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت
ست که خود را باین نمود متخیّل گردانیده ست ؎ خوشتر آن باشد که سرِّ دلبران

گفته آید در حدیث دیگران + حضرت شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّہٗ درین مقام گوید إِنْ شِئْتَ قُلْتَ إِنَّهُ حَقٌّ وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ إِنَّهُ خَلْقٌ وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ إِنَّهُ حَقٌّ مِنْ وَجْهٍ وَخَلْقٌ مِنْ وَجْهٍ وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ بِالتَّحَيُّرِ لِعَدَمِ التَّمَيُّزِ بَيْنَهُمَا لیکن باید دانست کہ این تمیز در میان صورت وحقیقت ہرچند در وہم ست اما چون صورت دران مرتبه بایجاد خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ موجود گشته است وثبات وتقرر پیدا کرده ہر آئینه نفس الامری شده و تمیز نفس الامری حاصل ساخته بلکه بطریق ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود صورت چنانچه ظل وجود حقیقت ست مرتبه نمود بعد از حصول بود ظل خارج آمده پس تمیز در میان حقیقت وصورت چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد حمل یکے بر دیگرے ممتنع گشت ویکے عین دیگرے نیامد وآنکه عین گفته است زیاده بر تمیز وہمی نفهمیده و ورا امتیاز علمی ندانسته سُبْحَانَ اللّٰهِ مرتبه وہم بواسطه ایجاد خداوندی جَلَّ شَانُہٗ که دران مرتبه واقع شده است خارج گشته است ونفس الامر آمده وراے علم وخارج که متعارف ست گشته وچون این مرتبه خارج آمده است ناچار در مرتبه وہم را جدا نموده ونقطهٔ جواله موجود خارجی گشته ودائره که از ان ناشی ست موہوم نام یافته عجب معامله است صورت که از حقیقت ناشی ست وہرچه دارد از حقیقت دارد وہیچ جدائی اورا از حقیقت نیست بزور اورا از حقیقت جدا ساخته اند واز توہم بتحقق آورده ومتمیز وہمی را خارجی گردانید و کریمهٔ صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ را اینجا ملاحظه باید کرد که لاشیٔ محض را بقدرت کامله خود شیٔ گردانیده است ودانا وبینا وقادر ومرید ساخته بزرگے گوید ؎ چونکه او شد گوش وچشم ودست وپاے + خیره ام در چشم بندی خدا + چشم بندی چه گنجایش دارد زیرا که چشم بندی در جاے ثابت ست که غیر واقع را واقع نماید اینجا قدرت خداوندی جَلَّ شَانُہٗ غیر واقع را واقع گردانیده است واحکام کاذبه را که دران مرتبه کائن بوده صادقه ساخته شیخ میفرماید لِعَدَمِ التَّمَيُّزِ بَيْنَهُمَا وحال آنکه در میان عبد ورب پنجاه ہزار ساله راه است که کریمهٔ تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِكَةُ

والرُّوحُ الکبیر فی یومٍ کان مقدارہٗ خمسین الف سنۃ اشارہ بآنست وشیخ خود نیز باین دوری معترف
ست ازینجاست کہ بحیرت قائل گشتہ ست سادہ لوحے از دوری این راہ حق را سُبحانہٗ بعید
نہ انگارد واز خود دور نیندازد فانّہٗ سُبحانہٗ قریبٌ بل اَقربُ الی العبدِ من نفسِ العبدِ
بلکہ این بُعد باعتبار درکِ معرفت ست نہ باعتبارِ مکان و مسافت نقطۂ آخرِ دائرہ نزدیکترین نقطہا
ست بہ مبدأِ دائرہ لیکن چون پشت او را بجانبِ مبدأ ساختہ اند وروی او را بطرفِ دیگر گردانیدہ اند
ناچار یافتِ او باوجود قُرب از مبدأ دور افتادہ ست وبعد از طیِ جمیع نُقط مربوط گشتہ۔ شعر

ای کمان وتیرہا برساختہ ٭ صید نزدیک تو دور انداختہ ٭ ہر کہ دور انداز تر او دور تر ٭ از
چنین صید ست او مہجور تر ٭ بلے تا تشنۂ تہای بُعد نکشد قدرِ دولتِ قرب نداند ماصنع اللہ
سُبحانہٗ فہو خیرٌ والسّلامُ علیٰ منِ اتّبعَ الہُدیٰ ٭

مکتوب (۷۲) ہفتاد و دوم

بجنابِ خواجہ حُسام الدین احمد در آنکہ تلوینات عسکر ارباب جمعیت تمکینات ست با جوابِ استفسار
کہ در بابِ مولود خواندن نمودہ بود اَلحمدُ للہِ وسلامٌ علیٰ عبادہِ الّذین اصطفیٰ صحیفۂ شریف
وملاطفۂ منیفہ کہ از روی کرم وشفقت نامزدِ این فقیر ساختہ بودند بمطالعۂ آن مشرف گشت
للہِ سُبحانہٗ الحمدُ والمنّۃ کہ بصحت وعافیت اند واز تفقدِ احوالِ دوستانِ دور افتادہ فارغ
نیستند احوال واوضاعِ فقرا این حدود مستوجبِ حمد ست کہ در عینِ بلا عافیت ست و در مظان
تفرقہ جمعیت فرزندان ودوستان کہ ہمراہ اند اوقات شان بجمعیت ست واحوالِ ایشان در
ترقی وتزاید عسکر در حقِ ایشان خانقاہ مشخص ست کہ در عینِ تلوینات لشکریان تمکین نصیبِ
شان ست ودر عینِ گرفتاریہای شتّی کہ از لوازم این موطن ست گرفتارِ یک مطلب اند نہ کسے
با ایشان کارے ونہ ایشان را از کسے بارے مع ذٰلک مسلوب الاختیار ند وبدولتِ جبر و

ــــہ یعنی عین خانقاہ ست ۱۲

قیدے نگر مدار عجب عجبے ست که رہائی را در عوض آن بجوے نہ خرند وطرفہ قیدیست کہ اطلاق را ازان عار
به پشیزے نستانند الحمد لله سبحانه والمنة علی ذلک وعلی جمیع نعمه العظام مخدوما مقصود
از فرستادن کتابت به قرة العینین اظهار حسرت بود بر فوت بعضے نعمتہا کہ در جوار وطن حصول
آن متوقع بود و در لشکر آمدن وصحبت داشتن انجام مربوط بصلاح ایشان ست که ایشان اوضاع
لشکر ولشکریان را بهتر میدانند ونفع وضرر این موطن را بیشتر مے شناسند اندراج یافته بود که
اگر بنویسی که از آفات محفوظ خواهند بود بیایند الغیب عند الله تعالی اما حمدا لله سبحانه
که از همراهان بکرم الله سبحانه باوجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچکس را تا این زمان آفت
تفرقه نرسیده ست واز مطلب باز نداشته دیگر در باب مولود خوانی اندراج یافته بود در نفس
قرآن خواندن بصوت حسن ودر قصائد نعت ومنقبت خواندن چه مضایقه است ممنوع تحریف و
تغییر حروف قرآن ست والتزام رعایت مقامات نغمه وتردید صوت بآن بطریق الحان با تصفیق
مناسب آن که در شعر نیز غیر مباح ست اگر بر نهجے خوانند که تحریفے در کلمات قرآنی واقع نشود و
در قصائد خواندن شرائط مذکوره متحقق نگردد وآنرا هم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع ست مخدوما
بخاطر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نکنند بوالهوسان ممنوع نگردند اگر اندک تجویز کرده شود منجر به
بسیار خواهد شد قلیله یفضی الی کثیره قول مشهور ست والسلام

مکتوب هفتاد وسیوم (۷۳)

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار صفت حیوة که فوق علم ست ودر بیان آنکه علم چنانچه
از صفات زائده ست از شیون غیر زائده است نیز وکذا سائر الصفات حضرت شیخ محی الدین
بن العربی قدس سره ومتابعان او که تنزلات خمس نوشته اند تعین اول از اجمال حضرت علم
اعتبار نموده اند وآنرا حقیقت محمدی گفته اند علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات

وکشفِ این تعیُّن را تجلّی ذات دانسته و فوقِ این تعیُّن لاتعیُّن میدانند که مرتبۂ ذاتِ بحت
ست و اَحدیت مجرّده از جمیعِ نِسَب و اعتبارات پوشیده نماند که فوقِ شان العلم شانِ الحیوۃ
ست که علم تابعِ اوست و او اُمِّ جمیعِ صفات ست چه علم و چه غیرِ علم و چه علم حُصولی و چه
علمِ حضوری و این شان الحیوۃ شانے ست عظیم الشان شیون و صفاتِ دیگر در جنبِ
آن حکمِ جدِّ اوّل دارند نسبت بدریائے مُحیط عجب ست که شیخ بزرگوار باین مملکت و سیع
سَیر نفرموده است و از گلشنہائے این گُلہائے عُلوم و معارِف نه چیده و هر چند این شان
بحضرتِ ذات عَزَّ شَانُہٗ اَقربست و بجہالت و عَدَمِ اِدراک اَنسب اَمّا چون شائبۂ تنزّل و
ظِلّیت دارد از مظانِ علم و معرفت ست قَلَّ اَوْ کَثُرَ در انوقت که این فقیر را بکرمِ الله
سُبحانَهٗ سَیرے دران شانِ عظیم الشان افتاده بود در تہِ آن مقام بمسافتِ بعیده مشہود شد بود
که شیخ آنجا کلبۂ دارد که دران اِقامت ورزیده است شاید در آخر ها حظّے ازین مقام فرا گرفته
باشد بُعدِ مسافت درین طور بُعدہائے بیچون بدو اعتبار توان گفت تنگیٔ میدانِ عبارت ست
یا صُورتِ مثالی آن بُعدِ بیچون در عالمِ مثال بُعدِ مسافت مشہود ست سُبحانَکَ لَا
عِلمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

فصل بالخیر ازین بیان لازم آمد که علم در مرتبۂ حیوۃ که فوقِ اوست ثابت نبود چه علمِ حصولی
و چه علمِ حضوری و چون در مرتبۂ حیوۃ ثابت نبود در مرتبۂ حضرتِ ذات عَزَّ شَانُہٗ چگونه ثابت
باشد که فوق الفوق ست و چون علم ثابت نباشد نقیض و ثابت بود تعالی الله سُبحانَهٗ
عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا تفصّی ازین اشکال مبنی بر معرفتِ دقیقه است که کم کسے از اولیاء الله
بآن لب کشاده است باید دانست که علمِ واجبی جَلَّ شَانُہٗ مثلاً چنانچه از صفاتِ ثمانیه
حقیقیه زائده است چنانچه اہلِ حق فرموده اند از شیون و اعتبارات ذاتیه غیر زائده است
نیز و چون قسمِ اول از صفاتِ زائده است بر ذاتِ تعالی متعلّقِ آن نیز ماسوی ذات است سُبحانَهٗ

عالم باشد ماسوی یا صفاتِ زائدہ واجبی جلّ سلطانہٗ چہ آنچہ بداغ ظلیت متّسم گشتہ ست واسمِ زیادتی پیدا کردہ شایانِ مرتبہ مقدسہ حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدّس نبود و تعلق بآنجنابِ قدس پیدا نکند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری ست نیز بظلّے از ظلالِ حضرت ذات تعالیٰ متعلق ست اگرچہ اتحادے درمیانِ علم و عالم و معلوم پیدا کردہ ست چہ این مرتبہ اتحاد نیز ظلّے از ظلالِ آن مرتبہ مقدسہ است نہ عینِ آن اگرچہ جمعے گمانِ عینیّتِ آن بردہ اند و قسمِ دیگر کہ از شیونِ ذاتیہ غیر زائدہ است متعلق آن حضرتِ ذاتست و بس تعالیٰ و تقدّس و والاتر ست ازانکہ بما سوی ذاتِ عزّ سلطانہٗ تعلق پیدا کند بالجملہ علمیکہ زائدست تعلق آن مقصور بما سوی ذاتست تعالیٰ و تقدّس و علمیکہ زائد نیست و مجردِ اعتبار ست تعلق آن مقصور بر حضرتِ ذاتست تعالیٰ و تقدّس و علمیکہ در مرتبہ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ منتفی ست همان علمِ زائدست کہ شایانِ آن مرتبہ مقدسہ نیست کہ ظلِّ آن شانِ علمِ غیر زائدست از انتفاے آن علم ثبوتِ نقیضِ آن کہ جہل ست لازم نیاید ہرگاہ علم کہ از صفاتِ کاملہ است آنجا گنجایش ندارد نقیضِ آن کہ سراسر نقص ست چہ گنجایش دارد کہ دران حضرت بار یابد غایۃُ ما فی الباب این ہر دو نقیض ازان حضرت مسلوب بود و ہیچ محظور نباشد عارفے گوید عرفتُ اللہَ بجمعِ الاضداد گوئیا بواسطۂ علوِ مرتبۂ آن مقامِ اقدس ہیچ یکے ازین دو نقیض آنجا نرسد ہرگاہ جمیعِ نسب و اعتبارات دران حضرت مسلوب باشند علم و عدمِ علم کہ از جملۂ نسب اند نیز مسلوب باشند آن ممکن ست کہ او را از نسب و اعتبارات چارہ نبود و جمع و رفعِ نقیض در وے نباشد خالقِ نسب و اعتبارات منزّہ است از نسب و اعتبارات و قیاسِ غائب بر شاہد درین موطن ممتنع ست یا آنکہ گوییم انتفاءِ علمِ خاص مستلزمِ عدمِ علمِ مطلق نیست بلکہ مستلزمِ عدمِ علمِ خاص ست کہ متضمنِ شائبۂ ظلیت ست برین تقدیر ہیچ محظور لازم نیاید و ارتفاعِ نقیضین نشود فافہم باید دانست کہ علمیکہ از شیونِ ذاتست تعالیٰ ہیچ مناسبتے ندارد بعلمیکہ از صفاتِ زائدہ است اگرچہ اصلِ این علم ہمان علم ست

چه صفتِ زائده ظلّ شانِ ذاتست آنجا ہمہ انکشاف در انکشاف ست وحصول ست در عینِ حضو

از علوِ درجه آن جہل نمیتواند در طرفِ او افتاد و بنقاضتِ او برنمیتواند برخاست بخلافِ صفتِ

علم که جہل آنرا بنقاضت برپاست اگرچه وقوعِ آن غیر جائز و خطاست و این احتمالِ نقیض آنرا

باعثِ انحطاطِ او گشته است و از تعلقِ آنجنابِ قدس باز داشته چه احتمالِ نقیض کمال هر کمال گ

باشد آنرا در آن حضرت گنجایش نیست قدرتیکه دران مرتبۂ مقدسه اثبات نموده اند ہمان ست که عج

در طرفِ دیگرِ او نیست بخلافِ صفتِ قدرت که احتمالِ نقیض دارد اگرچه واقع نیست علیٰ هٰذا القیاس

جمیعُ الشئونِ والصفاتِ الواجبۃِ تعالت وتقدست و چون شان العلم را بصفۃ العلم

ہیچ مناسبت نباشد علمِ مخلوقات را بآن شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد

وتعلقِ آن بآن مرتبۂ مقدسه چگونه متصور بود مگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشافِ ناقصِ مخلوق

را از نزدِ انکشافِ خود جائے دهند و بعد از فنائے اتم و بقائے اکمل از نزدِ خود بخشند درین وقت تو

بود که تعلقِ بیچون بآن مرتبۂ مقدسه پیدا کند و جائے برسد که اصل از انجا کوتاهی کند و بزینهٔ اصل بال

الاصل وصل گردد این خصوصیتے ست که به بنی آدم مرحمت شده است و راهِ ترقی برایشان کشاد

است هم از اصل میگذرند و هم از اصل الاصل وجائے میرسند که اصل در رنگِ ظل در راه میماند ذلک

فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ط

مکتوب (٧٤) ہفتاد و چہارم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در شرحِ کلام صاحبِ فصوص در بیانِ تجلی ذات و تحقیق

ورائے خاصِ حضرتِ ایشان دران باب و حسب الاتفاق این مکتوب شریف باتمام نرسید

اصل	ترجمہ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی	ہمہ ستایش و سپاس مر خدا را است و سلام بر آن بندگانِ او که برگزیده است ایشان را

قَالَ الشَّيْخُ ابْنُ الْعَرَبِيِّ قُدِّسَ سِرُّهُ وَ
التَّجَلِّي مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلَّى لَهُ
فَالْمُتَجَلَّى لَهُ مَا رَاٰى سِوٰى صُوْرَتِهٖ فِيْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ
وَمَا رَاَى الْحَقَّ وَلَا يُمْكِنُ اَنْ يَرَاهُ وَالْمُرَادُ
مِنْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ هُوَ الشَّانُ الذَّاتِيُّ الَّذِيْ
ظِلُّهُ الْاِسْمُ الزَّائِدُ الَّذِيْ هُوَ مَبْدَأُ
لِتَعَيُّنِ الْمُتَجَلَّى لَهُ فَاِنَّ لِكُلِّ اسْمٍ زَائِدٍ
هُوَ مَبْدَأٌ لِتَعَيُّنٍ مِنْ تَعَيُّنَاتِ الْمَخْلُوْقَاتِ
اَصْلًا فِي الْمَرْتَبَةِ الذَّاتِيَّةِ وَهُوَ الشَّانُ الَّذِيْ
هُوَ مُجَرَّدُ اعْتِبَارٍ فِي الذَّاتِ كَمَا حَقَّقْتُ
فِيْ غَيْرِ مَوْضِعٍ وَلَيْسَ الْمُرَادُ مِنْهُ الذَّاتَ
مُطْلَقًا فَاِنَّ الْمُطْلَقَ لَا يَكُوْنُ مِرْاٰةً
لِلْمُقَيَّدِ وَلَمَّا كَانَتِ الْمِرْاٰةُ مُقَيَّدَةً مِثْلَ
الصُّوْرَةِ الْكَائِنَةِ فِيْهَا وَاَصْلًا لِاَصْلِ تِلْكَ
الصُّوْرَةِ لَا جَرَمَ تَجَلَّى الْمِرْاٰةُ فِيْ نَظَرِ الْمُتَجَلَّى لَهُ
بِصُوْرَتِهِ الْكَائِنَةِ فِيْهَا مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا
نُقْصَانٍ لِاَنَّ تَجَلِّيَ ذٰلِكَ الشَّانِ وَظُهُوْرَهٗ فِيْ
هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ الَّتِيْ وَقَعَ التَّجَلِّيْ فِيْهَا لَا يَكُوْنُ اِلَّا
بِهٰذِهِ الصُّوْرَةِ الَّتِيْ كَانَ الْمُتَجَلَّى لَهُ عَلَيْهَا اِلَّا اَنَّ
ظُهُوْرَهٗ بِهٰذِهِ الصُّوْرَةِ لِغَنَائِهٖ وَعَدَمِ تَعَلُّقِهٖ بِالْعَالَمِ

حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ
فرمودہ ہو تجلی ذات نبود مگر بصورت شخص متجلی لہ
پس شخص متجلی لہ سوائے صورت خود در مرآت
حق چیزے ندیدہ وحق را سبحانہ ندیدہ و
نہ ممکن ست کہ بہ بیند او را و مراد از مرآت حق
ہمان شان ذاتیست کہ ظل او آن اسم زائدست
کہ مبدا تعین متجلی لہ ست زیرا کہ ہر اسم زائد را کہ
مبدا تعینے ست از تعینات مخلوقات اصلے
کائن ست در مرتبہ ذاتیہ وآن اصل ہمان شان
کہ مجرد اعتبارست در ذات چنانچہ در مواضع
متعددہ تحقیق نمودہ ام ونیست مراد از مرآت
حق ذات مطلق چہ مطلق مرآت مقید نمیتوان شد
وچون مرآت در رنگ صورت کہ در وے کائن ست
مقید گشت وآن صورت را اصل الاصل آمد
ناچار مرآت در نظر متجلی لہ بصورت او کہ در وے
کائن ست بلا زیادت ونقصان جلوہ گر خواہد
شد زیرا کہ تجلی وظہور آن شان اندرین مرتبہ
کہ تجلی دران وقوع یافتہ نے باشد مگر بصورتے
کہ متجلی لہ بران بودہ اما ظہور آن بدین صورت
بسبب استغنا وعدم تعلق بعالم مشروط ست

مَشْرُوطٌ بِتَوَسُّطِ الاسْمِ الظِّلِّيِّ الَّذِي هُوَ
مَبْدَأُ التَّعَيُّنِ صُورَةِ الْمُتَجَلَّى لَهُ وَهٰذِهِ
الْمِرْآةُ الْمُقَدَّسَةُ مُبَايِنَةٌ لِسَائِرِ الْمَرَايَا
فَإِنَّ ظُهُورَ الصُّوَرِ فِي تِلْكَ الْمَرَايَا كَائِنٌ فِي زَاوِيَةٍ
مِنْ زَوَايَاهَا وَلَا تَظْهَرُ الْمَرَايَا بِأَعْيَانِ الصُّوَرِ
الْحَالَّةِ فِيهَا لِلْمُبَايَنَةِ بَيْنَهُمَا بِخِلَافِ هٰذِهِ الْمِرْآةِ
الْمُقَدَّسَةِ فَإِنَّ الصُّورَةَ غَيْرُ حَالَّةٍ فِيهَا وَلَا حَاصِلَةٍ
فِي زَاوِيَةٍ مِنْ زَوَايَاهَا لِعَدَمِ الْحَالِّيَّةِ وَالْمَحَلِّيَّةِ
فِي تِلْكَ الْحَضْرَةِ وَلَوْ حِسًّا وَعَدَمِ التَّبَعُّضِ وَ
التَّجَزِّي فِي تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ الْمُقَدَّسَةِ وَلَوْ وَهْمًا بَلْ
تَظْهَرُ هٰذِهِ الْمِرْآةُ الْمُقَدَّسَةُ بِكُلِّيَّتِهَا بِصُورَةِ الْمُتَجَلَّى
لَهُ فَحِينَئِذٍ تَكُونُ هِيَ مِرْآةً وَصُورَةً فَالْمُتَجَلَّى لَهُ
مَا رَأَى سِوَى صُورَتِهِ فِي مِرْآةِ الْحَقِّ الَّذِي هُوَ
شَأْنُ الذَّاتِ الَّذِي ظَهَرَ بِصُورَةِ الْمُتَجَلَّى لَهُ وَمَا رَأَى الْحَقَّ
الْمُطْلَقَ وَلَا الشَّأْنَ الْخَاصَّ عَلَى النَّهْجِ التَّنْزِيهِيِّ
وَالنَّمَطِ التَّقْدِيسِيِّ وَلَا يُمْكِنُ أَنْ يَرَاهُ هٰذَا
مَبْنِيٌّ عَلَى رَأْيِ الشَّيْخِ فِي نَفْيِ إِمْكَانِ الرُّؤْيَةِ
التَّنْزِيهِيَّةِ وَإِثْبَاتِ الرُّؤْيَةِ فِي الظُّهُورَاتِ
التَّشْبِيهِيَّةِ الْجَامِعَةِ اللَّطِيفَةِ بِطَرِيقِ
التَّمَثُّلِ وَالْمِثَالِ وَهُوَ كَمَا تَرٰى

بتوسط آن اسم ظلی که مبدأ تعین صورت متجلی له
است و این مرآت مقدس برخلاف مرایای
دیگرست چه ظهور صور دران مرایا در جزویت
از اجزاے اینها و ظاهر نگردد آن مرایا باعیان
صور که درانها حال اند بسبب مباینتے که واقع
است میان اینها بخلاف این مرآت مقدس
که صورت نه در وے حال ست و نه در جزوے از
اجزاے وے حاصل بسبب فقدان حالیت
و محلیت دران حضرت ولو حسًا و عدم تبعض
و تجزی دران مرتبه مقدسه ولو وهمًا بلکه این
مرآت مقدس بتمامها بصورت شخص متجلی له ظهور
میابد پس این زمان آن مرآت مقدس هم
مرآت باشد و هم صورت پس شخص متجلی له ندید مگر
صورت خود در مرآت حق که همان شان ذات است
که بصورت متجلی له ظاهر شده و حق مطلق را ندیده
و نه شان خاص وے را بر نهج تنزیهی و نمط تقدیسی
و نه ممکن ست که به بیند او را و این مبنی ست بر رای
شیخ از نفی امکان رویت مرتبه تنزیه و اثبات
رویت در ظهورات تشبیهیه جامعه لطیفه بطریق
تمثل و مثال و این رای شیخ چنانکه مے بینی

مُخَالِفٌ لِمَا اتَّفَقَ عَلَيْهِ عُلَمَاءُ اَهْلِ السُّنَّةِ
وَالْجَمَاعَةِ شَكَرَ اللّٰهُ تَعَالٰى سَعْيَهُمْ مِنْ
اَنَّ رُؤْيَتَهُ تَعَالٰى فِي الدُّنْيَا جَائِزَةٌ غَيْرُ
وَاقِعَةٍ وَفِي الْاٰخِرَةِ بِلَا كَيْفٍ حَقٌّ وَاقِعٌ
وَلَا تَكُوْنُ بِتَمَثُّلٍ وَمِثَالٍ ٥ يَرَاهُ
الْمُؤْمِنُوْنَ بِغَيْرِ كَيْفٍ وَاِدْرَاكٍ وَضَرْبٍ
مِنْ مِثَالٍ لِاَنَّ رُؤْيَةَ التَّمَثُّلِ رُؤْيَةُ
كَيْفٍ وَاَيْضًا لَيْسَتْ رُؤْيَةً لَهُ تَعَالٰى بَلْ
رُؤْيَةُ مَخْلُوْقٍ اَوْجَدَهُ تَعَالٰى وَاَظْهَرَهُ
بِطَرِيْقِ التَّمَثُّلِ وَهُوَ تَعَالٰى وَرَاءَ التَّمَثُّلِ
وَالْمِثَالِ وَوَرَاءَ التَّوَهُّمِ وَالْخَيَالِ وَكُلُّ
ذٰلِكَ مَخْلُوْقٌ لَهٗ تَعَالٰى وَالْعَجَبُ مِنْ كُبَرَاءِ
الْعُرَفَاءِ اَنَّهُمْ تَسَلَّوْا بِالتَّشْبِيْهِ عَنِ التَّنْزِيْهِ
وَبِالْحَادِثِ عَنِ الْقَدِيْمِ وَاكْتَفَوْا بِالْمِثَالِ
وَعَكَفُوْا لِلتِّمْثَالِ وَظَنِّيْ اَنَّ ذٰلِكَ لِمَرَضٍ
حَدَثَ لَهُمْ مِنْ قَوْلِهِمْ بِالتَّوْحِيْدِ وَالْاِتِّحَادِ
وَاِصْرَارِهِمْ عَلٰى حُكْمِهِمْ بِاَنَّ الْعَالَمَ هُوَ
الْحَقُّ سُبْحَانَهٗ فَلَا جَرَمَ تَكُوْنُ رُؤْيَةُ
اَيِّ فَرْدٍ مِنْ اَفْرَادِ الْعَالَمِ رُؤْيَةً لَهٗ
تَعَالٰى عِنْدَهُمْ لِلْاِتِّحَادِ بَيْنَهُمَا مِنْ هٰهُنَا

مخالف آنست که اتفاق کرده اند بران علماءِ
اہل سنت وجماعت خداے تعالی سعی ایشان
را مشکور گرداند از انکه رویت حق تعالی در دنیا
جائز ست اما غیر واقع ودر آخرت بلا کیف حق
ست وواقع ونباشد بتمثل ومثال چنانچه در بدء
الامالی گفته ع بہ بینند حق را سبحانہ مومنان
بلا کیف وادراک ونوعے ز مثال چه رویت
تمثل رویت کیف ست نه رویت حق تعالی
بلکه رویت مخلوق ست که حق تعالی ایجاد فرموده
وبطریق تمثل ظاہر نموده واو تعالی وراء تمثل و
مثال ست ووراء توہم وخیال واین ہمه مخلوق
اویند تعالی وعجب ست از اکابر عرفا که خورسند
شدند بتشبیه از تنزیه وبحادث از قدیم وقناعت
ورزیدند بمثال واقامت نمودند بر تمثال وظن
من ست که این ہمه از جہت مرضے ست که پیدا
شد در ایشان از قول ایشان بتوحید واتحاد
واصرار ایشان برین حکم شان که عالم ہمون حق
ست سبحانه وپس ناچار نزد شان رویت
ہر فردے از افراد عالم رویت او تعالی باشد
بسبب اتحاد که میان ہر دو واقع ست ازینجا

قال بعضهم بالشعر الفارسي ع امروز
چون جمال تو بے پرده ظاہرست + درحیرتم
که وعده فردا برائے چیست + الا ان الشیخ
خص من بین تلك الافراد فردًا خاصًا
جامعًا حصل بطریق التمثل وهو لا یجدي
نفعًا کانه قدس سره لوفور علمه بالکتاب
والسنة واقوال العلماء تنبه علی شناعة
القول باطلاق الرؤیة والحکم بان
رؤیتهم مطلقًا رؤیته سبحانه ومع ذلك
لغلبة السکر وقوة حال التوحید ما تخلص
عن مضیق التشبیه مطلقًا وما تفرغ لتحصیل
کمالات التنزیه مفردًا بل زعم ان المنزه
الصرف قاصر وناقص ومحدد له تعالی
کالمشبه ففر عن التنزیه الصرف وجزم
بان الکمال في الجمع بین التشبیه والتنزیه
والحکم بان احدهما عین الاخر لیرتفع
التحدید والتقیید مطلقًا ولا یخفی علیك ان
التشبیه معدوم في الخارج عنده وانما الموجود
في الخارج هو التنزیه الصرف فلا یکون احدهما المحدد
ومقیدًا للاخر علی قیاس الوجود والعدم الخارجیین

که بعضے ازیشان این شعر فارسی گفت ع
امروز چون الخ مگر آنکه شیخ قدس سره از میان
افراد عالم فردے خاص جامع را که بطریق تمثل
بحصول انجامیده باشد مخصوص ساخته واین
تخصیص نفع نے بخشد واگویا وے قدس
سره از وفور علم بکتاب وسنت واقوال علما بر
شناعت قول باطلاق رویت وحکم کردن
بآنکه رویت اینها مطلقا رویت اوست سبحا
وقوف یافته وباوجود آن از غلبه سکر وقوت
حال توحید از مضیق تشبیه بالکلیه مخلصی نیافت
واز برائے تحصیل کمالات تنزیه صرف فارغ نگشت
بلکه گمان برده که قائل تنزیه محض قاصرست
ناقص ومحدد دست مراو را تعالی دررنگ قائل
به تشبیه پس از تنزیه صرف گریخته ویقین نمود
که کمال در جمع کردن ست میان تشبیه وتنزیه
وحکم کردن بآنکه یکے ازین دو عین دیگرست
تا تحدید وتقیید بالکلیه مرتفع گردد ومخفی نیست
بر تو که تشبیه نزد وے خارج مفقودست وموجود
در خارج همین تنزیه صرفست پس یکے ازینها
محدد ومقید دیگرے نبود بر قیاس وجود خارجی

نزعدم خارجی

فَإِنَّ الْعَدَمَ غَيْرُ مُحَدِّدٍ لِلْوُجُودِ وَلَا الْعَكْسُ
فَإِنَّ الْوُجُودَ عَلَى إِطْلَاقِهِ مَعَ الْعَدَمِ وَالْعَدَمَ
عَلَى إِطْلَاقِهِ مَعَ الْوُجُودِ غَيْرُ مُقَيَّدٍ أَحَدُهُمَا
بِالْآخَرِ وَلَوْ كَانَ الْعَدَمُ مُحَدِّدًا لِلْوُجُودِ
لَكَانَ يَنْبَغِي أَنْ يُحْكَمَ بِأَنَّ الْكَمَالَ فِي الْجَمْعِ
بَيْنَ الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ وَيَكُونَ أَحَدُهُمَا
عَيْنَ الْآخَرِ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ ظَاهِرَةٌ فَلَا يَكُونُ
الْقَوْلُ بِالتَّنْزِيهِ الصِّرْفِ تَحْدِيدًا لَهُ تَعَالَى وَ
لَا يَكُونُ الْجَمْعُ كَمَالًا بَلْ نُقْصَانًا لِحَاقًا
لِلنَّاقِصِ بِالْكَامِلِ وَمَعْلُومٌ أَنَّ الْمُرَكَّبَ مِنَ
النَّاقِصِ وَالْكَامِلِ نَاقِصٌ بَقِيَ أَنَّ الصُّوَرَ
الْمَعْلُومَةَ الْمُسَمَّاةَ بِالْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ عِنْدَهُ
ثَابِتَةٌ فِي الْعِلْمِ وَهِيَ أَيْضًا لَا تَسْتَلْزِمُ تَحْدِيدَ
الْمَوْجُودِ الْخَارِجِيِّ حَتَّى يُحْكَمَ بِالْاِتِّحَادِ وَ
الْعَيْنِيَّةِ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ وَإِنَّمَا يُحَدِّدُ الْمَوْجُودَ
الْخَارِجِيَّ الْمَوْجُودُ الْخَارِجِيُّ مِثْلُهُ وَأَمَّا
الْمَوْجُودُ الْعِلْمِيُّ فَلَا يُحَدِّدُ الْمَوْجُودَ الْخَارِجِيَّ
وَلَا يُزَاحِمُهُ لِتَبَايُنِ الْمَرْتَبَتَيْنِ أَلَا تَرَى
أَنَّ تَصَوُّرَ شَرِيكِ الْبَارِي تَعَالَى وَثُبُوتَهُ
فِي الْعِلْمِ يُحْكَمُ عَلَيْهِ بِالْاِسْتِحَالَةِ

که نه عدم محدّدِ وجود ست و نه وجود محدّدِ عدم
بلکه وجود مع العدم بر اطلاقِ خود ست و عدم
مع الوجود نیز بر اطلاقِ خود ست و یکے از نہا
بدیگرے مقیّد نیست و اگر عدم محدّدِ وجود بودے
شایان بودے کہ حکم نمودہ آید بانکہ کمال در جمع
کردن ست میانِ وجود و عدم و باشد یکے
از نہا عینِ دیگر و این ظاہر البطلان ست پس
قول بہ تنزیہ صرف تحدید نبود مراورا تعالی و نہ
جمع میان تنزیہ و تشبیہ کمال باشد بلکہ نقص
بود و الحاقِ ناقص بکامل و معلوم ست کہ مرکّب
از ناقص و کامل ناقص ست باقی ماند اینکہ صُوَرِ
علمیہ مُسمّات (نامیدہ شدہ) باعیانِ ثابتہ نزدِ شیخ در علمِ حق
ثابت اند و آن ہم تحدیدِ موجودِ خارجی را لازم
نمیگیرد تا حکم کردہ آید باتحاد و عینیت میانِ
آنہا و میانِ او تعالی و جز این نیست کہ موجودِ
خارجی را موجودِ خارجی مماثلِ آن تحدید مینماید
اما موجودِ علمی پس نہ تحدیدِ موجودِ خارجی مینماید
و نہ مزاحمِ او میگردد بسبب تباینِ آن دو مرتبہ
آیا نمے بینی کہ تصوّرِ شریکِ باری تعالی و ثبوت
آن در علم تا باستحالہ روے حکم کردہ آید ہرگز

ل یعنی ولا العکس متحقق ای کما ان الوجود محدد للعدم فافہم

لصحیحہ سلمہ اللہ تعالے

لَایُزَاحِمُ الْبَارِی تَعَالٰی لَمَوْجُوْدَ فِی الْخَارِجِ وَلَا یُحَدِّدُهٗ وَلَا یُقَیِّدُهٗ اَصْلًا حَتّٰی یَتَمَحَّلَ فِیْ دَفْعِهٖ تَمَحُّلًا غَیْرَ وَاقِعٍ بِاَنَّ اَحَدَهُمَا عَیْنُ الْاٰخَرِ هٰذَا وَلْنَرْجِعْ اِلٰی کَلَامِ الشَّیْخِ فِی التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ وَمَا یُنَاسِبُهٗ فَنَقُوْلُ ذَکَرَ الشَّیْخُ بَعْدَ ذِکْرِ هٰذَا التَّجَلِّی مَا حَاصِلُهٗ اَنَّ هٰذَا التَّجَلِّی نِهَایَةُ التَّجَلِّیَاتِ وَغَایَةُ الْعُرُوْجَاتِ وَمَا بَعْدَ هٰذَا اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تُتْعِبْ نَفْسَكَ بِتَحْصِیْلِ الْعُرُوْجِ فَوْقَهٗ وَالْوُصُوْلِ وَرَآءَهٗ فَلَا مَقَامَ اَعْلٰی مِنْ هٰذَا الدَّرَجِ مِنَ التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ +

مزاحم نمیگردد باری تعالی موجود فی الخارج را ونه تحدید آن مینماید ونه تقیید آن میکند تا در دفع آن تمحّل غیر واقع نموده آید که یکے از ینہا عین دیگرست هٰذَا وباید که رجوع نمائیم بسوے کلام شیخ در تجلّی ذاتی وآنچه مناسب ویست پس میگوئیم که ذکر نمود شیخ قدس سرّه بعد از ذکر این تجلّی آنکه حاصلش این ست که ہر آئینه این تجلّی نہایت تجلیات ست وغایت عروجات و نیست بعد ازان مگر عدم محض پس طمع مکن و خود را در محنت میفگن از براے تحصیل عروج بالاے آن واز جہت وصول وراے آن زیرا که مقام بالاتر ازین درجه تجلّی ذاتی موجود نیست +

مکتوب (۷۵) ہفتاد وپنجم

باین حقیر محمد ہاشم کشمی در بیان تجلّی افعال وتجلّی صفات وتجلّی ذات سبحانه اخوی خواجه محمد ہاشم کشمی بداند که تجلّی افعال عبارت از ظهور فعل حق ست سبحانه بر سالک بر نہجیکه افعال عباد ظلال آن فعل نماید واین فعل را اصل آن افعال دریابد وقیام این افعال را بآن فعل واحد شناسد وکمال این تجلّی آنست که این ظلال از نظر او بتمام مختفی گشته باصل خود ملحق گردد وفاعل این افعال را در رنگ جماد بیحس وحرکت یابد وآنچه ارباب توحید وجود که بعینیت اشیا قائل اند ہمه اوست میگویند درین موطن گفته اند واین افعال متکثره عباد را

فعلِ یک فاعل جلّ شانہٗ دانستہ آنجا اختفاءِ انتسابِ افعال ست کہ بہ فعلہ خود داشتہ
وحدوثِ انتساب ست آن افعال را بفاعلِ واحد نہ اختفاء نفسِ افعال ست والحاقِ
آنہا باصل شتّان ما بینہما وان کاد ان یخفی علی البعض تجلّیِ صفات عبارت از
ظہورِ صفاتِ حق ست سبحانہٗ بر سالک بنہجیکہ صفاتِ عباد را ظلال صفاتِ واجبی داند
جلّ سلطانہٗ وقیامِ آنہا را باصولِ آنہا دریابد علمِ ممکن را مثلاً ظلِّ علمِ واجب یابد وقائم
باو داند وہمچنین قدرتِ او را ظلِّ قدرتِ او تعالیٰ داند وقیامِ آن باو تصوّر نماید وکمالِ
این تجلّی آنست کہ این صفاتِ ظلال بتمام از نظرِ سالک مختفی گشتہ باصولِ خود ملحق گردد و
خود را کہ موصوف باین صفات بودہ ست در رنگِ جماد میّت بے حیات وبے علم یابد و
اثرے از وجود وکمالات وتوابعِ وجود در خود نیابد نہ ذکرے باشد آنجا نہ توجہے نہ حضورے بود
نہ شہودے بعد از لحوق باصل اگر توجہ ہست خود بخود متوجہ ہست واگر حضور ست خود بخود حاضر
ونصیبے کہ سالک راست ازین مقام حصولِ حقیقتِ فنا ونیستی ست وانتفاءِ انتسابِ کمالات
ست کہ بزعمِ خود آن کمالات را بخود منتسب میساخت واداے امانت ست باہلِ امانت کہ
بہ تہمت وکذب آن امانت را از خود مے انگاشت ونیز زوالِ موردِ کلمہٗ انا ست بحدیکہ اگر
او را ببقاءِ باللہ مشرف سازند نیز ہرگز انا را موردے نباشد وتعبیر از خود بانا نمیتواند کرد
وہرچند خود را ہمان اصلِ خود یابد گنجایشِ اطلاقِ کلمہٗ انا بران اصل میسّر نباشد وخود را
عینِ اصلِ خود نمیتواند گفت کہ خودی از وے برطرف شدہ است وانانیّت زائل
گشتہ انا الحق گفتن از عدمِ حصولِ این نسبت ست و سبحانی بر زبان آوردن از نا
رسیدن باین دولت لیکن این قسمِ الفاظ کہ از اکابر صادر شدہ حمل بر توسّطِ احوالِ شان
باید نمود وکمالِ شان وراے آن گفت وگو اعتبار باید فرمود این دولتِ فنا کہ حقیقتِ نیستی
ست ہرچند منتہاے تجلّیِ صفات ست اما حصولِ آن از پرتوِ تجلّیِ ذات ست وتا ذات

زرسیده باشد نباشد

متجلی نشود این دولت فنا میسر نباید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا نیابی زهی ملاز تجلی ذات ست که آن بقیۂ عارف که در نظر او در رنگ جمادیت مینمود نیز زائل میگردد و آن عدمے بوده ست که اصل ہر ممکن ست که بواسطۂ انعکاس صفات کاملۂ حضرت وجوب تعالت وتقدست دروے امتیازے وتشخصے پیدا گشته بود وباین آئینه داری از اعدام دیگر جدا شده وچون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت ما به الامتیاز درین اعدام نماند واین عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامے ماند ونه نشانے نه اسمے ماند نه رسمے لا تبقی ولا تذر وجود وتوابع وجود چنانکه از وے وداع گرفته رفت عدم نیز از وے جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطۂ حصول ظلال صفات در وے حاصل شده بود باعتبار توہم بوده است وفی الحقیقت در وے ہیچ ظلے کائن نبوده در رنگ مرایاے دیگر که حصول صور در آنها باعتبار توہم ست وچون حصول ظلال در وے باعتبار توہم بود امتیاز او نیز وہمی باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توہم ست عدم او نیز باعتبار توہم باشد بیرون از ره وہم او را قدمگاه نداده اند چه فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خودست وعدم بر صرافت اطلاق خود نه آنرا تنزلے آمده است ونه این را ترقی بکمال اقتدار صانع ست تعالی که در مرتبۂ وہم ازان وازین عالمے را خلق فرموده است واتقان تمام داده ومعاملۂ ابدی وعذاب وثواب سرمدی بوے منوط گردانیده وما ذلک علی الله بعزیز وآنکه در بالا گفته ایم که حصول این دولت فنا از پرتو تجلی ذات ست یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فناست که تا زہی نیابی فرق درمیان پرتو تجلی ونفس تجلی در رنگ فرق درمیان اسفار صبح وطلوع آفتاب دریاب در وقت اسفار پرتو تجلی آفتاب ست وبعد از طلوع نفس تجلی آفتاب وبسا ست که بعد از پرتو انداختن تجلی بعضے را بنفس تجلی مشرف نسازند وبواسطۂ عروض بعضے عوارض بآن دولت قصوی نرسانند

اِسفار را در یابند و بعروضِ علتِ سماوی یا ارضی بطلوعِ آفتاب مہتد نشوند و ایضاً در شہودِ اِسفار کمالِ قوتِ باصرہ در کار نیست شہودِ آفتاب ست کہ کمالِ قوتِ باصرہ میطلبد حدتِ نظر میخواہد خفاش مسکین در ادراکِ اسفار قادر ست و در ابصارِ آفتاب عاجز دیدہ دیگر میباید کہ بآن ابصارِ آفتاب نماید و بسیار باشد کہ استعدادِ پرتوِ تجلّیِ ذات بود و استعدادِ نفسِ آن تجلّی نبود خفاش را استعدادِ پرتوِ تجلّیِ آفتاب ست و استعدادِ نفسِ تجلّیِ آفتاب نیست سخنے میگویم سربستہ شاید نافع آید بعد از انصرامِ تجلّیِ صفات و بعد از حصولِ فناءِ صفات و ذاتِ عارف را تجلّی رو میدہد کہ گویا دہلیزِ تجلّیِ ذات ست و گویا برزخ ست درمیان تجلّیِ صفات و تجلّیِ ذات صاحبِ دولتے را کہ ازین تجلّی گذرانیدہ پیش برند از تجلّیِ ذات بقدرِ استعداد او را نصیب ست و این تجلّیِ برزخی بزعمِ این فقیر اصل ست مر آن تجلّیِ ذاتی را کہ شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ تعبیر از آن تجلّی باین عبارت فرمودہ است اَلتَّجَلِّیْ مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَۃِ الْمُتَجَلّٰی لَہٗ فَالْمُتَجَلّٰی لَہٗ مَا رَاٰی سِوٰی صُوْرَتِہٖ فِیْ مِرْاٰۃِ الْحَقِّ وَمَا رَاَی الْحَقَّ وَلَا یُمْکِنُ اَنْ یَّرَاہُ و شیخ این تجلّی را منتہائے تجلّیات گفتہ است و فوقِ این مقامے ندانستہ و گفتہ وَمَا بَعْدَ ھٰذَا التَّجَلِّیْ اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تَتْعَبْ فِیْ اَنْ تَرَقّٰی مِنْ ھٰذِہِ الدَّرَجَۃِ مِنَ التَّجَلِّی الذَّاتِیّ عجائب کار و بار ست وصولِ مطلوبِ حقیقی در ماورائے این تجلّی ست و شیخ از انجا مے ترساند و بکریمہ وَیُحَذِّرُکُمُ اللّٰہُ نَفْسَہٗ تحذیر و تہدید مے فرماید ما آوارہ شدگان اگر در وے طمع نکنیم و در حصولِ آن تعب نکشیم چہ کار کردہ باشیم و از جوہرِ نفیس بخزف ریزہ تسلّی گشتہ غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ نصیبے از ہر مرتبہ مناسبِ آن مرتبہ است نصیبے کہ از بیچون میسر گردد ہم بیچون خواہد بود کہ چون را بہ بیچون راہ نیست پس معرفتیکہ بآن مرتبہ تعلّق گیرد نہ در رنگِ معرفتے ست کہ بچون متعلق شود کہ این معرفت را آنجا گنجایش نیست از ینجا گفتہ اند کہ اَلْعِلْمُ فِی

ذاتِ اللہِ سُبحَانَہٗ جَھلٌ اَی لَیسَ عِلمًا مِن جِنسِ العِلمِ المُتَعَلِّقِ بِعِلمِ المُمکِنِ فَاِنَّہٗ
مِن مَقُولَۃِ الکَیفِ وَلَا کَیفَ ثَمَّہٗ و تفکر کہ در ذات اللہ تعالےٰ سُبحَانَہٗ منع کردہ اند
بواسطۂ آنست کہ او تعالیٰ ماورائے تفکّر و تخیّل ست او را سُبحَانَہٗ باو توان یافت نہ بفکر
وخیال رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا و شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ
بایستے میگفت وَمَا بَعدَ ھٰذَا التَّجَلِّی اِلَّا الوُجُودُ الصِّرفُ وَالنُّورُ المَحضُ ظاہرا بعد
آن تجلّی کہ عدم گفتہ است باین اعتبار گفتہ کہ عالم ظلِ صفات ست از صفات بالا گذشتن
در عدم خود کوشیدن ست نہ اینچنین ست عارفے کہ از صفات کہ اصلِ اوست بالا نزود
واز شیون واعتباراتِ ذاتیہ فوق نگذرد چہ کار کردہ باشد و برائے چہ آمدہ فنائے و بقائے
کہ او را در ہر مرتبہ میسّر شدہ است بر رفتن فوق از اصلِ خود دلیر ساختہ و بقائے اصل از اصل
گذشتہ و باصل الاصل رسیدہ ؎

یُحرَقُ بِالنَّارِ مَن یَّمَسُّ بِھَا وَمَن ھُوَ النَّارُ کَیفَ یَحتَرِقُ

و شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ اگر باصلِ این ظل میرسید از ترقی فوقِ آن نیز رسید و نیز رسانید
لیکن حُسن ظن تقاضائے آن میکند کہ بفضلِ خداوندی جَلَّ سُلطَانُہٗ آن بزرگوار ازان مقام
ترقّی فرمودہ باشد و حقیقتِ کار را دریافتہ حالِ بزرگ را میزانِ قالِ او نباید سنجید شاید آنرا در
ابتدا و توسّط گفتہ باشد و از انجا بمراحل گذشتہ مَنِ استَوٰی یَومَاہُ فَھُوَ مَغبُونٌ + و
اللہُ سُبحَانَہٗ المُوَفِّقُ از تجلّی ذات چہ نویسد و چہ تواند نوشت کہ ذوقی ست ہر کہ یافت
دریافت وَمَن لَّم یَذُق لَم یَدرِ ؎ قلم اینجا رسید و سر بشکست +
اینقدر وا مینماید کہ تجلّیِ ذات در حقِ این عارف کہ فنائے او بالا ذکر یافتہ دائمی ست و آنچہ
دیگران را کالبرق ست او را بر دوام ست بلکہ تجلّیِ برقی فی الحقیقت تجلّی ذات نیست
اگرچہ تجلّی ذات گفتہ اند تجلّی شانے از شیونِ ذات ست کہ سریع الاستتار ست ہر چا تجلّی

ذات ست و بے ملاحظۂ شیون واعتبارات ست دوام آنرا لازم ست و استتار (پنہان شدن) آنجا
متصور نہ تکوینات تجلیات از صفات وشیون نشان میدہد حضرتِ ذات ست تعالٰی
وتقدّس کہ از تلوینات (گوناگون شدن) منزّہ ومبرّاست و استتار را آنجا گنجایش نہ

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُوْ
الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وَالسَّلَامُ

\+ \+ \+
\+

هٰذَا وَقَدْ تَمَّ الْقِسْمُ الثَّامِنُ (ویتوّخر اللّٰہ اقسام) بِعَوْنِهٖ تَعَالٰى وَيَلِيْهِ الْقِسْمُ التَّاسِعُ اِنْشَآءَ اللّٰهُ تَعَالٰى
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَلٰى ذٰلِكَ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى (وحسن توفیقہ) عَلٰى سَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ
سَيِّدِ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِيْنَ وَعَلَيْنَا مَعَهُمْ
بِرَحْمَتِهٖ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوٰنَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ +

بامدادِ یزدانی وفضلِ رحمانی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

مکتوب (۷۶) ہفتاد وششم

بحضرتِ مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در عُلوِّ شانُ العلم ومرتبهٔ مقدسهٔ فوقِ آن که معبرست بنورِ صرف شانُ العِلم ہرچند تابعِ شانُ الحیٰوۃ ست امّا علم را درمرتبهٔ حضرت ذات تعالیٰ وتقدّس بعد از سُقوطِ اعتبارِ صفات وشیُون شانے ست وگنجایشے که حیٰوۃ را نه تو بسائرِ صفات وشیُون خود چه رسد مرتبه ہست درموطنِ تجرُّد از جمیع نسب که غیر از اطلاقِ نور بر خود تجویز نمیفرماید انگارم که علم را نیز آنجا گنجایش است نه آن علم که آنرا حُصُولی یا حضوری گویند که آن با ہر دو قسم خود تابع حیٰوۃ ست آن علم بیچون وبیچگونه است در رنگِ حضرتِ ذات تعالیٰ وتقدّس وہمه شعور ست بیچون بے اعتبارِ عالِم ومعلوم وفوقِ آن مرتبه مرتبه ایست که علم را دران موطن در رنگِ سائرِ شیُون گنجایش نیست آنجا ہمه نورست که اصلِ آن شعورست که بیچون وبیچگونه است وچون ظلِ آنحضرتِ نور بیچون وبیچگونه بود از بیچونیِ اصل که عینِ نورست چه گوید وچه تواند گفت وہمه کمالات چه وجوبی وچه امکانی ظلالِ نورند وبنور برپا اند ووجود ہم از نور وجود گشته است ومبدأِ آثار شده مرتبهٔ

اُولیٰ چون از مرتبۂ حضرتِ نورِ صِرف رائحۂ انحطاط دارد و جامع شعور و نور ست مُخبرِ صادق
علیہِ وَعلیٰ آلِہِ الصّلوٰۃُ وَالسّلامُ آنرا مخلوق گفتہ است و تعبیر ازان گاہے بعقل فرمودہ آنجا کہ گفتہ
اَوّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ العَقْلُ و گاہے آنرا بنور یاد فرمودہ و گفتہ اَوّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوْرِیْ و ہر دو یکے ست
ہم نور ست و ہم عقل و شعور و چون آن سرور علیہِ وَعلیٰ آلِہِ الصّلوٰۃُ وَالسّلامُ این مرتبۂ نور را بخود
نسبت دادہ است و فرمودہ نُوْرِیْ توان گفت کہ این مرتبہ حقیقتِ محمدی بود و تعیُّنِ اوّل
باشد نہ آن حقیقت و تعیُّنِ اوّل کہ متعارف گشتہ است آن تعیُّن اگر ظلّے از ظلالِ این تعیُّن باشد
ہم مُغتنم ست چنانچہ مُراد ازین عقل آن عقل نیست کہ فلاسفہ آنرا بطریقِ ایجاب از واجبِ تعالیٰ
صادرِ اوّل گفتہ اند و آنرا مصدرِ صُدورِ کثرت ساختہ باید دانست کہ ہر جا تعیُّن ست رائحۂ امکان دارد
و شمّۂ از عدم باوے ہمراہ ست کہ باعثِ تعیُّن و تمیُّزِ وُجود گشتہ است تعالیٰ، وَبِضِدِّھَا تَتَبَیَّنُ
الْاَشْیَاءُ۔ صِفاتِ واجبی ست جلّ شَانُہَا کہ تعیُّن و تمیُّز پیدا کردہ اند با وُجودِ قِدَم واجب
لِذَواتہا نیستند بلکہ واجب لِذاتِ الواجب اند تعالیٰ کہ حاصلِ آن وجوب بالغیر ست کہ از اقسامِ امکان
ست ہر چند از اطلاقِ لفظِ امکان در صفاتِ قدیمہ تحاشی لازم ست کہ مُوہمِ حُدوث ست و مُناسب
آنجا اطلاقِ وُجوب ست کہ از ذاتِ واجب آمدہ است تعالیٰ امّا فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش ست
کہ وُجوبِ شان لِذَواتہا نیست و از غیر آمدہ است ہر چند غیر نگویند و غیر مُصطلح خواہند امّا اثنینیت
مقتضیِ غیریت ست اَلْاِثْنَانِ مُتَغَایِرَانِ قضیۂ مقرّرۂ اربابِ معقول ست عجب ست کہ شیخ
محی الدین بن العَربی دو تعیُّن را وجوبی گفتہ است و سہ تعیُّن را امکانی فی الحقیقت جمیع تعیُّنات داغِ
ظلّیت و رائحۂ امکان دارند ہر چند از ممکن تا ممکن فرق بسیار ست یکے قدیم و دیگرے حادث بود
امّا ہمہ ز دائرۂ امکان خارج نیستند و بوے از عدم دارند و مرتبۂ دوم کہ نورِ صرف ست بے لاتعیُّن
متعیِّن آنرا ذاتِ بحت و احدیتِ مجرّدہ در رنگِ دیگران خیال نکنی کہ آن نیز حجابے ست از حُجب
نورانیتِ صِرف کہ اِنَّ لِلّٰہِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَظُلْمَۃٍ ہر چند تعیُّن نیست امّا حجاب

مطلوب حقیقی ست اگرچه آخرین حُجب بود واو تعالی وَرَآءَ الْوَرَآءِ ست آین نورِ صِرف چون د
دائرهٔ تعیّن نیست از ظلمتِ عَدَم مُنزّه و مُبرّا ست وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی مَثَلِ آن مَثَلِ شَعشعانِ
آفتاب ست که حاجبِ قُرصِ اوست و از عینِ قُرص و منتشر گشته حجابِ او شده ست ذٰ
حِجَابُهُ النُّوْرُ و این مرتبهٔ عُلیا فوقِ تجلّیاتِ ذاتیه است از تجلّیاتِ فعل و صِفت چه گویند
تجلّی بے شوبِ تعیّن متصوّر نیست و این مقام فوقِ جمیعِ تعیّنات ست امّا منشأِ آن تجلیا
ذاتیه همان نورِ صِرف ست و تجلّی بتوسّطِ او صورت بندد وَلَوْلَاهُ لَمَا حَصَلَ التَّجَلِّیْ و حقیق
کعبهٔ ربّانی انگارم که حضرتِ این نور ست که مَسجودِ جمیع آمده است و اَصلِ جمیعِ تعیّنات شده اس
هرگاه مَلاذ و مَلجأِ تجلّیاتِ ذاتیه این نور بود مسجودیّتِ دیگران چه ستایش او نماید و چون کمالِ
فضل و عنایتِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ عارفے را از هزاران بوُصولِ این دولت مشرّف س
و بفنائے و بقائے درین موطن سرفراز فرماید تواند که بقا باین نور یافته از فوق و فوق الفوق ح
وا فرو یابد و بنور از نور گذشته باصلِ نور رسد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْ
الْعَظِيْمِ این مَعارف چنانچه ورائے طَورِ نظر و فکر ست ورائے طَورِ کشف و شهود ست نیز ارباب
کَشف و شُهود در فهمِ این معلوم دررنگِ اَربابِ علم و عقل اند نورِ فراستِ نبوّت باید که بدولتِ
مُتابعتِ انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بدرکِ این حقائق هدایت فرماید و بدریافتِ ا
علوم و معارفِ دلالت کند باید دانست که این نور در رنگِ سائرِ انوار حاشا که شائبه از امکان د
ممکن باشد و از جنسِ جوهر و عرض بود مرتبه است که غیر از نور بر وے هیچ چیز اطلاق نمیتوان کر
اگرچه وجوبِ وجود بود که وجوب دُونِ اوست تنبیه ازین بیان کسے توهّم نکند که خرقِ جمیعِ
حُجب از ذاتِ تعالی در حقِ این عارف متحقّق گردد چه اخیرِ جمیعِ حُجب این نور را گفته است و آن
ممتنع ست بحدیثے که نقل کرده اند اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَتْ
لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهٗ مِنْ خَلْقِهٖ زیرا که اینجا تحقّق و بقا حُجب ست

کہ مُعِدّاتِ یکدیگر اند نہ خرقِ حُجُب شَتّانَ مَا بَیۡنَهُمَا رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنۡ لَّدُنۡكَ رَحۡمَةً وَّهَيِّئۡ لَنَا
مِنۡ اَمۡرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الۡهُدٰی

مکتوب (۷۷) ہفتاد و ہفتم

بحضرتِ مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید در اَسرارِ حقیقتِ کعبۂ ربانی با دقائقِ عجز و معرفت و حقیقتِ
صلوٰۃ و کلمۂ طیّبہ نفی و اثبات اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ الَّذِیۡ هَدٰىنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِیَ لَوۡلَآ اَنۡ هَدٰىنَا
اللّٰهُ لَقَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِالۡحَقِّ • بعد از مرتبۂ عُلیا نورِ صرف کہ آنرا این فقیر حقیقتِ کعبۂ
ربانی یافتہ است و نوشتہ مرتبہ ایست بس عالی کہ حقیقتِ قرآن مجید سبحانی ست جَلَّ سُلۡطَانُهٗ
کعبۂ معظمہ بحکمِ قرآن مجید قبلۂ آفاق گشتہ است و بدولتِ مسجودیت ہمہ مشرّف شدہ امامِ قرآن
ست و ماموم پیشِ قدم کعبۂ معظمہ این مرتبۂ مقدسہ مبدأ وسعتِ بیچون حضرتِ ذات ست تعالیٰ و تقدس
و نیز مبدأِ امتیازِ بیچونی و بیچگونگی آن حضرت آن درجۂ علیاست وسعت دران درجۂ مقدسہ نہ از درازیِ
طول و پہنیِ عرض ست کہ آن از سماتِ نقص و امکان ست آمریست کہ تا بآن متحقق نشود نہ دریابد و
ہمچنین امتیاز دران مرتبۂ مقدسہ نہ بجزائیت و مباینت ست کہ آن مستلزم تبعّض و تجزی ست کہ از
لوازمِ جسم و جسمانی ست تعالَی اللّٰهُ سُبۡحَانَهٗ عَنۡ ذٰلِكَ دران موطن فرضِ شئے غیرِ شئے متصور نیست
کہ غیریت مبنی از مغایرت و اثنینیت ست بلکہ فرض ہم گنجایش ندارد کہ از قبیلِ فرضِ محال ست
مَنۡ لَّمۡ یَذُقۡ لَمۡ یَدۡرِ ؎ چگویم با تو از مرغے نشانہ • کہ با عنقا بود ہم آشیانہ • ز عنقا
ہست نامے پیشِ مردم • ز مرغِ من بود آن نام ہم گم • دران موطن ہر شئے کہ فرض کردہ شود
اگرچہ فرضِ محال بود و دران شئے ہرچند دور دور رفتہ شود اگرچہ ہیچ رفتہ نشود ہرگز امرے آنجا
پیدا نشود کہ اختصاص بآن شئے داشتہ باشد و در شئے دیگر مفروض یافتہ نشود و مع ذلک امتیاز
دران دو شئے مفروض کائن و بائن بود و احکامِ یکے از دیگرے متمیز باشد فَسُبۡحَانَ مَنۡ لَّمۡ یَبۡتَلِ

فَحَلَوَالَیْهِ سَبِیْلًا اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهٖ۔ عجز از معرفت نصیبِ اکابرِ اولیاست عدمِ مع
دیگرست و عجز از معرفت دیگر مثلاً حکم بعدمِ امتیاز دران موطنِ مقدس نمودن و بر کمالِ ذا
را عینِ دیگر یافتن چنانچہ گفتہ اند علم عینِ قدرت ست و قدرت عینِ ارادت اینجا عدمِ معر
ست با متیازِ آن موطن و حکم با متیازِ آن موطن نمودن و اعتراف بعدمِ دریافتِ کُنہِ آن امت
کردن عجز از معرفت امتیازِ آن موطن ست عدمِ معرفت جہل ست و عجز از معرفت علم بلکہ عجز
دو علم ست علم بشے و علم بعدم دریافت کنہِ آن شے از جہتِ کمالِ عظمت و کبریائے آن شے
علمِ ثالث را ہم درج بکنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصورِ خودست کہ مؤیدِ مقامِ عبدیت و عبود
خودست و در عدمِ معرفت کہ جہل ست بساست کہ آن جہل مرکب گردد و جہل خود را جہل نداند
انکار دو در عجزِ معرفت ازین مرض نجات تام ست بلکہ این مرض آنجا گنجایش ندارد کہ اعتراف
خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکے باشد ہمہ نادانان عرفا بوند و جہلِ شان واسطہ
کمالِ شان بود بلکہ آنجا ہر کہ جاہل تر باشد عارف تر باشد کہ معرفت آنجا عدمِ دریافتِ معروف ست
و در عجز از معرفت این مقدمہ صادق ست کہ ہر کہ عاجز تر از معرفت بود عارف تر در معارف با
عجز از معرفت مدح ست کہ شباہت بذم دارد و عدمِ معرفت ذمے ست صرف کہ رائحہ از مدح ندا
رَبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا بِکَمَالِ الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِکَ سُبْحَانَکَ شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ اگ
این فرق را ملاحظہ میفرمود کہ این فقیر بآن ممتد گشتہ است ہرگز عجزِ معرفت را بجہل یاد نمیکرد
آنرا عدمِ علم نمے شمرد آنجا کہ گفتہ فَمِنَّا مَنْ عَلِمَ وَمِنَّا مَنْ جَهِلَ فَقَالَ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ
و بعد ازان علومِ شق اول را بیان نمودہ ست و بآن مباہات فرمودہ و آن علوم را مخصوص بخو
دانستہ و گفتہ کہ خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایۃ المحمدیۃ خود
گفتہ و ازین راہ موردِ مطاعنِ خلائق گشتہ و شراحِ فصوص در توجیہاتِ آن صرفِ ہم نمودہ اند
نزدِ فقیر بلکہ توان گفت فی الحقیقت این علوم کہ شیخ گفتہ است بمراتب پایان تر از ان عجز ست

بلکه بآن عجز نسبت ندارد که بظلال وابسته است و عجز دران موطن اصل ست سبحان الله قائل این قول
حضرت صدیق ست رضی الله تعالی عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالی
عنه که رأس عرفا و رئیس صدیقان ست علم چه بود که ازان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که ازان
عاجز پیش قدم باشد بلے هرگاه بخواجه صدیق علیه وعلی آله الصلوة والسلام چنان گوید اگر صدیق
چنین گوید چه توان کرد عجب معامله است شیخ با این گفت و گو و با این شطح خلاف جواز از مقبولان
بنظر مے درآید و در عداد اولیا مشاهد میگردد ٥ باکریمان کارها دشوار نیست * آرے گاهے
بود که بدعاے رنجند و گاهے بود که بدشنامے خندند رد کننده شیخ در خطر ست و قبول کننده او
باسخنان او نیز در خطر شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این ست طریق وسط
در قبول و عدم قبول شیخ کما اختیار این فقیر ست والله اعلم بحقیقة الحال بر سر اصل سخن رویم و
گوییم که این مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نور نیز درین مرتبه گنجایش ندارد
و در رنگ سایر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده آنجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را
گنجایش نمی باید و کریمه قد جاءکم من الله نور اگر مراد از نور قرآن ست بود تواند بود که باعتبار انزال
و تنزل باشد چنانچه کلمه قد جاءکم ایماے بآن دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی
که حقیقت صلوة ست که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نهایت بر پاست تواند بود
که ایماے باین حقیقت صلوة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده ست که قف یا محمد فان الله یصلی
بلے عبادتیکه شایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب وجوب صادر گردد و از اطوار قدم بظهور آید
فالعبادة اللائقة بجناب قدسه تعالی هی الصادرة من مراتب الوجوب لا غیر فهو العابد
والمعبود درین مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون ست چه اگر حقیقت کعبه است جزو او
واگر حقیقت قرآن ست هم بعض او که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات ست در که به نسبت
اصل لا اصل کائن ست چه معبودیت صرف آنرا متحقق ست حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات ست

درین مرتبهٔ عبادت ست مر مرتبهٔ مقدسه را که فوقِ اوست که استحقاق معبودیت صرف مر آن فوق را ثابت ست که اصلِ کل ست و ملاذِ همه دران موطن و نسبت نیز کوتهی مینماید و امتیاز هم درراه میماند اگرچه بیچون و بیچگونه باشد منتهاے اقدامِ کمّل از انبیا و اکابرِ اولیا علیهم الصلوات و التسلیمات اوّلاً و آخراً تا نهایتِ مقامِ حقیقتِ صلوة ست که نهایتِ مرتبهٔ عبادت و عبادت ست و فوقِ آن مقامِ معبودیتِ صرف ست که هیچکس را دران دولت به هیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالا تر نهد تا هر جا که شوبِ عبادت و عابدیت ست قدم را در رنگِ نظر گنجایش ست و چون معامله بمعبودیتِ صرف رسد قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن حمداً لِلّٰهِ سُبحانَهٗ که نظر را ازانجا منع نفرموده اند و بقدرِ استعدادِ او گنجایش داده ع بلا بودے اگر این هم نبودے و گنجایش دارد که در اَمرِ قِف یا محمّد و اشارتے باین کوتاهیِ قدم بوده باشد یعنی ساکن باش اے محمد و قدم بیشتر منه که فوقِ مرتبهٔ صلوة که از مرتبهٔ وجوب صادر ست مرتبهٔ تجرّد و تنزّهِ حضرتِ ذات را تعالیٰ و تقدّس قدم را آنجا جولانگاه نیست و گنجایش نه و حقیقتِ کلمهٔ طیبهٔ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ درین موطن متحقق میگردد و نفیِ عبادتِ آلههٔ غیر مستحقه این جا صورت مے بندد و اثباتِ معبودِ حقیقی که جز او مستحقِ عبادت نیست درین مقام حاصل میشود و کمالِ امتیاز درمیانِ عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد که معنیِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نسبت بحالِ منتهیان لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ ست چنانچه در شرحِ معنیِ آن کلمه قرار یافته است لَا مَوْجُوْدَ وَلَا وُجُوْدَ وَلَا مَقْصُوْدَ گفتن نسبت با ابتدا و وسط ست وَلَا مَقْصُوْدَ فوقِ لَا مَوْجُوْدَ وَلَا وُجُوْدَ ست که دریچهٔ لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ است باید دانست که دران موطن ترقی در نظر و حدّت در بصر وابسته بعبادتِ صلوة ست که کارِ منتهیان ست عباداتِ دیگر مگر در تکمیلِ صلوة مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی کنند ازینجا تواند بود که نماز را حسن لذاته گفته اند در رنگِ ایمان و عباداتِ دیگر را حُسن لغیرها نیست .

مکتوب (۷۸) هفتاد و هشتم

بحضرت مخدوم زادہائے عالی مرتبہ خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم در اظہارِ اشتیاق و اشفاق بایشان باذکر ثمراتِ عسکر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ فرزندانِ گرامی ہرچند مشتاق و خواہانِ دوامِ صحبتِ ما اند و ما ہم آرزومندِ حضور و ملاقاتِ ایشان اما چہ توان کرد کہ جمیع آرزوہا میسر نیست ؎ تَجْرِي الرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ ۔ درین طور عسکر بے اختیار و بے رغبت ماندن بسیار مغتنم میداند و یک ساعتِ این عرصہ را بہ از ساعاتِ کثیرہ آنکہ دیگر تصور مینماید آنچہ آن میسر است کہ در جائے دیگر معلوم نیست کہ بمثالِ آن میسر شود علوم و معارفِ این موطن جداست و احوال و مقاماتِ این بجمعہ علاحدہ منبئے کہ از جانبِ سلطان ست آزادر یحہ کمال رأفت و رضامندی مولائے خود میداند جل شانہ وسعادتِ خود درین حبس مے انگارد علی الخصوص درین ایامِ مشاجرت عجائب کاروبارست و درین اوقاتِ پرتفرقہ غرائب فتح و لال لیکن ہر دولتِ تازہ و بوالعجب کہ روز بروز میرسد فرزندان دل میخلند وازدوری و نایافت آنہا جگر در اضطراب مے باشد انگارم کہ شوقِ من بر شوقِ شما چرب و غالب ست و مقررست کہ آنقدر کہ پدر خواہانِ پسرست پسر خواہانِ پدر نیست ہرچند قضیۂ اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی ست چہ اصل را احتیاجے نیست و فرع سراسر محتاجِ اصل یا از پیشگاہ چنین آمدہ و آتشِ شوق اصل را تابت گشتہ آرے ؎ درخانہ بکد خدائے ماند ہمہ چیز ۔ اگر دہلی ست بشما ہمسایہ ست واگر آگرہ است ہم بکرم اللہ سبحانہٗ قریب ست وَالسَّلَامُ

مکتوب (۷۹) ہفتاد و نہم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات موہوب عارف و تحقیقِ تجلی ذات و رویت اُخروی چون معاملۂ عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوہ و اعتبارات ذات تعالی و تقدس فوق انجامد و از مقامیکہ تعبیر از ان بحقیقتِ صلوٰۃ نمودہ ایم تفوق پیدا کند توجہ و توجہ آنجا

دررنگِ متوجّہ الیہ بیچون خواہد بود کہ چون را بہ بیچون راہ نیست و آن متوجہِ ذاتِ عارف ست بعد

حذفِ جمیع وُجوہ واعتبارات از وے وکُنہ عبارت از ہمان ذات مجرّد ست کہ بذاتِ خود نہ بوجہ

واعتبار متوجہ ذات وکُنہِ معروف ومطلوبِ خودست وآنکہ گفتیم کہ کنہ عبارت از ذات مجرّد ست

زیراکہ کُنہِ شے آنست کہ ماورائے جمیع وُجوہ واعتباراتِ شے بود وذاتِ شے ہمان ست کہ ماورائے

جمیع وُجوہ واعتباراتِ شے ست چہ ہرچہ از وُجوہ واعتباراتِ شے اعتبار کردہ شود ذاتِ شے

ماورائے ہمہ آنہاست درمرتبۂ ذات اثباتِ ہیچ امر گنجایش ندارد وہرچہ آنجا اثبات نمودہ آید داخلِ

وُجوہ واعتبارات ست وذاتِ ماورائے ورائے آنست غیر از نفی وسلب دران مقام امرے متصوّر

نیست اگر علم بامتیاز ست آنجا بسلب ست واگر تعبیر وتفسیر ست ہم بسلب و ہرچیز کہ اثبات را درآن

گنجایش نبود وبغیر از سلب در تعبیر نیاید نصیبے از بیچونی دارد ومجہول الکیفیہ ست وتوجہے کہ درمرتبۂ

ذات اثبات نمودہ آید ہم عینِ ذاتِ متوجّہ خواہد بود نہ وجہ واعتبارِ ذات چہ جمیع وُجوہ واعتبارات

دران مرتبہ مسلوب گشتہ است وبغیر از یک ذات نماندہ پس ناچار آن توجّہ کہ عینِ ذات ست نیز

نصیبے از بیچونی خواہد داشت پس راست آمد کہ توجّہ ومتوجہ دررنگِ متوجّہ الیہ بیچون خواہد بود ہرچند

از بیچون تا بہ بیچون فرقِ بسیار ست ما للتراب وربّ الارباب لہذا در توجّہ ومتوجّہ نصیبے از

بیچونی اثبات نمودہ است کہ بیچونِ حقیقی متوجّہ الیہ ست فقط وہرگاہ ذات وکُنہِ ممکن مجہول الکیفیہ

وبیچون باشد وہیچ در اثبات نیاید ذاتِ واجب تعالیٰ کہ درکمالِ لطافت وتقدّس وتنزّہ ست چگونہ

مُدرَک شود وکدام حاصل ازان بدست آید ؎ آگہ از خویشتن چو نیست جنین ٭ چہ خبر دار د از چنان

وچنین ٭ ارحم الراحمین از کمالِ رأفت ومہربانی در ممکن کہ سراسر چون ست نصیبے از بیچونی

عطا فرمود تا از بیچونِ حقیقی آگاہی پیدا کند وگرفتاری بآن حاصل نماید ؎ ولِلارضِ

مِن کاسِ الکِرامِ نصیبٌ ٭ وآنکہ معرفتِ کُنہِ ذات را مُحال گفتہ اند معرفتِ متعارف خواہد بود

کہ از عالمِ کیف وچون ست وتعلّقِ آن بہ بیچون محال ست امّا امریکہ از عالمِ بیچون بود وباتّصالِ

بیچون به بیچون واصل گردد و حظے ازان دولتِ عظمیٰ فراگیرد چرا محال بود معرفةٌ غریبةٌ و
مسئلةٌ دقیقةٌ عجیبةٌ قلّما ظهرت الی الآن من اهل الکشف والعرفان این ذات مجرد
که نصیبے از بیچونی دارد و بتفصیل بیان یافته است مخصوص بعارف تام المعرفة ست که واصل حضرت
ذاتِ مجرد گشته ست تعالیٰ و تقدّس و فنائے و بقائے دران درجهٔ علیا حاصل کرده و این
دولت اثر آن بقائے ذاتست و سائر ممکنات را که سوائے آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست
و اصلا ذات ندارند که صفات ایشان بآن قائم باشد همگی وجود شان ظلال اسما و صفات ست
و عکوس شیون و اعتبارات که قیام باصل خود دارند که اسما و صفات باشد نه بامریکه تعبیر ازان بذات
نموده آید لطائف سبع انسانی که جامع ترین ممکنات ست اگر خفی ست و اگر اخفیٰ اثر صفات ست جسمانی
و روحانی او پرتو اسما و اعتبارات ذات تعالیٰ و تقدّس از نفس ذات در رنگ تغبیه نفر موده اند و قیام
آنها بآن ذات نداده **سوال** اسما و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات ست تعالیٰ و تقدّس
دیگرے بآنها چگونه قائم باشد **جواب** گوئیم که دیگرے بآنها وقتے قائم نتواند شد که موجود بود اگر
آن دیگر در مرتبهٔ توهم ثبوت و استقرار پیدا کرده باشد چرا بآنها قائم نباشد که اضعف ست و آنکه
گفته ایم و نوشته که ذات ممکن عدم ست در رنگ آنست که بگویند که ممکن را ذات نیست ذاتُهٗ
عدمٌ و لا ذاتَ لهٗ هر دو بیک معنی ست هرچند تدقیق فلسفی تغایر در میان این دو مفهوم پیدا کند
اما حاصل ندارد و در حقیقت مرجع شان یکے بود عدم از برائے خود نیست بدیگرے چه کار آید و خود
را نیتواند برداشت دیگرے را چگونه بردارد تحقیق این مبحث آنست که چون عکوس اسما و صفات
در مرآت عدم ظاهر گشته است بظاهر قیام آنها بآن مرآت مینماید و آن مرآت در رنگ ذات آنها
باعتبار قیام وے تخیل میگردد و فی الحقیقت قیام آنها باصول خود ست تعلق بمرآت ندارند و جز در
توهم آنها را بمرآت عدم کارے نیست جوهریت و ذاتیت آن مرآت اینجا چه گنجایش دارد عدم
قابلیت عرض بودن ندارد جوهر چگونه بود و این عارف تام المعرفة که واصل مرتبهٔ حضرت ذات

تعالیٰ وتقدس وبقاے بذات یافتہ وہمہ وقت حکم عنقاء مغرب دارد کہ عزیز الوجود وغریب الوقوع ست بعد از فنا وبقا ذاتے بوے کرامت فرمودہ اند کہ قیام این ظلال وعکوس اسما وصفات کہ حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچہ اصول اینہا را کہ اسما باشند قیام بحضرت ذات تعالیٰ ظلال آن اسما را قیام بہ پرتو آن ذات باشد کہ بعارف عطا فرمودہ است پس این عارف مرکب از جوہر وعرض باشد وسایر افراد ممکن مجرد اعراض باشد کہ از جوہریت شایبہ ندارند خوش گفت صاحب فتوحات مکی کہ عالم اعراض مجتمعہ است در عین واحد یعنی اعراض مجتمعہ است کہ قیام بذات احد دارد اما شیخ قدس سرہ دو دقیقہ را اینجا فروگذاشتہ است یکے آنکہ عارف اکمل را ازین حکم استثنا نفرمودہ است دوم آنکہ قیام او بذات احد داشتہ تعالیٰ وحال آنکہ قیام او باصل خود ست کہ اسما وصفات باشد نہ بذات تعالیٰ ہرچند اسما وصفات را قیام بذات باشد چہ حضرت ذات را از عالم استغنا ذاتی ست قیام عالم بآن درجہ علیا چہ رسد وعالم چہ باشد کہ ہوس قیام بآن ذرہ قصوی نماید ؎ ماتماشاکنان کوتہ دست ٭ تو درخت بلند بالائی ٭ ومعاملہ این عارف از عالم جداست وحکم او از احکام عالم مستثنی او بجہت ذاتی بحکم المرء مع من احب از اصل خود گذشتہ معیت باصل اصل خود پیدا کردہ است وخود را دران اصل اصول فانی ساختہ اکرم الاکرمین بمقتضاے کریمۂ ہل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات فنا او را بہ بقاء او فرمودہ است ودرآنچہ فانی شدہ بود بآن باقی گردانیدہ ومظہر ذات واسما وصفات خود کردہ ومرآت جامع ساختہ پس سایر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف کاش حکم قطرہ داشتہ باشد نسبت بدریاء محیط چہ اسما وصفات را در جنب حضرت ذات تعالیٰ ہیچ قدرے ومقدارے نیست قطرہ را ہم قدرے ہست نسبت بدریا وایشان را در جنب آن توان گفت کہ آن ہم نیست ازین جا علم ومعرفت ودرک وادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد وعظم وعلو او درین جا باید فہمید واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم این صاحب دولت را کہ ببقاء ذاتی مشرف ساختہ اند وذاتے دادہ اند کہ

قیامِ صفاتِ او مثلِ علم و قدرت بآن ذات باشد چنانچه اول قیامِ شان باصولِ شان بوده در رنگِ سایرِ افرادِ عالم باوجودِ این بقارا کمل اطلاق کلمهٔ انا که از وے زائل شده بود عود نمے نماید و در ہیچ مرتبه از مراتبِ بقا اطلاقِ انا بر خود نمیتواند کرد زیرا که بقائے اکمل متفرع بر فنائے اتم ست که نام و نشانِ اطلاقِ کلمهٔ انا را بر داشته است و گنجایشِ عودِ ہم نگذاشته الزائل لا یعود قضیهٔ مشهوره است و آنکه عود مینماید زائل نگشته است مغلوب و مستور شده بود بعروضِ عارضِ سر کشیده است و غالب آمده فان المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیبے از مرتبهٔ علیا رحضرتِ ذات تعالی و تقدس مخصوص باین صاحب دولت ست که بحصولِ ذات باقی گشته است و صفات تو بے قیام یافته ماسوائے آن ہر قسم فنا و بقا که پیدا کند نصیب او از اسما و صفات ست نه از ذات تعالی و تقدس ہر چند اسما و صفات را از ذاتِ تعالی انفکاکے نیست اما نصیبے از ذات دیگرست و نصیبے از صفات دیگر اگرچه ہمین عدمِ انفکاکِ صفات از ذات جمعے را در توہم اندازد و نصیبِ صفات را نصیبِ ذات دانند لیکن ہر کدام را علامات و امارات دیگرست و علوم و معارف دیگر که بر اربابِ وصولِ این دولتِ عظمے مخفی نیست لیکن پوشیده نماند که تجلیِ ذاتی مخصوص باین بزرگے نیست روا ست که غیر او را نیز تجلیِ ذات شود اما نصیبے از نفسِ ذات تعالی نشود چه تجلی نحوے از ظلیت می طلبد که ظهور در مرتبهٔ ثانی ست و نصیب از نفسِ ذات که گفته شد شائبهٔ ظلیت را بر نتابد و از نفسِ تجلی و ظهور ہم روپوش گردد ظهورِ ذات که بصفتے از صفات کائن گردد آن ہم ظهورِ ذات ست در مرتبهٔ ثانی اما تجلیِ ذات نیست بلکه تجلیِ اعتبارے از اعتباراتِ ذات ست تعالی و تقدس چه ذات عز شانه جامعِ جمیعِ اعتبارات ست بلکه منزه از جمیع پس تجلیِ اعتبارے از اعتبارات تجلیِ ذات نبود

سؤال شیخ محی الدین ابن العربی و تابعانِ او قدس الله تعالی اسرارهم تعینِ اولِ تجلیِ ذات گفته اند و آن ظهورِ ذات ست به تعینِ علمی جملی که اعتبارے از اعتباراتِ ذات ست اگرچه جامعیت دارد **جواب** آنچه معتقدِ این درویش ست آنست که آن ظهورِ علمیِ جملی که تعبیر از ان بتعینِ

اوّل کرده اند ہم تجلّی ذات نیست کہ مأخوذ بہ شانے از شیونات ذات ست وتجلّی ذات جامع جمیع شیون واعتبارات ست بلکہ فوق جمیع شیون واعتبارات اعتبار علم آنجا در رنگ سایر اعتبارات ذات ست کہ دست وصول شان از دامن غبار آن مرتبۂ مقدسہ کوتاہ ست اگر گویند ظہور در مرتبۂ ثانی مقصور بر علم ست چہ در خارج نفس ذات ست تعالیٰ پس ظہور آن در مرتبۂ ثانی در خانۂ علم خواہد بود چہ ظہور در علم ست یا خارج شق ثالث مبین نگشتہ است تا آنجا ظہور اثبات نمودہ آید گویم قادر یکہ بشان علم کہ اعتبارے ست از اعتبارات ذات ظہور فرمودہ است توانا ست کہ بر نہجے ظہور فرماید کہ اعتبار ظہور علم بعض آن ظہور جامع بود بلکہ بر نہجے ظہور نماید کہ اعتبار علم وسائر اعتبارات را آنجا گنجایش نباشد وآن مرتبۂ ظہور جامع ماورائے مرتبۂ خارج ومرتبۂ علم بود کہ ظل خارج بود وبعلم کار نداشتہ باشد وتجلّی ذات را مقید بہ تعین علم ساختن دریا را بکوزہ در آوردن ست بلکہ آب را در سراب جستن شاعرے گوید ے کسے در صحن کاچی قلیہ جوید + اضاع العمر فی طلب المحال + آرے اعتبار علم جامع ترین سائر اعتبارات ذات ست آن قدر شمول کمالات ذات کہ در وست در ہیچ اعتبارے نیست اگر بر سبیل تجوز ظہور علمی را ظہور ذات گویند بر آن اطلاق تجلّی ذات نمایند گنجایش دارد اگرچہ از اطلاقات ایشان بعید ست واز مذاق شان مستبعد کما لا یخفی علی الناظر فی کلامہم **سوال** شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ رویت اخروی بصورت لطیفۂ جامعۂ مثالیہ مقرر ساختہ است معتقد تو درین مسئلہ چیست **جواب** رویت صورت جامعۂ مذکورہ رویت حق نیست جل وعلا بلکہ رویت مظہریست از مظاہر کمالات او سبحانہ کہ در عالم مثال حصولے پیدا کردہ است ے یراہ المؤمنون بغیر کیف + وادراک وضرب من مثال + رویت حق را سبحانہ برویت صورتے قرار دادن فی الحقیقۃ نفی رویت حق کردن ست جل وعلا وایضاً صورتے کہ در عالم مثال حاصل گردد ہر چند جامع باشد باندازۂ عالم مثال خواہد بود وعالم مثال ہر چند وسعت دارد یکے از عوالم مخلوقۂ اوست تعالیٰ جامعیت صورتے کہ

در وے بود چہ گنجایش دارد کہ جمیع کمالاتِ وجوبیہ ذاتیہ را جامع باشد و ہمہ را ضبط نماید تا مرآتِ آن
مرتبۂ مقدسہ گردد و رویتِ او رویتِ آن شود تعالیٰ ہرگاہ صفتِ علم کہ از صفاتِ وجوبیہ است
و جامع ترینِ صفاتِ ذاتیہ گنجایش ندارد کہ جامعِ جمیعِ صفات و اعتباراتِ ذاتیہ بود چنانچہ تحقیق
آن بالا گذشت عالمِ مثال کہ ممکن و مخلوق ست چہ بود کہ صورتے در وے جامعِ جمیعِ کمالاتِ وجوبیہ
باشد و اگر فرضاً و تقدیراً آنرا جامع ہم گویم ظلے از ظلالِ آن مرتبۂ مقدسہ خواہد بود و رویتِ ظل
فی الحقیقۃ رویتِ اصل نخواہد بود مخبرِ صادق علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام رویتِ اخروی را
برویتِ قمر لیلۃ البدر تشبیہ فرمودہ است و ہیچ خافیہ نگذاشتہ و رویتِ ظل در رنگِ رویتِ قمر
ست در طشتِ آب کہ اربابِ فطرتِ علیا آنرا نپسندند اینقدر در درکِ مے درآید کہ ظہورِ آن مرتبۂ
مقدسہ در بیرونِ خانۂ علم تواند کہ حاصل گردد در ظلِ مرتبۂ خارج ثبوت پیدا کند کما مرّ و آن ظہورِ
جامع را در خانۂ علم ظلے بود جامع کہ تعبیر ازان بہ تعینِ اول مینمایند و آن ظلِ جامع را در عالمِ مثال
ظلِ دیگر بود جامع کہ مرآتیتِ ظلِ جامعِ علمی نماید و این ظلِ جامعِ مثالی کہ بصورتِ لطیفہ در عالمِ مثال
ظاہر گردد بصورتِ انسانی کائن باشد کہ جامع ترین مخلوقات ست انّ اللہ خلق آدم علیٰ صورتہ
تواند بود کہ باین اعتبار آمدہ باشد اما رویتِ حق آن ست جلّ وعلا کہ ماوراءِ ظہورات و صور
بود و از عالمِ بیکیف و بیچون باشد ایمان برویتِ اخروی باید آورد و بہ ہیچ کیف و چند و چون نباید
پرداخت خلق و وجودِ آخرت را بخلق و وجودِ دنیا ہیچ نسبتے نیست تا احکام یکے را بر دیگرے
قیاس نمودہ آید چشم آنجا دیگر ست و فہم و ادراک آنجا دیگر آنرا دوامِ ابدی ست و این را زوال و فنا
در قفا آنرا سراسر نظافت و لطافت ست و این را خبث و کثافت و شیخ قدس سرہ حق را
جلّ وعلا در بیرونِ خانۂ علم ظہورے اثبات نمینماید و در ماوراءِ تجالی و مظاہر شہود و مشاہدہ
و رویت تجویز نمیکند ؎ آن ایشانند و من چنینم یارب ٭ چہ توان کرد درین عرصہ شیخ
ست قدس سرہ کہ گاہے با وے جنگ ست و گاہے صلح او ست کہ سخن معرفت و عرفان را

بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و آوست که از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفته است و منشأ تع
و تکثر را بیان فرموده است و آوست که وجود را بالکل بحق داده است جلّ وعلا و عالم را موهوم و متخ
ساخته و آوست که تنزلات مر وجود را اثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و اوست
عالم را عین حق دانسته است جلّ شانه و همه اوست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیهِ حق سبحانه ورا ءِ ورا
یافته است و از دید و دانش همه او را سبحانه منزّه و مبرا دانسته مشایخے که از شیخ متقدم اند درین
باب اگر سخن گفته اند باشارات و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته و آنانیکه ازین طائ
بعد از شیخ آمده اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده ما و اپس
ماندگان نیز از برکات آن بزرگوار استفاضها نموده ایم و از علوم و معارف او حظها فا گرفت
جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء ۔ غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظانِ خطا و محالِ
با یکدیگر مختلط ست و انسان در احکام گاهے مخطی و گاهے مصیب ست لاجرم موافقت احکام سوا
اعظم اہل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت آن را دلیل خطا باید دانست قائل هر که بو
و مقول هرچه باشد مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام علیکم بالسوا
الاعظم و نیز مقرر ست که تکمیل صناعت بتلاحق افکار ست و اختلاف انظار سیبویه را هر چن
توان گفت که بانی احکام علم نحو ست اما نحوے که بتلاحق افکار متاخران و اختلافات انظار شان
کمال و تنقیح پیدا کرده است چیزے دیگر ست و زیب و زینت دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشت
است و احکام علیحده یافته ربنا اٰتنا من لدنک رحمة وهیّئ لنا من امرنا رشدا ۔ والسلا

مکتوب ہشتادم (۸۰)

نیز بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلّمه الله سبحانه در استناد اشیا بذات موهوب عارف
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربن

بالحق علیہم الصلوات والتسلیمات ہر ظلے را باصل خود شاہراہے ست وسیع خارے وخسکے درمیانِ شان حائل نیست اگر خار وخسک ست اقبال وبخودست واعراض اواز اصل وظل بیش از امانت دارِ اصل نیست چہ ہر چہ او دارد از حسن وکمال وجود وتوابع وجود مستفاد از اصل ست عدم ست کہ بے توسّطِ اصل گر نصیب وے شدہ باشد وآن لاشئ محض ست ومجردِ اعتبار واین ظل از کمالِ نادانی اصلِ خود را فراموش ساختہ اماناتِ او را از خود انگاشتہ است وخیانت در امانت نمودہ باوجودِ قبحِ ذاتی کہ از راہ عدم دارد خود را حسن وکامل دانستہ ست لیکن باوجودِ اقبال بخود واعراض از اصل او را محبتے ومیلِ طبعی باصلِ خود کائن ست داند یا نداند بلکہ محبتے کہ بخود دارد ہمان محبت فی الحقیقت باصل متعلق ست زیرا کہ حسن وکمال کہ متعلقِ محبت ست از اصل ست نہ از وے کہ وے غیر از عدم وقبح از خود چیزے دیگر ندارد کہ محبت بآن تعلق گیرد کما حقق غیر مرۃ وچون بکرمِ خداوندی جل سلطانہ این مرضِ خودبینی از وے زائل گردد واز جہلِ مرکب کہ داشت باز آید وامانت را از اہلِ امانت داند وبجاے اقبالیکہ بخود داشت اعراض از خود پیدا کند واعراض کہ از اصل داشت باقبال آن مبدّل شود این زمان سر رشتۂ سعادت بدست آید وامیدِ وصول باصل حاصل گردد غایۃ ما فی الباب چون عالم ظلالِ اسما وصفاتِ واجبی ست تعالی اصولِ آن ہم اسما وصفات خواہد بود واین ظلال اعراض اند کہ قیامِ آنہا باصولِ خودست کہ اسما وصفات باشند وجوہرے درمیانِ اینہا نیست کہ بوے قائم بوند نظام از معتزلہ بحکم اِنَّ الکَذُوبَ قَدْ یَصْدُقُ برین سرّ آگاہ شدہ گفتہ است کہ عالم بتمامہ اعراض ست وجوہرے درمیانِ اینہا نیست کہ بوے قائم باشند اما خطا کردہ است کہ قیامِ این اعراض را بانفسہا گفتہ است واز اصولِ اینہا غافل ماندہ کہ بآن قیام دارند واز صوفیہ شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ عالم را اعراضِ مجتمعہ فرمودہ است وقیامِ آنہا بذاتِ حق داشتہ جل وعلا نہ باسما وصفات کہ اصولِ آنہاست فیا لیت شعری ما معنی القیام بالذاتِ المجرّدۃ عن جمیعِ الوجوہ والاعتبارات

وَلَامعنی لِلْقِیَامِ ثُمَّ اِلَّا الْاِخْتِصَاصُ النَّاعِتُ وَلَا نَعْتَ ثُمَّ فَلَا قِیَامَ وَاَیْضًا اِنَّ الْقِیَامَ مِنْ جُمْلَۃِ
الْوُجُوْہِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ الْمَنْفِیَّۃِ فَلَا مَعْنٰی لِاِثْبَاتِہٖ فِیْ تِلْکَ الْمَرْتَبَۃِ الْمُقَدَّسَۃِ وچون اَفرادِ عالَم
ظِلال اَسما وصفات باشند ناچار وصول شان باُصولِ شان خواہد بود کہ اَسما وصفات باشند واگر باُصول
اُصول ہم برسند مُنتہی بذاتِ مجرّدِ مقدّس خواہد بود وازانجا بیش نخواہد گذشت کہ اصالت را ہم آنجا
گنجایشے نیست کہ غنارِ ذاتی ست آنجا از ہمہ چہ اسم بود وچہ صِفَت وچہ شان وچہ اعتبار پس عالَم را از
مرتبۂ مقدّسہ حضرتِ ذاتِ تعالٰی جز حِرمان نصیب نبود ووَصل واِتّصال را آنجا گنجایش نباشد لیکن
عادۃ اللہ جاری گشتہ است کہ از کمالِ رحمت ورافت خود بعد از قُرونِ مُتَطاوِلہ واَزمنۂ مُتَباعِدہ
صاحب دولتے را بعد از فنائے اتم بقائے اَکمل مے بخشند واُنموذجے از ذاتِ اَقدس او را عطا
میفرمایند کہ قیامِ او چنانچہ اول باَصلِ خود بودہ کہ اَسما وصفات باشند الحال قائم باین اُنموذج باشد
ومجموع آن اَعراضِ سابقہ کہ داشت وآین ذاتِ موہوب حقیقتِ او بود وکمالِ انسانی او بانجام رسد
ونعمت در حقِ او تمام گردد سخنے میگویم نیک استماع نمائی کہ قیامِ عارف مخصوص بآن ذاتِ موہوب نیست
بلکہ تمام اَفرادِ عالَم را کہ اَعراضِ مُجتمعہ اند چنانچہ اوّل قیام باَسما وصِفات داشتند الحال قیام آنہا بآن ذاتِ
موہوب مَربوط ساختہ اند وبآن یکذات ہمہ را قائم گردانیدہ خاص کند بندہ بمَصلحتِ عام را
سرِ خلافتِ انسان کہ در کریمہ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً آمدہ است اینجا متحقّق میگردد وحقیقت
خبر اِنَّ اللہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ درین مقام واضح میشود وآنکہ گفتیم کہ اُنموذجے از ذاتِ اقدس او را
عطا میفرمایند از تنگیِ میدانِ عبارت ست والّا اُنموذج را آنجا چہ گنجایش ست وکدام چیز ست کہ بصورت
برآید وصورت را اینجا چہ مجال ست باید دانست کہ این قسم بزرگ در یک عصرِ متعدّد نمیشود ہر گاہ بعد از
قرونِ متطاولہ پیدا شود تعدّدِ آن در یک عصر چہ صورت دارد اگر تعیّنِ مدّتِ ظہورِ این قسم دولت نمودہ آید مگر
اقل آنرا باور کنند رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفی را کہ
ببقاءِ ذات مشرف سازند آن ذاتِ موہوب بیچونی خواہد داشت ووراءِ جمیع وجوہ واعتبارات خواہد بود چہ

هرچه چون ست مقید بوجه و اعتبار ست تا بے چون نشود از وجه و اعتبار نرهد و ذاتے را که نصیب از
بیچونی دارد شاهراه ست بذاتِ بیچون حقیقی جلّ شانهٗ چنانچه وجه و اعتبارِ ظل را راهے ست بوجه و
اعتبار که اصلِ اوست ذاتِ مجرّدِ ظل را که عطا فرموده اند نیز شاهراه ست بذاتِ مجرّدِ بیچونے و این ذات
موهوب کنهِ عارف ست چه کنه آنست که ماوراءِ جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ماوراءِ جمیع
اعتبارات ست و سائرِ افرادِ عالم را کنه نیست که تمامی وجودِ شان وجوه و اعتبارات ست ذاتے نیست
ماوراءِ اعتبارات که آنرا کنه گفته شود پس چون ایشان کنه نباشد از کنهِ اصل چه نصیب شان بود کنه ست که
بکنه راه دارد و وجه را بکنه چه مناسبت کنه گویا محاذی افتاده ست و وجه را از کنه انحراف ست بکنه
چگونه رسد هرچند دورتر رود دورتر افتد ؎ ترسم نرسی بکعبه اے اعرابی * کین راه که تو میروی
بترکستان ست * اطلاقِ محاذاتِ کنه بر کنه از تنگیِ مجالِ عبارت ست محاذات دران حضرت چه صورت
دارد لیکن این معنی بیچون در صورتِ مثالی چون بصورتِ محاذات متمثل میگردد اطلاقِ محاذات بر سبیلِ
تجوز نموده مے آید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا بشنو بشنو چون افرادِ عالم را که اعراضِ مجتمعه
اند قیامے بذاتِ موهوبِ عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتے نیز ایشان را بتوسطِ آن ذاتِ عارف
بذاتِ اقدس جلّ شانهٗ هویدا گشت و نصیبے آحادِ او را ازین راه ازان مرتبهٔ مقدسه هم حاصل آمد چه ذات
ایشان همان ذاتِ عارف ست گویا بتوسطِ ذاتِ خود ارتباطِ بیچون بذاتِ بیچون پیدا کرده اند مع
ذٰلِكَ انتسابِ ایشان بذاتِ اقدس بتوسطِ عارف ست که آن ذات فی الحقیقت ذاتِ عارف
ست سخنے غریب بشنو هر کسے را که بذاتِ خود انتسابے بذاتِ اقدس ست جلّ شانهٗ
و وصول ست بیچون بآن مرتبهٔ مقدسه آنکس در اخذِ فیوض و برکات ازان مرتبهٔ مقدسه اصالت
و استقلال دارد و توسطے در میان نیست و وسائط در ما دونِ آن مرتبه منزه است هر کسے را از
واصلان آنجا بقدرِ استعدادِ خود نصیبے ست بطریقِ اصالت وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ
الْاُمُوْرِ كُلِّهَا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى *

مکتوب ہشتاد و یکم (۸۱)

بخواجہ جمال الدین حسین در حل معاملہ و تعبیر واقعۂ او بعد الحمد و الصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات

معلوم فرزندی اعزی مینماید کہ صحیفۂ شریفہ کہ از رسال داشتہ بودند رسید چون متضمن عافیت و جمعیت

صوری و معنوی بود فرحت بخشید واقعۂ کہ رو دادہ بود نوشتہ بودند و تعبیر آنرا خواستہ اندراج یافتہ

کہ وقتے وضو ساختن بود کہ یکبار بیہوش گشتہ افتاد گویا جان از بدن برآمد و چون پارہ با فاقہ آمد

نورے دید بمثال آفتاب درخشندہ کہ از غایت لطافت بیہوش ساختہ بود چنانچہ شخصے محبوبے

بیند و در پرتو جمال وے محو گردد و نام و نشانے از وے نماند مکشوف فرزندے باد کہ انسان مرکب

از لطائف سبعہ مشہورہ است و ہر لطیفہ را کار و بار دیگر ست و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق

فرزندی تعلق بہ لطیفۂ قلب داشتہ و بہ تلوینات قلب متلون بود و الحال این وارد قوی کہ بے شعور ساختہ

بود بر لطیفۂ روح تو فرود آمدہ است و روح را در تصرف خود در آوردہ اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً

اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً چون منشأ دانش و شعور کہ روح بودہ است مغلوب و

گشت بیہوشی نقد وقت آمد این وقت کار و بار شما بلطیفۂ روحی متعلق ست در حلقۂ امروزہ پارۂ

واعانت در تکمیل این نسبت بوقوع آمدہ است و ظہور اثر آن مشہود شدہ معلوم شد کہ وسعتے پیدا کردہ

و در صدد سرایت ست حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ بانجام رساناد واقعۂ دوم کہ نوشتہ بودند

تلاقی پروین و بنات النعش در منزل خود یافتہ تعبیر آن مناسب تعبیر واقعۂ اولی ست کہ جمع نسبت

قلبی و نسبت روحی را بتلاقی این دو قسم کوکب نمودہ اند در پروین چون انتظام کواکب ست بالقلب

مناسب ست و بنات النعش چون انتشار کواکب دارد بروح مناسب واقعۂ دوم اگر بعد از واقعۂ اول

ظاہر گشتہ است درست ست و جمع حصول دو نسبت نمودہ و اگر پیش ست نیز درست ست چہ بسا

کہ نسبتے حاصل گردد و ظاہر نشود حصول آنرا نمودہ اند و بعد از ان بواقعۂ دیگر ظاہر ساختہ اند و ...

سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۔ وَالسَّلَامُ

مکتوب (۸۲) ہشتاد و دوم

حضرات مخدوم زادہا خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم مُدَّ ظِلُّهُمَا در اظہارِ آلامِ مُہاجرت ۔ بعضے بشارات
الحمد للّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی فرزندانِ گرامی بجمعیّتِ صُوری و معنوی متحقق باشند درین سفرہا
و محنتہا ہیچ بلیّہ برابرِ مُفارقتِ آن دو فرزندِ عزیز نمیباید و کم ست کہ از یادِ شان فارغ باشد ہرچند وصولِ
نعم از منعمِ حقیقی جَلَّ شَانُہٗ بیشتر تذکّرِ احبۂ دور افتادہ زیادہ تر سوانح جدیدہ روز بروز در مُسوّدہ
مے آید و بہ بیاض میرسد اما کسیکہ درک کند کیست و آنکہ حظ بگیرد کدام آخر خواجہ محمد ہاشم ہم مغتنم ست کہ ذوقِ
فہمِ سخن دارد و فی الجملہ ملتذ میگردد لیکن درین سفرِ اجمیر از شدتِ محن از متخلفانِ صحیح العذر گشتہ
است چندے مگر موافقت کنند حَسْبُنَا اللّٰہُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ رُفقا ہم کم اند و زاد و ارزاق ہم کم
اَلَیْسَ اللّٰہُ بِکَافٍ عَبْدَہٗ ۔ بلیٰ دیگر از مُفارقتِ شما در آزار بودہ شبے بعد از نمازِ تہجد مے بیند کہ
شما ہر دو برادر با یکے ازین یاران پیشِ وکیلِ بادشاہے رفتہ اید کہ نوکرِ بادشاہ گردید و تجویزِ
نوکری را بآن وکیل تفویض نمودہ اند کہ ہر کرا قابل داند نوکر گیرد و ہر کرا تجویز میکند بر ورقے
چہرہ او مینویسد و بر کنارہ ورقِ او مینویسد کہ نوکر بگیرند ازین ہر سہ شما چہرہ ہر دوے شما را
نوشتہ است و تجویزِ نوکری نمودہ و آن یارِ سیوم را چہرہ ننوشتہ و نوکر نگرفتہ من از شما میپرسم
آن ثالث را چرا چہرہ ننوشت شما گفتید کہ در وقتِ چہرہ نوشتن روے خود را نزدیک روے
او بردہ و نیک ملاحظہ کرد و گفت سیاہی دارد یا نزدیک باین لفظ چیزے گفت و ننوشت
الحمد للّٰہِ سُبْحَانَہٗ کہ خاطر از جانبِ ہر دوے شما جمع گشت کہ قبول کردند اما از آن یارِ ثالث
خاطر در آزار ماند کہ تجویز نشد کاش بنوکریِ نوکرانِ بادشاہ قبولش فرمایند ۔

اَلْعَاقِبَۃُ بِالْخَیْرِ ۔

مکتوب (۸۳) ہشتاد و سیوم

بحضرات مخدوم زادہائے کبار سلمہما اللہ تعالیٰ در برکات عسکر که بودن دران نه باختیار ست
فرزندانِ گرامی بجمعیت باشند مردم ہمه وقت محنتہائے مارا در نظر میدارند و مخلصی ازین مضیق
نمیدانند که در نامرادی و بے اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال ست و کدام نعمت برابر آنست
این کس را بے اختیار از اختیار او بر آرند و باختیار خود او را زندگانی دہند و سورِ اختیاری او
تابع آن بے اختیاری او ساخته او را از دائرۂ اختیار او بر آرند و کالمیت بین یدی الغسال سا
در ایام حبس گاہے که مطالعۂ ناکامی و بے اختیاری خود مینمودم عجب حظ میگرفتم و طرفه ذو
میافتم بلے ارباب فراغت ذوقِ اربابِ بلا را چه دریابند و از جمال بلائے او چه درک نمایند طف
را حظ منحصر در شیرینی ست و آنکه از تلخی حظ فراگرفته است شیرینی را بجوے نمیخرد
مرغ آتشخوارہ کے لذت شناسد دانه را + والسلام علیٰ من اتبع الہدیٰ +

مکتوب (۸۴) ہشتاد و چہارم

بحافظ عبد الغفور در آداب این طریقه، علیه الحمد للہ و سلامٌ علیٰ عبادہ الذین اصطف
طالب این راہ را باید که بعد از تصحیح عقائد بموجب آرائے صائبه اہل حق شکر اللہ تعالیٰ سعیہم
و بعد از علم باحکام فقہیه ضروریه و بعد از عمل بمقتضائے آن علم جمیع اوقات خود را مصروف
الٰہی جل شانه گرداند بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کردہ باشد زیرا که از ناقص کا
نیاید و اوقات خود را بذکر بر نہجے معمور دارد که بغیر از ادائے فرائض و سننِ مؤکدہ ہیچ چیز نپردا
حتیٰ که تلاوت قرآن و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بے وضو ذکر گوید و ایس
و نشسته و افتادہ بہمین کار مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خور و خفت از ذکر خالی نباشد

ذکر گو ذکر تا ترا جان ست ٭ پاکیِ دل ز ذکرِ یزدان ست ٭ چندان بدوامِ ذکر پردازد که غیرِ مذکور از ساحتِ سینهٔ او رخت بربندد و از ماسوائے مذکور نامے و نشانے در باطنِ او نماند تا آنکه ماسوٰے بطریقِ خطره هم در دل خطور نکند و اگر بتکلّف اخطارِ غیر نماید میسّر نشود بواسطهٔ نسیانے که از غیرِ مذکور دل را حاصل گشته است و این نسیان که دل را از جمیعِ ماسوائے مطلوب حاصل گشته است مقدمهٔ حصولِ مطلوب ست و مبشّرِ وصولِ وست آری حصولِ مطلوب و وصولِ حقیقی بمقصود چه نویسد که ورای وراست ٭ کَیفَ الوُصُولُ اِلیٰ سُعَادَ وَدُونَهَا ٭ قُلَلُ الجِبَالِ وَدُونَهُنَّ خُیُوفٌ ٭ و چون برادرِ عزیز این سبق را بعنایةِ اللّٰهِ سُبحَانَهٗ بانجام رساند طلبِ سبقِ دیگر نماید وَاللّٰهُ سُبحَانَهُ المُوَفِّقُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ ؏

مکتوب (۸۵) هشتاد و پنجم

بحضرات ذوی البرکات مخدوم زادها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلّمهما اللّٰه در مواعظ حفظ اوقات ٭ احوال و اوضاعِ این حدود مستوجبِ حمد ست المسئُولُ مِنَ اللّٰهِ سُبحَانَهٗ سَلَامَتُکُم وَاستِقَامَتُکُم بِمَشِیَّةِ اللّٰهِ سُبحَانَهٗ اگر اجمیر رسیده شد و ازین عقباتِ شدائد راه و گرمائے مفرط نجاتے میسّر گشت بشما خواهد نوشت و خواهد طلبید اِن شَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ بجمعیّت باشند و همّتِ خود را تمامی مصروفِ مراضیِ مولیٰ جَلَّ شَانُهٗ سازند مبادا در فراغت افتند و حظِّ نفس نمایند و با اهل و عیال موانستِ تام پیدا کنند و فتورے در کارخانهٔ اهم نمایند که جز حرمان و ندامت نقدِ وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت و این دولت را مغتنم دانند و با اهمِ امور گذرانند خبر شرط ست معارفِ جدیده که نوشته شده است همه سبق بعد سبق شماست سرسری نگذرانند و جد و جهد در مطالعهٔ آن کوشند شاید دریچه از مکتوباتِ آن منکشف گردد و سرمایهٔ سعادت شود در ماده شما بشریٰ یافته ام که در مکتوبے نوشته بخواجه محمد هاشم کشمی سپرده ام که بشما رساند امید که بکرم

خود حق سُبحانہٗ وتعالیٰ شمارا ضائع نگذارد وقبول فرماید امّا ترسان ولرزان باشند وبلہو ولعب نگذرانند بُعد صحبت مبادا تاثیرے نماید وبحضرت حق سُبحانہٗ ملتجی ومتضرع باشند وبقدر ضرورت باہل حقوق اختلاط نمایند وخاطرداری کنند وباجماعہ مستورات بوعظ ونصیحت زندگانی نمایند وامر معروف ونہی منکر درحق ایشان دریغ نکنند وجمیع اہل خانہ را بہ نماز وصلاح واتیان احکام شرعی ترغیب نمایند فَاِنَّکُمْ مَسْئُوْلُوْنَ عَنْ رَعِیَّتِکُمْ حق سُبحانہٗ وتعالیٰ شمارا علم دادہ است عمل بروفق آن نیز کرامت فرماید وبران استقامت دہد آمین +

مکتوب (۸۶) ہشتاد وششم

بدرویش حبیب خادم در سرکثرت ظہور خوارق وقلت آن + ارتکاب فضول مباحات باعث قلت ظہور خوارق ست علی الخصوص کہ کثرت مباشرت فضول بحد مشتبہ رساند وازانجا عیاذًا باللہ سُبحانہٗ بحوالی محرم آرد کرامات کو وخوارق کجا ہرچند دائرہ مباشرت مباح تنگ تر گرفتہ شود وبقدر ضرورت اکتفا نمودہ آید گنجایش کشف وکرامات بیشتر شود وراہ ظہور خوارق کشادہ ترباشد ظہور خوارق شرط نبوت ست نہ شرط ولایت چہ اظہار نبوت واجب ست نہ اظہار ولایت بلکہ ستر واخفا درین مرتبہ اولیٰ ست زیرا کہ آنجا دعوت خلق ست واینجا قرب حق جل شانہٗ و معلوم ست کہ دعوت را اظہار لازم ست وقرب را استتار مناسب کثرت ظہور خوارق از ولی دلالت بر افضلیت او بر دیگران کہ آنقدر خوارق از ایشان بظہور نیامدہ است ندارد بلکہ رواست کہ ولی باشد کہ اصلاً خارقے ازوے بظہور نیاید افضل باشد از اولیائے کہ اظہار خوارق نمودہ اند چنانچہ شیخ الشیوخ تحقیق این معنی درکتاب عوارف فرمودہ است ہرگاہ در انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات ظہور قلت وکثرت خوارق کہ شرط نبوت ست موجب فاضلیت ومفضولیت نباشد در ولایت کہ شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انگارم کہ مقصود اصلی از ریاضات ومجاہدات انبیا علیہم الصلوات

اشارۃ الی حدیث رواہ البخاری عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ والامیر راع والرجل راع علیٰ اھل بیتہ والمرأۃ راعیۃ علیٰ بیت زوجھا وولدہ فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ ۱۲

اختیار نمودن زیادہ از قدر ضرورت واکتفا نمودن بران در اکل وشرب

کشف وکرامات لازم ولایت نیست

شیخ شہاب الدین سہروردی صاحب عوارف المعارف

والتسلیمات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق
بوده است که بر ایشان واجب و شرط نبوت شان بوده نه وصول بدرجات قرب آلهی جل سلطانه
چه انبیا علیهم الصلوات والتحیات مجتبا اند که بقلاب جذب محبت کشان کشان ایشان را
میبرند و بے مشقت شان بدرجات قرب میرسانند انابت ست و ارادت که ریاضات و مجاهدات
از برائے وصول بدرجات قرب آلهی جل شانه آنجا در کار ست که راه مریدانست و اجتبا راه مرادان
مریدان بمشقت و محنت بپاهاے خود میروند و مرادان را بناز و تنعم میبرند و بے محنت شان
بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت ست و
در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذلک نافع و سودمند ست مثلاً شخصے را که کشان کشان
میبرند واو بآن کشش سعی و مشقت خود را نیز در بردن در کار دارد زود تر مطلب رسد و دور تر
رود از آن که سعی خود را کار نفرماید هر چند رواست که گاهے کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر
کند از آن که کشش مرکب مذکور کند پس سعی و تردد و مشقت در راه اجتبا شرط کمال وصول هم
نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آرے احتمال نفع دارد ولو فی بعض المحال و فوائد و منافع
ریاضات و مجاهدات که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح ست ارباب اجتبا را نیز بغیر این
معنی که مذکور شد بسیار ست مثل دوام جهاد اکبر و طهارت و نظافت باطن از تلوثات دنیائے
دنیه چه هر قدر که از حوائج ضروری ست داخل دنیا نیست و آنچه فضول ست از دنیاست و نفع
دیگر در ریاضت و اقتصار بر ضرورت قلت محاسبه و مواخذه اخروی ست و ایضاً سبب
ارتفاع درجات اخرویه است چه هر قدر که در دنیا محنت ست اضعاف آن در آخرت مسرت ست
پس وجوه دیگر هم از برائے ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات سوائے وجهے
که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات مباحه اگرچه شرط وصول
در راه اجتبا نیست اما فی حد ذاتها محمود و مستحسن ست بلکه نظر بفوائد مذکوره ضروری و لازم دیدنا

اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۰ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب هشتاد و هفتم (۸۷)

بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان مُدّ ظِلُّهُ العالی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ
عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى من هم مرید الله ام جلّ وعلا و هم مراد الله عزّ شانه سلسلهٔ ارادت
من بے توسّط به الله متصل ست تعالی و یدِ من نائب منابِ یدِ الله ست سبحانه ارادت من بمحمد
رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم بوسائطِ کثیره است در طریقهٔ نقشبندیه بیست و یک واسطه
در میان ست و در طریقهٔ قادریه بیست و پنج و در طریقهٔ چشتیه بیست و هفت و ارادت من بالله
تعالی قبولِ وساطت نمینماید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله ام صلّی الله علیه و آله وسلّم
و هم هم پیره پیش رو او بر خوان این دولت هر چند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هر چند تابع ام
اما از اصالت بے بهره نیم و هر چند اُمّتم اما شریک دولتم نه شرکتے که ازان دعوی همسری خیزد که
آن کفر ست بلکه شرکتِ خادم ست با مخدوم تا نه طلبیده اند بر سفرهٔ این دولت حاضر نشده ام و تا نخواسته
اند دست باین دولت دراز نکرده ام هر چند اویسی ام اما مربّی حاضر و ناظر دارم هر چند در طریقهٔ
نقشبندیه پیرِ من عبد الباقی ست اما متکفّل تربیتِ من الله الباقی ست من بفضل تربیت یافته
ام و براه اجتبا رفته سلسلهٔ من سلسلهٔ رحمانی ست که من عبد الرحمن ام چه ربّ من رحمن ست
و مربّی من ارحم الراحمین و طریقهٔ من طریقهٔ سبحانی ست که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت
جز ذاتِ اقدس تعالی نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی ست که بسطامی بآن قائل گشته است که
آنرا باین مناسبے نیست که آن از دائرهٔ انفس بر آمده است و این ماورای انفس و آفاق ست و
آن تشبیه ست که لباسِ تنزیه پوشیده است و این تنزیه ست که گردے از تشبیه بوے نرسیده
و آن از سرچشمهٔ سکر جوش زده است و این از عینِ صحو بر آمده است ارحم الراحمین در حقِ من اسباب

تربیت را غیر از معدات نداشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود را نساخته از کمال کرم اهتمام و غیرتے که در حق من دارد تعالی و تقدس تجویز نمیفرماید که فعل دیگرے را در تربیت من مدخلے باشد و یا من بدیگرے درین معنی متوجه گردم مرتبائے آلهی ام جل شانه و مهیائے فضل و کرم نامتناهی او تعالی سه

با کریمان کارها دشوار نیست

الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة والصلوة علی رسوله والتحیة اولاً و آخراً

مکتوب (۸۸) هشتاد و هشتم

بحضرت مخدوم زاده عالی مرتبه خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در اسرار خلت خلیل و اثبات تعین وجودی حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را که بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مشرف سازد و بولایت ابراهیمی سرفراز گرداند و انیس و ندیم خود میفرماید و نسبت انس و الفت که از لوازم خلت ست در میان مے آرد و چون نسبت خلت که از لوازم آن انس و الفت ست در میان آمد قبح و کراهت اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر در نظر باشد باعث نفرت و بے الفتی خواهد بود که منافی مقام خلت ست که سراسر الفت ست **سوال** ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر ست زیرا که رواست که درین موطن نسبت خلت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شے کما هو است قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوب نسبت خلت شدن جائز نیست **جواب** در هر قبیح وجهے از وجوه حسن کائن ست پس تواند که قبیح را نظر بآن وجه حسن حسن داند و حکم به حسن او فرماید باید دانست که هر چند دران قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ و منظور محبوب جل شانه گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون بر سائر وجوه قبح آن غالب آمده است و همه را برنگ خود ساخته و مستحسن گردانید فاولٰئک یبدل الله سیئاتهم حسنات

بدان أرشدك الله تعالى سواء الصراط که نسبت درمیان خلت ومحبت عموم وخصوص ست خلت
عام ست ومحبت فرد کامل او چه افراط انس والفت محبت ست که باعث گرفتاری میگردد وبیقراری
وبی آرامی می آرد خلت سراسر انس والفت وآرام ست محبت ست که نشاء گرفتاری پیدا کرده از
افراد دیگر خلت متمیز گشته است وگویا جنس دیگر شده وهنری که محبت درین امتیاز پیدا کرده است از
سایر افراد خلت درد وحزن ست ونفس خلت همه عیش در عیش وفرح در فرح وانس در انس ست ازینجا
تواند بود که حضرت حق سبحانه وتعالی خلیل خود را على نبينا وعليه الصلوة والسلام هم در دنیا
که دار محن ست اجر عمل کرامت فرموده هم در آخرت قال الله تعالى فى حقه وآتيناه اجره فى
الدنيا وانه فى الآخرة لمن الصالحين وچون محبت منشاء درد وحزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب
باشد درد وحزن بیشتر بود ازین جا گفته باشند كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم متواصل
الحزن ودائم الفكر واو فرموده عليه وعلى آله الصلوة والسلام ما اوذى نبى مثل ما اوذيت
چه فرد کامل از افراد انسانی در حصول محبت او بوده عليه وعلى آله الصلوة والسلام وهرچند او
محبوب بوده است عليه وعلى آله الصلوة والسلام اما چون نسبت محبت درمیان آمد محبوب نیز
در رنگ محب واله وگرفتار آمد حدیث قدسی ست الا طال شوق الابرار الى لقائى وانا اليهم
لاشد شوقا اینجا سوال ست مشهور که شوق در مفقود ست وچون از آنحضرت جل وعلا هیچ چیز
مفقود نیست شوق چه بود واشد شوق چه باشد جواب گویم که متمنای کمال محبت رفع اثنینیت
ست واتحاد محب ومحبوب چون این معنی مفقود ست شوق موجود ست وچون تمنای اتحاد لاما
در محبوب کائن ست چه محب شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب محبوب
بود ومتواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر ست وهرچه بخواهد
او را میسر ست پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب تمنا امر دیگر
ست وارادت امر دیگر مراد او تعالی از ارادت او سبحانه تخلف نکند اما تمنا بود وارادت حصول

آن نبود و وجود آنرا نخواهد ۵ در عشق چنین بو العجبیها باشد + گاه هست که در عشق مجرد درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل را نخواهد و از اتصالِ محبوب گریزان باشد این از دیوانگیهای عشق ست بلکه از هنرهای عشق مَن لَم یَذُق لَم یَدرِ بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوییم که خُلّت بس مقامِ عالی ست و کثیر البرکه ست در عالمِ مجاز هر کسے را که با دیگرے اُنس و اُلفت و سکونت و آرام ست همه از ظِلالِ مقامِ خُلّت ست اُلفتے که پدر را با پسر ست و برادر را با برادر و زن را با شوہرے همه از قبیلِ خُلّت ست و همچنین هر حظّے و لذتے و آرامے که از صُورِ حَسنه و مظاهرِ جمیله کائن ست از مقامِ خُلّت ست محبّت دیگر ست که نشاءِ دیگر دارد و اگر خُلّت و اُنس و اُلفت در میان نبود هیچ مرکّبے بوجود نیاید و هیچ جزوِ او با جزوِ دیگر علی الخصوص که نسبتِ تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجودے با ماهیتے ضم نگردد بلکه هیچ عالمے در تحتِ ایجادِ واجب تعالیٰ داخل نیاید چه حُب ست که سلسلهٔ ایجاد را در حرکت آورده ست و باعثِ وجودِ اشیا شده فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ حدیثِ قدسی ست و حُب فردِ کاملِ خُلّت ست چنانچه گذشت پس اگر خُلّت نبود هیچ چیز موجود نگردد و هیچکس با دیگرے جمع نشود و اُلفت نگیرد و وجودِ عالم و نظامِ او هر دو مربوط به خُلّت ست اگر خُلّت نباشد نظام نیز در رنگِ وجود مفقود گردد پس خُلّت اصلِ ایجاد آمد هم در جانبِ مُوجد و هم در جانبِ موجود چه خُلّت ست که ممکن را بقبولِ وجود مانوس ساخته است و در قیدِ ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانهٔ خود بدولتِ خُلّت آرام یافته است و با نیستی خود ساخته بلکه به نقیضِ خود نیز اُلفت و اُنس گرفته مرآتِ کمالاتِ او شده است و واسطهٔ وجودِ ممکنات آمده پس خُلّت از جمیعِ اشیا مُبارک تر آمد و برکاتِ او شاملِ موجود و معدوم گشت چون معارفِ دقیقهٔ مقامِ خُلّت دانستی و عمومِ برکاتِ آنرا معلوم ساختی و نیز دانستی که مقامِ خُلّت بالاصالة مخصوصِ حضرتِ ابراهیم ست علیٰ نبیّنا و علیهِ الصّلوٰةُ وَالسّلامُ و ولایتِ آن ولایتِ ابراهیمی ست پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسّلِ برکاتِ این معارف ظاهر ساخته اند که تعیّنِ اوّل تعیّنِ حضرتِ ذات ست تعالیٰ و تقدّس بحضرتِ وجود

وآن تعیّنِ اوّل وجودی رب حضرتِ خلیل ست علی نبیّنا وعلیهِ وعلی جمیعِ الانبیاءِ الصلوٰة
وَالتحیّة وَالبرکة وَالسّلامُ لهذا او امام همه آمد اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِمامًا و سیّد البشر بمتابعتِ
ملتِ او مامور گشت اِتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفًا علی نبیّنا وعلیهِ الصّلوات وَالبرکات وبعد از و
هر پیغمبر که مبعوث گشت مامور بمتابعتِ او شد علی نبیّنا وعلیهِم الصّلوات وَالتّسلیمات وسائر تعیّنات
درضمنِ این تعیّنِ وجودی مُندرج ست اگر تعیّنِ علمی جملی ست درضمنِ او ست و اگر تفصیلی ست هم مندرج
در وے ازینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیهِ وعلی آلهِ الصّلوٰة وَالسّلام حضرتِ ابراهیم علیهِ السّلام را
بابوّت یاد میکردند و سائرِ انبیا را باخوّت علی اجمعِهم الصّلوات وَالتّسلیمات واگر سائرِ انبیا را به بنوّت
یاد میفرمودند هم گنجایش داشت زیرا که تعیّناتِ این بزرگواران درضمنِ تعیّنِ تعیّنِ علمی جملی گفته اند مندرج
ست علیهِ وعلیهِم الصّلوات وَالتّسلیمات وآنچه در صلوٰة منطوقه آمده است کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ
تواند بود که بواسطۂ آن بود که وصول بحضرتِ ذات تعالیٰ وتقدّس بے توسّطِ تعیّنِ اولِ وجودی و بے
توسّلِ تمامی کمالاتِ ولایتِ ابراهیمی میسّر نیست زیرا که قبابِ اول مرآن مرتبۂ مقدسه را وست و اوست
که آئینه داری غیب الغیب فرموده است و ابطن بطون را بظهور آورده پس هیچکس را از توسّطِ او چاره نبود
خاتم الانبیا را علیهِ وعلیهِم الصّلوات وَالتّسلیمات امر بمتابعتِ او فرمود تا به تبعیتِ و بولایتِ او برسد
واز انجا بحضرتِ ذات جلّ شانه تبختر فرماید علیهِ وعلی جمیعِ الانبیاءِ الصّلوات وَالتحیّات **سؤال**
ازین بیان لازم مے آید که حضرتِ ابراهیم از حضرتِ خاتم الرّسل افضل باشد علی جمیعِ الانبیاءِ الصّلوٰة
وَالسّلامُ وحال آنکه اجماع بر افضلیتِ خاتم الرسل ست علیهِ وعلیهِم الصّلوات وَالتّسلیمات ونیز لازم
مے آید که تجلّی ذات بالاصالة نصیبِ حضرتِ خلیل بود و دیگران را به تبعیتِ او باشد وحال آنکه مقرّرِ اکابرِ
صوفیه است که تجلّی ذات بالاصالة مخصوص بخاتم الرّسل ست علیهِ وعلیهِم الصّلوات وَالتّسلیمات
و دیگران را به تبعیتِ او ست علیهِ وعلیهِم الصّلوٰة وَالسّلامُ **جواب** وصول بذات نیز در رنگِ تجلّی
ذات تعالیٰ وتقدّس بر دو قسم ست باعتبار نظر ست و باعتبار قدم یعنی نظر و اصل ست یا ناظر بنفسِ مجمع

واصل و آن قسم که وصولِ نظری ست بالاصالۃ نصیبِ حضرتِ خلیل ست که اقربِ تعیُّنات بحضرت ذاتِ
تعالٰی تعینِ اوّل ست که ربّ او ست چنانچه گذشت و تا بآن تعیّن نرسد نظر بماورا آن نفوذ نکند و آن
قسم که باعتبارِ قدم ست بالاصالۃ مخصوص بحضرتِ حبیب ست که محبوبِ ربّ العالمین ست محبوبان را جائے
برند که خلیلان از انجا درمانند مگر آنکه به تبعیّتِ شان بروند خلیلے باید که نظرِ او تا مقام وصولِ رئیس محبوبان
علیہ وعلٰی آلہ الصلوٰۃ والسلام برسد و در راه کوتهی نکند بالجمله تجلّی ذات بیکوجه بالاصالۃ مخصوص بحضرتِ
خلیل ست و دیگران تابعِ وے اند علٰی نبیّنا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام و بوجه دیگر آن تجلّی بالاصالۃ مخصوص
بحضرتِ خاتم الرسل ست و دیگران تابعِ او یند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات و چون وجه ثانی
اقوٰی و ادخل ست در مراتبِ قرب ناچار تجلّی ذات را بیشتر مناسبت بحضرتِ خاتم الرسل حاصل گشت
و تخصیص بو پیدا کرد و او صلّی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلّم از حضرتِ خلیل و از سایر انبیا علیہ وعلیہم الصلوات
والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضلِ کلّی درمیانِ انبیا نصیبِ این دو بزرگوار آمد هرچند یکے از
دیگرے افضل بود علیہما وعلیہم الصلوات والتسلیمات والبرکات و حضرتِ موسٰے علٰی نبیّنا
وعلیہ الصلوات والتسلیمات چون رئیسِ محبان ست چنانچه حضرتِ پیغمبرِ ما رئیسِ محبوبان ست علیہ
وعلٰی اتباعہ الصلوٰۃ والسلام ناچار او را علٰی نبیّنا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام بحکم المرء مع من احبّ
بحضرتِ ذاتِ تعالٰی معیّتے ست که دیگرے را نیست و نیز دران حضرت او را قدمگاہے ہست که بتوسّلِ
محبتِ او ست و بس و دیگرے را آنجا مدخلیّتے نیست امّا این فضل راجع بجزئی ست که توان گفت که صدیلِ کلی
ست چه جمِّ غفیر از انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات درین مقام تابعِ او یند علٰی نبیّنا وعلیہ و
علیہم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضلِ کلّی همانست که نصیبِ خلیل و حبیب آمد علیہما الصلوات
والتحیات و هرچند هر یکے بیکوجه تابعِ دیگریست در وصولِ نظری حضرتِ خلیل اصل ست و حضرتِ حبیب
تابعِ او علیہما الصلوات والتسلیمات و در وصولِ قدمی حضرتِ حبیب اصل ست و حضرتِ خلیل تابعِ او
علیہما الصلوات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائلِ مخصوصه حضرتِ کلیم را علٰی نبیّنا وعلیہ

الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ آن قدر کہ باین فقیر ظاہر شدہ بخاطر ہست کہ در کاغذِ علیحدہ ثبت نماید اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تعالیٰ باید دانست کہ انبیا کہ بتوسّلِ نبی بہ حضرتِ ذات تعالیٰ برسند عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ آن نبی درمیانِ حضرتِ ذات تعالیٰ و درمیانِ آن انبیا حائل نیست و اینہارا از حضرت ذات تعالیٰ بالاصالۃ نصیب ست غایۃُ مَا فِی الْبَابِ وصول بآن درجہ ایشان مربوط بہ تبعیتِ آن نبی ست عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ بخلافِ اُمّتِ نبی کہ بتوسّلِ او برسد آن پیغمبر درمیان حائل ست مگر آنکہ فردے از افرادِ اُمّت را بالاصالۃ از حضرتِ ذات تعالیٰ نصیب بود آنجا نیز حیلولۃ نبی مفقود ست و تبعیتِ او موجود عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَقَلِیْلٌ مَّا ھُمْ بَلْ اَقَلُّ **سوال** برین تقدیر فرق درمیانِ آن فردِ اُمّت وسائرِ انبیا چہ بود کہ حیلولۃ در ہر دو مفقود ست و تبعیت موجود **جواب** تبعیت در فردِ اُمّت باعتبارِ تشریع ست تا متابعتِ شریعت نبی نکند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبارِ آنست کہ نبیِ متبوع را وصول بآن درجہ اوّلاً بالذات ست و دیگران را ثانیاً وبالعرض چہ مطلوب از دعوت محبوب ست دیگران را بہ طفیلِ او خوانند و بہ تبعیتِ او طلبند اما ہمہ جلیس یک سفرہ اند و در یک مجلس علیٰ تفاوتِ الدرجات استیفاءِ تلذّذات و تنعّمات میفرمایند اُمّتان کہ زلہ بردارِ ایشانند و اَلوشِ خورِ شان مگر فردے از افرادِ ایشان کہ بکرمِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ مخصوص شود و جلیسِ مجلسِ انبیا گردد چنانچہ گذشت ع با کریمان کارہا دشوار نیست ، مَعَ ذٰلِکَ اُمّت اُمّتست و پیغمبر پیغمبر اُمّت ہر چند سرافراز گردد و علو پیدا کند دولتیست کہ سرِ او بپائے پیغمبر برسد قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ اِنَّھُمْ لَھُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَھُمُ الْغَالِبُوْنَ **سوال** مراد از متابعتِ ملّتِ ابراہیم کہ حضرتِ پیغمبرِ ما بآن مامور شد چیست با وجودِ استقلالِ شریعت او امر بہ تبعیت چہ باشد عَلَیْہِ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **جواب** استقلالِ شریعت بہ تبعیت جنگ ندارد رواست کہ حضرتِ پیغمبرِ ما عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ شریعت را بالاصالۃ اخذ کردہ باشند اما بواسطۂ حصولِ امرے مامور بمتابعتِ حضرتِ خلیل عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کردند چہ آن امر از خصائصِ آن متبوع ست کہ مامور بمتابعتِ او شدہ ست و حصولِ آن امر بحصولِ آن متابعت مربوط ست مثلاً

شخصے ادائے فرض از فرائض نماید مع ذٰلک نیتِ متابعت نیز کند وگوید این فرض را نبی ما ادا کردہ است
ما ہم ادا میکنیم بریں تقدیر امید ست کہ سوائے ثوابِ ادائے فرض ثوابِ متابعت جدا یابد و بآں نبی مناسبت
پیدا کردہ از برکاتِ او استفادہ نیز نماید و تفتیش آنکہ مراد از متابعتِ ملت متابعتِ تمام ملت ست
یا بعض اگر تمام ست با وجود نسخ بعضے از احکام متابعتِ کل چگونہ راست آید و اگر بعض ست ہم بے خدشہ
نیست حلِ آنرا علمائے تفسیر نمودہ اند آنجا رجوع باید کرد کہ آں باب علمائے ظواہر ست بعلوم صوفیہ
مناسبت کم تر دارد سبحان اللہ معارفے از من ظاہر میگردد کہ از غرابتِ آن نزدیک ست کہ ابنائے
جنس ہم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقامِ ستیز آیند و مجرم گردند مرا در حصولِ آں معارف چہ
اختیار ست و در اظہارِ آں چہ کار و بار دانا نیند کہ تعینِ اول تعینِ وجودی ست و آں ربّ حضرتِ
خلیل ست و مبدأ تعینِ او علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام دریں ہزار و اند سال ہرگز کسے شنیدہ است
کہ تعینِ اول تعینِ وجودی بود و آں ربّ خلیل الرحمٰن باشد علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام در متقدمین
این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجایش نہ در متاخرین کہ این قسم سخنان متعارف گشت تعینِ
اول تعینِ علمی جلی قرار یافت و آں ربّ خاتم الرسل مقرر گشت علیہ الصلوٰۃ والسلام امروز کہ خلافِ
مقرر از کسے ظاہر شود خیال باید کرد کہ بر سرِ او چہ آید و چہ سان مطعون و ملام گردد انگارند کہ تفضیلِ خلیل بر
حبیبے نماید و حبیب را جزو خلیل میسازد علیہم الصلوٰۃ والسلام زیرا کہ سائرِ تعینات را مندرج در تعینِ
اول میدانند ہرچند در بالا دفعِ توہمِ ایشان نمودہ ست و جوابِ شافی گفتہ اما معلوم نیست کہ بآں اکتفا
نمایند و بآں شفا تشفی گردند چہ توان کرد جہل و عناد و تعصب را علاجے نیست مگر آنکہ مقلب القلوب
بقدرتِ کاملہ خود دلہائے ایشانرا بگرداند و قابلِ قبولِ استماعِ حق سازد بزرگی حضرتِ خلیل و علوِ شانِ
او را از امر اتبع کہ بحبیبِ خود فرمودہ است توان دریافت علیہم الصلوٰۃ والسلام کہ متبوع را با تابع چہ
نسبت ست اما محبوبیتے کہ نصیبِ خاتم الرسل آمد علیہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام بر جمیعِ فضائل و مراتبِ
قرب چربیدہ و از ہمہ پیش قدم ساخت ہزار مراتبِ قرب بیک نسبتِ محبوبیت برابر نمیتواند شد محبِ محبوب را

از نفسِ خود عزیزتر میخواہد بدیگران چه رسد بوے مشارکت طلبند **سوال** قو در رسائلِ خود نوشته که حضرت
خلیل ہم شان العلم ست چنانچه رب حضرت حبیب ست علیہما الصلوات والتسلیمات اینقدر فرق ست
که آنجا به تفصیل ست و اینجا به اجمال **جواب** این معرفت پیش از وصول بحقیقتِ این ولایتِ خُلت بوده
و چون بحقیقتِ این ولایت متحقق شد معامله چنانچه بود ظاهر گشت گویا آن معرفت متعلق بظلِ این حقیقت
بوده است وَاللهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ از ین معارف واضح گشت که وجود عینِ ذات نیست بلکه
تعینے ست اسبق از تعینات حضرتِ ذات تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ و آنکه وجود را عینِ ذات گفته ست تعین
لاتعین انگاشته ست و غیرِ ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریت محصّل ندارد که از تنگی عبارت **سوال**
این تعینِ اول وجودی را که تو یافته با آن تعینِ اول علمی جملی که دیگران یافته اند چه نسبت ست و درمیانِ این دو
تعین تعینِ دیگر ہم ہست یا نه **جواب** تعینِ وجودی فوقِ تعینِ علمی ست و فوقِ تعینِ علمی که مرتبه حضرت
ذات و لاتعین گفته اند ہمین تعینِ وجودی ست که عینِ حضرتِ ذات یافته اند و وجود را عینِ ذات دا
و درمیانِ این دو تعین شانِ الحیوۃ ست که اقدمِ جمیعِ شیونات ست بعد از ان شانُ العلم ست باجمالا و تفصیلا
و تابعِ اوست لیکن این تعین میانگی را مظہرے در نظر نمے درآید و او مناسبت بحضرتِ ذات تعالٰی از ہمه
بیشتر دارد و استغناءِ ذاتی در وے بسیار جلوه گرست اینقدر مفہوم میگردد که فیوض و برکات آن خصوصا
بر روحانیان مستفاض ست وَاللهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ
اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَكِیْمُ تنبیه آنچه بالا گذشته است که وصولِ نظری بالاصالت نصیبِ حضرتِ خلیل ست و وصولِ
قدمی بالاصالت نصیبِ حضرتِ حبیب عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نه بآن معنی ست که آنجا شہود و مشاہده
و یا قدم را آنجا گنجایش ست آنجا نور گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه در انجا وصولے ست مجہول الکیفیت
اگر در صورتِ مثالیه بنظر مترسم گشت وصولِ نظری میگویند و اگر بقدم وصولِ قدمی و الا نظر و قدم
از ان حضرت جَلَّ شَانُهٗ ہر دو واله و حیران ست وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى.

مکتوب ہشتاد و نہم (٨٩)

بقاضی اسمٰعیل فریدآبادی در شرحِ سخن شیخ روزبہان بقلی با بعضے دقائق توحید وجودی قَالَ الشَّیْخُ الْوَلِیُّ رُوْزْبِہَان الْبَقْلِیُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ فِیْ تَبْیِیْنِ غَلَطَاتِ الْمُتَصَوِّفَۃِ دیگر غلط آنست کہ گویند ہمہ اوست وبا این ہمہ جزئیاتِ متفرقہ حادث یکذات خواہند و برمز یکدیگر را گویند کہ ما خود اویم پس آن کافران را صد ہزار خدا باشد و خداوندِ عالم تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ از جمع و تفرقۂ مُحدَثات مُنزَّہ است واحد ست کہ جزء را باو راہ نیست حلول نپذیرد و متلوّن نشود بدین قول کافر نہ خود را دانند و نہ خدا را کہ اگر کسے حق بوے کے فنا شدے قومے را غلط در روح و اینہا را در جسم ست قَاتَلَہُمُ اللہُ سُبْحَانَہٗ اِنْتَہٰی پوشیدہ نماند کہ عبارتِ ہمہ اوست ہر چند در قُدماءِ صوفیہ قَدَّسَ اللہُ تَعَالٰی اَسْرَارَہُمْ متعارف نبودہ است اما مثلِ اَنَا الْحَقُّ و سُبْحَانِیْ و لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللہِ و امثالِ آنہا بسیار بودہ است کہ مؤدائے این عبارات و آن عبارات یکے ست مصراع آب از سر چو گذشتہ است چہ یک نیزہ چہ صد *
مثلِ موزون مشہور ست و در متاخرانِ صوفیہ این عبارت شائع و ذائع ست و بے تکلف ہمہ اوست میگویند و بران قول اصرار دارند مگر قلیلے از اینہا کہ درین عبارت و امثالِ این عبارت تردد دارند بلکہ صورتِ انکار اظہار مینمایند و آنچہ این فقیر از اطلاقاتِ ایشان معنی ہمہ اوست مے فہمد آنست کہ این ہمہ جزئیاتِ متفرق حادث ظہورِ یک ذات اند تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ در رنگِ آنکہ صورتِ زید مثلاً در مرایائے متعددہ منعکس گردد و ظہور آنجا پیدا کند گویند ہمہ اوست یعنی این ہمہ صُوَر کہ در مرایائے متعددہ نمود پیدا کردہ است ظہورِ یک ذاتِ زید ست اینجا کدام جزئیت و اتحاد ست و کدام حلول و تلوّن ذاتِ زید با وجود این ہمہ صور بر صرافتِ حالتِ اصلی خود ست و این صُوَر در وے ہیچ افزودہ است و نہ ہیچ کاستہ آنجا کہ ذاتِ زید ست این ہمہ صُوَر را آنجا نامے و نشانے نیست تا باوے نسبتے از نسبِ جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کنند بیت اَلْاٰنَ کَمَا کَانَ را اینجا باید جست چہ در مرتبہ کہ اوست تعالیٰ چنانچہ عالم را پیش از ظہور آنجا گنجایش نبود

بعد از ظهورِ ہم آنجا ہیچ گنجایش نباشد فلاجرم یکون الان کما کان عجائب کار و بارست بسیارے از اکابر
متقدمین صوفیہ ازین عبارت توحید آمیز معنی حلول و اتحاد مے فہمند و تکفیر و تضلیل قائلان آن عبارات
مینمایند و بعضے ازینہا توجیہات آن عبارات را برنہجے مینمایند کہ بمذاق قائلان ہیچ نسبت و مناسبت ندارد
صاحبِ عوارف میفرماید کہ قولِ انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریقِ حکایت بودہ است
یعنی از حق جل سلطانہ و اگر بطریقِ حکایت نباشد بلکہ شائبہ حلول و اتحاد در میان بود قائلان این
اقوال را رد مینمائیم چنانچہ نصارے را رد میکنیم کہ بحلول و اتحاد قائلند و از تحقیقِ سابق واضح گشت کہ درین
عباراتِ شطح نماہیچ حلول و اتحاد نیست اگر حمل ست باعتبارِ ظہورست نہ باعتبار وجود چنانچہ فہمیدہ اند
بحلول و اتحاد بردہ مانا کہ این مسئلہ توحید در متقدمانِ صوفیہ نیک محرر و ملخص نشدہ بود ہر کسے ازینہا
کہ مغلوبِ حال میگشت کلمہ در توحید کہ اتحاد نما باشد از وے ظاہر میشد و از غلبہ سکر بسرِ آن در نمیرفت
و ظاہرِ آن عبارات را از شائبہ حلول و اتحاد مصروف نمیساخت و چون نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین
بن العربی قدس سرہ رسید او از کمالِ معرفت این مسئلہ دقیقہ را مشرح و مبین ساخت و مبوب
و مفصل گردانید و در رنگِ صرف و نحو در تدوین آورد مع ذلک جمعے ازین طائفہ مرادِ او را نفہمیدہ تخطئہ
او نمودند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئلہ در اکثر تحقیقات شیخ محق ست و طاعنان او دور از صواب
بزرگی و وفورِ علم شیخ را از تحقیق این مسئلہ باید دریافت نہ رد و طعن او باید کرد و این مسئلہ ہر چند میرود
بتلاحقِ افکارِ متاخران واضح و منقح تر میگردد و از شبہہائے حلول و اتحاد دور تر مے افتد نحو کہ الحال بتلاحقِ
افکارِ متاخرانِ نحویہ واضح و منقح گشتہ است ہرگز در زمانِ سیبویہ و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت
کہ تکمیل صناعت بتلاحق افکارست امام اعظم و امام ابی یوسف رضی اللہ تعالی عنہما تا شش ماہ
در مسئلہ خلقِ قرآن با یکدیگر مناقشہ داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماہ مشخص شد کہ ہر کہ قرآن را
مخلوق گوید کافر گردد این طول منازعت بواسطہ عدمِ تنقیح این مسئلہ بودہ است در ان وقت و الحال
کہ بتلاحقِ افکار منقح شدہ است گوئیم کہ محلِ نزاع اگر حروف و کلمات اند کہ دوال اند بر کلام نفسی نزاع نیست

که حادث اند و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق ست این تنقیح از برکات تلاحق افکار ست
برسر اصل سخن رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از حلول و اتحاد بعید ست یعنی همه نیستند
موجود اوست تعالی نه آنکه اینها هم هستند و با او متحد اند تعالی این را خود ابلهے نگوید از بزرگان چگونه متصور
شود و چون در غلبهٔ محبت ماسوائے محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او در شهود شان نمیماند
میگویند همه اوست یعنی این همه که ثابت و موجود مینمود متوهم و متخیل بوده است موجود اوست تعالی برین
تقدیر هم نه شایبهٔ جزئیت و اتحاد ست و نه مظنهٔ حلول و تلون مع ذلک این فقیر امثال این عبارات را
نمی پسندد هر چند ازین مقاصد مبرا ست زیرا که شایان مرتبهٔ تقدیس و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه
اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع در کدام آینه در آید او + و ایشان را یارائے آن کجاست که باعتبار
ظهور هم بروے تعالی محمول گروند اگر مظهر ند ظلے از ظلال کمالات آنرا مظهر ند و آن ظل که اینها مظهر او یند
خداوند جل سلطانه که او را چندین هزار ظلال با ذات تعالی در میان بوده باشد ان لله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة شنیده باشند پس بے تحاشی مظهر ظلے از ظلال کمال و را سبحانه بروے تعالی
محمول داشتن و او ست گفتن سوء ادب ست و کمال جرأت اما چون در غلبهٔ سکر حال ست آن قدر مذموم نیست و
همچنین بر توجیه ثانی مشهود خود را عین حق دانستن و باعتبار آن محمول ساختن نیز سوء ادب ست بلکه خلاف
واقع آن مشهود هم ظلے از ظلال کمالات اوست سبحانه و تعالی ورا الورا ست ثم ورا الورا و نیز
هرچه مشهود ست شایان نفی ست پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند میفرمایند قدس سره هرچه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر حق ست سبحانه بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید کرد و آنچه
مختار این حقیر ست درین مسئله و مناسب شان تقدیس و تنزیه ست عبارت همه از وست نه بآن معنی که
علماء ظواهر بران اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق همه از وست این خود صادق ست مع ذلک اینجا
علاقهٔ دیگر هم هست که علما بآن مهتدی نگشته اند و صوفیه بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت
و ظلیت ست یعنی اگر وجود ممکن ست ناشی از وجود واجب تعالی و پرتو وجود اوست سبحانه و همچنین

اگر حیوٰۃ ست ناشی از صفتِ حیوٰۃ اوست سُبحانَہٗ و پرتوِ آن حیوٰۃِ مقدّسہ ست علیٰ ہٰذا القیاس
العِلمُ وَالقُدرَۃُ وَالاِرادَۃُ وَغیرُہا پس بطورِ صوفیہ عالَم ہم صادر از وست سُبحانَہٗ و ہم ظلِ کمالات
او و ناشی باز ان کمالاتِ منزّہِ او تعالیٰ مثلاً وجودیکہ بممکن دادہ اند نہ امریست کہ بسرِ خود باشد و استقلال
اورا حاصل بود بلکہ آن وجود پرتوِ ظلِ وجودِ واجب ست تعالیٰ و ہمچنین حیوٰۃ و علم و غیرِ ہما کہ بممکن بخشیدہ
اند نہ اُمورے اند کہ باستقلال ثبوت از صانع تعالیٰ پیدا کردہ اند بلکہ با وجودِ صُدور از صانع تعالےٰ
اینہا ظِلالِ کمالاتِ و اند سُبحانَہٗ و صُوَر و اَمثالِ آن کمالات ہمین ارتباطِ اصالت و ظلیت کہ صوفیہ
بآن فہمیدہ گشتہ اند معاملہٗ صوفیہ را با اَعلائے عِلّیّین بردہ ست و بفنا و بقا رسانیدہ بولایتِ خاصہ متحقق
ساختہ و چون عُلَماءِ ظواہر را این دید میسّر نشدہ است از فنا و بقا بہرہ نہ رسید و بولایتِ خاصہ متحقق نشدند
و صوفیہ چون کمالاتِ خود را ظلالِ کمالاتِ واجب تعالیٰ یافتہ اند و وجود و سائرِ توابع وجود را عکوسِ آن
کمالات دانستہ ناچار خود را بیش از امانت دار کمالات او ندیدہ اند و غیر از مرایائے آن کمالات نیافتہ و چون
بحکمِ اِنَّ اللہَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَمَانَاتِ اِلیٰ اَہلِہَا این امانت را باہلِ امانت بسپارند و این کمالات
را درست بذوق باصل برسند خود را معدوم یابند و میّت دانند چہ وجود و حیوٰۃ چون باصل رفت معدوم
و میّت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی ؎ چون بدانستی تو اورا از نخست ✤ سوئے آنحضرت
نسب کردی درست ✤ وانکہ دانستی کہ ظلِ کیستی فارغی گر مُردی و گر زیستی ✤ بعد از فنا اگر اورا
ببقا مشرّف سازند مرّۃً ثانیہ وجود و توابعِ وجود از صفاتِ کاملہ او را عطا خواہند فرمود و بولادتِ ثانیہ
متحقق خواہند ساخت لَن یَّلِجَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰتِ مَن لَم یُولَد مَرَّتَینِ ✤ ؎ ھَنِیئًا
لِاَربَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُہَا ✤ بار خدایا از تنگیِ عبارات الفاظیکہ شرع باطلاقِ آن وارد نشدہ ست در
رنگِ ظلیت و غیر ہا اطلاق مینمائیم و میگوئیم وجودِ ممکن ظلِ وجودِ واجب ست تعالیٰ و صفاتِ او ظلالِ
صفاتِ کاملہٗ او تعالیٰ ازین اطلاقات ترسان و لرزانیم و چون اولیاءِ تو باین اطلاقات سبقت نمودہ اند
امیدوارِ عفوِیم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذنَا اِن نَّسِینَا اَو اَخطَأنَا باید دانست ازین تحقیق کہ سابق نمودہ آمد

واضح گشت که صوفیه که قائل اند بکلام همه اوست عالم را با حق جلّ وعلا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و حملے که مینمایند باعتبار ظهور و ظلیت ست نه باعتبار وجود و تحقق و هر چند از ظاهر عبارات شان اتحاد وجودی متوهم شود اما حاشا که مراد شان آن بود که کفر و الحاد ست و چون حمل یکے بر دیگرے باعتبار ظهور گشت نه باعتبار وجود معنی همه اوست همه ازوست آمد که ظل شے ناشی ازان شے ست و هر چند در غلبه حال همه اوست گویند اما فی الحقیقت مراد شان ازان عبارت همه ازوست باشد فلا مجال للطعن فی کلامهم والحکم بتضلیل قائلیه وتکفیرهم بدانکه ظل شے عبارت از ظهور شے ست در مرتبه ثانی یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید ست و ظهور زید ست در مرتبه ثانیه و زید فی حد ذاته در مرتبه وجود اصلی خودست که بظل خود را در مرآت ظاهر ساخته است بے آنکه در ذات و صفات او تلوینے و تغییرے رود چنانچه گذشت رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ والسلام علی من اتبع الهدٰی.

مکتوب نودم (۹۰)

بفقیر هاشم کشمی در جواب سوالیکه نموده از حقیقت مشاهده قلب عرفا حق را جلّ وعلا پرسیده بودند که بعضے از محققان صوفیه اثبات رویت و مشاهده او تعالی بدیده دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف قدس سره فی کتابه العوارف موضع المشاهدة بصر القلب الخ و شیخ ابو اسحق کلابادی قدس سره که از قدمای این طائفه علیه است و از رؤسای ایشان در کتاب تعرف مے آرد واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة الایقان توفیق میان این دو تحقیق چیست و رائے تو بر کدام و اجماع با وجود اختلاف بچه معنی ست بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر درین مسئله قول صاحب تعرف ست قدس سره و میداند که قلوب درین نشأه از آنحضرت جلّ سلطانه غیر از ایقان نصیبے نیست آنرا رویت انگارند یا مشاهده

وچون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او درین نشاءه درین معامله بیکار و معطل ست غایة
فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود و موقن
بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتے ست مناسب عالم شهادت وچون در عالم شها
کمال یقین در رویت ست آن ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد وچون ایقان بص
رویت ظاهر شود متعلق آن که موقن به ست ناچار بصورت مرئی آنجا ظاهر گردد وچون سالک آ
در مرآت مثال مشاهده مینماید از توسط مرآت ذاهل گشته وصورت را حقیقت دانسته مے انگارد
حقیقة رویتے او را حاصل گشته است و مرئی پیدا آمده نمیدانند که آن رویت صورت ایقان او ست
آن مرئی صورت موقن به او این از اغلاط صوفیه است واز تلبسات صور بحقائق وهمین دید چو
غالب مے آید واز باطن بظاهر مے تراود سالک را در توهم مے اندازد که رویت بصری نیز حاصل گشت
ومطلوب از گوش بآغوش آمد نمیدانند که حصول این معنی چون در اصل که بصیرت ست نیز مبنی بر توهم
تلبس ست به بصر که درین نشاءه فرع او ست چه رسد ورویت او را از کجا حاصل شود در رویت
قلبی جم غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند وحکم بوقوع آن کرده و در رویت بصری مگر ناقصے ازین
طائفه در توهم وقوع آن افتاده باشد که مخالف اجماع اهل سنت وجماعت ست شکر الله تعالی
سعیهم **سوال** موقن به را چون صوت در مثال پیدا شد لازم آمد که حق را سبحانه آنجا صورت
بود **جواب** تجویز نموده اند که حق را سبحانه هرچند مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند
که در مثال بصورتے ظهور فرماید چنانچه صاحب فصوص قدس سره رویت اخروی را نیز بصوت جا
لطیفه مثالیه مقرر ساخته است وتحقیق این جواب آنست که آن صورت موقن به صوت حق نیست
سبحانه در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب ایقان ست که ایقان او بآن تعلق گرفته است و
آن مکشوف بعضے وجوه واعتبارات ذات حق ست سبحانه نه ذات حق جل وعلا لهذا چون
معامله عارف بذات میرسد جل سلطانه این قسم تخیلات پیدا نمیشود و هیچ رویت و مرئی متخیل

نمیگرود چه ذاتِ اقدس سبحانہٗ را در مثال صورتے کائن نیست تا آنرا بصورتِ مرئی وانماید و ایقان
آنرا بصورتِ رویت داناند یا آنکه گوئیم در عالمِ مثال صُورِ معانی ست نه صورتِ ذات و چون عالم تمام
مظاہرِ اسما و صفات ست و از ذاتیت بہره ندارد چنانچه تحقیق آنرا در مواضع متعدده نموده ایم پس
ناچار تمامه از قسمِ معانی باشد و در مثال آنرا صورتے کائن بود و در کمالاتِ وجوبی ہر جا صفت و شان
ست که قیام بذات دارد و از قبیلِ معانی ست اگر آنرا در مثال صورتے بود و لو بالنقص گنجایش دارد امّا
ذاتِ او را سبحانہٗ حاشا که در مرتبه از مراتبِ صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقیید ست در ہر مرتبه
که باشد مجوّز نیست مراتب ہمه که مخلوقِ اویند سبحانہٗ کجا گنجایش دارند که خالقِ خود را محدود و مقید سازند
ہر که تجویزِ مثال در آنحضرت جلّ شانہٗ نموده ست باعتبارِ وجوه و اعتبارات ست نه باعتبارِ عینِ ذات
تعالیٰ و ہر چند تجویزِ مثال در وجوه و اعتباراتِ حضرتِ ذات تعالیٰ ہم برین فقیر گران ست مگر آنکه در
ظلے از ظلالِ بعیده آنرا تجویز نموده آید از بین بیان واضح گشت که در عالمِ مثال ارتسام صُوَرِ معانی و
صفات را کائن ست نه ذات را تعالیٰ پس آنچه صاحبِ فصوص تجویزِ رویتِ اُخروی بصورتِ مثالیه
نموده ست چنانچه گذشت آن رویتِ حق نیست تعالیٰ بلکه رویتِ صورتِ حق ہم نیست سبحانہٗ
چه او را سبحانہٗ صورتے نیست تا رویت بآن تعلق پیدا کند و اگر در مثال صورتے ہست ظلے از
ظلالِ بعیدهٔ او را کائن ست پس رویتِ آن رویتِ حق چرا باشد سبحانہٗ شیخ قدّس سرّہٗ در نفی
رویتِ حق جلّ و علا از معتزله و فلاسفه ہیچ کم پائی نمیکند بلکه اثباتِ رویت بر نہجے مینماید که مستلزم
نفی رویت ست و آن ابلغ در نفی ست از صریح نفی لِاَنَّ اَلْکِنَایَۃَ اَبْلَغُ مِنَ الصَّرِیْحِ قضیهٔ مقرره ست
این قدر فرق ست که مقتدائے آن جماعت عقلِ عقیلِ شان ست مقتدائے شیخ کشف بعد از صحت
مانا که ادلهٔ غیر تامهٔ مخالفان که در متخیلهٔ شیخ نشسته بود کشفِ او را نیز درین مسئله از صواب منحرف گردانیده
است و مائل بمذہبِ شان ساخته و چون از اہلِ سنت بوده است صورتِ اثباتِ آن نموده است و بآن
اکتفا کرده و آنرا رویت انگاشته رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا و تحقیقِ این مسئله

دقیقه که در حلّ بعضے از مواضع کتاب عوارف نوشته است نیز تحریر یافته است وآنچه از اجماع
پرسیده بودند تواند بود که تا آن وقت خلافیکه شایانِ اعتدا باشد بظهور نیامده باشد یا اجماع
مشایخ عصرِ خود خواسته باشد واللّٰه سبحانهٗ اعلم بحقیقةِ الحال +

مکتوب (۹۱) نود و یکم

بمولانا طاهر بدخشی در جوابِ اسولهٔ او از فرق میانِ معرفت وایمانِ حقیقی وغیرِ ذلک + **بعد**
الحمد والصلوٰة وتبلیغ الدعوات میرساند صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی که بمصحوب شیخ سجاول ارسال
داشته بودند رسید الحمد للّٰه سبحانهٗ که سلامت بعافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جوابِ
آن آنچه بخاطر رسید نوشته شد نیک توجه نمایند **سوالِ اوّل** آنکه در میانِ معرفت وایمانِ حقیقی چه فرق ست
جوابش آنست که معرفت دیگرست وایمان دیگر چه معرفت شناختن ست وایمان گرویدن شناختن
بود وگرویدن نبود اهل کتاب را در حق پیغمبرِ ما علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام معرفت بود وشناختن
که پیغمبر ست کما قال اللّٰه تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم اما بواسطهٔ عناد چون گرویدن
نبود ایمان متحقق نشد ومعرفت هم در رنگِ ایمان دو قسم ست صورتِ معرفت ست در رنگِ صورتِ
ایمان وحقیقتِ معرفت ست در رنگِ حقیقتِ ایمان صورتِ ایمان همان ست که حضرتِ حق سبحانهٗ
از کمالِ رأفت ورحمتِ خود در شریعت از برائے نجاتِ اُخروی بآن اکتفا فرموده است وآن گرویدن
قلب ست باوجودِ انکار وتمردِ نفسِ اماره وصورتِ معرفت هم مقصور بهمان لطیفه است باوجودِ جهلِ اماره
حقیقتِ معرفت آنست که اماره از جهالتِ جبلّی خود برآید وشناسائی پیدا کند وحقیقتِ ایمان گرویدن
اوست بعد از شناسائی ومطمئنه گشتنِ او بعد از اماره گی که طبعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق
قلبی اعتبار کرده اند این گرویدن عینِ آن تصدیق ست یا امریست ورائے آن تصدیق اگر ورائے
تصدیق باشد لازم آید که در ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار وتصدیق وگرویدن واین خلافِ مقررِ علما

وعمل را که بعضے علما اعتبار در ایمان نموده اند جزو چهارم ایمان میشود جواب گویم که گرویدن عین
تصدیق ست زیرا که تصدیق که حکم ست عبارت از اذعان ست که معتبر بگرویدن ست اگر پرسند که
اہل کتاب حضرت پیغمبر ما را علیہ وعلیٰ اٰلہ الصلوٰۃ والسلام چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم
به نبوت او علیہ وعلیٰ اٰلہ الصلوٰۃ والسلام میکردند و اذعان و گرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم
برین تقدیر عین گرویدن ست پس ایمان در حق ایشان چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر نه برآیند
جواب گویم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطه تعصب و عناد قلب ایشان را اذعان حاصل
نمیشد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصور بود اذعان حاصل نشد تا تصدیق گردد و با یمان سازد
واز کفر برآرد فرق دقیق ست بشنو و بوجدان خود دررو با وجود عناد نبی الله فعل کذا توان گفت
لیکن تا اذعان پیدا نشود انه نبی الله نمیتوان گفت زیرا که در صورت اولی تصورست و حالة المعرفة
مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق ست که مبنی بر اذعان و گرویدن ست و چون اذعان نبود
تصدیق چه صورت بندد و ایضاً در صورت اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات فعل وست
و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت ست که عناد آنرا بر نتابد پس اذعان چه صورت دارد و اگر
فرضاً بے حصول اذعان تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل تصورات ست و صورت تصدیق تا
اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق صورت نه بندد و ایمان حاصل نشود این مسئله از امہات مسائل
کلام ست و بسیار دقیق ست فحول علما در حل آن درمانده اند بعضے از ینها از اضطرار رکن ثالث در
ایمان افزوده اند و گرویدن را زائد بر تصدیق داشته اند و جمعے دیگر که تصدیق را عین گرویدن گفته
اند حل این معما کما ینبغی نموده اند و باجمال گذرانیده الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله و بشنو بشنو مرکب اضافی و مرکب توصیفی مثل نبی الله وهذا
النبی هرچند متضمن حکم ست بانه نبی و مشتمل ست بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول التصدیق
بانه نبی موقوف بر اذعان ست که مثبت ایمان ست غلام زید فعل کذا و رجل صالح

حکم یکذا هر دو بے اذعان کائن و صحیح ست و در هر دو معرفت بعنوان علامیت و صلاحیت ثابت امّا اذعان نیست که تصدیق بعلامیت و صلاحیت هر یک حاصل آید اگر گویند که تو اذعان نفس بعد از اذعان قلب گفتی و اذعان نفس را بایمان حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه و ارباب معقول در تصدیق مطلق اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن نگفته جواب گوئیم که ارباب معقول گاہے از نفس روح میخواهند و گاہے قلب را اراده مینمایند بالجمله تدقیقات فلسفی ایشان در جاہائے دیگرست که اکثر آن لاطائل ست اینجا اینها معطّل و بیکارند و حکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا بصوفیه رسیده است که باحکام هر لطیفه متلبّس میگردند و از هر کدام لطائف بسیر و سلوک بالا میگذرند و نفس را از قلب جدا میسازند و روح را از سر علیحده و خفی را از اخفی متمیز میگردانند ارباب معقول را غیر از معرفت اسامی اینها معلوم نیست که نصیبے باشد نفس امّاره را فلاسفه شے بزرگ دانسته اند و از مجرّدات شمرده از قلب و روح نامے نبرده اند و از سر و خفی و اخفی نشانے نداده انّ للّٰه سبحانهٗ ملکا یسوق الاهل الی الاهل و جواب دیگر گوئیم که ارباب معقول نظر باحکام عادی عرفی اذعان نفس را که قریب بفهم اینها بوده ست ذکر کرده اند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیه است که نفس را بالذات از انها انکار ست اذعان چه بود این آن انکار ست که منکر را بحدّ عداوت صاحب آن احکام رساند نعوذ باللّٰه من شرور انفسنا و من سیّئات اعمالنا در حدیث قدسی آمده ست عاد نفسک فانّها انتصبت بمعاداتی ارحم الرّاحمین از کمال مهربانی در اوائل حال اذعان نفس را منظور نداشت و باذعان قلب نجات را مربوط ساخت و اگر ثانیاً بمحض کرم او سبحانهٗ اذعان نفس هم میسّر شد نور علی نور و سرور علی سرور و وصول الی درجات الولایة و حصول لحقیقة الایمان نوشته بودند که جواب موافق فهم و دانش فقیر نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد مسئله بسیار دقّت دارد حلّ آن هم بے دقّت مشکل ست بلکه نفس حلّ دقّت میطلبد گناه عبارت چیست بایستے این فکر را اوّل میکردند و بسؤال حلّ این طور معمّا جرأت نمی نمودند فلا تلوموني و لوموا انفسکم

سوالِ دوم آن بود که زهّاد و عبّاد بایمانِ حقیقی مشرف اند یا نه جواب اگر بمرتبهٔ مقربین برسند و نفوسِ شان مطمئنه گردد بایمانِ حقیقی برسند سوالِ سیوم آن بود که صاحبِ معرفت اجمالی که منشأ کفرِ حقیقی ست اینهارا عارف چون توان گفت و معنی این عبارت خوب معلوم نشد که چیست خود عبارتِ مغلق مینویسید و دیگرانرا منع میکنید اگر مقصود این ست که کافرِ طریقت عارف بچه معنی توان گفت جوابش آن ست که کافرِ طریقت هم خدارا جلّ شانهٗ بیگانگی شناخته است و ماسوائے اورا محو و متلاشی ساخته عارف ست امّا عارفِ مطلق نیست که از تمیز برآمده است چون تمیز آید عارفِ مطلق گردد و بایمانِ حقیقی مشرّف شود والسّلام۔

مکتوب (۹۲) نود و دوم

بفقیر هاشم کشمی در جواب سوالیکه نموده از استماعِ صوفیه کلامِ حق را سبحانهٗ و مکالمهٔ ایشان با و تعالی پرسیده بودند آنکه بعضے عرفا فرموده اند ما کلامِ حق را مے شنویم و یا ما را با و تعالی مکالمه میشود چنانچه از امامِ همام جعفر صادق رضی اللّٰه تعالی عنه منقول ست که گفت ما زِلتُ اُرَدِّدُ الآیةَ حَتّٰی سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَکَلِّمِ بِهَا و نیز از رسالهٔ غوثیه که منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی ست قُدِّسَ سِرُّهٗ مفهوم میگردد بچه معنی ست و تحقیقِ آن نزدِ تو چیست بدان اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تعالی که کلامِ حق جَلَّ وَعَلَا در رنگِ ذاتِ حق و سائرِ صفاتِ حق جلّ شانهٗ بیچون و بیچگونه است و سماعِ آن کلامِ بیچون نیز بیچون ست زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس آن سماع مربوط بحاسهٔ سمع نباشد که سراسر چون ست آنجا اگر از بنده استماع ست تلقیِ روحانی ست که نصیبے از بیچونی دارد و بے توسّطِ حروف و کلمات ست و نیز اگر از بنده کلام ست هم بالقائے روحانی ست بے حروف و کلمه و این کلام نصیبے از بیچونی دارد که مسموعِ بیچون میگردد با آنکه گوییم کلامِ لفظی که از بنده صادر میشود حضرتِ حق سبحانهٗ و تعالی آنرا نیز بسماعِ بیچونی استماع میفرماید و بے توسّط

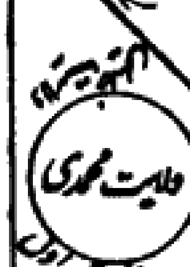
حُروف وکلمات وبے تقدیم وتاخیر آنرا مے شنود اِذ لَا یَجرِی عَلَیہِ تَعَالیٰ زمانٌ یُتَّصَمُ فِیہِ التَّقدِیمُ وَالتَّاخِیرُ ودران موطن اگر از بندہ سماع ست بکلیت سامع ست اگر کلام ست ہم بکلیت متکلم تمام گوش ست وتمام زبان ست روزِ میثاق ذراتِ مُخرجہ قولِ اَلَستُ بِرَبِّکُم را بواسطہ بکلیت خود شنیدند وبکلیت خود جواب بَلیٰ گفتند تمام گوش بودند وتمام زبان زیراکہ اگر گوش از زبان متمیز بودے سماع وکلام بیچون حاصل نیامدے وشایانِ ارتباطِ مرتبہ بیچون نگشتے لَا یَحمِلُ عَطَایَا المَلِکِ اِلَّا مَطَایَاہُ غَایۃُ مَا فِی البَابِ آن معنی متلقّیٰ کہ از راہِ روحانیت اخذ نمودہ بود ثانیا در عالمِ خیال کہ آن در انسان تمثالِ عالمِ مثال ست بصورتِ حروف وکلمات مترتبہ متمثّل میگردد وآن تلقی والقا بصورتِ سماع وکلامِ لفظی مرتسم میشود چہ ہر معنی را دران عالم صورتے ست اگرچہ آن معنی بیچون بود اما ازتسام بیچون ہم آنجا بصورتِ چون ست کہ فہم وافہام بآن مربوط ست کہ مقصود ازان ارتسام ست وچون سالکِ متوسط در خود حروف وکلمات مترتبہ میابد وسماع وکلامِ لفظی احساس مینماید خیال میکند کہ این حروف وکلمات را از اصل شنیدہ ست وبے تفاوت ازانجا اخذ کردہ نمیداند کہ این حروف وکلمات صُوَرِ خیالیہ آن معنی متلقی ست واین سماع وکلامِ لفظی تمثال سماع وکلام بیچونی عارف تام المعرفۃ باید کہ حکمِ ہر مرتبہ را جدا سازد ویکے را بدیگرے مُلتبس نگرداند پس سماع وکلام این اکابر کہ بمرتبہ بیچونی مربوط ست از قبیلِ تلقی والقاءِ روحانی ست واین کلمات وحروف کہ تعبیر ازان معنی متلقی بآن مینمایند از عالمِ صورِ مثالیہ وگروہے کہ گمان بردہ اند کہ ما حروف وکلمات را ازان حضرتِ جَلَّ سُلطَانُہٗ استماع مینمائیم دو فریق اند یکے ازان دو فریق کہ اَخسِ حال اند میگویند کہ این حروف وکلماتِ حادثہ مسموعہ دوال اند بران کلامِ نفسی قدیم وفریقِ دیگر اطلاق قول بسماعِ کلامِ حق جَلَّ شَانُہٗ مینمایند ہمین حروف وکلماتِ مترتبہ را کلامِ حق میدانند جَلَّ وَعَلَا وفرق نمیکنند درمیان آنکہ لائق بشانِ او تعالیٰ کدام ست وکدام ست کہ شایانِ جنابِ قدس او نیست سُبحَانَہٗ وَھُمُ الجُھَّالُ البَطَّالُ لَم یَعرِفُوا مَا یَجُوزُ عَلَی اللّٰہِ سُبحَانَہٗ عَمَّا لَا یَجُوزُ عَلَیہِ تَعَالیٰ سُبحَانَکَ لَا عِلمَ لَنَا

اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ الْبَشَرِ وَاٰلِہٖ وَاَصْحَابِہِ الْاَطْهَرِ

مکتوب (۹۳) نود و سیوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیقِ تعیّنِ اوّلِ وجودی و تفریق میانِ مبادیِ تعیّناتِ حبیب و خلیل و کلیم علیهم الصّلوات والتّسلیمات آنچه در آخرِ کار بکرم و فضل مکشوف ساختند آن ست که تعیّنِ اوّل مر حضرتِ ذات را تعالیٰ و تقدّس تعیّنِ حضرتِ وجود ست که محیطِ همه اشیاست و جامعِ جمیعِ اضداد ست و خیرِ محض ست و کثیر البرکت ست حتّی که اکثرے از مشایخِ این طائفه علیه آنرا عینِ ذات گفته اند تعالیٰ و منعِ زیادتیِ آن بر ذات نموده سُبحانه غایتِ دقّت و لطافت دارد که چشمِ همه کس او را نمیتواند دریافت و از اصل نمیتواند جدا ساخت لهذا تعیّنِ او درین مدّت مختفی ماند و از متعیّن متمیّز نگشت و جمِّ غفیر آن را بخدائی پرستیدند و معبود و مطلوب ماورائے آن نه طلبیدند و مبدأ آثارِ خارجی او را دانستند و مکوّنِ حوادثِ یومی او را انگاشتند و این تمیزِ حق از مادونِ حق دولتے بود که برائے این مسکینِ واپس مانده ذخیره داشته بودند و این نفیِ مشارکتِ غیرِ معبود بمعبود سُبحانه اُلوهیّتے مانده بود از انبیا علیهم الصّلوات والتّسلیمات که برائے این تتمّه برادرانِ شان نگاه داشتند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰنَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ و نیز مکشوف ساختند که این تعیّنِ اوّلِ وجودی ربِّ خلیل الرّحمٰن ست علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوات والتّحیّات و مبدأ التعیّنِ او و تعیّنِ خلّتِ او و نیز مکشوف گردانیدند که مرکزِ این تعیّن که جزوِ اشرفِ اوست و در اجزاءِ دیگر نسبتِ اقربیّت باصل دارد ربِّ حضرتِ حبیب اللّٰه ست و نیز مبدأ تعیّنِ او و تعیّنِ محبّتِ او وعلیه وعلیٰ جمیع الانبیاء الصّلوات والتّسلیمات **سوال** تعیّنِ اوّل چون ربِّ حضرتِ خلیل بود پس پیغمبرِ ما علیه وعلیٰ خلیل الرّحمٰن الصّلوٰة والسّلام بکدام معنی فرموده ست اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ **جواب** مرکزِ دائره اسبق

اَجزائے دائرہ است و نیز جزء را تقدّم ست بر کُل پس ناچار مبدأِ تعیّنِ آن سرور کہ تعبیر ازان بنورِ خود فرمودہ است از ہمہ اَسبق باشد علَیهِ وَعلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ مرکزِ دائرہ ہر چند جزوِ دائرہ ست و دائرہ کُلِ اوست امّا آن جزء ست کہ سائرِ اَجزاءِ کُل از وے ناشی شدہ است زیراکہ جمیعِ اَجزاءِ محیطِ دائرہ ظلالِ آن جزء ست کہ مرکزِ آن دائرہ ست اگر آن جزء نبود از دائرہ نامے و نشانے نباشد پس واضح شد کہ رب و مبدأِ التعیّنِ حضرتِ خلیل تعیّنِ اوّل ست و منشأ تعیّنِ اوّل کہ جزوِ مرکز و اَشرفِ اَجزاءِ اوست رب و مبدأِ التعیّنِ حضرتِ خاتم الرسل علَیهِ وَعلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ پس اَسبق از ہمہ حقیقتِ خاتم نبوت بود و منشأ ظہورِ دیگران ہم او باشد علَیهِ وَعلٰی جَمیعِ الأَنبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالبَرَکَاتُ آنہ اینجاست کہ در حدیثِ قدسی آمدہ است در شانِ حبیب اللہ لَولَاکَ لَمَا خَلَقتُ الأَفلَاکَ وَلَمَا اَظهَرتُ الرُّبُوبِیَّةَ و چون مبدأِ التعیّنِ حضرت خاتم الرسل علَیهِ وَعلَیهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ مرکزِ دائرہ تعیّنِ اوّل آمدہ کہ مبدأِ التعیّنِ حضرتِ خلیل ست علٰی نَبِیِّنَا وَعلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ ناچار ولایت محمدی کہ منشأ آن محبت ست مرکزِ ولایتِ خلیلی باشد کہ منشأِ آن خُلّت ست علٰی صاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ و ولایتِ خلیلی باوجود اوّلیت درمیانِ ولایتِ محمدی و درمیانِ حضرتِ ذات تعالٰی وَتَقَدَّسَ حاجز و حائل نباشد چہ مرکزِ دائرہ از دائرہ سبقتِ ذاتی دارد پس خَلَف حائلِ سَلَف نبود بلکہ امر بعکس ست و وجہ دیگر از برائے سبقت و قُربِ این مرکز بشنو چون بِعِنَایَةِ اللهِ سُبحَانَهٗ درین نقطۂ مرکز دور در دور رفتہ میشود ازین نقطہ کہ حاصلِ آن محبت ست مُحِب و محبوب متمیز میگردند و صورتِ دائرہ پیدا میشود کہ مرکزِ آن دائرہ محبوبیت ست و محیطِ آن مُحِبّیت آن مُحِبّیت مبدأِ ولایتِ موسوی ست علٰی نَبِیِّنَا وَعلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ و محبوبیت آن مبدأِ ولایتِ محمدی ست علَیهِ وَعلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ و پس این مرکزِ محبوبیت از ان مرکزِ محبتیت کہ دائرہ گشتہ است پیش قدم آمد و بحضرتِ ذات تعالٰی نزدیک تر گشت چہ مرکز را سبقتے و قربے ہست کہ دائرہ را نیست و ہمچنین این مرکز را نسبت بمحیطِ دائرہ نیز سبقتے و قربے ہست کہ محیط





لہ دفتر سوم تحقیق فی حقیقتی المکتوب الرابع و الاربعین من اللہ تعالیٰ لا اول ۱۲
سہ قولہ این مرکز یعنی مرکز دائرۂ تعین اول کہ مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل ست ۱۲
سہ یعنی مرکز محبوبیت ۱۲

رانیست پس ولایتِ محمدی از ولایتِ موسوی ہم اسبق آمد و اقرب علیٰ صاحبہما الصلوات والتحیات
و وجہِ دیگر از برائے سبقت و قرب ولایت محمدی نیز بشنو چون بفضلِ اللّٰہِ سبحانہٗ درین مرکزِ محبوبیت
دور دور رفتہ میشود آن مرکز نیز صورتِ دائرہ پیدا میکند کہ مرکزِ آن محبوبیتِ صرف مینماید و محیطِ آن
محبوبیتِ ممتزج بمحبیت ظاہر میگردد کہ نصیبِ فردے از افرادِ امتِ اوست بتبعیتِ او وعلیہ وعلیٰ
آلہ الصلوٰۃ والسلام بلکہ بتبعیتِ ولایتِ موسوی نیز علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام کہ مناسبت
بمحیطِ دائرہ از انجا آمدہ ہست کہ ولایتِ محمدی ہمہ تن مرکز نیست و نشأہ محبیت نیز از برکاتِ آن
ولایت ست کہ بامتزاجِ آن مرکزِ ثانی دائرہ گشتہ است و مرکزِ دیگر از وے پیدا شدہ باید دانست کہ
این مرکزیتِ ثالث کار را بسیار پیش برد و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت ؎ با کریمان کارہا
دشوار نیست ٭ زیادہ برین دقائق و اسرار چہ وانمودہ آید و از ما ورائے تعینِ اول بیش ازین چہ گفتہ شود
ہر چند ورائے تعینِ اول نیست کہ جزو اوست یا جزوِ جزو او بیک واسطہ یا بدو واسطہ امّا در نظرِ کشفی برائے
از تعینِ اول سبقت دارد و بمنازل از وے بمطلوب نزدیکتر ست سوال ہر کمالے کہ جزو را میسر گردد کل را نیز میسر
زیرا کہ کل عبارت از آن جزو و اجزائے دیگر ست پس سبقت و قرب کہ در جزو پیدا شود و در کل نباشد وجہ آن چیست
جواب کمالیکہ در جزو بطریقِ اصالت پیدا شود در کل بتبعیت و وساطتِ جزو خواہد بود نہ بطریقِ اصالت و شک نیست
کہ اصالت را سبقتے ہست کہ تبعیت را نیست و اصل را قربے ہست کہ فرع را نہ پس اگر مرکزِ دائرہ کمالات
مخصوصۂ خود از دائرہ پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آن ست کہ کمالِ جزو در کل وقتے
سرایت نماید کہ آن کمال از ماہیتِ اصلیۂ آن جزو ناشی شدہ باشد و اگر کمالے باشد در جزو کہ بعد از انقلابِ
ماہیتِ جزو پیدا شود لازم نیست کہ در کل سرایت کند کہ آن جزو بعد از انقلاب ماہیتِ خود جزوِ آن کل نماندہ
است تا سرایت بآن نماید مثلاً نقرہ کہ یک جزوِ آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماہیتِ نقرہ بماہیتِ طلا انقلاب
نماید نمیتوان گفت کہ کمالاتِ ذہبیتِ این جزو بفضہ کہ کل او بودہ ہست سرایت خواہد کرد چہ آن جزو بعد
از انقلاب جزوِ او نماندہ ست تا سرایت کند فافہم وقس علیہ معرفۃ ما نحن فیہ سوال تعین

اوّل وجودی وجوداو در خارج ست یا ثبوتِ علمی دارد و بس و ہیچکدام ازین دوٗ تردید درست نمے آید چہ در خارج نزدِ این بزرگواران جز یک ذاتِ اَحد تعالیٰ موجود نیست ودران خارج از تعیُّنات وتنزّلات نامے ونشانے نہ واگر ثبوت علمی گوئیم لازم آید کہ تعینِ علمی از روے سابق باشد وآن خلاف مقرّر ست

جواب گوئیم در نفسِ امر ثابت ست واگر ثبوتِ خارجی ہم بگویند بآن معنی کہ در ماورائے علم ہم اورا ثبوتے ہست نیز گنجایش دارد واللّٰہ سُبحانہٗ المُلہِمُ لِلصَّوابِ ۔

مکتوب نود وچہارم (۹۴)

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سَلَّمَہُ اللّٰہ در دقائق کمال وجمالِ ذاتی ومرتبۂ مقدّسہ کہ فوقیت ونصیبِ تعیُّناتِ حبیب وخلیل وکلیم علیہم السّلام ازان دوٗ مرتبہ وبہرۂ تعیُّن حضرت ایشان ازان

ذاتِ حضرتِ حق سُبحانہٗ وتعالیٰ فِی حَدِّ ذاتہٖ جمیل ست وحُسن وجمالِ ذاتی اورا ثابت ست نہ آن حسن وجمال کہ مکشوف ومُدرَکِ ما گردد ودر تعقّل وتخیّل ما در آید مَعَ ذٰلِکَ در آنحضرت مرتبہ ایست اقدس کہ این حُسن وجمال ہم از غایتِ عظمت وکبریائی آن بآن مرتبہ نمیتواند رسید وبحُسن وجمال متّصف نمیتواند ساخت تعیُّنِ اوّل کہ تعیُّنِ وجودی ست تعیُّنِ آن کمال وجمالِ ذاتی ست وظلِ اوّلِ آنہا ست وآن مرتبۂ اقدس کہ کمال وجمال را ہم آنجا گنجایش نیست دران تعیُّنِ ہیچ کائن نیست کہ او از غایتِ عظمت وکبریائی ہیچ تعیُّنے متعیَّن نمیگردد ودر مصراع در کدام آئینہ در آید او + مَعَ ذٰلِکَ سِرّے ونشانہ ازان مرتبۂ اقدس در مرکزِ دائرۂ این تعیُّنِ اوّل ودیعت نہادہ اند ونشانے ازان بے نشان آنجا تعبیہ نمودہ اند چنانکہ تعیُّنِ اوّل منشأ ولایتِ خلیلی ست آن سِر وآن نشانہ کہ در مرکزِ این تعیُّن نہادہ اند منشأ ولایتِ محمدی ست علیٰ صاحبہا الصّلوٰۃ والسّلام وآن حُسن وجمالِ ذاتی کہ تعیُّنِ اوّل ظلِ آنہا ست شباہت بصباحت دارد کہ در عالمِ مجاز از قبیلِ حُسنِ خد وجمالِ خال ست وآن سِرّ ونشانہ کہ در مرکز ودیعت نہادہ اند مناسبت بملاحت دارد کہ ورای رشاقتِ قد وصباحتِ خد ست وورائے

حُسن چشم و جمالِ خال ابرویست فی وقی تا ذوق ندهند درنیابد شاعرے گوید ؎ آن دارد آن نگار که
آنفست هرچه هست ✦ آنرا طلب کنند حریفان که آن کجاست ✦ ازین بیان تفاوت درمیانِ این دو
ولایت دریاب هرچند هردو از قربِ حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدّس ناشی میگردند اما مرجعِ یکے کمالات
ذات ست و مَعادِ دیگرے صرفِ ذاتِ تعالیٰ و چون ملاحت فوقِ صباحت ست پس وصول بملاحت
بعد از طیِ مراتبِ صباحت صورت بندد و تا وصولِ جمیعِ مقاماتِ ولایتِ ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت
این ولایت که ذروهٔ علیائے ولایتِ محمدی ست میسر نیاید علیٰ صاحبِها الصلوٰة والسلام ازینجا
تواند بود که خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مامور بمتابعتِ ملتِ حضرتِ ابراهیم گشت
علیهما الصلوٰة والسلام تا بوسیلهٔ این متابعت بحقیقتِ ولایتِ او برسد و از آنجا بحقیقتِ ولایتِ
خود که تعبیر از آن بملاحت رفته است متحقق گردد و چون حضرتِ پیغمبر ما را بمرکزِ دائرهٔ ولایتِ خلت مناسبت
ذاتی ست که بحضرتِ اجمالِ ذات اقرب ست تعالیٰ و بمحیطِ آن دائره مناسبت کمتر ست که رو بتفصیلِ
کمالاتِ ذات دارد تعالیٰ پس تا بکمالاتِ محیطِ آن دائره هم متحقق نشود ولایتِ خلت تمام نگردد
ازینجاست که در صلوٰة منطوقه آمده است کما صلیت علیٰ ابراهیم تا کمالاتِ ولایتِ خلت تمام او را
میسر آید چنانچه صاحبِ آن ولایت را میسر شده بود علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام و چون مکانِ
طبعی ولایتِ محمدی نقطهٔ مرکزِ دائرهٔ ولایتِ خلیل ست علیهما الصلوات والتحیات و سیر او نیز مقصور
ست بر سیرِ مرکزیِ آن دائره ناچار از انجا بر آمدن و بمحیطِ آن دائره در آمدن و اکتسابِ کمالاتِ آن کردن
متعسر باشد و خلافِ مقتضائے طبیعت بود پس توسطے باید از افرادِ امتِ او علیه وعلیٰ آله الصلوٰة
والسلام که بتبعیتِ او علیه الصلوٰة والسلام در عینِ آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت بمحیطِ آن
دائره داشته باشد تا اکتسابِ کمالاتِ آن مرتبه نماید و بحقیقتِ آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبر متبوع
او بحکمِ مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بتوسطِ وصولِ او بآن کمالات نیز
متحقق شود و مراتبِ ولایتِ خلیلی تمام کند بیان سرِّ این معما که برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست

که نقطهٔ مرکزِ دائرهٔ ولایتِ خُلّت که از سایرِ نُقطِ آن امتیاز بمحبت یافته است اگرچه بسیط ست امّا چ
متضمنِ اعتبارِ مُحبّیت و اعتبار محبوبیت ست صورتِ دائره پیدا میکند وازان مرکز دائره پیدا میگرد
که محیطِ آن اعتبارِ مُحبّیت ست و مرکزِ آن اعتبار محبوبیّت و منشأ ولایتِ موسوی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْ
الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اعتبارِ مُحبّیت ست که محیطِ آن دائره است و منشأ ولایتِ محمدی اعتبار محبوبیت که م
آن دائره است حصول حقیقتِ محمدی اینجا تصوُّر باید نمود وبعد از هزار سال این نقطه مرکز دائرهٔ ثانی ک
حقیقتِ محمدی بآن مَربوط ست نیز وُسعتے پیدا کرد ودو اعتبار در وے هوید اگشت وبصورتِ دائر
برآمد که مرکزِ آن محبوبیتِ صِرف ست و محیطِ آن محبوبیتِ ممتزج بمُحبّیت و منشأ ولایتِ احمدی مرکز
آن دائره است و احمد اسمِ دویم آن سرور ست عَلَیْهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ که در اہلِ سمٰوات بآن اسم
معروف ست چنانچه گفته اند از ینجا تواند بود که حضرت عیسٰے عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ که از
اہل سمٰوات گشته است بشارتِ قُدومِ آن سرور را باسمِ احمد داده است و این اسم مبارک را باذاتِ اَحَ
جَلَّ شَانُہٗ خیلے تقرُّب ست و یک مرحله از ان اسم دیگر بحضرتِ ذات جَلَّ سُلْطَانُہٗ نزدیکتر ست چنانچ
مبیّن گشت و این اسم از اسمِ مبارکِ اَحَد بیک حلقهٔ میم جدا شده است که آن مبدأ محبّت ست که باعثِ
ظهور واظهار گشته وایضًا میم که در احمد اندراج یافته است از حروفِ مقطّعاتِ قرآنی ست که در اوائل
سُوَر منزّل گشته است واز اَسرارِ غامضه است و این حرفِ مبارک میم را بآن سرور خصوصیتے خاص
ست که باعثِ محبوبیّت او گشته است و او را از همه تفوُّق داده است بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوئیم ک
محیطِ آن دائره که عبارت از محبوبیّت ست که ممتزج بمُحبّیت بود منشأ ولایت فردے از افرادِ اُمّت
آن سرور ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ که باوجودِ حصولِ ولایتِ محمدی مرکزی مُناسبت
بمحیطِ دائره داشته باشد و کمالاتِ آنرا بهم مُکتَسب ساخته و معلوم شد که این ولایتِ ثانی او را از ولایت
موسوی حاصل گشته است و او از طُفَیلِ این دو ولایتِ عُظمٰے جامعِ کمالاتِ مرکز و محیط شده و مقرّر ست
که هر کمالیکه اُمّت را میسّر آید به نبی آن اُمّت نیز آن کمال حاصل ست بحکم مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً پس آنسرور را

له یعنی نسبت بمحیط دائره والتذاب کمالات آن
که یعنی ولایت محمدی وولایت موسوی
واعلم انّه هنا استبعادات واشتباهات

لدفع الالتفات بعض من هذه السلسلة العلیة

علیه وعلی آله الصلوة والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائره نیز میسر شد و ولایت خلت
در حق او علیه وعلی آله الصلوة والسلام نیز تمام گشت و دعائے اللهم صل علی محمد کما صلیت
علی ابراهیم بعد از هزار سال باجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد آن سرور را علیه وعلی آله
الصلوة والسلام بعد از تمامی ولایت خلت کار و بار بآن سر و نشاء ست که در مرکز ودیعت نهاده
اند و تعبیر آن بملاحت یافته است و آن فرد را از برائے حراست و محافظت امت از ان مقام بعالم باز
گردانیده خود در خلوتخانه غیب الغیب با محبوب خلوت داشته شعر هنیئا لارباب النعیم نعیمها
وللعاشق المسکین ما یتجرع ٭ باید دانست که محیط مرکز ثالث هرچند نسبت بمحیط مرکز تعین
اول اصغر می نماید اما اجمع ست چه هرچه بحضرت ذات جل شانه نزدیکتر ست جامع تر ست صغر
آن در رنگ صغر انسان باید دانست که با وجود صغر جامع ترین جمیع اصناف عالم ست و ایضا
شخصیکه بکمالات این محیط متحقق گشت و از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن بے مناسبتی که بمحیط و
تفصیل داشت زائل شد و بے تکلف از تفصیلے بتفصیلے رفت و بکمالات آن تفصیل نیز متحقق گشت
بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب
چاره نبود هرچند وجود سبب بیش از بهانه نباشد و زیاده از روپوش قدرت نبود سنة الله التی
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا تنبیه نبی هرچند بعضے کمالات را بتوسط فردے
از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او ببعض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و
آن فرد را مزیتے باین توسط بران نبی حاصل نشود چه آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافته است
و به طفیل او باین دولت رسید پس آن کمال فی الحقیقة از آن آن نبی ست و نتیجه متابعت او ست و آن
فرد بمثل از خادم او نیست که از خزائن او خرج کرده لباسهائے مرتب و فرشهائے مزین طیار کرده آرد
که باعث مزید حسن و جمال مخدوم میگردد و در عظمت و کبریائے او مے افزاید اینجا کدام نقص مخدوم ست
و کدام مزیت خادم ست امداد و اعانت از همگنان نقص ست اما از خدام و غلمان که امداد و اعانت

واقع شود عین کمال ست و موجب ازدیاد جاہ و جلال نا قصے باشد کہ یکے را بدیگرے خلط کند و در توہم
منقصت افتد بادشاہان بامداد خدم و حشم ملکہا میگیرند و قلعہا فتح مینمایند و ازین امداد غیر از
عظمت و ابہت بادشاہان ہیچ معلوم نمیشود و نیز غیر از شرف و عزت خدم و حشم ہیچ ظاہر
نمیگردد امتان خدام و غلمان انبیا اند علیہم الصلوات والتسلیمات اگر ازینہا امداد ہا باین بزرگواران
برسد چہ جائے توہم منقصت شان ست و آنکہ گویند کہ این بزرگواران اصلاً محتاج بامداد نیستند
جمیع مراتب کمال ایشان بالفعل حاصل ست مکابرہ صریح ست چہ این بزرگواران نیز بندگان خدا
جل شانہ و ہموارہ از فیوض و برکات فضل و رحمت او امیدوارند و ہمیشہ خواہان ترقیات در حدیث آمدہ
است من استوی یوماہ فہو مغبون و آن سرور امت خود را فرمودہ است علیہ وعلی الہ الصلوٰة
والسلام سلوا لی الوسیلۃ و ایضاً در حدیث صحاح آمدہ است کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یستفتح بصعالیک المہاجرین یعنی پیغمبر خدا علیہ وعلی الہ الصلوٰة والسلام در جنگہا
طلب فتح میکرد بتوسل فقراء مہاجرین این ہمہ طلب امداد و اعانت ست چیکہ امداد و اعانت امتان
در حق این بزرگواران تجویز نمے نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد شان نمیدانند نظر شان بزرگی
انبیا افتادہ است علیہم الصلوات والتسلیمات و علو درجات شان در نظر اینہا آمدہ مع ذلک
اگر نظر شان بر عبودیت این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجات ایشان کہ بمولای خود دارند جل شانہ
معلوم شان میگشت از امداد امتان انکار نمے نمودند و از اعانت خدام و غلمان شان استبعاد میکردند
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والصلوٰة والسلام علی نبینا وعلی جمیع
الانبیاء وعلی الملائکۃ الکرام العظام

مکتوب (۹۵) نود و پنجم

بمولانا صالح کولابی در اسراریکہ مخصوص بولایت حضرت ایشان ست مد ظلہ العالی ولایت

این فقیر ہر چند مُرَبّائے ولایت محمدی و ولایت موسوی ست علی صاحبہما الصلوٰۃ والسلام و بطفیل این دو اکابر علیہما الصلوات والتسلیمات مرکّب از نسبت محبوبی و نسبت محبّی ست کہ رئیس محبوبان حضرت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وعلیٰ آلہ وسلم و رأس محبان حضرت کلیم اللہ علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام اما بوسیلہ متابعت حضرت خاتم الرسل علیہ وعلیہم وعلیٰ آل کلٍ الصلوٰۃ والسلام با ولایت من کار و بار دیگرست و معاملہ علیحدہ بآن مربوطست اگرچہ اصل این ولایت ولایت پیغمبر خودست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ ولایت محمدی باشد کہ منشأ آن بالاصالۃ نسبت محبوبیت صرف ست لیکن چون نشأ ولایت موسوی کہ بالاصالۃ ناشی از محبیت صرف ست با این ولایت ضم گشتہ است و منصبغ برنگ آن نیز شدہ ہیئتے دیگر پیدا کردہ است بلکہ توان گفت کہ حقیقتے دیگر گشتہ و ثمرہ دیگر دادہ و نتیجہ دیگر آوردہ خوش گفت ؎

ازین افیون کہ ساقی در مے افگند + حریفان را نہ سر ماند و نہ دستار + رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۝ والسلام علیٰ من اتبع الهدیٰ

فصل بالخیر - اگر شمہ از ان کار و بار کہ باین ولایت مربوطست اظہار نماید و یا اشارتے از ان معاملات کہ بآن دو ولایت منوطست ظاہر سازد قطع البلعوم و ذبح الحلقوم ہرگاہ ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در اظہار بعضے علوم کہ از حضرت پیغمبر گرفتہ است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام قطع البلعوم گوید از دیگران چہ گفتہ آید غوامض اسرار الٰہی ست جل سلطانہ کہ باخص خواص عباد خود در میان میدارد و نامحرمے را در حوالی آن نمیگذارد حضرت خاتم الرسل علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات کہ رحمت عالمیان ست از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با ابوہریرہ وغیرہ در میان آورد و قابلیت استماع دانستہ آن دُرہائے مکنونہ را با ایشان ایثار فرمود و مثل من مفلس کم بضاعت از تذکر و خطور آن اسرار ہراسان و لرزان ست و ہیچگونہ مناسبت خود را با این خرابی و آوارگی با آن مطالب علیا نمے یابد امامیداند مصراع با کریمان کارہا دشوار نیست + یکے خدا چنین باید جل شانہ

۴ یعنی پرورش یافتم من ۱۲ یعنی پرورده شود
۳ از نگاه کردن حلقوم قطع شود و بنفس بعضی ۱۲
۳ عن ابی ہریرۃ قال حفظت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعائین من العلم فاما احدھما فبثثتہ واما الآخر فلو بثثتہ قطع ھذا البلعوم
یعنی مجرای الطعام رواه البخاری مشکوٰۃ
۵ تھیجہ سلمہ اللہ تعالیٰ

وخدائے را اینچنین کرم شاید این کرم در حق ما امروزه نیست مشت خاک ما را از خاک بر داشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گردانید و بے واسطه او را تعلیم اسمای جمیع اشیا فرمود و ملائکه را که عباد مکرم اویند تلامیذ او گردانید و اینان را آن بزرگی امر بسجود او نمود و ابلیس را که ملقب بمعلم ملکوت بود و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته چون در سجود او ابا آورد و تعظیم و توقیر او نمود از درگاه معلائے خود رانده ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن مشت خاک را قدرتے و همتے بخشید که تحمل بار امانت او نمود آن امانت که سموات و ارض و جبال از تحمل آن ابا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوتے عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات و ارض که بیچون و بیچگونه است با چونی و چگونگی خود پیدا کرد باآنکه جبل بآن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد و خاکستر گشت آن خدائے که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین ست توانا ست که مثل من واپس مانده را بدرجات سابقان رساند و بطفیل شان شریک دولت شان گرداند ؎ اگر بادشاه بر در پیر زن + بیاید تو اے خواجه سبلت مکن **تنبیه** حضرت حق سبحانه و تعالیٰ همیشه بر تنزیه و تقدیس خود ست و از صفات حدوث و سمات نقص منزه و مبرا است تغیر و تبدیل را دران حضرت جل سلطانه بار نیست و اتصال و انفصال را دران بارگاه گنجایش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر ست و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد و زندقه خواص عباد او تعالیٰ هر چند دران حضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از جنس اتصال جوهر بعرض نه آنجا اگر قرب ست بیچون ست و اگر وصل ست هم بے چون همگی کار و بار این بزرگواران دران حضرت جل سلطانه از عالم بیچونیست و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم قطره دارد و نسبت بدریائے محیط که آن ممکن ست و این واجب تعالیٰ و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان کائن ست و عالم بیچون از تنگی وارسته است و از زمان و مکان گذشته آرے میدان عبارت و تعبیر دران عالم متسع ست و درین عالم تنگ و تاریک لعلوه عن العبارة وبعده عن الاشارة ارحم الراحمین خواص عباد خود را نصیبے از بیچونی داده در عالم بیچون سر داده است و بمعاملات بیچونی مشرف ساخته است

اگر فرضاً تعبیر ازان بیچونی بیچون نمایند بعید تر ازان ست که بالغان لذت جماع را بنارسیدگان بلذت قند و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون ست و آن تعبیر و معبر از دو عالم متباین و ناچار چون کسے تعبیر از بیچون بچون نماید و بر بیچون احکام چون اجرا کند جاے آن دارد که مورد طعن و طرد گردد و بالحاد و زندقه متهم شود پس دقت و غموض آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمدن از راه تحقق و حصول آن زیرا که متحقق شدن بآن اسرار کمال ایمان ست و تعبیر نمودن ازان بیچون بعبارات چون عین کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه را اینجا کار باید فرمود ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر. الحمد لله اولاً و اٰخراً والصلوٰة علی رسوله دائماً و سرمداً

مکتوب (۹۶) نود و ششم

بفقیر هاشم کشمی در اسراریکه متعلق ست بدو اسم مبارک آن سرور صلی الله علیه و اٰله وسلم که احمد و محمد باشد حضرت پیغمبر ما علیه و علی اٰله الصلوٰة والسلام مسمی بدو اسم ست و هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید مسطور ست فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد و هر کدام این دو اسم مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلوٰة والسلام اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست ممتزج از نشاه محبیت نیز دارد اگرچه آن مزج بالاصالة او را ثابت نباشد اما منبع مقام محبوبیت صرف ست و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف ست که شائبه محبیت ندارد این ولایت از ولایت سابق پیش قدم ست و بیک مرحله بمطلوب نزدیکتر ست و محب مرغوب تر چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام تر بود استغنا و بے نیازی او را کامل تر باشد و در نظر محب زیباتر در آید و رعناتر نماید و بیشتر محب را بخود منجذب سازد و شیفته و واله گرداند

نه تنها آفت زیبائی اوست * بلاے من تناپروائی اوست *

مراد از بلا افراط عشق ست که مطلوب عاشق ست سبحان الله احمد عجب اسمے ست سامی که مرکب از کلمه مقدسه احد ست و

از حلقۂ حرف میم کہ از غوامض اسرارِ الٰہی ست جلّ شانہ، در عالمِ بیچون گنجایش ندارد کہ در عالمِ چون تعبیر از ان سرّ مکنون بغیر از حلقۂ میم توان کرد اگر گنجایش میداشت حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ بآن تعبیر میفرمود و اَحد احد ست کہ لَا شَرِیْکَ لَہٗ ست و حلقۂ میم طوقِ عبودیت ست کہ بندہ را از مولیٰ متمیز گردانیدہ است پس بندہ ہمان حلقۂ میم ست و لفظِ اَحد از برائے تعظیمِ او آمدہ است و اظہارِ اختصاصِ او کردہ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ــــہ چو نام این ست نام آور چہ باشد بعد از ہزار سال کہ آنرا تاثیرے نہادہ اند در تغیرِ امورِ عظام معاملہ آن ولایت باین رسید و ولایت محمدی بولایتِ احمدی انجامید و کاروبار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید و بجائے طوقِ نخستین حرفِ الف کہ رمزے از ربِ اوست متمکن گشت تا محمد احمد شد عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بیانش آنست کہ دو طوقِ عبودیت عبارت از دو حلقۂ میم ست کہ در اسمِ مبارکِ محمد اندراج یافتہ است تواند بود کہ آن دو طوق اشارت بدو تعیّنِ او باشد عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ یکے ازان دو تعیّنِ جسدی بشری ست و دوم تعیّنِ روحی ملکی و در تعیّنِ جسدی ہر چند بواسطۂ عروضِ موت فتور رفتہ بود تعیّنِ روحی قوت گرفتہ اما اثرِ آن تعیّن باقی ماندہ بود ہزار سال بایست تا آن اثر نیز زائل شود و نشانے ازان تعیّن نماند و چون ہزار سال آخر آمد و اثرے ازان تعیّن نماند و یک طوق عبودیت ازان دو طوق گسستہ شد و زوالے و فنائے بآن طاری گشت و الفِ الوہیت کہ آنرا در رنگِ بقائے باللہ توان گفت بجائے آن نشست ناچار محمد احمد گشت و ولایتِ محمدی بولایتِ احمدی انتقال فرمود پس محمد عبارت از دو تعیّن آمد و احمد کنایت از یک تعیّن باشد و بس پس این اسم بحضرتِ اطلاق اقرب باشد و از عالم دور تر بود **سوال** فنا و بقا کہ مشایخ قرار دادہ اند و ولایت را بآن مربوط ساختہ بچہ معنی ست و این فنا و بقا کہ در تعیّنِ محمدی گفتہ شد بکدام معنی **جواب** فنا و بقا کہ ولایت بآن مربوط ست فنا و بقائے شہودیست اگر فنا و زوال ست باعتبارِ نظر ست و اگر بقا و ثبات ست ہم باعتبارِ نظر آنجا صفاتِ بشری را استتار ست نہ زوال و فنا این تعیّن نہ ہمچنین ست بلکہ اینجا صفاتِ بشری را زوالِ وجودی متحقق ست

یعنی اسرار از عالم پنہان حق جل و علا

قال اللہ تعالیٰ یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیہ فی یوم کان مقدارہ الف سنۃ مما تعدون

وانخلاع از جسدی بروحی کائن ودر جانب بقا اینجا نیز هر چند بنده حق نشود واز بندگی نه برآید اما
بحق نزدیکتر می افتد ومعیت بیشتر پیدا میکند واز خود دورتر گشته احکام بشری از وی مسلوب تر
میگردد باید دانست که این عروج محمدی که مربوط بانتفاء صفات بشری ست هر چند کار و بار را او را
علیه وعلی اله الصلوة والسلام بالاتر برد و بذروه علیا رسانید واز کشاکش غیر وغیریت وارهانید اما
معامله بر امتان او علیه وعلی اله الصلوة والسلام تنگ تر گشت و نور هدایت او که بواسطه مناسبت
بشریت بود کمتر شد و توجهی که بحال این واپس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت متوجه قبله
حقیقی گشت وای بر آن رعایا که بادشاه بحال شان نپردازد و بکلیت بمحبوب خود متوجه شود از ینجاست
که بعد از هزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولی گشته است و نور اسلام وسنت نقصان پیدا کرده

رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

مکتوب (۹۷) نود و هفتم

بصوفی قربان جدید در سر موهوم بودن عالم صوفیه که عالم را موهوم گفته اند نه بآن معنی ست که عالم محض
اختراع و تراش وهم ست که آن مذهب سوفسطائی بیخرد ست بلکه موهوم بآن معنی ست که در مرتبه وهم
بخلق خداوندی جل شانه مخلوق گشته است و دران مرتبه بصنع او تعالی ثبوت واستقرار پیدا کرده
لیکن خیر و کمال که در وی ثابت ست مستعار از مرتبه حضرت وجود ست تعالی وتقدس وظلی
ست از ظلال کمالات آن مرتبه مقدسه و شر و نقص که در وی کائن ست مستعار از عدم ست وظلی
از ظلال شرور و نقائص که دران عدم مخزون ست که منشاء هر شر و نقص ست و چون سالک مستعد بحکم
تربیت خداوندی جل سلطانه این امانات را درست باهل آن امانات بسپارد و خیر و کمال را باهل
آن بدهد و شر را باهل شر حواله نماید ناچار بدولت فنا متحقق گردد و نامی و نشانی از وی نماند نه از خیر
در وی اثری بود و نه از شر او را ضرری متوقع باشد چه هر چه او داشت از خیر و شر همه مستعار از وجود گردد

وعدم بوده است که او از خانهٔ پدر خود چیزے نیاورده است بجز درویش از امانت داری امرے دیگر نبوده و چون امانات را تمام باہل امانات رد نماید لاجرم از رحمت منی فی امّی خلاص شود بلفنا و سیتی ملحق گردد

مکتوب (۹۸) نود و ہشتم

بحاجی عبد اللطیف خوارزمی در سر کثرت التذاذ از حسن صوری خیر و کمال حسن و جمال ہر جاست اثر وجودست که خیر محض ست مخصوص بواجب الوجود جل سلطانه در ممکن چنانچه وجود از ان حضرت جل وعلا بطریق ظلّیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز از ان مرتبهٔ مقدسه بطریق ظلّیت آمده ذاتی ممکن بواسطهٔ عدم ذاتی او که شر محض ست قبح و نقص ست لیکن این حسن و جمال که در ممکن مشهودست ہر چند از وجود آمده است اما چون در مرآت عدم ظاہر شده است حکم مرآت گرفته نصیبے از قبح یافته است و نقص پیدا کرده و ممکن چون قبح ذاتی دارد آنقدر حظ و لذت که ازین حسن در مے یابد از حسن خالص که مبدأ این حسن ست در نمی یابد چه مناسبت باین بیشتر دارد نسبت بآن گناہ را بواسطهٔ مناسبت لذتے که از رائحهٔ منتنه کائن ست از رائحهٔ طیبه نیست قصه مشهورست که کناسے از محلهٔ عطاران گذشت از فرط بوئے خوش ناخوش گشته بیهوش شده افتاد بزرگے از ان راه میگذشت چون بر سر معاملهٔ او اطلاع شد فرمود که نجاستے نزد مشام او بگذارید که از بوئے ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند بهوش آمد + +

مکتوب (۹۹) نود و نهم

بجناب سیادت مآب و ارشاد پناه میر مومن بلخی در اظهار شکر نعم ظاہریه و باطنیه که مفاض از برکات اکابر ماوراء النهر ست. الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی. من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقوق علما و مشایخ ماوراء النهر شکر الله تعالی سعیهم بر ذمهٔ ما واپس ماندگان

و دور افتادگان بلکه بر کافهٔ اہلِ اسلامِ ہندوستان آنقدر ست که در ضمنِ تقریر و حیزِ تحریر آید
درستیِ اعتقاد بر وفقِ آرائے صائبهٔ اہلِ سنّت و جماعت کثّرہم الله سبحانه فی الامصار
از تحقیقاتِ این بزرگواران اکتساب نموده ایم و صحّتِ عمل بموجبِ مذہبِ علماءِ حنفیه رضی الله تعالیٰ
عنہم از تدقیقاتِ ایشان حاصل کرده و نیز سلوکِ طریقهٔ علیهٔ صوفیه قدّس الله تعالیٰ اسرارہم
درین دیار از برکاتِ آن بقعهٔ شریفه مستفاد ست و تحقیقِ مقامِ جذبه و سلوک و فنا و بقا و سیر
الی الله و سیر فی الله که بمرتبهٔ ولایتِ خاصه مربوط ست از فیوضِ اکابرِ آن عرصهٔ متبرکه مفاض
بالجمله اگر ظاہر ست اصلاح از انجا یافته است و اگر باطن ست فلاح از انجا حاصل نموده ع
شکرِ فیضِ تو چمن چون کند اے ابرِ بہار * که اگر خار و اگر گل ہمه پروردهٔ تست
حرسہا الله سبحانه و اہالیہا من الآفاتِ و البلیّاتِ بحرمةِ سیّدِ السّاداتِ علیهِ
و علیٰ آلهِ الصّلوٰاتُ و التّسلیماتُ مع ذٰلک یارانے که بتقریبات از آن دیارِ علیا باین دیارِ سفلیٰ
مے آیند الطافِ حضراتِ ذوی البرکاتِ آنجا علی الخصوص اشفاقِ ملازمانِ ارشاد و ہدایت پناه
افاده و افاضه دستگاه سلّمہم الله تعالیٰ نسبت باین حقیر اظہار مینمایند که عالی جنابِ نجابت
آیات ایشان را بتو حسنِ ظن کائن ست و بعض علوم و معارفِ ترا که تسوید نموده مطالعه فرموده اند
و پسندیده این قسم بشارات از بزرگان باعثِ ازدیادِ امیدواری میگردد و بر تحریرِ بعضِ اذواق و
مواجید دلیر میسازد و چون درین ایّام بتازگی شیخ ابو المکارم صوفی آمده اظہارِ الطافِ ایشان نموده
و انواعِ مہربانی بیان فرموده ناچار اعتماد بر کرمِ ایشان نموده بچند کلمه متصدّع گشت و خود را فرا یادِ
ایشان داد و چون نقلِ بعضِ مسوّداتِ این فقیر را اخوی خواجه محمد ہاشم کشمی که از دوستانِ جہتِ ہند ست
بمصحوبِ صوفی مشار الیه مرسل داشته است اکتفا بآن نموده حرفے از مقولهٔ علوم و معارفِ این طائفهٔ
علیه درین رقیمه مندرج نساخت از عنایات و اشفاقِ حضرات امید آن دارد که در اوقاتِ مرجوّه از
دعائے خیر و فاتحه سلامتِ خاتمه منسی نخواہند فرمود ربّنا آتنا من لدنک رحمةً و ھیّئ لنا

سلامتی

مِن اَمرِ نادر شاه دعوات فقیرانه این حقیر را بحضرات عالی درجات هر کدام جناب نقابت و نجابت پناه ملاذ اہل اللہ سید میرک شاہ و جناب افادہ دستگاہ علامۃ الوریٰ مولانا حسن و جناب ناصر الشریعۃ حافظ الملۃ قاضی تولک دام اللہ تعالیٰ برکاتہم تبلیغ فرمایند بمخدوم زادہائے گرامی نیز فقیر زادہا عرض دعا نمودہ التماس فاتحہ نمایند ❊

مکتوب (۱۰۰) صدم

بشیخ نور الحق در کشف سر گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیٰ نبینا و علیہما الصلوٰۃ والسلام با بعضے از اسرار غریبہ و علوم عجیبہ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى فضائل و کمالات دستگاہ اخوی اعزی شیخ نور الحق از سر گرفتاری کہ حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بودہ صلوات اللہ سبحانہ و تسلیماتہ تعالیٰ علیٰ نبینا و علیہما باہتمام و شوق تمام استفسار نمودہ بودند و این فقیر نیز مدتہا بود کہ شوق انکشاف این معنی داشت چون شوق ایشان علاوہ آن شوق شد بے اختیار بکلیت متوجہ کشف این دقیقہ گردید در بادی نظر ظاہر ساختند کہ خلقت او و حسن و جمال او علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام از جنس خلقت و حسن و جمال این نشاۂ دنیویہ نیست و ظاہر گشت کہ جمال او از جنس جمال بہشتیان ست و مشہود گردید کہ باوجود این نشاۂ صباحت او را شباہت بحسن حور و غلمان ست بعد از ان آنچہ تفصیل در ان باب بکرم و فضل خداوندی جل سلطانہ فائض گشت در قید کتابت آوردہ مرسل داشت سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۵ در پس آئینہ طوطی صفتم داشتہ اند ❊ آنچہ استاد ازل گفت بگو میگویم ❊

سوال این ہمہ فراط محبت و گرفتاری کہ حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بودہ است علیٰ نبینا و علیہما الصلوات والتسلیمات از کدام راہ بودہ و حال آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ او را و آباء کرام او را علیٰ نبینا و علیہم الصلوات والبرکات والتحیات اولی الایدی والابصار

میفرماید و نیز در شانِ او و در شانِ آباءِ کرام او میفرماید اِنَّا اَخْلَصْنٰھُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَ اِنَّھُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَخْيَارِ پس گرفتاری بما دونِ حق جلّ و علا چه مناسبِ شانِ انبیاءِ اُولِی الْاَیْدِیْ وَالْاَبْصَارِ باشد و مخلصانِ برگزیده را این همه تعلّق بمخلوقے چه گنجایش دارد گفته نشود که این گرفتاری بما دونِ حق نبود تعالی که مخلوق بیش از مرآتِ حسن و جمالِ او نیست سُبْحَانَهٗ چنانچه صوفیه گفته اند و شهودِ وحدت را در مرآتِ کثرت تجویز کرده و سوائے رویتِ اُخروی درین نشأه در مجالی و مظاهرِ صُوَرِ ممکنات مشاهده و مکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و شهود که سالکانِ صوفیه را در غلباتِ توحید درین نشأهٔ فانیه دست میدهد نزدیک ست که خواصِ اُمتانِ انبیا را از آن استنکاف بود و ایشان از آن مکشوف و مشهود تحاشی و تنزه نمایند هرگاه معاملهٔ پیغمبرین بود به انبیاءِ برگزیده ثبوتِ این نوع احوال را چه احتمال ست بلکه تصوّرِ این معنی در حقِّ این بزرگواران عینِ وبال ست **جواب** این سوال مُبتنی بر مقدمه ست و آن آنست که حسن و جمالِ آخرت و همچنین تلذذات و تنعّماتِ آن موطن نیز نه در رنگِ حسن و جمالِ دنیوی ست و نه مثلِ تلذذات و تنعّماتِ اینجا زیرا که آن حسن و جمال همه خیر در خیر ست و آن تلذذ و تنعّم همه مرضی و مقبولِ مولی جلّ شانهٗ و این حسن و جمال همه شر و نقص ست و این تلذذ و تنعّم همه نامقبول و غیر مستحسن لهذا دارِ آخرت دارِ رضا آمده و دارِ دنیا دارِ غضبِ الٰهی گشت جلّ سلطانهٗ **سوال** حسن و جمال در ممکن چون مُستعار از مرتبهٔ حضرتِ وجوب بود تعالی و ممکن بیش از مظهر و مرآتِ آن مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد و آنچه دارد مُستفاد از حضرتِ وجوب ست تعالی و تقدّس پس تفاوت درین دو موطن از کجا آید و چرا یکے مرضی و مقبول و دیگرے نامقبول و غیر مستحسن گردد **جواب** مبنی بر چند مقدمه است **مقدمهٔ اولیٰ** آنکه عالم بتمامه مجالی و مظاهرِ اسما و صفاتِ واجبی ست جلّ شانهٗ و مرایایِ کمالاتِ اسمائی و صفاتیِ او تعالی **مقدمهٔ دوّیم** آنکه صفاتِ واجبی جلّ سلطانها هرچند داخلِ دائرهٔ وجوب اند اما چون احتیاجے در وجود و قیام ایشان را بجضرتِ ذات تعالی ثابت ست رائحهٔ از امکان درینها

مقدمهٔ دوم ثانیه

کائن ست وجوبِ ذاتی در حقِ شان غیر مقطوع چه وجوبِ شان بخود نیست بلکه بذاتِ واجب تعالی
و هر چند اینها را غیرِ ذات نگویند امّا از غیریت چاره ندارند چه اثنینیت در میانِ اینها کائن ست وَ
الاثنانِ متغایرانِ قضیهٔ مقرّرهٔ اربابِ معقول ست مَعَ ذٰلِکَ اطلاقِ امکان در حقِ شان نباید کرد
که موهمِ حدوث ست لِاَنَّ کُلَّ مُمْکِنٍ حَادِثٌ عِنْدَهُمْ و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود
که موهمِ انفکاکِ شان ست از حضرتِ ذات تعالیٰ وَتَقَدَّسَ **مقدّمهٔ ثالث** آنکه هر کجا که رائحهٔ امکان
ست عدم را فی حدِّ ذاته آنجا گنجایش ست اگرچه حصولِ آن عدم محال بود لیکن آن استحاله ناشی از غیر
او نگشته است بلکه از جائے دیگر آمده **مقدّمهٔ رابع** آنکه اسما و صفاتِ واجبی را جَلَّ سُلْطَانُهٗ
چنانچه در جانبِ وجودِ شان حسن و جمال کائن ست در جانبِ احتمالِ عدمِ شان نیز حسن و جمال ثابت
اگرچه ثبوتِ این حسن در مرتبهٔ حس و وهم بود که مناسبِ عدم ست و هر چند مستعار از جوار باشد که عدم را
فی حدِّ ذاته غیر از شر و قبح نصیبے نیست و وجود ست که سراسر خیر و کمال ست و تمامهٔ حسن و جمال باید دانست
حسنیکه در عدم نمودار گردد در رنگِ آنست که حنظل را بشکر خلاف نمایند و شیرین دانانند **مقدّمهٔ**
خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظرِ کشفی لائح گشته است که درین نشأه جانبِ عدمِ ممکن را از کمالِ اقتدار
تربیت نموده آنرا در مرتبهٔ حس و وهم بصنعِ کامل خود ثبات و استقرار بخشیده اند و مظهرِ حسن و جمالِ صفات
که در جانبِ احتمالِ عدمِ شان نمودار شده بود ساخته و نیز واضح گشته است که در نشأهٔ آخرت جانبِ
وجودِ ممکن را ترجیح داده مظهرِ حسن و جمالِ صفات که در جانبِ وجودِ شان ثابت ست خواهند ساخت چون
این مقدّماتِ پنجگانه معلوم گشت تفاوت درمیانِ حسن و جمالِ این نشأه و حسن و جمالِ آن نشأه واضح
شد و قبح یکے و حسنِ دیگرے لائح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد و ازین تحقیقات هم حلِّ این سوال
شد و هم توضیحِ مقدّمه شد که جوابِ سوالِ اوّل مبتنی برو بوده است کَمَا لَا یَخْفٰی عَلَی الْفَطِنِ الْمُتَامِّلِ
و چون این مقدّمه واضح گشت در جوابِ سوالِ اوّل گوییم که بفضلِ خداوندی جَلَّ شَانُهٗ بکشفِ صریح
معلوم گشته است که وجودِ حضرتِ یوسف عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ هر چند درین نشأه

پیدا گشتہ است اما بر خلافِ سایر موجوداتِ این نشأہ وجودِ او از نشأہ آخرت ست و جانبِ وجودِ او را ترجیح دادہ او را مظہرِ حسن و جمال کہ تعلق بوجودِ اسما و صفات داشتہ ساختہ اند و شائبۂ عدمیت را کہ بنفسِ او یا باصلِ او تعلق گیرد منتفی گردانیدہ و از علتِ عدم کہ منشاءِ ہر قبح و نقص ست ورا و اصلِ او را پاک کردہ و غیر از استیلائے جانبِ نورِ وجود کہ نصیبِ بہشتیان ست در وے نگذاشتہ ناچار گرفتاریِ حسن و جمالِ او در رنگِ گرفتاریِ حسن و جمالِ بہشت و بہشتیان محمود آمدہ و نصیبِ کمل گشتہ و ہر چند محب کاملتر بود گرفتارِ حسن و جمالِ آن نشأہ بیشتر باشد و در مراضیِ مولیٰ جل شانہٗ قدم بیشتر نہد چہ گرفتاریِ آن نشأہ عینِ گرفتاری ست بصاحبِ آن نشأہ کہ آن نشأہ بیش از طلسمِ حکمت و زینت جل سلطانہٗ و در رنگِ ردائے کبریا روپوشِ پردگی نہ وَاللّٰہُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ نصِ قاطع ست وَاللّٰہُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَۃَ برین معنی حجتِ واضح و آنکہ گرفتاریِ آخرت را در رنگِ گرفتاریِ دنیا مذموم داشتہ است و ورائے گرفتاریِ مولیٰ جل شانہٗ ساختہ حقیقتِ آخرت را کما ہی ندانستہ است و غائب را بر شاہد با وجودِ فارقِ بین قیاس کردہ رابعہ بیچارہ اگر حقیقتِ بہشت را کما ہی میدانست فکرِ سوختنِ آن نمیکرد و گرفتاریِ آن را ورائے گرفتاریِ مولائے آن جل سلطانہٗ نمیدانست و دیگرے گفتہ است کہ کریمۂ مِنْکُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَۃَ شکایت از فریقین ست حضرتِ حق سبحانہٗ انصاف فرمایند چگونہ متصور گردد کہ حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ دعوت بہ بہشت میفرمایند بعد از دعوت کسیکہ اجابت کند از وے شکایت نماید اگر گرفتاریِ آن موطنِ قدس مذموم بودے یا شائبۂ ذم داشتے بہشت دارِ رضا نگشتے کہ رضا نہایتِ مراتبِ قبول ست و آن ہم در رنگِ دنیا مغضوب آمدے علتِ غضب و باعثِ ذم عدم ست کہ بیخِ ہر قبح و نقص ست و نصیبِ دنیا آمدہ است و سببِ لعنِ دنیا گشتہ و چون تبری از عدم حاصل گشت شائبۂ ذم و قبح زائل شد و نارضائی و نامقبولی نصیبِ اعدا آمد و جز رضا و قبولِ وجود و نور و غیر از وصل و وصول و راحت و سرور ہیچ نماند مخبرِ صادق فرمودہ است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ در بہشت تسبیح و تہلیل و تحمید درختان بنشانید یعنی

سُبْحَانَ اللّٰہِ بگوید و درختے در بہشت بنشانید معنے تنزیہی کہ اینجا بکسوت این حروف و کلمات بیـ
گشتہ است آنجا بصورتِ درختے متمثّل شود کہ گرفتاری بآن درخت و تلذذ از ان درخت عینِ گرفتاریِ
و تلذذ بمعنے تنزیہی باشد عَلٰی ھٰذَا الْقِیَاسِ صوفیہ علیہ کہ آن ہمہ دقائق و اسرار در توحید و اتحا
فرمودہ اند و بر مظاہرِ جمیلۂ این نشأہ فرود آوردہ اند و عاشقیہا کردہ اند و در ضمنِ اینہا شہود و مشاہد
اثبات نمودہ و حُسن و جمالِ ایشان را حُسن و جمالِ مولٰی دانستہ جَلَّ شَانُہٗ یکے گفتہ ذُقْتُکَ فِیْ کُلِّ
طَعَامٍ لَذِیْذٍ و دیگرے گوید ؎ امروز چون جمالِ تو بے پردہ ظاہر ست + در حیرتم کہ وعد
فردا برائے چیست۔ و ثالثے گوید ؎ از عطش گر در قدح آبے خورند + در درونِ آب حق
را ناظرند + در این نشأہ صدقِ امثالِ این سخنان از فہم و دریافتِ این فقیر دور ست کہ در این نشأ
طاقتِ تحمّلِ این نازکیہا نمی‌یابد و آنرا قابلِ قبولِ این قسم دولت نمی‌داند اگر طاقتِ قبول بـ
مغضوبِ مولٰی نمے آمد جَلَّ شَانُہٗ و پیغمبر عَلَیْہِ وَ عَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَ السَّلَامُ اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَۃ
نمی‌فرمود بہشت ست کہ سزاوارِ این کرامات ست و قابلِ این مقامات ذُقْتُکَ فِیْ کُلِّ طَعَامٍ
لَذِیْذٍ در طعامِ بہشتی صادق ست نہ در طعامِ دنیوی کہ مخلوط بزہرِ آبِ عدم ست لہٰذا ارتکابِ این
مستحسن نیامدہ نزدِ این فقیر بہشتِ ہر شخص عبارت از ظہورِ آن اسمِ الٰہی ست جَلَّ شَانُہٗ کہ مبد
تعیّنِ آن شخص ست و آن اسم بصورتِ اشجار و انہار و بصورتِ حور و قصور و بکسوتِ ولدان و غلمان
ظہور فرمودہ ست و چنانچہ در اسمائے الٰہی جَلَّ سُلْطَانُہٗ تفاوت ست باعتبارِ علو و سفل و باعتبا
جامعیت و عدمِ جامعیت در جنّات نیز باندازۂ آن تفاوت ست اگر در ضمنِ این ظہور شہود و مشاہـ
اثبات نمودہ آید مستحسن و زیبا ست و وضعِ شے در موضعِ خود ست اما در غیرِ این موضع امثالِ این
سخنان اطلاق نمودن جرأت ست و وضعِ شے در غیرِ موضعِ خود ما ناکہ صوفیہ علیہ از فرطِ محبت و
کمالِ اشتیاق کہ بمطلوب دارند ہر قدر رائحہ کہ از مطلوب بمشامِ جانِ ایشان میرسد مغتنم دانستہ آن را
از استیلائے سکرِ محبت عینِ مطلوب و مقصود انگاشتہ اند و عاشقیہا کہ بنفسِ مطلوب باید کرد باو ے

در میان آورده و ظاهر بوده اند و مشاهده و مکاشفه اثبات نموده بزرگے گوید ؎ بوے تو انجا ج هم مست و بیخود + زهر سو که آواز پائے بر آید + بلے این قسم معاملات و مکاشفها و در بے آرامیهای محبت مجوّز ست بلکه مستحسن که از برائے خداست و از راهِ شوقِ لقائے مطلوب بے همتا ست خطائے ایشان حکمِ صواب دارد و سکرِ شان حکمِ صحو در خبر آمده است سِینُ بِلَالٍ عِنْدَ اللّٰهِ شِینٌ ؎ بر اَشْهَدِ تو خنده زند اَسْهَدِ بلال + باید دانست که کشوفِ این فقیر آنست که رویتِ هر شخصِ بهشتی در بهشت نیز باندازه آن اسمِ الٰهی ست جَلَّ سُلْطَانُهٗ که مبدأ تعین و تشخص اوست و بکسوتِ اشجار و انهار و حور و غلمانِ بهشتی ظهور فرموده است بآن معنی که بعد از چندگاه بکرم خداوندی جَلَّ شَانُهٗ این اشجار و انهار و غیرِ هما که مظاهرِ آن اسمِ مقدس بوده اند زمانے حکمِ عینک پیدا میکنند و وسیلهٔ دولتِ رویتِ غیر متکیفه آن شخص را میگردند و باز بحالتِ اصلی مے آیند و او را بخود مشغول میدارند وَهٰكَذَا اِلٰى اَبَدِ الْاٰبِدِيْنَ در رنگِ تجلیِ ذاتیِ برقی که درین نشأ اثبات کرده اند که تجلیِ حضرتِ ذات جَلَّ شَانُهٗ مر مستعدانِ آن دولت را همیشه در پردهٔ اسما و صفات ست اما بعد از چندگاه زمانِ یسیر حجابِ این اسما و صفات مرتفع میشود و حضرتِ ذات بے پردهٔ اسما و صفات متجلی میگردد و چون آن اسمِ الٰهی جَلَّ سُلْطَانُهٗ اعتبارے از اعتباراتِ حضرتِ ذات ست تعالٰی ناچار متعلقِ رویتِ هر شخص هم همان اعتبارِ ذاتی خواهد بود که ربِّ آن شخص ست از ینجا کسے توهمِ تبعّض و تجزی نبرد زیرا که ذاتِ عَزَّ شَانُهٗ بتمامه آن اعتبار ست نه بعضِ ذات آن اعتبار ست و بعضِ دیگر اعتبارِ دیگر که آن علامتِ نقص و حدوث ست تعالَى اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنْ ذٰلِكَ گفته اند ذَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰى تَمَامُهٗ عِلْمٌ وَتَمَامُهٗ قُدْرَةٌ وَكُلُّهٗ اِرَادَةٌ و هر چند هر اعتبار تمامِ ذات ست اما مرئی همان اعتبار ست نه اعتباراتِ دیگر سِرِّ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ را از ینجا باید جست گفته نشود که چون در اعتبارات تمیز نبود و هر یکے عینِ ذات باشد تعالٰی متعلقِ رویت اعتبارے را ساختن در میانِ اعتباراتِ کثیره بچه معنی باشد زیرا که گوئیم که این اعتبارات هر چند عینِ ذات اند بلکه عینِ یکدیگر نیز اما امتیازِ بیچونی که نزد گرفتارانِ عالمِ چون معتبر ست ندارند اما امتیازِ بیچونی در میانِ شان

کائن ست و صاحبِ ولتان که از عالمِ چون بعالمِ بیچون پیوسته اند یوستنی بیچون امتیازِ بیچونِ شان
برایشان نیز واضح ست و آنرا در رنگِ امتیازِ گوش از چشم مے یابند آرے صاحب دولتی که مبدأ تعیّن
او اسمِ جامع باشد بر سبیلِ اعتدال علیٰ تفاوتِ الدرجات و لو علیٰ سبیلِ الاجمال اورا از جمیع اعتبارات
ذاتِ تعالیٰ و تقدّس نصیبست و رویتِ او بجمیع آنها متعلق لیکن چون ضیقِ جامعیتِ اجمال که نصیب
اوست همه وقت دامنگیرِ اوست احاطه و درک در حقِ او نیز مفقود باشد و کریمهٔ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
صادق وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِيثًا باید دانست بنده را که حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالىٰ
بکرمِ خود مخصوص ساخته بدولتِ فنائے اتم مشرف میگرداند و از قیدِ عدم که ماهیتِ او شده بود
خلاص میسازد و عین و اثر از وے نمیگذارد و از بعد از اینچنین فنا وجودے مے بخشد که شبیه وجود
نشأهٔ آخرت بود و تعلّق بترجیحِ جانبِ وجودِ ممکن داشته باشد و مظهرِ کمالاتِ جانبِ وجودِ اسماء
صفاتِ الٰهی جَلَّ شَانُهٗ بود چنانچه تحقیقِ آن سابقاً ذکر یافته است حضرتِ یوسف عَلٰی نَبِیِّنَا
وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بوجودِ نخستین باین دولت مشرف شده بود و این عارف بوجودِ ثانی
بولادتِ ثانی و چون آن جبلّی بود حُسنِ ظاهر نیز اورا اعطا فرمود و این چون بعد از کسب حاصل گشت
بنورِ باطن اکتفا نمود و حُسنِ ظاهر اورا ذخیره از برائے آخرت داشت اینچنین دولتمندے بعد از انبیا
عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ عزیز الوجودست و اقلِّ قلیل این بزرگوار هر چند نبی نیست اما بتبعیت
انبیا شریکِ دولتِ خاصهٔ انبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و اگرچه طفیلی ست اما سفره نشین
خوانِ نعمتِ شان ست و هر چند خادم ست اما همنشینِ مخدومان ست و آن تابع ست که مصاحب
و همراز متبوعان ست گاہے بود که اسرارے با وے در میان آرند که انبیا دران غبطه نمایند و شرکت
با وے خواهند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ چنانچه مخبرِ صادق نیز عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بآن خبر
داده است اما این قسم معامله داخلِ فضلِ جزئی ست فضلِ کلّی مر انبیا راست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ
التَّسْلِیْمَاتُ این فضل هم اورا چون بدولتِ متابعتِ شان میسر گشته است از یشان ست و بیش از

امانت دار ایشان نیست کریمهٔ وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ ۝ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ ۝ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ ۝ نصِ قرآنی ست که شانِ این بزرگواران از همه بیش کرده است و بر همه نُصرت داده و غالب ساخته **سؤال** این وجودے که بعارفِ تام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم در رنگِ سائرِ موجوداتِ این نشاه در مرتبهٔ حس و وهم ست یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجودِ خارجی پیدا کرده است یا نه و حال آنکه مقررِ قوم ست که در خارج غیر از حق سبحانه وتعالیٰ هیچ چیز موجود نیست **جواب** آنچه در آخرِ کار معلوم گشته است گوئیم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبهٔ وهم هر چند باعتبارِ ثبات و تقررِ حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی الحقیقة نفس امر نبود که نفس امر ورائے آن مرتبه است گویا این مرتبه برزخ ست درمیانِ وهم و خارج موجوداتِ نشاهٔ آخرت هم در مرتبهٔ نفس امر اند بلکه صفاتِ واجبی نیز جل شانه سوائے صفاتِ ثمانیهٔ حقیقیه همه دران مرتبه اند و در مرتبهٔ خارج غیر از ذاتِ اقدسِ واجبی جل شانه و غیر از صفات ثمانیهٔ او تعالیٰ هیچ چیز موجود نیست پس موجوداتِ اسه مرتبه پیدا شد مرتبهٔ وهم که نصیبِ اکثر افرادِ این نشاه ست انبیا اند باجمعهم علیهم الصلوات والتسلیمات که ازین مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه کرام علیٰ نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات که وجودِ شان مناسبِ وجودِ نشاهٔ آخرت ست و اقلے از اولیاءِ کرام نیز باین دولت مشرف گشته اند و از وهم بنفس امر ملحق شده مرتبهٔ دوم نفس امر ست که صفات و افعالِ واجبی جل شانه آنجا کائن ست و ملائکه کرام نیز دران مرتبه موجود اند و وجودِ نشاهٔ آخرت نیز دران مرتبه ثابت ست و همچنین انبیا و اقلے از اولیا نیز بآن مرتبه رفته اند علیهم وعلیٰ اتباعهم الصلوات والتسلیمات این قدر هست که صفاتِ واجبی جل شانه در مرکزِ آن مقام ست که اشرفِ اجزاءِ اوست و سائرِ موجودات در اطراف و اکنافِ آن مرکز علیٰ حسب الاستعداد مرتبهٔ سیوم خارج ست و موجود در انجا ذات و صفاتِ ثمانیهٔ واجب الوجود ست تعالیٰ وتقدس اگر فرق ست باعتبارِ مرکز و غیر مرکز ست که اشرف با قدس انسب **سؤال** از مرتبهٔ وهم بمرتبهٔ نفس امر رفتن کدام مزیت دارد و کدام قرب بآن مربوط ست **جواب**

منشأ ہر خیر و کمال و حسن و جمال وجود ست و وجود را ہر چند قوّت و استقرار بیشتر پیدا شود ظہور این صفات کامل تر آید و شک نیست کہ وجودِ نفس امری از وجود وہمی اقوی و اثبت ست پس ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بود و در قرب چہ سخن ست کہ در مرتبہ صفاتِ افعالِ او تعالیٰ موجود گشتہ است و بصفاتِ خالقیت و رازقیت حق جوار پیدا کردہ باید دانست کہ ثبوتِ عدم و ہمچنین ثبوتِ کمالاتے کہ شائبہ عدم در آنہا ملحوظ ست اگرچہ از کمالاتِ صفاتیہ بود ہمہ در مرتبہ حس و وہم ست و تا از عدم بالکل پاک نشود و عین و اثرِ عدم زائل نگردد شایانِ وصولِ مرتبہ نفسِ امر نگردد اگرچہ در ثبوت وہمی درجات ست باعتبارِ قوّت و ضعفِ عدم ہر چند عدم اقوے بود گرفتاریِ مرتبہ وہم اتم باشد و چون اضعف گردد گرفتاری کمتر بود بسیارے از اولیا کہ بسیر و سلوک از مراتبِ عدم گذشتہ اند و غیر از اثرے از عدم در آنہا باقی نماندہ است ہر چند تا آن اثر باقی ست و اخلِ مرتبہ نفس امر نمیشوند امّا از مرتبہ وہم گذشتہ بنقطہ نہایت آن میرسند و نظارگیانِ مرتبہ نفسِ امر میگردند و نصیبے ازین مقام حاصل میکنند محسوس میگردد کہ انبیاء کرام و ملائکہ عظام علیٰ تفاوتِ الدرجات علیہم الصلوٰات والتسلیمات و ہمچنین بعضے از متابعانِ انبیا اگرچہ اقل باشند تا نہایتِ مقامِ مرتبہ نفس امر رسیدہ اند و ہر کدام را آنجا علیٰ تفاوتِ الدرجات موطنے ست خاص و مقامے ست علیحدہ حروف و کلمات قرآنی نیز آنجا مشہود میگردند و مینماید کہ مقامِ اینہا فوقِ مقامِ انبیاست علیہم الصلوٰات والتسلیمات گویا ازین مقام بر آمدہ اند و بمقامِ فوق نارسیدہ درمیان برزخ شدہ اقامت نمودہ اند کہ مقامِ فوق مخصوص بذات و صفاتِ مقدسہ حضرتِ واجب الوجود ست تعالیٰ و موجود در خارج غیر او نہ سبحانہ و این حروف و کلمات چون سماتِ حدوث دارند قابلیتِ وصولِ آن مقام ندارند امّا از ہمہ موجوداتِ آن مرتبہ پیش قدم اند و چنگلے در دامن مطلوب زدہ اند و بزرگانے کہ در منتہاے مرتبہ نفس امر اقامت نمودہ اند نظارگیانِ مرتبہ فوق اند و از کمالِ گرفتاری در رنگِ نرگس تمام چشم گشتہ نگرانِ آنجنابِ مقدس اند عجب معاملہ است کہ ہمین بزرگوارن با این توطن و اقامت بحکمِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ با محبوب خود معیتِ مجہول الکیفیۃ دارند و بیخود با وے اند

وبے اتحاد وبے اثنینیت با مطلوبِ خود مانوس و مالوف اند درین اثنا کہ معیتِ حروف و کلماتِ قرآنی را
بآن مرتبۂ مقدسہ ملاحظہ نمودہ آمد معلوم گردید کہ این معیت را با معیتِ دیگران ہیچ نسبتے نیست این
معیت بس عالی ست ہیچ در درک نمے درآید کہ با بطنِ بطون مربوط ست فہمِ مخلوق را آنجا چہ گنجایش
القرآن کلام اللہ غیر مخلوقٍ آمدہ است از علوِ شانِ این حروف و کلماتِ مقدسہ معلوم میگردد کہ کلامِ
نفسی ہم ہمین حروف و کلمات ست چنانچہ قاضی عضد تحقیقِ آن نمودہ است و بے تقدیم و تاخیر ہمینہا
را کلامِ قدیم نفسی گفتہ و تقدیم و تاخیر آنہا را عائد بقصورِ آلۂ حادثہ خود داشتہ سوال اگر ہمین حروف
و کلمات کلامِ نفسی باشند باید کہ داخلِ مرتبۂ خارج گردند و در سابق گذشت کہ داخلِ آن مقام نمیگردند
وجہِ آن چیست جواب این حروف و کلمات چون در اذہان بتقدیم و تاخیر مذکور شدہ اند ناچار باین
ملاحظہ در نظرِ کشفی عدمِ دخولِ شان در مرتبۂ خارج ظاہر میگردد و چون مرۂ ثانیہ بے ملاحظۂ تقدیم
و تاخیر دیدہ آمد مشہود گشت کہ داخل اند و باصلِ خود ملحق بلکہ متحد پس معیتِ شان بمعیتِ دیگران نسبت چہ
دارد کہ آنجا اتحاد ست و در معیتِ دیگران اتحاد گنجایش ندارد سبحان اللہ ہمین حروف و کلماتِ قرآنی
چون کلامِ قدیم سبحانی بود ظہورِ آن درین نشأہ بخلافِ سائرِ صفاتِ قدیمہ بنفسِ خود خواہد بود چہ حروف
و کلمات برین تقدیر نفسِ او بیند و روپوشِ آن غیر از تقدیم و تاخیرِ عارضی کہ از راہِ قصورِ آلۂ تکلم آمدہ است
نخواہد بود پس قریب ترین اشیا بجنابِ قدسِ خداوندی جل سلطانہ قرآن مجید باشد و ظاہر ترینِ
صفاتِ وجہی ہم او جل سلطانہ کہ گردِ سار ظلیت بوے نرسیدہ است و خس و خاشاکِ تقدیم و تاخیر را
در چشمِ محجوبان انداختہ باصالتِ خود در عالمِ ظلال جلوہ گر گشتہ لہذا افضلِ عبادات تلاوتِ قرآنِ مجید
آمد و شفاعتِ او مقبول ترین شفاعتِ دیگران گشت چہ شفاعتِ ملکِ مقرب و چہ شفاعتِ نبیِ مرسل
نتائج و ثمرات کہ بر تلاوتِ قرآنی مترتب میشود چہ تفصیلِ آن تواند نمود بس است کہ تالی را بر داشتہ
بدرجاتے بردہ است کہ تصور را آنجا گنجایش متصور نبود سوال آیا حروف و کلماتِ قرآنی باین دولت
مخصوص گشتہ اند یا حروف و کلماتِ سائرِ کتبِ منزلہ نیز با وے درین دولت شرکت دارند و ہمہ کلامِ

قدیم نفسی اند **جواب** همه را درین دولت شرکت ست این قدر فرق در نظرِ کشفی متمثّل میگردد که قرآن
مجید گویا مرکزِ دائره است وسائرِ کتبِ منزّله بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلّم واقع شود همه گویا محیط
آن دائره پس قرآن اصلِ همه آمد واشرفِ جمیع کتب گشت چه مرکز اشرفِ اجزاءِ دائره است
واصلِ جمیع نقطِ دائره گویا سائرِ نقط تفصیلِ ویند واو اجمالِ کُل قَالَ تَعَالٰی فِی شَانِهٖ وَاِنَّهٗ لَفِیْ زُبُرِ
الْاَوَّلِیْنَ ۔ **سوال** از تحقیقِ سابق معلوم گشت که درین نشأه درضمنِ مظاهرِ جمیله شهود و مشاهده
که گفته اند واقع نیست وایشان را قابلیتِ مظهریّت آن مرتبهٔ مقدّسه نه آیا درغیرِ این مظاهر درین
نشأه نفسِ شهود و مشاهده متحقّق ست یا نه **جواب** آنچه معتقدِ این فقیر ست آنست که نصیبِ
این نشأه ایقان ست که رویتِ بصری و مشاهده که عبارت از رویتِ قلبی ست علی تفاوتِ
الدّرجات نتیجه وثمرهٔ اوست که بآخرت مربوط ست صاحبِ تعرّف که از اکابرِ این طائفهٔ علیه
است درکتابِ خود اجماعِ مشایخ را درین باب نقل میکند ومیگوید که اجماع کرده اند برآنکه رویتِ
حق جَلَّ وَعَلَا درین نشأه نه بچشم و نه بدل واقع نیست وغیر از ایقان امرے دیگر آنجا کائن نه **سوال**
مقرّرِ این طائفهٔ علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و علم الیقین عبارت
از استدلال از اثر بمؤثّر گفته اند چنانچه یقین بوجودِ آتش مثلاً که از راهِ استدلال از علم بوجودِ دُخان حاصل
گردد و عین الیقین عبارت از دیدنِ آتش گفته اند مثلاً و حق الیقین عبارت از تحقّق شدن بآتش
مثلاً و چون رویتِ قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی راست آید و اجماعِ مشایخ بر عدمِ رویت مطلقاً
چگونه صادق بود **جواب** تواند بود که مراد از اجماع اجماعِ مشایخِ ماتقدّم بود و متأخران برخلافِ
آن حکم کرده باشند و تجویزِ رویتِ قلبی نموده و نزدِ این فقیر این حکم ثابت نشده است و این تجویز بثبوت
نه پیوسته و این درجاتِ ثلثه که دریقین گفته اند همه داخلِ علم الیقین ست و از استدلال نه برآمده و از
علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین رویتِ آتش گفته اند رویتِ دُخان ست که از انجا بر وجودِ آتش
استدلال کرده اند نه رویتِ آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علمِ دُخان بود بر وجودِ آتش اینجا از

رویتِ دخان ست بر وجودِ آتش و این یقینِ ثانی اتم ست از یقینِ اوّل بواسطۂ قوتِ دلیل خود که آنجا
علمِ دلیل ست و اینجا رویتِ دلیل و همچنین در حق الیقین بدخان متحقق شدن ست نه بآتش و از انجا استدلال
بر آتش کردن ست و این یقین از هر دو یقینِ سابق اتم و اکمل ست که از نفس خود که دخان گشته است استدلال
بوجودِ آتش مینماید و از انفس تا آفاق فرق واضح ست قال الله تبارک و تعالیٰ سَنُرِیهِم اٰیاتِنَا
فِی الاٰفَاقِ وَفِیٓ اَنفُسِهِم حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ وقال تعالیٰ وَفِی الاَرضِ اٰیٰتٌ لِّلمُوقِنِینَ
وَفِیٓ اَنفُسِکُم اَفَلَا تُبصِرُونَ آنچه در آفاق و انفس دیده میشود همه آیاتِ مطلوبست نه نفسِ مطلوب
پس مرئی در آفاق و انفس دخان بود که آیتِ آتش ست نه آتش پس معامله در آفاق و انفس استدلالی
باشد که حقیقتِ علم الیقین ست و عین الیقین و حق الیقین را در ماورای آفاق و انفس باید تشخیص نمود
سبحان الله بزرگان یافتِ مطلوب را در انفس مقرر ساخته اند و بیرونِ انفس بے حاصل دانسته یکے فرماید
ع همچو نابینا مبر هر سو دست + با تو در زیرِ گلیم ست آنچه هست + دیگرے گوید ع چون جلوۂ
آن جمال بیرونِ تو نیست + پا در دامان کش و سر بجیب اندر کش + ثالثے گوید ع ذره گر بس نیک و گر
بس بد بود + گرچه عمرے تگ زند در خود بود + صاحبِ فصوص (ابن عربی) فرماید التَّجَلِّی مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُونُ اِلَّا
بِصُورَةِ المُتَجَلِّی لَه بزرگے دیگر فرماید اہل الله بعد از فنا و بقا ہر چه مے بینند در خود مے بینند و ہر چه
مے شناسند در خود مے شناسند و حیرتِ ایشان در وجودِ خود ست وَفِیٓ اَنفُسِکُم اَفَلَا تُبصِرُونَ
و نزدِ فقیر انفس نیز در رنگِ آفاق بے حاصل ست و از یافتِ مطلوب خالی و بے نصیب ہر چه در آفاق
و انفس ست استدلال ست بمطلوب و دلالت ست بمقصود و وصولِ مطلوب بماورای آفاق و انفس مربوط
ست و بماسوائے سلوک و جذبه منوط چه سلوک سیرِ آفاقی ست و جذبه انفسی پس سلوک و جذبه و سیرِ آفاقی و انفسی
همه داخلِ سیر الی الله باشند نه آنچه گفته اند که سیر و سلوکِ آفاقی سیر الی الله ست و جذبه و سیرِ انفسی سیر فی الله
چه توان کرد ایشان را چنان وا نمایند و مرا چنین سُبحَانَکَ لَا عِلمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمتَنَا من مسکین
الوش خورِ شان را چه یارا که سخن خلافِ مذاقِ شان گوید اما چون معامله از تقلید گذشته است ناچار ہر چه مینماید

میگوید مخالفِ قوم باشد و یا موافقِ ابو یوسف را بعد از گذشتِ تقلیدِ التزامِ موافقتِ ابو حنیفه که استادِ اوست خطاست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا **سوال** این درجاتِ ثلثِ یقین چون داخلِ علم الیقین گشت عین الیقین نزدِ تو چه بود **جواب** عین الیقین مثلاً عبارت از آنحالت ست که نفس دُخان را با آتش کائن ست و چون مستدل منتهائے درجۂ دلیل رسد که دُخان باشد و او را نیز حالتے با آتش پیدا خواهد شد که دُخان را با آتش ثابت ست نزدِ فقیر این حالت معبّر بعین الیقین ست که فوقِ علمِ استدلال ست و بیرونِ آفاق و انفس ست و چون پردۂ استدلال از میان برخاسته است که نهایتِ مرتبۂ علم ست ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود و حضور دیگر ست و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشعانِ نورِ آفتاب شهود و حضورِ آفتاب کائن ست و رویت و احساس آن متحقق نه تنبیه متحقق شدن بدخان دو درجه دارد و شاملِ علم الیقین و عین الیقین ست تحقیقے که ذکر یافته تا زمانیکه در تحقق بدخان جمیع نقط آن را طے کرده بنقطۂ آخرِ آن نرسد علم الیقین ست چه هر نقطه که مانده ست حجابِ او ست که مستلزمِ استدلال ست و چون بجمیع نقط متحقق شده بنقطۂ آخرِ آن برسد از استدلال بر آید که حجب تماما ارتفاع یافته است و در رنگِ نفسِ دُخان عین الیقین او را ثابت بود فافهم از حق الیقین چه نوشته آید که کمالِ تحققِ آن مربوط بنشاۂ اُخروی ست و اگر نصیبے از آن دولت در دُنیا کائن ست مخصوص باخصِ خواص ست که سیرِ انفسی که شباهت بحق الیقین دارد نزدِ ایشان داخلِ علم الیقین شده و انفسِ شان حکمِ آفاق گرفته و علمِ حضوریِ ایشان که بانفس بوده است علمِ حصولی گشته و عین الیقین در ماورائے آفاق و انفس در حقِ شان حاصل شده وَقَلِیْلٌ مَّا هُمْ **خاتمہ حسنہ** در بیانِ حسن و جمالِ محمدی علیٰ صاحبها الصلوٰة والسلام که متعلقِ محبتِ پروردگارِ عالمیان گشته است جل شانه و او صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم بآن جمال محبوبِ ربّ العالمین آمده حضرت یوسف هر چند بصباحتے که داشت محبوبِ حضرتِ یعقوب بوده ست علیٰ نبینا و علیهما الصلوات والتسلیمات اما حضرتِ پیغمبرِ ما که خاتم الرسل ست بملاحتے که دارد محبوبِ خالقِ زمین و آسمان ست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات

درین زمان را بطفیل او خلق فرموده است گما وردہ باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سائر افراد انسانی
نیست بلکه بخلق هیچ فردے از افراد عالم مناسبت ندارد که او صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ با وجود نشاء عنصری
از نور حق جل وعلا مخلوق گشته است کما قال عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ خُلِقْتُ مِنْ نُوْرِ اللّٰهِ
و دیگران را این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه آنست که در ما سبق گذشته است که صفات ثمانیه
حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخل دائرهٔ وجوب اما بواسطهٔ احتیاجیکه اینها را
بحضرت ذات ست تعالی رائحهٔ امکان در اینها کائن ست و چون صفات حقیقیه قدیمه رائحهٔ امکان
را گنجایش گشت در صفات اضافیه حضرت واجب الوجوب تعالی ثبوت امکان بطریق اولی باشد و عدم
قدم شان نیز ادل دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت آنسرور عَلَيْهِ
وَعَلٰى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ ناشی ازین امکان ست که بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکانیکه در
سائر ممکنات عالم کائن ست و هر چند بدقت نظر صحیفهٔ ممکنات عالم را مطالعه نموده مے آید وجود آنسرور
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکان او عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وجود صفات اضافیه و
امکان شان محسوس میگردد و چون وجود آن سرور عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در عالم ممکنات نباشد
بلکه فوق این عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادت سایهٔ شخص از شخص لطیف تر ست و چون
لطیف تر از وے در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ
بشنو بشنو صفت علم از صفات حقیقیه است و داخل دائرهٔ موجود خارجی ست و چون آن بصفت
اضافتے عارض شود و بآن تقسیم یابد مثل علم اجمالی یا علم تفصیلی آن اقسام او از صفات اضافیه خواهند
بود و داخل دائرهٔ ثبوت نفس الامری که مقر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود میگردد که علم
جملی که از صفات اضافیه گشته است نوریست که در نشأهٔ عنصری بعد از انصباب از اصلاب بارحام
متکثره بمقتضائے حکم و مصالح بصورت انسانی که احسن تقویم ست ظهور نموده است و مسمی بمحمد و احمد شده
نیک استماع باید نمود که این قید اجمال هر چند علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت باضافت آورده

اما ہیچ زیادتی در مقسم پیدا نکردہ ست و ہیچ چیز او را مقید نگردانیدہ چہ اجمالِ علم عبارت از نفسِ علم ست نہ امر زائد منضم بعلم بخلاف تفصیلِ علم کہ تقاضائے جزئیاتِ متکثرہ مینماید تا تفصیل متصور گردد عجب قیدیست کہ مظہرِ اطلاق ست و طرفہ مقیدیست کہ نفسِ مطلق ست ہمین قسم نازکی در مطلق علم نسبت بذاتِ عالم جل سلطانہٗ ملاحظہ باید نمود کہ علم نفسِ عالم و نفسِ معلوم میتواند بود چنانچہ در علمِ حضوری کائن ست بخلافِ صفاتِ دیگر کہ این قابلیت ندارد نتوان گفت کہ قدرت عینِ قادر و عینِ مقدور ست و ارادہ عینِ مرید و عینِ مراد پس علم را با ذاتِ عالم اتحادے ست و انجلالے کہ غیر او را نیست از ینجا قربِ احمد با احد باید دریافت چہ واسطہ کہ درمیان دارد و آن صفت علم ست امریست کہ اتحاد بمطلوب دارد پس حجابیت را درانجا چہ گنجایش و ایضا علم را حسنے ست ذاتی کہ غیر او را از صفات این حسن ثابت نیست لہذا بزعمِ این فقیر محبوب ترین صفاتِ واجبی نزدِ حق جل و علا صفۃ العلم ست و چون حسنِ آن شائبۂ بیچونی دارد حس و ادراکِ آن قاصر ست ادراکِ تامِ آن حسن مربوط بنشأ آخرت ست کہ موطنِ رویت ست چون خدا را عز و جل بینند جمالِ محمد را دریابند ہرچند درین نشأ دو ثلثِ حسن بحضرتِ یوسف مسلم شد و ثلث باقی بہمہ تقسیم شد اما دران نشأ حسن حسنِ محمدی ست و جمال جمالِ محمدی علیہ الصلوات و التسلیمات کہ محبوبِ خداوند ست جل سلطانہٗ چگونہ حسنِ دیگرے را با حسنِ او مشارکت بود کہ حسنِ او بواسطۂ اتحادیت بمطلوب حسنِ عینِ مطلوب ست و دیگرے را چون اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقتِ محمدی علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام با وجودِ حدوث مستند بقدمِ ذات گشت تعالی و امکانِ او نیز منتہی بوجوبِ ذات شد تعالی و حسنِ او حسنِ ذات آمد تعالی کہ شائبۂ غیر حسن بر و کائن نیست چون چنین شد ناچار متعلق بمحبتِ جمیلِ مطلق گشت و محبوبِ او آمد سبحانہٗ۔ فان اللّٰہ تعالی جمیل یحب الجمال **سوال** کریمۂ یحبہم دلالت دارد برآنکہ محبتِ حضرتِ حق سبحانہٗ بغیرِ او صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نیز متعلق میشود و دیگران ہم محبوبِ او تعالی میباشند وجہ تخصیصِ آن چیست کہ دیگران

رواہ مسلم و الترمذی عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ

تشبید البانی قال اللہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ الخ

موجود نیست **جواب** محبّت دو ست محبّت ست که بذاتِ محب متعلّق ست و محبّت ست که بغیر ذاتِ او تعلّق دارد قسمِ اول محبّتِ ذاتی ست و اعلائے اقسامِ محبّت ست چه هیچ کس هیچ چیز را دوست ندارد چنانکه خود را و نیز این قسم محبّت احکم و اوثق ست که بعروضِ عارضے زوال نپذیرد و نیز متعلّقِ این محبّت محبوبِ صرف ست که شائبهٔ محبّیت ندارد بخلافِ قسمِ دوم محبت که عرضی ست و زوال پذیر ست و متعلّق او هرچند من وجهٍ محبوب ست اما از وجوهِ متعدده محبّیت نیز دارد و چون حُسن و جمالِ خاتم الرُّسل علیه و علیهم الصّلوات و التّسلیمات مستند بحُسن و جمالِ حضرت ذات ست تعالیٰ چنانکه گذشت ناچار محبّت قسمِ اول که بذاتِ جلّ شانه متعلّق ست با و علیه و علیٰ آله الصّلوٰة و السّلام متعلّق باشد و در رنگِ ذات سبحانه متعلّقِ آن محبّت او نیز صلّی الله علیه و علیٰ آله وسلّم محبوبِ صرف بود و دیگران را چون این دولت میسّر نشده است و از حُسنِ ذات قلیل النّصیب اند قسمِ دوم محبّت با ایشان متعلّق باشد و بیک وجه ایشان را محبوب گردانند محبوبِ مطلق اوست صلّی الله تعالیٰ علیه و آله وسلّم که در رنگِ ذاتِ محب همیشه محبوب ست محسوس میگردد که آن قسمِ غلبهٔ محبّت که حضرتِ موسیٰ را ست با حضرت حق سبحانه و او با آن محبّت رأس و رئیسِ محبّان آمده است همان طور افراطِ محبّت حضرتِ حق سبحانه را ست با حضرتِ خاتم الرّسل علیه و علیهم الصّلوات و التّحیات هرچند این فقیر در دریائے این دو محبت غوّاصی مینماید که تفاوتے در میانِ این دو محبّت بقوّت و ضعف پیدا آرد و محبّتے که خالق را ست از محبّتِ مخلوق شدیدتر یابد بحکمِ کریمهٔ اَلَاۤ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰلِبُوْنَ هیچ تفاوت ظاهر نمیشود گویا این دو محبّت را بمیزانِ عدالت برابر سنجیده اند و سرِ موئے تفاوت کم و بیش تجویز نکرده **سوال** صوفیه علیهم تمامِ افرادِ عالم را مظاهر و مجالی اسمای الٰهی داشته اند جلّ سلطانه و حقائقِ اشیا را همان اسما یافته و اشیا را ظلالِ آنها دانسته پس تمامِ عالم ظهورِ اسمای الٰهی باشد جلّ و علا و تخصیصے که ظهور بعضے اسما را بخلقت آنسرور نمودی علیه و علیٰ آله الصّلوٰة و السّلام چنانچه گذشت وجهِ آن چه باشد **جواب** حقائقِ اشیا نزدِ صوفیه اعیانِ ثابته اند که صورِ علمیهٔ اسمای الٰهی اند جلّ سلطانه که اسمای الٰهی بانفسها در این عالم را ظهور

آن صور علمیه گفته اند اگرچه بر سبیل تجوز آنرا ظهور اسما نیز گویند بلکه صورت علمی شے نزد اینها نیز عین آن شے ست نه شبح و مثال آن شے و آنچه این فقیر در خلقت آنسرور گفته است ظهور نفس اسم الٰہی ست جل سلطانه نه ظهور صورت علمی آن اسم شتان ما بین نفس الشئ و بین صورته العلمیة آتش را که تصور نمایند در صورت علمیه او آن اشراق و اضاءت کجاست که کمال و جمال آتش همه او بوده است و در صورت علمیه آن بیش از شبح و مثال آتش کائن نیست ارباب معقول آنرا پسندند یا نه بلکه عین آتش گویند اما کشف صریح ما مکذب عینیت ست و صورت علمیه آتش جز شبح آتش نیست که در خارج موجود ست محسوس میگردد که آنچه ظهور صور علمیه اسماست امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم ست و وجود عالم که در مرتبه وهم بصنع خداوندی جل سلطانه ثبات و تقرر پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسم الٰہی ست جل سلطانه چنانچه در خلقت آنسرور گذشته است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی ست و وجود آن نیز در رنگ وجود آن صفات در مرتبه نفس امر مقرر ست و بغیر آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة و السلام هیچکس در نظر نے در آید که ظهور نفس اسم الٰہی باشد تعالی الا قرآن مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الٰہی ست جل سلطانه چنانچه شمه ازان بالا ذکر یافته است غایة ما فی الباب منشا ظهور قرآنی از صفات حقیقیه است و منشا ظهور محمدی از صفات اضافیه ناچار آنرا قدیم و غیر مخلوق گفتند و این را حادث و مخلوق و معامله کعبه ربانی ازین دو ظهور اسمی هم عجیب تر ست که آنجا ظهور معنی تنزیهی ست بے کسوت صور و اشکال چه کعبه که مسجود الیه خلائق ست عبارت از سنگ و کلوخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه کعبه است و مسجود الیه ست پس آنجا ظهور هست اما هیچ صورت نیست و این از اعجب عجائب ست بشنو بشنو هر چند درین دولت خاصه محمدی دیگرے را شرکت نیست اما این قدر میباید که ازان دولت خاصه او علیه الصلوٰة و السلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بقیه مانده بود که در خوان دولت ضیافت کریمان زیادتیها لازم ست که اولش گویان نصیب خادمان بود آن بقیه را یکے از دولتمندان امت و علیه و علی آله الصلوٰة

والسّلام اُولش گویان عطا فرموده اند و آنرا خمیر مایه ساختهٔ تخمیر طینت او نموده و به تبعیت و وراثت از شرکت
دولت خاصه او گردانیده علیه و علی آله الصلوٰة والسّلام ؎ با کریمان کارہا دشوار نیست ◆
این بقیه در رنگ آن بقیه طینت حضرت آدم ست علی نبینا و علیه الصلوٰة والسّلام که نصیب خلقت
درخت خرما آمده است کما قال علیه و علی آله الصلوٰة والسّلام اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت
من طینة آدم ◆ بیت ◆ وللارض من کاس الکرام نصیب ◆ **سُوال** حضرت شیخ محی الدین بن العربی
و تابعان او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند و آنرا تعین اول گفته و تجلی ذات
دانسته و فوق آن مرتبه لاتعین تصور نموده که مرتبه حضرت ذات بحت ست جل شانه و تو آنرا قسم
علم داشته در صفات اضافیه داخل ساختی که دون صفات حقیقیه ست وجه آن چیست **جواب** شیخ
محی الدین درخارج جز ذات احدیت مجرده را موجود نمیدانند و وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشند جز در علم ثبات
نے نماید پس ناچار تعین اول نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات بعد ازان صورت بندد که ثبوت شان فرع
ثبوت علم ست که جز در علم ایشان را ثبوتے نمیدانند پس علم از ہمه اسبق باشد و جامع جمیع کمالات بود و نزد
فقیر آنچه مکشوف گشته است آنست که صفات حقیقیه ثمانیه در رنگ ذات واجبی جل شانه درخارج
موجود اند اگر تفاوت ہست باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت ست چنانچه گذشت و این قول موافق
آرائے علمائے اہل سنت و جماعت ست شکر الله تعالیٰ سعیہم که وجود صفات را زائد بر وجود ذات
تعالیٰ فرموده اند برین تقدیر علم جملی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق تعین نمودن ہم گنجایش
ندارد و اسبق جمیع صفات صفة الحیٰوة ست که صفة العلم تابع اوست علم را بر وے سبقت دادن صورت
ندارد علی الخصوص که بعلم قیدے منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان تر ست و داخل اضافات ست چنانچه
گذشت آرے اگر علم جملی را تعین اول علم گویند گنجایش دارد که تعین ثانی آن علم تفصیلی باشد **سُوال** شیخ
محی الدین که علم جملی را حقیقت محمدی گفته است و این نشاء عنصری را ظهور آن دانسته مراد او ظهور نفس اسم
ست چنانچه تو گفته یا ظهور صورت این اسم چنانچه در سائر ممکنات ست **جواب** صورت اسم زیرا که تعین

اوّل نزدِ او قُدِّسَ سِرُّهٗ تعیُّنِ علمی ست چه دو تعیُّنِ اولین را علمی گفته است و سه تعیُّن آخر را تعیُّنِ خارجی و تعیُّنِ علمی صورتِ شان العلم ست که در خارج آنرا عینِ ذات گفته است و در علم صورتِ آنرا اثبات کرده وآن صورتِ علمی که حقیقتِ محمدی باشد در نشأِ عُنصُری بصورت انسانی محمدی ظهور نموده است بالجمله نزدِ شیخ هر جا ظهورست ظهورِ صورتِ علمیه است اگرچه صفاتِ واجبی باشند جَلَّ سُلْطَانُهٗ چه صفات را نیز نزدِ او ثبوتے جز در علم نیست و در خارج غیر از ذاتِ بَحْت هیچ چیز نزدِ او موجود نه **سُوال** دران مرتبه اتحادِ علم و عالِم و معلوم ست که حاصلِ آن علمِ حضوری ست پس صورتِ اسم را آنجا چه گنجایش بود چه حصول صورت در علمِ حصولی ست و در علمِ حضوری حاضر نفسِ معلوم ست نه صورتِ معلوم **جواب** آن مرتبه مرتبۀ ذاتِ بَحْت نیست جَلَّ سُلْطَانُهٗ لهذا آنرا تعیُّن و تنزُّل گفته است پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود نشد از ثبوتِ علمی چاره ندارد لهذا آنرا تعیُّنِ علمی گفته است و ثبوتِ علمی را از صورتِ معلوم چاره نباشد ازین بیان لازم آمد که در علمِ حُضوری هم صورتِ معلوم با وجود حُضورِ نفسِ معلوم کائن ست که حاضر نفسِ معلوم خالص نیست اعتبارے در وے راه یافته است که آنرا از نفس بصورت آورده است فهم هر کس بأین دِقّت نرسد و تا بذاتِ بَحْت جَلَّ شَانُهٗ واصل نشود بوصول بیچونی این دقیقه را در نیابد سُبْحَانَ اللّٰهِ مِن حقیر درمانده وایس افتاده را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثتِ خاتم الرُّسُل عَلَیْهِ وَعَلَیْهِم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ سخن از معارف و اسرار اکابر انبیاء اُولی العزم بر زبان آرم عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالْبَرَکَاتُ و در دِ این معاد در آمده دقائق کمالات مبدأ را بیان نمایم **شعر** ولے چون شه مرا برداشت از خاک ✝ سزد گر بگذرانم سر ز افلاک ✝ من آن خاکم که ابرِ نو بهاری ✝ کند از لطف بر من قطره باری ✝ اگر بر روید از تن صد زبانم ✝ چو سبزه شکر لطفش کے توانم ✝ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بخاطر بود که شمّه از صَباحت و مَلاحت که در حدیثِ نبوی آمده است اَخِیْ یُوْسُفُ اَصْبَحُ وَاَنَا اَمْلَحُ بنویسد عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و برمز و اشارت درین باب سخن گوید اما دید که رمز و اشارت در

لو نسخه

ابیات نظم

ذکر الشیخ عبدالحق الدهلوی فی کتابه مدارج النبوة لکن له [illegible]

ادائے مقصود قاصرست و مستمعان در فهم آن عاجز حروف مقطعات قرآنی همه رموز و اشارات ست بحقائق احوال و دقائق اسرار که درمیان محب و محبوب کائن ست لیکن کیست که آنرا دریابد علمائے راسخین که حکم خدام و غلمان حبیب رب العالمین دارند و خدام را جائزست که بر بعض اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود بلکه به تبعیت مخدوم باخادم هم جائزست که معاملات درمیان آید و بطریق اولش شریک دولت خاصه مخدوم گرداند اما اگر شمه ازان معنی اظهار نماید خائن بود و سر خود را برباد دهد و قطع البلعوم که ابوهریره فرموده است در حق وصادق آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی نقد وقت ست ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکفرین . والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی اٰله و اصحابه البررة التقی .

مکتوب صد و یکم (۱۰۱)

بشیخ جمال الدین (؟) در منع تفسیر و تاویل آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه . سلمکم الله سبحانه و عافاکم عن البلیات کتاب تبصیر الرحمن را که مرسل داشته بودند بعضے از مواضع آنرا مطالعه نموده واپس فرستاد مگر مصنف این کتاب خیلے میل بمذهب فلاسفه دارد و نزدیک ست که حکما را عدیل انبیا سازد علیهم الصلوات والتسلیمات آیه در سوره هود بنظر در آمد که بیان آنرا بطرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوات والتحیات کرده است و تسویه درمیان قول انبیا و حکما داده و گفته است در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة باتفاق الانبیاء والحکماء الا النار الحسی او العقلی الخ باوجود اجماع انبیا علیهم الصلوات والتحیات اتفاق حکما چه گنجایش دارد و در عذاب اخروی قول شان را چه اعتبارست علی الخصوص که مخالف قول انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات فلاسفه که عذاب عقلی اثبات مینمایند مقصود شان رفع عذاب حسی ست که اجماع انبیا بر ثبوت آن واقع شده است و در مواضع دیگر آیتهائے قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکند هرچند مخالف مذهب متکلمین بود مطالعه

این کتاب بے ضرر ہائے خفیہ بلکہ جلیہ نیست اظہارِ این معنی لازم دانستہ بچند کلمہ مصدّع گشت والسلا

مکتوب (۱۰۲) صد و دوم

بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاہدات و انزوا و تربیتِ طالبانِ حق جلّ وعلا۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہ
وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال و اوضاعِ فقرا این حدود مستوجب حمد ست لِلّٰہِ سُبْحَا
اَلْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ دَآئِمًا وَعَلٰی کُلِّ حَالٍ مدتے ست کہ از احوالِ خیر مآلِ خود اطلاع ندادہ اند امید ست کہ آن و
را گردانیدہ باشند و از کسل بعمل آمدہ و از فراغت بمجاہدہ رو آوردہ وقتِ کشت و کار ست نہ موسم خورد و
نصفِ شب را برائے خواب معد سازند و نصفِ دیگر را برائے طاعت و عبادت اگر این ہمت نتوانند و
بیداری ثلث شب را کہ از نصف تا سدس ست ملتزم باشند و سعی فرمایند کہ در دوامِ حصولِ این دولت
فتور نرود با خلق ہمان قدر اختلاط و انبساط نمایند کہ ادائے حقوقِ آنہا نمودہ آید اَلضَّرُوْرَةُ تُقَدَّرُ بِقَدْ
انبساط با خلائق زیادہ بر قدرِ حاجت فضولیست و داخلِ مالایعنی و قباحت کہ ضررہائے عظیم بران متفر
شود و داخلِ محظوراتِ شریعت و طریقت گردد شیخ کہ با مریدان افراط در انبساط نماید مریدان ناچار ا
ارادت بر آوردہ و در طلبِ شان فتور آرد و عیاذًا باللہِ سُبْحَانَہٗ مِنْ ذٰلِکَ قبحِ این معنی را نیک دریافت
طالبان بنوعے سلوک نمایند کہ سببِ انس و الفتِ شان باشد نہ موجبِ نکرت و نفرتِ شان از انزوا
خلائق ضروری ست کہ بے قدرِ حاجت آشنائی با آنہا سمِ قاتل ست شما را بتوفیق اللہ سبحانہ این معنی
بسہولت میسر ست ارباب ابتلا چہ کنند کہ بر دوام با اربابِ تفرقہ محشور ند قدر این نعمت بدانید و بمقتض
آن عمل نمائید و نیک از حالِ طالبان خبردار باشید و بظاہر و باطن متوجہ تربیتِ شان شوید زیادہ چہ نویس

مکتوب (۱۰۳) صد و سیوم

بشیخ حمید احمدی در ترغیب بتحصیل کمال و تکمیل۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مکتوب

در ترہیب او بر قصور احوال و ترغیب بر حصول تکمیل و کمال

شریفِ اَخَوِی اَعَزِّی شیخ حمید رسید خوشوقت ساخت چہ نعمتے ست کہ درین طور زمانِ پُرفِتَن در صحبتِ
شخصے جمعے را بجنابِ قدس خداوندی جَلَّ سُلطَانُہٗ رغبتے پیدا شود واز ماسوائے او تعالیٰ دلہا شان را
بُرودتے حاصل گردد مَعَ ذٰلِکَ آن برادر باین دولت مغرور نگردد واز کارِ خود فارغ نباشد کہ مَثَلِ مشہورست
ہنوز دہلی دورست معلوم نیست کہ از صد یکے سرانجام یافتہ باشد واین اَحوال کہ طالبان را در ابتداء میدہد
وذوق ولذت مے بخشد در رنگِ آنست کہ طفلان را السَّبَقُ اَلِف وبا آموختہ سازند کار آنست کہ از تہجی بموتو
برسند واز اَذواق والتذاذات بدرجۂ ولایتِ خاصہ داخل گردند ؎ ہنوز ایوانِ استغنا بلندست
ترا فکرِ رسیدن ناپسندست ٭ باید کہ اَوقاتِ خود را معمور دارند وبشریعت وطریقت بظاہر وباطن
متحلی باشند تکمیلِ دیگرے فرعِ کمالِ خودست کہ درجۂ ولایتِ خاصہ است لیکن چون در صحبتِ شما طالبان را
رُشدے پیدا میشود واَحوال ومواجید رُو میدہد اگرچہ بحدِ فنا وبقا نرسد ہم غنیمت ست ودرین وقت
حکمِ کبریتِ اَحمر دارد آنرا اہم میکردہ باشند اما بعد از استخارہا وتوجہات بہر کہ تعلیمِ طریقت گویند مناسب
ست بلکہ لازم واز ین عمل ترسان ولرزان باشند مبادا کہ از ین راہ شیطان را تسلطی بر شما پیدا شود اَعَاذَ
اللّٰہُ سُبحَانَہٗ مِن شَرِّہٖ آن عدد کہ بشما گفتہ بودم اگر تمام کردہ اید دو چندان عدد را بکار دارید بعد ازان
خبر کنید تا مناسبِ حال اِعلام نمودہ آید اِنشَاءَ اللّٰہُ تَعَالیٰ یارانے را کہ بشما مربوط اند دعا رسانید صحیفۂ شریفہ
کہ سید یحییٰ نوشتہ بود نیز رسید حَمدًا لِلّٰہِ سُبحَانَہٗ درین وقت کہ کمالِ قربِ قیامت دارد وَیَقُومُ السَّاعَۃُ
عَلیٰ اَشرَارِ النَّاسِ در خبر آمدہ دلہائے مردم بحضرتِ حق سُبحَانَہٗ وَتَعَالیٰ منجذب ست وواَلِہ وشیفتۂ
آن درگاہِ اقدس اند جَلَّ سُلطَانُہٗ توقع از احبہ دعائے ظہر الغیب وفاتحہ سلامتی خاتمہ رَبَّنَا
اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَاغفِر لَنَا اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَاٰخِرًا ٭

مکتوب صد وچہارم (۱۰۴)

بحضرات ذَوِی البرکات حضرتِ مخدوم زادہ گرامی خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم در بشارتِ حصولِ

بعضے مقامات عالیہ مر ایشانرا الحمد للّٰہ وسلامٌ علیٰ عبادہِ الذین اصطفیٰ فرزندانِ گرامی مدتے
ست کہ از احوالِ ظاہر و باطن خود ننوشتہ اند شاید بواسطۂ تمادیِ ایامِ مفارقت نسیانے بحالِ دُور
افتادگان طاری شدہ باشد ما ہم ارحم الراحمین داریم کریمۂ الیس اللّٰہ بکافٍ عبدہٗ تسلی دہِ غربائے
نامرادست عجب کاروبارست با این ہمہ ناپروائی شما خاطر ہمیشہ متوجہ احوالِ شماست و خواہانِ کمالِ شما
دیروز بعد از نمازِ بامداد مجلسِ سکوت داشتم ظاہر شد کہ خلعتے کہ داشتم از من جدا شد و خلعتِ دیگر بمن متوجہ
شد کہ بجائے آن خلعت نشیند بخاطر آمد کہ این خلعتِ زائلہ را بکسے خواہند داد یا نہ و آرزوئے آن شد کہ اگر
آنرا بدہند بفرزندی ارشدی محمد معصوم بدہند بعد از لمحہ دید کہ بفرزندی مرحمت فرمودند و آن خلعت اورا
بتمام پوشانیدند و این خلعتِ زائلہ کنایت از معاملۂ قیومیت بودہ است کہ بتربیت و تکمیل تعلق داشتہ و
باعثِ ارتباط باین عرصۂ مجتمعہ او بودہ و این خلعتِ جدیدہ را چون معاملہ بانجام برسد مستحق خلع گردد
امیدست کہ از کمالِ کرم آنرا بفرزندی اعزی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر ہموارہ بتضرع این مسألت
مینماید و اثرِ اجابت مے فہمد و فرزندی را استحقاقِ این دولت میباید ؎ باکریمان کارہا دشوار نیست *
اگر استعداد نیست ہم دادِ اوست تعالیٰ ؎ نیاوردم از خانہ چیزے نخست * تو دادی ہمہ چیز من
چیز تست * قال اللّٰہ تعالیٰ اعملوا آل داود شکرا و قلیلٌ من عبادی الشکور میدانید کہ شکر عبارت
از صرفِ عبد ست جمیع ما انعم اللّٰہ علیہ من الجوارح والقوی الظاہرۃ والباطنۃ الی ما خلق
و اعطاہ لاجلہ لولاہ لما حصل الشکر واللّٰہ سبحانہ الموفق این قسم علوم از اسرارِ خفیہ است
ہر چند بسرفہ گفتہ نشود اما اخفائے آن لازم ست کہ مردم مفتون نگردند دیگر آن مشکلے کہ داشتم کہ آن
معاملہ شاید در عالمِ مثال بود درین ایام حل شد و خافیہ نماند شاید درین معنی روحانیتِ خواجہ معین الدین
راہم مدخلے باشد محمد معصوم آن مشکل را ظاہرا در خاطر داشتہ باشد والسلام *

مکتوب (۱۰۵) صد و پنجم

بشیخ حسن برکی در جواب کتابتِ او که در بیانِ احوالِ خود نوشته و ترغیب بر احیائے سنت و تہدید از
بدعت اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفہ شریفہ اخوی اعزی شیخ حسن اَحْسَنَ اللّٰہُ
اٰمَالَہٗ رسید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافتہ بود مطالعۂ آن فرحت بر فرحت
افزود حَمْدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ کہ علوم صحیحہ اند و معارفِ صادقہ و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقائد
حقۂ فرقۂ ناجیہ حضرتِ حق سبحانہٗ استقامت کرامت فرماید و بمنتہائے مقاصد علیہ رساند شمہ
از رفعِ بدعتہا نوشتہ بودند چہ نعمتے ست کہ درین طور ظلماتِ بدعت صاحب دولتے توفیقِ رفعِ بدعتے
از بدع یابد و احیائے سنتے از سنن نماید در احادیث صحاح آمدہ است کہ ہر کہ احیائے سنت نماید
بعد از انکہ عمل بآن سنت مرتفع شدہ باشد آنکس را ثوابِ صد شہید ست ازینجا بزرگیِ این عمل را دریابند اما
این قدر دقیقہ رعایت کنند کہ کار بایقاظِ فتنہ نکشد و یک حسنہ باعث ظہورِ بسیار سیئہ نگردد کہ آخرِ زمان
ست و اوانِ ضعفِ اسلام رسالہ کہ فرستادہ بودند نیز از مطالعۂ آن فرحہا رو داد حَمْدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ
کہ در علوم موافقت باین فقیر بسیار ست و در کشف مطابقت افتادہ است و نظرہائے نیک بلند رفتہ
کتاباتِ شما را کہ متضمنِ حالہا و علوم و استفسارہا بود باخوی خواجہ محمد ہاشم کشمی سپردہ بودیم کہ در وقت
جواب نوشتن حاضر سازد و اتفاقا گم ساخت بنابران در تفصیلِ اجوبہ توقف واقع شد آنچہ بخاطر ماندہ بود
آنرا نوشت مجملاً آنکہ احوال پسندیدہ است و صحتِ علوم کائن دیگر در تربیت و تعلیمِ فرزندان مغفرت پناہ
مولانا احمد سعی بلیغ مرعی دارند و بآدابِ ظاہر و باطن ہدایت نمایند و سائر یاران جہت مندرا بلکہ جمیعِ اہلِ
اسلامِ آن بقعہ را دلالت بشریعت و التزامِ سنت نمایند و از اتیانِ بدعت تہدید و تحذیر کنند وَاللّٰہُ
سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ بعضے از مکاتیبِ جلد ثالث را خواجہ محمد ہاشم نویسانیدہ بشما فرستادہ است مستفیض
گردند اوقاتِ فقیر مختلف ست در بعضے اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف بے اختیار پیدا میشود
و در اوقاتِ دیگر با آنکہ اسرار غریبہ افاضہ[۵] مینمایند از نوشتن نفرت پیدا میگردد تا بحدیکہ بدست قلم گرفتن
خوش نمے آید بنابران در تفصیلِ جوابِ کتابہائے شما کہ میرسند فتور مے افتد و نمیتوانم بتکلف چیزے نوشت

۵ یعنی از جانب حق سبحانہ و تعالےٰ ۱۲

قال صلی اللہ علیہ وسلم من تمسک بسنتی عند فساد امتی فلہ اجر مائة شہید رواہ البیہقی وقال صلی اللہ علیہ وسلم من احیٰ سنۃ من سنتی قد امیتت بعدی فان لہ من الاجر

باقی احوال مستوجب حمد ست آز همراهی عسکر بعنایت الله سبحانه مخلصی میسر شده است حضرت حق
سبحانه وتعالی باستقامت داراد وجمیع یاران آنجائی را دعوات مخصوصه است والسلام

مکتوب (۱۰۶) صد وششم

بحضرات مخدوم زادها سلمهم الله سبحانه در بیان واقعه که آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم
دیده اند واز وبشارتهای علیا یافته اند صحیفه شریفه فرزندان گرامی رسید حمدا لله سبحانه که بصحت
وعافیت اند معامله که بتازگی امروز روی داده است می نویسم نیک استماع نمایند امشب که شب شنبه
بود ومجلس سلطانی رفته بودم بعد از یک پهر شب برگشته آمده سه سیپاره از حافظ شنوده زیاده از دو
پهر شب گذشته بود که خواب میسر شد بعد از حلقه صباح چون کوفت شب داشته بود بخواب رفت
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از برائے فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت
مشایخ ست که خلفا را مینویسند ویکے از یاران جهتمند من درین معامله است درین اثنا گویا ظاهر
گشته است که در امضائے این اجازت نامه نحوے از فتور ست وتعین وجه فتور همدران وقت معلوم
ست آن یار که متصدی این خدمت ست بار دیگر گویا این اجازت نامه را در ملازمت آن سرور برده است
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات وآن سرور در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند یا نوشتا
این تشخیص نشده اما نسبت بآن سرور معلوم ست وبعد از نوشتن بمهر خود مزین فرموده اند علیه وعلی
آله الصلوة والسلام مضمون این اجازت نامه آنست که در عوض اجازت نامه دنیا اجازت نامه
آخرت داده اند واز مقام شفاعت نصیب عنایت فرموده اند وکاغذ هم طولانی ست وسطرهائے بسیار
نوشته اند من از ان میترسم که اجازت نامه اول کدام ست وثانی که نوشته اند کدام ومن دران وقت
می یابم که من بآن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام در یکجا ام ودر رنگ پسر با پدر زندگانی مینمایم
حضور آن سرور واهل بیت آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بر من غریب نیست و

آن کاغذ را پیچیده بدستِ خود نهاده در رنگِ فرزندانِ محرم داخلِ حرمِ شریفِ ایشان گشته ام کلانتر اُمّهاتِ
مومنان مرا در حضورِ آن سرور در بعضے خدمات باہتمام میفرمایند و میگویند که انتظارِ تو داشتیم چنان و چنان
باید کرد درین اثنا اِفاقت روئے داد از خاطر رفت که وجه آن فتور چه بود معاینه میشد ہمانقدر که حشم
وامیشد خصوصیاتِ آن واقعه از خاطر میرفت بخاطرِ شمایان مانده باشد که درین باب سخنے پیشتر ہم مذکور
میکردیم که این نسبتِ علیا عجب ست که باندازهٔ خود ظهور نمیکند بخاطر میگذشت که ظهورِ آن ظاهراً ذخیره
برائے آخرت بود و نِعْمَ الْبَدَل میسر آید ازین واقعه تشفیِ آن تردداتِ حاصل گشت قُربِ قیامت ست
و وقتِ تراکمِ ظلمات کدام خیریت و چه نورانیت مگر حضرتِ مهدی باشد عَلَیْهِ الرِّضْوَان که بخلافتِ
ظاهر تائید یافته ترویجِ آن نماید شُکْرًا لِلنِّعْمَةِ امروز طعامهائے متلوّن فرموده ایم که بروحانیتِ آن
سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بپزند و مجلسِ شادی سازند افغانان نیز شاید از ان طعامها
تناول نمایند دیگر در مکتوبے نوشته ایم که در بیانِ واقعه که روئے داده بود که یارِ ثالث را نوکری
قبول نکردند بعد از زمانے ظاهر گشت که بمحضِ کرم آنرا نیز قبول فرمودند و آثارِ قبول ظاهر گشت لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ
الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلٰی ذٰلِكَ وَعَلٰی جَمِیْعِ النَّعْمَاءِ درین ایام معارفِ غریبه و علومِ عجیبه رو میدهد گویا آن
ورق مقررِ قوم گشته است و معامله برنگِ دیگر ظاهر شده فرزندان دور و معاملهٔ عمر نزدیک تا چه شود
الْخَیْرُ فِیْمَا صَنَعَ اللّٰهُ تَعَالٰی میگوییم و صبر مے نماییم رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا
مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ﴿

مکتوب (۱۰۷) صد و هفتم

در بیانِ سببِ فتور در نسبتِ رابطه والتذاذ در طاعات بخواجه محمد اشرف بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ
وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند که صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزّی رسید حَمْدًا لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ که بصحت و عافیت
بوده اند پرسیده بودند که سِرّ آن چیست که چون در نسبتِ رابطه فتور میرود در اتیانِ سائرِ طاعات التذاذ

نمیباید دانند که ہمان وجہے که سببِ فتورِ رابطہ گشتہ است مانعِ التذاذ ست گاہ ہست کہ سببِ فتو
قبض بود و گاہ بود کہ کدورتے طاری میگردد بواسطۂ ارتکابِ زلات اگرچہ اندک بود وجہ اول مذموم نیست
بلکہ از لوازمِ سلوکِ طریقہ ست و عروضِ وجہ دوم را تدارک بتوبہ و استغفار باید نمود تا بکرم اللہ سبحانہ
اثرِ آن مرتفع گردد و چون تمیز میانِ قبض و کدورت دقّت مے طلبد بہر حال توبہ و استغفار نافع
است حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ باستقامت فی اراد والسلام۔

مکتوب (۱۰۸) صد و ہشتم

بملا طاہر خادم در بیانِ معاملاتے کہ باصل لا اصل تعلق دارد و این معرفت بعنی منقول ست معاملاتیکہ
باصل لا اصل تعلق دارد دو نوع ست نوعے ست کہ از انجا بصورِ مثالی یا بامرِ آخر میتوان معلوم کرد و این
معاملہ تا وقتے ست کہ سیر در مقاماتے ست کہ آنہا را با عالم مناسبتے و یا مشارکتے ہست و کو بلا وجہ
و لا اسمہ و آن تا نہایت سیر مقامِ رضاست و چون شخصے را سیر فوق مقام رضا میسر گردد از انجا
معلوم وے نخواہد بود نہ بصورِ مثالی و نہ بامرِ آخر این زمان آن عارف را علم بمحض حصولِ مقاماتِ فوق
خواہد بود بے آنکہ چیزے از آنہا معلوم وے گردد و درین مقامات اسم نبوت و رسالت و امثالہا مفقود
ست انگارم کہ حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ فردا در دار خلد علم آنہا را نصیب گرداند و نہایتِ این
سیر تا مرتبہ مخصوص ست کہ مشافہۃً مذکور شدہ است والسلام۔

مکتوب (۱۰۹) صد و نہم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سلمہٗ اللہ سبحانہٗ در بیانِ آنکہ ایجادِ عالم در مرتبہ وہم ست اما
بواسطۂ استقرار و تعلق ایجاد نفس امری گشتہ است و این مرتبہ ورائے مرتبہ علم و خارج ست و بیانِ
آنکہ ہم وحدت نفس امری ست و ہم کثرت و تحقیق آنکہ فنائے سالک با وجودِ ثبات و استقرار آن وجہ

معنی ست آین مکتوب بواسطۂ حوادثِ ایام ناتمام ماندہ مرتبۂ وَہم عبارت از مرتبہ ایست کہ در آنجا
نمودِ بے بود بود چنانچہ صورت زید مثلاً اگر در مرآت ہست توہم شود آنجا نمودِ بے بود ست چہ در مرآت اصلاً
صورتے کائن نیست و بیش از نمودِ وہمی آنجا ثبوتے ندارد و بکشفِ صحیح و شہودِ صادق لائح گشتہ است کہ حضرتِ حق
سُبحانہٗ و تعالیٰ از کمالِ اقتدارِ خود عالم را درین مرتبہ خلق فرمودہ است و بصنعِ کاملِ خویش نمودِ محض را بود بخشیدہ و درین
مرتبہ ہرچند نمودِ بے بود ست اما چون عالم دران مرتبہ مخلوق گشتہ است نمودِ با بود آمدہ است چہ ایجادِ او تعالیٰ مثبتِ
بُود و وجود ست و چون نمودِ با بود آمد نفسِ امری گشت و احکام و آثارِ صادقہ برو مترتب شد و این
مرتبۂ وَہم ورائے مرتبۂ علم و مرتبۂ خارج ست و این مرتبہ بیش از مرتبۂ علم شباہت و مناسبت بمرتبۂ خارج
دارد و ثبوتِ او شبیہ بہ ثبوتِ خارجی ست بخلاف ثبوت علمی کہ آنرا وجود ذہنی گویند بر طرفِ دیگر
وجودِ خارجی ست و ظہورے کہ در مرتبۂ وہم ست نیز شباہتِ تام بظہورِ خارجی دارد بخلاف مرتبۂ علم کہ
آنجا البطون والکمون ست گویا در مرتبۂ وَہم ظلے از مرتبۂ خارج انداختہ ایجادِ عالم در آنجا فرمودہ ست
و بظلِ وجودِ خارجی عالم را در مرتبۂ ظلِ خارج موجود ساختہ پس در نفسِ خارج جز یک ذاتِ احدیت جلّ
سُلطانہٗ ہیچ چیز موجود نباشد و در ظلِ خارج بوجودِ ظلی عالم با این تعدد و کثرت بایجادِ خداوندی
جلّ سلطانہٗ موجود بود در خارج نفسِ امر وحدت ست و در ظلِ خارج نفسِ امر کثرت چنانچہ در علم نیز
نفسِ امر کثرت ست پس ہم وحدت نفسِ امری باشد و ہم کثرت و ہر کدام را اعتبارِ علیحدہ باشد
و لا محذور فیہ و چنانچہ این خارج و وجود مر عالم را ظلی ست سائرِ صفاتِ آن از حیوۃ و علم و قدرت
و غیرہا نیز در وے ظلالِ صفاتِ واجبی ست جلّ سلطانہٗ بلکہ نفسِ امر کہ در ثبوتِ عالم اثبات نمودہ
مے آید نیز ظلِ نفسِ امر مرتبۂ خارج ست ؎ نیاوردم از خانہ چیزے نخست + تو دادی ہمہ چیز من
چیز تست + قال اللہ تعالیٰ و تقدس اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ **سوال** ترا در رسائلِ
خود نوشتہ کہ ظل ہرچہ دارد از اصل ست و در ظل بیش از امانت داریِ اصل ہنرے پیدا نیست اگر
سالکِ مستعد بحکمِ ظلیت ہرچہ دارد از خیر و کمال کہ وجود و کمالات توابعِ وجود بود باصلِ خود بدہد و

خود را از جمیعِ کمالات خالی یابد ناچار بفنا و نیستی متحقق گردد و نامے و نشانے از وے نماند حاصلِ این کلام
چیست و کمالات را باصل دادن بچه معنے ست و با وجودِ ثبوت و استقرارِ سالک فنا و نیستی بکدام اعتبارست
جواب این فنا در رنگِ آنست که شخصے جامہائے عاریت پوشیده باشد و داند که این جامہا از وے
نیست از دیگرے ست که بعاریت پوشیده است و چون این دید غالب آید و استیلائے تمام پیدا کند تواند
که با وجودِ تلبسِ جامه این جامہا را درست بصاحبِ جامه بدہد و خود را برہنه و عریان یابد بحدے که از
ہمنشینان از برہنگیِ خود انفعال بکشد و خود را از حیا در زاویه گیرد و چون وجودِ سالک در مرتبۂ توہم و تخیل
مخلوق گشته است فنائے تخیلی نیز او را کافی ست چه استیلائے این تخیل او را به یقینِ علمی میرساند و ذوقی
و وجدانی میگرداند و آنچه مقصود از فنا و نیستی ست بوجود مے آرد چه مقصود از فنا زوالِ گرفتاریِ ظل
ست و حصولِ گرفتاری باصل و چون رجوعِ ظل باصل یقینی گشت و وجدانی و ذوقی آمد ناچار گرفتاریِ ظل
زائل گشت و گرفتاریِ اصل بجائے آن نشست و اگر این تخیل بحصول نپیوست دولتِ زوالِ گرفتاریِ
ظل میسر نمے گشت بلکه مدارِ سلوکِ این راه بر توہم و تخیل ست احوال و مواجید که معانیِ جزئیۂ این راه ست
بوہم مدرک میگردد و تجلیات و تلوینات سالکان در مرآتِ خیال شہودی میشود فَلَوْلَا الْوَهْمُ
لَقَصُرَ الْفَهْمُ وَلَوْلَا الْخَيَالُ لَسُتِرَ الْحَالُ درین راه ہیچ چیز نافع تر از وہم و خیال یافته نشد و اکثر ادراک
و انکشافِ شان مطابقِ واقع بر آمد و وہم ست که پنجاه ہزار ساله راه را که درمیانِ عبد و رب ست بکرمِ خداوندی
در اندک مدت قطع مینماید و بدرجاتِ وصول میرساند و خیال ست که دقائق و اسرارِ غیب الغیب را در مرآتِ
خود منکشف میسازد و سالکِ مستعد را مطلع میگرداند از شرافتِ وہم ست که حضرت حق سبحانه و تعالی
خلقِ عالم را در آن مرتبه اختیار فرموده است و آنرا محلِ ظہورِ کمالاتِ خود ساخته و از بزرگیِ خیال ست که حضرت
واجب الوجود آنرا نمونۂ عالمِ مثال گردانیده است که اوسعِ جمیعِ عوالم ست حتی که مرتبۂ وجوب را جل شانه
نیز صورتے در آن عالم گفته اند و حکم کرده که حق را جل شانه مثل نیست اما مثال ہست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى
صورِ احکامِ وجوبیه است که عارف آنرا در مرآتِ خیالِ خود احساس مینماید و بذوقِ دریافتِ انہا ترقی

میفرماید **سؤال** از تحقیقِ سابق واضح گشت که فنا و نیستی باعتبارِ تخیّل ست اگرچه بیقینِ قلبی ساند و وجدانی و ذوقی سازد و احکامِ صادقه بروے مترتّب شود نه باعتبارِ تحقّق و وجود و تو در بعضِ رسائلِ نوشته که این فنا باعتبارِ وجود ست و زوالِ عین و اثر ست حقیقتِ این معامله چیست **جواب** چون رجوعِ وجودِ ظل باصل بیقین پیوست و وجدانی و ذوقی گشت ناچار حکم بزوالِ وجود نیز کرده آمد و ارتفاعِ عین و اثر گفته شد **سؤال** این حکم بفنائے وجودی با وجود ثبوت و استقرارِ فانی صادق ست یا کاذب

مکتوب (۱۱۰) صد و دهم

نیز بحضرتِ مخدوم زاده محمد معصوم سلّمه الله تعالی در بیانِ آنکه معاملهٔ عارف بجائے میرسد که صورتِ هیچ معلومے در وے حصول نمیکند آن زمان هر ذره از ذرات او راشاه راهے ست بمطلوب و بیانِ آنکه حبِّ این عارف منجر بحبِّ حق ست سبحانه و بغضِ او ببغضِ او تعالی و همچنین تعظیم و اهانتِ او و آل و اصحابِ آن سرور را بآن سرور نیز همین نسبت ست علیه و علیهم الصلوة والسلام این معارف نقل بمعنے یافته **چون** عارفِ مقاماتِ ظل را طے کرده معامله را باصل الاصل رساند این زمان علم وے که باشیا تعلّق خواهد کرد از قیدِ ظلّیت مبرّا خواهد بود یعنی اشیا معلومِ وے بوند بوجهیکه هیچ از آنها در وے حصول نکند زیرا که هرچه از شے در وے حاصل خواهد شد ظل و صورتِ آن شے خواهد بود نه عینِ آن شے کما قیل فی تعریف العلم هُوَ حُصُولُ صُورَةِ الشَّیْءِ فِی الْعَقْلِ اِذْ لَاشَکَّ اَنَّ الصُّوْرَةَ الْحَاصِلَةَ مِنَ الشَّیْءِ فِی الْعَقْلِ شَبَحٌ وَمِثَالٌ لِذٰلِکَ الشَّیْءِ لَاعَیْنُهٗ کَمَا یَشْهَدُ بِهِ الْکَشْفُ الصَّرِیْحُ وَالْاِلْهَامُ الصَّحِیْحُ این زمان عارف عالم را بحق سبحانه هیچ نسبتے سوائے نسبتِ صانعیت و مصنوعیت اثبات نخواهد کرد و از ظلّیت و عینیت و مرآتیت تحاشی خواهد نمود چه این معامله مربوط بکمالاتِ ذاتیه ست و ذات را سبحانه از عالم استغناءِ ذاتی ست اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ بخلاف درمراتبِ بعضے اسما و صفات که آنجا این نسبت متصوّر ست پس تا زمانیکه ازین مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد ازین نسبت نصیبے در مقام

عارف را ہر ذرہ از ذرات شاہراہے گردد بجناب قدس خداوندی جل شانہ بخلاف در علم حصولی کہ
دران صورت عالم ہر شے را بجانب خود کشد و خود مرآت جمیع اشیا گردد و ہمچنین در صورت ظلیت و مرآتیت
ہر شے صاحب آن علم را بسوئے خود کشد و نظر بصیرت او را بیرون خود نگذارد و چون بفضل اللہ سبحانہ
از قید حصول ظلیت وا رہد ہر ذرہ از ذرات موجودات چہ عرض و چہ جوہر چہ آفاق و چہ انفس او را دروازۂ غیب الغیب
گردد باید دانست کہ چنانچہ سابقا آن شخص مرآت جمیع اشیا بود و ہرچہ میکرد برائے خود میکرد و ہرچہ از وے
صدور میافت ناچار راجع بہمان شخص میگشت خواہ نیت میکرد یا نہ الحال چون مرآت خود را از آئینہ
داری باز گردانیدہ و از تقید بظل باز ماندہ و مثل ناودانے گشتہ کہ ہرچہ در وے افتد نماند و بیرون خود اندازد
پس ناچار ہرچہ خواہد کرد برائے خود نخواہد کرد بلکہ برائے حق خواہد کرد نیت کند یا نہ نیت در متخلق ست
نہ در متحقق این زمان حب این عارف بحب او تعالی کشد و بغض او بہ بغض او سبحانہ و ہمچنین
تعظیم و توقیر وے تعظیم و توقیر حق ست سبحانہ و اہانت و سوء ادب وے منجر بہ اہانت و سوء ادب
او تعالی ہمین نسبت بودہ اصحاب آن سرور را بآن سرور علیہ و علیہم الصلوات و التحیات علی
تفاوت درجاتہم کہ حب و بغض ایشان منجر بحب و بغض آن سرورست علیہ و علی آلہ الصلوۃ
والسلام کہ فرمودہ علیہ الصلوۃ والسلام من احبہم فبحبی احبہم و من ابغضہم فببغضی
ابغضہم و نیز ہمین نسبت ست اہل بیت آن سرور را بآن سرور علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام
اما ظہور این نسبت علیہ در حضرت مرتضی و فاطمہ زہرا و حسنین رضی اللہ تعالی عنہم اتم ست و در
بقیہ ائمہ اثنا عشر نیز سرایت آن مشہود میگردد و در ماورائے اینہا این نسبت محسوس نمیشود والسلام

مکتوب (۱۱۱) صد و یازدہم

بشیخ نور محمد تہاری در بعضے از اسرار غریبہ مقام قاب قوسین او ادنی و سر آنکہ عارف کاتب شمائل
خود را در نمیابد این معارف نیز منقول بمعنے ست در معاملۂ قاب قوسین در ظاہر رنگے از مظہر

هویداست که ذهاب عین واثر از سالک بحصول نه پیوسته بخلاف معاملهٔ اَوْ اَدْنٰی که آنجا هیچ حکمے و اثرے از مظهر نمانده پس درین مرتبهٔ ثانیه ناچار مظهر امرے باشد مستفاد از مرتبهٔ وجوب و آن خلعیست خاص که عارف را بعد از تمامیِ معامله از مرتبهٔ اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از ان بافاضهٔ صورت نیز توان کرد و این سریست بس غامض تفصیل آن در موضع دیگر ان شاء الله سبحانه ثبت یابد پس مظهر درین معامله امرے بود که بوے از عدم را انجا راه نباشد و شائبهٔ امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالے در آن مرتبه اثبات نمائیم از خود بخود بود نه از غیر که نشانے و اثرے از غیر نمانده است ~~ وَلِوُجْهِهٖ مِنْ وَجْهِهٖ قَمَرٌ وَلِعَيْنِهٖ مِنْ عَيْنِهٖ كُحْلٌ ~~ هر چند انفعالیکه در مرتبهٔ قَابَ قَوْسَیْنِ اثبات نموده آید نیز حق ست و ظهورے که دران مرتبه بود ظهورِ اصل است اما بے شائبهٔ ظلیت نیست و شایانِ آن مرتبهٔ علیا نه انفعالے که شایانِ آن مرتبهٔ مقدسه باشد آنست که بوے از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیرے را هیچ وجه در میان مدخلیتے نبود زیرا که غیر از لوثِ عدم خالی نیست و از نقصِ امکان بیرون نه آرے اگر انفعالاتِ مراتبِ ظلال چنان بود گنجایش دارد باید دانست که درین معاملهٔ اَوْ اَدْنٰی که شمهٔ ذکر یافت عارف کاتبِ شمالِ خود را نمی یابد سرش آنست که درین وقت شمال او حکم یمین گرفته است زیرا که شمال از مقتضیاتِ عدم بوده فَلَمَّا زَالَتْ اَحْكَامُ الْعَدَمِ فَمَا بَقِيَ اِلَّا الْوُجُوْدُ الصِّرْفُ وَلَيْسَ ثَمَّةَ شِمَالٌ بَلْ كِلْتَا يَدَيْهِ سُبْحَانَهٗ يَمِيْنٌ فَافْهَمْ وَلَا تَقَعْ فِي الزَّنْدَقَةِ و چون این اسرارِ غامضه و معارفِ غریبه را دریافتی بشنو قَالَ اللهُ سُبْحَانَهٗ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰى الْاٰيَة بدانکه تحققِ این دنو بعد از تحقق باسرارِ اَوْ اَدْنٰی ست که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمے و اثرے از عارف باقی ست و از لوثِ عدم مبرا نگشته او را لیاقتِ این دنو نیست بعد از تحققِ این دنو تدلی ست که رو بنزول دارد چون تدلی متحقق گردد و عارف را بخلق آرند این زمان صورتِ قوسین ظاهر گردد هر چند از قوسِ اول اثرے و حکمے نمانده است لیکن چون ویرا بتدلی مشرف میسازند صورتِ قوسین درین وقت متوهم میگردد پس بعد از تدلی فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ باین اعتبار فرمود که این وقت صورتِ قوسین ثابت ست نه حقیقتِ آن اَوْ اَدْنٰی ای بَلْ اَدْنٰی اِذْ مَا بَقِيَ مِنَ الْقَوْسِ

الثَّانِي هُنَاكَ اَثَرٌ وَلَا حُكْمٌ فَلَا قَوْسَيْنِ هٰهُنَا حَقِيقَةً ✦ هٰذِهِ الْمَعَارِفُ مِنْ اَسْرَارِ اللهِ سُبْحَانَهُ يُظْهِرُهَا عَلٰى اَخَصِّ الْخَوَاصِّ مِنْ عِبَادِهٖ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَكَاتُ الْعُلٰى ✦

مکتوب صد و دوازدہم (۱۱۲)

بشریعت پناہے قاضی اسلم دربیانِ آنکہ صفاتِ حقیقیہ او تعالیٰ نہ عینِ ذات اند ونہ غیرِ ذات سُبحانہٗ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى علمائے اہلِ سنت شکر اللہ تعالیٰ سعیہم در صفاتِ ثمانیہ حقیقیہ واجب الوجود تعالیٰ چہ بلا زیبا گفتہ اند کہ لَا هُوَ وَلَا غَيْرُهٗ این معرفت ورائے طورِ عقل ست کہ بنورِ فراست و برکتِ متابعتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات دریافتہ اند عقلا ازین عبارت ارتفاعِ نقیضین سمے فہمند ندانستہ اند کہ در حصولِ تناقض اتحادِ مکان و اتحادِ زمان شرط ست وچون درآن حضرت جلّ سلطانہٗ مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونہ متصوّر گردد وآنچہ علما در دفعِ تناقض در لفظِ غیر تصرّف کردہ اند وازغیر معنیِ خاص خواستہ ہیچ در کار نیست بلکہ نظرِ کشفی منعِ این تخصیص مینماید ونفیِ غیریت بہر معنی کہ باشد اثبات میکند میابیم کہ صفاتِ واجبی جلّ شانہٗ چنانچہ عینِ ذاتِ اقدسِ او تعالیٰ نیند کہ زائد اند غیرِ ذاتِ وے سُبحانہٗ ہم نیستند اگرچہ زائد اند تعالت و تقدّست ونسبتِ اثنینیت سدا کردہ اینجا آن قضیہ مقررہ ازبابِ معقول کہ اَلْاِثْنَانِ مُتَغَایِرَانِ تخلّف کردہ است ونقضِ اصولِ شان نمودہ وآنکہ گفتہ شد کہ ورائے طورِ عقل ست بآن معنی ست کہ عقل بآن مہتدی نمیگردد واز ادراکِ آن قاصر ست نہ آنکہ عقل برخلافِ آن حکم مینماید چگونہ برخلافِ آن حکم نماید کہ آنرا تصوّر ہم نکردہ است بلکہ از حیطۂ ادراکِ وے بیرونست حکم باثبات ونفیِ آن چہ صورت بندد رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ✦

مکتوب صد و سیزدہم (۱۱۳)

حاشیہ: پناہے — میابیم — میکند

یعنی بسیار زیبا و خوش گفتہ اند... در ردّ این قول ... شان واجب الوجود تعالیٰ ... نفی غیر را ... بیان ...

رشدی تعالیٰ

[illegible]

بملا سلطان سرہندی در بیانِ آنکہ صفاتِ او تعالیٰ بحیوۃ و علم و سائرِ کمالات متّصف اند و در تحقیقِ
معنی قیامِ صفات بذات جلّ سلطانہٗ **صفاتِ** واجب الوجود جلّ سلطانہٗ کہ قیامے بذاتِ او
دارند تعالیٰ و تقدّس مِثْلُ الْحَیٰوۃِ وَالْقُدْرَۃِ وَالْعِلْمِ وَغَیْرِھَا از کمالِ تقدّس و تنزّہ ہیچ نسبتے
بصفاتِ ممکن ندارند کہ صفاتِ ممکن اَعراض اند کہ قیامے بجواہر دارند و صفاتِ وجبی جلّ سلطانہٗ
مقوّمِ جواہر اند کہ قیامِ جواہر بآنہاست و ایضاً صفاتِ ممکن حکمِ میّت دارند و جمادِ محض اند و از حیوۃ و علم
وغیرہا بے نصیب این قدر ہست کہ ممکن بتوسّطِ شان حیّ و عالم و قادر میگردد امّا اینہا بانفسہا حیّ و عالم
نیستند بخلافِ صفاتِ مقدّسہ واجب الوجود تعالیٰ و تقدّس کہ در نظرِ کشفیِ این حقیر اینہا نیز در رنگِ
موصوفِ خود سبحانہٗ حیّ و عالم اند و تفصیلِ کمالاتِ مندرجۂ خود دانا و مشغوف لیکن علمِ شان از قبیلِ
علمِ حضوری مفہوم میگردد نہ از عالَمِ علمِ حصولی و ہمچنین ہر صفتے و شانے کہ در مرتبۂ وجوب تعالیٰ و تقدّس
اثبات نمودہ مے آید ہمہ بثبوتِ حیوۃ و علم مکشوف میگردند و نورِ صرف بنظر مے درآیند گویا آن نور ہمگی
حیوۃ ست و ہمگی علم و انکشاف و این دو صفتِ کمال در انجا بیّن و ہویداست بخلافِ صفاتِ دیگر
از قدرت و ارادت وغیرہما کہ باین وضوح آنجا مکشوف نمیگردند بلے آنچہ درکارست دران موطنِ انکشافِ
کمالات ست کہ بصفتِ علم تعلّق دارد و چون علم تابعِ حیوۃ ست از صفتِ حیوۃ ہم چارہ نبود و قدرت
و ارادت بقدر و مراد مربوط ست و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام افادہ ست و تکوین
از برائے حصولِ مکوّنات ست مَعَ ذٰلِکَ ہر صفت چون جامع ست ناچار این صفاتِ کمال در وے
کائن ست ظَہَرَتْ اَوْ لَمْ تَظْہَرْ گفتہ نشود کہ ازین بیان لازم آمد قیامِ معنی بمعنے چہ صفات ہرگاہ حیّ
و عالم باشند از قیامِ حیوۃ و علم بآنہا چارہ نبود گوئیم کہ ہر دو قائم بذاتِ واجب اند تعالیٰ یکے باصالت
و دیگرے بتبعیّت چنانچہ علما در بقاءِ اعراض گفتہ اند کہ عرض و بقاءِ عرض ہر دو قائم بمحلّ عرض اند
و تحقیقِ این مبحث آنست کہ قیامِ صفاتِ وجبی جلّ سلطانہٗ بذاتِ اقدسِ او تعالیٰ نہ در رنگِ قیامِ
عرض ست بجوہر کَلَّا بلکہ شبیہِ قیامِ مصنوع ست بصانع کہ صانع قیّومِ مصنوع ست ہر چند آنجا

اتصاف ست و اینجا اتصاف نه لا بلکه آن قیام در رنگِ قیامِ شے ست بذاتِ خود این قدر فرق ست که آنجا زیادتی ثابت ست و اینجا زیادتی متصوّر نیست امّا آن زیادتی بحدِّ غیریّت نرسانیده است که لا غیرهٗ فرموده اند پس در هر دو جا تغایرِ اعتباری ثابت شد و قیام متحقق گشت و حصولِ اتصاف اینجا مثلِ اتّصافِ انسان ست بانسانیت و اتّصافِ جوهر ست بجوهریّت بلکه گوئیم در آن موطن که ذاتِ اقدس و صفاتِ حقیقیه مقدّسه اند که بحضرتِ ذات قائم اند هیچ ملاحظهٔ صفت و اتّصاف آنجا کائن نیست نه در حضرتِ ذات ملاحظهٔ موصوفیت ست و نه در صفاتِ مقدّسه ملحوظِ صفاتیت هرگاه وجود و وجوب وجود را در آنحضرت گنجایش نبود صفت و اتّصاف را چه مجال باشد که فرعِ وجود اند در آن موطنِ مقدّس غیر از نور هیچ چیز را گنجایش نیست و آن هم بیچون اگر حیوة ست نور ست و اگر علم ست هم نور و علیٰ هٰذا القیاس و این نورِ اقدس بیچون را اگر ظهورے در مرتبهٔ ثانی بے تغیّر و انتقال اثبات نموده آید هر آینه قابلِ مظهریّتِ آن از غیر وجود چیزے دیگر نخواهد بود لهذا تعیّنِ اوّل نزدِ این حقیر تعیّنِ وجود آمده است و سائر تعیّنات تابع اند مر این تعیّنِ اوّل را هر چند اطلاقِ لفظِ تعیّن اینجا بمقتضائے علومِ این فقیر گنجایش ندارد امّا چون در قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در اطلاقِ آن مسامحه مے نمائیم رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ +

مکتوب (۱۱۴) صد و چهاردهم

در تحقیقِ صفاتِ واجبی تعالت و کیفیتِ تعلقِ علمِ او تعالیٰ بکمالاتِ خویش و در بیانِ آنکه معنی را از قیام بعین چاره نبود امّا اثباتِ محل او را هیچ درکار نیست و بیانِ تعیّنِ وجودی و مبادی تعیّنات انبیاء متبوعین و انبیاء تابعین و ملائکه کرام علی الانبیاء و علیهم الصلوٰة والسلام و مبادی تعیّنات اولیا و عوامِ مومنین و کفّار و موجوداتِ نشأهٔ اخروی صفاتِ حقیقیه که در مرتبهٔ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدّس اثبات مینمائیم هیچ تعیّنے از این اثبات در آنحضرت جلّ سلطانهٗ و تنزّلے

پیدا میگردد ومرتبۂ دیگر ورائے مرتبۂ اُولےٰ ثابت نمیشود وبوجہے از وجوہ انفکاکِ شان صورت
نے بندد وتا مرتبۂ ثانی متحقق نشود وانفکاکے بوجہے از وجوہ حاصل نگردد تعیُّن وتنزُّل صورت نہ بندد
وحضرتِ ذات وصفاتِ حقیقیۂ او سُبحانَہٗ گویا دریک مرتبہ کائن اند وباوجودِ زیادتی گویا عینِ
ذات اند تعالیٰ وتقدّس وہرچند این صفاتِ مقدسہ تفصیلِ کمالاتِ مندرجہ حضرتِ ذات اند سُبحانَہٗ
اما حکمِ شان از حکمِ سائرِ اجمال وتفصیل علیحدہ است چہ اجمال در مرتبہ است کہ تفصیل دران مرتبہ کائن نیست
بلکہ مرتبۂ تفصیل دُونِ مرتبۂ اجمال ست ودرآن حضرت جلّ سلطانُہٗ این معنی مفقود ست وتفصیل در
عینِ مرتبۂ اجمال ست واین معرفت ورائے طورِ عقل ست کہ نظرِ کشفی بآن مُہتدی گشتہ است وعلمِ واجبی
جلّ سلطانُہٗ دران مرتبہ کہ باین صفات متعلق گشتہ است در رنگِ علم بذاتِ خود وعلم بکمالاتِ مندرجۂ
ذاتیۂ خود علمِ حضوری ست وانہا باوجودِ زیادتی گویا عینِ عالِم اند وحضورِ شان در رنگِ حضورِ نفسِ
عالِم ست از کمالِ اتحادِ شان ست بحضرتِ ذات تعالیٰ کہ جمِ غفیر از صوفیہ صفات را عینِ ذات گفتہ
اند تعالیٰ وانکارِ زیادتیِ صفات نمودہ اند ومنعِ لاھُوَ کردہ اثباتِ لاغیرُہٗ فرمودہ وکمال آنست کہ
باوجودِ تصدیقِ لاھُوَ اثباتِ لاغیرُہٗ نمودہ آید وباوجودِ زیادتی سلبِ غیریت کردہ شود واین کمال
موافقِ مذاقِ علومِ انبیاست علیہمُ الصّلوٰاتُ والتّسلیماتُ ومطابقِ آرائے صائبۂ فرقۂ ناجیۂ اہلِ سنت
وجماعت شکرَ اللہُ تعالیٰ سعیَہم باید دانست انکشافِ ذاتی درآن مرتبہ کہ بحضرتِ ذات تعالیٰ وصفاتِ
مقدسۂ او سُبحانَہٗ تعلّق دارد از قبیلِ علمِ حضوری ست چہ صفاتِ مقدسہ را نیز حکمِ حضرتِ ذات ست
تعالیٰ وتقدّس چنانکہ گذشت وآنکہ گفتیم کہ از قبیلِ علمِ حضوری ست زیراکہ علمِ حضوری عبارت از حصو
نفسِ عالِم ست وچون صفات نفسِ عالِم نیستند باید کہ علمِ آنہا علمِ حضوری نباشد اما چون صورتے از آنہا
منتزع نمیگردد وحضورِ نفسِ شان کائن ست از قبیلِ علمِ حضوری بود وانکشافے کہ بصفتِ علم تعلّق دارد
از قبیلِ علمِ حصولی ست وآنکہ گفتیم کہ از قبیلِ علمِ حصولی ست زیراکہ علمِ حصولی عبارت از صورتِ حاصلہ است
از معلوم در علم ونزد این فقیر محقّق ومکشوف گشتہ است کہ صورتِ ہیچ معلومے در علمِ واجبی جلّ شانُہٗ

منتقش نیست و علمِ او تعالیٰ اصلاً محلِ ہیچ صورتِ معلومہ نہ کیفیتِ حصولِ صورت در ذاتِ عالم تعالیٰ بلکہ علمِ او را
تعالیٰ تعلقے ست بمعلوم و انکشافے ست بآن بے آنکہ صورتے از معلوم در علم ثابت شود و خانۂ علم
از جمیع نقوش و صورِ علمیہ خالی و مصفاست معہٰذا ذٰلِكَ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهٖ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ
لَا فِي السَّمَاءِ این قدر مکشوف میگردد کہ چون علمِ او تعالیٰ بمعلومے تعلق میگیرد و ازین تعلق صورتے از
معلوم منتزع میگردد و قیامے بآن علم پیدا میکند بے آنکہ حلولے و حصولے در علم پیدا کند و چون ن
تعلقِ علم صورتے از معلوم منتزع میگردد و قیامے بعلم بلکہ بعالم پیدا میکند راست مے آید کہ از قبیلِ علمِ
حصولی بود و چون صفتِ علم تعلق بکمالاتِ مندرجۂ ذاتیۂ او تعالیٰ پیدا کند ناچار از ان کمالات باین
تعلق صورتہائے علمیہ منتزع خواہد شد و قیامے بعلم پیدا خواہد کرد اگرچہ حلولے و حصولے آنہارا در علم
ثابت نباشد **سوال** این صورِ علمیہ را قیامے بصفتِ علم پیدا کردی اما معلوم نشد کہ محلِ ثبوتِ این
صور کدام ست معنی را چنانچہ از قیام بعین چارہ نیست از محلیتِ عین نیز او را چارہ نبود **جواب**
بے معنی را از قیام بعین چارہ نیست اما از اثباتِ محل او را ہیچ در کار نیست مقصود از اثباتِ محل از برائے
معنی اثباتِ قیامِ او ست بآن شی امرِ زائد بر قیام ہرگاہ در جواہرِ مجردہ ممکنہ کہ کالظلال اند مر آن صورِ علمیہ
را و آن صور مبادیِ تعینات این جواہر اند گفتہ باشند کہ اینہارا ہیچ محلے و مکانے ثابت نیست بلکہ
ہیچ در کار نیست اگر اصولِ این جواہرِ مجردہ را محل نباشد چہ گنجایشِ تعجب ست این صورِ علمیہ را در رنگِ
اعراض تصور نمائی کہ قیام بغیر دارند و بر قیاسِ اعراض در اثباتِ محلِ شان در نمائی کہ این صورِ علمیہ محول
بلکہ مبادیِ تعیناتِ جواہر اند کہ قیامِ اعراض بآنہاست باعراض چہ رسد بلکہ در اعراض ہم گوئیم کہ مقصود
از اثباتِ محل از برائے آنہا اثباتِ قیامِ آنہاست بہ محل نہ آنکہ محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست
کہ این صورِ علمیہ در مرتبۂ وجوب کائن اند کہ محل و مکان را آنجا گنجایش نیست و غیر از قیام آنجا متصور
نہ صفاتِ حقیقیہ واجب الوجود تعالیٰ کہ بحضرتِ ذاتِ اقدس قیام دارند ہیچ حالیت و محلیت
آنجا کائن نیست و ثبوتِ ذہنی و خارجی کہ گفتہ اند در مرتبۂ امکان ست ہم با قیاس ست زیرا کہ در آن حضرت

نہ خارج را گنجایش ست و نہ علم را ہرگاہ وجود را در آن حضرت جلّ سلطانہٗ بار نباشد وجودِ ذہنی و خارجی
را کہ اقسامِ او یند آنجا چہ مجال بود و ظرفیتِ علم و خارج آنجا مر وجود را چہ گنجایش باشد پس این صُورِ علمیہ
ثابت باشند و قائم بصفتِ علم بوند و ہیچ ثبوتِ علمی و خارجی در ینہا متحقق نشود بلکہ وجودِ علمی و خارجی
عارِ شان بود کہ از صفاتِ امکان و سماتِ حدوث ست فَاِنَّ کُلَّ مُمْکِنٍ حَادِثٌ عِنْدَہُمْ
و در مرتبہ وجوب وجود ہر چند وجود ثابت گشتہ است امّا ظرفیتِ خارج و علم مر آن وجود را بید انشو
کہ ظرفیت و مظروفیت را آنجا مجال نیست نیک استماع نمائی صورتِ معلوم عبارت از نفسِ علم ست
حصول و حلولِ او در علم بچہ معنے باشد متاخرانِ صوفیہ علیہ گفتہ اند کہ صُورِ علمیہ کہ عبارت از اعیانِ ثابتہ
اند و حقائقِ ممکنات اند ثبوتِ شان در خانہ علم ست و بس و در خارجِ علم بوئے از وجود باینہا نرسیدہ است
لیکن سوسِ آن صُورِ علمیہ چون در مرآتِ ظاہرِ وجود کہ جز او در خارج موجود نیست افتادہ است
متوہم میگردد کہ آن صُوَر در خارج موجود اند در رنگِ صورتے کہ چون در مرآت منعکس میگردد متوہم میشود
کہ آن صورت در مرآت ست فَیَا لَیْتَ شِعْرِیْ مَا مُرَادُ ہٰؤُلَاءِ الْکُبَرَآءِ وَ مَا مَعْنٰی حُصُوْلِ الصُّوَرِ
فِی الْعِلْمِ وَ مَا الصُّوَرُ فِی الشَّاہِدِ اِلَّا نَفْسُ الْعِلْمِ وَ فِی الْغَائِبِ عِلْمُہٗ تَعَالٰی اَزَلِیٌّ قَدِیْمٌ بَسِیْطٌ
وُحْدَانِیٌّ تَعَلَّقَ بِمَعْلُوْمَاتٍ مُتَکَثِّرَۃٍ حَصَلَتْ مِنْ تَعَلُّقِہٖ صُوَرٌ مُتَعَدِّدَۃٌ مُتَمَیِّزَۃٌ لِتِلْکَ الْمَعْلُوْمَاتِ
مِنْ غَیْرِ اَنْ یَثْبُتَ حُصُوْلُہَا وَ حُلُوْلُہَا فِیْ ذٰلِکَ الْعِلْمِ الْاَزَلِیِّ کَیْفَ تَحُلُّ الصُّوَرُ الْمُتَعَدِّدَۃُ فِیْہِ
وَ ہُوَ یَسْتَلْزِمُ التَّبَعُّضَ وَ التَّجَزِّیَ وَ الْاِنْقِسَامَ لِلْمَحَلِّ وَ فَرْضَ شَیْءٍ فِیْہِ غَیْرَ شَیْءٍ وَ ہُوَ یُوْجِبُ التَّرْکِیْبَ
الْمُنَافِیْ لِلْقِدَمِ وَ الْاَزَلِیَّۃِ عجب معاملہ است کہ ارباب معقول صورتِ حاصلہ معلوم را در ذہن اثبات
کردہ اند و حلولِ آنرا در ذہن دانستہ نہ در علم چہ آن صورت نزدِ شان عینِ علم ست نہ حالّ در علم و متبادر
از عبارتِ صوفیہ متاخرین حصول آن صورت ست در علم کہ آنرا باطنِ وجود گویند وَ ہُوَ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ
باید دانست کہ این صُورِ علمیہ کہ از تعلقِ صفتِ علم بکمالاتِ مندرجہ ذاتیہ او تعالیٰ ثابت گشتہ اند
بنظرِ کشفی لائح میگردد کہ ایشان را حیٰوۃ و علم ثابت ست و انکشافیکہ مناسبِ علمِ حضوری بود ایشان را

نسبت بکمالاتے کہ در اینہا مندرج ست کائن چنانچہ تحقیق این مبحث در مکتوبے بتفصیل بیان نمودہ است
اگر از غرابت این معرفت خفائے بماند و احتیاجے افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیان سابق واضح
گشت کہ ذات اقدس او تعالیٰ و صفات مقدسہ او سبحانہٗ در یک مرتبہ کائن اند و از ثبوت زیادتی
صفات ہیچ تعینے و تنزلے در آنحضرت جل سلطانہٗ پیدا نشدہ ست بدانکہ این مرتبہ مقدسہ را کہ
حضرت ذات مع الصفات ست تعالیٰ در مرتبہ ثانیہ ظہوریست ولے بے شائبہ تغیر و تبدل و آن نزد
این حقیر از روئے کشف و شہود ہر آئینہ حضرت وجود ست کہ خیر محض و کمال صرف ست و قابلیت ظہور
جمیع کمالات دارد بطریق ظلیت و غیر وجود را این دولت میسر نشدہ است لہذا اگر علمے بآن مرتبہ مقدسہ
متعلق شود و انتزاع کمالات او نماید چنانکہ گذشت ہر آئینہ اول چیزے کہ از آنحضرت جل شانہٗ منتزع
گردد حضرت وجود خواہد بود و کمالات دیگر توابع او خواہند بود از ینجاست کہ جمے غفیر از صوفیہ و غیرہم
وجود را عین ذات سبحانہٗ تصور کردہ اند و تعین وجود را لا تعین انگاشتہ و ثبوت این تعین اسبق
ماورائے علم و خارج ست چنانچہ تحقیق این معنی در مواضع کثیرہ بیان یافتہ است و این حضرت وجود بطریق
ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیہ و صفاتیہ ہست اجمالاً و این مرتبہ جامع اجمالیہ را تفصیل ست کہ توان
گفت کہ تعین ثانی ست اول چیزے کہ در مرتبہ تفصیل ثبوتے پیدا کرد صفۃ الحیوٰۃ ست کہ ام جمیع
صفات ست و این صفت حیوٰۃ گویا ظل آن صفۃ الحیوٰۃ ست کہ در مرتبہ حضرت ذات تعالیٰ ثابت
و لا ھو و لا غیرہٗ در حق آن کائن و این ظل چون در مرتبہ پیدا شدہ است کہ ورائے مرتبہ حضرت
ذات ست تعالیٰ ہر آئینہ لا غیرہٗ در حق او ثابت نبود و او بداغ غیریت متسم باشد و بعد از صفۃ الحیوٰۃ
صفۃ العلم بطریق ظلیت چنانچہ در صفۃ الحیوٰۃ گذشت کائن ست و این صفت جامع جمیع صفات ست
و صفۃ القدرۃ و الارادۃ و غیرہما با وجود استقلال گویا اجزاء او یند زیرا کہ این صفت را بحضرت ذات
تعالیٰ و تقدس نوعے از اتحاد ست کہ غیر او را نیست چہ در صورت علم حضوری اتحاد علم و عالم و معلوم
و قدرت ہرگز بقادر و مقدور متحد نگشتہ است و در ارادت کہ تخصیص احد المقدورین ست نیز این اتحاد

کائن نیست عَلیٰ ھٰذَا القیاس ونزد این حقیر مبدأ تعینِ حضرتِ خلیل عَلیٰ نبینا وَعلیہ الصلوٰۃ والسلام بالاصالۃ تعینِ اول ست کہ تعینِ وجودی ست و مرکزِ این تعین کہ اشرفِ اجزاءِ اوست بالاصالۃ مبدأ تعینِ حضرتِ خاتم الرسل ست عَلیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات چنانچہ در مکتوبے بتحقیقِ این مبحث بتفصیل ذکر یافتہ است و چون ولایتِ حضرتِ خلیل علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام ولایتِ اسرافیلی ست علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام ہر آئینہ مبدأ التعینِ حضرت اسرافیل نیز ہمین تعینِ وجودی باشد علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام و مبدأ التعینِ ہر پیغمبرے و رسولے بالاصالۃ حصہ ست از حصصِ این تعینِ اول وجودی و از اُمّتان نیز اگر کسے را ببرکتِ متابعتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات درین تعینِ وجودی نصیبے باشد و حصہ یا نقطہ از حصص و نقطِ آن تعین مبدأ التعینِ آنکس بود مجوز ست بلکہ واقع و تا درین تعین مبدأ التعین پیدا نشود وصول بحضرت ذات تعالیٰ بالاصالۃ گنجایش ندارد و ملائکہ علیین را کہ مقربانِ حضرت اند علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات نیز مبادیِ تعینات درہمین تعینِ وجودی ست کہ وصول بحضرتِ ذات تعالیٰ مربوط بآنست باید دانست کہ این صفۃ العلم کہ در مرتبہ تفصیلِ تعینِ وجودی پیدا گشتہ است ہرچند حصہ است از حصصِ آن تعینِ وجودی اما چون جامعیت دارد گویا در رنگِ نفسِ وجود جامعِ جمیع حصصِ آن تعین ست و آنرا ہم اجمال ست و ہم تفصیل اجمال حکمِ مرکزِ دائرہ دارد و تفصیل حکمِ محیط پس مرکزِ این تعینِ علمی کہ اجمال ست کانہ ظلِ مرکزِ آن تعینِ اولِ وجودی گشت و باین علاقہ جمعے تعین کردہ اند کہ مبدأ التعینِ حضرت خاتم الرسل علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات اجمالِ حضرتِ علم ست لا بلکہ این اجمال ظلِ مبدأ التعینِ اوست عَلیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ مرکزِ تعینِ اول وجودی ست کما مر و نیز این اجمالِ علم را تعینِ اول گفتہ اند و مرتبہ فوق را لاتعین دانستہ و عینِ حضرت وجود انگاشتہ یکے عین وجودست اما بتعین منسوب چنانکہ گذشت پوشیدہ نماند کہ تعینِ اول ہرچند حصصِ مندرجہ آن مبادیِ تعیناتِ انبیاءِ کرام و ملائکہ علیین عظام ست علیہم الصلوٰۃ

وَالتَّسْلِيْمَاتُ اما دران مرتبه چون اجمال کائن ست مبادیِ هرکدام علیحده بتفصیل معلوم نمیگردد و مسمّٰی باسمے
کرده نمیشود و چون تفصیل یافت مبادیِ هرکدام متمیز گشت و نام علیحده یافت مثلاً یک حصهٔ آن تعیّنِ
اولِ وجودی اسم الحیوة ست و حصهٔ دیگر اسم العلم ست علیٰ هٰذَا الْقِيَاسِ و مشهود میگردد که اسم الحیوة باعتبار
جامعیتے که دارد مبدأ تعیّنِ ملائکهٔ علّیین عظام ست عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ و نیز
حضرت روح الله را که مناسبت بملاء اعلیٰ دارد ازین مقام نصیبے ست عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ
التَّسْلِيْمَاتُ و حضرتِ مهدی عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ چون مناسبت خاص بحضرتِ روح الله دارد ازین مقام
امیدوار ست عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ باید دانست که هرکدام از صفاتِ ثمانیه که در مرتبهٔ تعیّنِ
ثانی تفصیل یافته ست مبدأ ست مر یک پیغمبرِ بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلاً مبدأ تعیّنِ حضرتِ خاتم
الرسل ست عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ و قدرت مبدأ تعیّنِ حضرتِ عیسے ست عَلٰى
نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ و تکوین مبدأ تعیّنِ حضرتِ آدم عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ و جزئیاتِ این اسماءِ کلیهٔ مقدسه مبادیِ تعیّناتِ سائرِ انبیا ست عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ
هر گروهے ازین بزرگواران که مناسبت باسمے خاص دارند و به نبیِ خاص مقتدا ایشان را مناسبت جزئیاتِ
آن اسم مبادیِ تعیّناتِ شان ست و اولیائے که بر قدمِ پیغمبرے از پیغمبرانِ مقتدا کائن اند عَلَيْهِمُ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ مبادیِ تعیّناتِ شان جزئیات اند مر جزئیاتِ آن اسم را که مبدأ تعیّنِ آن پیغمبر
ست عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و همچنین تعیّناتِ سائرِ مومنان جزئیات اند مر جزئیاتِ آن اسم را که
مبدأ تعیّنِ پیغمبرے ست که اینها بر قدمِ اویند عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و مبادیِ تعیّناتِ کفار باسم
المضل تعلق دارند و ازین مبادیِ مذکوره علیحده اند و چون مبادیِ تعیّناتِ ممکنات معلوم گشت
بدانکه تمامی دائرهٔ وجوب منتهائے این تعیّنات ست از گذشتِ آن شروع در دائرهٔ ممکنات ست
و حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى چون خواست که از کمالِ کرم و احسانِ خود فیوض و انعاماتِ خود را بدیگران
عطا فرماید و گنج بخشی نماید خلق را آفرید و از کمالاتِ وجود و توابعِ وجودِ خود بایشان بخشید بے آنکه

از آنجا چیزے جدا شود و اینجا لحوق گردد که آن از سمات نقص ست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق افاده انعام و احسان ست باِیشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی بتوسّلِ شان حاشا و کلّا اسما و صفات فی حدّ ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجے بظهور و مظهر ندارند در آنحضرت جلّ شانهٗ همه کمال بالفعل حاصل ست بالقوّه نیست که حصول آن مربوط بامرے بود اگر شهود و مشاهده ست در آنحضرت جلّ شانهٗ از خود بخودست و اگر علم و معلوم ست هم خود عالم و خود معلوم ست همچنین خود متکلّم ست و خود سامع جمیع کمالات آنجا منفصل و متمیز اند لیکن بعنوانِ بیچونی که چون را به بیچون راه نیست خلق چه باشد که مرآتِ کمالاتِ او سبحانه گردد ت در کدام آئینه درآید او ، و عالم چه بود که تفصیلِ آن اجمال نماید در آن حضرت جلّ شانهٗ در عینِ اجمال تفصیل ست و در عینِ ضیق وسعت و چون تفصیل و وسعت آنجا بیچونی ست متوهم میگردد که اجمال را تفصیل در کارست که خلقِ عالم مربوط ست و تکمیلِ آن اجمال باین تفصیل ست و حق آنست که آنجا هم اجمال ست و هم تفصیل کما مرّ والله سبحانه اعلم باید دانست که خلقِ این عالم در مرتبه واقع شده ست که آنرا هیچ مزاحمتے و مدافعتے بآن مرتبه مقدسه نیست و وجودِ احد الموجودین هرچند مقتضی تحدیدِ وجودِ آخرست اما آن قاعده اینجا مفقودست که وجودِ عالم هیچ تحدیدے و نهایتے بآن وجودِ اقدس پیدا نکرده ست و هیچ نسبتے و جهتے اثبات ننموده صورتیکه در مرآت متوهم میگردد ثبوتِ او در مرتبهٔ وهم کائن ست و این ثبوت را هیچ مزاحمتے و مدافعتے به ثبوتِ زید که اصلِ آن صورت ست حاصل نیست ثبوتِ این صورت هیچ تحدیدے و نهایتے در ثبوتِ اصلِ خود پیدا نکرده و هیچ نسبتے و جهتے حاصل ننموده وجودِ عالم در رنگِ وجودِ آن صورت ست که در مرتبهٔ وهم کائن ست که هیچ مزاحمت باصل ندارد که در خارج موجودست و ازین ثبوتِ وهمی صورت هیچ تحدیدے و نهایتے و جهتے در آن ثبوتِ خارجی که اصلِ آن صورت ست پیدا نشد وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ازین تحقیق حقیقتِ آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم ثابت ست یعنی عالم در مرتبهٔ خلق یافته ست که آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم ست که مرصوت منعکسه

مرآتیه را ثابت است نسبت باصل خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود خارجی نیز دران مرتبهٔ مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود که خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود ازان مرتبهٔ اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که فرع وجود است و قسم اوست

خاتمهٔ حسنه

این همه مبادیِ تعینات که مذکور شد از تعینِ وجودی جملی بود یا تفصیلی نسبت بموجوداتِ ممکنهٔ این نشاهٔ دنیویه است و وجود و تشخصِ موجوداتِ این نشاه مربوط بآن مبادیِ عالیه است اما موجوداتِ اخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادیِ مذکوره نیست بلکه مبادیِ تعیناتِ شان امور دیگر است و آن امور نزدِ این فقیر کمالاتِ ذاتیه اند که گردے از ظلیت بدامانِ پاکِ شان نرسیده است و اندراج دران مرتبهٔ اقدس دارند بلکه در آن مرتبهٔ مقدسه مفصل و متمیز اند تفصیل و تمیز بیچونی آن کمالاتِ مفصلهٔ ذاتیهٔ مقدسه هر کدام مبدأ تعینِ موجودیست از موجوداتِ آن نشاهٔ اخرویه وجودِ اہلِ بہشت را گویا مناسبے نیست بآن تعیناتِ وجودی جملی و تفصیلی که به نشاهٔ دنیویه تعلق دارد و موجوداتِ آن نشاه کانّه مواجه اند مرآن مرتبهٔ مقدسه را برعکس موجوداتِ این نشاه که از مواجهه قلیل النصیب اند موجوداتِ آن نشاه وائمه را چه بیان نماید که ازان مرتبهٔ مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند

شعر

هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا ✦ وَمَنْ بَعْدِ هٰذَا مَا یَدِقُّ صِفَاتُهٗ ✦ وَمَا کَتْمُهٗ اَحْظٰی لَدَیْهِ وَاَجْمَلُ ✦ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب صد و پانزدهم (۱۱۵)

بعرفان پناه مرزا حسام الدین احمد در جواب استفسارها که نموده بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال و اوضاع فقرائِ این حدود مستوجبِ حمد است اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ سَلَامَتُکُمْ وَعَافِیَتُکُمْ صحیفهٔ شریفه که از روئے شفقت و مهربانی نامزدِ این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت اظهارِ اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین با متعلقان

متوطن ومدفون گردد مخدوما کثر مار فتن متعلقان بنظر نے درآید بلکه نزدیک ست که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن مے درآید و امید ست که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر از پاره سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند مخدوما شفقت آثارا در نظر فقیر هر چند با معان نموده مے آید هیچ ضررے دران پارچه نمی نماید غیر از انکه یک ظلمتے آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضررست تا وجهش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقودست و ظلمتے که هست از راه دیگرست والامر الی الله سبحانه دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید لله سبحانه الحمد والمنة که روبصحت وارد و بعافیت آمده دعا مسئول ست قرة العین خواجه جمال الدین حسین با اخوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرات مخدوم زادهاے کرام به جمعیت صوری و معنوی متحلی باشند +

مکتوب صد و شانزدهم (۱۱۶)

بخواجه ابو المکارم در ترغیب بخدمتگاری خلق الله حضرت حق سبحانه وتعالی بر حد اعتدال و مرکز عدالت استقامت کرامت فرماید چه دولتے ست که حضرت واهب العطیات جل سلطانه بنده را مخصوص به بعضے از فضائل و مزایا گردانیده کلید حوائج جمعے از بندگان خود را بید تصرف او حواله فرماید و او را ملاذ و ملجاء آن جماعه گرداند چه نعمتے ست که جمعے از خلائق را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده است باو مرتبط سازد و تربیت ایشان را باو تفویض نماید سعادتمندے بود که بحمد این دولت قیام نماید و هوشمندے باشد که بشکر این نعمت اقدام فرماید و خدمتگاری عیال صاحب خود را سعادت خود داند و تربیت عبید و اماء مولاے خود را شرف خود انگارد حمدا لله سبحانه که اهل آن بقعه بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و حدیث کرم و احسان ایشان را بر زبان دارند +

مکتوب صد و هفدهم (۱۱۷)

بمولٰنا شیخ غلام محمد در بیانِ معنٰے آیۂ کریمہ اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰی مالآیۃ و در بیانِ دیگر اعتراضات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى قَالَ الشَّيْخُ الْاَجَلُّ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِيْ كِتَابِهِ الْعَوَارِفِ فِي الْبَابِ الثَّانِيْ مِنْهُ فِيْ بَيَانِ مَعْنَى الْكَرِيْمَةِ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيْدٌ ۔ وَقَالَ الْوَاسِطِيُّ اَيْ لَذِكْرٰى لِقَوْمٍ مَخْصُوْصِيْنَ لَا لِسَائِرِ النَّاسِ وَهُمُ الَّذِيْنَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فِيْهِمْ اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنٰهُ وَقَالَ الْوَاسِطِيُّ اَيْضًا الْمُشَاهَدَةُ تُذْهِلُ وَالْحُجْبَةُ تُفْهِمُ لِاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اِذَا تَجَلّٰى لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهٗ وَخَشَعَ وَقَالَ الشَّيْخُ هٰذَا الَّذِيْ قَالَهُ الْوَاسِطِيُّ صَحِيْحٌ فِيْ حَقِّ اَقْوَامٍ وَهٰذِهِ الْاٰيَةُ تَحْكُمُ بِخِلَافِ هٰذَا الْاَمْرِ لِاَقْوَامٍ اٰخَرِيْنَ وَهُمْ اَرْبَابُ التَّمْكِيْنِ يَجْمَعُ لَهُمْ بَيْنَ الْمُشَاهَدَةِ وَالْفَهْمِ لَا يَخْفٰى اَنَّ مَا قَالَهُ الْوَاسِطِيُّ اَوَّلًا يَدُلُّ عَلٰى اَنَّ الذِّكْرٰى لِاَهْلِ التَّمْكِيْنِ خُصُوْصًا لِاَنَّهُمُ الَّذِيْنَ اَحْيَاهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ بَعْدَ الْمَوْتِ اَيْ اَبْقَاهُمْ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَاَهْلُ التَّلْوِيْنِ لَا فَنَاءَ لَهُمْ وَلَا بَقَاءَ فَلَا حَيٰوةَ لَهُمْ مَوْهُوْبَةً ثَانِيًا لِاَنَّهُمْ فِيْ وَسْطِ الطَّرِيْقِ وَالْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ اَحْوَالُ الْاِنْتِهَاءِ وَقَوْلُهُ الثَّانِيْ اِنْ ذُكِرَ فِيْ بَيَانِ الْاٰيَةِ يَدُلُّ عَلٰى اَنَّ الذِّكْرٰى لِاَهْلِ التَّلْوِيْنِ فِيْ حَالِ الْاِحْتِجَابِ وَالْاِسْتِتَارِ لَا فِيْ وَقْتِ الْمُشَاهَدَةِ وَالْمُكَاشَفَةِ لِاَنَّهٗ اَوَّلًا اَنَّ الذُّهُوْلَ يُنَافِيْ هٰذَا الْقَوْلَ قَوْلَهُ الْاَوَّلَ وَاِنْ ذُكِرَ هٰذِهِ الْمَعْرِفَةُ فِيْ تَوَسُّطِ حَالِهٖ فِيْ مَوْضِعٍ اٰخَرَ لَا فِيْ بَيَانِ هٰذِهِ الْاٰيَةِ فَلَا مُنَافَاةَ وَلَا اعْتِرَاضَ لِلشَّيْخِ قُدِّسَ سِرُّهٗ بِاَنَّ مَا قَالَهُ الْوَاسِطِيُّ صَحِيْحٌ فِيْ حَقِّ اَقْوَامٍ اَيْ لِاَهْلِ التَّلْوِيْنِ وَهٰذِهِ الْاٰيَةُ تَحْكُمُ بِخِلَافِ هٰذَا الْاَمْرِ لِقَوْمٍ اٰخَرِيْنَ وَهُمْ اَرْبَابُ التَّمْكِيْنِ لِاَنَّ الْوَاسِطِيَّ بَيَّنَ فِيْ مَعْنَى الْاٰيَةِ اَنَّ الذِّكْرٰى مَخْصُوْصٌ بِاَرْبَابِ التَّمْكِيْنِ لِاَنَّهُمْ هُمُ الْاَحْيَاءُ بَعْدَ الْمَوْتِ لَا اَهْلُ التَّلْوِيْنِ غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ ذُكِرَ ثَانِيًا مَعْرِفَةً بِرَاْسِهَا فِيْ بَيَانِ اَحْوَالِ اَهْلِ التَّلْوِيْنِ لَا تَعَلُّقَ لَهَا بِبَيَانِ الْاٰيَةِ فَلَا اعْتِرَاضَ عَلَيْهِ بِاَنَّهَا تُخَالِفُ حُكْمَ الْاٰيَةِ لِاَنَّ الْاٰيَةَ وَرَدَتْ فِيْ حَقِّ قَوْمٍ وَهٰذِهِ الْمَعْرِفَةُ بَيَانُ اَحْوَالِ قَوْمٍ اٰخَرَ وَلَوْ اَنَّ

الواسطي لم يخص الذكرى بأهل التمكين أولا وأثبت الذكرى لأهل التلوين أيضا في حال احتجابهم بقوله الثاني لما حصل المنافاة بين قوليه ولما ورد اعتراض الشيخ عليه والظاهر عندي أن الكريمة بيان حال الفريقين فمن كان له قلب هم أرباب القلوب الذين تلونت أحوالهم وهم أصحاب التلوين وقوله تعالى أو ألقى السمع وهو شهيد بيان حال أهل التمكين فإنهم ألقوا سمعهم للفهم في حال عين الشهود لا أن الذكرى للقوم الأول في بعض الأوقات وللثاني في جميع الأحوال كما ترى ولو قال الشيخ قدس سره وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الأمر لقوم آخرين أيضا لكان أنسب وكلمة أو لمنع الخلو فلا ينافي الجمع بين الفريقين في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب فمن هو في سكر الحال يغيب سمعه في بصره ومن هو في حال الصحو والتمكين لا يغيب سمعه في بصره لتملكه ناصية الحال ويفهم بالوعاء الوجودي المستعد لفهم المقال لأن الفهم مورد الإلهام والسماع والإلهام والسماع يستدعيان وعاء وجوديا وهذا الوجود يكون موهوبا منشأ إنشاء ثانيا للتمكن في مقام الصحو وهو غير الوجود الذي يتلاشى عند لمعان نور المشاهدة لمن جاز على ثمر الفناء إلى مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة أي مع الله عز وجل يغيب سمعه في بصره أي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال أهل التلوين يذهل عند المشاهدة كما قاله الواسطي لا يغيب سمعه في بصره أي يفهم في عين المشاهدة وهو حال أهل التمكين يجمع بين المشاهدة والفهم كما مر لمن جاز متعلق بقوله موهوبا أي موهوبا لمن جاز عن الفناء ووصل إلى البقاء لا يخفى أنه ما معنى المشاهدة في أهل التلوين والمشاهدة إنما تكون في الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد إلى الذات فالأولى في حقه المكاشفة بالصفات المتخيلة المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له ولا تغير وليس في تلك الحضرة المقدسة

تارۃ الذھول واخری الشعور بل شعور فی عین الذھول دفھم فی نفس الشھود والظاھر من
کلام الشیخ قدس سرہ جواز وقوع المشاھدۃ فی الدنیا ببصر القلب وصاحب لتعرف قدس سرہ
وھو امام الطائفۃ منع رؤیتہ تعالی فی الدنیا بالبصر وبالقلب معا وادعی الاجماع علیہ
وقال واجمعوا علی انہ تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار وبالقلوب الا من جھۃ الایقان
وما قالہ صاحب لتعرف قدس سرہ اقرب الی الصواب عندی بل ھو الصواب لان ما یتخیل
انہ سبحانہ یری فانما ھی رؤیۃ خیالی ای کشف صورۃ فی الخیال للایقان الذی حصل
للقلب فی الموقن بہ ایضا صورۃ کوشفت للقلب فانھم جوزوا المثال للحق سبحانہ وان
لم یکن لہ تعالی مثل فللہ المثل الاعلی وانما ارتسم فی الخیال صورۃ الایقان وصورۃ الموقن
بہ وان لم یکن لہ تعالی صورۃ فی الواقع لان المعانی الحاصلۃ للقلب فی لسائر اللطائف بل
کل ما وجد ویوجد لھا صورۃ فی الخیال الذی ھو تمثال المثال الذی ھو اوسع العوالم
کلھا فلیس ھھنا الا ایقان للقلب فی صورۃ ایقان وصورۃ موقن بہ تمثل فی الخیال بصورۃ
رؤیۃ وصورۃ مرئی ولا رؤیۃ فی الحقیقۃ للقلب لہ تعالی فضلا عن ان یکون للبصر و
انما ھی رؤیۃ مثالیۃ للقلب تمثل ایقانہ بصورۃ الرؤیۃ وتمثل موقن بہ بصورۃ المرئی
فظن منہ انہ راٰہ حقیقۃ وما ھی الا رؤیۃ خیالیۃ بل نقول ان صورۃ الموقن بہ لیست
صورۃ مثالیۃ للحق سبحانہ بل صورۃ کشف تعلق الایقان بہ ظھرت فی الخیال وحاشا
للہ ان یکون لہ تعالی صورۃ ولو فی الخیال وانما ھی صورۃ لبعض مکشوفات قلب
السالک من الوجوہ والاعتبارات التی لھا تعلق بالذات تعالی ولھذا اذا وصل لعارف الی
الذات تعالی لم یتخیل لہ مثل ھذا الخیال فلیس لذاتہ تعالی صورۃ ولو فی المثال والخیال
ولیس لہ تعالی مثال عندی کما لا مثل لہ سبحانہ اذ الصورۃ یستلزم الحد والنھایۃ ولو
فی مرتبۃ من المراتب وھو سبحانہ منزہ من التحدید والتقیید وجمیع المراتب مخلوقۃ لہ تعالی

لہ یعنی الشیخ ابا بکر محمد بن ابراھیم البخاری الکلاباذی توفی سنۃ ... اعنی کتاب التعرف ...

فافهم الحمد لله الذي اعطانا سلطان الخيال وجعلها مرآة لحصول صور معاني الكمال و
لولا الخيال لما ادركنا درجات الاتصال عن دركات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال
فان لكل معنى وحال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف السبع
السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اراءة درجات السير والسلوك الحاصلة
للسالك بصورها المرتسمة فيه واراءته تزيد الرغبة الى الفوق وايضا باراءته يحصل السير
على بصيرة ويتيسر السلوك على معرفة وبسلطانه يخرج السالك عن الجهل ويكون من
اهل العلم فلله سبحانه دره والسلام على من اتبع الهدى

مکتوب (۱۱۸) صد و ہژدہم

بمولانا عبد القادر انبالی قال الشيخ رضي الله تعالى عنه في الباب الثاني من كتاب العوارف في
بيان الحديث المرفوع الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما نزل من القرآن آية
الا ولها ظهر وبطن ولكل حرف حد ولكل حد مطلع ويختلج سري ان يكون المطلع ليس
بالوقوف بصفاء الفهم على دقيق المعنى وغامض السر في الآية ولكن المطلع ان يطلع عند
كل آية على شهود المتكلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نعوته فتتجدد
له التجليات بتلاوة الآيات وسماعها وتصير له مرايا منبئة عن عظيم الجلال الى آخر ما قال
في تائيد هذا التوجيه وشرحه ويخطر ببالي بكرم الله المتعالي ان الظهر نظم القرآن البالغ الى
حد الاعجاز والبطن تفسيره وتاويله على اختلاف صفاء الفهم على دقيق المعاني وغامض السر
والحد نهاية مراتب الكلام وهو شهود المتكلم بها وهو التجلي النعتي المنبئ عن عظيم الجلال
والمطلع ما هو وراء ذلك التجلي النعتي وهو التجلي الذاتي المعرا عن النسب والاعتبارات اثبت
لحد الكلام ونهايته مطلعا فيكون المطلع وراء الكلام ووراء نهايته والكلام صفة تعالى

وشهود المتكلم في مرآت تلك الصفة تجلي لتلك الصفة ونهاية المراتب كما انها والاطلاع
على وراء تلك التجلي يكون بالترقي منه الى تجلي ذاتي لا محالة فالوصول الى الذات ههنا
يكون بتوسط صفة الكلام وتوسل تلاوة النظم القرآني الدال على تلك الصفة فلابد من
الخطوتين خطوة من النظم الدال الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة
الى الموصوف قال العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره
الا الخطوة الاولى واتم بها هذا السير وقيد فائدة التلاوة بها لا غير سبحانك لا علم
لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل عن جعفر الصادق
رضي الله تعالى عنه وعن آبائه الكرام ايضا انه خر مغشيا عليه وهو في الصلوة فسئل عن
ذلك فقال مازلت اردد الاية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما لاحت له ناصية
التوحيد والقى سمعه عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى الله تعالى صار
بين يدي الله حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره في التلاوة كشجرة موسى على نبينا
وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه اياه باني انا الله فاذا كان سماعه
من الله تعالى واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلمه عمله وعمله علمه
وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال واذا تحقق الصوفي بهذا الوصف صار وقته سرمدا
وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا قوله فالصوفي لما لاحت له ناصية التوحيد بيان
لقول الامام رضي الله تعالى عنه وشرح لسماعه من المتكلم بان الصوفي لما غلب عليه حال
التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين يدي الله حاضرا شهيدا يجد كلما سمع كلاما
من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه ولسان غيره كشجرة موسى على
نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الاية سمعها من نفسه ومن لسانه الى ان
لاح له في اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم بها وان كان صدر منه ومن لسانه

فَإِنَّهُ وَجَدَ لِسَانَهُ حِينَئِذٍ كَالشَّجَرَةِ الْمُوسَوِيَّةِ فَالْكَلَامُ الظَّاهِرُ مِنَ اللِّسَانِ حِينَئِذٍ كَالْكَلَامِ
الظَّاهِرِ مِنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فِي أَنَّهُ كَلَامُ اللهِ سُبْحَانَهُ أَقُولُ وَبِاللهِ سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ إِنَّ الْمَسْمُوعَ
مِنَ الشَّجَرَةِ الْمُوسَوِيَّةِ كَانَ كَلَامَ اللهِ سُبْحَانَهُ لَا مَحَالَةَ حَتَّى لَوْ أَنْكَرَهُ أَحَدٌ كَانَ كَافِرًا وَ
الْمَسْمُوعَ مِنَ الْأَلْسِنَةِ لَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ كَلَامَ اللهِ وَإِنْ تَخَيَّلَ الصُّوفِيُّ فِي غَلَبَةِ التَّوَجُّهِ أَنَّهُ
كَلَامُ اللهِ تَعَالَى حَتَّى لَوْ أَنْكَرَهُ أَحَدٌ لَمْ يَكُنْ كَافِرًا بَلْ يَكُونُ مُحِقًّا صَادِقًا لِأَنَّهُ حَصَلَ مِنْ
حَرَكَةِ اللِّسَانِ وَاعْتِمَادِ الْمَخَارِجِ وَلَا كَذَلِكَ فِي الشَّجَرَةِ فَأَيْنَ أَحَدُ الْكَلَامَيْنِ مِنَ الْآخَرِ فَإِنَّ الْأَوَّلَ
تَحْقِيقِيٌّ وَالْآخَرَ تَخْيِيلِيٌّ وَالْعَجَبُ مِنَ الشَّيْخِ الْأَجَلِّ قُدِّسَ سِرُّهُ أَنَّهُ بَالَغَ هٰهُنَا فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى
جَعَلَ التَّخْيِيلِيَّ تَحْقِيقِيًّا وَجَعَلَ الْكَلَامَ الصَّادِرَ مِنَ الْعَبْدِ فِي غَلَبَةِ الْحَالِ صَادِرًا مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ
وَقَدْ أَنْكَرَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ مِنْ كِتَابِهِ الْأَقْوَالَ الصَّادِرَةَ فِي التَّوْحِيدِ عَنْ أَرْبَابِهَا فِي غَلَبَةِ الْحَالِ وَ
حَمَلَهَا عَلَى الْحِكَايَةِ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ فِرَارًا عَنْ شَائِبَةِ الْحُلُولِ وَالْاِتِّحَادِ وَمَا فَرَّ هٰهُنَا عَنْ شَوْبِ
الْحُلُولِ بَلْ حَكَمَ بِالْاِتِّحَادِ وَالْعَيْنِيَّةِ وَالْحَقُّ فِي هٰذَا الْمَقَامِ أَنَّ الْحُكْمَ بِالْاِتِّحَادِ وَالْعَيْنِيَّةِ فِي غَلَبَةِ
الْحَالِ تَخْيِيلِيٌّ لَا تَحْقِيقِيٌّ سَوَاءٌ كَانَ الْاِتِّحَادُ فِي الذَّاتِ أَوْ فِي الصِّفَاتِ أَوْ فِي الْأَفْعَالِ فَسُبْحَانَ
مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهِ وَلَا بِصِفَاتِهِ وَلَا فِي أَسْمَائِهِ بِحُدُوثِ الْأَكْوَانِ وَلَا يَتَّحِدُ مَعَهُ أَحَدٌ وَلَا
يَتَّحِدُ صِفَاتُ أَحَدٍ مَعَ صِفَاتِهِ تَعَالَى وَلَا أَفْعَالُ أَحَدٍ مَعَ أَفْعَالِهِ سُبْحَانَهُ فَهُوَ سُبْحَانَهُ هُوَ وَهُوَ
وَالْمُمْكِنُ مُمْكِنٌ حَادِثٌ فِي الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ وَالْأَفْعَالِ وَالْحُكْمُ بِالْاِتِّحَادِ بَيْنَ الْقَدِيمِ وَالْحَادِثِ
مِنْ تَلْوِينَاتِ الْعِشْقِ وَغَلَبَاتِ الْمَحَبَّةِ وَالسُّكْرِ فَلَا يُؤَاخَذُ عَلَيْهِمْ بِشَائِبَةِ الْحُلُولِ وَمَظِنَّةِ الْاِتِّحَادِ
الْمُسْتَلْزِمَةِ لِلْكُفْرِ وَالْإِلْحَادِ فَإِنَّهَا غَيْرُ مُرَادَةٍ لَهُمْ وَحَاشَا لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ مُرَادُهُمْ مَا هُوَ
غَيْرُ لَائِقٍ بِجَنَابِ قُدْسِهِ تَعَالَى فَإِنَّهُمْ أَوْلِيَاءُ اللهِ وَأَحِبَّاؤُهُ سُبْحَانَهُ الْمَحْفُوظُونَ مِنْ تَجْوِيزِ مَا لَا
يَجُوزُ عَلَى اللهِ تَعَالَى وَالَّذِينَ تَشَبَّهُوا بِهِمْ مِنْ غَيْرِ حَالٍ بِدُونِ صِدْقٍ وَتَكَلَّمُوا بِكَلِمَاتِهِمْ وَفَهِمُوا
مِنْهَا غَيْرَ مُرَادَاتِهِمْ فَوَقَعُوا مِنْهُ فِي الْإِلْحَادِ وَالزَّنْدَقَةِ حَتَّى أَثْبَتُوا الْحُلُولَ وَالْاِتِّحَادَ مَعَ اللهِ سُبْحَانَهُ

ط يعني بينهما بون بعيد فان الاول الخ

ع اي لا يؤاخذ على ارباب التوحيد

فيما قالوا في غلبات المحبة والسكر

مصححه سلمه الله تعالى

وحكموا بصيرورة الممكن واجبا فهم الزنادقة الخارجون من البحث قاتلهم الله انّى يؤفكون
ولا يخفى ان ما ذكره الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه وان صدق في حق
قوم من اهل التلوين الذين استولى عليهم السكر وغلب عليهم حال التوحيد لكن لحسن
ظنّي بشان الامام لا اجوّز صدقه في حقه رضي الله تعالى عنه لانه عندي من اكابر ارباب التمكين
والصحو لا يلتبس عنده المتخيّل بالمتحقق ولا السماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه
فليطلب لكلامه محمل حسن مناسب لحاله غير هذا الوجه وهو انّه يمكن ان يسمع العبد كلام
الرب تعالى بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام فان قلت ما
معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حرف وصوت قلت ممنوع الا يرى ان الله
تعالى يسمع كلامه بلا حرف وصوت فجاز ان يكون العبد اذا صار متخلقا باخلاقه تعالى
يسمع بلا حرف وصوت والاستحالة بداهة الوهم الناشئة من قياس الغائب على الشاهد مع
وجود الفارق كيف يقاس الشاهد في مضيق الزمان المقتضي للترتب والتقدم والتاخر و
الغائب لا يجري عليه زمان ولا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فجاز في الغائب ثبوت اشياء
لا تجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع ان كان بحاسة
السمع فلا بد وان يكون المسموع حرفا او صوتا واما اذا كان السماع بكل جزء من اجزاء السامع غير مخصوص
بالحاسة فجاز ان يحصل بلا حرف وصوت من المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائنا كلاما ليس
من جنس الحروف والاصوات ولئن كان يتخيل في الخيال الحروف والاصوات الخيالية لكنا نعلم ان الكلام
الماخوذ المسموع بكليتنا كان اولا مجردا عن الحروف والصوت وتلبس ثانيا في الخيال بالحروف والصوت
الخيالي ليقرب الى الفهم والافهام على انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا
المركب من الحروف والكلمات المترتبة المتقدمة المتاخرة لكن سماعه تعالى انما يكون
بلا توسط حروف وكلمة وبلا ترتب وتقدم وتاخر لان الكلام المركب المترتب المتقدم

المتأخر يقتضي زمانا ولا يجري عليه سبحانه زمان وهو تعالى خالق الزمان فلما جاز سماع
الكلام المركب من الحروف والكلمات بلا توسط حرف وكلمة فأولى أن يجوز سماع كلام ليس
من جنس الحروف والأصوات فافهم ولا تكن من القاصرين وكلا من العقلاء الجاهلين
والله سبحانه الملهم للصواب الذي ألهمت به ثانيا بعد تسويد هذه السطور في تحقيق
هذا المقام أن فهم العبد المستعد خطابه تعالى وأخذه منه سبحانه إنما يكون أولا بتلق
روحاني بلا توسط حرف وكلمة وبلا توسل صوت ونداء ثم تمثل هذا المعنى المتلقى في
سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الأشياء كلها بصورة حرف وصوت لأن الإفادة
والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون إلا بتوسط الألفاظ والحروف ويجوز أن يطلق على
هذا التلقي سماع بلا كيف أيضا لأن الكلام بلا كيف فلا بد وأن يكون سماعا أيضا بلا كيف إذ
لا سبيل للكيف إلى ما لا كيف فيه فصح أنه يجوز أن يسمع كلامه تعالى المجرد من الحروف والصوت
بلا كيف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورة حرف وكلمة ليحصل الإفادة والاستفادة
في عالم الأجسام أيضا ومن لم يطلع على هذه الدقيقة زعم بعض منهم وهم أحسن حالا أنهم يسمعون
كلامه تعالى لكن بتوسط حروف وكلمات حادثة دالة عليه وبعضهم أطلقوا القول بأنهم
يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا بين ما يليق بشأنه تعالى وما لا يليق وهم الجهال البطال
لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه وإحسانه تعالى
قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه إلى أن قال وعاد آخره أوله وأوله آخره أي أخذ سمعه حكم
بصره وبصره حكم سمعه أي سمع بكليته وبصر بكليته وعلم بكليته لا أن سمع ببعضه وبصر ببعضه الآخر
مثلا فحينئذ لا يكون السمع عين البصر ثم بين قوله وعاد آخره أوله وأوله آخره لخفائه وحاصله
أن الله سبحانه خاطب الذر بقوله ألست بربكم فسمعت النداء بلا واسطة على غاية الصفاء
ثم لم تزل الذرات تنقلب في الأصلاب وتنتقل في الأرحام حتى برزت إلى أجسادها فاحتجبت
بالحكمة عن القدرة وتراكم ظلمتها بالتقلب في الأطوار فإذا أراد الله تعالى بالعبد حسن الاستماع
بأن يصيره صوفيا صافيا لا يزال يرقيه في رتب التزكية والتحلية حتى يخلص إلى فضاء القدرة

ویزال عن بصیرتہ النافذۃ حجاب الحکمۃ فیصیر سماعہ بألست بربکم کشفا وعیانا وتوحیدہ
وعرفانہ تبیانا وبرہانا حیث اخذ لسانہ ولسان غیرہ فی حقہ حکم شجرۃ موسی یسمع
منہ کلامہ تعالی کما سمع موسی من تلک الشجرۃ فصح انہ عاد اخرہ اولہ واولہ اخرہ حیث
سمع کلامہ تعالی اخرا کما سمع اولا وعلی ھذا حمل قول البعض انہ قال انا اذکر خطاب
الست بربکم ای کان ذلک الخطاب الاول مثل ھذا الخطاب الذی اسمع الان منہ تعالی
علی الالسنۃ ۔ ھذا ۔ ولا یخفی علیک ان الخطاب الاول منہ تعالی کان تحقیقا وسماع الذر
منہ تعالی کان علی سبیل الحقیقۃ وھذا الخطاب المأخوذ المسموع من الالسنۃ انما یکون
خطاب اللہ علی سبیل التخیل والتوھم کما مر فاین احدھما من الاخر فالعجب کل العجب
ان الشیخ قدس سرہ مع جلالۃ قدرہ جعل احدھما عین الاخر ولم یفرق بین المتحقق
والمتخیل وما ھو الا عین السکر وصرف التوحید مثلہ مثل قول انا الحق وسبحانی ولیس
فی جبتی سوی اللہ واعجب من ھذا ما قال بعد ذلک فاذا تحقق الصوفی بھذا الوصف
صار وقتہ سرمدا وشہودہ مؤبدا وسماعہ متوالیا متجددا ولا یذھب علیک ان
الصوفی فی ھذا المقام ما تحقق الا بالتجلی المعنوی الصفاتی کما مر وھو مقام التلوین لا
غیر فمن این صار وقتہ سرمدا وشہودہ مؤبدا وفا الدوام والسرمد للوقت الا فی
الوصول الی الذات تعالی وتجلیہ الذاتی وکذا الشہود والمشاھدۃ لا یکون الا للواصل
الی الذات تعالی کما قالوا وما حصل فی مرتبۃ الصفات یسمی بالمکاشفۃ فالشہود ودوامہ
ھو نصیب ارباب التمکین الواصلین الی الذات لا اہل التلوین المقیدین بالصفات فانہم
ارباب القلوب واصحاب التقلب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ۔

النافذۃ بالذال المعجمۃ

تعالت

مکتوب صد و نوزدہم (۱۱۹)

بمولانا شیخ مودود محمد قَالَ الشَّيْخُ قُدِّسَ سِرُّهُ فِي الْبَابِ التَّاسِعِ مِنْ كِتَابِهِ الْعَوَارِفِ فِي ذِكْرِ
مَنِ انْتَمَى إِلَى الصُّوفِيَّةِ وَمِنْ جُمْلَةِ أُولَئِكَ قَوْمٌ يَقُولُونَ بِالْحُلُولِ خَذَلَهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ
وَيَزْعُمُونَ أَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى يَحُلُّ فِيهِمْ وَيَحُلُّ فِي أَجْسَامٍ يَصْطَفِيهَا وَيَسْبِقُ إِلَى
فُهُومِهِمْ مَعْنًى مِنْ قَوْلِ النَّصَارَى فِي اللَّاهُوتِ وَالنَّاسُوتِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَبِيحُ النَّظَرَ
إِلَى الْمُسْتَحْسَنَاتِ إِشَارَةً إِلَى هٰذَا الْوَهْمِ وَيَتَخَايَلُ لَهُ أَنَّ مَنْ قَالَ كَلِمَاتٍ فِي بَعْضِ غَلَبَاتِهِ
كَانَ مُضْمِرًا لِشَيْءٍ مِمَّا زَعَمُوهُ مِثْلُ قَوْلِ الْحَلَّاجِ أَنَا الْحَقُّ وَمَا يُحْكَى عَنْ أَبِي يَزِيدَ مِنْ قَوْلِهِ
سُبْحَانِي حَاشَا لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ أَنْ نَعْتَقِدَ فِي أَبِي يَزِيدَ أَنَّهُ يَقُولُ ذٰلِكَ إِلَّا عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ
عَنِ اللّٰهِ تَعَالَى وَهٰكَذَا يَنْبَغِي أَنْ يُعْتَقَدَ فِي قَوْلِ الْحَلَّاجِ ذٰلِكَ وَلَوْ عَلِمْنَا أَنَّهُ ذَكَرَ ذٰلِكَ
الْقَوْلَ مُضْمِرًا لِشَيْءٍ مِنَ الْحُلُولِ رَدَدْنَاهُ كَمَا نَرُدُّهُمْ انْتَهَى فَيَا لَيْتَ شِعْرِي مَا مَعْنَى
الْحِكَايَةِ عَنِ اللّٰهِ تَعَالَى وَمَا وَجْهُ تَخْصِيصِ أَرْبَابِ السُّكْرِ بِمِثْلِ هٰذَا الْقَوْلِ عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ
اللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ إِنَّهُ قُدِّسَ سِرُّهُ أَرَادَ أَنَّ الْقَائِلَ بِمِثْلِ هٰذَا الْقَوْلِ إِنْ كَانَ هُوَ الْعَبْدُ
كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عِنْدَ الْأَكْثَرِ فَلَا بُدَّ وَأَنْ يَكُونَ حِكَايَةً مِنَ الرَّبِّ تَعَالَى فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَصِيرُ
رَبًّا لٰكِنَّ الْقَائِلَ بِهِ فِي الْحَقِيقَةِ هُوَ الرَّبُّ سُبْحَانَهُ وَلِسَانُ الْعَبْدِ مِثْلُ الشَّجَرَةِ الْمُوسَوِيَّةِ فَلَا
اعْتِرَاضَ عَلَى الْحَلَّاجِ وَلَا تَعَرُّضَ عَلَى أَبِي يَزِيدَ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمَا وَالظَّاهِرُ مِنْ عِبَارَةِ
الشَّيْخِ أَنَّهُ لَوْ لَمْ يُحْمَلْ عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ يُفْهَمُ مِنْهُ الْحُلُولُ وَلَيْسَ كَذٰلِكَ إِذْ يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ
ذٰلِكَ عِنْدَ غَلَبَاتِ التَّوْحِيدِ وَاسْتِتَارِ مَا سِوَى الْوَاحِدِ الْمَشْهُودِ عِنْدَ لَمَعَانِ نُورِ الشُّهُودِ بِلَا شَائِبَةِ
حُلُولٍ وَاتِّحَادٍ فَمَعْنَى قَوْلِهِ أَنَا الْحَقُّ عِنْدَ اخْتِفَائِهِ عَنْ نَظَرِهِ لَسْتُ أَنَا بِشَيْءٍ وَإِنَّمَا الْمَوْجُودُ
الْحَقُّ لَا أَنِّي مُتَّحِدٌ مَعَ الْحَقِّ أَوْ حَالٌّ فِي الْحَقِّ تَعَالَى فَإِنَّهُ كُفْرٌ وَمُنَافٍ لِلتَّوْحِيدِ الشُّهُودِيِّ فَإِنَّ
الْمَشْهُودَ فِيهِ لَيْسَ إِلَّا الْوَاحِدَ الْأَحَدَ وَعَلَى تَقْدِيرِ الْحُلُولِ وَالْاِتِّحَادِ الْمَشْهُودُ مُتَعَدِّدٌ وَلَوْ عَلَى
صِفَةِ الْاِتِّحَادِ وَالْحَالِّيَّةِ قَوْلُهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَبِيحُ النَّظَرَ إِلَى الْمُسْتَحْسَنَاتِ إِشَارَةً إِلَى هٰذَا

سبحانہ

لاهوت عالم الذات و صفات و تعینات و ناسوت عالم الاجسام

لمصححه سلمه الله تعالیٰ

الوَهمِ اَيِ الحُلُولِ وَالعَجَبُ مِنَ الشَّيخِ الاَجَلِ اَنَّهٗ يَفهَمُ مِن اَمثَالِ هٰذِهِ العِبَارَاتِ الاِتِّحَادَ وَ
الحُلُولَ وَالحَالُ اَنَّ المُتَبَادِرَ مِن هٰذِهِ الاَقوَالِ الظُّهُورُ وَهُوَ وَرَآءَ الحُلُولِ لِاَنَّ الحُلُولَ كَينُونَةُ
نَفسِ شَيءٍ فِي شَيءٍ مِثلُ كَينُونَةِ نَفسِ زَيدٍ فِي البَيتِ وَالظُّهُورُ كَينُونَةُ عَكسِ شَيءٍ فِي شَيءٍ مِثلُ
كَينُونَةِ عَكسِ زَيدٍ فِي المِرْاٰةِ وَالاَوَّلُ مُحَالٌ فِي مَرتَبَةِ الوُجُوبِ وَنَقصٌ لِتِلكَ المَرتَبَةِ
المُقَدَّسَةِ وَالثَّانِي لَا مَنعَ لِثُبُوتِهٖ وَلَا نَقصَ عِندَ حُصُولِهٖ فَاِنَّ الاَوَّلَ يَستَلزِمُ التَّغَيُّرَ المُنَافِيَ
لِلقِدَمِ وَالثَّانِي لَا يَستَلزِمُهٗ كَمَا لَا يَخفٰى فَلَو ظَهَرَتِ الكَمَالَاتُ الوُجُوبِيَّةُ فِي مَرَايَا الاَعدَامِ
الاِمكَانِيَّةِ لَم يَلزَم مِنهُ حُلُولُ تِلكَ الكَمَالَاتِ فِي تِلكَ المَرَايَا وَلَا تَغَيُّرُهَا وَلَا انتِقَالُهَا
المُنَافِي لِلقِدَمِ وَاِنَّمَا هُوَ ظُهُورٌ وَاِرَاءَةُ كَمَالٍ فِي مِرْاٰةٍ فَتَجوِيزُ شُهُودِ كَمَالَاتِهٖ تَعَالٰى فِي
المَرَايَا الاِمكَانِيَّةِ لَيسَ تَجوِيزَ الحُلُولِ تِلكَ الكَمَالَاتِ فِيهَا بَل هُوَ تَجوِيزٌ لِظُهُورِ الكَمَالِ فِي
المِرْاٰةِ وَلَا نَقصَ فِيهِ وَاِن كَانَ المُجَوِّزُ لِمِثلِ هٰذَا الشُّهُودِ صَاحِبَ نَقصٍ وَغَيرَ مُستَقِيمٍ
عَلَى الجَادَّةِ لٰكِنَّ المَقصُودَ دَفعُ تُهمَةِ الحُلُولِ عَنهُ لَا اِثبَاتُ كَمَالِهٖ وَكَونِهٖ عَلٰى شَيءٍ
وَاللهُ سُبحَانَهٗ اَعلَمُ بِحَقَائِقِ الاُمُورِ كُلِّهَا ◆

مکتوب (۱۲۰) صد و بستم

بمیر منصور در بیانِ اختیار کردنِ عزلت اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفٰی صحائفِ
شریفہ اَخَوی اَعزّی بتعاقب یکدیگر رسید خوشوقت ساختند حمد اللہ سُبحانہٗ کہ باوجود اسبابِ
بے مناسبتیہا در محبت و ارتباطِ فقرا کہ داشتند تلوینے راہ نیافتہ است و منافی و سببِ فتور نگشتہ
بلکہ دران ارتباط قوت بخشیدہ حضرتِ حق سُبحانہٗ در محبتِ این طائفہ استقامت کرامت فرمایدکہ
سرمایۂ سعادت است شفقتِ شعارا درین فرصت فوقِ انزوا غالب آمدہ گوشہ اختیار کردہ است و
بغیر از جمعہ بمسجد نمیرود و جماعت بوقتی در ہمان زاویہ منعقد میشود و راہِ ملاقاتِ مردم مسدود گشتہ است

اوقات بنسبے جمعیت بسر میرود و متمنائے تمام عمر گویا حالا میسر شدہ حمداً للہ سبحانہ علی ذلک باقی احوال صوری ہم بعافیت مقرون ست و فرزندان و متعلقان ہمہ بجمعیت میگذرانند جناب خواجہ عبد اللہ پیش از ماہِ مبارک رمضان بدہلی تشریف بردند حمداً للہ سبحانہ کہ خواجہ درین آمدن فوائد بسیار حاصل کردند و ورق را تمام گردانیدند و از غلبات توحید بدریائے تنزیہ غوطہ خوردند و متوجہ عمق اند و از ظاہر بباطن بلکہ باَبطن بطون میروند تفصیلِ احوال را چون حافظ بہاؤ الدین آنجا آمدہ اند شاید بتفصیل تر بگویند۔

مکتوب (۱۲۱) صد و بست و یکم

بمیرزا حسام الدین احمد در حلِّ عباراتِ مکتوبے کہ متضمنِ اسرار است الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ صحیفہ گرامی کہ از روئے شفقت و مہربانی نامزدِ این فقیر ساختہ بودند بمطالعہ آن مشرف گشت اندراج یافتہ بود کہ عزیزے بر عبارت مکتوبے کہ در اجمیر نوشتہ بودی اعتراضہا دارد و در حلِّ آن باید نوشت و بعضے از یاران چون تعیینِ مواضع اشتباہ نوشتہ بودند باندازۂ آن چند مقدمہ در حلِّ آن اشتباہ بعونِ اللہ سبحانہ نوشتہ آمد واللہ سبحانہ الہادی الی سبیل الرشاد مخدوما مکرما سیر مرادی و سیر مریدی امریست کہ بوجدانِ صاحبِ آن سیر تعلق دارد و الزام امرے نیست کہ بغیر تعلق داشتہ باشد پس حجت و برہان بر اثباتِ آن طلبیدن گنجایش ندارد مع ذلک کسے اگر حضرت حق سبحانہ قوتِ حدسیہ دادہ است اگر در احوال و اوضاع صاحبِ آن سیر نیک ملاحظہ نماید و فیوض و برکات و علوم و معارفِ الٰہی جل شانہ کہ او بآن ممتاز ست مشاہدہ کند تواند کہ حکم بسیر مرادیِ او نماید و ہیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکہ بعد از ملاحظہ قرب و بعد و مقابلہ و اجتماع کہ قمر را با شمس ست حکم کند کہ نورِ قمر مستفاد از نورِ شمس ست اگرچہ این معنی بر غیر اربابِ حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجہ ما قدس سرہٗ در اوائل حالِ سیرِ این فقیر را سیر مرادی مقرر فرمودہ بودند شاید یاران ہم این معنی را

ع۔ لازم گردانیدن کارے برغیر

ازیشان شنوده باشند و این ابیاتِ مثنوی مطابقِ حالِ فقیر دانسته میخوانند

عشقِ معشوقان نهانست و ستیر ❊ عشقِ عاشق با دو صد طبل و نفیر ❊ لیک عشقِ عاشقان تن زه کند

عشقِ معشوقان خوش و فربه کند ❊ و از مرادان هر که واصل گشته است براهِ اجتبا رفته است راهِ

اجتبا مخصوص بانبیانیست علیهم الصلوات والتسلیمات صاحبِ عوارف قدس سرہ در

بیانِ مجذوبِ سالک و سالکِ مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راهِ مریدان را راهِ انابت و راهِ

مرادان را راهِ اجتبا گفته قال الله تبارک و تعالی اَللّٰهُ یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْ اِلَیْهِ

مَنْ یُّنِیْبُ آری راهِ اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و

امتان را در رنگِ سائر کمالات به تبعیتِ ایشان ست نه آنکه اجتبا مطلقاً مخصوص بانبیاست علیهم

الصلوات والتسلیمات و امتان را ازان اصلا نصیب نیست که آن غیر واقع ست مخدوما وصولِ

فیوض مر سالک را بتوسط و حیلولتِ خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام تا زمانے ست که

حقیقتِ آن سالک که محمدی المشرب ست بحقیقتِ محمدی منطبق نگشته است و بآن متحد نشده و چون بکمالِ

متابعت بلکه بمحضِ فضل در مقاماتِ عروج این حقیقت را بآن حقیقت اتحادے حاصل شد توسط

برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت ست و در اتحاد توسط و متوسط و حاجب و محجوب نبود آنجا که

اتحاد ست معامله بشرکت ست اما چون سالک تابع و لحاقی و طفیلی ست از قبیلِ شرکتِ خادم بود با

مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقتِ او را با حقیقتِ آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام انطباقے و اتحادے

پیدا میشود بیانش آنست که حقیقتِ محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام جامعِ جمیعِ حقائق ست

و آنرا حقیقة الحقائق گویند و حقائقِ دیگران در رنگِ اجزا اند مر او را یا جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب ست

حقیقتِ سالک در رنگِ جزئی ست مر آن کلی را و محمول ست بروے و حقیقتِ غیر محمدی المشرب در رنگِ

جزو ست مر آن کل را و غیر محمول ست بروے و این حقیقتِ غیر محمدی المشرب را اگر اتحادے در عروج پیدا

شود با حقیقتِ نبیِ خواهد بود که این بقدمِ اوست و محمول بران حقیقت خواهد شد و شرکتے در

کمالاتِ مُناسبه او پیدا خواهد کرد لیکن از قسمِ شرکتِ خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی رابعلاقہ کمالِ متابعت بلکہ بمحضِ فضل محبتِ خاص بکلی خود پیدا میشود و شوقِ وصول آن کلی دامنگیرِ او میگردد آن قید یکه کلی را به جزئی آورده بود بفضلِ خداوندی جلّ شانهٗ رو بزوال مے آرد و بتدریج بعد از زوالِ این جزئی را با آن کلی انطباقے والحاقے حاصل میشود و آنکه گفتیم محبتِ خاص پیدا میشود در رنگِ آنکه بمحضِ فضل این فقیر را پیدا شده بود و در غلباتِ آن محبت میگفت که محبتِ من بحضرتِ حق سُبحانهٗ ازان جهت ست که او تعالیٰ ربِ محمد ست صلّی الله علیهِ وآلہٖ وسلّم و میان شیخ تاج و یارانِ دیگر ازین مقوله تعجب میکردند انگارم که از خاطرِ شما هم نرفته باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق واتحاد چگونه متصور بود ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وحقیقتِ توسط وعدمِ توسط را بیان مینماید نیک استماع فرمایند طریقِ جذبه را چونکه کشش از جانبِ مطلوب ست و عنایتِ الٰهی جلّ شانهٗ متکفلِ حالِ طالب ست ناچار قبولِ وساطت نمیکند و در طریقِ سلوک چونکه انابت از جانبِ طالب ست از وجودِ وسائط چاره نبود و در نفسِ جذبه هر چند وسائط در کار نیست اما تمامی جذبه منوط بسلوک ست که اگر سلوک که عبارت از اتیانِ شریعت ست از توبه و زهد و غیرهما با جذبه منضم نگردد جذبه ناتمام و ابتر ست بسیارے از هنود و ملاحده را دیده ایم که جذب دارند اما چونکه بمتابعتِ صاحبِ شریعت علیهِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام متحلی نگشته اند خراب و ابتر اند و غیر از صورتِ جذب نصیبے ندارند **سوال** حصولِ جذب نحوے از محبوبیت میطلبد پس کفار را که اعداء الله اند نصیبے از جذب چگونه تجویز نموده آید **جواب** تواند بود که حقائق بعضے از کفار نحوے از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصولِ جذبِ شان شده باشد و چون آنرا بمتابعتِ صاحبِ شریعت علیهِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام متحلی نساختند خاسر و مخذول ماندند و آن جذبه غیر از حجت بر ایشان درست نکرده که اعلام استعدادِ شان نموده که بجهل و عناد آنرا از قوت بفعل نه آوردند وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و در طریقِ جذبه اگر توسطِ متابعتِ صاحبِ شریعت علیهِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام که عبارت از

سلوک ست وصولے بمطلوب میسر شود بے واسطہ وبے حیلولتِ امرے خواہد بود گفتہ اند لَوْ اَنَّکُمْ تَوَکَّلْتُمْ عَلَی اللّٰہِ یعنی اگر شما نیز بواسطہ حق تعالیٰ بر شوید ، بے واسطہ بحضرتِ حق سبحانہٗ در رسانیدہ شوید بابطنِ بطون ہر آئینہ درمیان شما و درمیانِ حق جلّ وعلا حیلولت وحجابِ امرے نخواہد بود وشاید کہ بخاطرِ شریف شما ہم آمدہ باشد کہ حضرتِ خواجۂ ما قُدِّسَ سِرُّہٗ میفرمودند کہ وصول از راہِ معیت کہ حق را جلّ سلطانُہٗ با بندہ است اگر میسر شود ناچار بے توسّطِ امرے خواہد بود کہ مناسبِ معیت ست واگر واسطہ ہست در سلسلۂ تربیت کہ عبارت از سلوک ست ، راہِ معیت یکے از طرقِ جذبہ است وحدیثِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ علٰی صاحبہ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَام نیز تائیدِ این معنی میفرماید زیرا کہ مرد را با محبوبِ خود چون معیت بثبوت پیوست واسطہ مرتفع گشت استماع فرمایند ہر ظلّ را با اصلِ خود شاہراہ ست وہیچ چیز درمیانِ شان حائل نیست اگر بعنایتِ خداوندی جلّ شانُہٗ ظلّے را با اصلِ خود میلے پیدا شود وکششے باو ہویدا گردد وبدولتِ متابعتِ صاحبِ شریعت علیہ وعلٰی آلہ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَام آن ظلّ را بآن اصل وصولے والحاقے حاصل آید ہر آئینہ بے حیلولتِ امرے خواہد بود وچون آن اصل اسمے ست از اسماءِ الٰہی جلّ شانُہٗ ناچار درمیانِ اسم ومسمّائے او حائلے نخواہد بود ووصولِ ظلّ ازین راہ باصل الاصل کہ مسمّائے آن اسم ست بے توسّطِ امرے خواہد بود وایضًا ہر کہ واصلِ حضرتِ ذات ست تعالیٰ بوصلِ بیچونی توسّط وحیلولتِ امرے درحقِ او مفقود ست ہرگاہ درصورتِ وصول بحضرتِ ذات سبحانہٗ حیلولت وحجابیتِ صفاتِ واجبی جلّ سلطانُہٗ مرتفع گردد حیلولت وحجابیتِ غیرِ صفات چہ گنجایش دارد **سوال** صفاتِ واجبی را جلّ شانُہٗ ہرگاہ انفکاکے از حضرتِ ذات او تعالیٰ جائز نباشد ارتفاعِ حیلولتِ صفات از میانِ واصل وموصولٌ الیہ چہ معنی بود **جواب** سالک را چون وصولے وتحققے باصلِ خود کہ اسمے ست از اسماءِ الٰہی جلّ شانُہٗ وآن سالک ظلِّ وست حاصل گردد ہر آئینہ درمیانِ او ودرمیانِ حضرتِ ذات تعالیٰ ہیچ توسّطے وحیلولتے نخواہد بود چنانچہ درمیانِ اسم ومسمّائے او حیلولتِ امرے کائن نیست پس نہ ارتفاع لازم آمد ونہ انفکاک وتمثیلِ این تحقیق بالا گذشتہ

است در بیانِ اتحادِ حقیقتِ سالک بحقیقتِ محمدی علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام ونیز شمہ ازین بیان در بیانِ وصولِ ظل باصل ہم گذشتہ **تنبیہ** سادہ لوحے ازین عدمِ توسّط کہ در طریق جذبہ وغیرہا گفتہ شدہ است استغناے از بعثتِ خیر البشر علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام اگرچہ نسبت بہ بعض بود توہّم نکند وعدمِ احتیاج بمتابعت وتبعیتِ او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام گمان نبرد کہ آن کفر والحاد وزندقہ است وانکار است از شریعتِ حقہٴ او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام وبالا گذشتہ است کہ جذبہ بے توسّطِ سلوک کہ عبارت از اتیانِ شریعت ست علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ ابتر وناتمام ست ونقمت ست کہ بصورتِ نعمت برآمدہ وحجت را بر صاحب جذبۂ ناتمام تمام کردہ بالجملہ بکشفِ صحیح والہامِ صریح نیز بیقین پیوستہ است کہ ہیچ دقیقہ از دقائقِ این راہ وہیچ معرفتے از معارفِ این قوم بے واسطہٴ او وبے توسّطِ متابعتِ او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام میسّر نیست ومنتہی را در رنگِ مبتدی ومتوسّط فیوض وبرکاتِ این راہ بے تبعیت وبے طفیلِ او حاصل نہ ؎ محال ست سعدی کہ راہِ صفا ✦ توان رفت جز در پے مصطفیٰ ✦ افلاطون از بیخردی صفائے کہ در نفسِ خود از ریاضات ومجاہدات یافت خود را از بعثتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات مستغنی دانست وگفت نحن قوم مھذبون لا حاجۃ بنا الی من یھذبنا ندانست کہ این صفا کہ بریاضات بے توسّطِ متابعتِ انبیا حاصل شدہ است علیہم الصلوات والتسلیمات حکمِ آن دارد کہ مسِ سیاہ را زر اندود سازند یا زہر را بشکر غلاف کنند متابعتِ انبیاست علیہم الصلوات والتسلیمات کہ حقیقتِ مس را منقلب گردانیدہ زرِ خالص سازد ونفس را از امّارگی باطمینان آرد حکیم مطلق جل شانہ بعثتِ انبیا ووضعِ شرائعِ ایشان را علیہم الصلوات والتسلیمات از برائے تعجیز وتخریبِ امّارہ مقرّر ساختہ است وخرابی اورا بلکہ اصلاحِ اورا در غیرِ متابعتِ این بزرگواران نداشتہ علیہم الصلوات والتسلیمات اگر ہزاران ریاضات ومجاہدات بے متابعتِ این بزرگواران علیہم الصلوات والتسلیمات کردہ شود سرِ موے از امّارگی او کم نگردد بلکہ از دیادِ سرکشی او نماید

[حاشیہ:] منتہی را در رنگ مبتدی ومتوسّط ... صفائے کہ از ریاضات بے متابعت انبیا حاصل شود حکم زر اندود دارد

ف هرچه گیرد علّتی علّت شود. ازالۂ مرضِ ذاتی او منوط بشرائع انبیاست علیهم الصّلوات و التّحیّات وَ دونها خرط القتاد باید دانست که جذبه را هرچند از سلوک چاره نیست مقدّم باشد جذبه بر سلوک یا مؤخّر امّا فضل مر تقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک مخدوم اوست که بدولتِ سلوک اورا جذب میسّر شده است و در تقدیم جذبه نه اینچنین ست که او بالذات مطلوب ومدعوست لهذا این مراد آمد و آن مرید و رأس مرادان و رئیسِ محبوبان محمّد رسول الله ست صلّی الله تعالیٰ علیه وعلیٰ آله وسلّم که مقصود ذاتی و مدعوّ اوّلی ازین دعوت اوست علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام و دیگران طفیلیِ او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لولاه لما خلق الله الخلق ولما اظهر الرّبوبیّة کما ورد چون دیگران همه طفیلیِ او باشند و او مقصودِ اصلی ازین دعوت بود علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام ناچار همه محتاجِ او باشند و بتوسّطِ او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام و باین معنے اگر همه را آل او گویند گنجایش دارد علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام که همه پس رو اویند و بے توسّطِ او کمال اخذ نمی‌نمایند چه هرگاه وجودِ شان بے توسّطِ وجودِ او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابعِ وجودند بے توسّطِ او چه صورت دارند علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام بلے محبوبِ ربّ العالمین چنین باید استماع فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیّتِ او علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام بآن محبّت وجبی جلّ شانه کائن ست که بذاتِ بحت او تعالیٰ بے ملاحظۂ شیون و اعتبارات تعلّق گرفته است وحضرت ذات تعالیٰ بآن محبّت محبوب گشته بخلاف محبوبیّتِ دیگران که بآن محبّت کائن ست که تعلّق بشیون و اعتبارات دارد یا متلبّس باسما و صفات ست یا بظلال اسما و صفات علیٰ تفاوتِ الدّرجات

ف فانّ فضل رسول الله لیس له حدٌّ فیعرب عنه ناطقٌ بفمٍ علیه وعلیٰ جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقرّبین الصّلوات والتّسلیمات والتّحیّات والبرکات تحقیقِ این مقام آنست که توسّطِ آن سرورِ کائنات علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام بدو معنی تواند بود یکے آنکه او صلّی الله تعالیٰ علیه وعلیٰ آله وسلّم حائل و حاجب بود درمیان سالک

و درمیانِ مطلوب و معنی دویم آنست که سالک بطفیلِ او و بتوسطِ تبعیت و متابعتِ او علیہِ و علٰی اٰلہٖ الصّلوٰۃ والسّلام بمطلوب واصل گردد و در طریقِ سلوک و پیش از رسیدن بحقیقتِ محمدی توسّط بہر دو معنی کائن ست بلکہ مے انگارم کہ درین طریق از شیوخ ہر کہ درمیان آمدہ ست متوسّط و حاجبِ شہودِ سالک ست وائے اگر او آخرِ حال جذبہ تدارکِ آن ننماید و معاملہ از پردہ بہ بے پردگی نکشد زیرا کہ در طریقِ جذبہ و بعد از رسیدن بحقیقۃ الحقائق توسّط بمعنی ثانی ست کہ طفیل و تبعیت ست نہ حیلولت و حجاب کہ پردۂ شہود و مشاہدہ و مانند آنہا بود گفتہ نشود کہ ازین عدمِ توسّط اگرچہ بیک معنی بود قصورے بجنابِ حضرتِ خاتمیت علیہِ و علٰی اٰلہِ الصّلوٰۃ والسّلام والتّحیّۃ لازم مے آید گوئیم کہ این عدمِ توسّط مستلزمِ کمالِ آنجناب ست علٰی صاحبہِ الصّلوٰۃ والسّلام نہ مستلزمِ قصور بلکہ قصور در وجودِ توسّط ست زیرا کہ کمالِ متبوع آنست کہ تابعِ او بطفیل و تبعیتِ او بجمیعِ درجاتِ کمال برسد و ہیچ دقیقہ فرونگذارد و این معنی در عدمِ توسّط کائن ست نہ در وجودِ توسّط کہ آنجا شہود بے پردہ ست کہ اقصائے درجاتِ کمال ست و اینجا در پردہ پس کمال در عدمِ توسّط بود و قصور در توسّط از شوکت و عظمتِ مخدوم ست کہ خادمِ او در ہیچ مقامے از وے تخلّف نکند و بتبعیتِ او شریکِ دولتِ ہمگنانِ او گردد و ازینجاست کہ آن سرور فرمودہ ست علیہِ و علٰی اٰلہِ الصّلوٰۃ والسّلام علماءُ اُمّتی کانبیاءِ بنی اسرآئیل علیہِ و علیہم الصّلوات والتّسلیمات رؤیتِ اُخروی بے توسّط و بے حیلولت امرے خواہد بود و در حدیثِ صحیح آمدہ ست علٰی صاحبہِ الصّلوٰۃ والسّلام کہ بندہ چون بنماز داخل میشود حجابیکہ درمیانِ بندہ و خداست مرتفع میگردد و لہٰذا الصّلوٰۃ معراجِ مومن آمد و حظّ وافر ازان نصیبِ منتہی واصل گشت چہ رفعِ حجاب مخصوص بواصلِ منتہی ست پس ارتفاعِ توسّط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواصِ معارفِ لدنیہ این فقیر ست کہ بمحضِ فضل و کرم آنرا اعطا فرمودہ اند و تحقیقتِ آن متحقق ساختہ ؎

من آن خاکم کہ ابرِ نوبہاری + کند از لطف برمن قطرہ باری + خوش گفت ؎ اگر پادشا

بر در پیر زن. بیاید تو ای خواجه سلت مکن. مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم در توسط و عدم توسط
آن سرور اختلاف نموده اند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات جمعی به توسط رفته اند و گروهی بعدم توسط
و هیچ کدام شان تحقیقِ توسط و عدمِ توسط نموده ست و از کمال و قصورِ شان سخن نگفته ارباب ظواهر نزدیک
ست که عدم توسط را که کمال ایمان ست کفر دانند و قائل آنرا نادانسته تضلیل کنند و توسط را از
کمالِ ایمان تصور نمایند و قائلِ آنرا از کُمّلِ تابعان شمرند و حال آنکه عدمِ توسطِ نبی از کمالِ متابعت ست
و توسط مشعر از قصورِ متابعت کما مرّ کلّ ذلک منهم لعدم الدّراک عن حقیقة الحال قال
الله تبارک و تعالیٰ بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولمّا یأتهم تأویله کذلک کذّب
الّذین من قبلهم مخدوما اویسی گفتن انکارے از پیرِ ظاهر نیست زیرا که اویسی کسے ست که روحانیان را
در تربیت او مدخلیتے باشد حضرت خواجه احرار قدس سرّه باوجودِ پیرِ ظاهر چونکه امدادے از روحانیت
حضرت خواجه نقشبند قدس سرّه یافته بودند اویسی میگفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند باوجود
پیرِ ظاهر چونکه مددها از روحانیتِ حضرت خواجه عبد الخالق قدس سرّهما یافته بودند اویسی بودند
علی الخصوص شخصے که باوجودِ اویسیّت اقرار به پیرِ ظاهر هم دارد بزور انکارِ پیر بر سر او بستن عجب
انصاف ست مخدوما مراد از ترکیبِ لفظِ عبد الباقی معنیِ اضافی ست نه معنیِ علَمی هر چند بالغ
وجوه اشارے بمعنیِ علَمی هم دارد یعنی پیرِ من هر چند بنده باقی ست امّا متکفّلِ تربیت من الله باقی
ست اینجا کدام تحریف ست و چه سوئے ادب الله تعالیٰ انصاف دهد مخدوما قصورے که در معنی
سبحانی که از بسطامی قدس سرّه در غلباتِ سکر صادر شده است گفته باشد لازم نمی آید از آن که
آن قصور در قائلِ آن مستقر و مستمر باشد تا دیگرے از وے افضل بود چه بسا معارف ست که در
وقتے بمقتضائے حالِ آن وقت صادر شده ست و در وقتِ دیگر بعنایتِ خداوندی جلّ شانهٗ
چونکه قصورِ آن معرفت را دریافته است از آن درگذشته و بمقامِ فوق رسیده در مکتوب شریف
اندراج یافته بود که اربابِ سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد امّا از اربابِ صحو اظهار

این سخنان بسیار مستبعدست مخدوما ہر کہ این قسم سخنان نوشتہ است منشأ آن سکرست و بے مزج سکر درین باب دست بقلم نبردہ غایۃ ما فی الباب در سکر مراتب کثیرہ است ہر چند سکر بیشتر شطح غالب تر سکر بسطامی باید کہ بے تحاشی قول لوائی ارفع من لواء محمد ازان بوجود آید پس ہر کہ صحو دارد گمان نکنند کہ سکر ہمراہ او نیست کہ آن عین قصورست صحو خالص نصیب عوام ست ہر کہ صحو را ترجیح دادہ است مرادش غلبہ صحوست نہ صحو صرف و ہمچنین ہر کہ سکر را ترجیح میدہد مرادش غلبہ سکرست نہ سکر خالص کہ آن آفت ست جنید قدس سرہ کہ رئیس ارباب صحوست و صحو را بر سکر ترجیح میدہد چندان عبارات سکر آمیز دارد کہ چہ تعداد آن نماید فرمودہ ھو العارف و المعروف و گفتہ لون الماء لون انائہ و فرمودہ المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق لہ اثر و صاحب عوارف کہ از کمل ارباب صحوست در کتاب او چندان معارف سکریہ است کہ چہ شرح آن دہد و این فقیر در ورقے بعضے معارف سکریہ او را قدس سرہ جمع کردہ است از بقایائے سکرست کہ تجویز افشاء اسرار نمودہ مے آید و از سکرست کہ مباہات و افتخار کردہ میشود و از سکرست کہ مزیت خود بر دیگرے اظہار کردہ مے آید اگر صحو خالص باشد افشاء اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگرے بہتر دانستن شرک باشد بقیہ سکر در صحو در رنگ نمک ست کہ مصلح طعام ست اگر نمک نباشد طعام معطل و بیکار بود ؎ گر عشق نبودے و غم عشق نبودے ✽ چندین سخن نغز کہ گفتے کہ شنودے ✽ صاحب عوارف قدس سرہ کہ قول قدمی ھذہ علی رقبۃ کل ولی را کہ از حضرت شیخ عبد القادر قدس سرہ صادر شدہ است بر بقیہ سکر محمول داشتہ است مرادش قصور این قول نیست کما توھم کہ آن عین محمدت اوست بلکہ بیان واقع نمودہ است یعنی صدور این قسم سخن کہ منبی از مباہات و افتخارست بے بقیہ سکر کائن نیست کہ در صحو خالص بہ امثال این سخنان تکلم نمودن دشوارست آن فقیر کہ این ہمہ و فاتر در بیان علوم و اسرار این طائفہ علیہ نوشتہ است ظاہرا بخاطر شریف شما قرار یافتہ است کہ از روئے صحو خالص نوشتہ است بے مزج سکر حاشا و کلا کہ آن حرام و منکرست و گزاف و سخن بافی ست سخن بافان

که بصحو خالص متصف اند بسیارند چرا این قسم سخنان نبافند و دلهای مردم را از جا نبرند ؎
فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست　　هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست
مخدوما این قسم سخنان که منبی از افشای اسرار باشد و از ظاهر مصروف بود در هر وقتے از مشایخ طریقت قدس الله تعالیٰ اسرارهم بظهور آمده است و عادت مستمرهٔ این بزرگواران گشته آمده نیست که این فقیر آنرا ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظے صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آنرا باندک توجه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانے را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانے بمجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه که ظاهرش مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصے صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانے بخدا و رسول داشته باشد در اصلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برائے آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفق اولےٰ است که باجابت نزدیک ست و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امر دیگر ست الله تعالیٰ توفیق دهاد و عجب ترے آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از استماع کتابت فقیر از آن عزیز اشتباهے و انحرافے در ملازمان شما نیز طاری شده بود با آنکه انفکاکے باشد بایستے که مظان اشتباه را ایشان خود حل میکردند و برین فقیر نمے انداختند و تسکین فتنه میفرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که بعضے از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند ؎ ما ز یاران چشم یاری داشتیم ❊ ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولاً و آخرا ❊

مکتوب (۱۲۲) صد و بست و دوم

بمولانا محسن دہلوی بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی حقیقتِ
محمدی عَلَیْہِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُہَا وَمِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُہَا کہ ظہورِ اول ست وحقیقۃ الحقائق ست
بآن معنی کہ حقائقِ دیگر چہ حقائقِ انبیاءِ کرام وچہ حقائقِ ملائکہ عظام عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
کالظلال اند مر او را واو اصلِ حقائق ست قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ
نُوْرِیْ وَقَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ خُلِقْتُ مِنْ نُّوْرِ اللّٰہِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ مِنْ نُّوْرِیْ پس ناچار آن حقیقت
واسطہ بود درمیانِ سائرِ حقائق ودرمیانِ حق جَلَّ وَعَلَا ووصول بمطلوب احدے را بے توسطِ او
عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ محال باشد فَھُوَ نَبِیُّ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَاِرْسَالُہٗ رَحْمَۃٌ
لِّلْعَالَمِیْنَ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ازینجاست کہ انبیاءِ اولوا العزم با وجودِ اصالت
تبعیتِ او میخواہند وبآرزو دخلِ امتانِ او میگردند کما وَرَدَ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ
سوال کدام کمال ست کہ مربوط بامت شدنِ او ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وانبیا
را با وجودِ دولتِ نبوت میسر نشدہ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **جواب** آن کمال
وصول واتحاد ست بآن حقیقۃ الحقائق کہ منوط بہ تبعیت و وراثت ست بلکہ موقوف بر کمالِ فضلِ او
تعالیٰ کہ نصیبِ اخص خواصِ امتانِ او ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اَتْبَاعِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وتا امت نشود باین
دولت نرسد ورفعِ حجابِ توسط نگردد کہ بوسیلہ اتحاد میسر ست مگر ازینجا فرمودہ ست جَلَّ شَانُہٗ
کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّۃٍ فَھُوَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کَمَا ھُوَ اَفْضَلُ مِنْ کُلِّ فَرْدٍ مِّنَ الْاَنْبِیَاءِ
الْکِرَامِ وَالْمَلٰئِکَۃِ الْعِظَامِ اَفْضَلُ مِنَ الْکُلِّ مِنْ حَیْثُ الْکُلِّ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ
زیراکہ اصل را بر ظلِ خود فضل ست اگرچہ آن ظل متضمن الوفِ ظلال بود چہ وصولِ فیوض از ان حضرت
جَلَّ شَانُہٗ مر ظل را بتوسط وطفیلِ اوست این فقیر در رسائلِ خود تحقیق کردہ ست کہ نقطہ فوق را بر جمیعِ
نقطہائے تحت کہ کالظلالِ اویند فضل ست وقطع کردنِ عارفِ آن نقطہ فوق را کہ کالاصل ست زیادہ
است ازانکہ جمیعِ نقطِ تحت را کہ کالظلالِ اویند قطع نماید **سوال** ازین بیان لازم مے آید فضلِ خواصِ

این امّت را بر انبیا علیٰ نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات **جواب** هیچ لازم نمی آید این قدر
ثابت شد که خواص این امّت با انبیا در آن دولت شرکت دارند مع ذلک کمالات دیگر بسیارست که انبیا
را بآن مزیّت و اختصاص ست علیٰ نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات اخص خواص این امّت اگر
بسیار ترقی نماید بسر او تا پای پیغمبرے که ادونِ پیغمبران ست نرسد مساوات و مزیّت چه گنجایش دارد
قال الله تعالیٰ وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ علیهم الصلوات والتسلیمات
واگر فردے از امّتان بطفیل و تبعیّت پیغمبر خود از بعضے پیغمبران بالا رود بعنوانِ خادمیّت و تبعیّت خواهد بود
ومعلوم ست که خادم را با همگنانِ مخدوم غیر از خادمیّت و تبعیّت چه نسبت خواهد بود که خادم و طفیلی
در همه وقت طفیلی ست و حقیقت محمدی علیه وعلیٰ آله الصلوة والسلام که حقیقة الحقائق ست آنچه
در آخرِ کار بعد از طیِ مراتبِ ظلال برین فقیر منکشف گشته است تعیّن و ظهورِ حُبّی ست که مبدأ ظهورات
و منشأ خلقِ مخلوقات ست در حدیث قدسی که مشهورست آمده است کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ اوّل چیزیکه از ان گنجینهٔ مخفی بر منصّهٔ ظهور آمد حُبّ بوده است
که سببِ خلقِ خلائق گشته اگر این حُب نمی بود درِ ایجاد نمی کشود و عالم در عدم راسخ و مستقر می بود
سرّ حدیثِ قدسی لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ را که در شانِ خاتم الرسل واقع ست علیه وعلیهم
الصلوات والتسلیمات اینجا باید جست و حقیقتِ لَوْلَاکَ لَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِیَّةَ را درین مقام باید طلبید
سوال صاحبِ فتوحاتِ مکیه تعیّنِ اوّل حقیقت محمدی ست حضرتِ اجمالِ علم را گفته است و تو در رسائلِ خود
تعیّنِ اوّل تعیّنِ وجودی گفته و مرکزِ آن را که اشرف و اسبق اجزای اوست حقیقتِ محمدی قرار داده
و تعیّنِ حضرتِ اجمال را ظلِ این تعیّنِ وجودی انگاشته و اینجا می نویسی که تعیّنِ اوّل تعیّنِ حُبّی ست
و آن حقیقتِ محمدی ست وجهِ توفیق در میانِ این اقوال چیست **جواب** ظلِ شی بسا ست که خود را اصلِ
شی وا نماید و سالک را بخود گرفتار سازد پس آن دو تعیّن ظلالِ تعیّنِ اوّل اند که در وقتِ عروج بر عارف
با صلِ تعیّنِ اوّل که تعیّنِ حُبّی ست ظاهر گشته **سوال** تعیّنِ وجودی را ظلِ تعیّنِ حُبّی گفتن چگونه راست

یعنی وصول و اتحاد حقیقة الحقائق ۱۲ منه

یعنی ادنیٰ تر در پیغمبران ست

تلک الرسل فضلنا بعضهم علیٰ بعض نص قاطع ست

کما فسره ابن عباس ۱۲ منه

آید وحال آنکہ وجود را بر حب سبقت ست چہ حب فرعِ وجود ست **جواب** این فقیر در رسائلِ خود
تحقیق کردہ است کہ حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ بذاتِ خود موجود ست نہ بوجود وہمچنین صفاتِ
ثمانیۂ او تعالیٰ بذاتِ واجب موجود اند جلّ شانہٗ نہ بوجود کہ وجود بلکہ وجوب را نیز در آن مرتبہ گنجایش
نیست کہ وجوب و وجود ہر دو از اعتبارات ست اوّل اعتباریکہ پیدا شد از برائے ایجادِ عالم حب ست
بعد ازان اعتبارِ وجود کہ مقدمۂ ایجاد ست چہ حضرتِ ذات را جلّ شانہٗ بے اعتبارِ این حب و بے اعتبار
این وجود از عالم و از ایجادِ عالم استغناست اِنَّ اللّٰہَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ نصِ قاطع ست و تعین
علمی جملی را ظلِ آن دو تعین گفتن باعتبارِ آنست کہ آن دو تعین باعتبارِ حضرتِ ذات ست تعالیٰ
بے ملاحظۂ صفات و درین تعین ملحوظ صفت ست کہ کا لظل ست مر ذات را عزّ شانہٗ باید دانست
کہ در تعینِ اوّل کہ تعینِ حبی ست چون بدقت نظر کردہ میشود بفضل اللہ سبحانہٗ معلوم میگردد کہ مرکز
آن تعین حب ست کہ حقیقتِ محمدی ست علیہ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام و محیط آن کہ کالدائرہ است
صورتِ مثال و آن محیط کالظل ست مر آن مرکز را الخلت ست کہ حقیقتِ ابراہیمی ست علیٰ نبینا و
علیہ الصلوٰۃ والسلام پس حب اصل آمد و خلت کالظل شد مر او را و این مجموعِ مرکز و محیط کہ یک دائرہ
است تعینِ اول ست و مسمّیٰ ست باشرف و اسبق اجزائے او کہ مرکز ست کہ عبارت از حب ست و در
نظرِ کشفی نیز باعتبارِ اصالت و غلبۂ آن جزء تعینِ حبی ظاہر میگردد و چون محیطِ دائرہ کالظل ست
مر آن مرکز را و ناشی ست از آن مرکز اصل و منشاءِ او ست آن محیط را اگر تعینِ ثانی گویند ہم گنجایش
دارد امّا در نظرِ کشفی دو تعین نیست یک تعین ست کہ مشتمل بر حب و خلت ست کہ مرکز و محیطِ یک دائرہ
است و تعینِ ثانی در نظرِ کشفی تعینِ وجودی ست کہ کالظل ست مر تعینِ اول را چنانچہ گذشت و چون مرکز
اصلِ محیط آمد ناچار محیط را از توسطِ مرکز در وصولِ مطلوب چارہ نباشد چہ وصولِ مطلوب از راہ مرکز ست
کہ اصل و اجمالِ دائرہ است از ین بیان مناسبت و اتحادِ حضرتِ حبیب اللہ بحضرتِ خلیل اللہ باید دریافت
علیہما وعلیٰ جمیعِ الانبیاءِ والمرسلین الصلوات والتسلیمات و چون اصل واسطہ است

در وصولِ ظلِ مطلوب لاجرم حضرتِ خلیل الله توسّط حضرت حبیب الله را درخواسته است و آرزو ساخته بود که در امّت او داخل شود کما ورد علیهما و علی جمیع الانبیاء الصلوات و التحیات اتمها و اکملها

سؤال چون معامله چنین باشد حضرت حبیب الله را امر بمتابعت ملتِ حضرتِ خلیل الله بچه معنی بود علیهما الصلوات و التسلیمات و آن حضرت در بیانِ صلوٰة و سلام بر خود کما صلیت و کما سلمت علی ابرٰهیم چرا فرماید علیهما الصلوات و التسلیمات

جواب حقیقتِ شئ هرچند بلند تر بود و به تنزیه اقرب باشد مظهر آن حقیقت در عالم عناصر پست تر بود و بصفاتِ بشریت بیشتر متلبس باشد پس وصولِ این مظهر بطریقِ عروج بآن حقیقت متضمن عسر بود و ملتے که بحضرتِ ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام عطا شده است شاه راه ست بوصول حقیقت ابراهیمی که در جوارِ حقیقتِ محمدی واقع شده است چنانچه گذشت و حضرتِ ابراهیم همان راه بآنجا رسیده است بنابران امر شده که بمتابعت آن ملت نموده بحقیقة الحقائق وصول فرماید و آن سرور کما صلیت فرموده علیه و علی اٰله الصلوٰة و السلام که صلوٰة و رحمت بروے علیه السلام بعد از حصولِ ولت وصولِ حقیقت ست با آنکه گوئیم گاه ست که فاضل را بمتابعتِ مفضول امر کنند و ازین امر بمتابعت هیچ قصورے در فاضلیت او لازم نیاید قال الله تعالیٰ لنبیه علیه و علی اٰله الصلوٰة و السلام و شاورهم فی الامر امر بمشورت باصحاب خالی از متضمن امر بمتابعتِ شان نیست و الا مشورت را چه فائده باشد بدانند که حقیقت حضرتِ صدیق یعنی رب او از اسماءِ الٰهی جل شانه که مبدأ تعینِ اوست بے توسط امرے ظلِ حقیقت محمدی ست بر نهجے که هرچه دران حقیقت کائن ست بطریقِ تبعیت و وراثت دران ظل ثابت ازینجاست که او رضی الله تعالیٰ عنه اکمل و فضل وارثانِ این امت آمد قال علیه و علی اٰله الصلوٰة و السلام ما صبّ الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و نیز لائح گشت که حقیقت اسرافیلی علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام نیز همان حقیقتِ محمدی ست علیه و علی جمیع اخوانه الصلوٰة و السلام نه بطریقِ اصالت و ظلیت در رنگِ حقیقتِ حضرت صدیق رضی الله تعالیٰ عنه که ظل ست مر آن

حقیقت را بلکہ اینجا ہر دو اصالت دارند ظلیتے درمیان حائل نیست اگر فرق ست بکلیت و جزئیت ست چہ آن سرور کل ست علیہ وعلیٰ الہ الصلوٰۃ والسلام لہذا آن حقیقت مسمّیٰ باسم اوست علیہ وعلیٰ الہ الصلوٰۃ والسلام وحقائق ملائکہ کرام علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات ناشی ازان حقیقت اسرافیل ست علیٰ نبینا وعلیہ وعلیٰ جمیع اخوانہ الکرام الصلوٰۃ والسلام **سوال** عارف را از حقیقت خود کہ عبارت از اسم الٰہی ست جل شانہ کہ رب وست ترقی بعد از وصول بآن حقیقت جائز ست یا نہ **جواب** وصول بآن حقیقت بعد از طی مراتب سلوک کہ عبارت از تمامی سیر الی اللہ گفتہ اند بر دو نوع ست نوعے ست کہ وصول در انجا بہ ظلے از ظلال آن اسم ست کہ در مظاہر و مجوبیہ خود را بحقیقت خود وانمودہ ست و برنگ اصل برآمدہ وآین اشتباہ درین راہ بسیار ست وعقبۂ عظیمہ است مر سالک را مگر بمحض فضل ازین عقبہ مخلصی میسر شود و شک نیست کہ ترقی ازین ظل حقیقت نما جائز ست بلکہ واقع واگر وصولے بنفس حقیقت خود واقع شد ترقی ازان بے طفیل و تبعیت دیگرے جائز نیست کہ آن حقیقت نہایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل او را بحقیقت دیگرے کہ فوق حقیقت اوست رسانند جائز ست بلکہ واقع این سیر گویا سیر قسری ست کہ ماورائے سیر طبعی و استعدادی ست چنانچہ شمۂ ازین در ما سبق در بیان وصول بحقیقت محمدی گذشتہ است علیہ وعلیٰ الہ الصلوٰۃ والسلام **سوال** ترقی از حقیقت محمدی کہ حقیقۃ الحقائق است وحقیقتے از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز ہست یا نہ و تو در رسائل خود نوشتہ کہ ترقی از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معاملہ چیست **جواب** جائز نیست زیراکہ فوق آن مرتبہ مرتبۂ لاتعین ست کہ وصول و الحاق متعین بآن محال ست وصول و الحاق بے تکیف گفتن مجرد تفوہ ست کہ بیش از رسیدن بحقیقت معاملہ بآن تسلی نمودہ مے آید اما بعد از وصول بحقیقت کار حکم بعدم وصول و الحاق لازم ست کہ ریب را در انجا شایبہ نیست وآنکہ نوشتہ ام کہ ترقی از حقیقت محمدی واقع شد مراد ازان حقیقت ظل آن حقیقت بودہ است کہ عبارت از اجمال حضرت علم گفتہ اند

ومعبر بوصست کرده دران وقت اشتباهِ ظل بود باصل وچون بمحض فضلِ خداوندی جلّ سلطانُهُ ازان
ظل وازسایرِ ظلال مخلصی میسر شد دانست که ترقی ازان حقیقة الحقائق واقع نیست بلکه جائزنه که قدم
ازانجا برداشتن وپیش نهادن قدم در وجوب ماندن ست وازامکان برآمدن که محالِ عقلی ست و
شرعی **سوال** ازین تحقیق لازم مے آید که حضرتِ خاتم الرسل را علیهِ وعلیهم الصلوات والتسلیمات
نیزازان حقیقت ترقی واقع نشود **جواب** آنحضرت علیهِ وعلیٰ آلهِ الصلوٰة والسلام نیز باعلوِ شان
وباآن جاه وجلال همیشه ممکن ست وهرگز ازامکان نخواهد برآمد وبوجوب نخواهد پیوست که مستلزم
تحقق ست بالوهیت تعالی الله اَن یکون لهُ ندٌّ وَّ شریکٌ **ے** دع ما ادّعتهُ النصاریٰ
فی نبیّهم الخ **سوال** از تحقیقِ سابق واضح گشت که دیگران نیز بطفیل ووراثت او علیهِ وعلیهم
الصلوات والتسلیمات وصولے بحقیقة الحقائق واقعے واتحادے بآن ثابت ست وشرکتے
درکمالِ خاص او کائن پس برین تقدیر فرق درمیانِ متبوع وتابع ودرمیان اصلی وطفیلی درین کمال
که متضمن رفع حجاب ارتفاع واسطه است فوق جمیع کمالات ست چه بود وکدام مزیت باشد در
متبوع واصیل که در تابع وطفیلی نیست **جواب** وصول والحاقِ دیگران بآن حقیقت از قبیل الحاق
خادم ست بمخدوم ووصولِ طفیلی ست به اصیل اگر واصل از اخص خواص ست که اقلّ قلیل اند خود
خادم ست واگر از انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات هم طفیلی ست وخادم که او نیش خورست
اوراچه شرکت ست بمخدوم وکدام عزت وآبروست در جنب او وطفیلی هرچند جلیس وهم لقمه است
اما طفیلی طفیلی ست خادمان که باَمکنهٔ عالیه بتبعیتِ مخدوم میرسند واز اَطعمهٔ مخصوصهٔ او اولش
میخورند وعزت واحترام مییابند از بزرگیِ مخدوم ست واز علوِ متابعتِ اوست گویا مخدوم را
باوجودِ عزتِ ذاتی عزتِ دیگر از راهِ الحاقِ خادمان پیدا میشود واز دیادِ ارتفاعِ شان او مینماید
نیک استماع نما که در حدیث نبوی آمده است علیٰ صاحبهِ الصلوٰة والسلام من سنّ سنّة حسنة
فلهُ اجرُها واجرُ من عمل بها پس متبوع را درسنتِ حسنه او هرچند تابعان بیشتر باشند او را مثل

زیادت مرتبه ۱۲

اجورِ شان زیاده تر بود و موجبِ ازدیادِ منزلتِ او باشد پس تابعان را با متبوع چه شرکت باشد و کدام مساوات متوهم گردد بشنو بشنو روا است که جمعے در یک مقام باشند و شریکِ یک دولت بوند اما با هر کدام شان معامله جدا باشد و هیچ یکے را از دیگرے اطلاع نبود ازواجِ مطهرات در بهشت با آن سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب تناول فرمایند علیه و علیٰ اهلِ بیتهِ الصلوٰة والسلام لیکن معامله که با آن سرور باشد با آنها نباشد و التذاذے و سرورے که او را باشد ایشان را نبود علیه و علیٰ آلهِ الصلوٰة والسلام و اگر اینها را در جمیعِ امورِ آنجا شرکت با او بود افضلیتِ اینها نیز در رنگ

کہ اَعیانِ ثابتہ گفتہ است ازکُجا حکم بوجوبِ شان میکند وقدیم میدانند والتزامِ خلافِ قولِ پیغمبر مینماید
عَلَیۡہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ممکن باجزائے خود ممکن ست وبصورت وحقیقتِ خود ممکن
تعیُّنِ وُجوبی حقیقتِ ممکن برائے چہ بود حقیقتِ ممکن البتہ باید کہ ممکن باشد کہ ممکن را با واجب تعالٰی
اِشتراکے وانتسابے نیست غیر ازانکہ ممکن مخلوق اوست و او تعالٰی خالقِ او و شیخ چون درمیان
واجب و ممکن تمیز نمیکند وخود میفرماید لِعَدَمِ التَّمَیُّزِ بَیۡنَہُمَا اگر واجب را ممکن گوید وممکن را واجب
باک ندارد واگر معذورش فرمایند کمالِ کرم وعفوست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَا اِنۡ نَّسِیۡنَا اَوۡ اَخۡطَاۡنَا
سُوال تو در رسائلِ خود درمیانِ واجب تعالٰی وممکن نسبتِ اصالت وظلّیت اِثبات کردہ
وممکن را ظلّ واجب تعالٰی گفتہ ونیز واجب را تعالٰی باعتبار اصالت حقیقتِ ممکن کہ کالظّلِ
اوست نوشتہ ومعارفِ کثیرہ بران متفرّع ساختہ اگر باین اعتبار شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ نیز واجب
را تعالٰی حقیقتِ ممکن گوید چہ محظور لازم مے آید وچرا ملام بود **جواب** این قسم علوم کہ اثباتِ
نسبت نماید درمیانِ واجب تعالٰی وممکن وشرع بہ ثبوتِ آنہا وارد نشدہ است ہمہ از معارفِ
سکریہ است وازنارسائی ست بحقیقتِ معاملہ ع ممکن چہ بود کہ ظلِّ واجب باشد تعالٰی
واجب را تعالٰی چرا ظلّ بود کہ ظلّ مُوہِم تولید بمثل ست ومُنبِئ از شائبہ عدمِ کمالِ لطافتِ اصل
ہرگاہ محمد رسول اللہ را از لطافت ظلّ نبود خدائے محمد را چگونہ ظلّ باشد موجود درخارج بالذات
بالاستقلال حضرتِ ذاتست تعالٰی وصفاتِ ثمانیہ حقیقیہ او تعالٰی وَتَقَدَّسَ وماسوائے
آن ہرچہ باشد بایجادِ او تعالٰی موجود گشتہ است وممکن ومخلوق وحادث ست وہیچ مخلوق
ظلِّ خالقِ خود نیست وغیر از مخلوقیت ہیچ انتسابے بخالق تعالٰی ماورائے آن نسبت کہ شرع
بآن وارد ست ندارد آین علمِ ظلّیتِ عالَم سالک را درراہ بسیار بکار مے آید وکشان کشان باصل
مے برد چون بکمالِ عنایت منازلِ ظلال را طے کردہ باصل برسد بمحضِ فضلِ او تعالٰی مے یابد کہ
این اصل ہم حکمِ ظلّ داشتہ است وشایانِ مطلوبیت نبودہ کہ بداغِ امکان متّسم ست ومطلوب

ما ورای حیطهٔ ادراک و وصل و اتصال ست ربنا آتنا من لدنک رحمةً وهیئ لنا من امرنا رشدا

فصل فضائل مآب کمالات دستگاه مولانا حسن کشمیری دہلوی حسن اللہ سبحانہ احوالہ وجعل

امالہ رسالہ نوشتہ بفقیر فرستادہ بود و در انجا اسولۂ چند اندراج نمودہ طلب حل آن کردہ و چون

حل آنہا متضمن اظہار بعضے اسرار بودہ است با بعضے موانع دیگر فقیر در جواب آنہا جرأت نمیکرد و

تسعل میگذرانید چون مشار الیہ را بر فقیر حق عظیم بودہ است کہ بحسن دلالت ایشان بدولت حضور ولایت

پناہ ہادی طریق اندراج النہایۃ فی البدایۃ مشرف شدہ است و سبق الف و بای این طریق را از ایشان

اخذ کردہ و فیوض و برکات بے اندازہ را در خدمت ایشان استفادہ نمودہ ناچار حل بعضے اسولہ را کہ مناسب

علوم این رسالہ بودہ است در ذیل این رسالہ درج کردہ واللہ سبحانہ الہادی الی سبیل الرشاد

پرسیدہ بودند کہ کمالات صوری و معنوی ظاہری و باطنی علمی و عملی دنیوی و اخروی ہر چہ در نوع

بشر ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام الی یوم الحشر بالفعل حاصل و

متمکن ست چنانچہ از حدیث نفیس انا سید ولد آدم ولا فخر وآدم ومن دونہ تحت لوائی

یوم القیامۃ و تعلمت علم الاولین والآخرین وامثال آنہا فہم میشود وآنچہ مشروط بچیزے یا

موقوف بر وقتے خواہد بود ہم بآخرین وجہ جلوہ خواہد نمود پس بر تقدیر حزن آن سرور صلی اللہ تعالی

علیہ وعلی آلہ وسلم کہ بدوام وبکثرت موصوف و معروف ست چراست و از اسباب چیست چہ حزن

و اندوہ را سبب البتہ فقدان چیزے ست کہ آنرا میخواہد و مجد و ما استبعاد حزن و فقدان کمالے از حضرت

خاتمیت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والتحیۃ نظر بجاہ و جلال محمدی و نظر بعنایت خداوندی جل

سلطانہ کہ شامل حال خیر مآل اوست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام مسلم و مستحسن ست و چون

نظر بعبدیت و عبودیت و عجز و بشریت او صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم نمودہ آید و ملاحظۂ

عزت و جلال و عظمت و کبریائی و استغنائے ذاتی او تعالی کردہ شود حصول حزن و فقدان کمالے از

کمالات بے نہایت او تعالی در حق آن سرور نیز علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام ہیچ مستبعد نبود بلکہ

شایانِ حالِ بندگی باشد کریمۂ وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا وکریمۂ لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ ہر دو برین معنی گواہ
عدل اند و اثباتِ فقدان در حقِ کُل مینماید بے ممکن ہر چند بدرجاتِ عُلیا رسد از حقیقتِ واجب چہ
دریابد و حادث از قدیم چہ فراگیرد و متناہی چگونہ احاطۂ غیر متناہی نماید و آنکہ نوشتہ اند کہ ہر کمال
کہ در نوعِ بشر ممکن ست در حضرتِ خاتمیت بالفعل حاصل ست عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
بلے فضلِ کُلی بر کُل مخصوص بآن سرورست عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اما کمالے باشد کہ راجع
بفضلِ جزئی بود روا ست کہ مخصوص بہ بعضے انبیاے کرام و ملائکہ عظام باشد عَلٰى نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و ہیچ قصورے در فضلِ کُلیِ او نکند عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در
احادیثِ صحاح آمدہ ست کہ بعضے از کمالات در افرادِ اُمتان باشد کہ انبیا غبطۂ آن نمایند عَلَیْهِمُ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و حال آنکہ فضلِ کُلی مر انبیار است بر جمیع افرادِ امتان و نیز در حدیث آمدہ ست
کہ شُہدا را فی سبیلِ اللہ بہ چند چیز بر انبیا مزیت دارند شُہدا را احتیاج بغُسل نیست و انبیا را غُسل باید داد
و بر شُہدا نمازِ جنازہ نیامدہ است چنانچہ مذہبِ امام شافعی ست و بر انبیا نمازِ جنازہ باید کرد و در قرآن
فرمودہ کہ شُہدا را شما موتے نہ پندارید کہ احیا اند و انبیا را موتے فرمودہ این ہمہ فضائلِ جزئیہ اند قصورے
در فضلِ کُلیِ انبیا ندارند لیس تواند بود کہ بسبب فقدانِ بعضے ازین فضائلِ جزئیہ حزنے واندوہے
نسبت بآن سرور عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ طاری گردد کہ سببِ حصولِ استعداد و وصول
آن فضائل شود مثلاً با نبوت درجۂ شہادت جمع شود و اگر مسلّم داریم کہ جمیع کمالاتِ جمیع افرادِ انسانی
در آن حضرت بالفعل حاصل ست عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ گوئیم کہ چون ہمتِ عُلیاے آن
سرور بلند افتادہ است عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بآن کمالات اکتفا نمے نماید و ھَلْ
مِنْ مَّزِیْدٍ گویان شوقِ فوق میفرماید و چون کمالاتِ فوق از امکانِ حصولِ بشری خارج اند ناچار
دوامِ حزن و افراطِ اندوہ نقدِ وقت ست تحقیقِ این مبحث آنست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ
الْحَالِ کہ مدارِ کار در طریقت و حقیقت و در قربت و معرفت بر فنا ست و بر زوالِ صفاتِ بشریت

بیت

واحکامِ امکان ست بہ ہیچکس را تا نگردد او فنا ✦ نیست رہ در بارگاہِ کبریا ✦ ہر قدر کہ از وجوہِ بشریت
باقی ست حجاب راہ ہمان قدر ست و از تفارع صفاتِ بشریت بالکل در کل ممکن نیست چہ در خاص وجہ
در اخص خواص شیخ عطار فرماید بیت بہ نبینی کہ شاہے چون پیمبر ✦ نیافت او فقرِ کل تو رنج کم بر
از فقرِ کل زوالِ صفاتِ بشریت و امکان بالکل خواستہ کہ حصولِ آن متصور نیست کہ مستلزمِ قلبِ
حقائق ست چہ ممکن اگر ترقی نمودہ از امکانِ خود منخلع گردد ہر آئینہ واجب شود و آن محالِ عقلی ست
و شرعی و آنچہ بزرگے گفتہ است بیت بہ چو ممکن گردِ امکان برفشاند ✦ بجز واجب در و چیزے نماند ✦
محمول بر تمثیل و تشبیہ ست نہ محمول بر تحقیق و تقریر کہ آن غیر واقع ست عزیزے فرماید بیت بہ
سیہ روئی ز ممکن در دو عالم ✦ جدا ہرگز نشد واللہ اعلم ✦ سوال بقائے احکام و آثارِ امکان
در مقامِ قابَ قوسَین ظاہر ست کہ قوسِ امکان و قوسِ وجوب آنجا برپاست اما در مقامِ اَو اَدنےٰ
کہ بالاصالت مخصوص بآن سرور ست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بقائے احکامِ امکان بچہ
معنے ست جواب مابہ الامتیاز در وجوب و امکان عدم ست کہ طرفے از امکان ست چہ طرفِ دیگر
از امکان کہ وجود ست قدرِ مشترک ست درمیانِ وجوب و امکان و در مقامِ اَو اَدنےٰ احکامِ آن عدم
رو بزوال مے آرد و رفعِ امتیازِ قوسین مینماید نہ آنکہ امکان بالکل مرتفع میگردد و انقلاب بوجوب
مینماید کہ آن محال ست کما مرّ این قدر ہست کہ در مقامِ قابَ قوسَین از حجبِ ظلمانی نہ برآمدہ
است کہ از آثارِ عدم ست و در مقامِ اَو اَدنےٰ اگر حجب ست نورانی ست و از راہِ طرفِ وجودِ امکان
آمدہ است و برین توجیہ توان حمل کرد معنئ بیتِ آن بزرگ را کہ بالا گذشتہ است و از فشاندنِ گردِ امکان
زوالِ احکامِ عدم آنکہ سراسر کدورت ست مراد توان داشت سوال ہرگاہ طرفِ عدم از امکان زائل
گشت و مابہ الامتیاز کہ درمیانِ امکان و وجوب بود مرتفع شد و غیر از وجود کہ طرفِ دیگرِ امکان ست و
قدرِ مشترک ست درمیانِ وجوب و امکان در انجا نماندہ راست آمد کہ امکان از حقیقتِ خود منخلع
گشتہ بوجوب کہ وجودِ صرف ست ملحق شد و قلبِ حقیقت لازم آمد و معنئ بیتِ آن بزرگ کہ مذکور شدہ

بجز واجب در وے چیزے نماند • بر حقیقت محمول گشت **جواب** این وجود که در طرف ممکن کائن ست
ظل آن وجودست که در وجوب ثابت ست نه عین آن وجود و این وجوب که از زوال طرف
عدم در ممکن پیدا شده است وجوب بالغیرست که قسمے از ممکن ست نه وجوب بالذات تا قلب
حقیقت لازم آید چه ارتفاع این عدم از راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال
لازم آید بلکه ارتفاع این عدم در ممکن بواسطهٔ استیلائے وجود حضرت واجب الوجود و قهرمان حضرت
وجوب ست تعالیٰ و تقدس بر ذات ممکن و تبادر از وجوب که در مصرع سابق واقع شده است
وجوب ذاتی ست نه وجوب بالغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب و امکان از قبیل اشتراک
لفظی ست نه معنوی اگرچه آنرا کلی مشکک گویند چه وجود ممکن را با وجود واجب تعالیٰ فی الحقیقت هیچ
شرکتے نیست تا کلیة و جزئیة متصور شود **سوال** فنا و بقا که صوفیه علیه گفته اند و ولایت را
عبارت ازان ساخته بچه معنی ست هرگاه از ارتفاع صفات بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش
دارد **جواب** آن فنا که در ولایت معتبرست باعتبار شعور و شهودست که عبارت از نسیان
ماسوائے حق ست سبحانه نه ارتفاع ماسوے غایة ما فی الباب صاحب آن فنا در غلبات
سکر عدم شعور اشیا را عدم اشیا مے انگارد و آنرا ارتفاع ماسوے مے فهمد و بآن تسلی مے یابد
و اگر بمحض فضل او را ترقی داده بدولت صحو مشرف سازند و صاحب تمیز کنند میداند که آن فنا نسیان
اشیا بوده است نه اعدام اشیا و ازین نسیان اگر زائل گشته است گرفتاری باشیاست که تمکن
داشته و مذموم بوده نه نفس اشیا که اشیا بر همان صرافت بر جا و بر پاست و از نفی و اعدام او ممتنع الانتفا
ء سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگ ست • و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن
تسلی زائل گشت و بجائے آن حزن و اندوه و بے آرامی نشست و دانست که بود او مرضے ست
که بسعی و اهتمام او نابود نشود و یافت که در رنگ دوپائے طاوس که همیشه جانکاه اوست نقص
امکان و قصور حدوث همواره جانکاه او خواهد بود عجب معامله است عارف هرچند بالاتر میرود و

ترقیات و عروجات بیشتر مینماید این دید نقص در وے زیاده ترمیگردد و قصور بیشتر در نظر او مے درآید و بیقرار و بے آرام میسازد ہمان قصۂ شاگرد رسن تاب ست که از روئے تعجب باستادِ خود گفت که هرچند کار بیشتر میکنم دورتر مے افتم مگر ازینجاست که آن سرور فرموده علیه وعلیٰ آله الصلوٰة و السلام کما وَرَدَ یَا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا و نیز فرموده علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ یا آنکه مراد ازین ایذا ایذائے ہمین دیدِ نقص و قصورست که موجبِ کمالِ حزن و اندوه ست چه ایذائے دیگر در انبیائے دیگر توان گفت که بیشتر بوده علیٰ نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات حضرت نوح علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام نه صد و پنجاه (۹۵۰) سال درمیانِ قوم بوده دعوت کرده و ایذاہائے گوناگون کشید منقول ست که قوم او علیه السلام در وقتِ دعوت آن قدر سنگ بر وے میزدند که از بسیاری سنگ باری بیهوش شده مے غلطید و مے افتاد و در تهِ سنگها مستور میگشت و چون بحال مے آمد شروع در دعوت میکرد و قوم با او ہمان قسم معامله پیش میکردند اِلیٰ اَنْ یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ باید دانست که این دیدِ نقص و قصور نه از دوری ست بلکه از قرب و حضوری ست چه کدورت اندک در محلِ صفا و نورانی بسیار بنظر مے درآید و کدورتِ بسیار در محلِ تکدر و ظلمانی اندک و آنکه در ما سبق گفته شد که مدارِ کارِ قربت و معرفت بر فناست زیرا که سالک تا از خود فانی نشود و بالکل از صفاتِ بشریت و امکانِ خود نه برآید بمطلوب نرسد چه جمعِ او با مطلوب از قبیلِ جمعِ دو نقیض ست که در امکان ثبوتِ عدم ضروری ست و در وجوب سلبِ عدم ضروری و تا بمطلوب نرسد از کمالاتِ مطلوب چه دریابد و کمالِ او را غیر از مماثلِ کمالِ خود چه درک کند لَا یُدْرَکُ الشَّیْءُ بِمَا یُضَادُّهٗ وَیُغَایِرُهٗ قضیۂ مقررۂ اربابِ معقول ست صبی که بلذتِ جماع نرسیده است اگر از کمالِ آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی آنرا در رنگِ شیرینی نبات خواهد دانست که وجدانی او غیر آن نیست و این کمالِ کمالِ او نیست بلکه کمالیست که مجعول و مخترعِ آن صبی ست که فی الحقیقت راجع باوست نه بآن پس هرچه از مطلوب از قبلِ خود بے اعلامِ او گوید از خود گفته باشد و هرچه از و

ستاید خود را ستوده باشد آینجا حارٌ فے فرماید تواند بود که در کریمهٔ وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ضمیر حَمْدِهٖ راجع بشئے باشد یعنی هیچ چیز تسبیح و تقدیس و ستایش نمے نماید مگر خود را لِهٰذَا قَالَ الْبِسْطَامِيُّ سُبْحَانِيْ لِاِعَادَةِ التَّسْبِيْحِ اِلَيْهِ خوش گفت ؎ اے شده هم در جمالِ خویشتن + مے پرستی هم خیالِ خویشتن + قسم خلقان زان جمال و زان کمال + هست گر بر هم نهی مشتِ خیال + گر ز معشوقت خیالے در سرست + نیست معشوق آن خیالِ دیگرست + صاحبِ فصوص فرماید وَالتَّجَلِّيْ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰى لَهٗ فَالْمُتَجَلّٰى لَهٗ مَا رَاٰى سِوٰى صُوْرَتِهٖ فِيْ مِرْاٰتِ الْحَقِّ وَمَا رَاَى الْحَقَّ وَلَا يُمْكِنُ اَنْ يَّرَاهُ عدمِ امکانِ رویت را از روئے مبالغه گفته است نه از روئے تحقیق زیرا که رویت در دنیا جائز ست و در آخرت واقع و چون فنائے کلیتِ سالک ممتنع شد وصول و اتصال مطلوب بے آن ممنوع گشت و معرفت بے وصول صورت نه بست ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از معرفت عینِ معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که نقیض اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت ست بِاَنَّهٗ لَا يُعْرَفُ قَالَ الصِّدِّيْقُ الْاَكْبَرُ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ + فَسُبْحَانَ مَنْ لَّمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ اِلَيْهِ سَبِيْلًا اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهٖ بزرگے فرماید ؎ سبحان خالقے که صفاتش ز کبریا + بر خاکِ عجز مے فگند عقلِ انبیا + هرگاه انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ در معرفتِ صفاتِ کبریا عاجز آیند و ملائکهٔ کرام عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ گویند سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و صدیقِ اکبر که رئیس و رأسِ این امتِ خیر الامم ست اعتراف بعجزے نماید دیگرے چه بود که دم از معرفت زند مگر که جهلِ مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایتِ نهایاتِ مراتبِ عروج ست و منتهائے غایاتِ مدارجِ قرب و تا به نقطهٔ آخر عروج نرسد هیچ مراتبِ تجلیات و ظهورات ننماید و وصل و اتصال را که منتها با آن خود رسند بود عینِ فصل و انفصال بنیابد بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند

سوال پس وجوبِ معرفتِ خدا جلّ شانہٗ بچہ معنے بود **جواب** وجوبِ معرفت بآن معنی ست
کہ ہرچہ شرع بآن وارد شدہ است در معرفتِ ذات وصفاتِ واجبی جلّ شانہٗ شناختنِ آن واجب
ست وہر معرفتے کہ از غیرِ شریعت مستفاد میگردد نزدِ فقیر آنرا معرفتِ خدا گفتن جرأت ست و
بظن وتخمین برحق حکم کردن جلّ وعلا اَتَقُولُوْنَ عَلَی اللّٰہِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ مگر ازینجا گفتہ باشد سراجِ
اُمّت وامامِ ائمہ امامِ اعظم کوفی رضی اللّٰہ تعالٰی عنہ سُبْحَانَکَ مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ
وَلٰکِنْ عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ اگرچہ این قول براکثرے گرانست امّا قابلِ توجیہِ وجیہ ست زیراکہ
حقِ معرفت آنست کہ حق سُبحانہٗ را بجمیعِ آنچہ شریعت بآن ناطق گشتہ است از کمالات و
تنزیہات وتقدیسات او تعالٰی شناختہ شود چہ ماورائے آن از معرفت چیزے نماندہ است کہ
مانعِ حقِ معرفت گردد **سوال** درین معرفت عوام وخواص شرکت دارند بلکہ مساوات ولازم مے آید
کہ معرفتِ عوامِ مومنان مثلِ معرفتِ خواصِ انبیا باشد علیہم الصلوات والتسلیمات کہ ہمہ را حقِ معرفت
حاصل ست این مسئلہ در رنگِ آن مسئلہ است کہ حضرتِ امامِ اعظم فرمودہ است اَلْاِیْمَانُ لَا یَزِیْدُ وَلَا
یَنْقُصُ ودر آنجا گفتہ اند کہ ازین عبارت لازم مے آید کہ ایمانِ عامۂ مومنان مثلِ ایمانِ انبیا بود علیہم
الصلوات والتسلیمات **جواب** حلِ این شبہۂ قویّہ مبنی بر دقیقہ است کہ این فقیر را بمحض فضل وکرم
بآن مہتدی ساختہ اند وآن دقیقہ آنست کہ حقِ معرفت آنست کہ بآن معارفِ شرعیہ عارف را عجز
از معرفت لاحق شود مثلاً شریعت وارد گشتہ است بہ ثبوتِ صفتِ علم مر واجب را تعالٰی وآن علم در
رنگِ ذاتِ واجب تعالٰی بیچون وبیچگونہ است واز حیطۂ ادراکِ ما بیرون اگر آن علم را قیاس بعلمِ خود
کردہ بشناسد نشناختہ باشد بلکہ آنجا شناختِ مجعول ومخترعِ خود ست نہ معرفتِ علمِ حق کہ صفتِ کمالِ
اوست سبحانہٗ پس درین صورت نفسِ معرفت نیست حقِ معرفت چہ بود واگر معاملۂ او از قیاس و
تخمین بعجز آید وبوجدان وحال یابد کہ آنرا نمے توان شناخت وداند کہ نصیب از ان غیر از ایمان بثبوتِ
این صفتِ کمال ہیچ نیست این زمان ہم معرفت حاصل گشتہ وہم حقِ معرفت پس فی الحقیقت اصلِ

معرفت همین حق معرفت آمد وآنچه حق معرفت نیست اصل معرفت هم نیست پس عوام را در حق
معرفت با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد **سُوال** چون حق معرفت نفس معرفت بود
باید که عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست **جواب** معرفت را صورتے ست و
حقیقتے آن معرفتے که عین حق معرفت ست حقیقت معرفت ست که مربوط ست بعجز از معرفت
وصورتش آنکه بحد این عجز نرسد واز شائبه متعالیه صفات امکان نرهد چنانچه گذشت از کمال
فضل ست که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند ونجات را بآن مربوط ساخته
چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند ودخول جنت را بران مترتب ساخته در صورت ایمان
صورت معرفت کافی ست ودر حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم
شد که ایمان را نیز دو فرد ست صورت وحقیقت وآنچه نصیب عوام ست صورت ست وآنچه
بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات
والتسلیمات چه آن ایمان دیگر ست واین ایمان دیگر وبا یکدیگر مماثلت ندارند ودر حقیقت ایمان
چون عجز از معرفت ماخوذ ست ومعرفت بانه لا یعرف موجود هر آئینه زیادتی ونقصان آنجا
مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات نیست ثبوت ست که آنجا
تفاوت درجات ست پس در حقیقت ایمان احتمال زیادتی ونقصان نبود والله سبحانه اعلم
بحقیقة الحال **سُوال** ازین تقریر لازم آمد که علوم ومعارف کشفیه صوفیه علیه از حیز اعتبار ساقط
باشد ومعرفت حق جل وعلا بآنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم ومعارف شرعیه حاصل
شد ومعرفتے نماند که صوفیه آنرا ابتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل
شانه هیچ مزیتے ثابت نگشت **جواب** علوم ومعارف کشفیه صوفیه معدات اند مر آن عجز
را که بنهایة النهایة منتهیان ایشان را میسر گردد واین بزرگواران بزینهائے این معارف کشفیه
بدولت آن عجز مشرف میشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیله حصول حق معرفت

وذریعهٔ وصول بایمانِ حقیقی **سوال** چون عجز از معرفت ثابت شد وکمال منحصر در عجز آمد پس صوفیهٔ علیه که مراتبِ سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود واز علم الیقین و عین الیقین وحق الیقین چه مراد باشد **جواب** این فقیر را درین مسئله باقوم مشاجره است این بزرگواران این مراتبِ سه گانه را نسبت بذات حق جل وعلا اعتبار کرده اند وعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین در آن حضرتِ جل سلطانهٔ اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علمِ آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت بآتش گفته اند ودیدنِ آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن بآتش حق الیقین واین فقیر این مراتبِ سه گانه را در آیاتے که دوال اند بر حضرتِ ذات وجبی جل سلطانهٔ فرو د آورده است وعلم وعین وحق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم وعین وحق بر تر ست و در تمثیلِ علم وعین وحق نسبت بدخان دانسته نه نسبت بآتش چه اگر علمِ دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین ست نسبت بدخان که مستلزم آتش ست و اگر دخان را دیده است واز آنجا استدلال بوجودِ آتش کرده عین الیقین ست نسبت بدخان واگر بدخان متحقق گشت واز آنجا استدلال بوجودِ آتش کرده حق الیقین ست نسبت بدخان واین استدلال اتم ست از استدلالِ سابق که آن استدلال از آفاق ست واین استدلال از انفس که بدخان متحقق گشته است وایضاً در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست بلکه همان نسبتے که دخان را بآتش کائن ست او را نیز همان نسبت حاصل میگردد و باعلائے مدارجِ قرب میرسد که ماورائے علم وعین وحق ست گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین ست زیرا که گوئیم ارتفاعِ واسطه در تحقق رویت کفایت نمیکند چیزہائے دیگر باید که وجودِ آن مفقود ست و چون مراتبِ یقین همه راجع بآیات گشت و معرفتے نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت در مدلول لازم آمد و معرفتے غیر از سلبِ معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتبِ سه گانهٔ یقین راجع بآیات کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز از معرفت چه صورت دارد و سلبِ معرفت را چه معنی بود ❖

المنتخبات ١٣

مکتوب (١٢٣) صد و بست و سوم

سعادت ابدیه ٣٦ ٣

بنور محمد تهاری در بیان آنکه راهہائے که موصل اند بجناب قدس دو اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی راهہائے که بجناب قدس موصل اند دو اند راهیست که بقرب نبوت تعلق دارد علی اربابها الصلوة والسلام و موصل اصل الاصل ست و اصلان این راه بالاصالة انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و صحابه ایشان و از سایر امتان تا کرا این دولت بنوازند اگرچه قلیل بوند بلکه اقل و درین راه توسط و حیلوله نیست هر که ازین واصلان فیض میگیرد بے توسط احدے از اصل اخذ مینماید و هیچ یکے دیگرے را حائل نیست و راهیست که بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامه اولیاء الله بهمین راه واصل اند و راه سلوک عبارت ازین راه ست بلکه جذبه متعارفه نیز داخل همین ست و توسط و حیلولت درین راه کائن ست و پیشوائے واصلان این راه و سر گروه اینها و منبع فیض این بزرگواران حضرت علی مرتضی ست کرم الله تعالی وجهه الکریم و این منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد درین مقام گویا هر دو قدم مبارک آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بر فرق مبارک اوست کرم الله تعالی وجهه حضرت فاطمه و حضرات حسنین رضی الله تعالی عنهم درین مقام بایشان شریک اند انگارم که حضرت امیر قبل از نشاه عنصری نیز ملاذ و ملجا این مقام بوده اند چنانچه بعد از نشاه عنصری و هر کرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان میرسید چه ایشان نزد نقطه منتهائے این راه اند و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد و چون دوره حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض و مسلم گشت و بعد از ایشان همان منصب بهر یکے از ائمه اثنا عشر علی الترتیب و التفصیل قرار گرفت و در اعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هر کرا فیض و هدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بوده و حیلوله

ایشانان هرچند اقطاب و نجباے وقت بوده باشند و ملاذ و ملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف را غیر از لحوق بمرکز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سرّه و چون نوبت باین بزرگوار شد منصب مذکور باو قدس سرّه مفوض گشت و مابین ائمهٔ مذکورین و حضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد و وصول فیوض و برکات درین راه بهرکه باشد از اقطاب و نجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این مرکز غیر او را میسر نشده از ینجاست که فرموده شعر أفلت شموس الاولین وشمسنا ٭ ابدا علی افق العلی لا تغرب ٭ مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد ست و از افول آن عدم فیضان مذکور و چون بوجود حضرت شیخ معامله که باولین تعلق داشت باو قرار گرفت و او واسطهٔ وصول رشد و هدایت گردید چنانچه پیش از وے اولین بوده اند و نیز تا معامله توسط فیضان برپاست بتوسل او ست ناچار راست آمد که أفلت شموس الاولین وشمسنا الخ سوال این حکم منتقض ست بمجدد الف ثانی زیراکه در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبے از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته است که هرچه از قسم فیض درآن مدت بامتان برسد بتوسط او باشد هرچند که اقطاب و اوتاد باشند و بدلا و نجباء وقت بوند جواب گوئیم که مجدد الف ثانی درین مقام نائب مناب حضرت شیخ ست و بنیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط ست چنانکه گفته اند نور القمر مستفاد من نور الشمس فلا محذور سوال معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل ست زیراکه در مدت مذکوره حضرت عیسے علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام خواهند نزول فرمود و حضرت مهدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود و معاملهٔ این بزرگواران برتر ازان ست که بتوسط احدے اخذ فیوض نمایند جواب گوئیم که معاملهٔ توسط مربوط براه دومی ست از دو راه مذکور که عبارت از قرب ولایت ست و در راه اول که عبارت از قرب نبوت ست معاملهٔ توسط مفقود ست هرکه بآن راه واصل گشته است هیچ حائلے و متوسطے درمیان ندارد و بے توسط احدے اخذ فیوض

وبرکات مینماید توسط وحیلولت درراہ اخیرست فقط معاملۂ آن موطن علاحدہ است چنانچہ

گذشت وحضرت عیسے علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام وحضرت مہدی علیہ الرضوان

براہ اول وصل اند چنانچہ حضرات شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہما براہ اول وصل گشتہ در ضمن

آن سرور اند علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام وآنجا شان خاص دارند علیٰ تفاوت درجاتہم

تنبیہ باید دانست رواست کہ شخصے ازراہ قرب ولایت بقرب نبوت برسد ودر ہر د

معاملہ شریک باشد وبطفیل انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات اورا آنجاہم جا بدہند وکار خ

باو مربوط سازند وآنجاہم معاملہ باو منوط گردانند ہ خاص کند بندۂ مصلحت عام را

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّ

عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ +

مکتوب (۱۲۴) صد وبست وچہارم

بشیخ محمد طاہر بدخشی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى اخوی شیخ محمد طاہر

بدخشی استفسار نمودند کہ در رسالۂ مبدأ ومعاد واقع ست کہ صورت کعبہ چنانچہ مسجود صور

محمدی ست حقیقت کعبہ نیز مسجود حقیقت محمدی ست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات و

التسلیمات ازین عبارت افضلیت حقیقت کعبۂ معظمہ لازم مے آید از حقیقت محمدی علیٰ مظہرہا

الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ وحال آنکہ مقررست کہ مقصود از خلقت عالم اوست علیہ الصلوٰۃ

والسلام وآدم وآدمیان ہمہ طفیلی وے اند علیہ الصلوٰۃ والسلام کما ورد لولاہ لما خلقت

الافلاک ولما اظہرت الربوبیۃ باید دانست کہ صورت کعبہ عبارت از سنگ وکلوخ نیست

چہ اگر فرضا سنگ وکلوخ درمیان نباشد کعبہ کعبہ است ومسجود خلائق ست بلکہ صورت کعبہ باآنکہ

ازعالم خلق ست نیز در رنگ خلق اشیا بلکہ امریست مبطن کہ از حیطۂ حس وخیال بیرون ست

لہ جا بجا این مکتوب در بعض نسخ خطیہ بافزونی ... این مکتوب ... داخل جلد مکتوبات ...

عہ اخرجہ الدیلمی فی مسند الفردوس عن ابن عباس انہ یقول اللہ عز وجل لولاک لما خلقت الدنیا ولولاک لما خلقت الجنۃ ولولاک لما خلقت ... ویروی ولولاک ...

عالمِ محسوسات ست وہیچ محسوس نے دمتوجہ الیہا ست مر اشیا را وہیچ در توجہ نے ہستی ست
کہ لباس نیستی پوشیدہ است و نیستی است کہ بکسوتِ ہستی خود را وانمودہ است در جہت بے جہت
و در سمت بے سمت بالجملہ این صورتِ حقیقت مثل اُعجوبہ است کہ عقل در تشخیص آن عاجز ست و
عقلا در تعیّن آن حیران گویا نمونہ از عالمِ بیچونی و بیچگونی دارد و نشانہ از بے شبہی و بے نمونی
در وے تعبیہ است بلے اگر چنین نباشد شایانِ مسجودیت نبودے و بہترین موجودات علیہ
وعلے آلہ الصلوات والتسلیمات بشوق و آرزو او را قبلہ خود اختیار نفرمودے فیہ آیاتٌ
بیّناتٌ در شانِ او نص قاطع ست ومن دخلہ کان آمنا در حقِ وے قرآن مادح بیت اللہ ست
کہ کینونۃ خاص مر صاحبِ خانہ را جلّ شانہ با وست واتصال و نسبتِ مجہول الکیفیت بیچون
و بیچگونہ را با او وللہ المثل الاعلے در عالمِ مجاز کہ قنطرہ حقیقت ست بیت مُنبی از بیتوتت
ست کہ جائے قرار و آرام گاہِ صاحبِ خانہ است اہل و دل را ہر چند نشستگاہ بسیار ست و اکنہ
نشست و خاست بیشمار اما خانہ خانہ است کہ از مزاحمتِ اغیار بیگانہ و متمکن و مکان و آرامگاہِ
جانانہ است اگر چہ بحکمِ حدیثِ قدسی ولکن یسعنی قلبُ عبدی المؤمن قلبِ مجدد مومن گنجایش
ظہور بیچونی پیدا کند لیکن نسبتِ بیتیت کہ منبی از بیتوتت ست از کجا پیدا کند و منع از مزاحمتِ
اغیار کہ از لوازمِ بیت ست از کجا آرد و چون غیر و غیریت را در ان موطن مدخل نشود ناچار سجودگاہِ
خلائق باشد کہ غیرے را سجدہ نبود و غیریت منافی مسجودیت بود محمد رسول اللہ بجانبِ خود سجدہ
تجویز نفرمودہ و بجانبِ بیت اللہ بشوق و رغبت سجدہ نمودہ بسر تفاوت را از اینجا دریاب شتان
ما بین الساجد والمسجود اے برادر چون شمہ از صورتِ کعبہ معلوم نمودی اکنون لختے از حقیقت
کعبہ بشنو حقیقتِ کعبہ عبارت از ذاتِ بیچون واجب الوجود ست کہ گردے از ظہور و ظلّ بوے
راہ نیافتہ است و شایانِ مسجودیت و معبودیت ست آن حقیقت را جلّ سلطانہا اگر سجود
حقیقتِ محمدی گویند چہ محذور لازم آید و افضلیتِ آن ازین چہ قصور دارد آرے حقیقتِ

محمدی از حقائق سائر افراد عالم افضل ست اما حقیقت کعبہ معظمہ از عالم عالم نیست تا بوے این نسبت نمودہ آید و در افضلیت او توقف کردہ شود عجب ست کہ تفاوت صور این فوق و صاحب دولت بساجدیت و مسجودیت عقلائے ذوفنون را بے تفاوت حقائق ایشان نبردہ است کہ در مقام اعراض ماندہ اند و لب بطعن و تشنیع کشادہ حضرت حق سبحانہ انصاف شان بدہد کہ نافہمیدہ ملامت نکنند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکفرین والسلام علی من اتبع الهدی ✦ هذا وقد تم الدفتر الثالث فی القسمین وبه تم الکتاب المستطاب بعون الملک الوهاب وقد وقع الفراغ من طبعه فی سنة الف وثلثمائة واربع وثلثین من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الف صلوة وسلام وتحیة ✦ اللهم صل علی محمد النبی وازواجه امهات المؤمنین وذریته واهل بیته کما صلیت علی آل ابراهیم انک حمید مجید ✦ اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک وعلی المؤمنین والمؤمنات وعلی المسلمین والمسلمات اللهم انزله المقعد المقرب عندک یوم القیمة ✦

قطعات تاریخ طبع مکتوبات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی از طبع کار این کتاب مستطاب فقیر محمد عبد اللہ نقشبندی مجددی عفا عنہ و عن والدیہ

مکاتیب آن شاہ عالی نسب — کہ در الف ثانی ست امام ہمام
بایمائے ذی حسن اخلاق و خلق — بعلم و عمل نور احمد بنام
بامداد یزدان و فضل کریم — ہمہ کارش آمد چو بر اختتام
کلامے ست گنجے ز اسرار حق — علوم جلی و خفی زو تمام
بطرز خوش و صحت و حسن خط — بطبع آمد اکنون بصد اہتمام
دلم غوطہ زن بہر تاریخ شد — کہ آرد بکف زود در مرام
سروش از سر لطف سالش نمود — کلام شہان ہست شاہ کلام

ولہ ایضاً مشتمل بر لفظ طریقت

ز مکتوب ہائے مجدد امام — دل طالبان بدے بر شگفت
خرد سال طبعش ز قلب بدے — ز گل گلستان طریقت بگفت

ولہ ایضاً باشتمال لفظ حقیقت

چون کتاب امام ربانی — طبع گشتہ بخوبی و رونق
ہاتف غیب از پئے سالش — گفت سر چشمہ حقیقت حق

ولہ ایضاً متضمن بر لفظ عرفان

چون مکاتیب امام و شیخ ربانی لقب — آنکہ او در الف ثانی شد مجدد و رہنما
بسکہ شد در صحت و خوبی خط ستی طبع — گشت حسن صورتش بالحسن معنی ہمردا
حسب امر عالم علام نور احمد بنام — سال طبعش از خرد جستم ز روے انبساط
از پدید مسکین قلم گردیدہ شد طبع انتما — گفت برخوان چشمہ اسرار عرفان الغرا

(الجمادی الاولیٰ ۱۳۳۶ھ) — و آخر دعوانا ان الحمد للہ رب العلمین — (خورشید عالم مسعود رقم)

مطبوعہ ایجوکیشنل پریس۔ پاکستان چوک۔ کراچی

بطرز عکسی از اصل نسخہ مطبوعہ امرتسر شائع کردہ مولانا نور احمد صاحب پسروری ثم امرتسری غفرلہ

سلسلۂ پیران نقشبندیہ

قدس اللہ تعالی اسرارهم

بی صدیق وسلمان قاسمست وجعفر وطیفور
که بعد از بوالحسن شد بوعلی ویوسفش گنجور

زعبدالخالق آمد عارف ومحمود را بهره
کزیشان شد دیار ماوراء النهر کوه طور

علی بابا کلال ونقشبند ستا وعلاء الدین
پس از یعقوب چرخی خواجۂ احرار شد مشهور

محمد زاهد ودرویش محمد وخواجگی باقی
مجدّد وعروة الوثقی وسیف الدین سید نور

حبیب اللہ مظهر شاه عبد اللہ ومولانا
ضیاء الدین خالد شد گنج اسرار نا محصور

سراج الدین عبد اللہ شهاب الدین صالح زان
فهیم شد کامل ومکمل عبد الحکیم شد منظور

نظر پیران کرام هدایت هم درد مقصور
از ینها رشك صبح عید شد مارا شب دیجور

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

نقشِ خلوصی غفرلہ ۱۳۳۰

ب

پ

ت

ج

ح

خ

د

۱۵۔ محمد معصوم کابلی (مُلّا)۔ المتوفی ۱۰۲۶ھ

اوّل: ۱۴۰

۱۶۔ محمد مومن (حاجی) ولد علی جان

دوم: ۴۴-۶۴

۱۷۔ محمود (سیّد)

اوّل: ۵۸-۵۹-۶۰-۶۱

۱۸۔ محمود پہلوان

اوّل: ۸۷-۸۸-۱۹۷

۱۹۔ محمود لاہوری (حافظ)۔ (اہلِ سپاہ: زبدۃ ص۳۴۸)

اوّل: ۱۴۴-۱۷۵-۲۸۰

۲۰۔ مرتضیٰ (میر۔ سیّد)۔

اول: ۲۴۴۔ (دراں وقت خواجہ محمد صادق المتوفی ۱۰۲۵ھ بقیدِ حیات بودند)

۲۱۔ مزمّل (شیخ)۔ المتوفی ۱۰۲۶ھ

اوّل: ۸۷-۱۱۷-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۹۷

۲۲۔ مصطفیٰ (میاں۔ شیخ)

اوّل: ۷۹-۸۴

دوم: ۱۷

۲۳۔ مظفّر (مرزا۔ ملّا) لاہوری۔ (فوجدار در سرہند ومقیم در قصبۂ جیت)۔

اوّل: ۱۰۲-۱۷۸

دوم: ۷۵

۲۴۔ مظفر ولد شیخ گھورن (میاں)

اوّل: ۴۱

۲۵۔ معین الدین (خواجہ)

سوم: ۱۰۴

۲۶۔ مقصود علی تبریزی (مُلّا)

دوم: ۹۵

سوم: ۲۲-۳۲

۲۷۔ مقیم (محمد مقیم۔ خواجہ)

اوّل: ۱۲۸

سوم: ۹۶

۲۸۔ ممریز خان (افغان)

سوم: ۵۵

۲۹۔ منصور (عرب)

اوّل: ۱۸۵-۱۹۶

۳۰۔ منصور (میر)

سوم: ۵۶-۹۳-۹۷-۱۲۰

۳۱۔ منوچہر (مرزا)

سوم: ۳۵

۳۲۔ موسیٰ شوحین (قاضی)

سوم: ۶۹-۷۰

۳۳۔ مومن بلخی (میر)۔ المتوفی ۱۰۳۱ھ

اوّل: ۱۵۱

سوم: ۹۹

۳۴۔ مہدی علی (حافظ) کشمیری

اوّل: ۲۷۹-۱۸۰

دوم: ۵۲

سوم: ۲۰

۳۵۔ میر زمان۔ (حضرات القدس ص۴۰)

اوّل: ۲۳۶

۳۶۔ میرک شاہ بُخاری۔ المتوفی ۱۰۳۲ھ

سوم: ۹۹

ن

ھ

ی

«سنین عہد مجددی ؒ و اشاریۂ مکتوبات ؒ» مرتبہ

سراج احمد خاں ابن ڈاکٹر غلام مصطفےٰ خاں۔ حیدرآباد

سنہ ۱۳۹۱ھ
۱۹۷۱ء

[1] نور، نور محمد انبالوی، نور محمد تہاری شخص واحد است۔ بعد از وصال خواجہ محمد صادق ؒ (در ۱۰۲۵ھ) بہ سرہند رفت۔ زبدۃ المقامات صفحہ ۳۴۰)

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

درسنین ذیل اجمالاً حیاتِ مبارکہ حضرت مجددِ الفِ ثانی شیخ احمد فاروقی سرہندی قدس سرہٗ و حالاتِ متعلقہ درج می شود

سنینِ عہدِ مجددی رح

۹۷۱ھ ولادت حضرت خواجہ باقی باللہ رحمۃ اللہ علیہ۔
ولادتِ حضرت شیخ احمد فاروقی (مجددِ الفِ ثانی) رحمۃ اللہ علیہ بن خواجہ عبدالاحدؒ بن حضرت زین العابدینؒ بن شیخ عبدالحیؒ بن شیخ محمدؒ بن شیخ حبیب اللہؒ بن امام رفیع الدینؒ بن شیخ نصیر الدینؒ بن سلیمانؒ بن یوسفؒ بن اسحٰقؒ بن عبداللہ بن شعیبؒ بن احمدؒ بن یوسفؒ بن فرخ شاہؒ کابلی بن نصیر الدینؒ بن محمودؒ بن سلیمانؒ بن مسعودؒ بن عبداللہؒ الواعظ الاصغر بن عبداللہ الواعظ الاکبر بن ابی الفتحؒ بن اسحٰقؒ بن ابراہیمؒ بن ناصرؒ[1] بن عبداللہؒ بن امیرالمؤمنین سیدنا عمر فاروق (رضوان اللہ علیہم اجمعین)
جزیہ از دربارِ اکبری خارج گشت۔

۹۷۲ھ شیخ عبدالنبی، صدر الصدور مقرر شد۔

۹۷۵ھ فیضی در دربارِ اکبری منسوب شد۔

۹۷۷ھ ولادتِ شہزادہ سلیم (جہانگیر)۔
ولادتِ میر محمد نعمانؒ بدخشی۔

۹۷۹ھ وفاتِ حضرت سلیم چشتیؒ۔

۹۸۱ھ ابوالفضل و عبدالقادر بدایونی در دربارِ اکبری منسوب شدند۔

۹۸۶ھ "عبادت خانہ" در فتح پور سیکری (آگرہ) اساس گرفت و در آنجا علماء و مشائخ مباحثِ دینی را بپرداختند۔

۹۸۷ھ (جمعہ یکم جمادی الاوّل) بادشاہ اکبر خطبۂ نماز خواند و مُلّا مبارک ناگوری (پدرِ فیضی و ابوالفضل) "محضر نامہ" مرتب کرد۔ اعتراضات برمنصب نبوّت آغاز گرفت۔

۹۸۸ھ مخدوم الملک عبداللہ سلطان پوری و عبدالنبی را خارج از ملک کردند۔

۹۸۹ھ "دینِ الٰہی" اجراء گرفت۔

۹۹۰ھ قتل یا انخلاے علماء آغاز گرفت۔
حضرت شیخ احمد (مجددِ الفِ ثانی) علیہ الرحمہ در آگرہ آمد۔
اثبات النبوہ (حضرت مجددؒ) تصنیف شد۔

۹۹۱ھ سنہ الٰہی اجراء یافت۔

۹۹۲ھ مثنوی مرکزِ ادوار (فیضی) مکمل شد۔ (در ابتداے آں مثنوی، حمد، مناجات و مدح بادشاہ اکبر موجود است۔ ولے نعت نیست)۔
مُلّا احمد تتوی، تاریخ الفی را آغاز کرد۔
نور اللہ شُستری، مجالس المؤمنین را آغاز کرد۔
شیخ عبدالنبی قتل گشت۔

۹۹۴ھ بابرنامہ را ترجمۂ فارسی آغاز گرفت۔

۹۹۵ھ ابوالفضل، مقدمۂ رزم نامہ نوشت۔
فیضی، لیلاوتی را در فارسی ترجمہ کرد۔
جوہر، تذکرۃ الواقعات را آغاز کرد۔

۹۹۶ھ شیخ عبدالحق محدث بہ حجاز رفت۔
مُلّا احمد تتوی قتل شد۔

---

[1] ناصر فرزند دوم حضرت عبداللہ بن عمر فاروق رضی اللہ عنہٗ از بطن بنت امیرالمؤمنین ابی محمد الحسنؓ بن علی المرتضیٰؓ بود و حضرت ام کلثوم بنت حضرت فاطمۃ الزہراؓ در عقدِ نکاح حضرت امیرالمؤمنین عمر فاروقؓ بود پس بدین وجہ اولادِ حضرت عمر فاروقؓ را ہم سیدِ علوی گفتہ اند مقامات ... الفصل ۱۶

ابوالفضل، عیارِ دانش را مکمل کرد (حمد دارد ولے نعت نیست)۔

۹۹۸ھ ترجمۂ فارسی بابرنامہ مکمل شد۔
وفاتِ شیخ وجیہ الدین علوی گجراتی۔
جذب القلوب الیٰ دیار المحبوبؐ (عبدالحقؒ) آغاز گرفت۔

۹۹۹ھ بدایونی، رامائن را در حلیۂ فارسی آورد۔
اخبار الاخیار (عبدالحقؒ) مکمل شد۔
وفاتِ شاعر عرفی۔

۱۰۰۰ھ خرّم (شاہجہان) ولادت یافت۔
رسالہ در ردِّ روافض (از حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ) تصنیف شد۔
محمد صادقؒ (فرزندِ حضرت مجددؒ) ولادت یافت۔
جذب القلوب مکمل شد۔
شیخ مبارک ناگوری فوت شد (ولادت ۹۱۱ھ)۔

۱۰۰۲ھ تفسیر سواطع الالہام (فیضی) مکمل شد (بعد از نظرِ ثانی)۔
ہفت اقلیم (امین رازی) مکمل شد۔
سنہ آخر کہ در طبقاتِ اکبری (نظام الدین احمد) مذکور شد (ایں ہم نعت ندارد)۔

۱۰۰۳ھ نظام الدین احمد فوت شد۔
مثنوی نل دمن (فیضی) مکمل شد (بقول بدایونی ایں مثنوی مصنفہٗ نعت دارد)۔
سنہ آخر کہ در منتخب التواریخ (بدایونی) درج است۔

۱۰۰۴ھ تکمیلِ بُرہان المآثر (علی بن عزیز اللہ طباطبائی)۔
وفاتِ فیضی۔ دہم صفر (ولادت ۹۵۴ھ)۔
تکمیلِ اکبرنامہ (ابوالفضل) اکبرنامہ نعت دارد ولے آئینِ اکبری نعت نہ دارد۔
تکمیلِ منتخب التواریخ (بدایونی)۔

۱۰۰۵ھ ولادتِ حضرت محمد سعیدؒ (فرزندِ حضرت مجددؒ)

۱۰۰۷ھ وفات حضرت عبدالاحدؒ پدرِ حضرت مجددؒ۔
تصنیف شرح رباعیات (خواجہ باقی باللہؒ)۔
تصنیف رسالۂ تہلیلیہ (حضرت مجددؒ)۔
ولادت حضرت محمد معصومؒ فرزندِ حضرت مجددؒ۔

۱۰۰۸ھ "این درویش در اواخرِ ماہ ربیع الآخر بخدمت عزیزے کہ از خلفاے این خانوادۂ بزرگ بودند مشرف گشت و طریقۂ این بزرگواران را اخذ نمودہ در منتصفِ شہر رجب ہماں سال بحضورِ نقشبندیہ ... مستسعد گشت ...... و بعد از دہ سالِ کامل و چند ماہ در نصفِ اوّل ماہ ذی القعدہ .... حقیقتِ کار این جا منکشف شد"۔
(مبدأ و معاد از حضرت مجددؒ)۔
(یعنی حضرت مجددؒ در خدمتِ مرشدؒ۔ بارِ اوّل)
وفاتِ خواجگی امکنگیؒ (مرشدِ خواجہ باقی باللہؒ)

۱۰۰۹ھ (رمضان تا ذیقعدہ، حضرت مجددؒ در خدمتِ مرشدؒ۔ بار دوم)

۱۰۱۱ھ قتلِ ابوالفضل (ولادت ۹۵۸ھ)۔

۱۰۱۲ھ وفاتِ خواجہ باقی باللہؒ (شنبہ ۲۵ جمادی الآخر)۔ چندے قبل از وفاتِ مرشدؒ حضرت مجددؒ بارِ سوم در خدمتِ ایشاں آمدہ بودند۔ پس مرخص شدہ از راہِ سرہند بلاہور رفتند۔ ولے آنجا خبرِ وفاتِ مرشدؒ شنیدہ باز بہ دہلی (برائے تعزیت) رفتند۔ (غالباً درین ایام درس عوارف المعارف دادند۔ زبدۃ المقامات ۲۴۱)۔
ہم دریں سفر کہ درس در مسجدِ فیروزی (قلعۂ فیروزی۔ دہلی) دادند، تعلیقات بر شرح رباعیاتِ خواجہ باقی باللہؒ را مسودہ مرتب گشت (دفترِ اوّل۔ مکتوب ۲۴۶ و مکتوب ۲۹۱ مطابقتِ مضامین دارد) ولے نظرِ ثانی یافتہ باشد زیرا کہ در آن مسودہ ذکرِ رسالۂ مبدأ و معاد آید کہ در ۱۰۱۹ھ تکمیل یابد۔ پس این مسودہ (بعد از نظرِ ثانی) در حدود ۱۰۲۰ھ مرتب شدہ باشد۔

۱۰۱۴ھ وفاتِ اکبر بادشاہ (چہارشنبہ ۱۳، ربیع الآخر)۔
جہانگیر تخت نشین شد۔
شیخ فرید خطاب "مرتضیٰ خان" یافت۔
تالیفِ نور العین (شرح قران السعدین) از نور الحقؒ۔

۱۰۱۵ھ وفات میر محمد معصوم (مصنفِ تاریخ سندھ)۔

تکمیل تاریخ فرشتہ (گلشن ابراہیمی) این ہم از نعت خالی است۔

۱۰۱۶ھ (یکم جمادی الاوّل) حضرت مجدّدؒ در رفاقتِ فرزند محمد صادقؒ به دہلی تا رجب (دفتر ۱ - ۱۵۶)۔

۱۰۱۷ھ تکمیل تذکرة الملوک (رفیع شیرازی)۔
تکمیلِ فرہنگ جہانگیری (جمال الدین حسین)۔

۱۰۱۸ھ وفاتِ خواجہ محمد صادق کابلیؒ۔

۱۰۱۹ھ تصنیفِ رسالۂ مبدأ و معاد (حضرت مجدّدؒ)۔
آغازِ اشعة اللمعات (عبدالحقؒ)۔

۱۰۲۰ھ غالباً تکمیلِ مسودۂ تعلیقات بر شرح رباعیات خواجہ باقی باللہؒ (دفتر اوّل۔مکتوب ۲۴۶ - ۲۹۱) - ولے ذکرِ رسالۂ مبدأ و معاد دارد کہ در ۱۰۱۹ھ تألیف شد۔

۱۰۲۴ھ ولادتِ دارا شکوہ۔

۱۰۲۵ھ ترتیبِ دفتر اوّل از مکتوبات (بسعی یار محمد جدیدؒ)
طاعون در سرہند۔ وفاتِ خواجہ محمد صادقؒ (فرزند)، محمد فرخؒ (فرزند)، محمد عیسیٰ (فرزند) و اُمّ کلثوم (دختر)۔
وفاتِ "شیخ جیو" یعنی نواب مرتضیٰ خان (شیخ فرید بخاری)۔
تکمیلِ اشعة اللمعات۔
خطابِ "شاہی" برلے شاہزادہ خرّم (شاہجہان)۔اوّلین از شاہزادگان بود کہ چنین خطاب یافت۔

۱۰۲۶ھ وفاتِ مولانا احمد برکیؒ۔
وفاتِ مُلّا محمد معصوم کابلیؒ۔
وفاتِ شیخ مزمّلؒ۔
(درین حدود معارف لدنیہ تکمیل یافتہ بود کہ مباحثِ آن از مکتوبات ۴۲ - ۴۵ دفتر دوم مطابقت دارد)۔
مناکحتِ خرّم به دخترِ شاہنواز خان فرزندِ خان خانان و حصولِ خطابِ "شاہجہان" بعد از فتح دکن۔

۱۰۲۷ھ ولادتِ اورنگ زیب۔
حضرت مجدّدؒ به میر نعمانؒ نویسند کہ (دفتر ۲-۹۲) کفار مساجد منہدم کنند...... سجدۂ تحیت به جہانگیر نشاید۔ وہم درین مکتوب حضرت مجدّدؒ وعدہ می کنند کہ چوں بادشاہ از سیر ممالک به آگرہ آید آنجا بیایند۔ ولے چوں حضرت مجدّدؒ به آگرہ رفتند مقید شدند (تزک جہانگیری - صفحہ ۲۷۲ - طبع علی گڑھ ۱۸۶۴ء)۔
طاعون در آگرہ۔
ترتیبِ دفتر دوم از مکتوبات (بسعی عبدالحی شادمانی حصاری و بفرمائش حضرت خواجہ محمد معصوم سرہندیؒ)۔
ظہورِ ستونِ نورانی و ستارۂ دُم دار در آسمان (دفتر دوم ۶۸-۷۷)
در نواحِ نگرکوٹ کفار خیلے مظالم بر مسلمانان کردند (دفتر دوم - ۶۸)

۱۰۲۹ھ فتحِ قلعۂ کانگڑا[1]
بشمشیرِ غزا این قلعہ را بکشود تاریخش
خرد گفتا "کشود این قلعہ اقبال جہانگیری"
(سہوے در آن قلعہ مکمل شد در ۱۰۳۱ھ۔ تزک جہانگیری۔ صفحہ ۳۳۲)۔
مکتوبِ حضرت مجدّدؒ به جہانگیر (۳/۴۷)
حضرت مجدّدؒ از قید رہا شدند، خلعت و یک ہزار روپیہ دادہ شدند و این اختیار کہ به خانہ روند یا به دربار و لشکر اقامت کنند۔ حضرتؒ دربار و لشکر را برائے اصلاح ترجیح دادند۔
(تزک جہانگیری۔ صفحہ ۳۰۸) [2]
مسلمانان در راجور دختران را به ہندوان دادند و بعضے از ایشان دختران را بر وقتِ ولادت ہلاک کردند۔ حکم شد کہ این ہمہ را ترک کنند (اقبال نامۂ جہانگیری)۔

۱۰۳۱ھ وفاتِ میر محمد مومن بلخیؒ۔
وفاتِ شیخ عیسیٰ بُرہان پوریؒ۔

---

[1] در اقبال نامۂ جہانگیری، تاریخ فتح کانگڑا شنبہ یکم محرم ۱۰۳۱ھ درج است، شاہجہان درین موقع بکرماجیت را سپہ سالار مقرر کرد و علمائے اسلام (حضرت مجدّدؒ ہم) بعد از فتح قلعہ شعائر اسلام را ادا کردند و فرمان برائے تعمیر یک مسجد عظیم جاری شد۔ بکرماجیت کہ در حال مسلمان بود از حضرت مجدّدؒ دعائے فتح حاصل نمود (حضرات القدس ۲/۱۳۳)

[2] خانزادگان و حاسدان ایشان موجب ہمراہی لشکر شاہی شدند (مکتوبات ۳/۱۵ - حضرات القدس ۲/۱۶۵)۔ مدتِ این "ہمراہی لشکر" قریب (۱۰۳۰ھ تا ۱۰۳۲ھ) دو سال بود و درین مدت محمد ہاشم کشمیؒ و حاجی حبیب درویشؒ رفاقتِ حضرت مجدّدؒ کردند۔ محمد ہاشمؒ اجازۂ حدیثِ مسلسل از حضرت مجدّدؒ بغرۂ رجب ۱۰۳۱ھ حاصل کرد و درین موقع حضرت محمد سعیدؒ (فرزندِ حضرت مجدّدؒ) نکتہ بیان فرمود۔ (زبدة المقامات - صفحہ ۱۲۱)

۱۰۳۲ھ حضرت مجددؒ در اجمیر شریف آمدند در رمضان (غرۂ رمضان ۱۹ اجون) که در موسم برشگال بود و معمولِ ایشان ختمِ قرآن در رمضان بود۔ رفیقان خواستند که حضرت مجددؒ از لشکرِ شاہی علیحدہ شوند ولے حضرت خواجہ اجمیریؒ در واقعہ منع فرمودند (حضرات القدس ۲/۸۰)۔
مسوداتِ مکاشفاتِ عینیہ درین سفر مرتب کردہ شد (دفتر سوم ۸۴)
جہانگیر دو ہزار روپیہ حضرت مجددؒ را ہدیہ کرد (توزکِ جہانگیری — جشنِ ہیژدھمین۔ صفحہ ۳۷۰)۔
از شتن گاہ جہانگیر بکشمیر روانہ شد ولے در راہ بسرہند منزل کرد و ضیافتِ حضرت مجددؒ قبول کرد (مجمع الاولیاء از اردستانی۔ ورق ۴۴۳)
وفاتِ سید میرک شاہ۔

۱۰۳۳ھ دفترِ سوم از مکتوبات (بسعی محمد ہاشم کشمیؒ) مرتب شد ولے دارندۂ ۱۱۴ مکتوبات بود۔
حضرت مجددؒ در گوشۂ انزوا از شعبان و محمد ہاشم کشمیؒ مرخص شد بہ برہان پور۔ بنصفِ شعبان کہ شبِ آمال و آجال است حضرت مجددؒ اشارہ برائے وفاتِ خود مفہوم کردند۔ در ہر موسمِ سرما حضرت مجددؒ را مرضِ ضیق النفس لاحق شد و درین سال از ۱۷ ذی الحجہ تپ ہم آغاز نمود (وصالِ احمدی)
وفاتِ داراب خان فرزندِ دوم عبدالرحیم خانِ خانان۔
وفاتِ خانِ اعظم۔
وفاتِ ہندوشاہ (مصنفِ تاریخِ فرشتہ)
تکمیلِ شرحِ سفرالسعادت (عبدالحقؒ)

۱۰۳۴ھ وصالِ حضرت مجددِ الفِ ثانی قدس سرہٗ۔
(سہ شنبہ ۲۹ صفر۔ یکم دسمبر ۱۶۲۴ء)۔
وفاتِ حاجی خضر خانؒ افغان۔
وفاتِ یوسف برکیؒ (جالندھر)

۱۰۳۶ھ وفاتِ عبدالرحیم خانِ خانان۔
۱۰۳۷ھ تصنیفِ زبدۃ المقامات (محمد ہاشم کشمیؒ) [۱]
وفاتِ میاں میرؒ (لاہور)۔
وفاتِ جہانگیر (۲۸ صفر)

تختِ نشینیِ شاہجہان "زینتِ شرع" ۱۰۳۷ھ

۱۰۳۸ھ وفاتِ علم اللہ محدثؒ
وفاتِ محمد صالح کولابیؒ (مصنفِ ہدایت الطالبین اعنی "میل و نہارِ مجددیؒ")

۱۰۴۰ھ تکمیلِ دفترِ سوم از مکتوبات (با اضافۂ ۱۰ مکتوبات)
تعمیرِ مسجد از فخرالدین احمد ولد محمد بیگ "تربیت خان" در سرہند۔
وفاتِ مولانا طاہرؒ (لاہور۔ عمر ۵۶ سال)۔
وفاتِ سید محمود (گجراتی)

۱۰۴۲ھ وفاتِ خواجہ حسام الدینؒ فرزند قاضی نظام الدین بدخشی (کیم صفر) (خواہرِ ابوالفضل باو منسوب بود و او مربیِ فرزندانِ خواجہ باقی باللہؒ بود)۔

۱۰۴۶ھ ملا یار محمد (قدیم) طالقانیؒ بہ حج رفت۔

۱۰۴۹ھ وفاتِ شیخ الہ دادؒ۔
وفاتِ محمد شریف معتمد خان (مصنفِ اقبال نامۂ جہانگیری)۔
تصنیفِ سفینۃ الاولیاء (داراشکوہ)۔

۱۰۵۰ھ وفاتِ شیخ حمید بنگالیؒ (منگل کوٹ)۔
وفاتِ کریم الدینؒ (حسن ابدال)۔

۱۰۵۲ھ وفاتِ تاج الدین سنبھلیؒ (مکہ معظمہ)
وفاتِ شیخ عبدالحق محدث دہلوی (ولادت ۹۵۸ھ)۔

۱۰۵۳ھ ترتیبِ مکاشفاتِ عینیہ (حضرت مجددؒ) بسعی محمد ہاشم کشمیؒ۔

۱۰۵۴ھ وفاتِ محمد ہاشم کشمیؒ (برہان پور)۔
وفاتِ شیخ آدمؒ بنوری (مدینہ منورہ)

۱۰۶۰ھ وفاتِ میر محمد نعمان بدخشیؒ (آگرہ)
۱۰۶۸ھ وفاتِ ملا عبدالحکیمؒ (سیال کوٹ)۔

---

[۱] "ھو زبدۃ المقامات" نامِ تاریخی (۱۰۳۷ھ) ہست۔ ولے در آن اضافہ شدہ است کہ در بابِ محمد صالح کولابیؒ (المتوفی ۱۰۳۸ھ) گفتہ شدہ کہ او چندے قبل از تکمیلِ زبدۃ المقامات فوت شدہ بود۔

الكتب العربية المطبوعة في مكتبة اشيق كتاب أوى

الكتاب		الصفحات	السنة
١- علماء المسلمين و وهابيون	: صفحه	١٦٣	١٩٧٣
٢- المنحة الوهبية في رد الوهابية	: صفحه	١٦٠	١٩٧٣
٣- المنتخبات	: صفحه	٢٤٠	١٩٧٣
٤- المتنبئ القادياني	: صفحه	٩٠	١٩٧٣
٥- مفتاح الفلاح	: صفحه	٨٨	١٩٧٣
٦- خلاصة التحقيق	: صفحه	١١٢	١٩٧٤
٧- خلاصة الكلام (الجزء الثاني)	: صفحه	١١٢	١٩٧٤
٨- اثبات النبوة مع هدية المهديين	: صفحه	٤٥ و ١٠٦	١٩٧٤
٩- حجة الله على العالمين (الجلد الثاني)	: صفحه	١١٢	١٩٧٤
١٠- المستند المعتمد	: صفحه	١٦٠	١٩٧٥
١١- التوسل بالنبي وجهلة الوهابيين	: صفحه	٢٠٤	١٩٧٥
١٢- الصواعق الالهية مع فتنة الوهابية	: صفحه	٦٤ و ١٣	١٩٧٥
١٣- البصائر لمنكري التوسل بأهل المقابر	: صفحه	٢٦٤	١٩٧٥
١٤- نخبة اللآلي شرح قصيدة الامالي	: صفحه	١٩٢	١٩٧٥
١٥- القول الفصل شرح الفقه الاكبر	: صفحه	٢٠٧	١٩٧٥
١٦- الدولة المكية بالمادة الغيبية	: صفحه	١٥٢	١٩٧٥
١٧- الدرر السنية في الرد على الوهابية ، رسالة النصر في ذكر وقت صلوة العصر. مجموعة على ثلاث رسالة	: صفحه	١٠٢	١٩٧٦
١٨- انصاف . عقد الجيد . مقياس القياس	: صفحه	٧٥	١٩٧٦
١٩- الفجر الصادق في الرد على المنكرى التوسل ، والخوارق . ضياء الصدور	صفحه	٣٠	١٩٧٦
٢٠- ضلالات الوهابيين . مبحث التلقين اوراق البغدادية في الحوادث النجدية	: صفحه	٦٩	١٩٧٦
٢١- تطهير الفؤاد . شفاء السقام	: صفحه	٢٣٢	١٩٧٦
٢٢- سيف الجبار	: صفحه	٤١	١٩٧٦

٢٣ـ الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الاول) : صفحه ٣٣٥ ، ١٩٧٥

٢٤ـ الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الثانى) : صفحه ٣١٢ ، ١٩٧٧

٢٥ـ الانوار المحمدية (الجلد الاول) : صفحه ٤٠٠ ، ١٩٧٤

٢٦ـ تسهيل المنافع ، الطب النبوى : صفحه ٢٠٨ ، ١٩٧٦

٢٧ـ صرف عربي وعوامل : صفحه ٩٦ ١٩٧٥

٢٨ـ كتاب الصلوة : صفحه ٣٢ ١٩٧٥

٢٩ـ جزء عمّ من القرآن الكريم صفحه ٧١ ١٩٧٥

٣٠ـ المنقذ من الضلال . الجام العوام عن علم الكلام : صفحه ١١٢ ١٩٧٦

٣١ـ المسائل المنتخبة ، التوسل بالموتى : صفحه ١٠٢ ١٩٧٦

٣٢ـ غاية التحقيق (سندى) : صفحه ٨٦ ١٩٧٦

٣٣ـ فتنة الوهابية : صفحه ١٦ ، ١٩٧٥

٣٤ـ البهجة السنيّة ، السعادة الأبدية : صفحه ١٥٢ ، ١٩٧٧

٣٥ـ تفسير سورة البقرة (لشيخ زاده) : صفحه ٦٠٠ ، ١٩٧٧

٣٦ـ مختصر (التُحفةُ الإثنىٰ عشريّةِ) : صفحه ٣٥٢ ١٩٧٦

٣٧ ـ الحدائق الوردية (الجزء الثانى) : صفحه ١٦ ، ١٩٧٦

٣٨ـ مسلك مجدد ألف ثانى : صفحه ٤٨ ١٩٧٦

٣٩ـ نور الايمان بزيارت آثار حبيب الرحمن : صفحه ٤٨ ١٩٧٧

٤٠ـ الوسيلة العظمى : صفحه ١٣٢ ١٩٧٧

٤١ـ الناهية عن طعن أمير المؤمنين مُعاوِيَة : صفحه ٤٦ ١٩٧٧

٤٢ـ طريق النجات (عربي واردو) : صفحه ٢٥٦ ١٩٧٦

٤٣ـ فتاوى علماء الهند على منع الخطبة بغير العربية ، صفحه ١٦ ١٩٧٦

٤٤ـ جامعُ كراماتِ الأولياء (الجزءُ الأوّل) ، نشرُ المَحاسِنِ الغاليةِ فى فضلِ مَشايِخِ الصُّوفيةِ : صفحه ٤٢٤ ، ١٩٧٧

٤٥ـ الحَبلُ المَتين فى اِتباعِ السَّلَفِ الصّالحين : صفحه ٢٤ . ١٩٧٧

٤٦ـ سبيل النجاة من بدعة أهل الزيغ والضّلالة : صفحه ٣٢ ، ١٩٧٧

٤٧ـ اَلنِعمَةُ الكُبرىٰ على العالَمِ فى مَولِدِ سيّدِ وَلَدِ آدمَ ، الرَّدُّ على مَن انكر قرائة مولد النبى : صفحه ٩٦ ، ١٩٧٧

٤٨ـ إرغام المريد فى شرح توسُّلِ المُرِيد : صفحه ١١٢ ، ١٩٧٧

٢٣- الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الاول)، صفحه	٣٣٥	،	١٩٧٥
٢٤- الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الثانى)، صفحه	٣١٢	،	١٩٧٧
٢٥- الانوار المحمدية (الجلد الاول) : صفحه	٤٠٠	،	١٩٧٤
٢٦- تسهيل المنافع ، الطب النبوى : صفحه	٢٠٨	،	١٩٧٦
٢٧- صرف عربي وعوامل : صفحه	٩٦		١٩٧٥
٢٨- كتاب الصلوة : صفحه	٣٢		١٩٧٥
٢٩- جزء عمّ من القرآن الكريم صفحه	٧١		١٩٧٥
٣٠ - المنقذ من الضلال. الجام العوام عن علم الكلام : صفحه	١١٢		١٩٧٦
٣١ - المسائل المنتخبة. التوسل بالموتى : صفحه	١٠٢		١٩٧٦
٣٢ - غاية التحقيق (سندى) : صفحه	٨٦		١٩٧٦
٣٣- فتنة الوهابية : صفحه	١٦	،	١٩٧٥
٣٤- البهجة السنيّة ، السعادة الأبدية : صفحه	١٥٢	،	١٩٧٧
٣٥- تفسير سورة البقرة (لشيخ زاده) : صفحه	٦٠٠	،	١٩٧٧
٣٦- مختصر (التُحفَةُ الاِثنىٰ عَشَرِيَّةِ) : صفحه	٣٥٢		١٩٧٦
٣٧ - الحدائق الوردية (الجزء الثانى) : صفحه	١٦	،	١٩٧٦
٣٨ - مسلك مجدد ألف ثانى : صفحه	٤٨		١٩٧٦
٣٩ - نور الايمان بزيارت آثار حبيب الرحمن : صفحه	٤٨		١٩٧٧
٤٠ - الوسيلة العظمى : صفحه	١٣٢		١٩٧٧
٤١ - الناهية عن طعن أمير المؤمنين مُعاوِيَة : صفحه	٤٦		١٩٧٧
٤٢ - طريق النجات (عربي واردو) : صفحه	٢٥٦		
٤٣ - فتاوى علماء الهند على منع الخطبة بغير العربية : صفحه	١٦		١٩٧٦ ، ١٩٧٦
٤٤ - جامعُ كراماتِ الأولياء (الجزءُ الأوَّل) ، نَشرُ المَحاسِنِ الغاليةِ فى فضلِ مَشايخِ الصُّوفيةِ : صفحه	٤٢٤	،	١٩٧٧
٤٥- اَلحَبلُ المَتِين فى اِتباعِ السَّلَفِ الصّالحين : صفحه	٢٤	.	١٩٧٧
٤٦ - سبيل النجاة من بدعة أهل الزيغ والضّلالة : صفحه	٣٢	،	١٩٧٧
٤٧ - اَلنِعمَةُ الكُبرىٰ على العالَم فى مَولِدِ سيّدِ وَلَدِ آدَم ، الرَدُّ على مَن انكر قرائة مولد النبى : صفحه	٩٦	،	١٩٧٧
٤٨ - اِرغَام المريد فى شرح توسُّلِ المُريد : صفحه	١١٢	،	١٩٧٧